

به پیش

ارگان سیاسی - تیوریک

سازمان انقلابی افغانستان

شماره های پنجم، ششم، هفتم، هشتم و نهم

اسنادی از سازمان انقلابی افغانستان

بخش سوم



فهرست

- دون کیشوت های «مائیست» ۲
- پیشگفتار ۳
- رویزیونیست ها چرا جلالی شده اند؟ ۹
- «مائیست های» فراری و کینه توزی نسبت به جنبش انقلابی افغانستان .. ۱۰۵
- کار دموکراتیک انقلابی و غیر انقلابی ۲۲۴
- پیشگفتار ۲۲۵
- ترویج و تبلیغ ۲۲۷
- کار مخفی و کار علنی ۲۳۵
- ریفورم و ریفورمیزم ۲۵۷
- پیشینه کار دموکراتیک در افغانستان ۲۶۲
- کار دموکراتیک و دیدگاه های متفاوت ۲۷۷
- ۱- فرار از کار دموکراتیک: ۲۷۷
- ۲- کار دموکراتیک، ملغمه ای از مارکسیزم علنی و مطالبات جامعه مدنی: ۲۸۶
- ۳- کار دموکراتیک ارتجاعی و غیر انقلابی «اکتوریست»ها: ۲۹۵
- ۴- کار دموکراتیک انقلابی ۳۳۵

«سوسیالیزم کارگری»، سوسیالیزم انقلابی یا ارتجاعی؟.....	۳۷۷
مقدمه	۳۷۸
میهن دوستی، عامل عمده در مبارزه طبقاتی پرولتاریا	۳۸۳
جنگ رهایی بخش ملی، جنگ مترقی و انقلابی است	۴۰۵
مارکسیزم: حصول استقلال ملی از وظایف پرولتاریاست!	۴۲۰
لنینیزم: رد جنگ آزادی بخش ملی بی تفاوتی پوچ و ارتجاعی است! ...	۴۳۷
انقلاب دموکراتیک: شکل آغازین جنبش پرولتری	۴۶۹
پرولتاریا، جلب دهقانان یا طرد دهقانان؟	۵۱۱
بورژوازی کشورهای ستمکش و بورژوازی کشورهای ستمگر	۵۳۲
گزارش سومین کنگره سازمان انقلابی افغانستان	۵۴۶
مقدمه	۵۴۷
گزارش فعالیت های سازمان	۵۵۱
امپریالیست ها و تشدید غارتگری خلق های تحت ستم	۵۶۳
اشغال و وضعیت فلاکتبار افغانستان	۵۸۹
وضعیت چپ افغانستان	۵۹۹
با مبارزه ایدئولوژیک می توان فساد ایدئولوژیک را ریشه کن کرد..	۶۰۹

- پیش سخن ۶۱۰
- سانترالیزم دموکراتیک، حاکمیت امپراتور مابانه نیست ۶۱۶
- مبارزه ایدیولوژیک، رفیقانه یا مستبدانه؟ ۶۴۱
- تسلیم طلبی تشکیلاتی بستری برای تسلیم طلبی ملی - طبقاتی ۶۵۷
- کار دموکراتیک، مُمد انقلاب پرولتری یا پول دوشی انجویی؟ ۶۸۵
- کلام آخر ۶۹۷



به پیش

(شماره پنجم)

دون کیشوت های «مائویست»

بیماران روانی با لاطائلات «مائویستی»

دون کیشوت های «مائویست»

بیماران روانی با لاطائلات «مائویستی»

پیشگفتار

پس از برگزاری موفقانه دومین کنگره سازمان انقلابی افغانستان در ماه عقرب ۱۳۹۱ و نشر چهارمین شماره ارگان تیوریک - سیاسی سازمان (به پیش) که حاوی گزارش و اسناد دومین کنگره سازمان بود، یکباره «مائویست ها» در غرب به «شورش» آمده، «کارگران» دور آنان حلقه زده، «علاقمدان» متفنن به پرچانگی بچگانه پرداخته و در این بین «پولاد» فراری از میان آتش و شعله، داغ شده، جرس ضد سازمان کوبیده و همه با هم زیر بیرق زرد اپورتونیسم، علیه سازمان انقلابی افغانستان «قیام» کرده اند.

«قیام بسیار کار خوبی است ولی وقتی که عناصر پشتاز بر ضد مرتجعین قیام می کنند؛ هنگامی که جناح انقلابی بر ضد جناح اپورتونیستی قیام می کند؛ این بسیار خوب است. ولی هنگامی که جناح اپورتونیستی بر ضد جناح انقلابی قیام می کند، خیلی زشت است.» و اینک اپورتونیست های خجالتی علیه سازمان انقلابی افغانستان، به گفته لنین به قیام خیلی زشتی دست زده اند که سرانجام جز چهار زانو نشستن اپورتونیست ها، حاصل دیگری ندارد.

اپورتونیست ها (بخصوص «کارگران» و «شورشی» ها) از سنگر واحد، علیه ما شوریده اند، که با تمام زشتی، امر نیک پنداشته می شود. اگر این گنگس های سیاسی علیه ما نمی شوریدند، ظاهراً مشکل بود به عمق افتضاح و ابتذال آنان پی برد. حال که ناشیانه راه ترکستان را در پیش گرفته اند، بهین خواهد بود آنان را تا جایی که لازم است تعقیب کرده و ماهیت واقعی شان را برای جنبش انقلابی کشور افشاء سازیم. ما پیش از پیش از رفقای عزیز جنبش برای طولانی شدن این نوشته و نقل قول های متعدد معذرت می خواهیم؛ زیرا راهی جز این نداشتیم که

یاوه سرایی های ولو کوچک آنان را نیز دوباره به خود شان حواله کنیم، و اگر ذره ای از اخلاق سیاسی - البته نمی توان از اخلاق کمونیستی برای آنان حرف زد- در ایشان باقی مانده باشد، باید عرق سرد ندامت بر شقیقه های شان جاری شود، و اگر چنین نشد، در خوبرترین حالت با دلالان بورژوایی روبرو هستیم که در بازار مکاره واژه فروشی، سرگردان خرید واژه های «مائویست» و «عمدتاً مائویست» هستند، در غیر آن، حتی یک «دموکرات» بورژوا بنابر هر علتی که باشد، حاضر است گاهیگاهی به خاطر یک اشتباه، به معذرت خواهی پردازد و حتی تا سطح استعفاء پیش برود.

«شورش» «علامه های» «فصلکی» با فحاشی، توهین، تحقیر، لیبرالیزم، افشاءگری، بی بندوباری و بیان محفوظات «دانشمندان» همراه است. هر خواننده ای با سطح ابتدایی به خوبی می فهمد که چیزهایی که این «عالمان» ارائه کرده اند، نه از شورشیان انقلابی ساخته است و نه هم از کارگران و نه هم از علاقمندان بی آرایش و پاک جنبش انقلابی کشور ما در هر گوشه جهان که باشند. واضح است که در پشت «شورش»، یکی دو «علامه» غنوده در غرب یاوه سرایی می کنند و در پشت «کارگران»، خرده بورژواهایی لمیده اند که گاه به این طرف و گاه به آن طرف می لولند و با قات کردن بستر شبانه شان، بیمارگونه «مارکسیزم - لنینیزم» را نیز روحایی بستر شان فکر کرده، به ماشین کلاشویی می سپارند، تا با دو سه چرخ، از آن «مائویزم» بزنند!!! و اگر به ایشان بگویی که مائویست جان عزیز، مارکسیزم - لنینیزم روحایی بستر شبانه ات نیست، که آن را قات کرده اینجا و آنجا حواله اش کنی تا «مائویزم» ات «دیده به جهان بگشاید»، ابروهای شان را درهم می کشند، باد به غیغ می اندازند و دیوانه وار فریاد

می کشند: آهای، مائوئیزم تحت حملهٔ رویزیونیست ها قرار گرفته است، کمک، کمک!

این دو، هم «شورش» ها و هم «کارگران» از افتراء و تهمت بستن باکی ندارند. اینان واقعاً در نشخوار کردن کلمات و واژه ها «استاد» اند؛ به شجاعت و شهامت شان در هرزه گویی، باید صمدبار آفرین گفت. اینان چشمپاره های واقعی سیاسی هستند که حاضرند به خاطر دو سه انتقاد وارد بر ایشان، بیش از صد صفحه را با نام های گونه گونه گون سیاه و چتل کنند، ولی به انتقادات پاسخی ارائه نکنند.

سازمان انقلابی افغانستان پیشین بود که نشر چهارمین شمارهٔ «به پیش» با استقبال، عکس العمل و انتقاد رفقای جنبش روبرو خواهد شد و نیک می دانست که اپورتونیست ها، انقیادطلبان، «مائوئیست های جعلی» و خرده بورژواهای لمیده در پناهگاه «سرخ»، از آن با فحش، دشنام، اهانت و یاوه گویی «استقبال» خواهند کرد. پیشینی ما به زودی به واقعیت پیوست. عده ای که با خواندن سطور آن دستپاچه شدند، به جای شیوه و اسلوب مارکسیستی، تیرهای زهرآلود عصبانیت، فحش، توهین و تحقیر را به سوی سازمان شلیک کردند و چنان به مرض مالیخولیایی گرفتار شدند که در هر جای وارد و ناوارد پای سازمان انقلابی افغانستان را به میان می کشند تا درد ناشی از نقد سازمان ما را کاهش دهند.

اما اینان کور خوانده اند. با شیوهٔ رمل و استرلابی که در پیش گرفته اند و لاطائلاتی که به هم بافته اند، فقط رخ و رخسار زردشان را بیش از پیش برای جنبش انقلابی عریان می سازند. اگر اینان تصور می کنند که با ترهات ناقص الولادهٔ شان «پیروزمندانه به قصر باز گشته اند» خود را فریب می دهند، زیرا می دانند که این بار با «حزب» کمونیست (مائوئیست) افغانستان روبرو نیستند که

با یک بچه ترسانک مبنی بر «داشتن اسناد انجوایزم شان» خود را خپ گرفت و سرخم، بی جواب ماند. ما سازمان انقلابی افغانستان نام داریم و بگذار بار دیگر به شما اعلام کنیم که خوب بلد هستیم چگونه غرور کاذب افراد بوده و مسخره را بشکنیم. حال نوبت شما فرا رسیده است، آمده ایم تا شما را با چرندیات تان با اردنگ انقلابی به همان باتلاقی حواله کنیم، که شایسته آن هستید.

سازمان انقلابی افغانستان با دید کمونیستی و انقلابی، در سه - چهار صفحه انتقادات مشخص خود را که توسط شرکت کنندگان دومین کنگره سازمان به تصویب رسیده بود، در مورد «مائویست ها» و «سازمان کارگران افغانستان» مطرح کرد. این کنگره در ذات خود یکی از دستاوردهای سازمان ما به شمار می رود؛ چیزی که هیچ سازمان و نهادی نتوانسته به آن پابند بماند. اما عالی جنابان «مائویست» با بغض و کینه، صفحات متعددی را سیاه کرده، به روده درازی، تشریح ریاضی و بیولوژی و ارائه زندگی نامه ها پرداخته، همه چیز گفته اند، جز پاسخ به انتقادات سازمان. عقل، فهم و دانش «علامه ها» و «بیولوژیست»های «مائویست» اجازه نداده است تا به رد انتقادات ما پردازند و ناگزیر آسمان را به اندازه سر چاه دیده و چیزهایی نشخوار کرده اند که قبل از این از سوی «حزب» کمونیست (مائویست) افغانستان از پناه «تپه خاکی» عرضه شده بودند.

بهتر است قبل از آغاز بحث، همینجا «مائویست ها» و «عمدتاً مائویست ها» را با نقل قولی جانانه مائوتسه دون، سیلی کاری کنیم تا از حالت مالخولیایی و چرت و پرت بیرون آمده، با دقت حرف های ما را بخوانند: «سخن پردازی های بی پایان و بی معنی را شاید بتوان نشانه بچگی شمرد، ولی افاده کردن به منظور ارباب مردم تنها بچگی نیست بلکه فرومایگی آشکار است... آنانیکه مقالات و

سخنرانی های سوپژکتیویستی و سکتاریستی به شکل الگوسازی حزب می نویسند، از رد و انکار ترس و وحشت دارند و مردمان بسیار جبون و بزدلی هستند و از اینروست که به افاده کردن به منظور ارباب مردم متشبث می شوند، به تصور اینکه از این راه می توانند دهان دیگران را ببندند و «پیروزمندانه به قصر بازگردند»... چنین شیوه ای درباره هیچ کس قابل تأیید نیست... این تاکتیکی است که طبقات استثمارگر و لومین پرولتاریا بر سیل عادت به کار می برند، اما پرولتاریا احتیاجی به آن ندارد.»

با این سیلی جانانه مائوتسه دون که مطمئناً رخسار زرد «علامه ها» با آن سرخ شده، می رویم به سراغ اپورتونیست های «سازمان کارگران افغانستان» که چه افزات متعفن «کارگری» می پراکنند و چگونه محیلانه شیرغلت می زنند، به بی شهامتی سیاسی تن می دهند و حاضر نیستند، از اینکه در برنامه سازمانی «مارکسیزم - لنینیزم را به تاریخ» حواله کرده، از خود انتقاد کنند، اما با تمام این بی غیرتی سیاسی حاضر هستند رفیق داکتر فیض احمد را که شهامت سیاسی و انقلابی انتقاد از خود را در جنبش ما نهاده کرده، به باد توهین و تحقیر بگیرند و شخصیت انقلابی او را به زعم خود بیالایند. روزگارا! ما را با چه انسان های قبیح مقابل ساخته ای که زیر نام مارکسیزم، چه توهین ها که به مارکسیزم روا نمی دارند.

در بخش دوم، به قسمت های مهمی از نوشته «فصلکی» «شورشیان» امیده در غرب تماس می گیریم که تصمیم گرفته اند در آنجا برای ما «حزب کمونیست انقلابی» تأسیس کنند. این «مائویست های» شوخ، واقعاً باید جای ملانصرالدین را بگیرند و متباعد تمام فکاهی ها با «بود نبود یک ملا مائویست شوخ هالندی بود»، آغاز شود. به راستی که جنبش ما در چه وضعیت دردناکی به سر می برد که حال یک

«ملا مائویست»، ادعای ایجاد حزب کمونیست انقلابی برای آن را در سر می‌پروراند.

این بخش را با مرور گذرا بر «بخشنامه» «یکتن از هواداران جنبش دموکراتیک نوین» یعنی همان «شورش» به پایان می‌بریم و بعد مکث گذرایی بر «زپې بیولالې» پولادی می‌کنیم که معلوم نیست در کدام کارخانه ذوب آهن در غرب، «پولاد» شده است، ولی تا جایی که می‌دانیم، گلی بیش نبوده و با فرارش از آتش و شعله نشان داده که نه «پولاد» است و نه هم انقلابی.

در همینجا تذکر می‌دهیم که سازمان انقلابی افغانستان با در نظر داشت وظایف مبرم، بیش از این فرصت ندارد تا به چرنديات فراری هایی گوش بدهد که از قضای روزگار بسیار پر مدعا هم هستند. ما نمی‌توانیم وقت خود را با چشمپاره هایی تلف کنیم که همان «زوپ ملا، زپې تراویح» را تکرار می‌کنند. این افراد برای ما زمانی ارزش خواهند داشت که دستی در آتش داشته باشند و با صداقت به قضایا برخورد کنند، نه با افتراء و تهمت بستن؛ در غیر آن بگذار در همانجا با استفراغ واژه ها، خود را بیالایند.

قابل تذکر می‌دانیم که مرکزیت سازمان انقلابی افغانستان لازم نمی‌دید تا به یاهو گویی این چند نفر پاسخی ارائه کند، زیرا آنانی که تا حال نتوانسته اند انتقادات سازمان را پاسخ بگویند و یا از خود انتقاد کنند، شایستگی آن را ندارند که مورد بحث بیشتر قرار بگیرند؛ ولی بنابر درخواست کادرها و اعضای رزمنده سازمان و ارجگذاری به نظر اکثریت رفقا، وظیفه خود دانستیم تا هرزه گویی حمله کنندگان غرب نشین و یکی دو تا «سوسیال سرگردان» داخلی را پاسخ بگوییم.

رویزیونیست ها چرا جلالی شده اند؟

«سازمان کارگران افغانستان» یکباره در سال ۱۳۸۵ سمارق وار روئید. معلوم نیست از کجا آمد، چگونه آمد، چرا آمد و با کی آمد؟ ما حداقل نمی دانیم کسانی که این سازمان را در جالخانهٔ انترنیت «تاسیس» کرده اند، تا دیروز چه کاره بودند و چرا سال های سال به سکوت ننگین تن داده بودند؟ آیا از گذشتهٔ شعله ای برخوردار هستند، از سازمان دیگر چپی اشعاب کرده اند، بافته ای از تاروپود پرچمی های تواب اند، یا روشنفکران «سوسیال سرگردانی» هستند که یکباره اشتباهی «سازمان سازی» آنان را تحریک کرده و ناچار مخلوق جالبی عرضه کرده اند که باید آن را «هیچستان» نامید؟ با تمام این، ما حضور آنان را به خاطر موضع ضد اشغال، ضد دولت پوشالی، ضد طالبان و سایر نیروهای مرتجع و حرف زدن از انقلاب استقبال کردیم، حتی اگر این آواز از حنجرهٔ یک فرد هم بیرون آمده باشد.

سازمان انقلابی افغانستان در چهارمین شمارهٔ «به پیش» در مورد این سازمان نوشت: «شناخت ما از این سازمان محدود به نوشته هایی است که در وبلاگ این سازمان منتشر شده است. «جنگ خلق» نشریهٔ سیاسی - خبری سازمان کارگران افغانستان (مارکسیست - لنینیست - مائویست، عمدتاً مائویست) در شمارهٔ اول صفحه اول، شعار «زنده باد مارکسیزم - لنینیزم - مائویزم، عمدتاً مائویزم» را درج کرده است که عجیب به نظر می رسد. برای سازمان انقلابی افغانستان غیر اصولی و غیر انقلابی است که زنده بودن مارکسیزم - لنینیزم را بیشتر از اندیشه مائوتسه دون و یا عکس آن شعار بدهد. ولی از آنجایی که در برنامهٔ سازمان کارگران

افغانستان «مارکسیزم - لنینیزم به تاریخ پیوسته» و عصر، عصر مائوئیسم است، لذا طبیعی است که در «جنگ خلق» این رفقا چنین شعار مبهم درج شود. سازمان کارگران افغانستان در برنامه ای که ذکر نشده در کدام کنگره این سازمان به تصویب رسیده، می نویسد: «در حقیقت، لنینیسم که تضاد در جامعه سوسیالیستی (فاز اول کمونیزم) را انتاگونیستی نمی دانست، با جهش پی بردن به موجودیت انتاگونیسم در مبارزه طبقاتی در دولت تحت دیکتاتوری پرولتاریا، به مائوئیسم تکامل یافت. از همین جا است که امروزه، مارکسیزم - لنینیزم به تاریخ پیوسته است... امروزه باید با مائوتسه دون هم آوا شد، و نه با ۱۹۱۷. همانگونه که در ۱۹۱۷، می بایست با لنین هم آوا شد، نه با ۱۸۴۷ و تحلیل سرمایه داری در مرحله ماقبل امپریالیستی.»

این سازمان در سرگردانی و تشتت تیوریک به سر می برد: با «اندیشه مائوتسه دون **«دیده به دنیا» می گشاید»**، «تحت درفش کبیر مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیسم، عمدتاً مائوئیسم گرد» می آید، بعد در برنامه سازمانی مارکسیزم - لنینیزم را به تاریخ می سپارد و تنها با مائوئیسم هم آوا شده، بعد با این هماوایی «اندیشه گونزالو» را نیز قاطی می سازد که این سازمان را «در رسیدن به قله رفیع مرحله تکاملی نوین در ایدئولوژی پرولتری، یعنی به درک و دانستن مائوئیسم یاری رسانیده» است. برای این سازمان «مائوئیسم منهای گونزالو امکان وجودی ندارد». این سازمان با این نوع سردرگمی تیوریک، به سردرگمی تیوریک جدید «جنگ خلق تا کمونیزم» نیز می رسد. در یک فورمول می توان وضعیت تیوریک این سازمان را چنین ارزیابی کرد: مارکسیزم - لنینیزم، اندیشه مائوتسه دون (پیوستن مارکسیزم -

لنینیزم به تاریخ) مائوئیزم، عمدتاً مائوئیزم، اندیشه گونزالو. این یکی از ابهامات زنده است که تاریخ جنبش چپ کشور ما برای اولین بار آن را ثبت می کند. گرایش افراطی سازمان کارگران افغانستان به «اندیشه گونزالو» باعث تبارز رگه هایی از «گونزالیزم» در برنامه این سازمان شده است: «البته هر اندیشه یی، اگر علمی باشد، نظیر اندیشه گونزالو - رگه هایی از اهمیت بین المللی را در خود دارا می باشد. تکامل روالمندانه و سامانمند یک اندیشه، می تواند در کلیت و عمومیت یافتن دیالکتیکی پروسه تکاملی خویش، به «ایسم» منجر شود.»

سازمان انقلابی افغانستان، صدر گونزالو را من حیث یک انقلابی اسیر در قفس امپریالیزم، سازمانده خوب، رفیق انقلابی و رهبر جنگ خلق پیرو می داند که نقش تاریخی در هدایت و رهبری این جنگ ایفاء کرده و از همان قفس در برابر تسلیم طلبی رفقاییش موضع گیری نموده است، اما این به هیچ وجه بدان معنا نیست که نظرات گونزالو را بتوان در شرایط متفاوتی چون افغانستان به کار بست و رهنمای عمل انقلابی خود قرار داد و آن را تا سطح احتمالی گونزالیزم بالا برد. سازمان انقلابی افغانستان از موضع روشن و قاطع سازمان کارگران افغانستان علیه اشغال کشور، فاشیست های طالب و نقش رهبران جنبش در تکامل جنبش چپ حمایت می کند.»

اما «سازمان کارگران افغانستان» که معلوم می شود با اخلاق کمونیستی بیگانه است، با رندی، فحش، بی بندوباری و افشاءگری، نوشته «سازمان انقلابی افغانستان در پرتگاه زبان - پریشی» را تهیه نموده که در آن هر چه می توان یافت، جز پاسخ مارکسیستی به انتقادات سازمان انقلابی افغانستان. این نوشته با فحش هایی چون «بیماران روانی»، «کسانی که تعادل فکری خویش را از دست

داده»، «بیماران»، «قماش همان «افاشیا» و «نیولوجیزم»، «بخشیدن بر بیماران روانی»، «پس لگد»، «بیماران «انقلابی»، «حضرات «انقلابی»، «نوزاد «ناقص الخلقه»، «مصاب به نیولوجیزم و آفاشیا»، «ناخودآگاهی گستاخانه»، «هذیانات» و «برسامات»، «سازمان انقلابی» چیزی از جنس و از قماش آن خائنان»، «شتر رویونیوزیم «انقلابی» از «حمام گرم کوی» رویونیوزیم سه جهانی می آید»، «زندگی پرازیتی»، «چاکر امپریالیزم و ارتجاع»، «بی سواد»، «بی منطق» و غیره علیه ما تهیه و به نشر رسیده است.

ما تلاش می کنیم تا بخش های عمده نوشته «سازمان انقلابی افغانستان در پرتگاه زبان - پریشی» را اجمالاً مورد بررسی قرار دهیم، اما قبل از آن از خوانندگان تقاضا می نمایم تا با مقایسه انتقادات و اسلوب مارکسیستی سازمان انقلابی افغانستان و عرضه دشنامنامه و بهتان نامه رندانه و خصمانه «سازمان کارگران افغانستان»، خود قضاوت کنند که کی به راه صواب و کی به راه ناصواب رفته است.

میرزا بنویس های دستوری «سازمان کارگران افغانستان» هیچنامه شان را با تشریح «زبان پریشی» آغاز نموده و نوشته اند: «Aphasia یا زبان پریشی، به حالتی گفته میشود که بیماران روانی و کسانی که تعادل فکری خویش را از دست داده باشند، بی آنکه کلام شان از انسجام منطقی برخوردار باشد، بی آنکه اراده مندانه و آگاهانه خواهان بیان منظوری باشند، و حتی بی آنکه عرضه ی پروراندن خردمندانه ی منظوری را دارا باشند، به بیان کلمات و شبه جملاتی میپردازند که هم از لحاظ دستوری ناقص است، و هم از لحاظ احساسی و معنایی رساننده ی پیام عقل سلیم نیست. «حد اعلی» این حالت را Neologism میگویند و در این

«حد»، بیماران به خلق «واژه»ها و تعبیر نامربط و پریشیده که در آن از رابطه ی منطقی «مسند» و «مسند الیه» در جمله یا «شبه جمله» خبری نیست، و حتی رابطه ی بدیهی دال و مدلول از هم میگسلد، و دیگر دال و مدلولی در کار نیست، رو می آورند. و اما، زمانیکه یک حزب یا تشکل سیاسی در غرقاب تشتت سیاسی-ایدئولوژیک به سر برد، و در آن از استحکام تیوریک و حتی موجودیت تیوری راهنما که لازمه ی استحکام تیوریک است، خبری نباشد، آنگاه است که «کار» چنان سازمان یا حزبی به «افاشیا» و «نیولوجیزم» در عرصه ی سیاست و تیوری میکشد. چنین است وضعیت موجوده ی سازمان «انقلابی» افغانستان! فلاکت اپورتونیستی این «سازمان» ما را بر آن داشت که حرفهای پریشانی را که در رابطه به سازمان کارگران افغانستان سر هم کرده است، را جدی نگیریم و به قول فروغ فرخزاد: «بر او ببخشاید!» وی را از لحاظ سیاسی «مختار» و مورد بخشایش قلمداد کنیم!

«سازمان کارگران» به موضوع جالبی اشاره می کند که بر قامت خودش برش و دوخته می شود. نوشته مورد بحث این سازمان نمونه واضح این «زبان پریشی» است. در این نوشته نه منطقی نهفته است و نه هم بر پایه دستور زبان استوار است. نویسنده چیزهایی گفته است که با دو سه بار خواندن نیز نمی توان به معنای آن دست یافت. اینکه در این نوشته چقدر «مسند» و «مسندالیه» است، خواننده بهتر می تواند قضاوت کند. ما در اینجا به بخشی هایی از این «زبان پریشی» می پردازیم ولی عجالتاً به دو مورد دستوری که طبق تعریف این «سازمان» از جمله «زبان پریشی» به شمار می روند، تماس می گیریم. فراموش نکنیم که این موارد از لحاظ دستوری، در حد فهم متعلمین صنف ششم مکتب است:

«حال که ما با حوصله مندی تام حرفهای "پرشیده" آن حضرات را شنفتیم، با سعه‌ی صدر و نه از سر انتقام‌گیری و یا تعامل به مثل، در باره‌ی "خود" و در باره‌ی "سازمان انقلابی افغانستان" مینویسم» {می‌نویسیم}، «ما مینویسم {می‌نویسیم}، زیرا که از شکیب دراز آهنگ ما، حتی کاسه‌ی صبر سایر رفقا نیز لبریز شده است.»

می‌توان این سلسله را ادامه داد، اما نیازی به آن نیست. زیرا موارد فراوانی دیگر، غیر از مسائل دستوری است که وضعیت «زبان پریشی» این «کارگران» را به خوبی نشان می‌دهد. ما این موارد را در جایش به بحث می‌گیریم.

«کارگران» انتقادات ما را «حرف‌های پریشانی» دانسته و بر ما «بخشیده» اند. ما از این گاندی‌های «عمدتاً مائویست» می‌خواهیم که بر ما نبخشند! اگر مخالف صدیق «زبان پریشی» هستند، «حرف‌های پریشان» ما را رد کنند؛ «بخشیدن» را در بغل جیب شان بگذارند که شاید روزی در مراوده و رابطه شان با «مائویست‌ها» به کار بیاید. اگر توان و سواد رد انتقادات اصولی ما را ندارند - که ندارند - و رندانه انتقادات ما را «حرف‌های پریشان» می‌گویند، اجازه دهند که ایشان را لوده‌های دروغگو و تهمت‌زن بنامیم.

یک: ما در باره این جمع نوشتیم که شعار «زنده باد مارکسیزم - لنینیزم - مائویزم، عمدتاً مائویزم» سازمان کارگران افغانستان عجیب به نظر می‌آید. برای سازمان انقلابی افغانستان غیر اصولی و غیر انقلابی است که زنده بودن مارکسیزم - لنینیزم را بیشتر از اندیشه‌ی مائو تسه‌دون و یا عکس آن شعار دهد. گفته می‌توانید کجای این حرف‌ها «پریشان» است؟ به جای اینکه حرف‌های ما را پریشان می‌خوانید، خوبست عدم پریشانی شعار خود را ثابت بسازید، مثلاً اینکه چگونه می‌توانید

یکی را بیش از دیگری زنده نگه دارید؟ مثلاً، اینکه کدام جزء مارکسیزم را می کشید و به تاریخ حواله می کنید، تا «مائوئیزم» زنده تر شود؟! مطمئناً، ثابت ساخته نمی توانید، پس اجازه دهید که خود شما را مبتلا به بیماری Neologism بنامیم، همان نیولوژیسمی که «هم از لحاظ احساسی و معنایی رساننده ی پیام عقل سلیم نیست» و هم نشان دهنده «بیماران روانی و کسانی که تعادل فکری خویش را از دست داده باشند».

دو: ما نوشتیم که سازمان کارگران افغانستان در برنامه خود نوشته که «مارکسیزم - لنینیزم به تاریخ پیوسته است» و عصر، عصر مائوئیزم است. می توانید بگوئید که در کجای این گفته، «پرشان گویی» نهفته است؟ مگر شما چنین نگفته و ما آن را جعل کرده ایم؟ اگر چنین یاوه گویی روزیونیستی و ضد مارکسیستی عرضه کرده اید، چرا شهادت ندارید تا از خود صادقانه انتقاد کنید و نشان دهید که آدم های جدی هستید؟ وقتی چنین پوده گویی و هذیان گویی کرده اید، آیا حق نداریم شما را «بیماران روانی» بخوانیم که «تعادل فکری خود را از دست داده اید»؟

وقتی می نویسید که «مارکسیزم - لنینیزم به تاریخ پیوسته است»، چه را می خواهید بیان کنید، جز هماوا شدن با امپریالیستها و دشمنان طبقاتی پرولتاریا، ولی با یک تفاوت، آن هم با غرو فش «مائوئیزم»؟ مگر با این حکم ابلاغ نمی کنید که مارکسیزم - لنینیزم از «مود» افتاده، کارا نیست، جایش زباله دان تاریخ است، علم نیست و اگر کسی هم علاقمند آن باشد، باید آن را به حیث یک پدیده تاریخی مورد مطالعه قرار دهد، نه به حیث علم انقلاب پرولتاریا و زحمتکشان؟ چگونه است که با اعلام حکم «پیوستن مارکسیزم - لنینیزم به تاریخ» باز هم شعار

«مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم، عمدتاً مائوئیزم» سر می دهید؟ چگونه است که «مارکسیزم - لنینیزم را به تاریخ» حواله می کنید و بعد هم شعار طولانی زنده باد، ارشاد می کنید؟ با این نوع مسخرگی، آیا حق نداریم شما را «بیماران روانی» بدانیم؟ شرافتمندانه بگویید، چنین لطائفات و ترهاتی از عقل سلیم ساخته است؟ آیا چنین مسخره هایی که «مارکسیزم - لنینیزم را به تاریخ می سپارند» و مارکسیزم را علم نمی خوانند، حق دارند دیگران را رویزیونیست، اپورتونیست، چاکر امپریالیزم و ارتجاع بخوانند؟

سه: ما نوشتیم که «سازمان کارگران افغانستان» در سرگردانی و تشتت تیوریک به سر می برد: با «اندیشه مائوتسه دون» **«دیده به دنیا» می گشاید**، «تحت درفش کبیر مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم، عمدتاً مائوئیزم گرد» می آید، بعد در برنامه سازمانی مارکسیزم - لنینیزم را به تاریخ می سپارد و تنها با مائوئیزم هم آوا شده، بعد با این هماوایی «اندیشه گونزالو» را نیز قاطی می سازد که این سازمان را «در رسیدن به قله رفیع مرحله تکاملی نوین در ایدئولوژی پرولتری، یعنی به درک و دانستن مائوئیزم یاری رسانیده» است. برای این سازمان «مائوئیزم منهای گونزالو امکان وجودی ندارد.» این سازمان با این نوع سردرگمی تیوریک، به سردرگمی تیوریک جدید «جنگ خلق تا کمونیزم» نیز می رسد. در یک فورمول می توان وضعیت تیوریک این سازمان را چنین ارزیابی کرد: مارکسیزم - لنینیزم، اندیشه مائوتسه دون (پیوستن مارکسیزم - لنینیزم به تاریخ)، مائوئیزم، عمدتاً مائوئیزم، اندیشه گونزالو. این یکی از ابهامات زنده است که تاریخ جنبش چپ کشور ما برای اولین بار آن را ثبت می کند.»

ولی شما به جای پاسخ منطقی، دروغ می بافید و می نویسید: «این نوزاد «ناقص الخلقه»ی «سازمان رهایی» «کمالی جز نشانه گرفتن مائوئیسم و نیروهای پرولتری ندارد!... ما از اندیشه ی مائوتسه دون به مائوئیسم که بیان راستین و کاملتر تکامل آن اندیشه است، رسیدیم... ما از لحاظ تیوریک، در این مورد بخصوص از پلکان تکامل به بالا رفته ایم. تنها کسانی که مصاب {به} نیولوجیزم و آفاشیا اند این تکامل و ماهیت تکامل را «تشت تیوریک» نام مینهند.»

بسیار خوب. لطف نموده، تلاش تان را آغاز کنید و هر جا یافتید که «سازمان انقلابی» شما را به خاطری مورد انتقاد قرار داده باشد که از اندیشه مائوتسه دون به مائوئیزم رسیده اید، همه را مطلع سازید. اگر مالیخولیایی نشده اید، نوشته ما را بار دیگر مرور کنید: «در یک فورمول می توان وضعیت تیوریک این سازمان را چنین ارزیابی کرد: «مارکسیزم - لنینیزم، اندیشه مائوتسه دون (پیوستن مارکسیزم - لنینیزم به تاریخ)، مائوئیزم، عمدتاً مائوئیزم، اندیشه گونزالو». می بینید که «تکامل از اندیشه مائوتسه دون به مائوئیزم» مورد بررسی ما ابداً قرار نگرفته است.

ولی، آه! بحث تشت تیوریک را با شما به پیش می بریم. آیا باور داشتن به تیوری های مارکسیستی - لنینیستی و اندیشه مائوتسه دون (به گفته شما مرحله تکاملی تیوریک آن مائوئیزم) و بعد این تیوری ها (تیوری های مارکسیستی - لنینیستی) را به تاریخ سپردن، اگر تشت تیوریک نیست، چیست؟ با وجودی که تیوری های مارکسیستی - لنینیستی را به تاریخ می سپارید ولی باز هم از «مارکسیزم - لنینیزم و مائوئیزم و عمدتاً مائوئیزم» صحبت می کنید، اگر این پس رفت تیوریک نیست، پس چیست؟! آیا با این «نیولوجیزم و آفاشیا»ی تان را ثابت نمی سازید؛ وقتی در این عرصه مورد انتقاد قرار گرفتید، آن را «نشانه گرفتن

مائوئیسم و نیروهای پرولتری» می خوانید؟ مگر شما توقع دارید با وجودی که مارکسیزم - لنینیزم را به تاریخ سپرده اید، در زمره نیروهای پرولتری به شمار بروید؟ شتر در خواب بیند پنبه دانه! این را فقط «مائویست ها»، «حزب» و «پولاد» می توانند بپذیرند، نه انسان های با مغز و با شعور.

در همین حال، «کارگران» در سندی «آشنایی با جنبش دموکراتیک نوین افغانستان» که به تاریخ ۲۲ جنوری ۲۰۱۳ در وبلاگ شان پست شده، می نویسند: «... این کاری بود که سازمان کارگران افغانستان، بدان اقدام ورزید و اکنون با شعارهای «زننده باد مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم اندیشه رهنما» و «جنگ خلق تا کمونیسم» خط درشت میان مارکسیسم - مائوئیسم و ستریت ها می کشد». هر آن کس (به شمول «حزب»، «مائویست ها» و «پولاد») اگر فهمید که «کارگران» با شعار «زننده باد مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم اندیشه رهنما»، چه می خواهند بگویند، دیگران را نیز مطلع سازند!

مائوتسه دون همیشه تأکید می کرد که شاگرد مارکس، انگلس، لنین و ستالین است و راه نجات بشریت را تنها در مارکسیزم - لنینیزم می بیند. اما جالب است که عده ای بیمار که به «مائویست بودن» راضی نمی شوند و بقیه «عمدتاً مائویست بودن» را نیز حمل می کنند، خلاف فکر و باور مائوتسه دون، «مارکسیزم - لنینیزم را به تاریخ» حواله می کنند و با وجود ادعاهای «مائویستی»، شرم نمی کنند که آموزگاران کبیر رفیق مائوتسه دون را به تاریخ می سپارند و دیگران بی شرمتر از اینان برای این بیماران کف می زنند. اگر مائوتسه دون زننده می بود و اطلاع می یافت که پارتی به نام «عمدتاً مائویست» در جنبش چپ افغانستان مثل خسک راه پیدا کرده و خزعبلات «سپردن مارکسیزم - لنینیزم به

تاریخ» را در برنامه سازمانی اش قید کرده است، به یقین با اصولیت انقلابی، آن را چنان شلاق کاری می کرد تا هیچ وقت جرأت نکند که نام مائو را بر زبان آورد!

چهار: ما نوشتیم که گرایش افراطی سازمان کارگران افغانستان به «اندیشه گونزالو» باعث تبارز رگه هایی از «گونزالیزم» در برنامه این سازمان شده است. آیا نادرست نوشته ایم؟ آیا این برنامه شما نیست: «البته هر اندیشه یی، اگر علمی باشد، نظیر اندیشه گونزالو - رگه هایی از اهمیت بین المللی را در خود دارا می باشد. تکامل روالمندانه و سامانمند یک اندیشه، می تواند در کلیت و عمومیت یافتن دیالکتیکی پروسه تکاملی خویش، به «ایسم» منجر شود.»؟ از سه حالت بیرون نیست: یا برنامه تان را «مائویست ها» نوشته اند تا شما را خيله خند سازند؛ یا کسی نوشته که به مرض الزایمر مبتلا است، و یا چرندگویی کرده اید و حال شهادت ندارید تا «گونزالیزم» تان را اعلام کنید. وقتی یکی از این سه حالت (که تنها شما گفته می توانید کدام یکی آن درست است)، در این مورد صدق می کند، چرا ما را متهم به «حرف های پریشان» می کنید؟ شهادت کنید، یا گونزالیزم خود را اعلام کنید و یا گپ های فرسوده خود را پس بگیرید و یا هم تمام «برنامه» سازمانی تان را آتش بزنید، تا از این لکه ننگ نجات پیدا کنید! پنج: ما نوشتیم که از موضع روشن و قاطع سازمان کارگران افغانستان علیه اشغال کشور، فاشیست های طالب و نقش رهبران جنبش در تکامل جنبش چپ حمایت می کنیم. ولی شما در برابر این حرف ساده، شاه فردهای خنده داری از این نوع حواله کردید: «سوال اینست که: آیا این حضرات که در جایی ما را به تشتت "مواضع ایدئولوژیک- سیاسی" متهم میکنند، آیا خود با تایید "سیاست قاطع" ما

بر ضد اشغالگران و رژیم مزدور، حین تایید و درست خواندن "این" تشتت ما، خود در منجلاب تشتت افتاده اند؟ یا اینکه، تشتتی از سوی سازمان کارگران افغانستان در کار نیست، و این "هذیانات" و "برسامات" حضرات "انقلابی" بیماران روانی است که یکبار مواضع ایدئولوژیک-سیاسی ما را "قاطع" و اصولی میخواند {می خوانند}، و بار دیگر (جالب آنست که در عین سند) آنرا متهم به متشتت بودن میکند {می کنند}!!!»

یا اللعجب! «کارگران» دروغگو در عین حال رند و حيله گر هم هستند. ایشان به خوبی می دانند که در تاریخ مبارزه ضد استعمار، افراد، اشخاص، گروه ها، سازمان ها، احزاب و جنبش هایی بوده که موضع قاطع ضد اشغال داشته اند، اما از لحاظ تیوری و ایدئولوژی، در قطب های مخالف هم قرار داشته اند. اگر از کشور خود بگذریم، مگر «کارگران» نخوانده اند که در اکتوبر ۱۷۹۸، مردم قاهره به رهبری شیوخ الازهر نه تنها علیه اشغال فرانسه موضع گرفتند بلکه قاطعیت این موضعگیری شان را در قیام علیه اشغالگران نشان دادند.

البته «کارگران» به خوبی می دانند که بحث «سازمان انقلابی» بر این مسئله نیست، بلکه بر تشتت تیوریک این سازمان است. وقتی شما خود می نویسید که «ما از اندیشه ی مائو تسه دون به مائوئیسیم که بیان راستین و کاملتر تکامل آن اندیشه است، رسیدیم... ما از لحاظ تیوریک، در این مورد بخصوص از پلکان تکامل به بالا رفته ایم.» (تکیه از ماست)، چرا ما را برای اینکه شما را به خاطر تشتت تیوریک و حتی پس رفت تیوریک («به تاریخ پیوستن مارکسیزم - لنینیزم» و ریختن تیوری ها و آموزش های علمی آن در انبار تاریخ) مورد نقد قرار می دهیم، متهم به بیسوادی می کنید که فرق میان تیوری و مواضع سیاسی را

نمی فهمیم؟ مگر شما نمی دانید که اجزای تشکیل دهنده آموزش مارکس غیر از تیوری های فلسفی مارکسیستی، تیوری شیوه های تولیدی و به ویژه تیوری شیوه تولید سرمایه داری، و تیوری انقلاب پرولتاریایی، چه بوده می تواند؟

مگر تیوری چیست که شما و «علامه های» «شورشی» تان در مورد آن، اینقدر گردباد راه انداخته اید؟ «تیوری، سیستم مفاهیم و نظرات است. تیوری در واقع همان نتیجه فکری است که انسان ها از تنظیم و ساخته و پرداخته کردن داده های حسی به دست می آورند. یک تیوری علمی تیوری است که از پراتیک اجتماعی منشاء یافته و به وسیله پراتیک اجتماعی نیز تائید و اثبات گردد.» - مبانی و مفاهیم مارکسیسم، اتحاد مبارزه در راه ایجاد حزب طبقه کارگر

وقتی شما مارکس و لنین را به تاریخ می سپارید، مگر جز سپردن تیوری های علمی این دو آموزگار بزرگ پرولتاریا که «از پراتیک اجتماعی منشاء یافته و به وسیله پراتیک اجتماعی نیز تائید و اثبات گردیده است» چیز دیگری بوده می تواند؟ اگر بلی، گفته می توانید، چه؟

پنج بحث عمده در «به پیش» شماره چهارم در مورد «کارگران» مطرح شده که نه تنها به هیچ یکی از آن ها پاسخی ارائه نشده، بلکه از پاسخ دادن، فرار و به چرندیات پناه برده شده است. اینان با تکبر اعلام کرده اند که «این "تحلیل و انتقاد" وی را در آن حدی ندیده ایم که شایان جدی گرفتن و پاسخ دادن به آن باشد»... «واژه» در «جمله» استفاده کردن های این "سازمان" در خصوص سازمان کارگران افغانستان، از قماش همان "افاشیا" و "نیولوجیزم" بوده است، و ما بر بیماران روانی «میبخشاییم». ولی ما مکرراً اعلام می کنیم که آقاییون

رویزیونیست! پوکی نکنید، اگر به همان «مائوئیزم» تان هم ظاهراً باور دارید، بفرمائید انتقادات ما را رد کنید. داگز دا میدان!

وقتی «کارگران» در برابر انتقادات «سازمان انقلابی» به زانو درآمدند، ناگزیر باید دست به سوی یاران خود دراز می کردند تا با آنان یکجا، سلسله ای از چرندگویی ملال آور را آغاز می کردند و نامش را «نقد» می گذاشتند. همین است که «کارگران» به کف روی آب («شورشی ها») پناه بردند، تا «سازمان انقلابی» را به مهمیز «نقد» ببندند. اینان مخرج مشترک ایجاد می کنند، اما مخرج مشترک لرزان، سست و گندیده. ما، اولاً مخرج مشترک اینان را مورد آماج قرار می دهیم و بعد به سراغ هر کدام به طور جداگانه می رویم.

«سازمان کارگران افغانستان» می نویسد: «ما نه آن زمان و نه حال، هرگز آنقدر بیسواد نبوده ایم که مانند حضرات "انقلابی" مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم" را علم بنامیم ("انقلابی" ها اندیشه ی مائو را علم میخوانند) و بدین ترتیب از برنده گی آن بکاهیم. خوب است که حضرات دانشمند "انقلابی" به نبشته ی رفقای "مائوئیست های افغانستان" که "علم بودن یا علم نبودن مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم" را به بررسی گرفته اند، رجوعی کنند».

ما اگر می فهمیدیم که رویزیونیست های «عمدتاً مائوئیست» و «مائوئیست» به اندازه ای بیچاره و ضد مارکسیزم هستند که مانند امپریالیست ها، اخوانی ها، شریعتی ها و غیره باور دارند که مارکسیزم علم نیست، صادقانه می گوئیم، به سراغ ایشان ابداً نمی رفتیم. هر کسی که باورمند است مارکسیزم علم نیست، اولاً مارکسیست نیست، ثانیاً دشمن طبقاتی پرولتاریا است، ثالثاً مرتجع و اخوانی است. این جاهلان «مائوئیست» و «عمدتاً مائوئیست» که هنوز به این نرسیده اند که

مارکسیزم علم است، آمده اند انسان های برومندی چون زنده یادان رفیق فیض احمد و رفیق مجید را مورد حمله قرار می دهند و آنان را «رویزیونیست»، «اپورتونیست» و «در خدمت بورژوازی» می دانند، حال آن که، خود با توهین به علم مارکسیزم ثابت می سازند که جرثومه های بویناک ارتجاع و امپریالیزم هستند.

ما با وجودی که در هیچ جا نگفته ایم که «اندیشه مائو علم است» ولی اذعان می داریم که بارها و بارها از علم مارکسیزم صحبت کرده ایم. «کارگران» به همین خاطر، ما را بی سواد می خوانند و با پررویی ما را به «علامه های» اصلی رجعت می دهند و به همین منظور آدرسی تهیه می کنند. ما هم که تشنگان علم هستیم، آدرس را پی می گیریم و به لجنزاری به نام «شورش» می رسم. بوی تکبر و تعفن پوکی «شورشی» ها از همان ابتدای ورود به دهلیز «شورش» به مشام می رسد، تو گویی که اینجا انشتین، نیوتن، داروین، گالیله و... بد کنند که ادعای علم و سواد کنند. جا، جای «شورشی های» «فیلسوف»، «علامه» و «عالم» است که خیالات شان را با «فورمول های» ریاضی پرتاب و با «فورمول های» فزیک جذب می کنند. با آن که ورود به این لجنزار مسمم کننده است، ولی ناگزیر بر اتهامنامه: «سازمان انقلابی افغانستان» را بشناسیم، «مارکسیست یا رویزیونیست؟» کلک می کنیم تا ببینیم «علامه های شورشی» و استادان «کارگران» چه گفتنی های «علمی» دارند. با هم می خوانیم:

«از نظر رهبران «سازمان انقلابی افغانستان» بعد از تدوین علم مارکسیزم مبارزه رنگ خونین طبقاتی به خود گرفته " است. اگر از زینت آرائی جملات آنها با الفاظ قرص انقلابی صرف نظر کنیم و دقیق شویم که آنها چه میگویند با یک مشت

بیهوده گوئی روبرو می‌شویم. مثلاً: همین "تدوین {علم} مارکسیزم" را در نظر بگیرید....»

«علمای شورشی» پس از مراجعه به فرهنگ عمید و تشریح کلمه «تدوین» با چشمپارگی ادامه می‌دهند: «در حالیکه "علم مارکسیزم!" را قبل از مارکس کسی بطور غیرمدون کشف نکرده بود که مارکس و انگلس آنرا "تدوین" کرده باشند... اگر بگوییم {بگوییم} که "علم مارکسیزم تدوین" شد، بیسودی رقت انگیز خود را "گزارش" داده ایم... فرض کنیم آقایان سازمان انقلابی افغانستان فکر میکرده اند که میتوانند "تدوین" را به مفهوم نقد مارکس و انگلس از اقتصاد انگلستان، فلسفه آلمان و سیاست فرانسه در جمله استعمال کنند و کسی به آنها چیزی نمیگوید زیرا "عاقلان به دنبال نقط {نقطه، چون نقط جمع نقطه است} نمیروند!" آن وقت "بد" به "بدتر" انکشاف میابد، زیرا مشکل عالیجنابان تنها به نفهمیدن معنی واژه "تدوین" باقی نمیماند بلکه به مشکل بیسودی سیاسی- تاریخی انکشاف می یابد. این مطلب را حتی گنگس و گیج ترین کسی که چند روزی آثار لنین را به نیئت {نیت} مسخره گی هم خوانده باشد میداند که مارکسیزم از نقد فلسفه آلمان، اقتصاد انگلستان و سیاست فرانسه بمنصه ظهور رسیده است نه اینکه کسی آنرا "تدوین" کرده باشد. "رهبران سازمان انقلابی افغانستان در حالیکه با این گونه بیهوده گوئی های شان خود را مسخره میسازند، لابد مدعی اند که اقتصاد میدانند، از فلسفه آگاه اند و سیاست شان را در آگاهی از این دو دانش پایه وی بنیان گذاری کرده و بار سفر در راه انقلاب را {به} را ضرورت نیست { بسته اند... مضاف بر این از سیاق کلام حضرات سازمان انقلابی معلوم میشود که گویا مارکس "تدوین کننده علم مارکسیزم! است که مبارزه

طبقاتی را رنگ خونین داده". این از جمله بدیهیات {بدیهیات} "علم مارکسیزم!" است که مارکس نه کاشف مبارزه طبقاتی بوده و نه بیانگر دست اول مبارزه بین طبقات می‌باشد. هم کشف مبارزه طبقاتی و هم بیان چگونگی این مبارزه در بین طبقات را دانشمندان بورژوازی خیلی قبل از مارکس کشف کرده بودند. به اینصورت دیده می‌شود که رهبران سازمان انقلابی افغانستان قبل از آنکه سواد شانرا تکمیل کنند و یا با مارکسیزم آشنائی حاصل نمایند، سازمان ساخته اند..»

«شورشی‌ها!» چشم‌های تان را سرمه زده، با پنجه پاهای تان متکبرانه راه بروید. هیچ‌کسی ادعای «فلسوفی» نکرده که شما «علامه‌ها» چنین وارخطا شده اید. ما به نوبه خود اعلام می‌کنیم که اگر در افغانستان «دانشمند»، «فلسوف»، «علامه»، «ریاضی‌دان»، «فزیک‌دان»، «تیورسن» و... وجود داشته باشد، هیچ‌کس جز «شورشی» بوده نمی‌تواند، دلک‌تان جمع باشد!

ولی ناگزیر باید بگوییم که «مضحکترین افراد در جهان آن «عقل‌کل‌هایی» هستند که از اینجا و آنجا بعضی معلومات بریده و تصادفی کسب کرده‌اند و به خود لقب «اولین شخصیت در دنیا» را می‌دهند؛ این فقط نمودار آنست که آنها توانایی خود را نمی‌شناسند. معلومات - این علم است و در اینجا دیگر نه جای تقلب و دغل بازی است و نه جای تکبر و خودبینی، بلکه بعکس صداقت و تواضع لازم می‌آید.» - درباره پراتیک، مائوتسه دون

البته، صادقانه می‌گوییم که منظور رفیق مائوتسه دون «شورشی‌ها» و «کارگران» نبوده است، چون آن روزگاران، هنوز «مائویست‌ها» و «عمدتاً مائویست‌ها» «دیده به دنیا نگشوده بودند!» ولی این که تصادفاً حرف‌های ماندگار

مائوتسه دون با وضعیت مسخره این دو در انطباق قرار می گیرد، نه گناه مائوتسه دون است و نه گناه ما.

ما باور داریم که شناخت، آگاهی و آموختن پروسه طولانی است و علم را پایانی نیست، و این درس بزرگ رفیق مائوتسه دون را هیچگاه فراموش نمی کنیم که «... پراتیک - شناخت، باز پراتیک و باز شناخت - این شکل در گردش مارپیچی بی پایانی تکرار می شود و هر بار محتوی مارپیچ های پراتیک و شناخت به سطح بالاتری ارتقاء می یابد.» از اینرو فقط احمق ها خود را عقل کل دانسته، بری از اشتباه می دانند. فقط انسان های لوده به آموزش مائوتسه دون گوش نمی دهند و با بیان محفوظات درونی شان، خود را مسخره می سازند، حتی اگر این مسخره ساختن خود شان با توهین و تحقیر دیگران هم همراه باشد، برای این دلقک ها پیشیزی ارزش ندارد. لنین می گوید: «مسخره کسی است که روی مطالب کوچک نام های بزرگ می گذارد و مسئله ساده را با عبارت پردازی های پر از ادعا پیچیده و درهم می کند»، چیزی که در نوشته های این دو به وضوح دیده می شود. لذا منظور لنین از مسخره ها افرادی از نوع «مائویست ها» و «عمدتاً مائویست ها» است، چه اهمیت دارد که اینان در روزگاران لنین، به سر نمی بردند. شما خود ببینید که اینان مسئله ساده «تدوین» و «علم مارکسیزم» را با عبارت پردازی و تشریح میان تهی تا چه حد درهم و برهم کرده و به گفته آلمانی ها، درست ما را بالهورنی کرده اند!!!

قبل از توضیح «تدوین» و «علم مارکسیزم»، وظیفه انقلابی خود می دانیم که از «مائویست های» «علامه» و «دانشمند» بخواهیم که پیش از پرداختن به مفهوم «تدوین» و «علم مارکسیزم» چه خوب بود اگر تا اندازه ای به سواد و از آن جمله

به سواد املایی شان توجه می کردند و از «نوآوری های املایی» خودداری می ورزیدند، تا بیش از این نزد چند تا ایرانی که دور و بغل شان را پر کرده اند، بی آب نمی شدند. به نظر ما بهتر بود «شورشی ها» به جای این که فرهنگ عمید را به خاطر توضیح کلمه «تدوین» ورق می زدند، دقایقی را به مرور کلمات «تعین»، «غصب» و «غلت» در فرهنگ عمید می دادند تا آن ها را «تعین»، «غضب» و «غلط» (لابد گفتاری نوشته اند!) نمی نوشتند. خنده آور اینست که ایشان در جایی «غلطیدن» (غلت خوردن) نوشته ما را به «غلطیدن» تصحیح کرده اند، مرحبا! به هر صورت، شورشی ها مختار هستند که دست به «نوآوری های املایی» بزنند، چنانچه «نوآوری» «فقط مارکسیزم - لنینیزم - مائویزم، نه چیزی بیش نه کم» قبلاً از جمله دستاوردهای «مبارزاتی» ایشان قید گردیده است.

برگردیم به علم مارکسیزم. «شورشی ها» این اصطلاح را با گذاشتن ندائیه شدیداً به مسخرگی گرفته اند و «کارگران» نیز با مشت های بی رمق پلاکارد «علم مارکسیزم!» را بالا کرده اند و هر دو فریاد می زنند که بی سوادان «سازمان انقلابی افغانستان» خجالت نمی کشند که از علم مارکسیزم صحبت می کنند! این چیغ زدن های ضد علم مارکسیزم تازه نیست، چنانچه اشاره رفت قبل بر این و همین اکنون ایدیولوگ های بورژوایی و حتی در کشور ما موش پیری به نام «شیخ آصف محسنی» همه روزه فریاد می زنند هر آن کسی که از علم مارکسیزم صحبت می کند، اگر دیوانه کامل نباشد، نیمه دیوانه است!! خانه «مائویست ها» و «عمدتاً مائویست ها» آباد که ما را تنها بی سواد گفته اند!!!

ناچار هستیم با آوردن نمونه هایی به این «متخصصان» شیرفهم نماییم که دیگر حق ندارند از مارکسیزم حرفی به میان آورند، بخصوص که آن را به حیث علم

قبول ندارند. خوبست اینان به کاروان «شیخ آصف محسنی» پیوندند و در تلویزیون «تمدن» جلساتی از نوع «مارکسیزم علم نیست» را دایر کنند. نمونه های ذیل گرچه به «حیثیت علمی دانشمندان شورشی» و «بیولوژیست های کارگران» بر می خورد، اما چاره ای نیست:

«دیالکتیک ماتریالیستی علم است و آنرا باید عمیقاً آموخت، فهمید، جذب کرد»، «فلسفه مارکسیست مافوق علوم نیست، علمی در کنار علوم است»، «فلسفه مارکسیست چنانکه می بینیم یک تئوری بیگانه با زندگی اجتماعی نیست، علمی است که در مبارزه انسان دارای نقش اساسی است»، «فلسفه مارکسیست، این علم به عام ترین قوانین تکامل جهان مادی و تفکر را می توان فرا گرفت»، «اما مارکسیسم با علم واقعی سرو کار دارد و... آنرا باید مانند هر علم دیگر با عمل در آمیخت»، «دیالکتیک علم به عام ترین قوانین تکامل طبیعت، جامعه و تفکر است»، «دشمنی با علم ناچار به دشمنی با ماتریالیزم و بویژه ماتریالیزم دیالکتیک می انجامد. چون علم و ماتریالیزم دیالکتیک از یک سنخ اند.» و «فلسفه مارکسیست، دیالکتیک ماتریالیستی، علم است» و... - رئالیسم اسلامی و فلسفه مارکسیست، دکتر غلامحسین فروتن

تا جایی که «دانشمندان شورشی» را می شناسیم، آنان به اندازه ای دماغ های پر بادی دارند که زنده یاد رفیق داکتر فروتن را که دارنده دانشنامه های: جانور شناسی، گیاه شناسی، زمین شناسی، معدن شناسی، شیمیای عمومی، شیمیای صنعتی، شیمیای فزیک و شیمیای بیولوژی بود و دکتورا در علوم و مهندسی شیمیایی نیز در تلاش های آموزش علمی اش ثبت است، به هیچ انگاشته و رد کنند. از این رو ناچاریم کمی جلوتر برویم و نمونه هایی از کتاب «مبانی و مفاهیم

مارکسیسم» را که توسط «اتحاد مبارزه در راه ایجاد حزب طبقه کارگر» تهیه شده است، نقل کنیم؛ ولی حیف خواهد بود که این سخن زیبای رفیق فروتن را بار دیگر در گوش های چرکین «علامه ها» نخوانیم: «فلسفه مارکسیست، دیالکتیک ماتریالیستی، علم است».

و این هم نمونه هایی از کتاب فوق الذکر: «ماتریالیسم تاریخی علم مربوط به عام ترین قوانین تکامل جامعه بشری است» (ص. ۶۹)، «کارل مارکس در «سرمایه» خصلت درونی و پنهان شیوه تولید سرمایه داری یعنی تولید و تجدید تولید ارزش اضافی را برای اولین بار آشکار ساخت. افشای «راز تولید سرمایه داری» دومین کشف بزرگ مارکس در کنار کشف اول، یعنی درک ماتریالیستی از تاریخ بود که سوسیالیسم را به علم تبدیل نمود.» (ص. ۱۲۵)، «مارکسیسم - لنینیسم، اندیشه مائوتسه دون، علم قوانین و تکامل طبیعت و جامعه، علم انقلاب توده های تحت ستم و استثمار، علم پیروزی سوسیالیسم در سرتاسر گیتی و ساختمان سوسیالیسم و کمونیسم است» (ص. ۱۴۱)

با تمام این، «علامه های» ما فریاد خواهند زد: بابا، این ها همه بی سواد اند و ما باور داریم که «علم مارکسیزم» گفتن، مسخره ساختن خود است. پس ناگزیر هستیم ادامه دهیم؛ اما قبل از ادامه این بحث، درنگ کوتاهی بر مرض دایمی «سازمان کارگران افغانستان» و «مائویست های افغانستان» می کنیم، که نامش همان Neologism است. «سازمان کارگران افغانستان» در نوشته «یکصد و نهمین سالگرد تولد صدر مائوتسه دون...» می نویسد: «صدر مائوتسه دون، علم انقلاب پرولتری را به مرحله نوین، عالی تر و سومین انکشاف داده است.» پرسش ما اینست که منظور این بیماران روانی از «علم انقلاب پرولتری» چیست؟ اگر

مارکسیزم نیست، پس حتماً علم تازه «جیولرجی» فاروق وردک وزیر معارف دولت پوشالی است؟! این سازمان بیمار می گوید که «نه ما آن زمان و نه حال، هرگز آنقدر بیسواد نبوده ایم که مانند حضرات «انقلابی» «مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم» را علم بنامیم...»؛ اما، بیماران سیاسی ما همان زمان هم «بیسواد» بوده اند، زیرا نوشته بودند که: «مارکسیسم - لنینیسم، علم است...» (مائوئیزم یا اندیشه مائوتسه دون - سازمان کارگران افغانستان) و حال هم بی سواد هستند که مارکسیزم را علم نمی خوانند. اینان در جایی «مارکسیسم - لنینیسم» را علم می خوانند و باور دارند که «صدر مائوتسه دون، علم انقلاب پرولتری را به مرحله نوین، عالی تر و سومین انکشاف داده است» ولی در جای دیگر «مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم» را علم نمی خوانند؟! این جز بیماری روانی، از دست دادن تعادل فکری و یا همان مرض افاشیای «کارگران» چیز دیگری بوده نمی تواند. اجازه بدهید این مسئله را کمی جلوتر ببریم. در وب لاگ «کارگران» (<http://www.proletar.blogfa.com/post-۱۲.aspx>) نوشته ای تحت عنوان «مارکسیسم پس از فروپاشی اتحاد شوروی» به قلم «پولادگر شورشی» نشر شده است که در آن می خوانیم: «همانگونه که فردریک انگلس، دومین معلم کبیر پرولتاریا می گفت: «مارکسیسم، علم شرایط رهایی پرولتاریا است.» تنها احمقان میتوانند ادعا کنند که در جهانی که پرولتاریا و سایر زحمتکشان، بیش از پیش و (حتی به مراتب شدیدتر از شروع قرن بیستم) مورد استثمار سرمایه داری قرار میگیرد، (علم شرایط رهایی پرولتاریا) رد شده است. سوای احمقان، دشمنان توده های زحمتکش اند که این گونه مزخرفات را خاینانه تبلیغ میکنند.» (تکیه از سازمان انقلابی افغانستان)

راستش را اگر پرسید، هک و پک مانده ایم. حیران هستیم که منظور آقای پولادگر شورشی در این قطعۀ غز کیست، خودش، سایر «مائویست های افغانستان» و یا «سازمان کارگران افغانستان»؟ وقتی او می نویسد که «تنها احمقان می توانند ادعا کنند که... (علم شرایط رهایی پرولتاریا) رد شده است»، لابد منظورش «مائویست های افغانستان» و «سازمان کارگران افغانستان» است، زیرا هر دو با مسخره کردن «علم مارکسیزم!» که باعث «کاستن برنده گی» آن می شود، در همین صف قرار می گیرند. فکر نمی کنیم «پولادگر» از آن شهامت و شجاعتی برخوردار باشد که در مورد خود، سایر «مائویست ها» و «عمدتاً مائویست ها» بنویسد که «تنها احمقان می توانند ادعا کنند که... (علم شرایط رهایی پرولتاریا) رد شده است. سوای احمقان، دشمنان توده های زحمتکش اند که این گونه مزخرفات را خاینانه تبلیغ می کنند.» حال که «مائویست ها» و «عمدتاً مائویست ها»، «این گونه مزخرفات را خاینانه تبلیغ می کنند»، به حکم پولادگر از جمله «دشمنان توده های زحمتکش اند.» و امیدوار هستیم خود «پولادگر» این شهامت را پیدا کند و با نفرین کردن آنان، صداقت خود را به اثبات برساند.

بر می گردیم به ادامه بحث علم مارکسیزم. این بار به کلاسیکران مارکسیزم رجوع می کنیم که اگر در گوش های دپ اینان داخل شود - که بیهوده به نظر می رسد. به چند نمونه از کلاسیکران مارکسیزم توجه می کنیم:

انگلس: «ما این دو کشف بزرگ، درک ماتریالیزم تاریخی و افشای راز تولید سرمایه داری را مدیون مارکس هستیم. با این دو کشف، سوسیالیسم به علم تبدیل گردید.» - انتی دورینگ

لنین: «... ولی این برهانی است که هم علم مارکسیسم را پشت گوش می اندازد، هم وظایفی را که فردا در انقلاب مطرح خواهد شد...» - دوران تدارک و انجام انقلاب سوسیالیستی اکبر

ستالین: «اجازه بدهید این جام را در راه علم، در راه شکفتن آن و به سلامتی مردان علم بلند کنیم... در راه شکفتن علم، آن علمی که خود را از مردم جدا نمی کند، خود را از مردم دور نگه نمی دارد و آماده خدمت به مردم است، آماده است تمام پیروزی های علم را در اختیار مردم بگذارد و داوطلبانه و با طیب خاطر نه با اجبار به مردم خدمت کند... من می خواستم در مورد یکی از این بزرگان عالم علم که در عین حال بزرگترین مرد عصر حاضر است سخن بگویم. منظور من لنین معلم ما و مربی ما است... این است نمونه یک مرد علم که شجاعانه علیه علم کهنه شده مبارزه می کند و راه را برای علم جدید هموار می نماید... من درباره علم صحبت کردم. ولی علم انواع و اقسام دارد. آن علمی که من درباره آن صحبت کردم علم پیشرو است» - نطق در هنگام پذیرایی کارمندان آموزش عالی در کرملن

مائوتسه دون: «تنها زمانی که پرولتاریای مدرن همراه با نیروهای عظیم مولده - صنایع بزرگ - پا به عرصه وجود گذاشت، بشر توانست درکی همه جانبه و تاریخی از تکامل تاریخ جامعه بیابد و شناخت خود را از جامعه به علم مبدل سازد. این علم مارکسیسم است.» - درباره پراتیک - و «وقتی که ما مطالعه مارکسیسم را آغاز می کنیم، بی اطلاعی و یا اطلاع محدود ما از مارکسیسم با علم مارکسیسم در تضاد است.» - درباره تضاد

حال که تمام کمونیست ها، به شمول کلاسیکران مارکسیزم باور دارند که مارکسیزم علم است، آیا «مائویست ها» و «عمدتاً مائویست ها»ی شرمندوک

حاضر خواهند شد به نادانی خود اعتراف نمایند، گوش های شان را با دو دست بگیرند و خط بینی بکشند و از اکت و اداء در آوردن «فیلسوفانه»، «دانشمندانه» و «علامه گرانه» توبه کشیده، جبهه شان را از جبهه دشمنان طبقاتی پرولتاریا، تغییر دهند؟ فکر نمی کنیم!

وقتی «سازمان انقلابی» نوشت که «مائویست ها» با مارکسیزم - لنینیسم، اندیشه مائوتسه دون مذهب وار برخورد می کنند، آنان قیل و قال به راه انداختند و از زدن هیچ انگ و اتهام دریغ نکردند و ما را متهم به ده ها ایزم خلاف مارکسیزم کردند. اما دیده می شود که اینان چگونه با مسخره کردن علم مارکسیزم، در کنار «شریعتی» قرار می گیرند. ما نیز اینان را به خاطر همین جبهه واحد شان با «شریعتی»، «علامه ها» می خوانیم. دکتر غلام حسین فروتن در «رنالیزم اسلامی و فلسفه مارکسیست» می نویسد: «اگر دکتر شریعتی در اعتقاد به علم و ارزش آن پی گیر نیست، همکیشان «رنالیست» او برای علم و دانش به مثابه ابزار شناخت واقعیت عینی ارزش چندانی قائل نمی باشند. آنها از علم حرف می زنند ولی به مثابه چیزی که بدرد امور عادی و معمولی می خورد تو گوئی ارزش علم در اینست که قرص آسپرین تهیه کند تا با آن بتوان رفع سر درد کرد!»

«مائویست ها» و «عمدتاً مائویست ها» که معلوم است تا حال رساله های بسیار مهم رفیق مائوتسه دون «درباره پراتیک» و «درباره تضاد» را نخوانده اند و با وجود آن دهن کجی «مائویستی» می کنند، علم را فقط چیزی می دانند که به درد تولید قرص های امراض روانی و عصبی می خورد تا اینان با این قرص ها «بیماری روانی» شان را تداوی کنند. به نظر ما، مرض و بیماری این دو، مزمن تر از آن است که با قرص های عادی «دواخانه ها» و «درملتون ها» تداوی شود، باید به معالجه

ریشه ای آن پرداخت و با نشتر مارکسیزم، ریشه های عصبی ای را که باعث این همه چرندگویی و رویونیوم شده، قطع کرد.

خوب خواهد بود که بحث علم مارکسیزم را با این تعریف ارزنده رفیق داکتر غلام حسین فروتن از علم به پایان برسانیم: «علم سیستم شناخت است، سیستم تکامل یابنده ای که از پراتیک اجتماعی برخاسته و خصوصیات ماهوی، روابط علی و قانونمندی های طبیعت و جامعه و تفکر را در جامه مفاهیم، مقولات، قوانین، تئوری ها و فرضیه ها ارائه می دهد و به مثابه پایه فعالیت عملی انسان، فرمانروائی انسان را بر محیط طبیعی - و پس از محو تضادهای آشتی ناپذیر طبقاتی - بر محیط اجتماعی ممکن می سازد. علم چیزی جز شناخت واقعیت عینی و کشف حقیقت نیست و همین شناخت است که انسان را بر نیروهای کور طبیعت چیره می گرداند و بسوی آزادی هر چه بیشتر رهنمون می شود.»

در مورد استفاده کلمه «تدوین» برای علم مارکسیزم، نه استدلال می کنیم و نه هم به فرهنگ عمید مراجعه می کنیم، صاف و ساده می گوئیم که کاربرد این کلمه از ابداعات ما نیست و لنین سالهای بسیار قبل این کلمه را چنین به کار برده است: «در سپتامبر ۱۸۴۴ انگلس چند روزی به پاریس آمد و از آن زمان نزدیکترین دوست مارکس شد. آن دو در زندگی جوشان گروه های انقلابی آن روز پاریس با حرارت تمام شرکت کردند؛ (مکتب پرودون اهمیت ویژه ای داشت که مارکس در کتاب خویش «فقر فلسفه» منتشره در ۱۸۴۷ حساب خود را با او پاک تصفیه کرد) و در نبرد شدیدی علیه مکاتب گوناگون سوسیالیستی خرده بورژوائی تئوری و تاکتیک سوسیالیسم پرولتری انقلابی یا کمونیسم (مارکسیسم)

را **تدوین** نمودند.» (کارل مارکس - زندگینامه کوتاه با فشرده ای از مارکسیسم - لنین)

و ای کاش مائوتسه دون زنده می بود تا این «مائویست ها» و «عمدتا مائویست ها» ی بدل و جعلی را حسابی گوشمالی می نمود و بعد به ایشان حالی می کرد که آهای آدمک های بیمار، «بیسوادی رقت انگیز تان را گزارش نکنید»، «مشکل بیسوادی سیاسی - تاریخی تان را انکشاف ندهید»، «با این گونه بیهوده گویی خود را مسخره نسازید»، و «قبل از آنکه سواد تان را تکمیل کنید و یا با مارکسیزم آشنائی حاصل نمائید، حداقل در صدد بدنامی ام بر نیائید». او ضمن اینکه می گفت، باورم بر اینست که «علت اینکه مارکس، انگلس، لنین و ستالین موفق به **تدوین** تئوری های خود گردیدند، - برغم نبوغ خود - بطور عمده شرکت شخصی آنها در پراتیک مبارزه طبقاتی و آزمون های علمی آن زمان بود.» (درباره پراتیک) و «لنینیسم درست بدین جهت مارکسیسم عصر امپریالیسم و انقلاب پرولتاریائی شده است که لنین و ستالین این تضادها را به درستی توضیح داده اند و تئوری و تاکتیک انقلاب پرولتاریائی را برای حل این تضادها بطور صحیح **تدوین** نموده اند.» (در باره تضاد) بر این بدل ها فریاد می زد که گم شوید، مارکسیزم به بنجل هایی از نوع شما ضرورت ندارد.

بحث دیگر «سازمان کارگران افغانستان» را که با «مائویست ها» مخرج مشترک دارد، پی می گیریم. این «سازمان» می نویسد: «ما اساسا در حرفهای سرهم بندی شده ی «انقلابی» ها تحلیلی و انتقادی به مفهوم واقعی کلمه نیافته ایم. نه تنها در مورد سازمان کارگران افغانستان، بل در مورد مائویست های افغانستان نیز این «انقلابی» ها، جز نیولو جیزم، ارمانی نداشته اند. تاخت و تازهای این سازمان بالای

سازمان کارگران افغانستان، مائوئیست های افغانستان و حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان ریشه در مائوئیسم ستیزی و تروتسکی پروری این «سازمان انقلابی» اپورتونیست دارد، همان تروتسکی پروری که وی را بر آن داشته است که با دسته ی گمنام «چپ رادیکال» و «سوسیالیست های کارگری» افغانستان، یعنی با دو سازمان «تروتسکیست شرمسار» وطنی، همکاسه شده، و آنان را «رفیق» خطاب کند!

«کارگران» در قطعه فوق بار دیگر عدم صداقت، دروغ گویی و حيله گری خود را به نمایش می گذارند. انتقادات ما بر «سازمان کارگران» نه اساس «مائوئیزم ستیزی» دارد، نه هم بر بنیاد «تروتسکی پروری» صورت گرفته و نه هم در آن تاخت و تازی موجود است. ما انتقادات خود را بر این «سازمان» رفیقانه مطرح کردیم، که در مقابل، عکس العمل خصمانه، ارتجاعی و ضد انقلابی این رویزیونیست های اترنیتی را به دست آوردیم. به همین منوال، سه - چهار انتقاد در مورد «مائوئیست ها» نیز داشتیم و آن را بدون «مائوئیزم ستیزی» مطرح کردیم. پیش بینی ما این بود که اینان حتماً در کنار «حزب» می ایستند و علیه ما تلوارهای زنگ زده شان را می کشند، که همانطور شد و اینک فصل اندر فصل، بخش اندر بخش، علیه ما کمتر، ولی علیه رفیق احمد بیشتر، هذیان می گویند. ما همینطور در «به پیش» شماره اول، در یک صفحه انتقاداتی را بر «حزب» مطرح کردیم، که نه در آن «مائوئیزم ستیزی» وجود داشت و نه هم «تروتسکی پروری». این «حزب» در برابر انتقادات ما به نوشته طولانی دست زد که افسانه های آن بیشتر به سازمان رهایی ارتباط داشت تا به ما. ما قصه های «حزب» را با نوشته «پیوند با انجوایزم، گسست از مارکسیزم» پاسخ دادیم. هنوز مدتی از این نوشته

نگذشته بود و «حزب» بدون اینکه پاسخ ما را بدهد، نوشته طولانی «نگاه اولیه ای به برنامه سازمان انقلابی افغانستان» نشر کرد، که متقابلاً پاسخ خود را گرفت. در آن نه «مائوئیزم ستیزی» وجود دارد و نه هم «تروتسکی پروری». در این نوشته «سازمان انقلابی» بطور کوتاه، آنهم در یک پاراگراف، توضیح داده است که چرا به جای استفاده از «مائوئیزم» از اندیشه مائوتسه دون کار می گیرد.

با این توضیح، نتیجه می گیریم که نویسندۀ «کارگران» یا دروغگو است و یا هم همان بیمار روانی است که هر چیزی که در مخیله اش می گردد، فکر می کند جایی آن را خوانده و یا شنیده است. اگر انتقاد بر یک جریان و یا تشکل که به جای «اندیشه مائوتسه دون»، «مائوئیزم» را پذیرفته است، «مائوئیزم ستیزی» باشد، پس هیچ کس به اندازه خود «کارگران» و «مائویست ها»، «مائوئیزم ستیز» نیستند. ما برای اثبات این ادعا، مثالی از بحث های مطروحه ما و «کارگران»، ما و «مائویست ها» را با «حزب» می آوریم، تا دیده شود که کی «مائوئیزم ستیز» است. ما در شماره چهارم «به پیش» نوشتیم: «حزب» با آن که سازمان های دیگر را به خاطر «پذیرش جمهوری اسلامی» و «پوشش های مذهبی» مورد انتقاد قرار می دهد، خود با بدترین نوع آن (امارت اسلامی طالبان) همسویی نشان می دهد. این همسویی، تعریف لنینی را در مورد جنگ کنونی زیر سؤال می برد و نشان می دهد که این «حزب» مانند سازمان انقلابی افغانستان جنگ کنونی را ارتجاعی نمی داند. «حزب» باور دارد که طالبان واقعاً علیه امریکایی ها می جنگند و نیروی مقاومت به شمار می روند و مانند جنرال حمیدگل اظهار می نماید که طالبان مخالف هر نوع ترقی و پیشرفت نیستند.

ناگفته نباید گذاشت که «حزب» در این مورد، تناقض گویی های جالبی دارد که در سند (ح.ک.م.ا از ورشکستگی تیوریک تا فلاکت پراتیک) به آن برخورد شده است.»

عین بحث را «کارگران» در نوشته «حزب کمونیست (مائویست) افغانستان و سراب «همسویی» با طالبان» چنین مطرح می کنند: «سازمان کارگران افغانستان، از سویی شعار بر حق حزب کمونیست مائوئیست افغانستان مبنی بر مبارزه و مقاومت بر ضد اشغالگران را تصدیق و تایید میکند، اما از سویی دیگر، اظهار «همسویی» این حزب با طالبان، ولو همسویی به درجه یی خیلی پایین را، نه تنها شدیداً محکوم میکند بلکه آنرا خیانت به انقلاب و خیانت به توده های میلیونی میداند که هزاران تن ایشان قربانی حملات انتحاری طالبان وطن فروش گردیده اند... لابد حزب کمونیست مائوئیست افغانستان با «منطق» محمد ابن عبدالوهاب نجدی پیشوای وهابیه حرف میزنند، در جایی که آن «پیشوا» فصلی را در «کتاب التوحید» خویش، در باب حرام شمردن و شرک انگاشتن به کار برد واژه ی «اگر» سیاه میکند، و استعمال حرف «اگر» را شرک در مقدرات الهی میخواند!... سطور فوق که باید «چکامه همسویی حزب کمونیست مائوئیست افغانستان با طالبان» نامیده شود، به وضوح نشان میدهد که این حزب به چه پیمانه فریفته، شیفته و دلبسته ی «نیروی مقاومت کننده ولو ارتجاعی» طالبان است! آیا چه فرقی میان این حزب و رویزیونیستان «چپ» دهه هشتاد وجود دارد، مادامیکه گناه آنها نیز همین بوده است که با نیروهای بنیادگرای مذهبی و جهادی ها ائتلاف و اتحاد نموده، بر ضد سوسیال امپریالیزم و تجاوز میرزمیدند؟ آنها با آن کار خود تسلیم طلب و رویزیونیست شدند و این یکی با تعامل به مثل «حزب کمونیست

مائوئیست افغانستان" شد! سازمان کارگران افغانستان میان تسلیم طلبی پارینه ها و بیانات تسلیم طلبانه اخیر حزب کمونیست مائوئیست افغانستان فرقی ماهوی نمی بیند.»

بر اساس تعریف «کارگران» و «مائویست ها»، که انتقاد بر نهادهای «مائویستی» را معادل «مائویزم ستیزی» می دانند، دیده می شود که «کارگران» بیشتر از ما «مائویزم ستیز» هستند. وقتی ما می نویسیم که «حزب» مانند جنرال حمیدگل اظهار می نماید که طالبان مخالف هر نوع ترقی و پیشرفت نیستند، «کارگران» آن را «تاخت و تاز بر حزب کمونیست (مائویست) افغانستان» می خوانند و ما را به همین خاطر متهم به «مائویسم ستیزی و تروتسکی پروری» می کنند، اما وقتی خود شان، «حزب» را متهم به «خیانت به انقلاب و خیانت به توده های میلیونی {میلیونی}» می کنند، آب از آب تکان نمی خورد!! «مائویست ها» حق دارند هر چه دل تنگ شان خواست بگویند، اما غیر از آنان فرد دیگری حق ندارد که به این جنابعالی ها به گفته ایرانی ها بگوید که آغایون دارید زهر نوش می کنید.

همین طور «مائویست ها» به خود اجازه می دهند که «حزب» را اپورتونیست، جاسوس، نوکر، رهن و... بخوانند، اما وقتی دیگران این «حزب» را به حیث «تپه خاکی» مورد نقد قرار می دهند، سرو صدا راه می اندازند که گویا «مائویزم» مورد تاخت و تاز قرار گرفته است! و به زودی فراخوان ایجاد ائتلاف با همان «جواسیس» می دهند. ولی باید بدانند که در حدی نیستند که این چیغ های شان به اندازه یک توت هم نزد انقلابیون ارزش داشته باشد.

«سازمان کارگران افغانستان» در مورد ما ادامه می دهد: «... تروتسکی پروری... وی را بر آن داشته است که با دسته ی گمنام «چپ رادیکال» و «سوسیالیست های

کارگری» افغانستان، یعنی با دو سازمان «تروتسکیست شرمسار» وطنی، همکاسه شده، و آنان را «رفیق» خطاب کند!

و «شورش‌ها» می نویسند که: «نمیدانم خطاب نمودن رفقای سازمان چپ رادیکال از کجا منشا میگیرد؛ درحالیکه سازمان انقلابی حتی معلومات ابتدائی در مورد آن سازمان ندارد ولی به آنها رفیق خطاب مینماید و واژه رفیق را مانند کاه سبک میسازد و آن را با شاخی باد نموده به هر اپورتونیست شناخته یا نا شناخته رفیق خطاب مینماید» (نقدی بر مواضع اپورتونیستی سازمان انقلابی افغانستان)

«سازمان کارگران افغانستان»، اینجا یک دروغ دیگر تحویل می دهد که گویا ما «سازمان سوسیالیست های کارگری افغانستان» را رفیق خطاب کرده ایم، در حالیکه ما تنها «سازمان چپ رادیکال» را رفیق خوانده ایم. اما، وقتی «کارگران» به خود حق می دهند که «حزب صدر» را که متهم به «خیانت به انقلاب و خیانت به توده های میلیونی» کرده است، رفیق بخوانند و «شورش‌ها»، «صدر» را که «انقلابیون را بطور غیر مستقیم به دستگاه های اطلاعاتی دشمن معرفی می کند» رفیق باران کنند، چرا ما حق نداشته باشیم، سازمانی را که هنوز «انقلابیون را بطور غیر مستقیم به دستگاه های اطلاعاتی دشمن معرفی» نکرده است، رفیق خطاب کنیم؟ نمی دانیم اینان این حق را از کجا به دست آورده اند، که به ما بگویند چه کنیم و چه نکنیم؟ آقایون، به جای تان بنشینید، حد تان را بشناسید، اول حساب تان را با «جواسیس» و «خائیان به انقلاب» پاک کنید، بعد برای دیگران تکلیف تعیین کنید!

اگر قرار باشد که به خاطر استفاده کلمه «رفیق» برای «سازمان چپ رادیکال»، ما را به تروتسکی پروری متهم کنید، پس اجازه بدهید که ما هم شما را به خاطر

استفاده کلمه رفیق به «حزب» و «صدر» آن، به «خیانت به انقلاب و خیانت به توده های میلیونی» و «جاسوسی» متهم کنیم. شیرفهم شدید؟ اگر نه و به قهر می آید؛ پس هوچی بازی طفلانه راه نیاندازید و خود را بیش از این بی آب و رسوا نسازید!

«کارگران» و «شورشی» ها بدون اینکه فکر کنند آنچه که بیرون می ریزند، ربطی هم به مغز شان دارد یا نه؛ بدون در نظر گرفتن اسلوب دیالکتیکی حرف می زنند که لابد به استفراغ واژه ها می ماند تا به سخن سنجیده. ما ناگزیریم، استفراغ آنان را دوباره در حلق شان بریزیم تا بفهمند که چیزی که قی می کنند، سخن نه بلکه استفراغ است. آنان ما را متهم به «همکاسه شدن با دو سازمان «تروتسکیست شرمسار» وطنی» می کنند، ولی نمی دانند وقتی در بسترهای گرم شان خرویف می کردند، اولین سازمانی که به جنگ نظریات شبه تروتسکی در داخل کشور رفت، سازمان انقلابی افغانستان (گروه پیشگام آن زمان) بود.

ما برای نخستین بار، با نشر رساله «سه بیماری چپ های اتوپیست» با نام «چپ رادیکال» آشنا شدیم. این رساله عمدتاً در مخالفت با «گروه پیشگام افغانستان» تهیه و نشر شده بود. گروه پیشگام افغانستان، نخستین گروهی بود که نظرات شبه تروتسکی و ضد اندیشه مائوتسه دون «چپ رادیکال» را که در لفافه «انقلابی خواندن مائوتسه دون» پیچیده بود، مورد نقد قرار داد و از حقانیت اندیشه مائوتسه دون دفاع کرد. این نوشته که تحت عنوان «مکتبی بر دو بیماری یک دگماتیست» به نشر رسید، اولین نوشته ای بود که در سطح افغانستان، نظرات شبه تروتسکی را افشاء می کرد.

«چپ رادیکال» در «سه بیماری چپ های اتوپيست» با وجودی که آشکارا جرأت نکرده است، مائوتسه دون و حزب انقلابی او را انکار کند و حتی مائوتسه دون را انقلابی بزرگ و شخصیت بزرگ خوانده و از انقلاب بزرگ چین صحبت کرده، اما «گروه پیشگام افغانستان» در قسمتی از سندش نوشت: «گروه پیشگام افغانستان که معتقد به مارکسیسم، لنینیسم، اندیشه مائوتسه دون است، مائوتسه دون را نه صرف «یک انقلابی»، که یکی از رهبران پرولتاریای بین المللی و از کلاسیک های مارکسیزم می داند و بدین باور است که در کنار پیشوایان دیگر طبقه کارگر (مارکس، انگلس، لنین و ستالین)، اندیشه او در هر سه جزء (فلسفه، اقتصاد سیاسی و سوسیالیزم علمی) تکاملی بر گنجینه مارکسیزم به حساب آمده، مخصوصاً در کشورهای نیمه فیودالی، پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین و رسیدن به سوسیالیسم را بدون این اندیشه ناممکن می داند و چون کشور ما در چنین شرایط طبقاتی قرار دارد، فقط با داشتن تعهد راستین به این اندیشه می توان قله های پیروزی را فتح کرد.»

«کارگران» که دیرتر از خواب برخاسته اند، با شنیدن بانگ دایمی تروتسکیست ها، یکباره چشم ها را مالیده و غوغا راه انداخته اند و از اینکه از کاروان افشای نظریات شبه تروتسکی در کشور، عقب مانده، ناگزیر باید دیگران را متهم به «همکاسگی با تروتسکیست ها» بکنند تا خود بر سکوی «ضد تروتسکی پروری» فیگور قهرمانی بگیرند و از «مائویست ها» هم دعوت به عمل می آورند تا برای شان متواتر کف زده، هورا بکشند!!

بهرتر است این بحث را با نوشتن چند جمله در باره کلمه «رفیق» به پایان ببریم و بحث بعدی «سازمان کارگران افغانستان» را پی بگیریم. «شورش های» کاذب

می نویسند که «سازمان انقلابی... واژه رفیق را مانند کاه سبک می سازد و آن را با شاخی باد نموده به هر اپورتونیست شناخته یا نا شناخته رفیق خطاب می نماید.» در اینجا، حقانیتی نهفته است که باید آن را بپذیریم. بطور نمونه: خطاب رفیق از طرف ما به اپورتونیست های «ناشناخته» دیروز و رویونیست های شناخته شده ای امروز به نام «سازمان کارگران افغانستان». انتقاد «مائویست ها» در این زمینه وارد است و ما هم که اصل انتقاد پذیری را از زنده یاد رفیق احمد آموخته ایم، از خود در زمینه انتقاد می کنیم.

ولی «مائویست ها» در زمینه از دروغگویی هم کوتاه نمی آیند. این ما نیستیم که «واژه رفیق را مانند کاه سبک» می سازیم و «آن را با شاخی باد» می کنیم، بلکه این خود «مائویست ها» هستند که از یک طرف شعار می دهند که «نگ و نفرین تاریخ بر جواسیس و گزارشگران مستقیم و غیر مستقیم امپریالیزم و ارتجاع» ولی از طرف دیگر «معرفی کننده مستقیم و غیر مستقیم انقلابیون به دستگاه های اطلاعاتی دشمن» را رفیق می خوانند و «واژه رفیق را مانند کاه سبک» می سازند و «با شاخی باد» می نمایند، و بعد هم رندانه می نویسند که «سازمان انقلابی افغانستان... مائویست ها را مورد ملامتی قرار می دهد که چرا با وجود اختلافات عمیق با حزب کمونیست (مائویست)، آنها را رفیق خطاب می نماید.» در حالیکه، ما در هیچ جایی چنین ننوشته ایم، بلکه با صراحت گفته ایم که چگونه «معرفی کننده انقلابیون» را به دستگاه اطلاعاتی دشمن، رفیق خطاب می کنید، ولی خجالت می کشید که مجید شهید این «زمین لرزه بزرگ خلق شهیم» را رفیق بخوانید. آقاییون «مائویست» با این نوع دروغگویی ها، به «چوپان دروغگو» تبدیل شده اند که باور کردن راست شان نیز مشکل به نظر می رسد!

اگر ما «چپ رادیکال» را که تا هنوز در هیچ جایی علیه مارکسیزم - لنینیسم و حتی اندیشه مائوتسه دون با صراحت و مانند «سازمان سوسیالیست های کارگری» موضع گیری نکرده است، رفیق خطاب کرده ایم، این به هیچ وجه نمی تواند، دال بر «تروتسکی پروری» ما باشد، بخصوص وقتی تلاش ما اینست تا از طریق بحث های دوامدار، سازنده و اصولی ایشان را کمک کنیم که در کنار مارکسیست - لنینیست های مائوتسه دون اندیشه قرار بگیرند. مگر «کارگران» و «شورشی ها» نخوانده اند که حزب کمونیست چین پس از کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی با وجودی که در مخالفت با تزه های رویزیونیستی خروشچف قرار گرفت، ولی تا سال ها بعد (حتی تا سال ۱۹۶۳) در اسناد رسمی خود از «رفقای حزب کمونیست اتحاد شوروی» و «رفیق میکویان، عضو هیئت رئیسه کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی» صحبت می کرد. وقتی خروشچف در کنگره بیستم به کلی ستالین را رد کرد و از یک سلسله مسایل اصولی مارکسیزم - لنینیسم عدول کرد، باز هم حزب کمونیست چین (حزبی که تحت رهبری رفیق مائوتسه دون بود) تا سال ۱۹۶۳ از کلمه رفیق برای خروشچف استفاده می کرد. آیا این سوپر «مائویست ها» جرأت دارند که «حزب کمونیست چین» تحت رهبری مائوتسه دون را نیز متهم به «همکاسگی با رویزیونیسم خروشچفی» کنند؟؟ نه، نمی توانند. آنان خوشبختانه از چنین «شهامتی» تا اکنون برخوردار نیستند، اما اگر به همین منوال ادامه بدهند، به زودی «شهامت» این اتهام زدن را نیز به دست می آورند.

گویند که «رودخانه از سرمای یک روزه به قطر یک متر یخ نمی بندد». هیاهوی «مائویست ها» در زمینه کلمه «رفیق» هم همین گونه است: وقتی ما نوشته «رفیق

مجید، رهبر محبوب زحمتکشان افغانستان» را برای شان فرستادیم، آنان با استفاده کلمه رفیق برای مجید شهید مخالفت کردند. وقتی ساما (ادامه دهندگان) احیای مجدد خود را اعلام کرد، «مائویست ها» یکباره به توصیف و تمجید رفیق مجید پرداختند و نوشتند: «ادامه دهنده راه مجید شهید کسی است که احیای تشکیلات ساما را به حیث یک سازمان ملی - دموکراتیک مربوط و منوط به هژمونی پرولتاریا بداند نه مستقل». (البته باید تذکر بدهیم که این سخن شان نیز دروغ و حيله گرانه است، زیرا برای ما نوشته بودند: «ما فکر نمیکنیم مجید کلکانی شهید سرمشق یک مارکسیست شده بتواند. زیرا یک میهن پرست انقلابی یک بورژوا است نه یک کمونیست، حالانکه یک مارکسیست نماینده پرولتاریا میباشد و انترناسیونالیست است نه وطن پرست»). اینان با وجودی که ادامه دهندگی راه مجید را «مربوط و منوط به هژمونی پرولتاریا» می دانند، اما حاضر نیستند که این رهبر انقلابی را رفیق بخوانند؛ در حالی که حاضر نیستند «عقاب بلند پرواز» را رفیق خطاب کنند، در رفیق گفتن کسی که «انقلابیون را بطور غیر مستقیم به دستگاه های اطلاعاتی دشمن معرفی می کند و بارها این کار را در مورد مخالفینش انجام داده»، شادی مرگک می شوند، که ما این عمل شان را اپورتونیزم «شورشی» خواندیم. به خاطر اطمینان ایشان باید بگوییم: «سازمان انقلابی افغانستان» اگر یکبار کسی را متهم به جاسوسی کرد و او را خائن خواند، ابداً به خود اجازه نمی دهد که او را رفیق خطاب کند، این «شهامت» و چشم پارگی را تنها و تنها، «مائویست ها» و «عمدتاً مائویست ها» دارند!!

سؤال ما اینست که وقتی لنین یک دهقان زحمتکش را رفیق خطاب می کند، سوپر «مائویست ها» چرا نمی خواهند که «عقاب بلند پرواز» کشور را رفیق

خطاب کنند؟ لنین در یکی از نامه هایش می نویسد: «رفیق چکوف نزد من است، او یک دهقان زحمتکش و بسیار حساس است که به شیوه خود اصول کمونیستی را تبلیغ می کند. او عینک خود را از دست داده است و ۱۵۰۰ روبل هم برای این عینک بی ارزش پرداخته است. من از شما مصرانه خواهش می کنم که به او کمک کنید و از منشی خود خواهش کنید که مرا در جریان بگذارد.» حال باید «مائویست ها» بگویند که کی در زمینه استعمال کلمه «رفیق» اشتباه می کند، لنین که یک دهقان زحمتکش را رفیق می خواند، دهقانی که اصول کمونیستی را با شیوه خود تبلیغ می کند، یا ایشان که با شور و شعف «معرفی کننده انقلابیون» را رفیق، ولی از رفیق خطاب کردن به «زمین لرزه بزرگ خلق شهیم افغانستان» امتناع می ورزند؟؟ قابل تذکر می دانیم که خطاب کردن رفیق از طرف اینان برای زنده یادان داکتر فیض، مجید و مینا و سایر شهدای انقلابی جنبش ما، اهانت نابخشودنی به خون آنان تلقی می گردد و چه بهتر است که ایشان کمافی السابق «جواسیس» را رفیق خطاب کرده، به کار شان ادامه دهند.

مخرج مشترک دیگر «سازمان کارگران افغانستان»، «شورش» و «پولاد» اعتراض به همکاری ما با «پورتال افغانستان آزاد - آزاد افغانستان» است. «کارگران» دو آتش ما را متهم به «خیانت» می کنند و «شورشی» ها هم در نوشته های شان قسماً این همکاری را هماهنگی با تسلیم طلبی خوانده اند و «پولاد» هم از این دو عقب نمانده، همکاری ما با پورتال، خشمش را برافروخته است.

«سازمان کارگران افغانستان» می نویسد: «از کجای اپورتونیسیم باید نوشت و آغاز یا فرجام نافرجامش، کدامین یک را نخست باید فرومالید؟ از نشر «انقلابیات» این سازمان در وبسایت دوسره استخباراتی «آزاد افغانستان» باید آغاز کرد... زمانیکه

هنوز از ماهیت اپورتونیستی وبسایت «آزاد افغانستان» سر در نیاورده بودیم، یک «نبشته» به آن وبسایت فرستاده بودیم. بعدا که شناخت ما شناخت ما اضافی است { از گرداننده گان آن وبسایت دوسره استخباراتی که عامل کوآنتل پرو است، آگاهی حاصل کردیم، دیگر هرگز چنان اشتباهی را مرتکب نشدیم چه رسد به آنکه با تکرار اشتباه، همانند «سازمان انقلابی افغانستان» به خیانت همکاری با آن وبسایت مجمع مرتجعان نامبردار شویم... و اما حضرات «انقلابی» دست کم، هفته یک مطلب، به آن وبسایت، برای سالیان متمادی فرستاده اند. این سلسله «مراودات» حتی از زمان بنیانگذاری «گروه پیشگام» آغاز یافته، و از آغاز کار «سازمان انقلابی» تا اینک به گونه ی خسته گی ناپذیر ادامه داشته است. (خیلی دردناک است که کتاب ارزشمند «دفاع از مائو، دفاع از مارکسیسم خلاق است» فقید «فروتن» از آدرس «سازمان انقلابی افغانستان» توسط وبسایت دوسره استخباراتی «آزاد افغانستان» به نشر میرسد).

و «شورش» ها می نویسند: «ما نمی توانیم از همکاری های بی دریغ رفیق نسرین معروفی، مبارز عزیز خلیل الله معروفی، رزمنده عزیز داکتر میر عبدالرحیم عزیز و رفیق ارجمند سید حسین موسوی یادآوری نکنیم» ببینید که سازمان انقلابی افغانستان تا کدام سطح سقوط می نماید و به تعریف و توصیف کسانی زانو میزند و آن ها را رفیق خطاب مینماید که به مادر، خواهر و فامیل مردم دو دشنام میدهند و شهرت مکمله کمونیست ها را علنی و آشکارا توسط سایت دوسره استخباراتی افغانستان آزاد - آزاد افغانستان افشاء مینمایند و نوکری و خوش خدمتی شان را به سیستم امپریالیستی به اثبات میرسانند. انقلابی بودن به این معنی نیست که ما حقیقت را زیر پا نمائیم و به تعریف و توصیف کسانی زانو بزنیم که از پشت پر

کمونیست ها خنجر میزنند. این کار سازمان انقلابی سقوط در لجنزار اپورتونیزم است که نمیتوان از آن انکار نمود.»

و «پولاد» که کمی دیرتر جنبیده و به این قافله پیوسته است، می نویسد: «در مورد دیگری «لاله» هوادار «سازمان انقلابی افغانستان» در اعلامیه اش از موسوی ضد انقلاب، خادم امپریالیسم و ارتجاع که بشکل جنون آمیزی بر جنبش انقلابی پرولتری (م - ل - م) حمله می کند و به فعالین این جنبش فحاشی می نماید، به دفاع برخاسته است که بدون تردید تائید این نظرات وی نیز می باشد. آیا چگونه ممکن است که بتوان موسوی را با چنین نظرات و مواضع ضد انقلابی حتی یک «استقلال طلب و آزادیخواه» صادقی توصیف کرد! و یا به سایت افغانستان «آزاد» توجه کنید. این سایت به تربیون دشنام و فحاشی، تخریبکاری و توطئه گری علیه جنبش انقلابی پرولتری (م - ل - م) کشور توسط موسوی و همپاله هایش مبدل شده است. ملاحظه می شود که مقوله های «استقلال و آزادی» از دید «سازمان انقلابی افغانستان» چنین مفهومی دارند.»

تو گویی کار «سازمان کارگران افغانستان» دروغگویی است و همین است که اینجا یک دروغ دیگر تحویل می دهد که گویا ما از زمان «گروه پیشگام افغانستان» با پورتال «افغانستان آزاد - آزاد افغانستان» همکاری داشته ایم، در حالی که چنین نیست و این همکاری به پس از تأسیس سازمان انقلابی افغانستان بر می گردد، نه پیش از آن. اما، بحث مهمتر اینست که چرا «مائویست ها» و «عمدتاً مائویست ها» و «پولاد» از همکاری ما با پورتال رنج می برند؟ آیا واقعاً پورتال «سایت دو سره استخباراتی» است؟ آیا واقعاً گردانندگان آن «از پشت بر کمونیست ها خنجر می زنند»؟؟

نه، ما چنین باوری نداریم. اگر تشخیص دهیم که با یک «سایت دوسره استخباراتی» روبرو هستیم، همان روز رابطه خود را نه تنها با آن قطع می کنیم، بلکه تا حد ممکن و توان، نقاب استخباراتی آن را نیز پاره می کنیم. ما با پورتال «افغانستان آزاد - آزاد افغانستان» در خطوط مشترک همکار هستیم و البته به هیچ صورت آن را ارگان تیوریک و سیاسی کدام سازمان، حزب و جریان نمی دانیم. ما تلاش می کنیم تا حد توان این جبهه فرهنگی ضد استعمار و امپریالیزم و ضد دولت پوشالی و طالبان را تقویت کنیم. ما بر اساس اصول لنینی این حق را داریم که برای به دست آوردن متفق توده ای حتی از تضادها در میان دشمن استفاده کنیم، بگذریم از اینکه در پورتال «افغانستان آزاد - آزاد افغانستان» با نام مبارزینی بر می خوریم که همه سالهای سال به خاطر آزادی انسان رزمیده اند، زندان دیده اند، شکنجه شده اند، زخم برداشته اند و درد کشیده اند؛ و اکنون هم با صدای رسا علیه اشغال می نویسند و فریاد می زنند. ما عمیقاً به آنان احترام می گذاریم و مسروریم که ایشان را به حیث هواداران در کنار خود داریم.

لنین می گوید: «پروزی بر دشمن نیرومندتر از خود فقط در صورتی ممکن است که به منتها درجه نیرو به کار برده شود و از هر «شکافی» در بین دشمنان هر قدر هم که کوچک باشد و از هرگونه تضاد منافع بین کشورهای مختلف و بین گروه ها و انواع مختلف بورژوازی در داخل هر یک از کشورها و نیز از هر امکانی هر قدر هم کوچک باشد، برای به دست آوردن متفق توده ای، حتی متفق موقت، مردد، ناپایدار، غیر قابل اعتماد و مشروط حتماً و با نهایت دقت و مواظبت و احتیاط ماهرانه استفاده شود. کسی که این مطلب را نفهمیده باشد، هیچ چیز از

مارکسیسم و به طور کلی از سوسیالیسم علمی معاصر نفهمیده است.» (چپ روی بیماری کودکی..)

وقتی یکی از رهبران پرولتاریا با صراحت به ما آموزش می دهد که باید از هر امکانی هر قدر هم که کوچک باشد بر ضد دشمن استفاده کنیم، چرا ما نباید از «پورتال» که در آن مطمئن ترین و انقلابی ترین هواداران ما جمع شده اند، استفاده نکنیم و این تربیون ضد اشغال را تقویت نکنیم؟ اشتباهات خرد و کوچک و مخالفت های ما با بعضی از نوشته ها در این تربیون، ابداً مانع همکاری ما با آن شده نمی تواند. ما که در میان توده ها قرار داریم، به اهمیت این تربیون بیش از همه پی می بریم و به خود حق نمی دهیم که به خیالپردازی بچگانه و یا همان بیماری چپروانه کودکانه مبتلا شویم. این شایسته «مائویست ها» است تا در جالخانه غرب، «شورش» کنند و «پیام آزادی» بدهند و از بستر آن گاه در شمایل «شورشگر»، گاهی «پولادگر» و گاه هم «فولادگر» و گاهی هم «پولاد» سر دریاورند، نه ما. همینجا خوب خواهد بود سخن نغز مائو تسه دون را در مورد بچه هایی از نوع «مائویست ها» بیاوریم تا مسئله را به ایشان بیشتر روشن ساخته باشیم: «برخی از رفقا که شرایط ذهنی و عینی را مورد توجه قرار نمی دهند دچار بیماری انقلابیگری می شوند؛ آنان به کار پر زحمت و دقیق بین توده ها رغبتی نشان نمی دهند بلکه تنها آرزوی قهرمانی های بزرگ را در سر می پروراندند و در بحر تصورات و خیالات غوطه ور می گردند. این از بقایای پوچیسم است.» (در باره اصلاح نظرات نادرست در حزب) همین «انقلابیگری» در غرب است، که «شورشی» ها و «پولادها» به تربیون های ضد اشغال اهمیت قائل نیستند، آنان در صدد تقویت جبهه ضد امپریالیستی نیستند و راستی چرا باید باشند، وقتی وظیفه

اصلی «مائویست ها» را مبارزه علیه «ستمگری پشتون ها» و جنبش انقلابی افغانستان تشکیل بدهد!!

بهرتر است از ایشان پرسیم: آیا شرافتمندانه است کسانی که خود مثل جواسیس، رفقای جنبش انقلابی را به دشمن نشانی می کنند، آدرس آنانی را که حداقل مدعی مارکسیزم اند، در وب سایت های شان به نشر می سپارند و از مناطق بود و باش شان ذکر می کنند، ولی از طرف دیگر «معرفی کننده انقلابیون» را رفیق و «حزب» اش را هم که متهم به «خیانت به توده های زحمتکش» است، کمونیست می خوانند؛ حق دارند به دیگران اتهام استخباراتی بزنند؟؟؟

و به آقای «پولاد» نیز باید گفت که ما تا هنوز نه دیده ایم و نه خوانده ایم که رفیق عزیز ما «موسوی» علیه جنبش انقلابی افغانستان تخریبکاری و توطئه گری کرده باشد، و از چیزی که شما به نام «جنبش انقلابی پرولتری (م - ل - م) کشور» صحبت می کنید، با تأسف نه تنها ما، بلکه تعداد زیادی از شعله ای ها از موجودیت آن در داخل کشور خبر ندارند و اگر منظور خودتان، «مائویست ها»، «حزب» و «کارگران» باشند، در این صورت جعلکاری می کنید، چون اینها مربوط به کشور نیستند و در غرب لمیده اند و آخری هم تنها و تنها در وب لاگ و با ترجمه اعلامیه های سازمان های چپی کشورهای دیگر و یا هم امضای اسناد مشترک با آنان سرگرم است و تا حال هیچ عمل مبارزاتی از آن به مثابه یک سازمان، دیده نشده است. در این مورد در بخش های بعدی بیشتر صحبت می کنیم.

مخرج مشترک دیگر «مائویست ها»، «عمدتاً مائویست ها» و «پولاد»، روابط ما با رفقای سازمان آزادیبخش مردم افغانستان (ساما - ادامه دهندگان) است. «سازمان

کارگران افغانستان» می نویسد: «سازمان انقلابی افغانستان» با همکاسه شدن با "ساما-ادامه دهنده گان" یعنی با همکاسه شدن با آن عناصری که به خون شهید مجید و آرمان انقلابی وی برای چندین دهه با سکوت مرگبار خویش خیانت ورزیده اند، به درستی ثابت نمود که: کند همجنس با همجنس پرواز!

تسلیم شده گان "ساما-ادامه دهنده گان" که به عوامل کوآنتل-پرویی مبدل شده اند، ننگ تاریخ سیاسی کشور بوده، و میان ایشان و مقام شامخ شهید مجید در تاریخ سیاسی افغانستان، دریایی از خون فاصله است. بیرون دادن اعلامیه ها به کرات با آن خاینان، خود نشاندهنده آنست که "سازمان انقلابی" چیزی از جنس و از قماش آن خائنان است. این سازمان با مرتجع ترین لایه هایی که ادعای دروغین مارکسیست بودن را دارند، همدستی نشان داده است...! "سازمان انقلابی افغانستان" با مماشات با چنین "عقاب"هایی، و در همکاسه گی رویزونیستی با "ادامه دهنده گانی" که گسیخته گان از سامای انقلابی اند، نیک نشان داده است که گسست رویزونیستی از رویزیونیسم، چیزی جز رویزیونیسم به بار نخواهد آورد... شتر رویزیونیسم "انقلابی" از "حمام گرم کوی" رویزیونیسم سه جهانی می آید و بر همان نهج می دند و می پوید و گردن درازی میکنند!

«مائویست ها» نیز قیل و قال راه انداخته، نوشته اند: «اما آنها تنها این کار را نکردند بلکه از زیر باران برخاسته و رفته بزیر ناوه دان نشستند و با منحرفین سامائی (ادامه دهندگان) به بستر حل و عقد خزیدند. "خپ گرفتن" و ابا ورزیدن از نقد اصولی ایدئولوژی سازمان رهائی و همزمان با آن به "بستر حل و عقد" رفتن با منحرفین تسلیم شده ساما (ادامه دهندگان) در جهت حفظ کمیتی است که اینها آنرا بدنبال میکشند. این طفره رفتن از اصولیت بودن و اتحاد با منحرفین جاسوس

(ادامه دهندگان) ممکنست کمیت آنها را بطور میکانیکی از پراگندگی حفظ کند ولی تاریخ و تجربه عبدالقیوم رهبر نشان داد که کمیت ها بدون داشتن پیوند ایدئولوژیک نمیتوانند "بقای" تشکیلاتی شانرا حفظ کنند. بنابر این تجزیه کامل این سازمان و برهم خوردن مناسبات آن با منحرفین ساما (ادامه دهندگان) یک مسئله مربوط به زمان و از پیش بردن مبارزه سالم اصولی است.

«مائویست ها» به این اکتفاء نکرده، در اعلامیه مورخ ۱۸ حمل ۱۳۹۲ با زبان لچکانه می نویسند: «حملات ضد انقلابی رویزیونیست های «سازمان انقلابی افغانستان» بر مائویست های افغانستان این مبارزه را به پهنای وسیعتر کشانید. این دسته رویزیونیست که با باند تسلیم طلبان ساما (ادامه دهندگان) به بستر حل و عقد رفته و حلقه و چوری رد و بدل کرده اند، جبهه جدیدی را علیه جنبش مائویستی افغانستان گشوده است.»

«شورشی» ها که از روابط ما با رفقای ساما (ادامه دهندگان) وارخطا شده اند، چنین ادامه می دهند: «... جای شگفتی این است که سازمان انقلابی افغانستان در مورد گذشته تسلیم طلبی ساما خاموشی اختیار نموده و هیچ حرفی ندارد. اما با نشر اعلامیه ساما- ادامه دهندگان به قیل و قال آمده به تعریف و توصیف آن میان می بندد و با آن اعلامیه های مشترک بیرون میدهد. اعلامیه یک جانبه یا چند جانبه بیرون دادن بدون انتقاد و انتقاد از خود هیچ دردی را درمان نمیکند، بلکه صداقت و انتقاد و انتقاد از خود است که کمونیست ها را به دوستان واقعی و محبوب مردم تبدیل مینماید. جای تعجب این است که سازمان انقلابی در مورد اعلام مواضع و تسلیم طلبی "ساما-ادامه دهندگان" خاموشی اختیار مینماید اما در برخورد با حزب کمونیست مائویست و مائویست های افغانستان عینک

ذره بین دار به کار برده و آنها را به باد انتقاد میگیرد... اما ای کاش سازمان انقلابی هم این صداقت را داشته باشد که گذشته اکونومیستی و رویزیونیستی خویش و گذشته تسلیم طلبی و اعلام مواضع "ساما" را نیز نقد نماید.

و «پولاد» بیچاره که از همه آخر به این کارزار پیوسته، می نویسد: «آیا در همین اعلامیه، مواضع «سازمان انقلابی افغانستان» از «ساما- ادامه دهندگان» با ادعای انشعاب از «رهائی» و ادعای «کمونیست انقلابی» بودن، از چه قرار است؟ «سازمان انقلابی افغانستان» اعلامیه ای «ساما- ادامه دهندگان» را در شرایط کنونی «راه و رسم ایدئولوژیک سازمان های چپ انقلابی» ارزیابی می کند؛ ... و انتشار اعلامیه مشترک با «ساما- ادامه دهندگان» نیز صحه گذاشتن بر نظرات و مواضع انحرافی گذشته و حال «ساما- ادامه دهندگان» بوده و یک موضع اپورتونیستی است.»

این بحث را با دروغگویی «شورش» آغاز می کنیم. «شورشیان» که از فرط عصبانیت در تب داغ می سوزند، مالِیخولیایی شده، نمی فهمند که چه می گویند، از این رو می نویسند: «سازمان انقلابی افغانستان در مورد گذشته تسلیم طلبی ساما خاموشی اختیار نموده و هیچ حرفی ندارد...». معلوم می شود که «رهبر گرانمایه جنبش «مائوئیستی» در روز دروغ متولد شده است؛ ورنه چنین دروغ های رسوا و شاخدار عرضه نمی کرد. برای اینکه دروغ اینان و «پولاد» را رسوا کنیم، قسمت هایی از نقد سازمان انقلابی افغانستان را در مورد سازمان آزادیبخش مردم افغانستان (ساما) می آوریم که در شماره اول «به پیش» آمده و در کنگره اول سازمان انقلابی افغانستان (حمل ۱۳۸۷) به تصویب رسیده است. البته این نقد، با انتقادات رفقای معینی، و بخصوص رفقای «ساما- ادامه دهندگان»

همراه بوده است. در شماره اول «به پیش» در مورد «ساما» چنین نوشته شده است: «ساما در درگیری با روس ها و جهادی ها انقلابیون بسیاری را از دست داد که مثل سازمان رهایی هرگز جمعبندی از آن ارائه نکرد... جنگ هایی که ساما با حزب اسلامی در شمالی و در هرات با جمعیت اسلامی داشت، به زودی در برابر زرادخانه ی این تنظیم ها به زانو درآمد. عده ای از افراد آن شمالی را ترک کرده و چند قوماندان مشهور آن به دولت مزدور پناه برده و با انداختن طوق ملیشه ای بر گردن به ننگ تاریخی تن دادند.

ساما جز سندی که در کنفرانس ۶۲ ارائه کرده و با ادبیات نسبتاً چپ نوشته شده بود، هیچ سند دیگری که این سازمان را مارکسیستی نشان دهد و تشکیلات آن را با اصول مارکسیزم رقم بزند، ارائه نکرده است. عده ای از کادرهای آن در لفظ چنین ادعایی داشتند و در نشست با سازمان های چپ اظهار ایدئولوژیک می کردند، اما ارگان مرکزی آن (جریده ندای آزادی) هیچ وقت چپ ننوشت و با تأیید جمهوری اسلامی گاهی اداهای ملی را از یاد نبرد... بعد از شهادت قیوم «رهبر» و شهادت سی تن از اعضا و کادرهای آن در سقوط طیاره و بعد با پناهنده شدن چند تن از فعالان دست اول آن در اروپا این سازمان دیگر وجود واقعی خارجی نداشت... ساما که ابتدا با تفکر مارکسیستی شناخته شد و می خواست با تبارز ملی - اسلامی، کار دموکراتیک را سرپوشی برای کار سوسیالیستی قرار دهد، با شرکت در مبارزه مسلحانه آهسته آهسته چنان به عمل زدگی و انحلال در جنبش توده ها گرایید که نه در نوشته های درونی و نه در ارگان مرکزی نشراتی اش نامی از چپ برد... بعد از سال ۱۳۶۲ هیچگونه سندی مبنی بر اینکه ساما را یک سازمان کمونیستی تعریف نماید، در دسترس جنبش قرار نگرفته

است... و به این خاطر بعد از شهادت مجید، در مجموع ساما را نمی توان یک سازمان کمونیستی دانست... هیچ سندی که ساما طرحی برای تشکیل حزب پرولتری داشته باشد، به دست ما نرسیده است... سازمان ساما، جمهوری اسلامی را زنده تر از سازمان رهایی پذیرفت و موضعگیری های بعدی آن در قبال تمامی حوادث در «ندای آزادی» کاملاً نا روشن و با مشتی از کلی گویی های کسل کننده همراه بود... ساما در مقابل جنگ سالاران خونریز نه تنها موضع روشنی نگرفت بلکه با نجیب، مسعود، دوستم و مخصوصاً اسماعیل خان همکاری کرد و به خاطر شرکت در جشن دوستم، بهترین کادرهايش را از دست داد... بعضی از قوماندانان ساما افتخار رفتن به «بیت شریف» را نصیب شده، نماز شان هرگز قضا نمی شود، حاجی صاحب خطاب می گردند و ظاهراً آن را رنگ کار ملی و مردمی می دهند. این قوماندانان سرمایه اندوزی کرده، در برابر نیروهای خارجی و حضور شان در کشور هیچ موضعی ندارند. اینکه حال ساما به عنوان یک سازمان واقعی وجود داشته باشد و پیکار نماید، ما چیزی نمی دانیم. چون هر سازمان از روی مشی، تشکیلات و فعالیت های تشکیلاتی آن مشخص می گردد، چیزی که در مورد ساما دیده نمی شود.»

با سطور فوق، دروغ «کارگران»، «شورشی ها» و «پولاد» آفتابی می شود. ما، نه با گذشته «ساما» «مماشات» کرده ایم، نه هم خود را «خپ گرفته ایم» و نه هم بر «نظرات و مواضع انحرافی گذشته ساما صحه» گذاشته ایم. اینکه برداشت ما از اشتباهات سازمان آزادیبخش مردم افغانستان (ساما)، چه اندازه درست و چه اندازه نادرست است، اینکه ما در نظرات خود چه مقدار دچار اشتباه شده ایم و چه مقدار حقایق را گفته ایم، فقط جمعبندی ای می تواند آن را سره و ناسره کند که در

اختیار ما قرار بگیرد. ما امیدواریم روزی بتوانیم این جمعبندی را به دست بیاوریم، تا از یک طرف نقاط ضعف این سازمان را شناسایی کرده، از آن بیاموزیم و از طرف دیگر نقاط قوت آن را درک کرده، آنرا به کار ببندیم.

ما با گذشته «ساما»، برخورد عقده ای، کینه توزانه و ضد انقلابی نداریم. هدف از این انتقادات، رسیدگی به اشتباهات و درسگیری از آن است؛ چیزی که نه در «انتقادات» «مائویست ها» دیده می شود، نه «عمدتاً مائویست ها»، نه «حزب» و نه هم «پولاد». برخورد انقلابی به کمبودها، اشتباهات و حتی انحرافات، برخورد کینه توزانه و کاسبکارانه نیست. انقلابی و اصولی نیست که سازمانی را که در گذشته دستاوردهای فراوانی داشته، ولی در عین زمان مرتکب اشتباهات و کمبودهایی بوده است، و اکنون که می خواهد دوباره در راه انقلاب گام بگذارد، به خاطر همان اشتباهات، چنان به یقه اش چسبید که او را به دشمن آشتی ناپذیر تبدیل کرد.

«سازمان انقلابی» با در نظر داشت همین اصل، باور داشت که روزی رهروان زنده یاد رفیق مجید، کشتی ساما را در امواج تند به سوی ساحل انقلاب به حرکت درخواهند آورد، و هنوز چند سالی نگذشته بود که در جواز ۱۳۹۰ هجری شمسی اعلامیه سازمان آزادیبخش مردم افغانستان «ساما- ادامه دهندگان» را تحت عنوان «باز هم پویندگان و ادامه دهندگان در امتداد زمان» به دست آوردیم و در آن خواندیم: «باری در جریان مقاومت مسلحانه ضد تجاوز شوروی توأمور خبیثه تسلیم طلبی و دُمَل چرکین لیبرالیسم و ایدئولوژی زدائی میخواستند بر پیکر سازمان جا خوش کنند و از قامت استوار رزمنده «ساما» برضد ستم و تجاوز، تنی خمیده و سازشکار با متجاوزان و ستمگران بسازند. ولی «ادامه دهندگانی» آگاه،

مؤمن و مدبر، باورمند و استوار به پیشتازی شهید "رهبر" در عملیاتی سنجیده و معقول طی یک پروسه که نقطه عطفش کنفرانس سرتاسری سوم قوس ۱۳۶۲ ش و به تعقیب آن عملیات پیروزمند "یا مرگ یا آزادی" بود، آن آفات را از پیکر سازمان دفع کردند و "ادامه دهندگان" کماکان طریقت درست "پویندگان" برگزیدند. ... در سازمان آزادیبخش مردم افغانستان (ساما) میرفت تا این خطر آنرا از سر به فساد و نابودی بکشاند. این بار بقایای مرکزیت غیر قانونی منحرف و تسلیم طلب که مدتهاست از نظر تشکیلاتی بی صلاحیت شده اند، دامن شان را تا توانستند آلوده ساختند و با سفسطه تئوری "تج امپریالیسم با فئودالیسم و عمده ساختن دموکراسی در شرایط اشغال" و رقابت با گروه های منحرف چپ نمای "ان جی او باز" و "مدال گیر" به گنداب تسلیم طلبی ملی و طبقاتی درغلتیدند؛ و در جرگه ماه دلو ۱۳۸۹ ش خود، که خلاف تمام موازین تشکیلاتی پذیرفته شده «ساما» و در غیاب نمایندگان فکری سازمان، به رسم جرگه های حاکمیت مستعمراتی و احزاب ارتجاعی با حضور عده ئی عناصر فاقد صلاحیت دائر شده بود، صف خود را از صف ساما و شهدایش و از تاریخ و ایدئولوژی سازمان جدا کردند... کنفرانس احیاء و تداوم هژدهم جوزا ۱۳۹۰ ش نیز چون کنفرانس سرتاسری سوم قوس ۱۳۶۲ ش نقطه عطف دیگری است در سازمان که به انحرافات تسلیم طلبانه، ایدئولوژی زدایانه، انحلال طلبانه و سستریستی مُهر بطلان زده و در پرتو ایدئولوژی دوران ساز عصر، بر تحقق وظایف برنامه ئی خود یعنی تحقق آرمان شهیدای بزرگ سازمان، "مجید"، "رهبر" و دیگران تاکید کرد. "کنفرانس احیاء و تداوم" از کلیه رفقای سامائی که تا حال زیر گرد و غبار انحرافات فوق روحیه شان را نباخته اند، رفیقانه میخواهد که سنگر مبارزات شانرا

خالی نگذارند و دست در دست هم چون تنی واحد و "ادامه دهندگانی" استوار علیه تجاوز، امپریالیسم، ارتجاع، اپورتونیزم و تسلیم طلبی ملی و طبقاتی به مبارزهٔ شان در سامای واحد زیر هدایت رهبری رزمندهٔ منتخب کنفرانس "احیاء و تداوم" ادامه دهند.»

با نشر این اعلامیه، فقط لافوک ها و انقلابیون لفظی و خزیده در لاک های سرخ می توانستند بی تفاوت بمانند، نه یک سازمان جدی انقلابی. در چنین حالتی «سازمان انقلابی» وظیفه داشت، دست همکاری و یاری به سوی احیاء کنندگان دراز کند، تا اگر کمکی از ما ساخته بود، از آن دریغ نشود. در حالتی که «چپ» ها در رقابت و مسابقهٔ «انجوسازی» و تسلیم طلبی ملی و طبقاتی گوی سبقت از یکدیگر می ربودند، چرا ما به حیث سازمانی که در متن حوادث و در کنار توده های محروم خود قرار داریم، این صدا را، هر چند دیرتر، به گرمی استقبال نمی کردیم؟ آیا اصولی و انقلابی بود که این صدای ضد تسلیم طلبی ملی و طبقاتی را به بهانهٔ «انتقاد» و «مبارزه علیه اپورتونیزم» در گلوی فریاد کنندگان خفه می کردیم؟ ما قبل بر این طرح های «وحدت چپ»، «ایجاد جبهه چپ» و غیره را به دست آورده بودیم، ولی از آنجائیکه این صداها از آن طرف اقیانوس ها می آمد، به آن پیشیزی ارزش قائل نشدیم و هر نوع وحدت و ایجاد جبههٔ چپ را منوط به حضور در داخل کشور و پیشبرد مبارزهٔ ایدیولوژیک - سیاسی در درون و در متن حوادث دانستیم. اما وقتی رفقای ادامه دهندگان را در داخل کشور دیدیم و صدای شان را شنیدیم، بر اساس اصول انقلابی، دست همکاری رفیقانه به سوی شان دراز کردیم.

در کشوری که ۴۸ امپریالیست اشغالگر و دولت پوشالی آنها هر روز جنایت می کنند، جهادی های فاشیست بر ناموس مردم تجاوز می کنند، طالبان با انتحار و سر بردن، مردم را با فجیع ترین شکل نیست و نابود می کنند و «چپ» به شمول «چپ» «مائویست»، همه به گفته ایرانی ها انجو می زنند، مدال می گیرند و از کمک های ناکافی امپریالیست ها شاکی هستند و بر خون شهیدان اشک تمساح ریخته از «جامعه جهانی» می خواهند که برای جنایتکاران دار بزنند؛ در چنین شرایطی، احیای مجدد ساما اعلام می شود که خط تسلیم طلبانه ملی و طبقاتی را آماج حمله قرار می دهد و انجویست ها و مدالگیران «چپ» را تازیانه می زند، چرا ما باید از آن استقبال نکنیم و به جای تقویت این تازیانه ها، آن را به این نام و آن نام از خود برانیم؟ چرا ما نباید ضمن بحث های رفیقانه و دوستانه اختلافات ما را در میان نگذاریم و مشترکات را تقویت نکنیم؟ ما بر همین اصل به استقبال رفقای «ادامه دهندگان» رفتیم و نوشتیم: «... انارشی حاکم بر «ساما» بعد از تجاوز امپریالیستهای خونخوار غربی بر ملک ما، بخشی از کادرهای این سازمان را با ایجاد حزب قانونی و سرکاری با کنگره های علنی در توجیه اشغال، دموکراسی و پلورالیزم بورژوازی و تأیید دولت پوشالی به تسلیم طلبی سختی کشاند و با این سقوط، کشتی تکه پاره ساما، ناخدا یا ناخدایانی می طلبید تا آخرین نبض نیم مرده اش را به احیای مجدد می بردند.

بالاخره عده ای از کادرها و فعالان ساما تکان خورده تا راه ساما را ادامه دهند. این عده با پخش اعلامیه ای نوشته اند: «کادرها و فعالان «ساما» که تا حال به خاطر نجات عده ای نیالوده از این ورطه، مداراجویانه عمل کرده بودند دیگر کار را یکسره دیدند و نهایتاً برای جلوگیری از انحلال سازمان به تدویر «کنفرانس

کادرها و فعالین سازمان آزادیبخش مردم افغانستان» (ساما) در هژدهم جوزا ۱۳۹۰ اقدام نموده و ضمن تحلیل، تجزیه و نفی کامل انحرافات، مکرراً بر تداوم راه شهدا تا رسیدن به آرمان والای شان تعهد بستند و با انسجام بهتر خود و صفوف پاکباز سازمان چون سدی آهنین در مقابل پلورالیزم تشکیلاتی و انحلال قرار گرفتند، کنفرانس کادرها و فعالین ساما که کنفرانس «احیا و تداوم ساما» نام گرفت، برای تفکیک سازمان از تسلیم طلبی که احياناً جهت معاملات شان بخواهند نام سازمان را یدک بکشند، مشخصه «ادامه دهندگان» را بر خود می افزایند. اینکه ادامه دهندگان کدام انحرافات «ساما» را تجزیه و تحلیل کرده، از آن درس تداوم کار و پیکار گرفته، مطمئناً در آینده برای درگیری عمومی جنبش چپ انقلابی افغانستان در اختیار همگان قرار خواهند داد.

اعلامیه «ادامه دهندگان» در کنار اینکه به نحوی یکی از انحراف های حاکم گذشته بر «ساما» را در نهاد خود حمل میکند، به نکات اساسی و مهمی اشاره دارد که نشان میدهد تشکل جدید، بیش از قبل به سوی ایدیولوژی انقلابی طبقه کارگر و جرئت بیان آن میلان دارد... سازمان ساما در گذشته، هیچوقت در نوشته هایش از ایدیولوژی پیشرو عصر، پیشروترین طبقه، ایدیولوژی دوران ساز و... نه تنها نامی نمیرد بلکه بر فرق «ندای آزادی» ارگان مرکزی نشراتی اش «بسم الله...» می نوشت... با اینکه در این اعلامیه از ایدیولوژی دوران ساز یاد شده و این مقوله کمونیست هاست که برای مارکسیزم- لنینیزم- اندیشه مائوتسه دون به کار میبرند، اما در این اعلامیه نامی از این ایدیولوژی برده نشده است که معلوم میشود «ادامه دهندگان» تا هنوز همان سبک کار گذشته را تعقیب می نمایند. عدم بیان روشن ایدیولوژیک از یکسو راه را برای بروز انواع اپورتونیزم در سازمانهای

انقلابی باز میکند و از سوی دیگر نشان میدهد که چنین بیان نامکملی عدم هم نظری کامل و نانظری همگون اعضا و کادرهای «ادامه دهندگان» را به نمایش میگذارد.

«سازمان انقلابی افغانستان» سازماندهی جدید ساما را قدمی به پیش می داند، و انتظار دارد تا هرچه زودتر چون شمشیر برهنه از غلاف کنونی سر برآرد و در چند دستگی هایی که میان پیروان کمونیزم انقلابی مخصوصاً مائوئیزم، اندیشه مائو و آواکیانیزم جدید به وجود آمده، موقف خود را مشخص نماید. این از ضرورت‌های بسیار مهم و جدی زمان ما است که نمی شود صرف با به کاربرد اصطلاح ایدیولوژی دورانساز و طبقه دورانساز، خط ایدیولوژیک خود را در میان این چند دستگی ها روشن کرد. سازمان ما که در تمام مسایل سیاسی، ایدیولوژیک و تیوریک، خط روشنی به زلالی آفتاب دارد، حاضر است این بحث را از دریچه تمایل به همکاری و جدل رفیقانه به پیش ببرد، زیرا این ضرورت روزگار دشوار کنونی و از وظایف کمونیست‌های انقلابی بی به شدت متشت و پراکنده است.»

«سازمان انقلابی» بر اساس روحیه همین اعلامیه، بحث های خود را با رفقای ادامه دهندگان از دریچه تمایل به همکاری در فضای رفیقانه آغاز کرد و با آنان اعلامیه های مشترک داد. «مائویست ها» و «چک چک زنان «عمدتاً مائویست» آنان، به عوض اینکه اعلامیه های مشترک ما را نقد کنند، هیاو راه انداخته به هوچی گری پناه برده، ترجیع بند «تسلیم طلبی ملی و طبقاتی» را ورد زبان شان ساخته اند، که به شوخی بد مزه ای می ماند، تا یک بحث جدی!

روند این همکاری، گفتگو و بحث درونی دو سازمان نتایج مثبت داشته است. انتقادات ما مبنی بر اینکه «نمی شود صرف با به کاربرد اصطلاح ایدیولوژی دوران ساز و طبقه دوران ساز، خط ایدیولوژیک خود را در میان این چند دستگی ها روشن کرد» و اشاره به تسلیم طلبی بعضی از قوماندانان ساما، مورد توجه رفقای «ادامه دهندگان» قرار گرفت و در پیامی که به مناسبت برگزاری دومین کنگره سازمان فرستادند، با صراحت در این موارد صحبت کردند: «... در چنین محشر خونی است که عده ای از هواداران و یا اعضای سازمان مقاومت شانرا از دست داده و به انحرافات متعدد برای نجات شان درمیغلتنند و از آنجمله «لیبرالیسم و تسلیم طلبی» دو انحرافی است که سازمان ما را در حساسترین مراحل زندگی اش ضربت زده است. سازمان نیز که زخم های خونین از دشمنان رنگارنگ در پیکرش داشت در تقابل این دو جرثومه نیز دمی آرام نگرفت و سرانجام در سال ۱۳۶۲ش در کنفرانس سرتاسری اش به تحلیل، تجزیه و طرد این دو انحراف، هم از نظر فکری و هم از نظر تشکیلاتی موفق شد. برخوردی را که در تقابل با این دو انحراف در زمینه تئوریک و عملی ساما انجام داده است هیچ سازمان چپ دیگری انجام نداده است و یا علی الاقل چنین مدارکی ندارد.

با دریغ و درد که با ضربت خوردن جمع کثیری از رهبران و ضیق ساختن محیط کاری رهبران و کادرهای باقیمانده (فقدان رهبران برجسته)، بعد از تجاوز نظامی امپریالیزم جهانی به رهبری امریکا عده ای از کادرها و اعضای سازمان مکرراً در گرداب این انحرافات درغلتیدند. ولی رهبران، کادرها و اعضای معتقد و وفادار به آرمان و تاریخ سازمان از همان تبارز اولین نطفه تفکرات ناسالم با آن به مبارزه برخاستند و از سنگر ایدیولوژیک (م. ل. ا) و سیاسی سازمان (مشئ مستقل ملی -

انقلابی) به دفاع برخاستند و به مبارزهٔ پرشوری دست زدند که در نتیجه در کنفرانس هجدهم جوزا ۱۳۹۰ش به طرد بقایای کمیته مرکزی مرتد موفق شده و ساما را در خط پویندگان انقلابی اش احیاء کردند و هم اکنون سازمان آزادیبخش مردم افغانستان (ساما- ادامه دهندگان) یکی از استوارترین سنگرهای ایدئولوژیک - سیاسی جنبش چپ کشور است. سازمان ما با صداقت کامل دست تمامی نیروهای انقلابی صادق کشور را در جهت ایجاد حزب پیشآهنگ انقلابی زحمتکشان کشور میفشارد و افتخار دارد که در این راستا با «سازمان انقلابی افغانستان» به عنوان نزدیکترین نیرو به خود، گامهای استواری را برداشته است...»

از لافوک های «مائویست» می پرسیم که چرا این موضع انقلابی باید تقویت نشود؟ آیا به حیث یک سازمان انقلابی، حق نداریم این موضع گیری رفقای ادامه دهندگان را گامی به جلو بخوانیم و از آن حمایت کنیم؟ وقتی، با سامایی روبرو هستیم که چپ می نویسد و از سنگر ایدئولوژیک (م.ل.ا) علیه تسلیم طلبی ملی و طبقاتی مبارزه می کند، وظیفهٔ انقلابی ما ایجاب می کند که به دفاع از آن برخیزیم. وقتی این رفقا می نویسند که «در پاسخ به این ضرورت و در روشنائی تصاویر و رهنمودهای «کنفرانس احیاء و تداوم ساما» بر آن شدیم تا رسیدن زمان تدوین تاریخ کامل مبارزات این سازمان با همه دستاوردها و کاستی ها و اصولیت ها و انحرافاتش، هم اکنون با نشر و پخش دوبارهٔ برنامهٔ سازمان (یعنی معتبرترین سند هویت ایدئولوژیک - سیاسی سازمان و منسوبینش) راه را بر این تحریفات و دستبردهای «چپ» دگماتیستی و رویزونیستی و همچنان راست لیبرالی تاریخ سامای انقلابی ببندیم»، چرا ما باید از آن استقبال نکنیم؟ بخصوص که در جایی از این برنامه که مصوب اولین کنگره ساما در جوزای ۱۳۵۹ شمسی

است، می خوانیم: «ساما» معتقد است که حزب راستین طبقه کارگر به مثابه هسته روشنگر، سازمانده و رهگشا و بهترین سلاح مبارزه مردم و آرمان دموکراسی، آزادی ملی و در نهایت ایجاد جامعه فارغ از ستم طبقاتی، ملی و بهره کشی می باشد.

تنها انسان های عقده ای، کاسبکار، دروغگو و یاوه سرا به نام «انتقاد» می توانند بهانه تراشی نموده، لمیدن دایمی شان را در غرب توجیه کرده، دست ها را دور کمر حلقه زده، سخنرانی های «سرخ» ایراد نموده و در آخر هم «کلوچه افغانستانی» نوش جان کرده و بر ضد «سازمان انقلابی» و «ساما- ادامه دهندگان» بغرند؛ نه انسان های انقلابی، جدی و صادق که دفاع از صدای واقعی ضد اشغال، ستمگران خارجی و داخلی، دولت پوشالی، استعمارگران و نوچه های مزدورشان را وظیفه انقلابی و وجدانی خود می دانند.

اینان که خود را چند قاته «مائویست» می خوانند، تا اکنون در مورد «نرمش» و «اصول» و رابطه دیالکتیکی این دو، چیزی نمی فهمند. بهتر است ما نقش پیشاهنگی خود را ایفاء کرده، این رابطه را به ایشان تشریح کنیم. حزب کمونیست چین، می نویسد: «حزب کمونیست چین حزبی مارکسیست - لنینیست، جدی و وفادار به اصول است. مارکسیست - لنینیست ها بر آنند که «یگانه سیاست صحیح، سیاست اصولی است». در جریان مبارزه نرمش تا زمانی که بر اساس اصول قرار دارد صحیح است. نرمش باید در جهت خدمت به اصول باشد» - مبارزه علیه رویزیونیسم خروشچف را به آخر برسانیم

اما، دیده می شود که برداشت «مائویست های» بدل از نرمش، کرنش است. و همین است که در برابر «جواسیس» و «خیانت کننده به انقلاب و توده های

زحمتکش» به کرنش می افتند و مثل بلبل «رفیق» خوانی می کنند. «سازمان انقلابی» که در پراتیک مستقیم توده ها قرار دارد، نرمش برای اصول را وظیفه خود می داند و بر این اساس، با تمام سازمان های چپ که ضمن اشتباهات، با تسلیم طلبی ملی و طبقاتی قطع رابطه کنند، از سنگر مستحکم م. ل. ا در راه رهایی توده ها گام بردارند، همکاری می کند.

«مائویست های» خجل، در مورد «نرمش» بهتر از همه می فهمند. مثلاً وقتی در برابر ما و ساما (ادامه دهندگان) صف آرای می کنند و برای اینکه توانسته باشند «اتلاف مائویست ها» را تقویت کنند به «نرمش» (بخوان کرنش) تن می دهند. آنان که زمانی رفیق مجید را میهن پرستی می خواندند که در خدمت بورژوازی قرار داشت، یکباره و بخصوص پس از احیای ساما (ادامه دهندگان)، او را «زمین لرزه بزرگ خلق شهیم افغانستان» خواندند و هژمونی پرولتاریا را منوط به تداوم راه او اعلام کردند، این خود نمونه خوب «نرمش» است، ولی نوع خفتبار آن. اما کرنش آنان را که نباید با «نرمش» انقلابی خلط کرد، در این نمونه ها می توان آفتابی کرد:

«مائویست ها» که تا دیروز «سایت بابا» را نقد می کردند که چرا «مائویست ها» را در کنار اپورتونیست هایی به نام «حزب» کمونیست (مائویست) قرار داده اند و چرا تضاد آنان را با این «حزب» «تضاد درون خلق می خوانند»، در حالیکه «حزب» در کنار خلق قرار ندارد؛ آنان که تا دیروز رهبری «حزب» را با صبغت الله مجددی و پیر سید احمد گیلانی همسان می دانستند و «حزب» را خدمتگذار نید، سی. آی. ای و آی. اس. آی می خواندند، اکنون می بینیم که به کرنش ننگین تن داده، «حزب» را نه تنها در کنار خلق بلکه کمونیست و مائویست هم خطاب می کنند!!!

این انسان های خجل با این وضع مسخره آمده اند تا به دیگران درس «انقلاب» و «مارکسیزم» و «گسست» و «گسست قص و ناقص» و... بدهند. اینان و «کارگران» که خود به پای «جواسیس» و «خاینان» می لولند، آمده اند که «رفیق احمد» و «رفیق مجید» را غیر کمونیست به اثبات برسانند. زهی وقاحت!!

«کارگران» نیز که با دو دیدگاه (آن هم در کمتر از یک ماه) در مورد ساما موضع گیری می کنند، نشان می دهند که در برخورد با انقلابیون صادق نیستند و با «ائتلاف مائویست ها» نیز ریاکارانه برخورد می کنند. اینان از یک طرف می نویسند: «که ما: ساپروفايتها و زائده های رويونيستم گذشته را که اینک در وجود "ساما-ادامه دهنده گان" و "سازمان انقلابی افغانستان" زنده گی پرازیتی خویش را سپری میکنند، افشاء میکنیم و جنبش انقلابی پرولتری کشور را از لوٹ این زائده های گذشته خلاصی میکنیم.» و در طرف دیگر در نوشته ای به نام «افغانستان در ۳۴ سال اخیر» به قلم «خیزش» عضو کمیته مرکزی، تحریر می کنند: «در حالیکه سازمان آزادیبخش مردم افغانستان، در سال ۱۳۵۸ بدست قهرمانان این سازمان ایجاد گردید و بعد {از} آن در راستای ایجاد جبهه متحد ملی تلاش نمود و همزمان ارتش توده یی خود را در بسیاری از ولایات کشور نطفه گذاری نمود، که اسناد اعلامیه جبهه متحد ملی و عملیات های چریک های این سازمان در آن زمان بر این گفته صحه میگذارد وبر ریش {«مائویست ها»، «عمدتاً مائویستها»، «حزب» و «پولاد»} این منتقدان بی عمل می خندد.»

اینجا باید از «سازمان کارگران افغانستان» پرسید که منظور این عالی جنابان از «رویزیونیسم» گذشتهٔ ساما کدام «رویزیونیسم» است که اینک در وجود «ساما-ادامه دهنده گان... زندگی پرازیتی خویش را سپری می کند»، «جبهه متحد ملی»،

«ارتش توده ای در بسیاری از ولایات»، «اعلامیه جبهه متحد ملی»، و یا «عملیات های چریکی»، کدام یک؟ اگر نتوانید یکی از اینها را انتخاب کنید، حق بدهید که حرف های تان را در مورد «رویزیونیسم ساما» باد بخوانیم، آن هم باد گنده و بویناکی که مشام «حزب»، «مائویست ها» و «پولاد» را خواهد سوختاند. چه خوبست همینجا از «پولاد» که ضد «ساما» تلوار کشی می کند، بپرسیم که با اظهارات «کارگران» در نوشته «افغانستان در ۳۴ سال اخیر» موافق است یا خیر؟! در همین حال در همین نوشته، تحریر شده است: «حالا همه این واقعیت را میدانند که هر کسی که ادعای مبارزه و انقلاب کردن را میکند باید در میان مردم خود باشد، تا مردم را رهبری کند. اگر پشت کرده های فراری {«مائویست های افغانستان»، «پولاد» و «مائویست های حزبی»} باز هم ادعای مبارزه را دارند برای اثبات خود شان که به این امر هنوز ایمان دارند، ترک سر و ترک مال و جان نکنند، بلکه حداقل با خانواده های شریف شان به خاک خود شان تشریف بیاورند. در غرب نشستن و به گذشته انتقاد کردن کار ساده ای است، چیزیکه دشوار و محک صداقت است مبارزه در میان مردم میباشد... نوشتن علیه {رفیق فیض و رفیق مجید} کسانی که همه زندگی خود را در راه انقلاب و مبارزه مردم افغانستان فدا کرده اند بدون این محک ها نهایت رذیلانه است... ما از اشتباهات گذشته به هیچ عنوانی دفاع نمی کنیم ولی این را میدانیم که کسانی اشتباه میکنند که عمل کنند. یک مبارز فرق میان اشتباه و عمل قصدی را باید بداند... رهبران جنبش انقلابی کشور ما {رفیق مجید و رفیق احمد} در زمان تجاوز شوروی به نبرد آزادیخواهانه پرداختند و تا پای جان در کنار مردم خود ایستادند. آنان تا زمانی که زنده بودند اشکال مختلف مبارزه مردم را رهبری نمودند.

نزدیک به دوازده سال از اشغال افغانستان توسط امپریالیسم امریکا و دیگر شرکای آن میگذرد، کجا اند {«مائوئیستهای شورشی» و «حزبی» و آقای «پولاد» این} خوش گذرانیان کاباره‌یی که جنگ خلق را عیله این اشغال گران راه اندازی نمایند. آنها بر علاوه سایر اراجیف شان که بدون در نظر داشت شرایط آن زمان تجاوز اتحاد شوروی بر کشور ما، بر علیه {رفیق احمد و رفیق مجید و رفیق مینا این} پیش کسوتان جنبش انقلابی ما در کار مبارزه آن زمان انتقاد میکنند، این مساله کتابی را نیز نشخوار میکنند که مطابق فرمول از قبل ارائه شده اول باید حزب کمونیست ایجاد میشد، بعد آن جبهه متحد ملی و بعد آن ارتش توده‌یی. بنظر این آقایان {«مائوئیست»، چه «شورشی»، چه «حزبی» و چه هم «پولاد»} علت اصلی شکست سازمان‌های انقلابی در جنگ علیه اتحاد شوروی عدم رعایت این فرمول بوده است... بعضی از این اشخاص مدعی اند که بعلت همین انحرافات از سال‌های ۱۳۶۲ یا پیش‌تر و بعد‌تر، از این سازمان‌ها بریده‌اند و احزابی {مثل «حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان»، «مائوئیست‌های افغانستان»، «سازمان پیکار (اصولیت پرولتری)»} را از آن زمان تاسیس کرده‌اند، حالا سوال این است که این احزابی که بگفته‌اند این آقایان مطابق همه معیارها ایجاد گردیده است کجا فعالیت دارند؟ در صفحه انترنت {«شعله جاوید»، «شورش»، «پیام آزادی» و «سوم عقرب»} و یا در میان مردم؟

این نوشته باید چون سیلی‌های آبدار بر گونه‌های پژمرده «مائوئیست‌های افغانستان»، «پولاد»، «حزب» و خود «سازمان کارگران افغانستان» بار بار نواخته شود و تا توبه نکشیده‌اند، از تکرار آن نباید خسته شویم! با این سیلی‌های جانانه این ادعا و قیل و قال «کارگران» دود می‌شود که: «تاخت و تاز رویونیست‌ها

بر مائوئیست های افغانستان و حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان، تاخت و تاز بر سازمان کارگران افغانستان است، و به همین ترتیب، تاخت و تاز بر سازمان کارگران افغانستان، بخشی از تاخت و تاز بر جنبش مائوئیستی کشور محسوب میشود. این شاه فرد زشت، با این سیلی جانانه، باد هوا می شود و در گرد و خاک آن می توان به خوبی رگه های غلیظ «افاشیا» و «نیولوجیزم» سازمان کارگران افغانستان را دید!!!

اما یک سؤال کماکان باقی مانده است: با وجودی که «سازمان کارگران افغانستان» عمل «مائوئیست ها» و «پولاد» را «رذیلانه»، نه، ببخشید، «نهایت رذیلانه» می خواند، آنان چگونه حاضر می شوند که اسناد این سازمان را به حیث سازمان «مارکسیست - لنینیست - مائوئیست» در وب سایت های شان نشر و فحش و دشنام او را تأیید کنند؟ از دو حالت بیرون نیست: یا اینان باور دارند که «کارگران» بیماران روانی هستند که مبتلا به «افاشیا» و «نیولوجیزم» اند و گاهی از چته بیرون می شوند، اما در حملات علیه «سازمان انقلابی» و «ساما (ادامه دهندگان)» (البته بر اساس «تئوری سه جهان»!!!) قابل مصرف هستند، و یا این دو خود کرنشگرانی هستند که خجالت نمی کشند، و در جایی جبین می ساینند که عمل آنان را «نهایت رذیلانه» می خواند.

به ادامه این سؤال، یک سؤال دیگر از «پولاد» داریم و آن اینکه با وجودی که باور دارد: «... این حزب و رهبران آن با انحرافات اپورتونیستی شان و هم اینکه طی هشت سال اخیر به خدمت برنامه ها و اهداف امپریالیست های اشغالگر دولت مزدور قرار گرفته است، شدیدترین ضربه ها را به جنبش (م ل م) کشور وارد کرده است.» «این «حزب» دیگر یک حزب کمونیست واقعی نیست و رهبران

آن بر اساس ایدئولوژیک سیاسی و موقعیت اجتماعی شان از جمله بورژوا کمپرادورهای هستند که پوشش (مارکسیستی - لنینیستی - مائویستی) بر تن دارند» (پاسخ به اتهامات بی بنیاد «گروه مائویست های افغانستان» ۷ جولای ۲۰۱۲) چگونه است که باز هم دست به نشر نوشته های سازمانی می زند که «تاخت و تاز» بر «حزب» کمونیست (مائویست) افغانستان را «تاخت و تاز» بر «جنبش مائویستی» می خواند؟ آیا زیر کاسه نیم کاسه ای است؟

اگر از منظر رابطه دیالکتیکی به این موضوع نگاه کنیم، وقتی «پولاد» به نشر نوشته های «کارگران» اقدام می کند، در حقیقت به تأیید و تبلیغ نظریات آنان می پردازد؛ نظریاتی که از «حزب» دفاع می کند و «تاخت و تاز» بر آن را «تاخت و تاز بر جنبش مائویستی» می خواند. این که میان «کارگران» و «پولاد» با وجود اختلاف جدی (یکی حزب را «مائویست» می خواند، دیگری «انقیاد طلب») چه قراردادی بسته شده است، ما در مورد نمی دانیم، ولی چه بهتر که از «بیماران روانی» هم کوتاه بپرسیم که «تاخت و تاز» «پولاد» را بر «حزب»، «تاخت و تاز» بر «کارگران» و «جنبش مائویستی» می خوانند، یا خیر؟! یا چنانچه قبلاً گفته اید «حزب» به خاطر همسویی با طالبان متهم به «خیانت به انقلاب و توده ها» است، از اینرو جزء «جنبش مائویستی» تان به شمار نمی رود؟!!!!

مخرج مشترک دیگر «ائتلاف مائویست ها» («حزب»، «مائویست ها»، «عمدتاً مائویست ها» و «پولاد»)، «گسست ناقص» سازمان انقلابی افغانستان از سازمان رهایی است. این بحث را بار اول «صدر» آغاز کرد و بعد «مائویست های افغانستان» آن را نشخوار کرد و پس از آن «سازمان کارگران افغانستان» نشخوار شده «مائویست ها» را نشخوار کرد و اینک نوبت آخر به پولاد بیچاره رسیده که

مجبور است، تفاله «صدر»، نشخوار «شورش» و نشخوارِ نشخوارِ «کارگران» را نشخوار کند، اما این وقتی مفتضح می شود که «مائویست ها» ناچار می شوند در فصل های پنج و شش، نشخوار شده «پولاد» را نشخوار کنند. تو خود بخوان حدیث مفصل از این مجمل!!

«گسست ناقص سازمان انقلابی از سازمان رهایی» تک مضرابی است از «حزب»، «مائویستها»، «عمدتاً مائویست ها» و «پولاد» علیه «سازمان انقلابی» که با زشتی صدا و با چک چک های بی رمق، اما قرصک بی مانند، نواخته می شود. «سازمان انقلابی»، در سه نوشته («به پیش» - شماره اول، «پیوند با انجوایزم، گسست از مارکسیزم» و «حزب» کمونیست (مائویست) افغانستان از ورشکستگی تیوریک تا فلاکت پراتیک») به این تک مضراب پاسخ داده و لازم نمی بیند که بیش از این وقتش را در این مورد به هدر دهد، بخصوص که «نقد نویس» «حزب» با گذشت نزدیک به سه سال نتوانسته است، از زیر پتک های نوشته «پیوند با انجوایزم، گسست از مارکسیزم» با قامت راست بیرون بیاید! آیا نشخوار کنندگان تفاله های او، بیشتر از او توان دارند؟ هرگز!

در این تک مضراب، زنده یاد رفیق فیض احمد به طور بیرحمانه مورد اهانت، توهین و تحقیر قرار گرفته است، و این تحقیر از سوی کسانی صورت گرفته که خود غیرت و شهادت آمدن به داخل کشور را ندارند و چون موش در هالند زندگی می کنند، گاه از این تظاهرات و گاه از آن مجلس گزارش می دهند و کاری جز سر و صدا در مورد «حزب سازی» ندارند. رهبر عزیز ما از طرف کسانی مورد اهانت و توهین قرار می گیرد که خود اعتراف می کنند که «فراری» هستند و «نسبت به مبارزه بی علاقه شده و یا ترک مبارزه کرده اند.»

در این قسمت کسانی که رفیق احمد را «تسلیم طلب» و «روزیونیست» می خوانند، به شکل خلاصه معرفی می نمایم و بعد به طور کوتاه زندگی رفیق احمد را گزارش می کنیم، تا آنانی که وجدان دارند، خود قضاوت کنند که این رهبر عزیز، از سوی چه هرزه هایی مورد اهانت و تحقیر قرار می گیرد:

۱. «حزب» کمونیست (مائویست) افغانستان: برای معرفی این «حزب» از منسوبین «جنبش «مائویستی» افغانستان» («پولاد»، «مائویست ها» و «کارگران») کمک می گیریم. «پولاد» می نویسد: «... «حزب»... طی هشت سال اخیر به خدمت برنامه ها و اهداف امپریالیست های اشغالگر دولت مزدور قرار گرفته است... «حزب»... در پرتگاه اپورتونیزم و انقیاد طلبی افتاده است... این «حزب» دیگر یک حزب کمونیست واقعی نیست و رهبران آن بر اساس ایدئولوژیک سیاسی و موقعیت اجتماعی شان از جمله بورژوا کمپرادورهای هستند که پوشش (مارکسیستی - لنینیستی - مائویستی) بر تن دارند».

«مائویست ها» در مورد «حزب» می نویسند: «رفقای عزیز، شما تضاد ما را با این حزب اپورتونیست تضاد درون خلق می خوانید. آیا تضاد کمونیست ها با اپورتونیست ها تضاد درون خلق هست؟ از نظر فردی، تضاد خلق با دسته اینجو داری که مانند حضرت مجددی یا پیر گیلانی بر لاندکروزرهای ۸۰ هزار دالری سوار می شوند، تضاد درون خلق هست؟ آیا تضاد خلق با آقایی که صدها جریب زمین در سرزند بغرا دارد تضاد درون خلق است؟... حزب کمونیست (مائویست) افغانستان یک حزب دنباله رو و یک تشکیلات اینجویی است. رهبران این حزب هر کدام با جیب های تویوتا لندکروزر از یک نقطه به نقطه دیگر در همراهی چند تن مسلح مسافرت می کنند... آنها سال دو یا سه مرتبه در اروپا، امریکا و

شرق دور برای بازسازی افغانستان در کنفرانس «دونر»های متمدول شرکت می‌جویند... شما در عالم بی‌اطلاعی و بدون شناخت درست از واقعیت، با برخورد سطحی ما را در کنار آنها قرار داده و خط درخشان ما را با خط آنها که حتی شعله‌ی بی‌بودن را بر خود ننگ می‌شمارند مساوی قرار می‌دهید. آیا شرکت در ترفند بازسازی افغانستان و سهم گرفتن در کنفرانس‌های امپریالیست‌ها در لندن، برلین، پاریس، توکیو، نیویارک و... غیره خط نبرد است؟ آیا عیار ساختن تشکیلات یک حزب برای فعالیت اینجویی خط نبرد است؟...» {ح.خ} سالهای سال با س. ر در ویانا دهن خریطه دزدی را گرفته بود و اکنون بخاطر آنکه بتواند از دولت اطریش همان مبلغ ۵۰۰۰ تا ۱۰۰۰۰ یورو را بگیرد با ن. ن {مسوول واحد شماره ۵۰ حزب کمونیست (مائویست) افغانستان (اروپا)} در سال یک مجله‌کذائی را بیرون می‌دهند که «ت» نام دارد... که در اخیر هم نام وب سایت جهانی برای فتح و شعله‌جاوید را ذکر می‌کنند. هم «لعل بدست می‌آید» و آنها بنام مخارج فرهنگی اتحادیه‌شان از دولت پول می‌گیرند و هم «دل‌یار نمی‌رنجد» و نام حزب شان و جنبش بین‌المللی را نیز متذکر می‌شوند... «این اولین بار است که آنها... شهرت مکمله رفقای ما را به دستگاه اطلاعات امپریالیست‌ها نمی‌دهند...»، «احمد شاه مسعود بیشتر از رهبر حزب کمونیست (مائویست) افغانستان حق داشت که بزبان و مسایل ملی توجه کرده و لهجه آخندهای هزاره را یک مسئله سیاسی بسازد ولی او اینکار را نکرد. به این طریق می‌بینیم که اخلاق سیاسی «جنبش نوین!» سازان افغانستان در سطح پائین تر از اخلاق اخوان الشیاطین قرار دارد...» «ایجاد دشمنی و خصومت بین خلق‌ها بطور عام و کمونیست‌ها بطور خاص از دید نادرست و اپورتونیستی رهبری این حزب

منشا می گیرد و سمارق زهری ای است که در منجلاب فساد و انحرافات ایدئولوژیک ریشه دارد. فساد در حلقه رهبری بعدی رسیده که آنها اینجوهای شان را کار برای کمونیزم و سوسیالیزم، جنگ خلق و رهایی مردم کشور از چنگال اشغال امپریالیست ها می خوانند» و...

و «سازمان کارگران» می نویسد: «سازمان کارگران افغانستان... اظهار «همسویی» این حزب با طالبان، ولو همسویی به درجه یی خیلی پایین را، نه تنها شدیداً محکوم می کند بلکه آنرا خیانت به انقلاب و خیانت به توده های میلیونی می داند که هزاران تن ایشان قربانی حملات انتحاری طالبان وطن فروش گردیده اند... چه فرقی میان این حزب و رویزیونیستان "چپ" دهه هشتاد وجود دارد، مادامیکه گناه آنها نیز همین بوده است که با نیروهای بنیادگرای مذهبی و جهادی ها ائتلاف و اتحاد نموده، بر ضد سوسیال امپریالیزم و تجاوز میزمیدند؟ آنها با آن کار خود تسلیم طلب و رویزیونیست شدند و این یکی با تعامل به مثل "حزب کمونیست مائوئیست افغانستان" شد! سازمان کارگران افغانستان میان تسلیم طلبی پارینه ها و بیانات تسلیم طلبانه اخیر حزب کمونیست مائوئیست افغانستان فرقی ماهوی نمی بیند... شاید بتوان گفت که: انفعال و ناتوانی این حزب در راه اندازی جنگ خلق، وی را در مسیر یاس، و دنباله شدن برای طالبان کشانده باشد. اما این انفعال به هر حالتی نابخشودنی است.»

با این معرفی، قابل تذکر می دانیم که «صدر» این «حزب»، بیچاره ماه ها پشت غرفه کنسولگری کشوری می دوید که پناهندگی اش را دریافت و به قبله آمالش رسید. اکنون این عدد فراری بر رفیق احمد، این سرو رسای جنبش انقلابی کشور می تازد؛ در حالیکه خود «حزب» را به «اینجو» و «نوکر امپریالیست ها» مبدل

ساخته، کسی را «رویزیونیست» و «اکونومیست» می خواند که توسط سگان همین امپریالیست ها تیرباران شد.

۲. «مائویست های افغانستان»: برای معرفی این «رهبر گرانمایه جنبش مائویستی افغانستان» نیز به «پولاد» «نستوه» و «گرانمایه» مراجعه می کنیم و از او و «هواداران» «حزب» می شنویم که با چه «رهبری گرانمایه» روبرو هستیم. پولاد می نویسد: «در اینجا باید تذکر دهم که: ما در سالهای قبل انشعاب «گ م ا» را از حزب «کمونیست (م)» که در پرتگاه اپورتونیزم و انقیاد طلبی افتاده است؛ خیر مقدم گفتیم و امیدوار بودیم که این انشعاب سرآغاز گسست کامل این گروه از خط انحرافی «حزب» باشد... ولی متأسفانه که بعد از مدتی همین حرکت هم از پیشرفت بسوی ترقی و تکامل بازماند و سال قبل «گ م ا» به پیروی از اطلاعیه این «حزب»، اعلام کرد که این «حزب» دیگر یک حزب (ان جی او)ئی نبوده و در «خدمت» برنامه های امپریالیستی و دولت مزدور قرار ندارد...» «گ م ا» ما را متهم به بی تفاوتی در مبارزه علیه اپورتونیزم و تسلیم طلبی نموده است؛ در حالیکه خودش تاریخ ناروشنی در این زمینه دارد»، «گ م ا» علی الرغم همه ادعاهای که می نماید؛ در اینجا با قاطعیت تذکر می دهم که زمانی «گ ل ا» می تواند ادعا نماید که واقعاً علیه اپورتونیزم و ضد انقلاب مبارزه می نماید که علیه همه انواع و اشکال اپورتونیزم منجمله اپورتونیزم و انقیاد طلبی «حزب کمونیست (م)» افغانستان بطور همه جانبه و صادقانه مبارزه کرده و انحرافات ایدئولوژیک سیاسی تشکلات سلف و تشکیل کنونی خود را نیز به نقد بکشد.»

«هواداران» واحد شماره ۱۶ «حزب» که سالهای سال با این «شورشی» تا و بالا دویده اند، می نویسند: «... ضرورت آن را احساس نمی کنیم که این خانه زیبا و

مقاوم را با دستان خود ویران ساخته و منتظر وعده های دهن پرکن حاشیه نشینانی بنشینیم که وعده های سرخرمن می دهند و اعلام می کنند که در یک آینده نامعلوم برای ما از نو خانه دیگری می سازند. ما به خوبی میدانیم که گفته های اینان غیر از مصداق روشن ضرب المثل معروف «بزک بزک نمیر که جو لغمان میرسد» چیز دیگری بوده نمی تواند.

و «اختر» که دوست نزدیک «شورشی» است، در بخش «هواداران» سایت «شعله جاوید» می نویسد: «بد بختانه که صدر مائو زنده نیست تا واقعاً درین مورد ارزیابی نقادانه می کرد که آیا شما سزاوار آن هستید تا کلمه واقعی را به دنبال م ل م خود تان یدک بکشید. این بیشتر به لاف زنی های عجیب و غریب می ماند... زنده باد م ل م واقعی که در درون حزب مبارزه می کند تا حزب را از تسلیم طلبی هایی که اگر دچار آن باشد برهاند نه آن هایی که از بیرون بدان می تازند و ادعای کاذب واقعی بودن را دارند. این قبیل افراد م ل م واقعی نیستند. باید روی شانه های مارکس، لنین و مائو ایستاد. نباید م ل م را لگد مال، تحقیر و تیشه کاری کرد... در یکی از گفتگوهایی که چندین سال پیش بین من و او صورت گرفت وی مدعی شد که خیلی اوقات آرزوی این را دارد که در یک قصر یا قلعه بزرگ زندگی کند. خوب، م ل م ها نباید در چنین جاهایی زندگی اختیار کنند. پایگاه و تکیه گاه عمده م ل م ها توده ها اند نه قلعه های خود ساخته ذهنی... وقتی که رابطه اش با حزب به هم خورد، فوری گفت که برنامه حزب با برنامه ساما هیچ گونه تفاوتی ندارد. پس اگر این طور است ساما سازمان نبوده بلکه حزب کمونیست بوده است. وی متذکر شد که در صورت پیروزی، آنها شخصی به نام زعما را رئیس جمهور آینده شان انتخاب خواهند کرد. اما واقعیت

آن است که شخص مذکور چنان دچار بحران فکری است که نه تنها از م ل م دفاع نمی کند، بلکه آن را شدیداً رد و تحقیر می نماید. اما تحلیل آقای... این را به ما می آموزاند که چون زعمای یکی از پروفسران و اکادمیسین های افغانستانی است و حق تدریس در دانشگاه های معتبر دنیا را دارد، می تواند رئیس جمهور دولت انقلابی آینده گردد. در حقیقت تحلیل او متکی بر سند خرد قراردادی بورژوازی اوست نه بر ایدئولوژی مارکسیستی. به! به! این هم شد حزب کمونیست واقعی که رئیس جمهور دولت تحت رهبری آن یک فرد ضد انقلابی ولی تحصیل کرده باشد. این هم شد تحلیل دیالکتیکی کمونیستی که جنبه متافیزیکی آن آشکارتر است... این حرف ها و تحلیل ها در واقع، بیانگر تزلزل در اندیشه اوست که مدعی است مارکسیزم-لنینیسم-مائوئیسم واقعی است. این بسا خنده دار و مضحک است. باید به این گونه تحلیل های واقعی گرایانه آفرین خواند. بدیهی است که م ل م ها باید ظاهر و باطن شان یکی باشد، تضاد میان گفتار و کردار م ل م های "واقعی"، که ادعاهای بزرگ منشانه دارند، چه چیزی را می رساند...»

ضمن معرفی فوق، قابل تذکر می دانیم که «رهبر گرانمایه جنبش «مائویستی» افغانستان» سالهاست که از افغانستان فرار کرده و اکنون در هالند (چنانچه از گزارش های «شورش» معلوم می شود) حضور دارد و با خوردن «کلوچه افغانستانی»، زیر بیرق سرخ که معلوم نیست از کدام تکه برش شده، «شورش» براه انداخته و بر پلاکاردهای آن در حالی شعار «علیه ستمگری پشتون ها» را درج کرده که خلق افغانستان و به ویژه خلق پشتون زیر ستم ملی و اشغال، بیرحمانه کشته می شود و به نابودی می رود. این عدد فراری، در حالی دیگران و بخصوص رفیق احمد را «رویزیونیست» و «اکومونیست» می خواند که خود

سالهای سال مثل «تماشایان گنگ» اما نه «مادرزاد»، در کنار انقیاد طلبی و رهنری اینجوئی «حزب» قرار داشت، همان «حزبی» که «گزارشگر سی آی ای» است؛ همان «سی آی ای» که سگانش زنده یاد رفیق احمد را تیرباران کردند.

۳. پولاد: این عدد، در میان همه فراری های «مائویست»، یکمقدار «صادق» به نظر می رسد. «پولاد»، فرارش را از میان توده ها قبول دارد. او خودش را در نوشته «گروه» اش، چنین معرفی می کند: «در طول چهار دهه عللی چند در عدم موفقیت بخش های مختلف جنبش کمونیستی (م ل م) در تشکیل حزب کمونیست انقلابی نقش داشته اند: ... فرار صدها تن از منسوبین جنبش دموکراتیک نوین {به شمول خودم} به کشورهای خارجی که نسبت به مبارزه بی علاقه شده و یا ترک مبارزه کرده اند... تکرار می نمایم که بدون توجه دقیق به ماهیت خط رهبری کننده حزب و در نظر گرفتن معیارهای انقلابی پرولتاری برای اعضای متشکله آن که در نظر و عمل واقعاً انقلابی باشند و حاضر باشند که خود را وقف راه انقلاب کنند، تشکیل حزب کمونیست واقعی و پیشرفت مبارزات انقلابی توده های خلق امر مشکلی است.»، او در حالیکه خودش از میان توده ها فرار کرده، و قیاحانه می فرماید: «فقط این کمونیست ها و پرولتاریای انقلابی هستند که با کسب آگاهی انقلابی مسئولیت ایجاد حزب و رسالت و وظیفه انتقال ثنوری های انقلابی به توده های خلق و بسیج و سازماندهی آنها و رهبری مبارزات شان را برای انقلاب کردن بعهده دارند.»

«پولاد» فراری، ضمن اینکه با عصبانیت بر زنده یاد رفیق احمد می تازد، بذله گویی هم می کند. او فکاهی های عجیب «مائویستی» تقدیم می کند. با اغتنام از فرصت، یکی از فکاهی هایش را با هم می خوانیم: «ما نیز با درک اهمیت و

مبرمیت حزب کمونیست انقلابی برای رهبری مبارزات انقلابی توده های خلق در جهت سرنگونی دیکتاتوری طبقات ارتجاعی و قطع سلطه امپریالیزم و تاسیس دولت دموکراتیک نوین و بنیان گذاری جامعه سوسیالیستی، در طی سالها برای تشکیل حزب کمونیست انقلابی مبارزه کرده ایم که در اسناد ما درج است.»! (حزب کمونیست انقلابی از طریق مبارزه ایدئولوژیک سیاسی و طرد انواع اپورتونیسم و رویزیونیسم و وحدت اصولی و دیالکتیکی بخش های مختلف جنبش کمونیستی (م ل م) کشور ایجاد می شود، نه با صرف شعار دادن!، گروه پیکار برای نجات مردم افغانستان (م ل م)، ۲ سپتمبر ۲۰۱۱)

«حزب» (عضوی «جنبش «مائویتی» افغانستان»، «پولاد» را اینگونه معرفی می کند: «سازمان پیکار برای نجات افغانستان (اصولیت انقلابی پرولتری) نه تنها یک سازمان بلکه یک گروپ منظم سه نفره نیز نبود. فردی در یک گوشه دنیا اعلامیه ها و اسنادی می نوشت و زیر آنها بجای امضای خود {پولاد}، نام "سازمان پیکار برای نجات افغانستان (اصولیت انقلابی پرولتری)" را می نوشت.» (شعله جاوید، شماره هفتم، ثور - جوزا ۱۳۸۴)، «... وظیفه و مسئولیت درجه اول او نقد از برنامه "سازمان پیکار برای نجات افغانستان" است و صد البته دور انداختن این جامه چرکین و به بر نمودن یک جامه پاکیزه و نو. البته ما به او توصیه نمی کنیم که بدون بدست آوردن جامه نو و پاکیزه، جامه چرکین را از تن بدر نماید. پوشیده بودن با لباس چرکین بهتر از برهنگی است، اما به شرطی که لباس چرکین آنقدر پوشیده و پاره پاره نباشد که بتواند حد اقل وظیفه "ستر عورت" را اجرا نماید. گمان نمی رود لباس چرکینی که بیست و شش سال پیش قابل بدل کردن بود ولی هنوز بدل نشده است، بتواند چنین وظیفه حد اقلی را نیز اجرا نماید.» و «نقد

نویس شخصاً یکی از مجاهدین همین احزاب بود و سلاح های "کمیته امام" (کمیته منسوب به خمینی) و اسناد رهبر سازمان اسلامی مربوطه را نزد خود داشت.» (شعلۀ جاوید، شماره دهم، دوره سوم ماه جدی ۱۳۸۴)

قابل تذکر است که این عدد فراری در حالیکه یکی از وظایف کمونیست ها را بردن آگاهی میان توده ها می داند، خود ماه ها پشت غرفۀ کنسولگری کشوری که به آن پناهنده شد، دوید، انتظار کشید، چابلوسی کرد و هزار توهین و تحقیر را خرید تا بالاخره به هالند (جائیکه اکنون از آن در «پیام آزادی» گزارش نوشته می کند) رسید. او در حالیکه وظیفه کمونیست ها را «انتقال تئوری های انقلابی به توده های خلق و بسیج و سازماندهی آنها و رهبری مبارزات شان را برای انقلاب کردن» می خواند، خود از توده ها و انقلاب چون طاعون ترسیده و دو پا از خود و دو تایی دیگر را از کدام پیکاری بیچاره قرض گرفته، از میان آتش و باروت فرار کرد و بالاخره بطور نامعلوم در «کشور گل ها» «پولاد» شد و اینک بر سپیدار جنگل خلق می تازد که در آتش زیست و مبارزه کرد و جاودانه شد.

۴. «سازمان کارگران افغانستان»: در مورد این موجودات عجیب و غریب خود قضاوت کنید. اینان که «مارکسیزم - لنینیزم را به تاریخ» حواله کرده اند و حال با استدلال مسخره این افتضاح را توجیه می کنند، دیگران را «رویزیونیست و تسلیم طلب و چاکر امپریالیزم» می خوانند. اینان که «جوایس» را رفیق خطاب می کنند، رفیق احمد را «اکنونیست» می خوانند؛ اینان که در کنار «مائویست ها» قرار دارند و «مائویست ها» مدافعان «رهزان اینجویی» و «معرفی کننده انقلابیون به دستگاه های اطلاعاتی دشمن» هستند، با بی حیایی و بی شرمی بر رفیق احمد می تازند. اینان که با شعار مسخره «جنگ خلق تا کمونیزم» ترهای

خروش‌چفنی را به مرحله بالاتر رسانده اند و در کنار «دو عموم خلق»، «سومین عموم خلق» را نیز ابداع کرده اند، با بی شرمی خاص خود شان، رفیق احمد را «رویزیونیست» می خوانند. این عددهای بیمار، دیر یا زود در کنار «رهبر گرانمایه جنبش «مائوئیستی» افغانستان» در هالند «شورش» خواهند کرد، زیرا تجربه نشان داده که سرنوشت «مائوئیست ها» رسیدن به غرب و «شورش» و «انقلاب» و «حزب سازی» و دادن «پیام آزادی» در آن دیار است؛ «مائوئیست های» ما واقعاً که «سوپر انترناسیونالیست» هستند!!!

اینک مختصراً در مورد رفیق احمد به حیث رهبر نمونه جنبش انقلابی افغانستان می نویسیم: او رهبر مدبر بود، توانست جنبش را از انحلال نجات دهد، الترناتیف ارائه کند، از خود انتقاد نماید، در میان توده های مردم زندگی کند و زندگی را فدای مبارزه نماید. او قهرمانی بود که با قساوت بی نظیر به وسیله فاشیست های مذهبی جاودانه شد؛ همسر فرزانه و انقلابی اش (رفیق مینا) در کنارش رزمید و سر بر راه آزادی نهاد. او برای رهایی مردم مبارزه کرد و تا آخرین لحظه زندگی در کنار مردم سرافراز زیست.

او به گفته «نقد» نویسنده «حزب» وقتی که «خط پاسیفیستی مسلط بر کمیته مرکزی سازمان جوانان مترقی، نواقص فعالیت های مبارزاتی سازمان در عرصه مبارزات روشنفکری و کارگری شهری را برطرف نکرد و برای رفع یکجانبه گری این فعالیت ها و گسترش تنظیم شده مبارزات سازمان و جریان در میان دهقانان تلاش نکرد، بلکه در واقع این فعالیت ها را خواباند. این ضربه چنان کاری بود که نشست عمومی چهارم سازمان در خزان ۱۳۵۱ در واقع دایر شده نتوانست و آنانی که برای شرکت در نشست حاضر شده بودند، بدون هیچگونه تصمیم گیری پراکنده

گشتند و سازمان به انحلال کشانده شد»، نگذاشت جنبش انقلابی به انحلال برود و با ارائه الترناتیف سیاسی، راه را برای فعالیت های بعدی جنبش باز کرد. او الترناتیف سیاسی داد و هیچگاه هم ادعا نداشت که الترناتیف سیاسی او مبرا از اشتباه است، چنانچه در مشعل رهایی نوشت: «سازمان ما با وجود طرح اساسی ترین مسایل جنبش مارکسیستی و بحث روی مهمترین اشتباهات و انحرافات (س.ج.م) از آنجا که درک آن از اشتباهات و نقش مثبت تاریخی (س.ج.م) و «شعله جاوید» و عوامل آن نسبی و در بسا موارد ناقص بود نمی توانست به تمام سوالات پاسخ روشن و صریح دهد و این اشتباهات در سازمان تداوم نیابد، اما با آنهم از دید تاریخی طرح اساسی ترین مسایل و اعلام مواضع اصولی در جنبش مارکسیستی و مرکز کشی میان دو مشی از طرف سازمان ما هر چند ناکامل گامی به پیش بود.»

او از اشتباهات خود انتقاد کرد. وقتی در نوشته «با طرد اپورتونیزم در راه انقلاب سرخ به پیش» در موضع گیری علیه «سازمان جوانان مترقی» و شخص رفیق اکرم «یاری» از برخورد ماتریالیستی تاریخی به دور ماند، در «مشعل رهایی» نوشت: «بنابر عوامل بالا تضادهای نهفته در سازمان و جریان در سال ۱۳۴۹ طی انشعابات، نخستین تبارز خود را یافت، انشعابیون با ارائه نظریات و انتشار «پس منظر تاریخی» قادر نشدند اشتباهات سازمان و جریان و علل اساسی آنرا بر همگان از طریق یک مبارزه سالم برملا ساخته و الترناتیوی به جنبش ارائه دهند. آنها از یک برخورد ماتریالیستی تاریخی به دور می شوند و از ارزیابی جنبش و علل آن به نقض مطلق افراد توسل می جویند (اشخاصی که با وصف اشتباهاتی نقش تاریخی ای در

جنبش مارکسیستی کشور داشتند، در ین مورد ما نیز در نوشته «با طرد اپورتونیزم...» به نحوی از انحاء به چنین اشتباهی درغلتیدیم)».

پذیرش «جمهوری اسلامی» و «تئوری سه جهان» در «مشعل رهایی» از اشتباهاتی بود که رفیق احمد، در «مشعل» شماره دوم به جمع‌بندی از آن پرداخت و آنها را اشتباه خواند، اما جاودانه شدنش توسط فاشیست های گلبدینی به او فرصت نداد تا کنگره سازمان را دایر نماید، و رهبری بعدی نه تنها نتوانست مسوده «مشعل» شماره دوم را چون مردمک چشم حفظ کند، بلکه با بی تفاوتی اعلام کرد، این مسوده در جریان توطئه و خیانت داخلی گم شده است!!

با توضیحات فوق، نیاز است تا یکبار دیگر سخن نغز «کارگران» را نقل کنیم: «در غرب نشستن و به گذشته انتقاد کردن کار ساده ای است، چیزیکه دشوار و محک صداقت است مبارزه در میان مردم می باشد... نوشتن علیه کسانی که همه زندگی خود را در انقلاب و مبارزه مردم افغانستان فدا کرده اند بدون این محک ها نهایت ردیالانه است.»

منسوبین «جنبش «مائویستی» افغانستان» که با چوچ و عیال خود گریختند و مردم را تنها گذاشتند، هفته ها و ماه ها پشت غرفه ها و دروازه های سفارت خانه ها منتظر پناهندگی ماندند، آنانی که آروغ پیزی می زنند و لبان شان را در «کاباره» ها با بیر هالندی و واین فرانسوی، تر می کنند و وقتی مست شدند، فلسفه و «مائویزم» و «حزب» پرتاب می کنند، مخلوقاتی عجیبی هستند که به هیچ اصل اخلاقی پایند نیستند.

آنانی که در این دفتر و آن دفتر دولت غربی لمیده اند، آنانی که با پول انجویی خود را به غرب رسانده اند، آنانی که خلق ستمدیده و رنج‌دیده را تنهای تنها

گذاشته اند تا در آتش استعمار و جنایت جهادی و طالبی بسوزند و خاکستر شوند، آنانی که به جای گام برداشتن در کنار خلق خود، در اروپا «راه پیمایی طولانی» انجام می دهند، آنانی که شعاری در سطح «مرگ بر کرزی» با ننگرهای ها و کنری ها و وردکی ها فریاد نمی کنند ولی جاده های هالند را با پوکگری «مائویستی» می شاراند، آنانی که با خلق پشتون همبستگی نشان نمی دهند و تلوار ضد «ستمگری پشتون ها» را از نیام کهنه و فرسوده شان کشیده اند، آنانی که به جای همبستگی با قربانیان اشغال افغانستان در کلبه های گلین شان، با «صرف کلوچه های افغانستانی» در اروپا، شوخی خنده داری به نام «همبستگی با خلق افغانستان» راه اندازی می کنند، آنانی که برای لحظه ای در کنار پرولتاریا، دهقانان و سایر زحمتکشان کشور ما بوده نمی توانند ولی از «ایجاد حزب کمونیست انقلابی افغانستان» حرف می زنند، همه و همه هیپی هایی هستند که حق ندارند در مورد رهبران جنبش انقلابی چه، که بر «محمود» نوجوان و «فریدون» عزیز که یکی در قصابخانه گلبدین فاشیست و دیگری با گلوله های رژیم آخوندی ایران سلاخی شدند، حرفی بر زبان آرند! اینان باید اول ثابت سازند که فرزندان صدیق خلق افغانستان هستند، بعد به ایشان اجازه داده خواهد شد تا چیزکی بگویند، در غیر آن مثل دیوانه های پل باغ عمومی کابل حق دارند به هر سو حمله کنند، و یا مثل معتادین پل سرخ، با دیدن «داکترک ها» نطوق کشیده، از «ایجاد حزب کمونیست انقلابی» فکاهی بگویند!

«زبان انجوائی» مخرج مشترک دیگر «مائویست ها» و «عمدتاً مائویست ها» علیه سازمان انقلابی افغانستان است. «مائویست ها» می نویسند: «در این بخش قبل از آنکه به اصل مطلب بپردازیم بر روی "زبان انجوائی"، زبانی که "سازمان انقلابی

افغانستان" با آن صحبت میکند، بطور مختصر مکث میکنیم. "زبان انجوائی" زبان گزارش واقعات یا زبان رسانه ئی "است. دراین زبان نویسنده الی نهایی بدون آنکه مسایل را بشکافد و یا از بطن وقایع نتایج مطلوب را بیرون بکشد و آنرا بطور مشخص با مسایل دیگر بطور دیالکتیکی مربوط ساخته برله یا علیه آن موضع بگیرد، مینویسد... به اینصورت می بینیم که این سازمان درحالیکه حتی از نظر سواد سیاسی و معلومات عمومی در حدی نیست که "سازمان" به مفهوم یک تشکل واقعا طبقاتی (ولی بورژوازی) باشد ولی رهبران آن با همان سبک انجوائی بدون آنکه به علل و عوامل مسایل و دیالکتیک حرکت و تکامل بیاندايشند، جسارت های خنده آوری را در جهت سبک ساختن تشکل های انقلابی افغانستان انجام میدهند... رهبران سازمان انقلابی افغانستان که در دبستان انجویی سازمان رهائی و سپس آموزشگاه «انجوی رسانه ای» تربیه دیده هم گرامر این زبان را یاد گرفته اند و بافت واژه های آنرا و اکنون آنرا با اندک «لهجه» صحبت میکنند».

و «عمدتاً مائویست ها» از «شورش های» عقب نمانده، چنین هرزه گویی می کنند: «زبان انجویی "انقلابی" ها ریشه در گذشته ی "مزدور مناشانه" و "امتیاز ستدن" های سازمان رهایی دارد.»

در پاراگراف بالا، تنها چیزی را که می توان دید، یک بافت زشت از تار و پود دروغ و یاوه سرایی است. ما قبلاً در زمینه «اینجو رسانه ای» از «صدر» خواسته بودیم که اسنادش را به جنبش ارائه کند، که تا حال چنین سندی ارائه نشده است، حال که «مائویست ها» شوق کرده اند تفالّه «صدر» را با بیشرمی بچوند، اختیار دارند!!

«مائویست ها» از جمله دیده درایانی هستند که دیده درایی «پرچمی» ها و «خلقی» ها را در ذهن تداعی می کنند. از یکسو می نویسند که «این سازمان در حالیکه از نظر سواد سیاسی و معلومات عمومی در حدی نیست که «سازمان» به مفهوم یک تشکل واقعاً طبقاتی (ولی بورژوازی) باشد...»، ولی از سوی دیگر در «نقدی بر مواضع اپورتونیستی سازمان انقلابی افغانستان» می نویسند که «از مدتی به این طرف نوشته ها و اعلامیه های بنام سازمان انقلابی افغانستان در سایت... «افغانستان آزاد- آزاد افغانستان» به نشر می رسد. با وجودی که بسا از مطالب این نبشته ها قابل استفاده است...»؛ ایشان به این گونه نشان می دهند که سخن اول شان دروغ و سخن دوم شان حيله گرانه است، زیرا هنوز چند روزی از این حيله گری نگذشته بود که نوشتند: «موج دوم حملات سایت ... افغانستان آزاد بعد از دایر شدن کنگره سازمان انقلابی - بخوان بخش انجونی رسانه ئی و استفراغ سازمان رهائی آغاز گردید.» (باز هم به پاسخ حملات خصمانه، لمپانه و فحش گونه سایت دو سره استخباراتی «افغانستان آزاد- آزاد افغانستان» ۸ حمل ۱۳۹۲)

«مائویست ها» به خوبی می فهمند که ما «استفراغ» رهایی نیستیم، مثلی که ایشان استفراغ و قی شده های «ساما» هستند. زیرا، همه می دانند که ما با «رهایی» قطع رابطه و علیه انحرافات آن مبارزه کردیم، نه اینکه «استفراغ» شده باشیم. ولی جالب اینست که تا چندی پیش، قسمت عمده «استفراغ» «رهایی» برای اینان «قابل استفاده» بوده است؛ اگر واضعتر صحبت کنیم، ایشان قسمت اعظم «استفراغ» «رهایی» را با اشتهاى تام بلعیده و از آن به گفته خود شان «لذت» برده اند و از اینکه «لذت» برده اند، ما را از طریق ایمیل اطمینان داده اند. نوش شان باد!

و اما در مورد «زبان اینجوئی» بهتر خواهد بود تا مثالی از هر دو طرف آورده شود که خوانندگان قضاوت کنند که کی با «زبان اینجوئی» و آنهم با لهجه غلیظ نوع «مجددی و پیر سید احمد گیلانی» صحبت می کند، ما یا «مائویست های» دروغگو؟ با این مثال خوب است ببینیم که کی به «زبان اینجوئی» که در آن «نویسنده الی نهاییه بدون آنکه مسایل را بشکافد و یا از بطن وقایع نتایج {منظور «علامه ها» نتایج یا نتایج است} مطلوب را بیرون بکشد و آن را بطور مشخص با مسایل دیگر بطور دیالکتیکی مربوط ساخته برله یا علیه آن موضع بگیرد» استفاده می کند؟

«مائویست ها» در مورد انجوایزم «حزب» که آن را از جمله «رهزنان اینجوئی» می خوانند، می نویسند: «فساد در حلقه رهبری به حدی رسیده که آنها اینجو های شان را کار برای کمونیزم و سوسیالیزم {البته منظور علامه ها سوسیالیزم و کمونیزم است}، جنگ خلق و رهائی مردم کشور از چنگال اشغال امپریالیست ها می خوانند»، در «حالیکه در تمام کنفرانس های بازسازی افغانستان در لندن، ژنیو، برلین و توکیو شرکت می کنند، علیه سلطه امپریالیزم و بازسازی افغانستان نیز چیزهای را نجوا می کنند»، «... ما می دانیم که طالبان ظاهر قضیه اند و در عقب آنها در گام اول آی. اس. آی و در پله بالاتر از آن سی. آی. ای قرار داشت، آیا مسئله در حدود مولوی آخند زاده باقی می ماند که گفته می شود و یا اینکه ارتباط طالبان و آی. اس. آی و سی. آی. ای ارتباط تشکیلاتی و گزارشدهی و بررسی گزارش بود؟»

«مائویست ها» نه تنها «حزب» را اینجوباز و رهزن اینجوئی می خوانند، بلکه مسوولیت بسیار بزرگ به دوش می گیرند و «حزب» را متهم به جاسوسی به «آی.

اس. آی» و «سی. آی. ای» نیز می کنند. اجازه بدهید واضحتر بگوییم: «مائویستها» می گویند که «حزب» نوکر و مخبر «آی. اس. آی»، «سی. آی. ای» و «طالبان» است. چنین «حزبی» (تعریفی که «مائویست ها» از آن ارائه می کنند) کمونیست چه، که ملی هم بوده نمی تواند و بر نیروهای کمونیست است که این «حزب» و حمایت کننده های آن را یکجا با نوکران پوشالی و اشغالگران از سر راه بردارند. درست می گوئیم آقایان «مائویست»؟

ولی از آنجائیکه «مائویست ها» بر خوان بزرگ انجوایزم «حزب» خورده اند، نوشیده اند و کیف کرده اند، آروغ های «حزبی» تحویل می دهند و بدون اینکه «به علل و عوامل مسایل و دیالکتیک حرکت و تکامل بیانیشند، جسارت های خنده آوری» انجام می دهند مبنی بر اینکه: «تا زمانیکه این حزب انجوبازی می کرد، ما علیه این خطای آنها مبارزه می کردیم و اکنون که آنها می گویند دیگر انجو ندارند، ما حرف های آنها را قبول می کنیم و علیه آنها در مورد چیزی نمی گوئیم و حتی اسنادی را که در مورد انجوبازی های آنها داریم بیرون نمی دهیم، زیرا تثبیت این مسئله از نظر سیاسی دیگر معنی ندارد!» آیا «حزبی» که متهم به جاسوسی به اشغالگران و نوکران منطقوی آن شده است، با چنین کاسبکاری «مائویست ها» می توان باور کرد که همه چیز در آن گل و گلزار است؛ نه جاسوسی در کار بوده و نه هم مخبری، و دو تا اوشتک «مائویست» با هم جوت شده، یکدیگر را نوکر و مخبر گفته که «انشاءالله» به خیر گذشته است؟ آیا «دیالکتیک حرکت و تکامل «مائویستی» همین است که ما از آن خبر نداشتیم؟ مبارک باشد! کشف «دیالکتیک جدید و کاغذ پیچ «مائویستی»» تان مبارک، چشم بد دور!!!

خوب است اینجا از «کارگران» پرسیم، شما که باور دارید که «تاخت و تاز رویونیست ها بر مائوئیست های افغانستان و حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان، تاخت و تاز بر سازمان کارگران افغانستان است، و به همین ترتیب، تاخت و تاز بر سازمان کارگران افغانستان، بخشی از تاخت و تاز بر جنبش مائوئیستی کشور محسوب میشود»، درمورد جاسوس خواندن و مخبر خواندن «حزب» کمونیست (مائوئیست) افغانستان از طرف «مائوئیست های افغانستان» چه می فرمائید؟ این را نیز «تاخت و تاز بر سازمان کارگران افغانستان... و بخشی از تاخت و تاز بر جنبش مائوئیستی کشور» می دانید یا خیر؟! معلوم می شود که پاسخ تان منفی است، زیرا شما چک چکی های «مائوئیست های افغانستان» هستید و چه معلوم که دواهای بیماری روانی و عصبی تان را از برکت «اینجوایزم» «حزب»، البته از طریق «مائوئیست های افغانستان» به دست آورده باشید!!

ما قبلاً نوشته بودیم که «موضع گیری پسیف و اپورتونیستی «مائوئیست های افغانستان» در مسئله انجوایزم «حزب» نشان می دهد که میان «حزب» و یاران «آشتی» صورت گرفته است، ورنه چگونه یک «مائوئیست» می تواند با این سادگی و معصومیت از مسئله ای به این اندازه مهم سرسری بگذرد... اکنون که مسئله انجوایزی «حزب» آفتابی شد، ما می خواهیم بدانیم: «حزب» با کی ها روابط انجویی دارد؟ این فندهای ملیون دالری در برابر کدام خدمت و وظیفه داده می شود؟ کدام کشورها و سازمان های استخباراتی این پول را می پردازند؟ وظایف مشخص «حزب» در ازای به دست آوردن این فندها چه است؟ نقش رابطه گیری با طالبان در اجرای پروژه ها در کدام سطح قرار دارد؟ کدام ارگان های جهانی و سفارت های کشورهای غربی، نمایندگان این «حزب» را در

کنفرانس های متذکره منظور می کنند؟ نقش مستقیم امپریالیست های امریکایی در این «کمک» ها در کدام سطح قرار دارد؟ آیا «حزب» مثل «رهایی» از انجوها برای «استفاده از تضادها» کار می گیرد؟ چند تا مدال و ایوارد برای انجام «بهرتر» و «خوبتر» و «موثرتر» پروژه ها تا حال به دست آورده است؟ آیا کمک ها کافی بوده است؟ آیا اجرای پروژه ها «ریخت و پاش» هایی داشته یا به وسیله «حزب» با انسجام بیشتر صورت گرفته است؟ آیا پس از آن که «حزب» در برنامه خود ثبت کرد که «کمک های وعده شده که در اصل ناکافی اند، موقعی که شکل پرداخت عملی را به خود می گیرند، باز هم نقصان می پذیرند» امپریالیست ها به این درخواست رسیدگی کردند یا نه؟ وقتی «حزب» فریاد زد که «مجموع کمک هایی که داده می شود، در مقایسه با ضرورت های بازسازی اقتصاد فروپاشیده و در مرز انهدام، بسیار ناکافی است»، استعمارگران و جنایتکاران امپریالیست به نماینده «حزب» در کنفرانس های ژنیو، لندن، توکیو، برلین و... چه گفتند؟ وقتی «حزب» صدا بلند کرد که «بخش مهمی از کمک ها به مصارف غیر مولد اختصاص می یابد» واکنش قاتلان مردم افغانستان که «کمک» می کردند، چه بود؟ آیا زمینه هایی فراهم شد تا این «کمک» ها در مصارف مولد از نوع سالون های عروسی، کارخانه ها، بلندمنزل ها، خریداری زمین و جایداد و... به مصرف برسند؟ آیا امپریالیست ها به این صداها با جبین گشاده پاسخ دادند یا با پروپوزل سازی ها شما را بیش از پیش مصروف ساختند؟ و ده ها سؤال دیگر که برای جنبش انقلابی کشور ما بسیار مهم به شمار می روند. اگر «مائویست ها» نتوانند این سؤالات را پاسخ گویند، کسی «شورش» شان را جدی نگرفته و پیشیزی به آن ارزش قایل نخواهد شد، خواه هزار بار بنویسند که «فقط مارکسیزم-

لنینیزم- مائوئیزم، نه چیزى بیش و نه چیزى کمتر از آن! این ها پرسش های عمده و اساسی و پاسخ به آن ها از طرف «مائویست ها» تعیین کننده ماهیت واقعی «شورش» آنان است، حتی اگر این «شورش» در اروپا هم باشد! حال «مائویست ها» اختیار دارند که جنبش انقلابی را در شناخت این «حزب» کمک می کنند یا با سکوت و مماشات با انجوایزم این «حزب»، اپورتونیزم را پیشه ساخته، در کنار «حزب» قلم گرفته علیه ما می نویسند. انتخاب از آن «مائویست ها» است!

و «مائویست های» «جوتکی» به زودی راه اپورتونیزم، راهی را که بر آن رفته بودند، دوباره انتخاب کردند و به جای اینکه به سؤالات ما پاسخ بگویند، قلم گرفتند و علیه ما نوشتند و فصل های فحاشی، دروغگویی و حمله را بیرون دادند و «زبان اینجوئی» ولی بدون «لهجه» شان را صاف و ساده به اثبات رساندند.

«مائویست ها» چنان با «زبان اینجوئی» خوی و عادت گرفته اند که اولاً با «لهجه» صحبت نمی کنند، و اگر بالفرض ضرورت بیفتد، تا با «لهجه» صحبت کنند، می توانند با چندین «لهجه» صحبت کنند، بدون اینکه باکی داشته باشند که دهن شان کج و لاشتك های آن کشدار خواهد شد، چنانچه با «لهجه» هالندی می گویند: «رفقای ما نباید در این دام توطئه نفاق افگانه بیافتند و دقیقاً درک کنند که ما نه ملت داریم و نه قبیله و ننگ داریم که زبان، فرهنگ ملی، خصوصیات روانی و منطقه زندگی یک اهالی را بر اهالی دیگر افغانستان رجحان بدهیم. ما فقط یک چیز داریم که طبقه ما یعنی طبقه کارگر است و مبارزه ما با طبقات استثمارگر و مزدوران خبرچین آنها مبارزه طبقاتی است.» (بیانیه مائویست های افغانستان، ۲۳ ثور ۱۳۹۰) ولی با «لهجه» «افغانستانی» چنین ارشاد می کنند: «در حال حاضر ملیت پشتون (به شمول کارگران، دهقانان و سایر

زحمتکشانش { در افغانستان ملیت ستمگر است... پروژه های عظیم زراعتی مانند فارم های هده، غازی آباد و نهرها و کانالهای آبیاری و زمینهای زراعتی درجه اول و جلگه های سرسبز افغانستان نیز به ملیت پشتون {به شمول کارگران، دهقانان و سایر زحمتکشانش} تعلق دارد... مگر این قطعه خنده دار و مبتذل، نمونه واقعی «زبان اینجوئی» نیست؟ مگر این عبارت پردازی با زبان «کامران میرهزار»، «فرشته حضرتی»، «حفیظ منصور»، «زریاب»، «پرتو نادری» و «عطا محمد نور» تفاوتی دارد؟ مگر آنان از «فاشیزم پشتون ها»، «اوغان های فاشیست»، «دولت پشتون ها» و «حاکمیت قبیله» و غیره نمی نالند و «راه حل» را در تجزیه افغانستان نمی بینند؟

قبل از پایان این بخش و پرداختن به یکی دو مسئله کوچک دیگر از «سازمان» کارگران، یک مخرج مشترک دیگر «ائتلاف مائویست ها» را مورد بحث قرار می دهیم: حضور ما در سازمان رهایی افغانستان. طبق معمول «صدر» تفاله ای را با این مضمون جوید: «در واقع عدم موضعگیری اساسی سیاسی "سازمان انقلابی"... علیه تسلیم طلبی های یک دهه گذشته و کنونی "سازمان رهایی..." باعث گردیده است که این سازمان تا حال نتواند علیه تسلیم طلبی های چندین ساله منسوبین خودش، که با بودن در "سازمان رهایی" عامل و حامل آن بوده اند، نیز بطور قاطع و اساسی موضعگیری نماید.» (نگاه اولیه ای به «برنامه و اساسنامه سازمان انقلابی افغانستان») او تفاله اش را تف کرد و نوبت به «مائویست ها» رسید تا آن را نشخوار کنند: «سازمان انقلابی افغانستان از سال ۱۳۵۲ تا سال ۱۳۸۷ در بطن گروه انقلابی و سازمان رهایی بال و پر زده و در رکاب رویونیستی و اکونومیستی آن شمشیر بازی نموده است و با انجوبازی، مدال گیری و کرنش

در برابر امپریالیست ها هیچ مشکلی نداشت ولی به علت نامعلوم یکی و یکبار در سال ۱۳۸۷ انقلابی شد و از رکاب سازمان رهائی پایین گردید و حال دیگران را به جرم انجوبازی مورد انتقاد قرار میدهد. (نقدی بر مواضع اپورتونیستی سازمان انقلابی افغانستان) «مائویست ها» نشخوار شده خود را تف کردند و «بیماران روانی» به نام «کارگران» آن را برداشته و این تفاله بد مزه را با اشتیهای تام قسماً نشخوار کردند: «شتر رویونیسم "انقلابی" از "حمام گرم کوی" رویونیسم سه جهانی می آید و بر همان نهج می دند و می پوید و گردن درازی میکند». هنوز «بیماران روانی» آن را تف نکرده بودند که «پولاد» جان در صف ایستاد و دهن اش را با آن پر کرد: «اینکه اعضای "سازمان انقلابی افغانستان" بعد از طی بیش از سه و نیم دهه متوجه این استبداد و فاشیسم تشکیلاتی در "رهائی" شده اند، جای بس شگفتی است؛ زیرا تا جای اطلاع، افرادی با سنین بالا نیز در این تشکل وجود داشته و دارند که طی حدود سه و نیم دهه با این استبداد و فاشیسم تشکیلاتی و دیگر خط مشی های انحرافی "رهائی" همراه بوده اند. همچنین استفاده از منابع "ان جی او"ئی در "سازمان رهائی" قدامت {منظور دانشمند فراری حتماً قدمت است} حدود سه دهه دارد که توأم با دریافت کمکهای مالی از دولت رویونیستی و سوسیال امپریالیستی چین، امکانات مالی گسترده در دسترس "رهائی" قرار داشته و دارد. و خود رهبران و اعضای "سازمان انقلابی افغانستان" تا سال (۲۰۰۶) با این مسایل همراه بوده اند.»

در اظهارات فوق، هر چیز می توان یافت، جز اسلوب و شیوه دیالکتیکی بررسی پدیده ها. «مائویست ها» برای چندمین بار دروغ می گویند که سازمان انقلابی افغانستان «یکی و یکبار در سال ۱۳۸۷ انقلابی شد»، در حالیکه آنان به خوبی می

دانند که تشکیلات ماقبل به نام «گروه پیشگام افغانستان» در عقرب ۱۳۸۵ تشکیل شده بود. برای اینکه چگونگی حضور ما در سازمان رهایی افغانستان را برای آن عده از خوانندگان صدیق که با قضایا و پدیده ها با اسلوب دیالکتیکی برخورد می کنند، گزارش کرده باشیم، ناگزیر باید به عقب برویم.

ما اینجا، بریدن ها، رفتن ها و ترک کردن هایی را تذکر می دهیم که در «سازمان رهایی» به وقوع پیوسته که نشاندنده اهمیت بنیانگذاری سازمان انقلابی افغانستان است. پس از دو انشعاب از «گروه انقلابی»، افرادی در سطوح مختلف، چه کتلوی، چه خانوادگی و چه فردی، سازمان رهایی را ترک گفتند. برای اولین بار بخش کابل که از زندان رها شده بود، از «سازمان» رفت. در میان این جمع «ف» و «ق.ر» که در سمت های بالای سازمان و بخصوص بخش کابل قرار داشتند و مقاومت و پایداری شان در زندان به اعضای سازمان قصه می شد، نه تنها نتوانستند تشکیلاتی بسازند، بلکه به اروپا رفتند و همانجا ماندند. بعد «ر» نوشته ای خوب ترتیب و به رهبری تحویل نمود که با اتهام دروغین «رهبری» مجبور به ترک سازمان گردید و دیگر پشت سنگر مبارزه نگشت. مدتی بعد صحبت های «ک» و «گ» (البته با وقفه های مختلف زمانی) در سازمان راه یافت. اینان نه تنها نتوانستند تشکیلاتی سر و سامان دهند، بلکه چنانچه از اروپا آمده بودند، دوباره به اروپا رفتند و همانجا ماندند و اکنون خوشحالیم که دوباره به سنگر انقلاب و مردم پهلوی می زنند. هنوز سر و صدای رفتن اینان خاموش نشده بود که جنجال های «م» و «ل» و گرویش از یکی از ولایات شمال کشور در سازمان بالا شد، این جمع هم از سازمان رفت و اعلامیه ای نشر کرد و تعهد سپرد که با ایجاد تشکیلات جدید، در راه انقلاب گام خواهد گذاشت، اما چند ماهی نپایید که

همه پشت کار و بار زندگی رفتند و در این میان یکی دو تن بنابر هر دلیلی دوباره به سازمان پیوستند، نوع انتقاد آنان که با «طبق خوری» همراه بود، در سازمان به جای «انتقاد و انتقاد از خود» کمونیستی، به مودل «انتقاد» تبدیل شد. بعد نوبت به «ح» و «س» رسید. این دو هر کدام تشکیلات جداگانه «قومی» را اعلام و اعلامیه صادر کردند و کورس های آموزشی گذاشتند، اما چند ماهی دوام نیاورد. یکی به اروپا رفت و در برنامه سازمانی «لنینیزم» را چیز بیکاره خواند و کمتر از مارکس صحبت نکرد؛ دیگرش، در رقابت با «رهایی»، شفاخانه زد، انجو ساخت؛ به حزب وحدت پیوست و بالاخره در خدمت دولت پوشالی قرار گرفت. هنوز این سر و صداها نخواستند بود که «ج» و خانواده اش (البته با دو خواهر فعال و مستعد) در جلسه ای نزدیک به یکماهه، علیه سازمان رهایی شوریدند و «سازمان انقلابی زنان افغانستان» و نشریه «رزم زن» را ساختند که فقط یک شماره از «رزم زن» به نشر رسید و چند ماه بعد دربست به اروپا رفتند و به زندگی اروپایی پناه بردند. مدتی بعد از این رفتن ها، «ا» نوشته قطوری علیه سازمان رهایی نوشت که با استناد به آثار مائوتسه دون، به نقد سازمان و «مشعل رهایی» پرداخته بود. این نوشته از طرف عده ای از اعضاء و کادرها مورد استقبال قرار گرفت و تعدادی از اعضای سازمان (به شمول عده ای از رفقای کنونی سازمان انقلابی) به تقویت دیدگاه های او پرداختند. اما او مدیریت و توانایی های لازم برای گردآوری این افراد را در خود نداشت و همین بود که به نام «فراکسیون باز» از سازمان رهایی اخراج شد. هنوز دیدارها با او ادامه داشت که نظریات شبکه تروتسکی اش گل کرد و از «منصور حکمت» به دفاع برخاست و همین بود که به شکل «تک امتی» باقی ماند و اکنون با «سازمان سوسیالیست های کارگری» فعال است که وظیفه عمده و مبرم زمان

کنونی ما را «مطالعه و تحقیق در آثار مارکس» می داند. بعد از او «ع» که به خاطر بدن زخمی زخمی اش به نام «شهید زنده» در سازمان شهرت داشت و سگان «خلقی - پرچی»، روس ها و فاشیست های گلبدینی، پنج تن از برومندترین برادرانش را به شهادت رسانده بودند، از سازمان رفت که نتوانست بدیلی ارائه کند. نوبت به «م» و خانواده فعالش رسید که بنابر ملحوظاتی سازمان را ترک کردند و یکی از این ملحوظات را «بی اعتمادی» خواندند، او هم که از جمله مسوولین سازمان بود، نه تنها چیزی ساخته نتوانست، بلکه سالهای سال در یأس و ناامیدی به سر برد. هنوز چند صبحی از رفتن آنها نگذشته بود که «ک» که به تازگی به مرکزیت سازمان راه یافته بود، قهر کرد و رفت و یکی دو جنگ قومی به راه انداخت و نمی دانیم که چه شد که دوباره آمد و از جمله «مسوولین» سازمان شد. در این میان «م.ج» که زمانی به یکی از رفقای سازمان انقلابی گفته بود، زنده من چه که مرده من هم باید دوباره به طرف سازمان رهایی دور نخورد، نه تنها زنده به آن طرف دور خورد، بلکه سرو کله اش گاه گاه در این و آن حضور علنی سازمان رهایی نیز پیدا است. در همین حال، شماری از اعضای سازمان رهایی که قبلاً با این سازمان قطع رابطه کرده بودند، در یکی از ولایات غرب کشور در صدد جمع و جور کردن شان برآمدند، اما با تأسف موفق نشدند. باید تذکر بدهیم که اکثریت این افراد یا اعضای مرکزیت سازمان بودند و یا هم کادرهای دست اول و برجسته سازمان. پس از این و در میان این رفتن های مهم، ده ها عضو دیگر بنابر دلایل گوناگون از سازمان رهایی رفتند. رهبری سازمان نیز با طمطراق اعلام می کرد که «هیچ کس توانایی ساختن تشکل جدید را ندارد، سازمان یگانه جای مبارزه است، اگر می خواهید به اروپا بروید، بهانه تراشی

نکنید، بروید راه تان را بگیرید». در این طمطراق، ظاهراً حقیقتی نهفته بود و آن اینکه هیچ یکی از رفتنی ها نتوانستند شکل جدید انقلابی را سر و سامان دهند و تصادفاً تعداد قابل توجهی از آنان نیز به اروپا رفتند و تبر «سازمان رهایی» را دسته کردند تا از آن برای کوییدن بر فرق معترضین استفاده کند.

بالاخره نوبت به ما رسید. عده ای از رفقای ما (صفوف سازمان رهایی) که قبلاً در مقاطع گوناگون، علیه «سازمان رهایی» موضع گیری کرده بودند، با گفتن «خارشی»، «موضع ات خراب است»، «کرم ضد سازمانی داری» و غیره در میان سازمان تشهیر می شدند. تا جائیکه علیه آنان کمپاین «سلام ندادن و صحبت نکردن» در سازمان راه اندازی شده بود که به گفته «رفیق فروتن» انسان از خنده روده بر می شد. حتماً اعضای سازمان رهایی و از همه مهمتر «رهبران» آن به یاد دارند که چگونه این کشمکش ها تا جایی رسید که عده ای از رفقای فعلی سازمان ما، در و دروازه «برج و باروی گلین مهاجرت» آنان را با لگد پرانند.

دو نظر غیر انقلابی بر صفوف و کادرهای ناراض سازمان رهایی حاکم بود: یکی اینکه هیچ کس نمی تواند در مقابل سازمان، شکل جدید پایه گذاری کند و نباید بیجا وقت خود را کشت. دوم اینکه سازمان رهایی با این همه امکانات فراوان، خانه های سازمانی و مهمانخانه ها، روابط خارجی و پول و چند درجن عضو حرفوی و ده ها موتر و... نمی تواند «درست و انقلابی» کار کند، ما با دست های خالی چه کاری انجام داده می توانیم، پول ضرورت مبارزه است و بدون پول کاری به پیش برده نمی شود.

ایجاد «گروه پیشگام» از صحبت های اولیه یکی دو رفیق آغاز شد. در این میان فقط یکی از رفقا از کادرهای سازمان رهایی بود. این دو رفیق وظیفه گرفتند تا

علیه دو نظر غیر انقلابی فوق، در میان کسانی که از وضعیت سازمان رهایی ناراض بودند، راه را برای ایجاد «گروه پیشگام افغانستان» باز کنند. این صحبت ها آغاز شد. جوانان سازمان، عمده ترین بخشی را می ساختند که با ایشان این صحبت ها ادامه یافت. در جریان بحث متوجه گردیدیم که این مبارزه تا حدودی موفقانه به پیش می رود، از این رو ساحه این مبارزه را از درون سازمان به بیرون سازمان رهایی (کسانی که قبلاً بنابر دلایل گوناگون از سازمان رفته بودند) توسعه دادیم. گروه پیشگام نخستین جلسه اش را در ۲۱ عقرب ۱۳۸۵ برگزار کرد که از میان هشت نفر مؤسس، فقط دو نفر از رفقای با سنین بالا حضور داشتند، که یکی همان کادر سازمان و دیگری از صفوف عادی سازمان بود، افراد باقیمانده همه جوان (به شمول جوانانی که قبلاً سازمان را ترک کرده بودند) در این جلسه شرکت کردند.

در فاصله زمانی ۱۶ ماهه، جلب و جذب (چه از درون سازمان رهایی و چه افرادی که قبلاً رفته بودند و چه هم جوانانی که از «ساما» (احزاب علنی آن) سرخورده شده بودند) ادامه یافت و عده بیشتری دور گروه گرد آمدند و بالاخره در حمل ۱۳۸۷، سازمان انقلابی افغانستان بعد از برگزاری کنگره مؤسس، تأسیس شد. در حال حاضر تنها اعضای سابق سازمان رهایی عضو آن نیستند بلکه اعضای صدیق سایر سازمان های چپ در چارچوب تشکیلات این سازمان مبارزه می کنند. ما با افتخار گفته می توانیم که از میان چنین مشکلاتی با دست خالی سر برآوردیم، نه پولی داشتیم، نه مهمانخانه و نه هم خانه های سازمانی و امکانات، ولی تا شرق و غرب، شمال و جنوب و مرکز رفتم، تا آنانی را که هنوز بر ایدیولوژی خود باور داشتند، دوباره به راه انقلاب سوق دهیم و با هم تعهد سپردیم که با نهادینه کردن

رسم بلشویکی حق العضویت، اعانه و کمک های هواداران، کار و پیکار سازمان را به پیش ببریم. این همه در حالی صورت می گرفت که «سازمان رهایی» با گذشت هر روز پولدارتر می شد و نازدانه های خود را برای «مشکل دندان» و «درد ناخن» به آن طرف اقیانوس ها جوخه جوخه می فرستاد و «غربی»ها «نمایندگان» آن را محکمتر در بغل می فشردند.

«سازمان انقلابی» در چنین وضعیتی شکل گرفت. چنانچه گفتیم، ما در سازمان رهایی نه رهبر بودیم و نه مسوول، نه عضو کمیته مرکزی بودیم و نه هم در جمله کادرها (جز یک رفیق)، ما صفوف «سازمان رهایی» بودیم و آنهم عمدتاً صفوف جوان. در حالی که تمام کسانی که عضو مرکزیت و افراد مهم «سازمان رهایی» بودند، نتوانستند تشکل بسازند و راه فرار را برقرار ترجیح دادند؛ ما ماندیم، تشکل ساختیم و علیه انحرافات «سازمان رهایی» بی وقفه مبارزه کردیم و این مبارزه ادامه دارد.

«ائتلاف «مائویست»ها»، از آنجائیکه به دیالکتیک باور ندارد، فکر می کند که به مجرد نطفه بستن اختلاف در یک سازمان یا حزب، باید بیرق انشعاب و بریدن به اهتزاز آید، در حالیکه تاریخ جنبش کمونیستی جهان نشان می دهد که این نگرش، یک نگرش غیر دیالکتیکی است، چنانچه لنین سالهای سال عضو «گروه کار» پلخائف بود تا این که راهی برایش باقی نماند، جز بریدن از آن و ترسیم راه جدید. ما هم از این امر مستثنی نبودیم، بخصوص وقتی سازمان رهایی با درنظرداشت رفتن ها و رسیدن به اروپا و اخلاق حاکم فیودالی در جامعه افغانستان، اعلام کرده بود که «هر کسی که به هر عنوان و بهانه ای از سازمان

می رود، قبل از همه شرف و وجدانش را به دشمن می فروشد؛ به وقت و زمان نیاز بود تا سازمان انقلابی ایجاد می شد.

ما مطمئن هستیم، اگر در افغانستان نمی ماندیم، به هالند می رسیدیم و با «مائویست ها» یکجا «انترناسیونالیزم» خجل را به گفته ایرانی ها بلغور می کردیم و زیر تکه کهنه «شورش» علیه رهبران جنبش انقلابی کشور می نوشتیم و اعلامیه های یک گز و دو گز با جهانیان امضاء می کردیم و بعد با «شورشی» آروغ «حزب سازی» می زدیم و با «پولاد» «مائویزم» را مثل تُشله اینطرف و آنطرف غلت می دادیم و با «صدر» چوکی های کنفرانس های «بازسازی» را می شاراندیم؛ به نظر ایشان، نه تنها «مائویست» می بودیم، بلکه «شورشی» و حتی «عمدتاً مائویست» «پولادی» هم می بودیم، اما چه کنیم که نیاز و ضرورت کشور، راه دیگری پیش روی ما گذاشته و همین موجب شده است که مورد غضب «رهایی» نیز قرار داشته باشیم! این بخش را با دو موضوع کوچک دیگر به پایان می بریم. «کارگران» می نویسند: «این "سازمان" حمایت بی چون خویش را از "آیکور" که مجمعی رویزونیستی بیش نیست اعلام میدارد و گریزانه بیان میکند که با آنکه مواضع "آیکور" را تایید میکند و هوس عضویت در آنرا دارد اما انگار که مصروفیت بیش از حد این "سازمان" در امورات {منظور امور است} داخل کشوری و یا الزاماتی دیگر، وی را از افتخار عضویت در آن جمع رویزونیستی باز داشته است. "آیکور" که با نام حزب کمونیست فلپین برای خود مشروعیتی کاذب تراشیده است، متشکل از نیروهای ناپیگیر و سنتریست هایی است که اغلب از "اندیشه مائو" خواندن خویش نیز کراحت دارند.»

«کارگران» طبق عادت، باز هم دروغ می فرمایند. اولاً: حزب کمونیست فلیپین عضو آیکور نیست، اینکه «کارگران» از کجا حزب کمونیست فلیپین را شامل آیکور ساخته اند، خوب است که در زمینه معلومات «مائویستی» خود را ارائه نمایند. ثانیاً: ما در «به پیش» شماره چهارم نوشتیم که «قطعنامه بنیانگذاری آیکور بر «کشیدن خط روشن با رویونیوم، تروتسکیزم و انارشیزم و هر شکل ضد کمونیسم مثل حملات خصومت آمیز و کارزار لکه دار کردن نوع بورژوازی علیه به اصطلاح «ستالینیزم» یا «مائویزم» و دیکتاتوری پرولتاریا» تأکید می کند... سازمان انقلابی افغانستان با در نظر داشت شناخت اولیه و مرور اساسنامه و قطعنامه های این نهاد، در چارچوب هدف ستراتژیک آن (از بین بردن سیستم جهانی سرمایه داری امپریالیستی و تحقق بخشیدن به روابط جامعه سوسیالیستی) با کلیت این سازمان و سیاست های آن موافق است، اما در حال حاضر به جای حضور در این سازمان، رسیدگی به کارهای درون سازمانی، توسعه تشکیلاتی، پیوند فشرده با توده ها، حضور پر رنگ در مبارزه علیه اشغالگران و رسیدن به وحدت اصولی برای تأسیس حزب انقلابی پرولتاریا را از وظایف عمده اش به حساب می آورد.»

ما تأکید می کنیم که سیاست کنونی ما اعلامیه دادن های نیم گزه و یک گزه با سازمان ها و احزاب خارجی نیست؛ چیزی که مشغله «کارگران»، «مائویست ها» و «حزب» را می سازد و هوسگونه به پای اعلامیه ها و نوشته های متعدد امضاء می گذارند. ما از هر نهادی که هدف ستراتیژیک آن مبارزه واقعی ضد امپریالیزم و تحقق سوسیالیزم باشد، حمایت می کنیم و در حد توان به آن یاری می رسانیم.

اینجا، هدف «ایجاد حزب جهانی» نیست، بلکه حمایت از یک کانون هماهنگی احزاب و سازمان های انقلابی است.

در همین حال، «سازمان کارگران افغانستان» با نخوت و تکبر که نمایانگر اخلاق خرده بورژوا مابانه است، می نویسد: «نخست اینکه، این "تحلیل و انتقاد" وی را در آن حدی ندیده ایم که شایان جدی گرفتن و پاسخ دادن به آن باشد... فلاکت اپورتونیستی این "سازمان" ما را بر آن داشت که حرفهای پریشانی را که در رابطه به سازمان کارگران افغانستان سر هم کرده است، جدی بگیریم و به قول فروغ فرخزاد: "بر او ببخشاید!"»

اگر حرف های ما به درز اصابت نکرده بود و فعالیت های ما برای این جمع بیکاره جدی نمی بود، به یقین سیاه روی سفید نمی نوشتند. اینان اولین افرادی نیستند که چنین اعلام داشته اند. «سازمان رهایی» بارها چنین گفته است، که جز عجز، ناتوانی، بیچارگی و درماندگی چیز دیگری را نشان نمی دهد. هیچ چیز ساده تر از این نیست که دهن کجی کرده، انتقادات اصولی غیرجدی جلوه داده شود. برای سازمان انقلابی افغانستان پیشیزی هم ارزش ندارد که «کارگران» حرف ها، انتقادات و تحلیل هایش را جدی می گیرند یا نه؛ ما ناگزیر به مبارزه علیه تسلیم طلبی، دروغگویی و تمام خطوط انحرافی و ضد مارکسیستی هستیم. حال خوش می شوید و یا خفه، به اندازه بند بوت برای ما ارزش ندارد.

در یکی از اسناد «حزب کمونیست چین» می خوانیم: «رهبران حزب کمونیست اتحاد شوروی یک عادت بدی دارند، یعنی به کسی که از آنان انتقاد می نماید، تمام برچسب های ممکنه را الحاق می کنند.» (سرچشمه و سیر پیشرفت اختلافات بین رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی و ما، ۶ سپتمبر ۱۹۶۳) وضعیت

«کارگران» ما نیز مشابه رویونیست های خروشچفی است که وقتی مورد انتقاد ما قرار گرفتند، از برجسب «بی سواد» گرفته تا اتهام «چاکر امپریالیزم و ارتجاع» به ما الحاق کردند؛ اینان که تا حوت ۱۳۹۰ ما را «رفیق» می خواندند (از جرقه حریق بر می خیزد، جنگ خلق، شماره اول)، پس از آنکه مورد انتقاد ما قرار گرفتند، یکباره در اواخر ۱۳۹۱ ما را «چاکر امپریالیزم و ارتجاع» خواندند! («سازمان انقلابی افغانستان» در پرتگاه زبان - پریشی، ۲۰ فبروری ۲۰۱۳) و با این گونه برخورد نشان دادند که مخلوقات واقعاً عجیب و غریب جهان «مائويزم» هستند.

«مائویست های» فراری

و کینه توزی نسبت به جنبش انقلابی افغانستان

ما وقتی از طریق وب سایت «شورش» با «مائویست های افغانستان» آشنا شدیم و این آشنایی را با یکی از اعضای سابقه دار جنبش در میان گذاشتیم، او با صراحت لهجه، آنان را «بنجل های چپ» خواند. ما ضمن انتقاد، اهانت او را به این جمع، غیر انقلابی دانستیم و به او توضیح دادیم، در روزگاری که روشنفکران کشور یا در خدمت اشغال قرار گرفته اند، یا لب های شان را بخیه زده و بر جنایات اشغالگران، دولت پوشالی و طالبان چشم های شان را می بندند و عده ای خون خلق ما را در این قصر و آن قصر حراج می کنند، هر صدایی که در دفاع از مردم و ضد اشغال بلند شود، باید تقویت گردد. اما این رفیق روزگاردیده، کماکان بر نظرش در مورد «مائویست ها» تأکید می کرد و با ادامه بحث اعلام کرد که اینان خسک های خزیده در جنبش انقلابی هستند و جز کینه توزی با جنبش انقلابی، هیچ افتخار مبارزاتی دیگری در عمر سیاسی شان ندارند؛ همکاری با اینان، توهین و تحقیر به جنبش انقلابی است.

ما ضمن احترام به نظر این رفیق، خواستیم به مثابه سازمانی که در میان توده ها حضور داریم، «شورش» را با سهم گیری فعالانه و انقلابی به شورش واقعی تبدیل کنیم. از این رو با ارسال مطالب همکاری خود را با آنان آغاز کردیم، ولی به زودی متوجه شدیم که با یک جمع متکبر، خودخواه و کینه توزی روبرو هستیم که «با آتش کم، دود زیاد بالا می کنند» و ناگزیر همکاری خود را با آنان قطع کردیم، ولی وقتاً فوقتاً اسناد سازمان را برای بلند بردن سطح آگاهی شان به آنان

می فرستادیم که به اعتراف خود شان بسا از مطالب آن برای شان قابل استفاده بوده و از آن «لذت» برده اند.

«مائویست ها» که تا چندی پیش از خواندن اعلامیه های ما «لذت» می بردند و می گفتند که «آنها رفقای خوب اند و گام های مثبتی را برداشته اند» یکباره با «سازمان کارگران افغانستان» سر جنباندند که «سازمان انقلابی» «چاکر امپریالیزم و ارتجاع» است و با کینه توزی اتهاماتی را در مورد ما قطار کردند: «دشمنان مارکسیزم، رویونیست، بی شرم، وضعیت مضحک داشتن، «دانشمندان»، دارای اغراض بورژوائی، این سازمان در حالیکه حتی از نظر سواد سیاسی و معلومات در حدی نیست که «سازمان» به مفهوم یک تشکل واقعاً طبقاتی (ولی بورژوازی) باشد، جسارت های خنده آور، سبک ساختن تشکل های انقلابی، قلمفرسایی بیهوده، تربیه دیده های دبستان اینجویی سازمان رهایی و سپس آموزشگاه «انجوی رسانه ای»، یک مشت بیهوده گوئی، بیسوادی رقت انگیز خود را «گزارش» دادن، مشکل بیسوادی سیاسی - تاریخی داشتن، با این گونه بیهوده گوئی ها خود را مسخره ساختن، رهبران سازمان انقلابی افغانستان قبل از آنکه سواد شانرا تکمیل کنند و یا با مارکسیزم آشنائی حاصل نمایند، سازمان ساخته اند، نواغ سازمان انقلابی افغانستان، این ها مطالبی اند که فقط آنهائیکه در غار کوه با اصحاب کحف در خواب بوده از آن بی خبر می باشند، دست زدن به مغلطه کاری، تقلید میمون وراز سیاست بازان بورژوائی، اپورتونیزم حیلہ گر تر و محیلانه تر، خود را به مضحکه رقت آوری مبدل کردن، رهبران فیلسوف سازمان انقلابی افغانستان، حضرات، سر در گریبان بردن، به ریش سازمان تان خندیدن، بیچاره ها، به بستر حل و عقد خزیدن، نیرنگ های «مسلمکی»، چوری و

چله تبدیل کردن، استفراغ رهایی، تفاله رهایی، استعداد خارق العاده نویسنده در فهمیدن ابتدائی ترین مطالب، هراس نداشتن از اینکه افکارش در محراق پوزخند تمسخر آمیز خواننده قرار بگیرد، گستاخ، سمارق ناسیونالیزم خوانین و ملاکین ملیت پشتون، شوئنیزم ارتجاعی، با حقارت سر بر آستان فنودالهای ملیت پشتون سایدن، حيله گری» و...

با وجود این اتهامات، دشنام، فحش، توهین و تحقیر، «مائویست ها» برخورد شان را «نجیبانه» و «متمدنانه» می دانند و می نویسند: «مبارزه سیاسی - ایدئولوژیک بین ما کمونیست ها {و} سازمان رهایی {انقلابی} افغانستان چارچوب برخورد نجیبانه و متمدنانه را نشکستاده و سر را به فحاشی و لچکی ای که از ضعف منطق و فقر برهان بر می خیزد، نکشاند.»

ولی، بعد از آنکه این آرنولدهای «مائویست» مورد انتقاد ما قرار گرفتند، یکبارہ فیگور گرفتند و «چارچوب برخورد نجیبانه و متمدنانه» را شکستند و «سر را به فحاشی و لچکی ای که از ضعف منطق و فقر برهان بر می خیزد» کشاندند. آنان هر چه دشنام و فحش در چنته اخلاق «مائویستی» داشتند، نثار ما کردند و ثابت ساختند که نه «نجیب» هستند و نه هم «متمدن» و «لچک»هایی هستند که ضعف منطق و فقر برهان به آنان اجازه نمی دهد تا انتقادات ما را رد یا پاسخ بگویند و ناگزیر دهن های شان را با فحش آلوده می سازند.

اینان نوشته چند فصله تحت عنوان «سازمان انقلابی افغانستان» را بشناسیم، "مارکسیست یا رویزیونیست؟" نشر و در آن تلاش کرده اند تا رخ «فلسوفانه» خود را به نمایش بگذارند و برای تشریح موضوعات خُرد، به خاطر اینکه ما را «بی سواد» ثابت سازند، به توضیحات کسل کننده ای پناه برده اند. ما چنانچه در

بخش نخست نوشتیم، نه خود را «فیلسوف» می دانیم، نه هم «نابغه» و خطوط این دو بطور تصادفی در مغز ما، بر شقیقه های تک تک ما عرق سرد جاری خواهد کرد. ولی باید بگوییم که در حدی از سواد سیاسی قرار داریم که داوطلبانه راه مبارزه انقلابی را در پیش گرفته ایم و از آموزگار ما مائوتسه دون آموخته ایم که او چگونه «هر روز به مطالعه می پردازد ولی باز هم احساس رضایت نمی کند. او معمولاً می گوید که این و یا آن موضوع را نمی فهمد و نیاز به مطالعه دارد.» («از مائوتسه دون بیاموزیم» جلد اول منتخب آثار چوئن لای) و همین گونه از رهبر بزرگ پرولتاریا کارل مارکس می آموزیم که «علم، گذرگاه سلطنتی نیست و فقط آنانی می توانند به قتل پر تلالوی آن دست یابند که از خسته کردن خود در کوره راه های سنگلاخی نهراسند.» (سرمایه، جلد اول) لذا، هراسی نداریم که در این کوره راه سنگلاخی بیفتیم، برخیزیم، باز بیفتیم و باز برخیزیم و بالاخره به قتل پر تلالوی آن دست یابیم. هنوز ما در پیچ اول این کوره راه سنگلاخی قرار داریم و تا رسیدن به قتل پر تلالو، فرسنگ ها فاصله داریم و عهد کرده ایم که روزی به آنجا برسیم و رسیدنی هستیم و در این میان منطقاً با «طعنه» و «پیغور» افرادی روبرو می شویم که به نادرست خود را «قتل پر تلالوی علم» فکر می کنند!

در این بخش، تنها به موضوعاتی تماس می گیریم که در بخش اول به حیث «مخرج مشترک» مورد بحث قرار نگرفته است. از اینرو از فصل اول این چرندنامه آغاز می کنیم. در شروع این فصل می خوانیم: «فقط با انتقاد اصولی کمونیستی از مواضع ایدئولوژیک - سیاسی سازمان رهائی و همچنین از گذشته خود، این

جدائی می توانست سرآغاز «تعهد مجدد» به جنبش پرولتری افغانستان و جهان به حساب رود.

این «دیگه» چشم پارگی به توان شش «فراری»ها است! اینان آمده اند تا «تعهد مجدد» ما را محک بزنند! واقعاً که دردناک است! آنانی که با «جواسیس» و خدمتگذاران «نید» و «سی آی ای» در یک بستر لمیده بودند و با تبدیل کردن «چله و چوری» «یارانه» شان برای مدتی گسسته بود، دوباره چله و چوری پوشیده با آهنگ «آستا برو»، آهسته آهسته در بستر مشترک قبلی می لولند؛ از «انتقاد اصولی کمونیستی از مواضع ایدئولوژیک - سیاسی» برای دیگران حرف می زنند!! اینان که تا دیروز به حیث «تماشایان گنگ» (اعلام جدائی از حزب کمونیست (مائویست) افغانستان) در خدمت «قهرمانان بازسازی پروژه های امپریالیستی» قرار داشتند و بعد به خاطر سهم کمتر از این «پروژه ها» خفه شدند، و اینک دوباره به پای آنان سر می ساینند، به دیگران «تعهد مجدد» می آموزانند!! ما به ایشان می گوئیم، اول خودتان اتهام کنید از بستر «نید» و «سی آی ای» و «مجددی» و «پیر سید احمد گیلانی» بیرون بیائید، بعد به حیث انسان هایی دارای افکار ملی، البته نه کمونیستی، حتماً به حرف های تان گوش داده خواهد شد، در غیر آن به حیث خدمه «قهرمانان پروژه های بازسازی استعمارگران و امپریالیست ها» باقی می مانید و خود می دانید که در انقلاب دموکراتیک نوین، با آنانی که در خدمت امپریالیزم قرار دارند، چگونه برخورد می شود.

اینان که با حمایت از «قهرمانان پروژه های بازسازی امپریالیست ها» در خدمت امپریالیست ها قرار دارند، به اندازه ای وقیح هستند که با تمام این پوسیدگی از «قهرمانان خلق» نیز حرف می زنند: «بنا بر این آنهایی که برای رهائی خلق مبارزه

می کنند در این رابطه دو وظیفه حراست گرانه دارند؛ نخست اینکه نگذارند قهرمانان خلق را امپریالیزم و نوکرائش از خلق بگیرند، ثانیاً؛ اینکه نگذارند اپورتونیست ها و رویزیونیست ها قهرمانان طبقات دیگر را بجای قهرمانان خلق بنشانند.» «در اینجا ما نمونه دیگری از نفی تعلق طبقاتی شخصیت، به واسطه این سازمان را به گفتگو میگیریم. در یکی از نوشته های سازمان انقلابی که بتاريخ ۱۷ میزان سال ۱۳۸۷ نوشته شده، و "اکرم یاری، مبارز اندیشه و عمل" نام دارد مراجعه میکنیم. در این نوشته چنین میخوانیم: «تاریخ جهان، انقلابیون بی شماری به خود دیده که با رزمیدن در برابر دژ استبداد سر به پای سدر اندیشه نهاده و بر بلندای تاریخ جاودانه گشته اند. قامت بلند مبارزان، نویسندگان، هنرمندان، شاعران و پیشوایان آزادیخواهی که هر یک بر کاروان تپنده ی زمان بیرق برافراشته اند، دریای بیکران خلق ها را چنان هدایت نموده که یا پا به ساحل گذاشته یا چون بخشی از دریا در دل توفان آرمیده اند. سپارتاکوس، حلاج، بولیوار، ژاندارک، ویکتورخارا، محمودی، غبار، بابک، لویزمیشل، عبدالرحمان کبریت (بلشویک)، ناظم حکمت، برشت، زویا، ملالی میوندی و دیگران از آنانی بوده اند که با شمشیر، قلم و زبان در راه آزادی انسان رزمیده اند."... باتمام احترام به نویسنده این مقاله خدمت شان باید عرض کنیم که این پیکره بلادرنگ مقالات "روز جشن استقلال متعلمین مدارس متوسطه" را بیاد آدم می آورد. وقتی به محتوای مقاله دقت میکنیم بلادرنگ به استعداد خارق العاده نویسنده در نفهمیدن ابتدائی ترین مطالب مرحبا میگویم {می گوئیم}. نویسنده از این هیچ هراسی ندارد که افکارش در محراق پوزخند تمسخرآمیز خواننده قرار بگیرد و همین گستاخی است که او میتواند "ملالی میوندی" و "ژاندارک" را با سپاتاکوس

(اسپارتاکوس) در یک ردیف قرار دهد و هر دو را همسان "انقلابیون" و مبارزانی بخوانند که "با رزمیدن در برابر دژ استبداد سر به پای سدر اندیشه نهاده و بر بلندای تاریخ جاودانه گشته اند!"

دیده می شود که «مائویست های» بدل، برداشت نادرستی از خلق دارند و آن را با طبقه کارگر خلط می کنند. باید به آنان گفت که وقتی از خلق صحبت می شود، منظور تنها پرولتاریا نیست (که آن را فقط به «قهرمانان استثمار شوندگان و غیر استثمار شوندگان» تحدید می کنید) بلکه در حال حاضر طبقات پرولتاریا، دهقان و خرده بورژوا در کشورهایی نظیر کشور ما جزئی از خلق به شمار می روند. اگر خلاصه کنیم باید بگوییم که هدف از قهرمانان خلق، قهرمانان استثمار شوندگان به اضافه قهرمانان استقلال طلبان می باشد. هر کسی که چه ضد استثمار و چه هم ضد استعمار بخشی از مبارزه را هدایت کرده باشد، قهرمان خلق به شمار می رود. اسپارتاکوس، حلاج، بولیوار، ژاندارک، ویکتور خارا، محمودی، غبار، بابک، لویز میشل، عبدالرحمن کبریت (بلشویک)، ناظم حکمت، برشت، زویا، ملالی میوند و... از جمله کسانی هستند که یا علیه استثمار رزمیده اند و یا هم ضد استعمار، لذا قهرمانان خلق به شمار می روند. (البته به «مائویست ها» باید خاطرنشان سازیم که لومومبا را به نادرست در جمع زنان قید کرده اند، زیرا پاتریس لومومبا، مرد بود نه زن)!

به نظر ما رزمیدن در راه آزادی انسان، شامل رزمیدن علیه استعمار و استثمار می شود. این تنها تروتسکیست ها هستند که به بهانه های گوناگون، تنها از مبارزه علیه استثمار، آنهم به سطح جهانی صحبت می کنند. باری «شبه تروتسکیست های وطنی» به همین منظور بر «سازمان انقلابی» تاختند و شعار ما

مبنی بر «مبارزه برای استقلال، وظیفهٔ میرم چپ انقلابی است» را به سخره گرفتند. اکنون «مائویست ها» قدم بر قدم آنان گذاشته، فقط از «قهرمانان استثمار شوندگان و غیر استثمار شوندگان» صحبت می کنند که خود نفی مبارزهٔ استقلال طلبانه و تبلیغ انقیاد طلبی است.

«مائویست ها» به خوبی می دانند که بحث ما در مورد «قهرمانان خلق» درست و منطقی است، ولی درد ایشان جای دیگری نهفته است. اینان با دیدن نام «ملالی میوندی» پت می کشند و هیچ شرم نمی کنند که با فرشته حضرتی عروسک شورای نظار هم‌نوا شوند، لذا می نویسند: «آیا برای این سازمان تفاوتی میان قهرمانان استثمار شوندگان و غیر استثمار شوندگان وجود دارد؟ نه. خود مقایسه کنید! ملالی سراینده لندی و عبدالرحمن محمودی فقید! ملالی و برتولت برشت! ملالی و ناظم حکمت! ملالی و غلام محمد غبار مورخ بزرگ افغانستان! چه چیزی ملالی میوندی با عبدالرحمن محمودی فقید و غبار مورخ خردمند کشور قابل مقایسه است؟»

«مائویست ها» با تمام خودنمایی «فیلسوفانه»، به دیالکتیک باور ندارند. اینان برتولت برشت جامعهٔ آلمان را می خواهند با ملالی میوند جامعه فیودالی افغانستان مقایسه کنند و از اینکه ملالی میوند مثل برتولت برشت نبوده، لذا اعلام می کنند که او قهرمان خلق افغانستان بوده نمی تواند. اینان می خواهند ملالی میوند را با ناظم حکمت جامعهٔ ترکیه به مقایسه بگیرند و از اینکه ملالی میوند نمی توانسته مثل ناظم حکمت شعرهای خوب ضد استعمار و استثمار بسراید، پس قهرمان خلق ما بوده نمی تواند. اینان باید بدانند که افغانستان و آلمان دو کشور مختلف و متفاوت هستند، و منطقاً قهرمانان هر کشور محصول شرایط زیست همان کشور

اند که هر کدام نقش بخصوص خود را در شرایط معین زمانی ایفاء می کنند. اگر از این نوع بررسی فاصله بگیریم، در افغانستانی که علیه امپراتوری های گوناگون به مصاف مبارزه رفته است، به سختی می توان قهرمانانی از نوع سپارتاکوس و چه گوارا و لویز میشل و... سراغ کرد، پس به حکم «مائویست ها» با کشوری روبرو هستیم که با تأسف خلق آن قهرمان نیست تا قهرمانان خلق زاده شوند!!!

جالب است که عقده ضد ملالی میوند نزد «مائویست ها» به اندازه ای قوی است که حاضر هستند دست به تحریف تاریخ بزنند: «... آنچه ثابت است اینست که زن در جامعه فئودالی در نیمه دوم قرن نهم افغانستان بطور عام و کندهار و هلمند بطور خاص اجازه نداشتند که از منزل خارج شوند. و چنین اجازه ای را حتی تا امروز در حوض مدد، ناگان، میوند، زمینداور لوی مانده، شورکین، قلعه گز، نوزاد و... غیره ندارند. مضاف بر این سیه روزی ایکه زنان کشور ما در سراسر کشور دارند این حقیقت را به هیچ صورتی نمی توان پنهان کرد که در نیمه دوم قرن ۱۹ زنان آنچنان در چار دیواری منزل محصور بودند که به مشکل می توانستند فرق بین استعمار، تجاوز و اشغالگری را درک کنند و به اجبار انسان در زمان استعمار در دفاع از وطن، آزادی و حراست از توأمیت ارضی خود آگاه شوند...»

غبار، مورخ فرزانه کشور ما می نویسد: «در این جنگ مشهور که پشت حکومت انگلیس را در هند به لرزه درآورد زنان افغانی هم شرکت کرده بودند.» که با این، توضیح می دهد که زنان افغان «فرق بین استعمار، تجاوز و اشغالگری را درک» می کردند. حال بر «مائویست ها» است که خط بینی کشیده و اعلام کنند که تحریف کنندگان بد تاریخ کشور هستند و اگر چنین نمی کنند، ناچار باید غبار

را تحریف کننده تاریخ بخوانند. (از «مائویست ها» بعید هم نیست، به زودی به خاطر عقده ضد ملالی و در مجموع خلق پشتون، غبار را تحریف کننده تاریخ اعلام خواهند کرد!)

اما اگر قرار باشد از رهگذر طبقاتی به افراد فوق الذکر نظری بیاندازیم، آیا پرسیده می توانیم که «مائویست ها»، میرغلام محمد غبار را نماینده کدام طبقه می دانند؟ وقتی غبار از رهبران درجه یک «حزب وطن» از دموکراسی صحبت می کند، آیا «مائویست ها» گفته می توانند که منظور او از دموکراسی چیست، دموکراسی بورژوایی یا دموکراسی پرولتری؟ و وقتی می نویسند که «چه چیزی ملالی میوندی با... غبار مورخ خردمند کشور قابل مقایسه است؟» آیا پرسیده می توانیم که بر اساس اینکه «در جامعه طبقاتی هر فرد به مثابه عضوی از یک طبقه معین زندگی می کند و هیچ فکر و اندیشه ای نیست که بر آن مهر طبقاتی نخورده باشد.» (درباره پراتیک، مائوتسه دون) مرحوم غبار، فکر و اندیشه کدام طبقه را انعکاس می داد و همین گونه ملالی میوند؟ آیا شرافتمندانه و صادقانه است که از این میان فقط «ملالی میوندی» را انعکاس دهنده فکر و اندیشه «خوانین و فنودالان پشتون» بخوانیم، و غبار را انعکاس دهنده فکر و اندیشه پرولتری؟؟

و چرا نباید «ژاندارک» را که به وسیله استعمار انگلیس زنده در آتش سوخت، قهرمان مبارزه علیه استعمار انگلیسی نخواند؟ آیا شرافتمندانه است که مبارزه ژاندارک را فقط به این خاطر که به وسیله «حزب کمونیست» رهبری نشده است، در خدمت استعمارگران خواند و خود او را قهرمان مردم در مبارزه علیه انگلیس نخواند؟ همین گونه، برای لحظه ای فرض می کنیم که کسی به نام ملالی میوند وجود فزیکتی نداشته و تنها اسطوره مبارزه خلق علیه استعمار انگلیسی بوده است.

چرا باید او را به خاطر اینکه فریادش به وسیلهٔ پرولتاریا و حزب او سازماندهی نشده است، مرتجع خواند؟ مگر بررسی دیالکتیکی تاریخ همین است؟؟ مگر این بررسی بر پایه های ماتریالیزم تاریخی استوار است؟؟ اگر بررسی دیالکتیکی تاریخ را به فراموشی بسپاریم و بررسی های خود را بر بنیاد ماتریالیزم تاریخی به پیش نبریم، به هیچ صورت حق نداریم از «سپارتاکوس» نیز به دفاع برخیزیم، زیرا او نمایندهٔ طبقهٔ برده ها بود، نه پرولتاریا؛ نمایندهٔ طبقه ای به شدت ارتجاعی نسبت به پرولتاریا.

وقتی می نویسید که «او (اسپارتاکوس) شکست خورد و بررسی علمی - تاریخی نیز تصدیق میکند که شکست او حتمی بود، زیرا دنیای بدون برده از آن زمان هزاران سال فاصله داشت و بدون یک حزب کمونیست هرگز نمیتوان به جنگ طبقات رفت و جهان بدون استثمارگر و استثمارشونده را به وجود آورد.» پس بر اساس حکم تان باید به سپارتاکوس فریاد بزنیم: حیف زندگی و مبارزه ات! چرا منتظر نماندی تا «مائویست های شورشی» پس از تناول یک پیرای فامیلی و پرتاب یک آروغ «مائویستی»، «حزب کمونیست واقعی» را ایجاد می کردند و بعد می آمدی زیر بیرق این «شورشی» ها به «نبرد خلق» آغاز می کردی تا امروز «جهان بدون استثمارگر و استثمارشونده» می داشتیم!!

اما چه کنیم، حرکت تکاملی تاریخ به دل «شورشی ها» به پیش نمی رود. بررسی دیالکتیکی تاریخ نشان می دهد که مبارزهٔ انسان ها برای رهایی از جور و ستم طبقاتی، استثمار و استثمار، تاریخ طولانی دارد و نتیجهٔ مبارزهٔ جوامع مختلف طبقاتی بوده است. هر گاهی که برای این مبارزه گذاشته شده است، حرکتی به پیش همان زمان محسوب می شود. اگر ملالی میوند را امروز در جمله قهرمانان

خلق به حساب می آوریم، اعتراض او به استعمار است؛ چیزی که امروز شدیدتر نسبت به گذشته شاهد آن هستیم. در کشوری که چکمه های خونین استعمار به شمول امپریالیزم انگلیس، مام میهن را لگدمال می کند، ما باید قهرمانانی را که علیه استعمار رزمیده اند و فریاد شده اند، زنده نگه داریم، بخصوص اگر در این میان با قهرمانان زن روبرو می شویم، وظیفه انقلابی ماست که با در نظر داشت برخورد هیستریک و جنایتبار امروز امپریالیست ها و فاشیست های دینی به شمول جهادی ها و طالبان نسبت به زنان، آنان را به حیث سمبول های استقلال و آزادی تبلیغ کنیم.

«مائویست ها» احتمالاً این را به خوبی می دانند، ولی چون به بیماری مزمن تعصب مبتلا اند، لذا از مدتها به این طرف علیه «ستمگری پشتون ها» اعلام جهاد کرده اند، که در این میان باید ملالی میوند را نیز هدف قرار می دادند، و به این خاطر می نویسند: «هنوز موثق نیست که ملالی میوندی وجود خارجی و عینی داشته یا نه؟ اینکه چند لندی ضد تجاوز بیگانه تحت تاثیر عبدالحی حبیبی در صحنه اکادمیک و گل محمد مومند در عرصه سیاست به این نام که گویا زنی از میوند بوده، نسبت داده میشود موضوعی است که تحقیقات آینده حتما صحت و سقم آنرا تثبیت خواهد کرد.»

باز هم برای لحظه ای فرض می کنیم که «ملالی میوندی» وجود فزیکی نداشته و اسطوره ای است که علیه استعمار و استعمارگران از طرف این یا آن، خلق شده است. آیا «مائویست ها» گفته می توانند که این اسطوره یک اسطوره انقلابی است یا ضد انقلابی؟ آیا کمونیست ها باید این اسطوره ضد استعمار را در شرایط کنونی تبلیغ کنند یا خیر؟ آیا این اسطوره در ادبیات انقلابی و چپ باید جای

داشته باشد یا نه؟ «مائویست ها» شاید با ما هم نظر باشند، ولی چنانچه گفتیم، بیماری حاد و مزمن تعصب، آنان را به یاوه گویی می کشاند.

«مائویست ها» وقتی با ما هستند، بر ملالی میوند خشمگین می شوند، ولی وقتی با دیگران هستند، باور دارند که ملالی میوند وجود فزیکمی داشته و لندی آن نیز جزئی از ادبیات انقلابی ضد استعمار است و این را با اطمینان به «احزاب کمونیست»، «کمونیست های رزمجو» و «کارگران انقلابی» گزارش می کنند. «شورش های» در باره نشستی که در آن «احزاب کمونیست انقلابی» و «کمونیست های رزمجو» حضور دارند و از «کارگران» و «متحدین انقلابی» پرولتری صحبت می شود، می نویسند که در این نشست «آنچه بیشتر از هر چیز دیگر جلب توجه می کرد شرکت مبارزین و کمونیست های انقلابی از کشورهای مانند فلیپین، هند، نیپال، اندونیزیا، سریلانکا، مالیزیا، بنگله دیش، ایتوپی، انگلستان، آلمان، بلجیم، هالند، فرانسه، افغانستان، ترکیه و چین بودند»، «فرار انگلیس ها در میوند و ترجمه این لندی: که په میوند کی شهید نشوی - خدای پرو لاله بی ننگی ته دی ساتینه برای دختران جوان اروپائی خیلی هیجان انگیز بود.» (در اروپا چه می گذرد؟ کمیته همبستگی با خلق افغانستان - سایت شورش)

آیا «شورش های» گفته می توانند که چرا این لندی را که «ساخته و پرداخته عبدالحمی حبیبی» است در نشستی استفاده کرده اند که در آن کمونیست ها حضور دارند؟ از دو حالت بیرون نیست: یا «ملالی میوندی» و لندی آن نماد مبارزه خلق ما علیه استعمارگران است و اینان تلاش کرده اند تا برای کمونیست های گردآمده پیام بدهند که خلق افغانستان، زنان قهرمانی در مبارزه علیه استعمار داشته

اند که به حق «برای دختران جوان اروپائی خیلی هیجان انگیز» بوده و یا اینکه تبلیغ برای ملالی میوند «همان سمارق ناسیونالیزم خوانین و ملاکین ملیت پشتون» است «که در چمن "چپ مترقی" روئیده...» است و ایشان ما را متهم به آن می کنند؟ «شورش‌ها» باید یکی را انتخاب کنند.

وقتی «شورش»، لندی ملالی میوند را در نشستی دکلمه می کند که کمونیست‌ها از کشورهای مختلف در آن حضور دارند، آیا اجازه داریم بگوییم که «رهبر گرانمایه» «شورش» «در قبال اینکه چه کسی به چه طبقات تعلق دارد و چه کار را انجام داده است، احساس مسئولیت نمیکند» که «این رویونیزم است. نفی تعلقات طبقاتی اعمال سیاسی افراد مشخص‌ترین تبارز رویونیزم است؟» آیا حق داریم بگوییم که «شورش» با تبلیغ برای ملالی میوند «هیچ هراسی ندارد که افکارش در محراق پوزخند تمسخر آمیز» کمونیست‌های شرکت‌کننده قرار خواهد گرفت؟؟

اگر بیچاره‌های «مائویست» ما را به خاطر اینکه جایی از «ملالی میوندی» در کنار دیگران نام برده ایم، متهم به «نفی تعلق طبقاتی شخصیت» می کنند و می نویسند که «آیا برای این سازمان تفاوتی بین قهرمانان استثمارشوندگان و غیراستثمارشوندگان وجود دارد؟ نه. خود مقایسه کنید! ملالی سراینده لندی و عبدالرحمن محمودی فقید! ملالی و برتولت برشت! ملالی و ناظم حکمت! ملالی و غلام محمد غبار مورخ بزرگ افغانستان! چه چیزی ملالی میوندی با عبدالرحمن محمودی فقید و غبار مورخ خردمند کشور قابل مقایسه است؟» ما متقابلاً از عالی جنابان و مفکران «تعلق طبقاتی» می پرسیم: چه چیز «یوگون» با «حزب کمونیست چین» قابل مقایسه است که مائوتسه دون از آن در جلسه اختتامیه هفتمین کنگره

کشوری حزب کمونیست چین با این ادبیات نقل می کند: «یوگون پس از رد نظر نادرست جی سو، بدون کوچکترین تزلزلی هر روز همچنان به کوه کنی ادامه داد. سرانجام خداوند بر سر رحم آمد و دو فرشته به زمین فرستاد که آن دو کوه را به دوش گرفتند و به جای دیگر حمل کردند. در حال حاضر بر گرده خلق چین دو کوه عظیم سنگینی می کند که یکی از آنها امپریالیزم و دیگری فئودالیزم نام دارد. حزب کمونیست چین دیرباز است که مصمم به از جا کردن این دو کوه گردیده. ما باید پیگیر باشیم، ما باید بطور خستگی ناپذیر کار کنیم، ما دل خدا را هم به دست خواهیم آورد. ولی این خدا کس دیگری جز توده های وسیع مردم چین نیست.»

چرا مائوتسه دون در مقابل کمونیست های انقلابی چین که «شورشی ها» به بند بوت سرباز عادی آنان هم نمی رسند، از «یوگون»، از «رحم خدا» و «دو فرشته» صحبت می کند، تا ثابت سازد که با پشتکار و قاطعیت و تصمیم و با توده های وسیع ملیونی می توان به پیروزی رسید؟ چرا او برای این همه کمونیست ده ها نقل قول مارکس، انگلس، لنین و ستالین را قطار نکرده است و از «یوگونی» صحبت می کند که به «رحم خداوند» و «فرشته ها» باور دارد؟ آیا او نمی توانست ده ها، چه که صدها نمونه از کارل مارکس، انگلس، لنین و ستالین بیاورد تا نشان دهد که چگونه آنان کوه ها را از پیش روی خود برداشتند؟ وقتی او پیش کمونیست های انقلابی، آنهم در بزرگترین جلسه کمونیست ها که مطمئناً با عکس های مارکس، انگلس، لنین و ستالین مزین بوده، از «یوگون»، مردی که ایده آلیست و به ماورالطبیعه باور داشته، صحبت می کند، آیا به «نفی تعلق طبقاتی

شخصیت» می پردازد؟ «مائویست ها»ی ما فقط شنیده اند که علی آباد شهر است!!!

فصل دوم چرندنامه «مائویستی» را پی می گیریم. در این بخش بر زبان انجویی، سواد و معلومات سازمان انقلابی افغانستان، خلط مقام رهبران پرولتاریا با عناصر بورژوازی، نقش رهبران و توده ها صحبت شده است که به پرچانگی های میان تهی می ماند تا یک بحث منطقی و جدی. ما قبلاً بر موضوعاتی از این فصل تماس گرفته ایم و تنها به دو مسئله آن اشاره هایی می کنیم.

«مائویست ها» می نویسند: «بد نیست ببینیم که "سازمان انقلابی افغانستان" چه برخوردی به هویت طبقاتی انسانهای معروف دارد. در نوشته ای که آنها بما جهت نشر فرستاده بودند و عنوان "اکرم یاری مبارز اندیشه و عمل" را حمل میکند این جملات را می خوانیم: «بعد از تدوین علم مارکسیزم که مبارزه رنگ خونین طبقاتی به خود گرفت، رهبران و پیشوایانی چون مارکس، انگلس، لنین، ستالین، مائو، هوشی مین، روزا لوکزامبورک، جاپ، چوین لای، چه گوارا و صدها قهرمان دیگر کمونیست پا به عرصه ی پیکار نهادند و بنیاد سرمایه را به لرزه درآوردند. این رهبران با این که خود را قطره ای از دریای بیکران توده ها می دانستند و در پیشاپیش همه دار و ساطور را پذیرا می گشتند، لابد نقش شان نسبت به قطره های دیگر مبارز و ارزنده تر بوده است. به این خاطر این حکم فلسفه ی مارکسیزم که نقش رهبران در پیشرفت انقلاب "شرط" و فقط بر کُند یا تند نمودن حرکت پدیده ها اثرگذار است و نقش توده ها "اساس" حرکت می باشد، در پراتیک به اثبات رساندند. پیشوایان کبیر این اندیشه با این که از یاد نبردند که سکاندار اند، با پیروی اصل فوق این را هم فراموش نکردند که به جای

همه نباید بیاندیشند و این دریای شناور توده هاست که برای پیشتازی، آنان را آفریده است. این رهبران اصل ارزنده ی "آموختن و آموختاندن" را سرمشق زندگی قرار داده و به آنچه علم مارکسیزم حکم نموده، عمل کرده اند.»

«نوابغ سازمان انقلابی افغانستان» مارکس، انگلس، لنین، استالین و مائو، را با هوچی مین، جیاپ، چوئین لائی و چه گوارا در یک ردیف قرار میدهند و "صدها قهرمان دیگر کمونیست" را به اینها علاوه میکنند که "با به عرصه ی پیکار" گذارده" و بنیاد سرمایه را به لرزه درآورده اند!" این رویونیزم است. زیرا هیچکس نمیتواند تصور کند که رهبران سازمان انقلابی افغانستان تا حدی بیسواد باشند که تفاوت بین مارکس، انگلس، لنین، استالین و مائو را با افرادی مانند جنرال جیاپ، چه گوارا، و هوشی مین ندانند.»

ما از روده درازی های «مائویستی» اینان می گذریم و به اصل بحث می پردازیم. اگر ما به تفاوت میان مارکس، انگلس، لنین، ستالین و مائوتسه دون با سایر انقلابیون و کمونیست ها آگاه نمی بودیم، خود را تنها مارکسیست - لنینیست، مائو تسه دون اندیشه نمی خواندیم و حتماً هوچیمینیزم، جیاپیزم، چوئن لایزم و چه گوارایزم و ده ها ایزم دیگر را در پشت آنها قطار می کردیم که ناگزیر بودیم یکی را عمده، دیگری را غیر عمده، یکی را به تاریخ و دیگری را به جغرافیه حواله می کردیم!!

مگر وقتی ما از کلاسیکران مارکسیزم و رهبران پرولتاریای جهان صحبت کرده ایم، می توانید نمونه بیاورید که در کنار مارکس، انگلس، لنین، ستالین و مائوتسه دون از افراد دیگری نیز نام برده باشیم؟ وقتی صحبت ما بطور عام در مورد رهبران و پیشوایان کمونیست است، چرا نباید حق داشته باشیم از سایر

رهبران و آنانی که در لرزاندن بنیاد سرمایه نقش داشته اند، نام ببریم؟ مگر شما باور دارید که جز مارکس، انگلس، لنین، ستالین و مائو تسه دون، هیچ رهبر و کمونیستی را نمی توان یافت که با کار و تلاش، با مبارزه و پیکارش، بنیاد سرمایه را بلرزاند؟ آیا با این حکم ارتجاعی، به تکامل تاریخ فرمان «ایست» نمی دهید؟!!!

ما باور داریم که مارکس، انگلس، لنین، ستالین و مائوتسه دون از رهبران پرولتاریای جهان و کلاسیکران علم مارکسیزم اند، و هوچی مین، روزا لوکزامبورک، جاپ، چوین لای و چه گوارا به حیث رهبرانی مطرح اند که در شرایط معین زمانی پا به عرصه پیکار و مبارزه نهادند و بنیاد سرمایه را به لرزه درآوردند و نقش شان نسبت به قطره های دیگر متبازتر و ارزنده تر بوده است. بیائید بطور نمونه هوچی مین را در نظر می گیریم و از «مائویست ها» می پرسیم که مبارزه هوچی مین علیه امپریالیزم فرانسه، پا نهادن به عرصه پیکار بود یا نه؟ آیا این پیکار، بنیاد سرمایه را لرزاند یا نه؟ آیا مبارزه هوچی مین علیه اشغالگران امریکایی، پا نهادن به عرصه پیکار بود یا نه؟ آیا این پیکار که با شکست امپریالیزم امریکا تمام شد، بنیاد سرمایه را لرزاند یا نه؟ آیا رهایی خلق زحمتکش ویتنام از زیر یوغ امپریالیست های فرانسوی و امریکایی، اگر از یک طرف رهایی خلق ها بود، از طرف دیگر به معنی لرزدان و شکست سرمایه بود یا نه؟ همین گونه، مبارزه چه گوارا، پا نهادن به عرصه پیکار بود یا نه؟ و اگر بود، آیا این پیکار بنیاد سرمایه را لرزاند یا نه؟ کشتن چه گوارا به وسیله سی آی ای و عمال آن در بولیویا اگر از همین «لرزیدن بنیاد سرمایه» آب نمی خورد، پس چه بود که با بیرحمی تمام او را کشتند؟

وقتی ما نوشتیم که «رهبران و پیشوایانی چون مارکس، انگلس، لنین، ستالین، مائو، هوشی مین، روزا لوکزامبورگ، جیاپ، چوین لای، چه گوارا و صدها قهرمان دیگر کمونیست پا به عرصه‌ی پیکار نهادند و بنیاد سرمایه را به لرزه درآوردند»، «مائویست‌های» جعلی نوشتند: «رهبران سازمان رهائی {سازمان انقلابی} از این تفاوت‌ها بی‌خبر نیستند و بی‌دلیل هم به این مغلطه کاری دست نمی‌زنند. آنها این مغلطه کاری را آگاهانه و به دلایل سیاسی انجام می‌دهند. یکی از این دلایل اینست که هر قدر تفاوت مارکس، انگلس، لنین، ستالین و مائو سه دون با افرادی مانند جیاپ، هوشی مین، چوین لای، چه گوارا و "صدهای دیگر" که آنها می‌گویند، زایل گردد، بهمان اندازه سردرگمی سیاسی اوج گرفته و وضاحت خط و تفسیر درست ایدئولوژی به عمل از اهمیت می‌افتد.»

به دو دیده! وقتی ما در کنار نام رهبران پرولتاریای جهان، از رهبرانی یاد کردیم که در لرزاندن بنیاد سرمایه نقش داشته‌اند، به زعم شما شدیم رویزیونیست! آیا «مائویست‌ها» گفته می‌توانند که وقتی ستالین در کنار نام لنین، از گالیه و داروین نام می‌برد، «رویزیونیست» است یا خیر؟ ستالین می‌گوید: «علم در دوران سیر تکاملی خود افراد شجاع زیادی را می‌شناسد که با وجود انواع موانع و علیرغم همه چیز توانسته‌اند کهنه را بشکنند و نو را ایجاد کنند. این مردان علم از قبیل گالیه، داروین و بسیاری دیگر مشهور عامه‌اند. و من می‌خواستم در مورد یکی از این بزرگان عالم علم که در عین حال بزرگترین مرد عصر حاضر است سخن بگویم. منظور من لنین معلم ما و مربی ما است.»

وقتی ما در کنار نام رهبران پرولتاریا، نام سائر رهبران را نوشتیم که پا به عرصه‌ی پیکار نهاد و بنیاد سرمایه را لرزاندند، «مائویست‌ها» آنرا مغالطه کاری خواندند.

آیا وقتی ستالین در کنار نام لنین، از «رفیق استاخانف» (یکی از معدنچیان حوزه دُن) و «رفیق پاپانین» (محقق قطب شمال) یاد می کند و می گوید «چه کسی می تواند انکار کند که استاخانف و پاپانین نوآوران علم و مردان علم پیشرو ما می باشند؟» و بعد با شعار «به سلامتی مردان علم پیشرو!، در راه لنین و لنینسم!، به سلامتی استاخانف و استاخانویست ها!، به سلامتی پاپانین و پاپانینیست ها!» سخنرانی اش را به پایان می برد؛ مغالطه کاری کرده است یا خیر؟

آیا وقتی مائوتسه دون در مورد شیوه تبلیغات، ضمن تذکر شیوه تبلیغاتی لنین، از کنفوسیوس هم نقل می کند که توصیه می کرد «دو بار فکر کنید»، چرا نباید به قول شما «رویزیونیست» نباشد، زیرا «هر قدر تفاوت» لنین «با افرادی مانند» کنفسیوس، «زایل گردد، بهمان اندازه سردرگمی سیاسی اوج گرفته و وضاحت خط و تفسیر درست ایدئولوژی به عمل از اهمیت می افتد.» آیا مائوتسه دون واقعاً می خواسته با ذکر شیوه تبلیغی لنین و آوردن توصیه کنفسیوس این دو را همسان نشان دهد؟

«مائویست ها» باید بدانند که طرح سؤالات از طرف ما، به معنی این نیست که ما منتظر پاسخ ایشان هستیم. اینان، اولاً: از آن توانایی و لیاقت و سواد سیاسی برخوردار نیستند که پاسخ داده بتوانند؛ ثانیاً: اینان بویی از مارکسیزم - لنینیسم و اندیشه مائوتسه دون نبرده اند تا حرف های ما را بفهمند؛ ثالثاً: اینان «مائویست های» جعلی و بدلی هستند که وظایف معین با کودهای معین را پیش می برند و انتظار یک بحث معقول مارکسیستی از ایشان بعید به نظر می رسد. ولی ما برای اینکه، چنانچه در بخش های قبلی تذکر دادیم، نقاب «مائویستی» شان را پاره

نموده و به دشمنان جنبش انقلابی افغانستان حالی ساخته باشیم که خسک های «سرخ» شان را گیر کرده ایم، به چرندگویی شان می پردازیم.

موضوع دیگر فصل دوم که اهمیت دارد بر آن مکث کنیم، مسئله رهبران و توده ها است. ما نوشتیم: «این رهبران با این که خود را قطره ای از دریای بیکران توده ها می دانستند و در پیشاپیش همه دار و ساطور را پذیرا می گشتند، لابد نقش شان نسبت به قطره های دیگر متباز و ارزنده تر بوده است... نقش رهبران در پیشرفت انقلاب «شرط» و فقط بر گُند یا تند نمودن حرکت پدیده ها اثرگذار است و نقش توده ها «اساس» حرکت می باشد...»

«فیلسوف های» «مائویست» پس از خواندن این پاراگراف به غیظ آمده، نوشتند: «با این وصف معلوم نیست که رهبران سازمان انقلابی افغانستان "در کجای فلسفه مارکسیستی دیده اند که گفته باشد رهبر در جریان انقلاب "شرط" است؟ و آنهم چه شرطی که "فقط بر گُند یا تند نمودن حرکت پدیده ها اثرگذار می باشد!"

«مائویست ها» چون تصمیم گرفته اند چرندیات عرضه کنند، متوجه نیستند در تعریفی که از «شرط» ارائه می کنند، حرف های ما را تأیید می کنند: «در فیزیک و آنگونه که انگلس در انتی دیورینگ بر آن تماس میگیرد، عبارت از وجود آن الزامات و محدودیت هائی است که بدون آنها هرگز نمیتوان به هستی فیزیکی موجودات بشکل کنونی آن اصلاً فکر کرد. مثلاً: برای بخار ساختن آب وجود حرارت و فشار اتمسفر "شرط" است... دیالکتیک میگوید که "شرایط داخلی اساس تحول و شرایط خارجی، شرط تحول است."

در اینجا باید از «مائویست های» «فیلسوف» پرسیم که میان رهبران و توده ها، کدام یک اساس و کدام آن شرط است؟ مطمئناً موافقید که توده ها «اساس» و

رهبران «شرط» اند، زیرا این توده ها هستند که محرک چرخ انقلاب هستند (اساس تحول، توده ها هستند)، اما رهبران که با حضور شان در میان توده ها، آنان را برای حرکت درآوردن مطلوب چرخ رهنمایی و کمک می کنند (عبارت از وجود آن الزامات و محدودیت هائی است که بدون آنها هرگز توده ها نمی توانند چرخ را به شکل مطلوب به حرکت بیاورند - شرط تحول). این حضور وقتی مفید و ثمر واقع می شود که رهبران در میان توده ها باشند. اگر رهبر ورزیده، دانا، فداکار و منضبط باشد، چرخ انقلاب را سریعتر، مطمئن تر و پایدارتر به حرکت می آورد و اگر رهبر (مثلاً از جنس «مائویست» ها) نادان، جاهل، حراف، متعصب، حيله گر، مکار و ناصادق باشد، حتی اگر به جای هالند، در میان توده ها هم حضور داشته باشد، این چرخ را نه تنها به جلو برده نمی تواند، بلکه آنرا با پوکی و با هدايات و اوامر نادرست، تکه تکه خواهد کرد. پس از آن که رهبر نادان و حراف، چرخ را تکه تکه می کند، توده ها (اساس)، او را در بهترین حالتش از گوش هایش گرفته دور می اندازند و رهبر دیگری پرورش می دهند که این چرخ را ترمیم و دوباره به حرکت بیاورد و به این گونه رابطه دیالکتیکی «اساس» و «شرط» تأمین می شود.

اما اینکه ما در کجا دیده ایم که «رهبر در جریان انقلاب (البته ما پیشرفت انقلاب نوشته ایم) «شرط» است؟ و آنهم چه شرطی که «فقط بر کند یا تند نمودن حرکت پدیده ها اثر گذار می باشد»، «مائویست ها» می دانند، ولی برای اینکه ما را به زعم خود «اپورتونیست» به اثبات برسانند، خود را به نادانی و حماقت می زنند. ما به حیث شاگردان علم مارکسیزم («مائویست ها» تکرار می کنیم به حیث شاگردان علم مارکسیزم) مدتها قبل این را در کتاب مقدماتی و خوب «از کمون تا

کمونیسم» خوانده بودیم: «بعضی نیز توسعه و تکامل جامعه را تنها معلول ارادهٔ شخصیت های برجسته (قهرمانان، سرداران بزرگ و غیره) می دانند. طوری که تجارب تاریخی و علم ثابت می کند این شخصیت ها در حقیقت امر می توانند وقوع جریانات تاریخی را تسریع نموده مانند - لنین در اتحاد شوروی - یا آنها را به تعویق اندازند - مانند هیتلر در آلمان و شاه خاین در ایران - ولی هرگز قادر به تغییر جریان توسعه و تکامل جامعه نیستند.»

بعد که توانستیم «تاریخ حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی» را درک کنیم، در آن خواندیم که «پلخائف سومین نظریهٔ اساسی و خطای ناردنیک ها را در موضوع نقش اصلی «قهرمانان» و اشخاص برجسته و اندیشه های آنان در رشد اجتماعی و ناچیزی نقش توده ها، «عوام الناس»، ملت، طبقات را نیز مردود و باطل ساخت. پلخائف ناردنیک ها را به ایده الیزم متهم می کرد و مدلل می نمود که حق به جانب ایده الیزم نیست بلکه حق با ماتریالیزم مارکس و انگلس می باشد.

پلخائف نقطهٔ نظر ماتریالیزم مارکسیستی را رشد داد و توجیه کرد. موافق نظریهٔ ماتریالیزم مارکسیستی، پلخائف ثابت کرد که تکامل جامعه را سرانجام خواهِش ها و اندیشه های برجستگان تعیین نمی کند بلکه رشد شرائط مادی حیات جامعه، تغییرات در طرز تولید وسائل معیشت که برای حیات جامعه ضروری است، تغییر روابط موجوده بین طبقات در رشتهٔ تولید وسائل معیشت و مبارزهٔ طبقات برای نقش و موقعیت خود در رشتهٔ تولید و تقسیم وسائل معیشت است که آن را تعیین می کند. وضعیت اجتماعی و اقتصادی اشخاص را اندیشه ها معین نمی کند بلکه وضعیت اجتماعی و اقتصادی افراد است که اندیشه های آنان

را پدید می آورد. برجستگان، اگر اندیشه و خواهشی بر ضد رشد اقتصادی جامعه و بر خلاف احتیاجات طبقه پیشرو داشته باشند، ممکن است بدل به هیچ گردند و برعکس این افراد، اگر اندیشه و خواهشی موافق با ضروریات رشد اقتصادی جامعه و احتیاجات طبقه پیشرو داشته باشند، حقیقتاً اشخاص برجسته ای شوند.

... این قهرمانان نیستند که تاریخ را می سازند بلکه تاریخ است که قهرمان می سازد. بنا بر این قهرمانان ملت را ایجاد نمی کنند بلکه ملت قهرمانها را به وجود میاورد و تاریخ را به جلو میراند. قهرمانان و اشخاص برجسته فقط تا آنجا میتوانند در حیات جامعه دارای نقش مهمی باشند که به شرائط رشد جامعه به درستی پی برده و چگونگی تغییر و اصلاح این شرائط را درک کنند. قهرمانان و اشخاص برجسته هرگاه به شرائط ترقی جامعه به درستی پی نبرند و خود را «سازندگان» تاریخ پندارند و در قبال احتیاجات تاریخی جامعه گردن کشی کنند به وضع اشخاص مضحک ناکام و بی ثمری دچار گردند.»

همه می دانند که ما با «دائرة المعارف های» جاهل و نادانی روبرو هستیم که مارکسیزم را با یاوه گویی شان «نگین» می سازند، از اینرو ناگزیر هستیم این بحث را بیشتر بکاویم. به این منظور بار دیگر به «تاریخ حزب کمونیست (بلشویک)» مراجعه می کنیم: «ایده ها و تیوری های اجتماعی گوناگونند. ایده ها و تیوری های فرتوتی وجود دارند که عمر شان به پایان رسیده و در خدمت منافع قوای فرتوت مضمحل شونده جامعه کمر بسته اند و اهمیت اینها در اینست که مانع تکامل اجتماع و پیشرفت آن می باشند. ایده ها و تیوری های مترقی و نوینی هم هستند که خادم منافع قوای پیشرو جامعه می باشند و اهمیت آنها در اینست که توسعه و تکامل جامعه و پیشرفت آنرا آسان نموده ضمناً هر

قدر مقتضیات حیات مادی جامعه را دقیقتر و صحیح و صحیحتر منعکس سازند همان اندازه نیز واجد اهمیت بیشتری می باشند.

ایده ها و تیوری های تازه اجتماعی تنها پس از آنکه جامعه مواجه با مسائل نوین توسعه و تکامل حیات مادی اجتماع شد پدید می آیند. ولی بعد از آنکه پدید آمدند جدی ترین نیروئی می شوند که حل مسائل نوینی را که تکامل زندگی مادی در جلوشان قرار می دهد آسانتر و پیشروی جامعه را نیز سهلتر می سازند. در این هنگام است که تمام اهمیت رُل سازمان دهنده، تجهیز کننده ایده ها و تیوری های جدید و عقاید و سازمان های سیاسی تازه دقیقاً ظاهر می شود.

با تذکر موارد فوق کافی است بدانیم که چه کسانی «خود را به مضحکه رقت آوری مبدل» می نمایند و به گفته ایرانی ها اکت و ادای بچگانه «فیلسوف» در می آورند. «مائویست» ها قبل از راه اندازی این گونه بحث ها که در حیطه صلاحیت شان نیست، خوب است به مطالعه بپردازند، در غیر آن باید آماده باشند که مسخره عام و خاص شوند!

به فصل سوم سر می زنیم. این فصل با جعل کاری که مشخصه اصلی «شورشی ها» است، آغاز می شود. ظاهراً چند عدد «مائویست» به «شورشی ها» نامه ارسال کرده اند و ما را «نافهم و نادان گفته» به «علامه های» «شورشی» توصیه کرده اند که «به دشمن عمده» بپردازند، آنهم از پس کوچه های هالند! «شورشی ها» پس از چند تشکر و سپاس و اندرز، فکاهی جالبی به «رفقای خود» می گویند: بود نبود یک ملا مائویست شورشی بود، او که از میان مردم فرار کرده و به هالند رسیده بود و بر چوکی چرخکی سرچپه نشسته بود، بق بق می خندید و پیزه می خورد و ککو با قهوه می زد و در حالی که ترجیع بند «ستمگری پشتون ها» را زمزمه می کرد،

ناگهان فریاد زد و گفت «این رنج به دلیل آنست که اولویت های مبارزاتی ما نخست مبارزه برای استقلال ملی افغانستان و موازی به آن مبارزه برای ایجاد حزب کمونیست افغانستان است نه افشای رویونیسم اینها!» با شنیدن این فکاهی تمام «رفقا» در کمال «صداقت» شلیک خنده سر دادند و گفتند: به خدا بلا می کنید! از «بخت بد»، ما با «شورشی» های لافوک، دروغگو و هرزه روبرو هستیم. آنان می نویسند که «... ما اشتباهات آنها را برحسب تعاملات و برخوردهای رفیقانه بطورعلنی انتقاد نمی‌کردیم و انتقادات ما را جهت سازندگی و تصحیح مواضع فکری و عملی (سیاسی) شان با زبان رفیقانه و نیت دوستانه از طریق کانال الکترونیکی، به آنها انتقال میدادیم. ما امیدوار بودیم که تا حد ممکن رابطه ما را با آنها دوستانه نگه داریم... آنها به این بسنده نکردند و در {کنگره!} شان بر ما مستقیماً حمله ور شده و در صدد ایجاد نفاق بین صفوف مائویست های افغانستان برآمدند.»

این شاه فرد «نغز» را پی می گیریم. از آنجایی که «شورشی ها» سوگند خورده اند که دروغ بگویند، از اینرو دروغ می گویند که «ما اشتباهات آنها را برحسب تعاملات و برخوردهای رفیقانه بطور علنی انتقاد نمی‌کردیم و انتقادات ما را جهت سازندگی و تصحیح مواضع فکری و عملی (سیاسی) شان با زبان رفیقانه و نیت دوستانه از طریق کانال الکترونیکی، به آنها انتقال میدادیم.» در این سطر، دروغ و راست با هم قسمی گره خورده که جز حيله گری چیزی به شمار نمی رود. اینان راست می گویند، زیرا اعتراض کردند که ما چرا مجید شهید را رفیق و آنهم رهبر محبوب زحمتکشان افغانستان می خوانیم؛ اعتراض کردند که جای رفیق اکرم یاری در کنار رفیق احمد و رفیق مجید نیست (و در این اعتراض بدون

توضیح، بخصوص در مورد رفیق احمد، هیچ یک از اتهاماتی را که امروز بر ما می‌زنند وجود نداشت، نه ما اپورتونیست بودیم و نه هم رویونیست؛ اعتراض داشتند که چرا با سازمان آزادیبخش مردم افغانستان (ساما - ادامه دهندگان) اعلامیه مشترک می‌دهیم و این اعتراض را فقط در نیم سطر برای ما ایمیل کردند؛ در چهار یا پنج سطر اعتراض کردند که ما از کجا تاریخ تولد و سایر مسائل مربوط به زندگی خصوصی رفیق اکرم یاری را به دست آورده ایم، در حالیکه در مقابل، فقط در یک سطر در مورد «دربار و رفیق اکرم» اعتراض مبهم داشتند. اینها تمام مواردی است که ما از ایشان ذریعه ایمیل دریافت داشته ایم. اتهامات و به قول ایشان «انتقادات»ی که امروز به ما وصله می‌کنند، هیچ یک نه به ما موصلت ورزیده و نه هم اینان با ما مطرح کرده اند، لذا دروغ می‌گویند که «انتقادات ما را جهت سازندگی و تصحیح مواضع فکری و عملی (سیاسی) شان با زبان رقیانه و نیت دوستانه از طریق کانال الکترونیکی، به آنها انتقال می‌دادیم.»

روی دروغگو سیاه!

«مئویست‌های» «شورش» ادامه می‌دهند: «آنها به این بسنده نکردند و در {کنگره!} شان بر ما مستقیماً حمله ور شده و در صدد ایجاد نفاق بین صفوف مئویست‌های افغانستان برآمدند.» «سازمان انقلابی بجای آنکه بر ضد اشغالگران مبارزه کند، بر ما حمله کرده است، بجای آنکه خلق افغانستان را به مثابه یک جبهه و امپریالیست‌ها و مزدوران شان را به مثابه جبهه مقابل در نظر بگیرد، علیه کمونیست‌ها دست به تبلیغات خصمانه می‌زند، با ماجراجویی اپورتونیستی و صحنه‌سازی‌های مصنوعی {کنگره!} برای حملات ضد مئویستی زمینه‌سازی می‌کند.» «شورش»‌ها پس از قهر زیاد و زور کم، فکاهی دیگری حواله

می کنند: «آنها به ما حمله می کنند تا ما را مصروف خود سازند و امپریالیست ها را فرصت بدهند تا کشور را تاراج و نظرات مردم ما را بر طبق منافع غارتگرانه خود سمت و سو دهند.» بیشک!

وقتی ما در بحث جدی «انجوایزم» با «حزب» قرار گرفتیم، بخصوص که اتهاماتی را به آدرس سازمان حواله کرده بود، پای یاران سابق این «حزب» نیز به این بحث کشانده شد. ما در سند تهیه شده، با در نظر داشت اهمیت بحث «انجوایزم» از «مائویست های افغانستان» که خود گفته بودند اسناد فراوان مبنی بر انجوایزم «حزب» دارند، تقاضا کردیم تا آنها را با جنبش شریک سازند و این غایله را با این بیهوده گویی که «دیگر از لحاظ سیاسی اهمیتی ندارد» پایان شده فکر نکنند. ما گفتیم که «شورش» اینان زمانی واقعاً جدی گرفته خواهد شد که در این زمینه کمک و به سؤالات ما پاسخ ارائه کنند، در غیر آن باید بپذیرند که اپورتونیست های شرمندوک هستند.

در همین سند، به موضع غیر انقلابی «مائویست های افغانستان» در قبال مسئله ملیتی نیز برخورد شده بود که آنرا ارتجاعی و در خدمت اشغالگران خوانده بودیم. وقتی اینان به جای موضع طبقاتی در قبال خلق، بخصوص در وضعیتی که کشور ما اشغال است، از «ستمگری پشتونها» صحبت کردند ما آن را همزبانی و همکلامی با جهادی ها خواندیم (اینک می نویسند که «هر زمانی که ما «ملیت» و «تعلقات ملیتی و قومی» پیدا کنیم بهتر است وجود نداشته باشیم و خلق افغانستان حق دارند ما را مانند چوپه سگان هرزه به تیر ببندند». بسیار خوب، حال که امریکایی های جنایتکار بر اجساد پشتون ها ادرار می کنند و زنان و کودکان آنان را با بیرحمی دیوانه وار به گلوله می بندند و با تمام اینها، شما باز هم از «ستمگری

پشتون ها» صحبت می کنید؛ پس پاسپورت های تان را آماده نموده به افغانستان تشریف بیاورید که خلق ما وظیفه انقلابی خود را در قبال شما، نه من حیث «چوپه سگان هرزه»، بلکه من حیث خائنان به خلق به انجام برساند!؛ در ضمن از ایشان پرسیده بودیم که وقتی حاضر نیستید، مجید شهید را رفیق بخوانید، چگونه «معرفی کننده انقلابیون» را رفیق باران می کنید.

ما این سه انتقاد بر «شورش» ها را در «به پیش» شماره چهارم نیز انعکاس دادیم، ولی اینان به جای پاسخ انقلابی، هرزه گویی کرده و چنانچه پیش بینی کرده بودیم در کنار سایر اپورتونیست ها، ما را آماج حمله های کین توزانه شان قرار دادند. اینان قبل از این، هیچگاه نه نامه ای به ما نوشته اند و نه هم ایمیلی که در آن ما را متهم به اکونومیزم، اینجوایزم، رویونیوم و ده ها ایزم دیگر کرده باشند، به چشمپارگی اینان باید آفرین گفت!

سه انتقاد فوق، به این منظور صورت گرفت تا به ماهیت واقعی «شورش» پی ببریم. به این واقعیت پی ببریم که اینان واقعاً «امپریالیست ها را فرصت نمی دهند که کشور را تاراج کنند» و یا فکاهی می گویند؟ آیا اغماض بر «اینجوایزم» «حزب» که در خدمت «نید» و «سی آی ای» قرار دارد و در «کنفرانس های بازسازی پروژه های امپریالیستی» شرکت می کند، فرصت دادن به امپریالیست ها نیست تا کشور را تاراج کنند؟ آیا در حالیکه کشور ما زیر اشغال قرار دارد و بیشترین قربانیان خود را از خلق پشتون می گیرد، بلند کردن شعار «ستمگری پشتون ها»، «فرصت دادن به امپریالیست ها نیست تا نظرات مردم را بر طبق منافع غارتگرانه خود سمت و سو بدهند»؟ آیا خطاب نکردن رفیق به مجید شهید این «زمین لرزه بزرگ خلق شهیم افغانستان» و در عوض رفیق خواندن «معرفی کننده انقلابیون»

که مثل «مجددی» و «پیر سیداحمد گیلانی» موترهای ۸۰ هزار دالری سوار می شود و بعد هم او را «کمونیست» خواندن، به امپریالیست ها فرصت نمی دهد که به مردم بگویند که همه با هم، راست و «چپ» برای «بازسازی» افغانستان کار می کنیم و اشغال و تجاوزی در کار نیست؟ خوبست دیگران بگویند که کی «امپریالیست ها را فرصت (می دهد) تا کشور را تاراج و نظرات مردم را بر طبق منافع غارتگرانه خود سمت و سو بدهند»، ما یا «مائویست های» دروغگو و «شورشی»؟

«شورشی ها» پس از انتقادات اصولی ما به غیظ و غضب آمده، یکباره منتقد شده و حتی به بیچاره هایی از نوع «سازمان کارگران افغانستان» دست گدایی دراز کرده و با هزار کرشمه به «جواسیس» که روزگاری شرم می کردند تا نام شان در کنار آنان ذکر شود، چشمک زده و «ائتلاف» «مائویستی» ضد سازمان انقلابی» ایجاد کرده و «پولاد» فراری نیز خم خم در کنار آنان در سنگر «مائویستی» ضد سازمان انقلابی قرار گرفته که در مقابل، لقب «نستوه» و «گرانمایه» را از «کارگران» کمایی کرده است. آغای «پولاد» تبریک باشد، چشم حسود کور!

«مائویست ها» مثل سایر انقیاد طلبان و اپورتونیست ها، به پیشرفت کار سازمان انقلابی حسادت می ورزند. وقتی می شنوند که سازمانی به نام «سازمان انقلابی افغانستان» در کشور حضور دارد، در حد توان در کنار خلق مبارزه می کند، به اصل سانترالیزم دموکراتیک باور دارد، علیه انقیاد طلبی می رزمند و در زیر ریش اشغالگران امریکایی و ناتویی و سگان استخباراتی آن، دومین کنگره خود را برگزار می کند که در آن نمایندگان دورترین ولایات کشور حضور می یابند، به بحث می پردازند، کار سازمان را جمع بندی می کنند، انتقاد می کنند و رهبری

جدید را برای پیشبرد امور انتخاب می کنند؛ و در طرف دیگر فرسودگی و پودگی خود را می بینند، ناچار برگزاری کنگره آن را باید به سخره بگیرند و آن را «صحنه سازی های مصنوعی» بخوانند، چون عمر خود اینان با صحنه سازی های مصنوعی گذشته است و در «دبستان» «صدر» آموخته اند که چگونه چندین سازمانی بسازند که هیچ عضو نداشته باشد! و سازمانی که عضو نداشته باشد، منطقاً نیازی به برگزاری کنگره ندارد.

«مائویست ها» بدون شرم، به «هوادر» شان در مورد سازمان انقلابی با این چشمپارگی توصیه می کنند: «اگر شما به سازمان انقلابی افغانستان می گفتید که به بهانه های گوناگون از افشای دشمنان عمده خلق افغانستان طفره نروند و با صحنه سازی ها و بهانه گیری ها برای حملات اپورتونیستی شان زمینه سازی نکنند، به جنبش مائویستی افغانستان به نوبه خود کمک کرده بودید.»

اینه «قهرمانان ضد امپریالیزم» که ما از آن بی خبر بودیم! دو عدد فراری «مائویست» کله به کله شده، یکی در هالند و دیگری در کانادا «شورش» و «سوم عقرب» راه انداخته و دم از مبارزه علیه دشمن عمده و ایجاد حزب کمونیست واقعی می زنند و لابد انتظار دارند که همه نه تنها باور کنند، بلکه این عالی جنابان را رهبران کمونیست ها نیز بپذیرند. شتر در خواب بیند پنبه دانه! ولی خدا «کارگران» را از ایشان نگیرد، که هم شتر دارند و هم پنبه دانه و اعلام کرده اند که «شورشی»، «یک تن از رهبران گرانمایه ی جنبش مائویستی کشور» است!!

قابل تذکر است که «کارگران» درین مورد مرتکب یک بی انصافی بد شده اند، و آن اینکه «پولاد» فراری را از جمله «رهبران گرانمایه جنبش مائویستی کشور» ثبت نکرده اند و تنها با دادن لقب «نستوه» و «گرانمایه» به او اکتفاء کرده اند؛

خوب دِگه کسی که از کیسهٔ خلیفه می بخشه، بر او نمی توان سخت گرفت! اما رفیق مائوتسه دون بر ما سخت خواهد گرفت اگر این لافوکان فراری «جنبش مائویستی» را همینجا با دستان ستر او سیلی کاری نکنیم و چهره های شان را نپندانیم، بخصوص که گفته می شود، یکی از اینان زمانی گفته بود: «از آنجائیکه در افغانستان شرایط برای انقلاب مساعد نیست، پس باید به «پیرو» رفت و در جنگ خلق شرکت کرد» و به همین منظور پاکستان را ترک گفته، سرش از کانادا بیرون شد و در همانجا ماند تا «انقلاب» کند! مائوتسه دون می گوید: «چگونه باید سنجید که یک جوان انقلابیست؟ با کدام معیار باید آن را اندازه گرفت؟ تنها یک معیار می تواند وجود داشته باشد و آن اینست که آیا این جوان مایل است با توده های وسیع کارگران و دهقانان درآمیزد و آیا بدان عمل می کند یا نه. چنانچه او مایل به درآمیختن با توده های وسیع کارگران و دهقانان باشد و بدان عمل کند، فرد انقلابیست و الی فرد غیر انقلابی یا ضد انقلابی است.» (سمت جنبش جوانان)

وقتی مائوتسه دون، کسی را که مایل به درآمیختن با توده های وسیع کارگران و دهقانان نباشد و بدان عمل نکند و از میان مردم فرار کند و توده های کارگر و دهقان را در آتش اشغال تنهای تنها بگذارد، فرد غیر انقلابی و یا ضد انقلابی می داند؛ «عمدتاً مائویست ها» باید چه اندازه ضد مائوتسه دون و در عین حال چشم پاره باشند، که گریختگی های پرمدها را «نستوه»، «گرانمایه» و «رهبر» می خوانند!!

حیف ما می آید که یکی از نمونه های درخشان «مبارزه ضد امپریالیزم و دشمنان عمده خلق» را که به وسیلهٔ «رهبران گرانمایه و نستوه جنبش مائویستی» البته، بر

اساس «انترناسیونالیزم پرولتری» صورت می گیرد، اینجا نقل نکنیم. «مائویست ها» می نویسند: «ما با کادرها و رهبران حزب کمونیست فلیپین حتی رفاقت شخصی و رویه دوستانه داریم و در برخی اوقات با رهبران این حزب خنده و شوخی های رفیقانه می کنیم.» به خدا ساعتک تان تیر است! ما تا هنوز فکر می کردیم که شما خنده بلد نیستید و از همه بدتر رهبران حزب کمونیست فلیپین را با شمشیر و چاقو استقبال می کنید!!!

ولی این که سازمان انقلابی افغانستان در مبارزه علیه امپریالیزم، افشای دشمنان عمده خلق و در بلند کردن فریاد توده های ستمدیده چه انجام داده، جنبش و توده های کشور به خوبی می دانند، لذا لازم نمی بینیم آن را تذکر بدهیم، زیرا با جمعی روبرو هستیم که به هیچ نوع اصول انقلابی پابندی ندارند و در «دبستان» آموخته اند که چگونه «انقلابیون را به دستگاه های دشمن معرفی کنند.» «مائویست ها» در این زمینه شاگردان صدیق «دبستان «حزب» هستند!

این فصل با جمله بافی های پوچ و میان تهی و توصیه به «هوادار» (نویسنده نامه) ادامه می یابد: «شما بما می گوئید که «خود را با اینها برابر نکنید»، ما آدم های معمولی هستیم و با «آقایانی که رهبران شان از تلویزیون آریانا با «ملت» حرف می زنند» کی برابری کرده می توانیم. سر و کله هیچ مائویستی از تلویزیون آریانا در دفاع از رژیم پوشالی ظاهر نشده، ما هیچ زمانی به مشوره امپریالیزم «چپ فرمایشی» را تبلیغ نکرده ایم. ما هیچگاهی محبوب دادفر سپنتا و همپالانهایش نبوده ایم و او اگر در مرگ ما نرقصد، به هیچ وجه مرثیه نخواهد خواند، ما در قطار داغ لعنت خوردگان تاریخ و پابرهنگان آزادی خواه ایستاده ایم ما کجا و اینها کجا، و برابری کجا...»

ما از این پوده های فراری می پرسیم: کجا هستید ای استاد شده هایی «در قطار داغ لعنت خوردگان تاریخ و پا برهنگان آزادی خواه»، در کابل، دایکندی، کنر، مزار شریف، تالقان، شینواری، هسکه مینه، سپین بولدک، مالستان، نادعلی، در کجا؟ شرم نمی کنید که با این همه دروغ گفتن، خود را «مائویست» می خوانید؟ «داغ خوردگان تاریخ و پا برهنگان آزادی» اینجا ایستاده اند: در شیندند، شیگل، نورستان، هرات و دایکندی و زابل و میدان وردک، شما کجا هستید؟ حیا کنید، دروغ نگویید، صاف و ساده بگویید که در خانه های گرم و نرم تان در این و آن شهر هالند خروپف می کنید و در خواب های رنگین تان واژه «انقلاب» را این و آن طرف لول می دهید؛ گاه خود را در هیئت مارکس و گاه هم در هیئت لنین می بینید، و گاه هم فکر می کنید که مائوتسه دون قرن هستید. اگر چنین نیست و واقعاً در «قطار داغ لعنت خوردگان تاریخ و پا برهنگان آزادی خواه» ایستاده اید، ما به شما اعلام می کنیم که بیایید، از هر ده نفر، هشت از ما، دو از شما، در حد توان ما، در یک جبهه (جبهه استقلال) به جنگ اشغالگران می رویم؛ حاضر هستید به این چلنج پاسخ مثبت بدهید یا اینکه فقط به تصویر شیر عشق می ورزید؟! جرأت دارید که قبله آمال خود را رها کنید؟ شما انسان هایی از لحاظ سیاسی بی غیرت و بی شهامت فقط یاد دارید که لاطائلات کودکانه با وقار خاص «مائویستی» عرضه کنید و بس!

این انسان های لافوک با این هرزه گویی ها، به سراغ زنده یاد داد نورانی رفته و می گویند که «ما آدم های معمولی هستیم و با «آقایانی که رهبران شان از تلویزیون آریانا با «ملت» حرف می زنند» کی برابری کرده می توانیم...»

بگذارید به حیث یک سازمان انقلابی، همانطوری که از رفیق یاری، رفیق احمد، رفیق مجید، رفیق مینا و صدها مبارز و کمونیست و حتی ملالی میوند و سایر قهرمان خلق دفاع می کنیم، از زنده یاد داد نورانی این انسان مبارز، انقلابی، آزادی خواه و شاعر مردمی نیز به دفاع برخیزیم و به این گریختگی های ترسو که مثل موش به سوراخ هالند خزیده اند، اعلام کنیم که شما کجا و زنده یاد داد نورانی کجا؟ اگر دل شیر هم در سینه شما موش های فراری می ماندیم، شهادت و جرأت این مبارز عزیز از شما بعید بود. شما که فرار کرده اید و حال مست و قلندر بر اساس «اترناسیونالیزم پرولتری» با کمونیست ها «خنده و شوخی» می کنید، با نورانی چه که حتی با شاگرد صنف ششم او هم قابل مقایسه نیستید. حالا شیرفهم شدید بزدل های ترسو؟

ما زنده یاد داد نورانی را انسان مبارز و انقلابی می دانیم که تا آخرین لحظه زندگی در کنار مردمش بود. او یک انسان پیشرو، انقلابی و زحمتکش بود. صدها شاگرد تربیه کرد، به کمر و نورستان رفت، در نیمروز و فراه و هرات در کنار توده ها زیست، در کوهستان های کمر جنگید و در دشت های فراه و نیمروز در کنار شهیدان نامداری چون استاد حبیب الله، انجنیر شهباز و ده ها انقلابی دیگر خواب خوش سوسیال امپریالیست ها و مزدوران پوشالی را حرام کرده و بر سر شان سرب داغ می بارید، اما هیچگاه از کنار خلق خود فرار نکرد!

ما زنده یاد داد نورانی را فرزند صدیق خلق افغانستان می دانیم؛ فرزندی که آرزوهای جوانی اش را زیر پا کرد، در کنار خلق ایستاد و به جنگ سوسیال امپریالیزم روس رفت. او انسان با شهادت بود، به زندگی آرام خانوادگی پشت پا زد؛ سالهای سال بدون خانواده در کنار همزمانش ایستاده بود، و مانند شما

فراری ها به اینکه در کدام پوهنتون اروپایی چه می خوانید، فخر نمی فروخت و آن را به رخ دیگران نمی کشید. به گفتهٔ ماکسیم گورکی، جامعه بزرگترین پوهنتون داد نورانی بود که از آن آموخت و دوباره به کار بست.

نورانی انقلابی بود، شاعر انقلاب بود، نویسندهٔ مبارز بود. تا آخرین روز زندگی، نه مردمش را ترک کرد و نه هم مانند شما خرگوش وار به طرف اقیانوس ها قرتک زد. او از اشتباهاتی که به دستور «رهبری» در تبلیغ خط تسلیم طلبانهٔ حاکم در زمان مسوولیت «روزگاران» مرتکب شده بود، از خود چه در «روزگاران»، چه در نشریهٔ «پیشرو» و چه هم میان دوستان و شاگردانش انتقاد کرد و خود را به معنی واقعی کلمه در اختیار مبارزهٔ رهایی بخش قرار داد و از سازماندهی این مبارزه در سطوح مختلف عقب نشست.

اینکه سپینا، سعیدی و دیگران در مرگ او مرثیه نوشتند، از عظمت مبارزاتی او نمی کاهد، چنانچه شماری از دشمنان و بورژواها پس از در گذشت لنین برایش مدیحه سرایی کردند که هیچگاه از عظمت لنین کاسته نشد. ماکسیم گورکی در کتاب «لنین» می نویسد: «حتی تنی چند از دشمنان نیز از در دوستی و صفا درآمده معتقدند که جهان بر اثر مرگ وی فاقد مردی گشت» که بین همهٔ مردان بزرگ معاصر لفظ نبوغ برازنده ترش بود. روزنامهٔ آلمانی «پراگر تاگبلاط» که منتسب به بورژوازی می باشد مقاله ای در بارهٔ لنین درج و با احترام آمیخته با شگفتی از شخصیت بزرگ او یاد کرده است، اما این مدح و ستایش بورژوازی از لنین، او را از سکوی رهبری پرولتاریای جهان نه تنها پائین نکشید، بلکه نشان داد که حتی دشمنانش توانستند، احترام شان را به او پنهان کنند.

تا جائیکه به یاد داریم، «مرثیه»های «سپنتا» و «سعیدی» بی جواب نماندند. حمید توانا یکی از شاگردان زنده یاد داد نورانی مطلبی را با عنوان ««سپنتا» دروغ می گوید و «سعیدی» بی حیایی می کند» به نشر سپرد که در آن نوشته بود: «چرا سپنتا، ضمن اینکه خود یک اسارت خواه تمام عیار است، از انسانی به تمجید و ستایش بر می خیزد که ضد اسارت و برای آزادی و استقلال کشور می رزمید، واضح و روشن است: در افغانستان تکه و پاره ما، «روشنفکران» معلول و معیوب به هیچ ارزشی احترام قائل نیستند و به سان فاحشه های سیاسی عمل می کنند و تلاش دارند تا به خاطر زیر زدن سیاه روی سیاسی شان، وقتاً فوقتاً واژه های آزادی، مردم و عدالت را نیز قلقله کنند تا به این صورت توانسته باشند، عده ای از ساده لوحان را بفریبند. سپنتا، یکی از نمونه های بارز این خیل است. او که در این روزها مسوولیت فروش افغانستان را به عهده گرفته است، کوشش می کند که با پراندن کلمات زیبای آزادی و آزادی خواهی، خود را یکی از مدافعین سرسخت منافع ملی قلمداد کرده و این وطن فروشی را نه اسارت، بلکه نیاز مردم وانمود کند. این مشاور پوشالی به سلسله همین کوشش ها می خواهد با استفاده از درگذشت مردی مبارزی چون داد نورانی و انتشار «یادنامه»اش، در میان مردم آبرو و اعتباری برای خود کمایی کند. اما، مردم افغانستان به خوبی می دانند که میان سپنتای اسارت خواه و داد نورانی آزادیخواه فاصله عمیق مدافعه از اشغال و مبارزه علیه اشغال موجود است و «یادنامه» او را جز تلاش سالوسانه برای کشیدن ماسک آزادیخواهی بر چهره اش، چیز بیشتر نمی دانند.» قابل تذکر است که این مطلب در همان زمان در پورتال «افغانستان آزاد- آزاد افغانستان» نیز به نشر رسید.

زنده یاد داد نورانی از رسانه های افغانستان به سود آزادیخواهی استفاده می کرد. باری یکی از دوستان با او ملاقات کرد و به او گفت که نباید در رسانه های داخل و خارج حضور پیدا کند، ولی او با استدلال درست، توضیح داد که هنر یک مبارز در اینست که چگونه می تواند از امکانات دشمن به سود خلق کار بگیرد، ولی باید متوجه باشد که به مبلغ ارتجاع تبدیل نشود. او توضیح داد که بر اساس روابط گذشته، در این زمینه دچار اشتباهاتی شده است که باید از همین طریق جبران کند، به همین خاطر «صدر» «حزب» نوشته است: «زمانی ژورنالیست متوفی، داد نورانی، در یکی از صحبت های تلویزیونی در تلویزیون طلوع در مورد «دولت افغانستان» چنین بیان داشت: «منظور از دولت افغانستان چیست؟ اگر منظور اداره تحت رهبری آقای کرزی باشد، باید بگویم که این اداره دولت افغانستان نیست، چرا که دولت عبارت از قدرت سیاسی حاکم در کشور است و این اداره قدرت سیاسی حاکم اصلی در کشور نیست. چنین قدرتی در افغانستان کنونی در اصل در دستان قوت های خارجی حاضر در افغانستان قرار دارد.» آیا «مائویست ها» که خود را سوپر انقلابی می خوانند جرأت و شهامت و جسارت دارند که حداقل به اندازه داد نورانی، از تربیون دشمن استفاده نموده و به آگاهی توده ها بپردازند؟ هرگز! اینان بزدل های فراری هستند که به جای روشنگری توده ها، با نهایت تحقیر و نهایت سبک مغزی، دشمنان شان را از جنبش انقلابی تعیین کرده اند و بی وقفه آنان را آماج حملات کین توزانه قرار می دهند.

«شورشی ها» خطاب به ما می نویسند: «اینها ننگ ندارند با دروغگویان و جعلکاران که بنام مارکسیزم - لنینیزم دروغ می گویند و سازمان جعل می کنند در یک صف ایستاد شوند. اینها خود اعلان می کنند که با جعل کاران در یک

سمت خواهند رفت. اینها ننگ ندارند با افرادی که از طریق وب سایت شان شهرت کمونیست های افغانستان را به دشمنان خلق معرفی می کنند، جبهه متحد بسازند... چرا مردم افغانستان از خلق و پرچم بد می برند؟ بدلیل آنکه آنها برای بیگانه ها زورگویی و اشغالگر (سوسیال - امپریالیزم شوروی) جاسوسی می کردند. مردم افغانستان از جاسوس هر متجاوز نفرت داشته و دارند. جاسوسان اعراب را به سیخ می کشیدند، جاسوسان مغول ها را داخل مشک آب انداخته در آفتاب می ماندند، جاسوسان انگلیس ها را زبان می بریدند و بر روی جاسوس روس ها (خادیسث ها) تف می انداختند و آنها را «بیشرف، بی ناموس، میهن فروش، ضد خلق و دشمن مردم» می خواندند. یگانه دلیل این نفرت تاریخی این بوده که تمام آنها نام و نشان مخالفین رژیم را به رژیم گزارش می دادند...»

بگذارید به عالی جنابان «شورشی» بگوییم که هرگاه ما کسی را جاسوس خطاب کنیم، بلا درنگ همصدا با مردم او را «بی شرف، بی ناموس، میهن فروش، ضد خلق و دشمن مردم» می خوانیم و اگر این کارساز نبود و کماکان به جاسوسی اش ادامه می داد، یکجا با مردم او را از سیخ می کشیم. ما ابداً با کسانی «که از طریق وب سایت شان شهرت کمونیست های افغانستان را به دشمنان خلق معرفی می کنند، جبهه متحد» نمی سازیم، این «مائویست ها» هستند که از چنین ننگ هایی باک ندارند. «مائویست» ها «صدر حزب» را به جاسوسی متهم می کنند، آنهم جاسوسی انقلابیون به دستگاه های اطلاعاتی دشمن، ولی چون ننگ ندارند، همان «صدر» را «رفیق» خود می دانند. «مائویست ها» «حزب» کمونیست (مائویست) افغانستان را در خدمت نید، سی.آی.ای و آی.اس. آی می خوانند، اما چون شرم، حیثیت و وقار ندارند آن را کمونیست هم خطاب

می کنند. «مائویست ها» «حزب صدر» را اینجوی تطبیق پروژه های بازسازی امپریالیست ها می خوانند، اما چون ننگ و حیا ندارند، آن را مارکسیست - لنینیست هم می خوانند. «مائویست ها» «حزب صدر» را متهم به تسلیم طلبی و رویزیونیسم می کنند، اما چون چشمپاره و بی آزرم هستند، نقد بر این «حزب» را حمله بر «مائویزم» می دانند. «مائویست ها» «حزب» را متهم به خیانت به خلق و خیانت به انقلاب می کنند، اما چون ننگ ندارند این حزب را انقلابی هم می خوانند و...

«مائویست ها» با وجودی که «حزب» کمونیست (مائویست) را تپه خاکی می خوانند و باور دارند که حزبی به معنی واقعی موجود نیست و اعلام می کنند که «رفیق (ض) چندین سازمانی که موجود نیست را گرداندگی می کند» باز هم حاضر اند او را حزب، آنهم حزب کمونیست (مائویست) و انقلابی بخوانند و به جعلکاری احمقانه تن بدهند. «مائویست ها» «حزب» را حتی از جمله خلق نمی دانند، لذا می نویسند: «شما تضاد ما را با این حزب اپورتونیست تضاد درون خلق می خوانید. آیا تضاد کمونیست ها با اپورتونیست ها تضاد درون خلق است؟ از نظر فردی، تضاد خلق با دسته اینجو داری که مانند حضرت مجددی یا پیر گیلانی بر لاندکروزرهای ۸۰ هزار دالری سوار می شوند، تضاد درون خلق است؟ آیا تضاد خلق با آقایی که صدها جریب زمین در سربند بغرا دارد تضاد درون خلق است؟» ولی چون بی ننگ و بی شرم هستند، آن را جزئی از «جنبش پرولتری» هم می خوانند. «مائویست ها» با وجودی که می نویسند: «حزب کمونیست (مائویست) افغانستان یک حزب دنباله رو و یک تشکیلات اینجویی است. رهبران این حزب هر کدام با جیب های تویوتا لندکروزر از یک نقطه به

نقطه دیگر در همراهی چند تن مسلح مسافرت می کنند... آنها سال دو یا سه مرتبه در اروپا، امریکا و شرق دور برای بازسازی افغانستان در کنفرانس «دوئر»های متمرکز شرکت میجویند... آیا شرکت در ترفند بازسای افغانستان و سهم گرفتن در کنفرانس های امپریالیست ها در لندن، برلین، پاریس، توکیو، نیویارک و... غیره خط نبرد است؟ آیا عیار ساختن تشکیلات یک حزب برای فعالیت اینجویی خط نبرد است؟... اما چون ننگ ندارند، با تمام این، «حزب» را کمونیست می خوانند؛ با وجودی که باور دارند که «بدبختانه رفقای کمونیست ما که در رده های این حزب کار می کنند یا این فساد را نمی بینند، یا بخاطر اینکه از کار شان بیکار نشوند و نان شان را از دست ندهند آنها را نمی توانند نقد کنند و یا اینکه بدست دشمن نیافتند زیرا رهبران این حزب برای افشا ساختن مخالفین شان و بدست دشمن سپردن آنها، کوچکترین تامل را روا نمی دارند...»، اما چون بی ننگ بی ننگ هستند، آنانی را که «رفقای خود را به کشتارگاه دشمن معرفی می کنند» رفیق هم می خوانند. «مائویست ها» با وجودی که در مورد «حزب» می نویسند که «... این اولین بار است که آنها... شهرت مکمله رفقای ما را به دستگاه اطلاعات و امپریالیست ها نمی دهند...»، اما چون ننگ ندارند، چون انقلابی نیستند و سالهاست که وظیفه ای جز حمله بر رهبران جنبش انقلابی نداشته اند، این «حزب» را کمونیست می خوانند و وقتی «حزب» و خود شان مورد نقد قرار می گیرند داد و فریاد راه می اندازند که «رویزیونیست ها بر مائویزم حمله کرده اند!!»

«مائویست های شورشی!» وقتی شما و «کارگران» در نوشته های مبتذل تان به افشای قسمی این یا آن فرد اقدام کرده اید، ما سؤالاتی از شما داریم که باید پاسخ

بگویند: «آیا شما ننگ خود و خانواده، مردم و ملت تان نمی دانید که نام و نشان یک هم وطن تان را ولو دشمن تان باشد به بیگانه گزارش بدهید که او را بکشد؟ خیلی صاف و ساده از شما می پرسیم: در کجای این کار شرافت، شهامت، غیرت و افتخار وجود دارد، چپی بودن را به جایش بگذارید... چه ننگی بالاتر از ایستاد شدن در کنار یک جاسوس است؟»

در بخش دیگر این فصل، عنوان «کوچک ساختن رفیق اکرم یاری شهید در لفافه تمجید و قدر دانی حيله گيرانه از او» به چشم می خورد که در آن خزعبلات و لاطائلات و ترهات «مائویستی» سرهم بندی شده است. اگر از بحث های طفلانه و بچگانه این بخش در مورد اینکه تاریخ تولد رفیق اکرم کدام سال بوده، و آیا ما در زمینه تحقیق انجام داده ایم یا نه، آیا ما تذکره او را داریم یا نه، چه وقت به پوهنتون رفته و در چه مکتب هایی تدریس کرده است، بگذریم (چون تفاوت یکی دو سال و سه سال در تولد آن رفیق عزیز، چیزی از شخصیت انقلابی و مبارزاتی او کم نمی کند) و به اصل بحث بیایم، می بینیم که پای «مائویست ها» در این بحث به شدت می لنگد و ما ناگزیر هستیم یک مقدار به عقب برویم تا به ایشان حالی بسازیم که برخورد دگماتیستی و مذهبی با رفیق اکرم، توهین و اهانت به ایدئولوژی مارکسیستی است.

«شورشی» های لمیده در غرب، در لباس «مرشد»، حيله گرانه از رفیق یاری «پیر» می سازند که بری از اشتباه بوده است و بدینوسیله از نام او برای حملات بر دیگران استفاده می کنند. ما به اینان می گوییم که شما را به رفیق اکرم یاری چه؟ کدام کار تان به رفیق یاری شباهت دارد؟ اگر او زنده می بود و خبر می شد که دو عدد به نام های «شورشی» و «پولاد»، در اوج اشغال کشور به وسیله امپریالیزم

امریکا و متحدان ناتویی آن، مداخله کشورهای همسایه، حاکمیت جنایتبار فاشیست های مذهبی از نوع جهادی و طالبی، دزدان و مزدورانی به نام تکنوکرات و فعالان «جامعه مدنی»، به جای اینکه در کنار مردم باشند، مثل موش در پسخانه های هالند خزیده اند و از همانجا با عرضه لاطائلات احمقانه در مورد انقلاب افغانستان، «جنگ خلق» به راه می اندازند، بر روی تان تف می ریخت.

اکرم یاری، مجید و فیض، رهبران جنبش انقلابی ما هستند. ایشان با تمام اشتباهات، نقش پیشرونده در جنبش انقلابی داشته اند و اشتباهات شان، هرگز و هرگز از عظمت و شکوه مبارزاتی آنان نمی کاهد. ما در مورد رفیق یاری نوشته ایم: «... نام جنبش انقلابی کشور ما که نزدیک به نیم قرن سابقه دارد، با نام رفیق اکرم، بنیانگذار این جنبش گره خورده است... رفیق اکرم یاری با فراست و استعداد خاصش از اولین کسانی بود که راه انقلاب از ضد انقلاب را تشخیص داد... رهبر خردمند و عاری از شخصیت پرستی های خرده بورژوازی، رفیق یاری به زحمتکشان افغانستان و به بازوان ستر آنان جهت سرنگونی کاخ فیودالیزم باور کامل داشت و درین راه از گرایش های قومی و ملیتی سخت بیزار بود... اکرم یاری با خرد و دانش مارکسیستی بالایی که داشت و در آن دوران نسبت به رهبران دیگر سازمان و جریان برانزده تر بود، نسلی از کمونیست های مائوتسه دون اندیشه را پرورش داد و ثابت کرد که بنیانگذار راستین چپ انقلابی افغانستان است...»، ولی در عین زمان باور داریم که او بری از اشتباه نبوده و در جریان مبارزه با سایر رهبران س.ج.م دچار اشتباهاتی شد که بر روند تکاملی س.ج.م اثر منفی برجا گذاشت. اینکه «مائویست ها»، «عمدتاً مائویست ها»، «حزب» و «پولاد» نمی خواهند به اشتباهات رفیق اکرم یاری تماس بگیرند و فقط قلم های

پوده‌شان را علیه رفیق مجید و رفیق احمد می چرخانند، نمی تواند اثرگذاری اشتباهات رفیق اکرم یاری را در انحلال س.ج.م پرده پوشی کنند. ما باور داریم که رفیق اکرم یاری، رفیق احمد و رفیق مجید، سه سرو رسای جنبش ما هستند که در کنار دستاوردهای مبارزاتی دچار اشتباهاتی هم شده اند که باید از آن درس های لازم گرفته شود، و به نظر ما، این انقلابی ترین برخورد به رهبران جنبش انقلابی و از آنجمله اکرم یاری است.

«مائویست ها» برای اینکه اشتباهات رفیق اکرم یاری و سایر رهبران س.ج.م را در بردن س.ج.م به سوی انحلال و به گفته «مائویست ها» به «گرداب بحران ایدئولوژیک - سیاسی» استتار کنند، ناگزیر مثل «صدر» رندانه به افسانه سرایی متوسل می شوند؛ افسانه هایی که قبلاً توسط سازمان انقلابی با قاطعیت رد شده است و تا اکنون «صدر» شهادت نکرده که از اتهامات و لاطائلات خود دفاع کند. «مائویست ها» مثل «صدر» می نویسند که «در همین زمان داکتر فیض احمد به واسطه داکتر صادق یاری شهید به عضویت کمیته مرکزی سازمان در آمد، این در حالی بود که این پیشنهاد قبلاً دوبار بنا به دلیل داشتن انحرافات ایدئولوژیک، نظرات شدیداً اکونومیستی و تبلیغ مواضع انحرافی اپورتونیزم راست و خصلت فراکسیون بازی و سمت گرایی او دوبار پیشنهاد عضویت او اضافی است» در کمیته مرکزی از جانب رفیق اکرم یاری شهید رد شده بود. اکنون دیگر بر سازمان جوانان مترقی آن خط مارش برانگیز و رزمجوی مائویستی (مائوتسه دون اندیشه در آن زمان) یاری شهید حاکم نبود. افکار فرارجویانه از پیکار جوئی و مبارزه طلبی مائویستی بر سازمان حاکم شده بود. در این اوضاع داکتر فیض وارد سازمان جوانان مترقی شد و آن در حالی بود که

سازمان از عهده رهبری در شهر و گسترش آن در روستا بر نمی آمد. در ماه میزان سال ۱۳۵۱ نشست چهارم سازمان دایر شده و به هیچ نتیجه ای نرسید. در همین زمان داکتر فیض احمد شهید با انتقادیون دیگر متفق گشته و بجای آنکه در صدد نجات سازمان از گرداب بحران ایدئولوژیک - سیاسی برآید بر علیه تن بیروح آن صف آرائی کرد. به این صورت داکتر فیض احمد شهید بالشتی را بر دهن معش ماتون و بیر. ح {نعش ناتوان و بیروح} جنبش دموکراتیک نوین افغانستان گذاشت و به حیات آن پایان بخشید.

ما به «صدر» نوشتیم که «رفیق داکتر هیچ وقت عضو مرکزیت سازمان جوانان مترقی نبوده، در آن زمان یک بار در سخنرانی های معمول شعله جاوید شرکت نکرده و سطری برای نشریه شعله جاوید ننوشته، نه کاندیدای جریان شعله جاوید در انتخابات اتحادیه محصلان بوده و نه تا شهادت سیدال سخندان، فرد مطرحی درین جریان، مخصوصاً در جر و بحث با مخالفان به حساب می آمده»، با وصف این وضعیت، اینکه سازمان جوانان مترقی به «گرداب بحران ایدئولوژیک - سیاسی» می افتد، به «تن بیروح» تبدیل می شود، «افکار فرارجویانه از پیکار جوئی و مبارزه طلبی مائویستی بر سازمان حاکم» می شود، س. ج. م از «خط مارش برانگیز و رزمجوی مائویستی» تهی می شود و بالاخره «نعش ناتوان و بیروح» می شود و «حیات آن پایان» می یابد، هیچ ربطی به رفیق داکتر فیض احمد ندارد. این اشتباهات درونی س. ج. م و رهبری آن (به شمول رفیق اکرم یاری) است که با تأسف به آن رسیدگی صورت نگرفت و بالاخره به «نعش ناتوان و بیروح» تبدیل شد و حیاتش به پایان رسید.

بر اساس علم دیالکتیک مارکسیستی، در انحلال س.ج.م، اشتباهات درونی آن نقش تعیین کننده داشته است، نه بیرونی. سوژکتیویزم حاکم بر سازمان، وحدت غیر اصولی و میکانیکی (که سازمان را به جای یک سازمان بلشویکی به ائتلاف محافل و خطوط فکری گوناگون تبدیل کرده بود)، سکتاریزم (موجودیت فرقه های فکری گوناگون)، عدم مبارزه قاطع ایدئولوژیک درون سازمان، حاکمیت افکار خرده بورژواامابانه بر سازمان، خرده کاری مسلط بر سازمان که به اکونومیزم پیوند می خورد، عدم وحدت تیوری و عمل، عدم پیوند ارگانیک با توده ها و باقی ماندن سازمان در سطح روشنفکران، تسلط علنی گری (که از افکار خرده بورژواامابانه نشأت می کرد)، عدم پیوند اشکال مخفی و علنی مبارزه، عدم برنامه برای محاصره شهرها از طریق دهات، نداشتن برنامه کوتاه مدت و درازمدت، عدم توجه به اصل انتقاد و انتقاد از خود، عدم شناخت دقیق از طبقات، دیدگاه انحرافی در مورد جبهه متحد (وحدت ایدئولوژیکی به جای وحدت سیاسی، چنانچه شعله جاوید شماره ۱۱ می نویسد: «در اتحادی که بین عناصر مختلف مرکب از رنجبران، دهقانان، نیمه رنجبران و طبقه متوسط برای پی ریزی و ساختمان جبهه متحد ملی دمکراتیک ضد فئودالی و ضد بورژوازی کمپرادور به عمل می آید چون طبقات متمایز از هم در آن اشتراک دارند که هر یک دارای طرز تفکر طبقاتی مخصوص خود است چطور پا برجا می ماند؟... همه طبقات آن از ایدئولوژی و روش رنجبرترین طبقات یعنی کارگر پیروی و پشتیبانی کند و رهبری به دست او باشد.» در حالی که مائوتسه دون باور داشت که «استقلال ایدئولوژیک سیاسی و تشکیلاتی هر حزب و گروه در جبهه متحد باید محفوظ بماند»، عدم رعایت اصل «از توده ها- به توده ها»، عکس آن توهین و تحقیر

توده ها با این مضمون «در سلول های مغز مردم ما سالها اندیشه های فاسد کننده فئودالی و امپریالیستی رسوخ داده شده و یا استخوان آنها را سیاه ساخته است، توده های کارگر، دهقان و خرده بورژوازی هر کدام بدرجات گوناگون زیر نفوذ این اندیشه ها قرار گرفته اند، روشنفکران که تا حدود معینی با کتاب و مدرسه آشنائی یافته در مجموع به جز اندیشه بخود و مهیا ساختن زندگی بهتر شخصی گرایش فکری دیگری در مخیله شان رسوب نکرده است» (نکاتی چند...)، در حالیکه لنین می گوید: «توهین به مردم در حقیقت همان شیوه پوسیده و لکن جدید بورژوازی است» و... از مواردی بود که در تبدیل شدن س.ج.م به «نعش ناتوان و بیروح» نقش اساسی داشت و همین اشتباهات عمده بود که بالاخره به حیات آن پایان داده شد، که نمی توان نقش رفیق اکرم یاری را در این اشتباهات استتار نمود.

خرده کاری از همان ابتدا بر س.ج.م حاکم بود؛ چیزی که این سازمان نتوانست تا آخرین روز حیاتش از آن نجات پیدا کند و همین خرده کاری سبب شد که سازمان جوانان مترقی تحت رهبری رفیق اکرم یاری مدت ها قبل با اکونومیزم پیوند بخورد. خرده کاری راه اندازی تظاهرات، میتنگ، اعتراض و اعتصاب با شعارهای روزمره و علنی گرایی، س.ج.م. را به جای یک سازمان بلشویکی مخفی عملاً به یک «اتحادیه روشنفکری ثبت شده» تبدیل کرد که برای منافع آتی می رزمید و این خرده کاری، چنانچه لنین می گوید، بالاخره س.ج.م را به ناکامی کامل سوق داد. لنین می نویسد: «یک محفل دانشجویی، بدون داشتن هیچ گونه رابطه با کارکنان سابقه دار جنبش، بدون داشتن هیچ گونه رابطه با محافل نقاط دیگر، یا حتی سایر قسمت های شهر (و یا مدارس دیگر)، بدون هیچ گونه

نقشه‌ی مرتب فعالیت برای یک مدت نسبتاً طولانی، - با کارگران رابطه برقرار نموده و به کار اقدام می نماید. محفل رفته رفته دامنه‌ی ترویج و تبلیغ را وسیع تر می کند و به مناسبت همین واقعیت پدید آمدن خود حسن توجه قشرهای وسیع نسبتاً کارگران و حسن توجه قسمتی از جامعه‌ی تحصیل کرده را... جلب می نماید. نفوذ و اعتبار کمیته (یا اتحاد مبارزه) بالا می رود، دامنه‌ی فعالیت آن وسیع می شود و کمیته این فعالیت را کاملاً به طور خود به خودی توسعه می دهد: همان اشخاصی که یک سال یا چند ماه پیش از این در محفل های دانشجویان سخن می گفتند و مسأله: «کجا باید رفت؟» را حل می کردند. آنهایی که با کارگران ارتباط برقرار نموده و اوراقی تهیه و نشر می نمودند حالا با دسته های دیگر انقلابیون ارتباط برقرار می کنند، مطبوعاتی به دست می آورند، دست به کار نشر روزنامه‌ی محلی می شوند، از تشکیل نمایش ها سخن به میان می آورند و سرانجام به عملیات جنگی آشکار می پردازند (و این عملیات جنگی آشکار هم ممکن است، به اقتضای موقع یا نخستین ورقه تبلیغاتی باشد، یا نخستین شماره روزنامه و یا نخستین نمایش) و معمولاً از همان آغاز شروع این عملیات بلافاصله کار به ناکامی می گراید. علت ناکامی فوری و کامل آن هم اینست که عملیات جنگی مذکور نتیجه نقشه‌ی منظم یک مبارزه طولانی و سرسخت نیست که قبلاً برآورد و به تدریج تهیه شده باشد بلکه صرفاً نتیجه رشد خود به خودی کاری بوده که طبق سنن موجوده در محفل ها انجام می شده است؛ و نیز علت آن این است که بالطبع پلیس تقریباً همیشه همه‌ی فعالین عمده جنبش محلی را که از همان زمان دانشجویی خود را «شناسانده بودند» می شناخت و فقط در انتظار لحظه‌ی کاملاً مناسب برای به دام انداختن آنان بود و... عمداً به محفل فرصت

می داد تا به قدر کفایت رشد نموده دامنه ی کار خود را توسعه دهد و همیشه چند نفر از اشخاصی را که به حال شان وقوف داشت «به عنوان کبوتر پرقیچی»... عمداً باقی می گذاشت. چنین جنگی را نمی توان با لشکرکشی دهقانان چماق به دست بر ضد ارتش امروزی مقایسه نمود... پراکندگی حیرت انگیز میان فعالین محلی، تصادفی بودن ترکیب محفل ها، عدم آمادگی و نزدیکی بینی در مسائل تئوری، سیاسی و سازمانی نتایج ناگزیر شرایط مشروحه ی فوق بود. کار به جایی رسید که کارگران در پاره ای نقاط، به علت عدم وجود مقاومت و نبودن پنهانکاری کافی در بین ما، اعتماد شان از روشن فکران سلب می شود، از آن ها دوری می جویند و می گویند: روشنفکران با ناسنجیدگی زیاده از حدی کارها را خراب می کنند... هر کس که اندک آشنائی با جنبش داشته باشد می داند که کلیه سوسیال دموکرات های فکور، رفته رفته حس می کردند که این خرده کاری به منزله یک بیماری است...»

لنین در مورد این بیماری ادامه می دهد: «... مفهوم «خرده کاری» غیر از عدم آمادگی چیز دیگر هم در بر دارد و آن عبارت است از، به طور کلی محدود بودن تمام دامنه ی فعالیت انقلابی، پی نبردن به این نکته که با وجود یک چنین محدودیتی از انقلابیون هم سازمان خوبی نمی تواند به وجود آید، و بالاخره - که عمده مطلب هم این جا است - کوشش برای تهرئه این محدودیت و در آوردن آن به صورت یک «تئوری» مخصوص یعنی در این رشته هم سرفرود آوردن در برابر جریان خود به خودی، همین قدر که این گونه کوشش ها به میان آمده است، دیگر شکی باقی نمی ماند که خرده کاری با اکونومیزم مربوط است و هر آینه ما دامن خود را از چنگ اکونومیزم بطور کلی (یعنی از درک محدود تئوری

مارکسزم و نقش سوسیال دموکراسی و وظایف سیاسی آن) رها نکنیم از محدودیت دامنه فعالیت سازمانی خویش نیز نمی توانیم رهایی یابیم.»

و همین خرده کاری و مشغولیت علنی گرانه بود که س.ج. م نتوانست، «سازمان استوار متشکل از انقلابیون» را بطور محکم پی ریزی کند: «اگر ما کار را از پی ریزی محکم سازمان استوار متشکل از انقلابیون شروع کنیم، خواهیم توانست استواری جنبش را من حیث المجموع تأمین نموده هم هدف های سوسیال دموکراتیک را عملی سازیم و هم هدف های تردیونینی را و اما اگر کار را از سازمان وسیع کارگری که به اصطلاح از همه بیشتر در «دسترس» توده باشد (و در عمل از همه بیشتر در دسترس ژاندارم ها بوده و انقلابیون را از همه بیشتر در دسترس پلیس قرار بدهد) شروع کنیم، آن گاه ما نه این هدف و نه آن دیگری، هیچ یک را عملی نخواهیم کرد و از خرده کاری خلاص نخواهیم شد و با پراکندگی و اضمحلال دایمی خود فقط تردیونینی هایی را از نوع زوباتف یا اوزروف می توانیم بیش از همه در دسترس توده قرار دهیم.» و همین بود که رفیق داکتر باید ضد خرده کاری، که رگه های اکونومیزم را در س.ج. م شکل داده بود، مبارزه می کرد و راه های بیرون رفت آن را در «با طرد اپورتونیسم...» ارائه می کرد.

ضمن اینکه این اشتباهات، هرگز نمی تواند نقش زنده یاد رفیق یاری را به حیث یکی از رهبران جنبش انقلابی کشور در مبارزه علیه رویزونیزم خروشچفنی و معرفی اندیشه های دموکراتیک نوین و تشخیص راه انقلاب از ضد انقلاب (با در نظر داشت سطح و عقب ماندگی تیوریک آن زمان) کم بسازد، در عین زمان اتهام زدن به رفیق فیض احمد، مبنی بر داشتن خط اکونومیستی در س.ج. م، به

افسانه گویی می ماند تا حقیقت. زیرا رفیق احمد در نوشته «با طرد اپورتونیزم در راه انقلاب سرخ به پیش» یکی از مواردی را که مورد انتقاد قرار داده است، دقیقاً همین خرده کاری است که به گفته لنین با اکونومیزم پیوند دارد (ما تلاش خواهیم کرد تا در فرصت مناسب نقاط قوت و ضعف نوشته «با طرد اپورتونیزم...» را پس از گذشت چهل سال، مورد بررسی قرار دهیم).

اما، اینکه ما نوشته ایم که «رفیق یاری قبل از آن که مجذوب «شکوه» و «ابهت» دربار گردد و به بقای طبقه ی بابا و مامایش بیاندیشد، در درون ارگ که دسترسی به نشرات در آنجا نسبتاً آسان بود، با علم انقلاب آشنایی پیدا کرد و به زودی در صدد آن بر آمد تا این شکوه را که از خون مردم سیراب می گشت، بر افکند و بر ویرانه های آن قدرت زحمتکشانش و بالاخره جامعه ای عاری از طبقات را آباد سازد و با این عزم، قسم خورد تا به طبقه ی پدر و مامایش «نمک حرامی» کند...» نمی دانیم شما «شورش ها» چرا آنرا «تربیه یافته دربار سلطنت» تفسیر کرده اید؟ آیا با این تفسیر، داشته های ضمیرتان را می خواهید بیان کنید؟ اگر باور دارید که اگر م یاری «تربیه یافته دربار سلطنت» بود، شهادت کنید آنرا بطور علنی ابراز کنید و بر ما اتهام نزنید.

اما یک سؤال: وقتی شما در «تحقیق» تان (که حداقل تنها دوسال را در بر گرفت تا روز تولد رفیق یاری را پیدا کنید، ولی موفق نشدید) می نویسید که سلطنت او را «شهزاده» و «فرزند خود» خواند و «لقب شهزادگی داد»، «رفیق یاری شهید را که هنوز طفل خردسالی هست، فرزند خود می خواند و برایش جامه شاهزادگی می فرستد»؛ کدام واژه ها در مورد این رفیق شهید قباحه دارد، واژه های ما مبنی بر اینکه «... خاندان شاهی او و برادرش صادق یاری را به کابل انتقال داد و در

جمع جوانانی که از فرزندان فیودالان در ارگ گردآوری می شدند، قرار گرفت... رفیق یاری قبل از آن که مجذوب «شکوه» و «ابهت» دربار گردد و به بقای طبقه ی بابا و مامایش بیاندیشد، ... در صدد آن برآمد تا این شکوه را که از خون مردم سیراب می گشت، بر افکند و بر ویرانه های آن قدرت زحمتکشانش و بالاخره جامعه ای عاری از طبقات را آباد سازد... یا از شما مبنی بر «شهزاده» خواندن، «فرزند خود» خواندن، «لقب شهزادگی دادن» و «جامه شهزادگی فرستادن»؟!

در همینجا ملانصرالدین های «شورشی» دادفر سپنتا را رفیق ما می خوانند. کوتاه می گوئیم: ما هیچ گاه رفیق خود را با این ادبیات مخاطب قرار نمی دهیم: «... جالب است که برخی ها از جمله مثلاً رنگین سپنتا که اکنون به حیث ایدیولوگ استعمار امریکایی عمل می کند، با چشمپارگی این دوره را «زمان حاکمیت کمونیست ها» می نامند!»، ما در مورد رفیق خود چنین حکم نمی کنیم: «انستیتوت ملی دموکراسی امریکا که در تیوریزه کردن افکار بورژوازی و تقویت نهادهای جامعه مدنی فعال است (ملک ستیز، داکتر رنگین سپنتا، داکتر اکبر اکبر، سلام رحیمی، نجیب الله منلی، دای فولادی، اعظم دادفر، امین فرهنگ، اکرمی، داوود سلطانزوی، عباس نویان، حنیف اتمر، سعد محسنی، نورالحق علومی، میراحمد جوینده، عزیز رویش، مرادیان، ثریا پرلیکا، صبغت الله سنجر و... کسانی اند که درین تیوریزه کردن نقش مهمی دارند) - تاریخ نبرد طبقاتی - این تنها «مائوئیست ها» هستند که رفقای خود را «جاسوس» و «مجددی و پیر سید احمد گیلانی» می خوانند، نه ما. فقط «مائوئیست ها» بلد هستند که چگونه کسانی را که

با «نید» (انستیتوت ملی دموکراسی امریکا) سر و کله می جنبانند، «رفیق» بخوانند، نه ما!

به فصل چهارم سر می زنیم. در این فصل گفته شده است که «در فصل چهارم، پنجم و ششم و هفتم از انحرافات سازمان رهائی یعنی سازمان سلف این دسته شرح مختصری را ارائه می کنیم تا ضرورت «گسست» از آنها را به طور اجمالی به خواننده نشان داده باشیم. در فصل هفتم و هشتم بر روی «عدم گسست» این سازمان از انحرافات اکونومیستی و رویزیونیستی سازمان سلف آن (سازمان رهائی افغانستان) مکث می کنیم.»

چنانچه معلوم می شود «مائویست ها» در این فصل به مرز خلع «شعور» می رسند و اعلام می کنند که از این فصل به بعد تفاله های «صدر» را نشخوار می کنند. خوب، وقتی هوس کرده اند و اشتها دارند، ما کیستیم که بگوییم نه عزیزان، تفاله دیگران را نشخوار کردن، انسان را در جمع چارپایان قرار می دهد. آنان نشخوار را شروع کرده اند، ولی ما قسمی که گفتیم به آن نمی پردازیم، زیرا کافی در این مورد صحبت کرده ایم. از این فصل، دو سه موضوع را مورد بررسی قرار می دهیم، که یکی آن ایجاد حزب است.

ما در نوشته «حزب» کمونیست (مائویست) افغانستان از ورشکستگی تیوریک تا فلاکت پراتیک» به مسئله حزب و نظر سازمان انقلابی افغانستان در این مورد اشاره کرده ایم. همین گونه، در به «پیش» شماره اول نوشتیم: «تلاش در جهت ایجاد حزب طبقه کارگر از وظایف مرکزی و مبرم سازمان ماست، زیرا بدون تشکیل چنین حزبی، هیچ سازمانی قادر به رهبری زحمتکشان نبوده، بدون آن پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین و رسیدن به سوسیالیسم و کمونیسم ناممکن می باشد...

حزب طبقه کارگر در جریان کار عملی و مبارزه ایدیولوژیک از وحدت مارکسیست - لنینیست ها به میان می آید (عده ای از احزاب مارکسیستی که به گسترده‌گی حزب پرولتری می رسند، خود را به وحدت سازمان های مارکسیستی مقید ندانسته، حزب را اعلام می کنند و بعد از آن پروسه وحدت را به پیش می برند). این حزب در ابتدای تشکیل اش مطمئناً آنقدر بزرگ و همه گیر نخواهد بود که قادر به رهبری توده ها به طور کامل گردد، اما بعد از تأسیس قدم به قدم رشد کرده، به جایی می رسد که چنین توانایی را می یابد. صفوف این حزب در آغاز از روشنفکران انقلابی پر گشته و با گذشت زمان از یک طرف ترکیب طبقاتی آن عوض شده، پیشروان پرولتاریا و دیگر زحمتکشان در آن وارد می شوند و از سوی دیگر روشنفکران انقلابی با پوست اندازی در پراتیک انقلابی، آگاهی بیشتر طبقاتی، دانش مارکسیستی، کسب اخلاق پرولتری و مبارزه ایدیولوژیک در موقعیت طبقه کارگر قرار می گیرند و به این صورت حزب در میان زحمتکشان مطرح گردیده، جنبش کمونیستی با جنبش طبقه کارگر پیوند می خورد.

با این دیدگاه در مورد حزب، ما «حزب» «صدر» را به عنوان حزب قبول نداریم، بخصوص وقتی «مائویست ها» این «حزب» را از جمله «رهزنان اینجویی»، «تپه خاکی»، «جاسوس»، «خاین»، «تسلیم طلب»، «اپورتونیست»، «توطئه گر»، «جعل کار»، «اتهام زن»، «هزاره باز»، «هیوکرآت»، «ریاکار»، «سمارق زهری»، «شوم و ویرانگر»، «خدمتکار امپریالیستها» می خوانند و اعلام می کنند که «خود (ض) سابقاً بنام چندین سازمانی که اصلاً وجود نداشتند- می نوشت»؛ در همین حال نعره های خنده دار «مائویست ها» برای «ایجاد حزب کمونیست انقلابی» را

نیز فکاهی های بی مزه ای می دانیم که از حنجرهٔ ملانصرالدین های «شورشی» بیرون می آید.

«شورشی ها» در مبحثی مربوط به ایجاد حزب می نویسند: «به این قسم می بینیم که داکتر فیض بما اندرز می دهد تا حزب پرولتاریا را از آمیزش های دوستانه و گشت گذارهای پارک ها و کلوپ های شبانه به وجود آوریم نه از براه انداختن مبارزات دشوار ایدئولوژیک، عملی و علمی. بر اساس این معادله حزب پرولتاریا محصول مبارزه بی گذشت، صادقانه در عرصه های تبلیغ، ترویج و سازمان دهی پرولتری نیست بلکه از گذشت ها و تعارفات دوستانه و رد و بدل «بفرما و بنشین» های خرده بورژواها حاصل می شود. کدام یک از این صفات اساسی خط داکتر فیض احمد شهید در سازمان انقلابی افغانستان وجود ندارد؟»

قیاس به نفس خوب نیست جناب «شورشی»! داکتر فیض، با صراحت اعلام کرد که حزب پرولتاریا از «آمیزش های دوستانه و گشت و گذارهای پارک ها و کلوپ های شبانه به وجود» نمی آید، از همین رو بر وحدت اصولی تأکید می کرد. اما دروغگوهای «مائویست» چیزی را به رفیق احمد وصله می کنند، که خودشان نمونه های صادق آن هستند. «مائویست ها» در هالند «آمیزش های دوستانه» و «گشت و گذارهای پارک ها و کلوپ های شبانه» را مصروفیت مبارزاتی شان ساخته اند و با هر قدم و چرخشی که می خورند، آروغ «ایجاد حزب کمونیست واقعی» را با تعفن «مائویستی» بیرون می دهند. رفیق احمد باور داشت که «حزب کمونیست» از طریق کار عملی به وجود می آید، ولی «مائویست ها» از عمل فرار کرده، به مدینه فاضله شان رسیده و هالند را با چغ های شان برای «ایجاد حزب» پر ساخته اند؛ رفیق احمد باور داشت که «مرکزی ترین مسئله

وحدت را وحدت در عرصه ایدئولوژیک و سیاسی می سازد» (با طرد اپورتونیزم در راه انقلاب سرخ به پیش!) ولی «مائویست ها» «وحدت» شان را با کرنش در عرصه ایدئولوژیک و سیاسی به پیش می برند و حاضرند با «گذشت ها و تعارفات دوستانه و رد و بدل «بفرما و بنشین» های خرده بورژواها»، با کسانی «حزب کمونیست واقعی» ایجاد کنند، که آنان را «جاسوس» می خوانند؛ رفیق احمد باور داشت که «انقلاب کشور به کار تبلیغاتی وسیع ضرورت دارد. کار تبلیغاتی با بینش پرولتری به بسیج و متشکل شدن توده ها خواهد انجامید، به این ترتیب اساسی ترین مسئله کار تبلیغاتی شرکت در زندگی توده هاست.» (با طرد اپورتونیزم در راه انقلاب سرخ به پیش!) ولی «مائویست ها» با فرار از میان توده ها، کار تبلیغاتی شان را علیه رفیق احمد، رفیق مجید و رفیق مینا و رهروان آنان متمرکز کرده اند؛ رفیق احمد باور داشت که وحدت اصولی ضمن مبارزه ایدئولوژیک و سیاسی، از طریق درآمیختن با توده ها، به دست می آید و می پرسید: «... آیا حاضریم که خود را بین توده های کارگر و دهقان تجدید تربیت نمائیم؟»، اما «مائویست ها» از میان توده ها فرار کرده و مبارزه علیه خلق پشتون را با شعار «ستمگری پشتون ها» آغاز کرده اند. این که اینان این اندرزاها را از کجا آموخته اند، فقط «صدر» را داریم تا به سراغ او برویم و معلومات خود را تکمیل کنیم، ولی باور داریم که او از شریک ساختن معلومات با ما طفره می رود.

این فصل با چلنج دادن «مائویست ها» به ما، به آخر می رسد. آنان خطاب به ما نوشته اند: «انقلابی شدن را از نقد صریح و صادقانه رژیم ضد انسانی حاکم بر چین آغاز نمایند و موازی با آن نخست بین مائوتسه دون اندیشه تینگ سیائوپینگ

و مائوتسه دون اندیشه حقیقی تحقیق کرده و با خیانت تینگ و باندش به انقلاب چین از نظر سیاسی - ایدئولوژیک تصفیه حساب کنند.»

بسیار خوب! ما هیچ نگرانی نداریم تا به اصطلاح ایشان انقلابی بودن خود را به اثبات برسانیم: «دولت چین بعد از آنکه بخش اعظمی از اقتصادش را وارد بازار نمود، کمپنی های دولتی و خصوصی چین در رقابت با کمپنی های امپریالیستی به استثمار خلق های جهان برخاست تا جایی که یک زن سرمایه دار چینی به سه میلیارد دالر سرمایه دست یافت. سرمایه داران چینی در پنج قاره جهان به سو سو کشیدن برای بازار، مواد خام و نیروی کار ارزان مصروف شدند و دولت چین هانکانگ را با حاکمیت رژیم سرمایه داری انگلیسی نگه داشت و غیره، دیگر رویزیونیست گفتن چین غیر واقعی است... به اینصورت چین حاضر یک امپریالیزم تمام عیار است...» (پیوند با انجوایزم، گسست از مارکسیزم، جوزای ۱۳۸۹)؛ «سرمایه گذاری های بزرگ چین در کشور ما، حمایت از دولت پوشالی، هماهنگی با امپریالیست های امریکایی در اشغال و کشتار توده های محروم از همه چیز، این دولت را به امپریالیست تمام عیار مبدل کرده، و دیگر نمی توان آن را رویزیونیست خواند.» («به پیش» شماره چهارم)؛ «با آن که رویزیونیست های خروشچنی و دن شیائوپنگی مارکسیزم را ضربه زدند و باعث عقبگرد سوسیالیزم شدند و بالاخره دو حزب مقتدر کمونیستی را به پای بورژوازی به زانو درآوردند، با وجودی که ضربات سهمگین رویزیونیست ها در جنبش کمونیستی جهانی تشت و پراکندگی تیوریک را دامن زده و دگماتیست ها، رفورمیست ها، تروتسکیست ها، رویزیونیست ها، اپورتونیست ها، انارشیت ها و... همه مصروف لطمه زدن به این جنبش می باشند؛ مارکسیزم - لنینیسم، اندیشه مائوتسه

دون چه از لحاظ فلسفه مارکسیستی، چه از لحاظ سیاست انقلابی و چه هم از لحاظ اقتصاد سوسیالیستی به حیث ایدیولوژی رهایی بخش پرولتاریا و توده های تهیدست، همچنان از اعتبار علمی برخوردار است.» («به پیش» شماره چهارم، عقرب ۱۳۹۱)؛ «چین که پس از درگذشت مائوتسه دون به دست رویزیونیست ها افتاد، به زودی از سوسیالیزم به سرمایه داری برگشت نمود و بالاخره به امپریالیزم تمام عیار مبدل شد و چپاول خلق ها را در رأس استراتژی هایش قرار داد، اینک به گفته دنگ سیائوپینگ به عصری که «پولدار شدن شکوهمند است» وارد شده است. اما این «پولدار شدن شکوهمند» به بهای استثمار خلق های چین و سایر ملل صورت می گیرد»، «چین، امریکا، فرانسه، انگلستان و... همین اکنون در این قاره، معادن و ذخایر طبیعی را مثل سگ بو می کشند و شرکت های این غارتگران با بیرحمی تمام دار و ندار افریقا را از خلق آن می ربایند و از استثمار و بهره کشی دریغ نمی کنند. چین به حیث امپریالیست تازه کار در کنار غارتگران سابق این قاره قرار گرفته و با امریکا و فرانسه نسبت به دول دیگر چنگال هایش را در معادن این قاره عمیقتر فرو برده است.» (لگدمالی قاره سیاه با چکمه های خونین امپریالیست ها، حوت ۱۳۹۱)

اینک نوبت ما است تا از شما بخواهیم که انقلابی بودن خود را به اثبات برسانید. اگر به گفته مائوتسه دون غیر انقلابی و ضد انقلابی نیستید و به ادعاهای تان در عرصه «شورش» و «انقلاب» و «ایجاد حزب کمونیست واقعی» و مبارزه علیه «اپورتونیزم»، «اکنونیزم» و «رویونیزم» صادق هستید، به فرار تان نقطه پایان بگذارید، پاسپورت ها و اسناد پناهندگی تان را در میان توده ها طعمه حریق کنید

و با توده های وسیع کارگران و دهقانان درآمیزید. بفرمایید آقایون «شورشی»، دا
گز دا میدان!

این ساده ترین چلنجی است که به شما می دهیم. شما با وجود ادعاها و لاف و
پتاق های «مائویستی» تان فرار کرده اید؛ خلق را تنها گذاشته اید و در هالند قروت
«مائویزم» می لیسید و تاخت و تاز بر رهبرانی را که در کنار خلق رزمیدند و
جاودانه شدند، جزء «مبارزه» تان می خوانید؛ اگر نتوانید به چلنج ما تا شش ماه
آینده پاسخ بگویید، ثابت می سازید که آنچه دیگران در مورد تان می گفتند،
بدتر از آن هستید.

ما به صراحت شما را گریختگی می دانیم، ما به صراحت شما را فراری می
خوانیم؛ با هیچ رندی نمی توانید فرار تان را توجیه کنید، نه شما مارکس هستید
و نه هم لنین، و بهتر است بگوییم که به بند بوت شاگردان صدیق مارکس و لنین
هم رسیده نمی توانید. هزاران افغان، به شمول شعله ای ها در سراسر جهان زندگی
می کنند، که ما به خود حق نمی دهیم آنان را فراری از نوع شما بخوانیم. ما
شعله ای هایی را که در خارج کشور زندگی می کنند و مثل شما دروغ نمی
گویند، لاف و پتاق نمی زنند، بلکه با تواضع و فروتنی از سازمان های انقلابی،
از اعتراضات توده ای، از فریادهای مردم در حد توان دفاع می کنند و از هیچ
نوع همکاری در تقویت جنبش انقلابی دریغ نمی ورزند؛ انسان های شریف،
صادق، متین و رزمنده ای می دانیم که حمایت شان از کار و نبرد نیروهای انقلابی
بسیار اهمیت دارد.

اما شما که مردم را رها کرده اید و با وجود آن از «حزب کمونیست انقلابی»
صحبت می کنید، از «جنبش پرولتری» پرگویی می کنید و از مبارزه علیه

«رویزیونیزم» و «اپورتونیزم» می‌لافید؛ انسان‌های چشم‌پاره‌فراری و گریختگی‌هستید، که یاوه‌سرایی‌تان به بزِ بزِ مگس‌مانده و خودتان مگسی بیش نیستید. به فصل پنجم می‌رویم. این فصل، ضمن بیان محفوظات، باز هم پر از حرافی‌های احمقانه است. در آخر این فصل آمده است: «ما در فصل‌های بعدی نشان خواهیم داد که مینا جان قبل از آنکه سازمان رهائی با دادن چرندیات به نویسندگان جاسوس غرب «خونش را آلوده» سازد، خودش با ملاقات با سران کشورهای امپریالیست اروپائی خونش را تا آخرین قطره آلوده ساخته بود.»

در همینجا با زبان رسا بدون دغدغه از اینکه اینان ما را «فحاش» می‌گویند یا نه، باید به ایشان بگوییم: شرفباخته‌های بی‌وجدان سیاسی و بزذل‌های فراری! شما که با دیدن دشمنان خلق، تنبان‌های تان دچار پرابلم شد و آنها را دور کردن تان حلقه زدید و نزد این کنسول و آن کنسول غربی بردید و تملق و چاپلوسی کردید و بالاخره فرار را بر قرار ترجیح دادید و اکنون با بی‌حیایی آن را «پناهنده شدن بالاجبار» می‌خوانید، چگونه بر زن قهرمانی می‌تازید که همینجا ماند، پس از تیرباران شدن همسر انقلابی اش، بر راه او رفت؛ کودکانش را از دست داد و خود در راه انقلاب و مردم قربانی و جاودانه شد. این نوع تاختن بر مینای شهید، فقط از انسان‌های کثیف و مزدور امپریالیزم و فاحشه‌های سیاسی شورای‌نظار و محقق و حزب اسلامی و جمعیت اسلامی و... ساخته است. این فراری‌هایی که شرافت انقلابی‌شان را حراج کرده‌اند، با چنین چرندگویی نشان می‌دهند که در بی‌وجدانی و شرفباختگی از مزدوران امپریالیزم سبقت بسته‌اند، ننگ‌شان باد!

این توهین و تحقیر از نوشته‌های «پولاد» مشهور به «فراری»، به نحوی از انحاء کاپی شده است. او در بخش اول «صدماتی که انواع رویونیوزم و اپورتونیزم و

تسلیم طلبی طی چهاردهه اخیر بر جنبش انقلابی پرولتری کشور وارد کرده اند» در مورد سفر مینا به کشورهای غربی و دیدارش با سران آن با دلچکی می نویسد: «موارد فوق نشان می دهد که «سازمان رهائی افغانستان» با «استراتژی - سه جهان» «پرابهت» خود و سازش «موقت» و گذشت «جزئی» واقعاً توانسته است «جهان و دو نیم» خود را علیه «نیم جهان اول» «کانون «اصلی» جنگ و تجاوز یعنی سوسیال امپریالیسم شوروی) متحد و بسیج نماید.»

مائوتسه دون در جایی نوشته است که «حتی کودکان سه ساله هم ایده های زیبای دارند که صحیح اند ولی امور مهم دولتی و جهانی را نمی توان بدست آنها سپرد، چونکه هنوز قادر به درک این امور نیستند. مارکسیسم - لنینیسم مخالف بیماری کودکی در صفوف انقلاب است.» «مائویست های» جعلی (تأکید می کنیم جعلی) بر بنیاد گفته مائوتسه دون کودکانی هستند که نمی توانیم امور مهم جهان را به ایشان بسپاریم، زیرا ایشان تا کنون تضاد عمده و غیر عمده را درک نمی کنند؛ اینان «مدالگیری» امروز و سفرهای دیروز مینای عزیز را به کشورهای غربی تفکیک کرده نمی توانند. سیاست دیروز، سیاست انقلابی بود و فهم عالی رفیق احمد را از مارکسیزم و بخصوص اندیشه مائوتسه دون نشان می داد. دیروز، ما با دشمن عمده (سوسیال امپریالیزم شوروی) روبرو بودیم و باید همدردی کشورهای دیگر را جلب می کردیم. ولی امروز با دشمن عمده دیگر (امریکا و متحدان ناتوی آن) روبرو هستیم، و خائنه است که دست تکی به سوی این غارتگران دراز کنیم و در صدد جلب «همدردی» و «کمک» آنان شویم، و حتی از «کمک های ناکافی» آنان گله و شکوه کنیم!

«مائویست های» ما که با اسپ گادی دروغ خود را قیزه کرده اند، چنان معتاد سیلی های جانانه مائوتسه دون شده اند که بدون نواختن سیلی های این رهبر پرولتاریا، شکستن خمار آنان سخت به نظر می آید. ناگزیر باید یکی دیگر از سیلی های آبدار مائوتسه دون را بر رخ زرد شان حواله کرد تا اگر ذره ای از شرافت انقلابی در وجود شان باقی مانده باشد، خط بینی کشیده و چرندگویی خاینانه و توهین آمیز شان را با ادای احترام و تعظیم در برابر عکس مینای شهید، جبران نمایند. مائوتسه دون می گوید: «باید بی درنگ با اتحاد شوروی اتحاد نظامی و سیاسی بست و با این کشور پیوند نزدیک برقرار کرد، زیرا اتحاد شوروی قابل اعتمادترین، نیرومندترین و تواناترین کشورها برای کمک به چین در مقاومت در برابر ژاپن است. باید همدردی انگستان، آمریکا و فرانسه را نسبت به مقاومت ما در برابر ژاپن بخود جلب کرد و از آنها کمک گرفت، بشرط اینکه این کمک به تمامیت ارضی و حق حاکمیت ما لطمه ای وارد نیاورد. برای پیروزی بر مهاجمین ژاپنی باید بطور عمده بر نیروی خود تکیه کرد، اما از کمک خارجی نمی توان صرف نظر نمود، و اتخاذ سیاست انزواجوئی به سود دشمن خواهد بود.» (رهنمود، تدابیر و دورنمای مقاومت در برابر تهاجم ژاپن، مائوتسه دون ۱۹۳۷)

با همین گفته مائوتسه دون این فصل را با پرسشی از «مائویست ها» به پایان می بریم: «مائویست ها»ی فراری! وقتی می نویسید: «مینا جان قبل از آنکه سازمان رهائی با دادن چرندیات به نویسندگان جاسوس غرب «خونش را آلوده» سازد، خودش با ملاقات با سران کشورهای امپریالیست اروپائی خونش را تا آخرین قطره آلوده ساخته بود»، آیا شهامت و جرأت این را دارید که خون رفیق مائوتسه

دون را هم «تا آخرین قطره آلوده» بخوانید، وقتی او از جلب همدردی انگلستان، امریکا و فرانسه نسبت به مقاومت در برابر جاپان سخن می گوید و ابلاغ می کند که باید از آنها کمک گرفت؟؟؟ آیا وقتی مائوتسه دون، وظیفه حزب کمونیست چین را در زمینه ارتباطات خارجی «اتحاد بر علیه دشمن مشترک با کلیه کسانی که در انگلستان، در امریکا و در سایر کشورها بر ضد فرمانروایان فاشیست آلمان، ایتالیا و ژاپن موضع می گیرند»، ابلاغ می کند، شما «مائویست ها»ی وجدان باخته و بزدل، جرأت می کنید که خون این یک تن از رهبران پرولتاریا را «تا آخرین قطره آلوده» بخوانید؟؟؟ (اگر حق گفته باشیم از شما هر چه ساخته است!!!)

همین پرسش را با آقای «پولاد» «نستوه» و «گرانمایه» نیز مطرح می کنیم که وقتی سفر مینا به کشورهای غربی و دیدارش با سران آن را به «ستراتژی سه جهان» (یعنی تیوری سه جهان) ارتباط می دهید و آن را به استهزاء می گیرید، آیا شهامت دارید که «جلب همدردی» و «کمک» گرفتن مائوتسه دون از کشورهای انگلیس، امریکا و فرانسه را هم به استهزاء بگیرید و به «تیوری سه جهان» ربط بدهید، به تیوری ایکه مربوط به رویزیونیست های چینی است، و اعلام کنید که «مائو تسه دون» با «ستراتژی - سه جهان» «پراپت» خود و سازش «موقت» و گذشت «جزئی» واقعاً توانسته است «جهان و دو نیم» خود را علیه «نیم جهان اول» (کانون «اصلی» جنگ و تجاوز یعنی جاپان) متحد و بسیج نماید.؟ (اگر حق گفته باشیم از «پولاد» فراری که فرارش را با رندی «بالاجبار» توجیه می کند، هم هر چیز ساخته است!!!)

در فصل ششم، «مائویست ها» به تشریح طولانی مذهب پرداخته و در این فصل موضوع جدی ای که ما در باره آن قبلاً در اسناد سازمان به آن تماس نگرفته باشیم،

ارائه نکرده اند. ما قبلاً (در «به پیش» شماره اول)، در مورد «جمهوری اسلامی» و انتقاد رفیق احمد از پذیرش آن در «مشعل‌رهایی»، نظر خود را بیان کرده ایم. پذیرش و تأیید «جمهوری اسلامی»، چنانچه در «به پیش» شماره اول آمده است «اشتباه راست روانه ای بود که بسیاری از سیاست‌ها و تاکتیک‌های سازمان‌رهایی «بر محور چنان تأییدی می‌چرخید». این اشتباه منطقاً، اجزاء و فرعیاتی داشته است که با انتقاد قرار دادن پذیرش «جمهوری اسلامی» همه تحت پوشش قرار می‌گیرند، مثلاً حمایت از جمهوری اسلامی خمینی؛ که در این هم نباید شرایط آن زمان و بخصوص راه اندازی انقلاب بهمن را از نظر دور انداخت که علیه یک رژیم شاهی که از طرف امپریالیزم امریکا حمایت می‌شد، براه افتاده بود و کمونیست‌های ایران از آن قاطعانه دفاع می‌کردند. حتی کمونیست‌های ایران که با حضور قاطع در انقلاب بهمن شرکت کردند، انقلابی که «خمینی» را بر کرسی قدرت نشاند، موضع‌گیری متفاوت‌تر از امروز، علیه رژیم جمهوری اسلامی خمینی داشتند که شرکت‌شان در این انقلاب در کنار «خمینی»، نشاندندهٔ این امر است. اینکه جمهوری اسلامی خمینی، تمام ثمره و دستاورد انقلاب را دستبرد زد و اینکه با گذشت زمان چهرهٔ خونریز جلادی بنام خمینی آشکارتر می‌شد، بحث جداگانه‌ای است که حداقل سازمان انقلابی افغانستان نه تنها بر آن چشم نه بسته است، بلکه با قاطعیت آنرا رژیم ضد انسانی و فاشیست و قاتل و به حق رژیم سفاک ولایت فقیه خوانده است. اما روزگار امروز ما را با روزگار رفیق احمد و موضع‌گیری او در سالهای ۱۳۵۸ و ۱۳۶۰ یکسان دانستن، فقط از کسانی ساخته است که کینه توزی نسبت به رفیق احمد و سازمان انقلابی

افغانستان، ذهن شان را کور ساخته باشد. ورنه، یک انسان عادی می داند که میان این دو فاصله ای است به مدت ۲۵ تا ۳۰ سال!

«شورشی ها» پس از آنکه تفالۀ «فراری» را نشخوار می کنند و از نشریۀ «وطن» مربوط به «جبهۀ مبارزین مجاهد افغانستان» نقل قولی در مورد مذهب می آورند، دو فکاهی نیز ارائه می کنند که حیف ما می آید آن را با دیگران شریک نسازیم. در حالیکه رویونیست های چینی از طریق آی. اس. آی، سیل اسلحه به بنیادگرایان اسلامی و بخصوص حزب اسلامی گلبدین سرازیر کرده بودند و از این احزاب بنیادگرا و فاشیست از طریق استخبارات پاکستان حمایت می کردند؛ فکاهی اول «مائویست ها» چنین شکل می گیرد: «خاقان های خائن {خائن} از این می ترسیدند که با بقدرت رسیدن اسلام اخوانی در وجود گلبدین، احمدشاه مسعود، برهان الدین ربانی و غیره افغانستان مرکز صدور ایدئولوژی اسلام بنیادگرا شده و برای ایغورهای چینی یک عقب جبهه مطمئن به وجود بیاید. آنها اسلام اتحاد سه گانه را که «اسلام بی غرض بحال آنها» بود بر اسلام گلبدین رجحان می دادند و داکتر فیض احمد شهید را با سازمانش تا حد تبلیغ پیروگیلانی و صبغت الله مجددی و حتی شاه سابق به وعظ و امیداشتند... اخوان گلبدینی منفور تاریخ و منفور خلق افغانستان است، اما داکتر فیض از این منفور بودن گلبدین برای رهایی ما استفاده استراتژییک نمی برد و بالمقابل آنرا در استراتژی خدمت به خاقان های چینی مورد استفاده قرار می دهد!!!»

فکاهی دوم «مائویست ها» کوتاه ولی بسیار خنده دار است: «اتحاد سازمان انقلابی افغانستان و ساما (ادامه دهندگان) نیز بیشتر بر محور منافع مرتجعین چینی در آسیا می چرخد تا منافع خلق کبیر افغانستان!»

وقتی «پولاد» می بیند که «مائویست ها» به جاده واقاحت زده اند و با سرعت تمام می دوند او نیز پاچه ها را بر زده، به این جاده می زند: «در اخیر سال ۲۰۰۱ حامی و مربی بزرگ شما، دولت سوسیال امپریالیزم چین شما را از «قرارگاه» سابق شما به آلمان برد و در کنفرانس «بن» با جانی ترین، خاین ترین و خونخوارترین دشمنان مردم افغانستان دور یک میز نشاند....» (تکیه از ماست) «پولاد» جان، تشویش نکو، ما با یکی دو نوشته مبتدل و فرار بزدلانه ات فهمیدیم که قهرمان واقاحت «مائویستی» تو هستی، نه «شورشی های» بیچاره؛ این تو هستی که تفاله هایت را در دهن «شورشی ها» استفراغ می کنی و آنان هم با اشتهای تمام آنها را نشخوار می کنند.

«پولاد»! وقتی ما تو را قبیح می خوانیم، این نه فحش است و نه هم توطئه و نه هم اتهام. قباححت خودت چنان آشکار است که هیچکس نمی تواند آنرا استتار نماید. بهتر است مثالی بیاوریم: «فراری» در نوشته تازه اش به نام «پاسخ به حملات خصمانه رویونیست های دون صفت «سازمان انقلابی»» ناله سر می دهد که «اینها از نقد گذشته و حال «سازمان رهائی» و یا سازمان کنونی شان به وحشت افتاده و با شیوه ای غیر پرولتری و اپورتونیستی در برابر انتقادات ما عکس العمل کاملاً خصمانه و ضد انقلابی نشان داده اند.» این را می گویند قباححت. زیرا فراری خوب می داند که ما در حمل ۱۳۸۷ به نقد گذشته «سازمان رهائی» و در اسناد متعدد به نقد حال این «سازمان» پرداخته ایم، پس هیچ آدم با شعور نمی تواند بپذیرد که ما از «انتقادات» «پولاد» به «وحشت» افتاده باشیم، چیزی که ما را به وحشت انداخته، قباححت، دروغگویی، توطئه گری و چشمپارگی منسوبین «مائویزم فراری» است.

«فراری» به ما تهمت و افتراء می زند و بعد هم با چشمپارگی «پولادی» ما را متهم به «اتهام زنی و توطئه گری» می کند. ما از خوانندگان می خواهیم که با قطعات ذیل از «پولاد» و ما، خود قضاوت کنند که کی چشمپاره، وقیح، توطئه گر و مفتری است، ما یا «پولاد» «مائوئیزم فراری» که از «انتقادات اصولی» هم می لافد. «پولاد» در نوشته ای که در فوق ذکرش رفت، می نویسد: ««سازمان انقلابی» به ادامه همان گذشته ای روزیونیستی «سه جهانی» اش و به پیروی از رهبران روزیونیست مرتد و ضد انقلابی چین، با انقلاب فرهنگی پرولتاریائی خصومت داشته و دارد. انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی را که یک دست آورد انقلابی بزرگ پرولتاریای جهان است و در پرتو تئوری «ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا» و زیر رهبری رفیق مائوتسه دون صورت گرفت و بدین وسیله انقلاب چین و دیکتاتوری را برای یکدهه از شکست توسط باند روزیونیست چینی نجات داد؛ ولی «سازمان رهائی» آنرا یک «هرج مرج» ارزیابی کرده است. «سازمان انقلابی» هنوز نتوانسته است که خود را از این منجلاب روزیونیستی نجات دهد و از همین دیدگاه به «مائوئیزم» خصومت می ورزد.» (تکیه از ماست) آغای «فراری» درست فرموده اید که ما از «انتقادات اصولی» ات به «وحشت» افتاده ایم. چنانچه گفتیم این وحشت، عمدتاً از دروغ های شاخداری است که بدون شرم تحویل می دهی و هیچ خجالت نمی کشی که آنها را تحویل می دهی. با وجودی که ما در اولین شماره «به پیش» در حمل ۱۳۸۷ نوشتیم که «تئوری انقلاب فرهنگی مائو در چین (۱۹۵۶-۱۹۷۶) که جنبش بزرگ کمونیستی جهت خشکاندن بقایای فکری بورژوازی در جامعه سوسیالیستی به راه افتاد و اولین تجربه کمونیست های جهان بعد از احیای سرمایه داری در اتحاد شوروی بود،

لابد نمی توانست با اشتباهاتی همراه نباشد، تجربه سترگ و گرانبهایی بود که با پیروی از آن کمونیست هایی بر قدرت می توانند از فاجعه احیای سرمایه داری در کشورهای سوسیالیستی در حد معینی جلوگیری نمایند و نمی تواند تیوری بر باری بر علم مارکسیزم به حساب نیاید» ولی تو با تمام این نظر صریح ما در مورد انقلاب فرهنگی پرولتاریایی، به توطئه گری دست می زنی، به ما تهمت می زنی و دروغ می گویی که سازمان انقلابی افغانستان «به پیروی از رهبران رویزیونیست مرتد و ضد انقلابی چین، با انقلاب فرهنگی پرولتاریائی خصومت داشته و دارد». با تمام این دروغ انتظار داری، ما تو را دروغگو نخوانیم؛ با تمام این توطئه توقع داری ما تو را اتهام زن نخوانیم و با تمام این قباح و وقاحت، انتظار داری ما ترا یک انسان قبیح نخوانیم، آغای «پولاد»؟ ما نه سعدی هستیم و نه گاندی!

فصل هفتم، ادامه فصل ششم سریال «شورش های فصلکی» است. در آغاز این فصل می خوانیم: «در فصل ششم این نوشته شرح دادیم که چرا داکتر فیض احمد شهید به اتحاد سه گانه کرشمه می فروخت و می گفت «... ما بر اتحاد بین جبهه ملی نجات، حرکت انقلاب اسلامی و محاذ ملی افغانستان بیشتر نظر داریم... ما از اول این اتحاد سه گانه را شادباش گفتیم و توسعه و استحکام آنرا آرزو نمودیم... ما بر آنیم که اتحاد سه گانه با اتکای صادقانه و بیهراس بر موازین دموکراسی در زمینه مناسبات با سایر نیروهای سیاسی واقعاً ضد روسی، می تواند به نوبه خود گام های وسیعتر و ارزنده تری در راه یک پارچگی مجاهدین و ملت بردارد. ما شرکت شاه سابق را در جنبش چنانچه توام با موضعگیری قاطع با شوروی اشغالگران باشد، عامل مثبت و با ارزشی دانسته و از آن استقبال می کنیم که

بخصوص که ایشان مورد توجه تعداد کثیری از مردم ما قرار دارند.» (مشعل رهائی - به نقل از نوشته رفیق پولاد) در اینکه اتحاد سه گانه (حضرت صبغت الله مجددی، پیر گیلانی و مولوی محمد نبی محمدی) نماینده فکری اشرافیت فنودالی بودند و اینکه ظاهرشاه سمبول سنتی فنودالیزم بود، بسیار کم کسانی که از دانش اجتماعی سر رشته داشته باشد، شک می کند.»، «بیانید بطور مثال همان اسلام اتحاد سه گانه امریکائی مورد پسند داکتر فیض را که به آن به مثابه ستون فقرات دموکراسی افغانستان می دید مدنظر بگیریم. داکتر فیض شهید وقتی «اسلام ضد امپریالیست» می گوید منظورش در ایران جمهوری اسلامی است و در افغانستان اتحاد سه گانه. این «اتحاد سه گانه» است که او می کوشید بگوید که «ملی» و «ضد امپریالیزم» است و ما امروز می بینیم که صبغت الله مجددی سر در کدام آخور دارد. مگر این حقیقت آن روزها مشکل بود که داکتر فیض احمد شهید در ک کند؟...» و اکنون نیز از بطن ایدئولوژی فنودالی نباید امیدوار بود که سیاست مترقی و ضد امپریالیستی ظهور کند. قبول کردن این اصل و یا رد کردن آن نه تنها خط درشتی است بین مارکسیزم و اپورتونیزم و مارکسیزم و رویونیزم بلکه خط فاصلی است بین آدم هوشیار و آدم گیج و آشفته سر... داکتر فیض احمد شهید بر چپ ضد اسلام گرائی حمله می برد که این ها «اسلامی بودن جنبش را با ملی و مترقی بودن در تضاد ملاحظه می کنند» و این به این معنی است که یک جنبش اسلامی یعنی جنبشی که با ایدئولوژی فنودالی رهبری می شود می تواند هم «ملی» باشد و هم «مترقی». در جهان هیچ رویونیستی تا حد داکتر فیض احمد شهید بیسواد و در عین حال از خود راضی نیست. هر مارکسیست که القاب آنرا یک روز خوانده باشد می داند که مسئله ملی یک مسئله بورژوازی

است و فتودالیزم آنرا نمی شناخت. مقوله «ملی» ایکه ما از آن صحبت می کنیم دارای معنی و مفهوم بورژوازی است که در ایدئولوژی فتودالیزم نه بوده و نه وجود دارد. در اسلام «ملت» همان «امت مسلمه» می باشد که جز اعتقاد داشتن به دین اسلام معنی دیگری ندارد. گزینش و برتر شمردن غیر از این بجای «ملت» در اسلام حتی جایز نیست. اینکه داکتر فیض مرحوم از کجا به اینگونه فرمول های نبوغ آسایش رسیده رمزی است که «خدا» می داند، اما باید به او آفرین گفت که جرائت کرده حرف هائی را بگوید که نه در قطی عطار است و نه در خریطه حکیم جی صاحب و نه با علم خوانائی دارد. باید به سازمان رهائی و همچنین سازمان انقلابی افغانستان نیز آفرین گفت که در بیعت از این بیهوده گوئی ها استعداد فوق العاده نشان داده و به اطاعت شان وفادار باقی مانده اند.»

ما از توهین کردن و تحقیر رفیق احمد به وسیله «شورشی» ها آغاز می کنیم. اینان می نویسند که «اگر ما داکتر فیض احمد فقید را رویونیست و اکونومیست خطاب می کنیم در این زمینه اسناد و مدارک موجود است. این نه دشنام است، نه توهین و تحقیر. بلکه نقد افکار اپورتونیستی و رویونیستی آن است. اینکه سازمان انقلابی نقد ما را توجیه توهین و تحقیری می کند جلکاری {جعلکاری} و توطئه خود آن هاست.»

اگر از ده ها دشنام سیاسی و غیر سیاسی دیگر به رفیق احمد بگذریم در قطعه فوق حداقل می بینیم که فراری ها چگونه می خواهند رفیق احمد را با این کلمات به زعم خود شان توهین و تحقیر کنند: «بی سواد»، «خود راضی»، «بیهوده گو»، «مالک» «حرف های که نه در قطی عطار است و نه در خریطه حکیم جی صاحب»، «کرشمه فروختن» و... آیا اینها دشنام و توهین نیست، اگر نه، پس شما چرا هیاهو

راه می اندازید که سازمان انقلابی افغانستان به ما فحش و دشنام داده است؟ بلی! ما ضمن دریدن ماسک ایدیولوژیک - سیاسی تان، شما را با ادبیات خودتان مخاطب قرار می دهیم و همانطور که گفته ایم، غرور پوک همه تان را می شکنیم (آغاز «پولاد» تأکید می کنیم که غرور پوک تان را می شکنیم) تا بدانید که توهین به دیگران چه معنی دارد!

اینک نمونه دیگری از قباحات تان را از قطعه فوق «مائویستی» مورد بررسی قرار می دهیم و به همه نشان می دهیم که منسوبین «مائویزم فراری» ما چه اندازه بی سواد، وقیح، جاهل و احمق هستند. بیجا نخواهد بود تا در همینجا از خوانندگان تقاضا نمائیم تا با وجدان انقلابی قضاوت کنند که آیا اینان واقعاً قبیح و کودن نیستند و آیا ما تا کنون در مورد شان کم نگفته ایم؟

«مائویست ها» برای اینکه رفیق احمد در یکی از اسناد نوشته است که «... ما بر اتحاد بین جبهه ملی نجات، حرکت انقلاب اسلامی و محاذ ملی افغانستان بیشتر نظر داریم... ما از اول این اتحاد سه گانه را شادباش گفتیم و توسعه و استحکام آنرا آرزو نمودیم... ما بر آنیم که اتحاد سه گانه با اتکای صادقانه و بیهراس بر موازین دموکراسی در زمینه مناسبات با سایر نیروهای سیاسی واقعاً ضد روسی، می تواند به نوبه خود گام های وسیعتر و ارزنده تری در راه یک پارچگی مجاهدین و ملت بردارد. ما شرکت شاه سابق را در جنبش چنانچه توام با موضعگیری قاطع با شوروی اشغالگران باشد، عامل مثبت و با ارزشی دانسته و از آن استقبال می کنیم که بخصوص که ایشان مورد توجه تعداد کثیری از مردم ما قرار دارند»، آنرا کرشمه فروختن این جانباخته برومند «به اتحاد سه گانه» می خوانند؛ از این جاهلان «مائویست» باید پرسید که وقتی لنین در «دموکراسی

کارگری و دموکراسی بورژوازی» می گوید که «جناح پرولتری همکاری واقعی در مبارزه را می طلبد. جناح روشنفکری معیار برای بورژوازی خوب و مهربان که ارزش موافقت کردن را داشته باشد، تدوین می کند. جناح پرولتری هیچ گونه توقع مهربانی از طرف بورژوازی نداشته بلکه از هر نوع حتی از خیلی بدترین بورژوازی تا آنجائیکه در عمل با ترازیم مبارزه می کند دفاع می نماید... جناح انقلابی به یک نقطه نظر مدبرانه معتقد است: دفاعی که ما از شما می کنیم منحصرأ مشروط به این است که آیا ما را در موضع بهتری برای ضربه زدن به دشمن - قویتر یا ضعیفتر - قرار می دهد یا نه» آن را نیز کرشمه فروختن این رهبر پرولتاریا به بورژوازی و آن هم بدترین بورژوازی می دانند یا خیر؟

«مائویست های» ما بسیار بی شرم و بی آزرَم هستند، شاید بگویند - که حتماً می گویند - که بابا، لنین از بورژوازی صحبت کرده نه از «اتحاد سه گانه» و «ظاهر شاه» که هر دو «نماینده فکری اشرافیت فئودالی بودند»!!! بهر صورت اینان مختار هستند، چون غیر از یاوه گویی از دهن شان چیزی بیرون آمده نمی تواند.

ولی ما که به دیالکتیک باور داریم، ناگزیر هستیم این موضوع را بیشتر مورد بحث قرار دهیم. وقتی رفیق احمد می گوید که «ما از اول این اتحاد سه گانه را شادباش گفتیم و توسعه و استحکام آنرا آرزو نمودیم... ما بر آنیم که اتحاد سه گانه با اتکای صادقانه و بیهراس بر موازین دموکراسی در زمینه مناسبات با سایر نیروهای سیاسی واقعاً ضد روسی، می تواند به نوبه خود گام های وسیعتر و ارزنده تری در راه یک پارچگی مجاهدین و ملت بردارد. ما شرکت شاه سابق را در جنبش چنانچه توام با موضعگیری قاطع با شوروی اشغالگران باشد، عامل مثبت و با ارزشی دانسته و از آن استقبال می کنیم» (تکیه از ماست)، چه تفاوت ماهوی با

این سخن لنین دارد که «جناح پرولتری همکاری واقعی در مبارزه را می طلبد... جناح پرولتری... از هر نوع حتی از خیلی بدترین بورژوازی تا آنجائیکه در عمل با تزاریزم مبارزه می کند دفاع می نماید... دفاعی که ما از شما می کنیم منحصرأ مشروط به این است که آیا ما را در موضع بهتری برای ضربه زدن به دشمن - قویتر یا ضعیفتر - قرار می دهید یا نه.»؟ (تکیه از ماست) آیا «مائویست ها» می توانند تفاوت ماهوی این دو سخن را ثابت سازند؟

«مائویست ها» می گویند «در اینکه اتحاد سه گانه (حضرت صبغت الله مجددی، پیر گیلانی و مولوی محمد نبی محمدی) نماینده فکری اشرافیت فتودالی بودند و اینکه ظاهرشاه سمبول سنتی فتودالیزم بود، بسیار کم کسانی که از دانش اجتماعی سر رشته داشته باشد، شک می کند.» و بعد ادامه می دهند: «بیائید بطور مثال همان اسلام اتحاد سه گانه امریکائی مورد پسند داکتر فیض را که به آن به مثابه ستون فقرات دموکراسی افغانستان می دید مدنظر بگیریم. داکتر فیض شهید وقتی «اسلام ضد امپریالیست» می گوید منظورش در ایران جمهوری اسلامی است و در افغانستان اتحاد سه گانه. این «اتحاد سه گانه» است که او می کوشید بگوید که «ملی» و «ضد امپریالیزم» است و ما امروز می بینیم که صبغت الله مجددی سر در کدام آخور دارد. مگر این حقیقت آن روزها مشکل بود که داکتر فیض احمد شهید در کک کند؟»

«مائویست ها» زنده یاد رفیق احمد را برای این مورد حمله خصمانه قرار می دهند که چرا از «نماینده های فکری اشرافیت فتودالی و سمبول سنتی فتودالیزم» که در جبهه ضد سوسیال امپریالیزم قرار داشتند، دفاع می کند، بخصوص که اکنون بر «مائویست ها» معلوم شده که «صبغت الله مجددی سر در کدام آخور دارد!!»

اینجا لازم است تا با سیلی دیگر مائوتسه دون روی «مائویست ها» را ببندانیم، بگذار که صدای چیغ های شان تا خانه «فراری» هم برسد: «من فعلاً به توضیح این نکته که تاکتیک جبهه متحد و تاکتیک «درهای بسته» با یکدیگر کاملاً مغایرند، اکتفا می کنم. تاکتیک اول ایجاب می کند که برای محاصره و امحاء دشمن نیروهای عظیمی گرد آوریم. تاکتیک دوم بعکس، بمعنی آنست که ما باید در یک نبرد سخت با دشمنی سهمگین تنها بجنگیم... با چنین عملی {تاکتیک دوم} ما نخواهیم توانست دشمن را به بن بست کشانیده و منفرد سازیم؛ نخواهیم توانست تمام آنهایی را که تحت فشار به اردوی دشمن پیوسته اند، تمام آنهایی را که دیروز دشمنان ما بودند ولی امروز می توانند به دوستان ما تبدیل شوند، از اردوی جبهه دشمن بسوی خود جلب کنیم. و چنین عملی در واقع کمک بدشمن است، ترمز کردن و منفرد ساختن انقلاب است، محدود ساختن، به عقب راندن و حتی به شکست کشانیدن انقلاب است. تاکتیک دوم بر پایه این اندیشه مبتنی است که انتقادات فوق الذکر همه اشتباه آمیز اند. نیروهای انقلاب باید یکدست باشند و راه انقلاب باید مستقیم مستقیم باشد. فقط آن چیزی صحیح است که در کتاب مقدس آمده است. بورژوازی ملی تماماً ضد انقلابی است و تا ابد ضد انقلابی باقی خواهد ماند. کوچکترین گذشتی نباید نسبت به دهقانان مرفه روا داشت. با سندیکاها ی زرد باید تا سرحد مرگ مبارزه کرد. اگر ما دست تسای تین کای را می فشاریم، باید در عین حال او را ضد انقلابی بخوانیم. آیا می توان گربه ای را یافت که ماهی دوست نداشته باشد و آیا می توان دیکتاتور نظامی ای را یافت که ضد انقلابی نباشد؟ روشنفکران چند صباحی بیش انقلابی نیستند و جلب آنان به صفوف انقلاب خطرناک است. از اینجا چنین نتیجه می شود که

سیاست «درهای بسته» یگانه عصای سحرآساست و جبهه متحد یک تاکتیک اپورتونیستی بیش نیست. رفقا، کدامیک از این دو صحیح است: جبهه متحد یا سیاست «درهای بسته»؟ مارکسیزم - لنینیسم کدامیک از ایندو را تأیید می کند؟ من بدون لحظه ای تأمل جواب می دهم: جبهه متحد را تأیید می کند نه سیاست «درهای بسته» را. (در باره تاکتیک مبارزه علیه امپریالیزم جاپان) «مائویست ها» شیر فهم شدید؟!

و اما در مورد اینکه «صبغت الله مجددی سر در کدام آخور دارد» و چرا رفیق احمد، با وجود اینکه می داند سر مجددی در کدام آخور بسته است، در مبارزه ضد روسی استحکام او را در «اتحاد سه گانه» می خواهد، سیلی دیگری از مائوتسه دون است که باید بر رخ «مائویست ها» حواله شود: «در تجزیه و تحلیل کلی روش طبقه مالکان ارضی و بورژوازی چین در دوران تکانهای شدید باید به جنبه دیگر مسئله نیز اشاره نمود و آن اینکه حتی در اردوی مالکان ارضی و کمپرادورها هم وحدت کامل موجود نیست. زیرا چین کشوری است نیمه مستعمره که چندین دولت امپریالیستی برای تسلط بر آن با هم رقابت می کنند. وقتی که لبه تیز مبارزه متوجه امپریالیزم ژاپن می شود، سگهای زنجیری امریکا و حتی بریتانیا که به ساز صاحبان خود میرقصند، می توانند در مبارزه ای پنهان و یا حتی آشکار علیه امپریالیست های ژاپن و سگ های زنجیری آنها درگیر شوند... آیا این قدری عجیب نیست؟ خیر، بهیچوجه عجیب نیست. این فقط جدال بسیار جالبی میان سگان بزرگ و سگان کوچک، میان سگان سیر و سگان گرسنه است؛ این شکافی است نه کوچک و نه بزرگ؛ تضادی است که چون زخم هم دارد و هم خارش. اما تمام این جدالها، شکاف ها و تضادها بسود خلق انقلابی است. ما باید تمام این

جدالها، شکاف ها و تضادهای درون اردوی دشمن را غنیمت شمیریم و از آنها علیه دشمن عمده روز استفاده نمائیم.» (در باره تاکتیک های مبارزه علیه امپریالیزم ژاپن) «مائویست ها!»! شمال شمال، نشود که از قهر زیاد، مائوتسه دون را هم رویزونیست و آدم سر آشفته بخوانید!!

«مائویست ها» به قهر هستند که چرا ما آنان را بیماران روانی می خوانیم و در بخش چهارم «نقدی بر مواضع اپورتونیستی سازمان انقلابی افغانستان» تقاضا کرده اند که «اگر منسوبین جنبش انقلابی افغانستان بیماران روانی هستند، سازمان انقلابی این ادعای خویش را به اساس کدام تحقیقات و سند و اسناد صحی ارائه می نمایند {می نماید} و این تحقیقات صحی و روانی خویش را در کدام شفاخانه یا بیمارستان روانی انجام داده است»؛ باید به ایشان بگوئیم که اولاً این درخواست به یک فکاهی کاغذ پیچ می ماند و نه تنها بدون «سند و اسناد صحی» بیماری روانی تان را نشان می دهد بلکه بدون «تحقیقات صحی و روانی» دیوانگی تان را نیز برملا می سازد. ولی برای اینکه مطمئن شوند که بیماران روانی هستند و ما درست تشخیص کرده ایم، سندی از بیماری روانی شان را که در چرندستان «فصل ها» یافته ایم، اینجا نقل می کنیم: «این «اتحاد سه گانه» است که او {منظور شان رفیق احمد است} می کوشید بگوید که «ملی» و «ضد امپریالیزم» است»، «اکنون نیز از بطن ایدئولوژی فتودالی نباید امیدوار بود که سیاست مترقی و ضد امپریالیستی ظهور کند. قبول کردن این اصل و یارد کردن آن نه تنها خط درشتی است بین مارکسیزم و اپورتونیزم و مارکسیزم و رویزونیزم بلکه خط فاصلی است بین آدم هوشیار و آدم گیج و آشفته سر».

اینان باور دارند که نه در گذشته و نه اکنون نه تنها نمی توان امیدوار بود که از بطن ایدیولوژی فیودالی سیاست متری و ضد امپریالیستی ظهور کند، بلکه قبول کردن این اصل، اپورتونیزم و رویونیوزم است و مرز میان آدم هوشیار و آدم گیج و آشفته سر را نشان می دهد. «مائویست ها» که ادبار و نکبت سراسر وجود شان را فرا گرفته است، با چشمپارگی و قیحانه تلاش دارند، هر طوری که شده رفیق احمد را اپورتونیست و رویونیست و آدم گیج و آشفته سر به اثبات برسانند، اما بی خبر از اینکه با این گونه مزخرف گفتن ها، سند کودنی خود را امضاء می کنند.

ایشان که سواد کافی ندارند، نمی فهمند که لنین باور داشت که از بطن ایدیولوژی فیودالی، سیاست متری و ضد امپریالیستی ظهور می کند و همین بود که با وجود نشر مرامنامه شاه امان الله مبنی بر اینکه «ملت معظم افغانستان! حینیکه جناب پدر بزرگوارم به شهادت رسید شما ملت بار سنگین او را به عهده من گذاشتید، من هم نزد شما عهد بستم که افغانستان باید مثل سایر ممالک مستقل در داخل و خارج آزاد و مستقل باشد و ملت افغان هم در داخل کشور از هر نوع تجاوز و ظلم محفوظ بوده دارای آزادی کامل در چوکات قانون باشد. کار اجباری و بیگار در تمام رشته ها ممنوع و ملغی است. شما در حفظ دین، دولت و ملت خود بیدار و در نگرهانی وطن هوشیار باشید. از خداوند بزرگ به شما و تمام مسلمین جهان خیر و سعادت تمنا دارم...» در مورد این اشراف زاده دربار گفت: «گر چه شاه افغانستان یک اشراف زاده است، اما تا زمانی که به امپریالیزم ضربه می زند، **انقلابی** است.» و وزیر خارجه افغانستان را با این جملات استقبال کرد: «من بسیار خرسندم که در پایتخت سرخ دولت کارگران و دهقانان، نماینده ملت دوست

افغانستان را که تحت ستم قرار داشته علیه ظلم امپریالیزم می جنگد، می بینم.» (بر اساس گزارش روزنامه پراودا ۷ اکتوبر ۱۹۱۹)

در همین حال وقتی ایتالیا بر لیبیا حمله و آن را اشغال کرد و در کنار سایر نیروهای دیگر، نیروهای مذهبی تحت رهبری عمر مختار علیه این اشغال می رزمیدند، لنین نوشت که «اعراب دلاورانه ایستادگی کردند» که در حقیقت مهر متری و ضد امپریالیستی زدن بر جنبش استقلال طلب لیبیا بود. حال از «مائویست های» شرمندوک و خجالتی باید پرسیم که وقتی لنین شاه امان الله را ضد امپریالیزم می خواند و از جنبش استقلال طلبانه لیبیا که از بطن جامعه فیودالی سر بلند می کند با احساسات انقلابی استقبال می کند، مانند داکتر فیض احمد، «بی سواد» و «خود راضی» بود یا نه؟ وقتی لنین مبارزه امان الله خان را بر ضد امپریالیزم انگلیس می ستاید، مبارزه ای که به وسیله یک اشراف زاده لیبرال دربار صورت می گیرد که به خاطر ایدیولوژی فیودالی اش در حاشیه قرآن امضاء و مهر می کند و در مرامنامه اش هم حفظ دین را وظیفه افغان ها می داند و حتی به فکر «فدراسیون اسلامی آسیای میانه» می افتد، آیا مانند رفیق احمد «رویزیونیست» و «اپورتونیست» بود یا نه؟ آیا لنین با حمایتش از مبارزه ضد امپریالیزم در افغانستان و لیبیا که هر دو از بطن ایدیولوژی فیودالی برخاسته بود، مثل رفیق احمد «جرأت کرده حرف هائی بگوید که نه در قطی عطار است و نه هم در خریطه حکیم جی صاحب» یا نه؟ و بالاخره آیا به لنین هم مثل رفیق احمد آفرین می گوئید که از کجا به اینگونه فورمول های نبوغ آسایش رسیده بود یا نه؟ اگر بزدل نیستید و شهامت دارید، بفرمائید هر آنچه در مورد رفیق احمد گفته اید، در مورد لنین هم بگوئید، کمک و همکاری «پولاد» و «کارگران» را فراموش نکنید!

«مائویست ها» در مورد اسلام ادامه می دهند: «داکتر فیض احمد شهید چپ های ضد اسلام گرائی افغانستان را بدلیل مخالفت شان با اسلام گرائی با این جملات مورد نکوهش قرار می دهد: «... این گرایش (چپ مارکسیستی در افغانستان) اسلام را فقط به مثابه ایدئولوژی فئودالی در نظر دارد و جنبه ضد امپریالیستی آنرا فراموش می کند و باز اسلامی بودن جنبش را با ملی و مترقی بودن در تضاد ملاحظه می کند...» و بعد می نویسند: «هیچ نیروی اسلامی به این دلیل که امپریالیزم نظام خون آشام جهانی سرمایه داری است، با آن مخالفت نکرده و نمی کند. هیچ نیروی اسلامی تا کنون با امپریالیزم به این دلیل که امپریالیزم در جستجوی سود دل دریاها و قلب کوه ها را می شکافد و طبیعت را نابود می کند با آن مخالفت نکرده و نمی کند. هیچ نیروی اسلامی به این دلیل که امپریالیزم حامی و حارس مالکیت خصوصی است، با او مخالفت نکرده و نمی کند. هیچ نیروی اسلامی به این دلیل که امپریالیزم بخاطر بازار تولید و مبادله جهان را بخون می کشد با او مخالفت نکرده و نمی کند و... قیس علیهذا»

چنانچه گفتیم، وقتی منسوبین «مائویزم فراری» را بیماران روانی می خوانیم، به قهر می شوند و به غیظ می آیند و به شک می افتند که به راستی روانی نباشند، از همین رو دفعتاً نسخه های این یا آن شفاخانه و بیمارستان را از ما می خواهند تا خیال شان راحت شود. ولی ما هیچ نسخه ای از هیچ شفاخانه ای در دست نداریم تا به ایشان ارسال کنیم، جز نسخه های پوده، متعفن و چتل در «شورش».

یکی از این نسخه ها، قسمت دوم پاراگراف فوق این بیماران روانی است. ایشان مارکسیزم را با اسلام عوضی گرفته اند. اگر اسلام می توانست به این همه فجایع پاسخ دهد و علیه مالکیت خصوصی بشورد و به آن نقطه پایان بگذارد، نیازی به

مارکس، انگلس، لنین، ستالین و مائوتسه دون نبود که این همه مبارزه و پیکار کنند تا تیوری رهایی بخش خلق ها را تدوین نمایند.

«مائویست های» روانی! وقتی از نقش مترقی و ملی اسلام صحبت می شود، هدف شوریدن علیه مالکیت خصوصی نیست، بلکه شرکت جنبش های اسلامی در مبارزه علیه امپریالیزم و استعمارگران است. وقتی انگلس یکن از رهبران پرولتاریای جهان در مورد افغانستان می نویسد که «افغان ها مسلمان و سنی هستند؛ اما فرقه گرا نیستند. اتحاد میان شیعیان و سنیان بسیار متداول است. افغانستان به ترتیب، تحت انقیاد مغول ها و ایرانیان بوده است. قبل از ورود انگلستان به سرحدات هندوستان، تجاوز خارجی که جلگه های هندوستان را در معرض تهدید قرار می دادند همواره از سوی افغانستان صورت می گرفت. سلطان محمود کبیر، چنگیز خان، تیمور لنگ و نادرشاه همگی از راه افغانستان به فتوحات شان دست یازیدند. در سال ۱۷۴۷، پس از مرگ نادر، احمدشاه که هنر جنگ آوری را نزد این ماجراجوی نظامی آموخته بود، مصمم شد از زیر یوغ ایرانیان خلاص شود. در دوران حکومت وی، افغانستان به اوج اقتدار و شوکت خود در آن دوره دست یافت... فتح افغانستان ظاهراً به انجام رسیده بود و بنابر این یک بخش قابل توجه از لشکریان مرخص گردیدند. اما افغان ها به هیچ وجه نمی خواستند تحت حکومت کافر فرنگی (کافر اروپایی) باشند. در طول سال های ۱۸۴۰ و ۱۸۴۱، شورش ها یکی پس از دیگری در تمامی مناطق کشور به وقوع می پیونددند.» از هیچ چیز دیگر صحبت نمی کند، جز قیام مسلمانانی به نام افغان برای رهایی از یوغ بیگانگان به شمول ایرانی ها و فرنگی ها.

وقتی لنین در ۲۴ نوامبر ۱۹۱۷ در ابلاغیه ای خطاب به مسلمانان جهان اعلام نمود که «عالم اسلام می تواند از حمایت انقلابیون روسیه استفاده نماید. انقلابیون روسیه با کمال جدیت برای آزادی ملل اسلام کوشش خواهند کرد. در این موقع که حتی مسلمانان هند تحت ظلم و ستم بیگانه کوبیده شده اند، بر ضد استعمارگران به پاخاسته اند، نباید ساکت نشست، فرصت را غنیمت شمارید و دشمن را از کشور خود دور اندازید. ما زیر بیرق خود ملل مظلومه را برای استخلاص جای می دهیم. ای مسلمانان روسیه، ای مسلمانان مشرق زمین، در این راه تجدید حیات عالم، از جانب شما انتظار هم عقیدگی و مساعدت را داریم» چه را می خواست اعلام کند، شوریدن علیه مالکیت خصوصی یا مبارزه علیه استعمارگران در کشورهای اسلامی؟

همین گونه وقتی لنین در داخل روسیه خطاب به مسلمانان گفت که «به شما ای مسلمانان روسیه، ای کسانی که مساجد و تکایای شما تخریب گردید، ای کسانی که به خاطر باورهای مذهبی تان، عادت ها و تقالید و باورهای تان، مورد تعدی و تجاوز مستبدان تزاری قرار گرفتید، از هم اکنون این را بدانید که اعتقادات، باورها، شعائر مذهبی، موسسات فرهنگی، مذهبی و علمی شما، در امان و امنیت کامل خواهد بود و هیچ کس تحت هیچ عنوانی حق تجاوز و تعدی به آن ها را نخواهد داشت. هرگونه تخطی در این امر ممنوع و ضد قانون است. همه شما این را بدانید که حقوق تان هم چون حقوق همه شهروندان روسیه در زیر حمایت دولت قدرتمند انقلابی و شورایی قرار خواهد داشت.» (به تمام کارگران مسلمان در روسیه و شرق، ۲۴ نوامبر ۱۹۱۷، لنین) آیا با این پیام می خواست مالکیت خصوصی را نابود کند یا اینکه حمایت مسلمانان جمهوریت های شوروی را برای

استحکام حکومت شوراهای جلب کند؟ و آیا این سیاست لنینی، انقلابی و مترقی بود یا به گفته شما «روزیونیستی» و «اپورتونیستی»؟

یکی از قوماندانان بلشویک تاتار به نام میر سعید سلطان غالیف می نویسد: «در جریان جنگ داخلی علیه نیروهای دنیکن و بیشاروف که قصد نابود کردن حکومت شوراهای را داشتند، شما می توانستید شاهد باشید که یک روستا و یا یک قبیله از مناطق کوهستانی به جبهه بلشویک ها پیوسته اند، ما عمدتاً بنا به انگیزه های دینی می جنگیدیم، زیرا حکومت شوراهای بیش ترین آزادی های دینی را به ما داده بود، ما در زمان سلطه سفیدها و تزارها از نظر مذهبی در محرومیت به سر می بردیم.» (منبع: سایت حوارالمتمدن، ترجمه و تلخیص: احمد مزارعی، ۲۴ مارچ ۲۰۱۱) آیا این جنگیدن با انگیزه اسلامی برای استحکام حکومت شوراهای، به نظر شما «مائویست های» دو آتشه، جنگیدن انقلابی و مترقی بود یا «روزیونیستی» و «اپورتونیستی»؟ از آنجائیکه جنگیدن با انگیزه اسلامی نمی تواند مالکیت خصوصی را نابود کند، پس بر اساس حکم شما باید این جنگیدن را ارتجاعی بخوانیم و لنین را هم باید مرتجع بدانیم، درست است؟؟

وقتی در سال ۱۹۱۹ یک استاد پوهنتون افغانی به نام محمد برکت الله به زبان فارسی جزوه ای را به نام «بلشویک ها و اسلام» نوشت و آنرا در میان مسلمانان نشر کرد، در بخشی از آن نوشته شده است که «پس از دوره ظلمانی استبداد تزاری، سرانجام فجر آزادی از افق طلوع کرد، لنین به مثابه خورشید درخشانی نور خود را بر ما تابانید و سعادت را به بشریت ارزانی داشت...، لنین زمین های گسترده ترکستان را در میان کارگران، دهقانان و سربازان تقسیم کرد. او تفرقه بر اساس نژاد، مذهب و طبقه را از میان برد، اما دشمن این جمهوری منزعه یعنی

انگلستان با تمام کوشش خود می خواهد آسیا را در شرایط بردگی سابق نگه دارد. امپریالیزم انگلستان سربازان زیادی را به ترکستان فرستاد تا نهال نوپای درخت آزادی ایشان را ریشه کن کند. درست در لحظاتی که این درخت در حال به بار نشستن است. زمان آن فرا رسیده است که «محمدی ها» در سراسر جهان و به ویژه آسیا، اصول انسانی و پاک سوسیالیسم روسیه را بیاموزند و با جدیت و شور و شوق به آن پایبند بمانند. آن ها باید نظام تازه شوراها را بیاموزند، از آن بهره ببرند و در ترویج آن بکوشند و از آزادی و حقیقت به دفاع برخیزند. «محمدی ها» باید به سربازان بلشویک پیوندند و مانع تهاجم فئودالها و انگلیسی های جنایتکار گردند، آنان نباید وقت را ضایع کنند. «محمدی ها» باید از فرصت پیش آمده استفاده کرده، فرزندان خود را به مدارس شورایی بفرستند، علوم جدید هم چون فیزیک، شیمی، مکانیک، علوم تطبیقی و هنر را بیاموزند. آه... ای «محمدی ها» به این ندای مقدس گوش فرا دهید، به دعوت برادری، آزادی و مساواتی که برادر تان لنین، ندا می دهد پاسخ مثبت دهید، هم چنین در جهت تقویت حکومت شوراها نیز بکوشید.» (منبع: سایت حواریان، ترجمه و تلخیص: احمد مزارعی، ۲۴ مارچ ۲۰۱۱) آیا «مائویست ها» گفته می توانند که حمایت «محمدی ها» از دولت شوراها، از لنین، از حزب بلشویک و فراخوان دادن به مبارزه علیه امپریالیزم انگلیس، حرکت انقلابی است یا ضد انقلابی؟

در اینجا باید گفت که «محمد برکت الله» و «محمدی های» سال ۱۹۱۹ با وجود باور به اسلام، انقلابی بودند؛ چه بهتر که واضح بگوئیم که ملی سرخک های «مائویست» ما به خره مهره تسبیح «محمد برکت الله» هم نمی رسند. «محمدی ها» با وجودی که به اسلام باور داشتند، اما حکومت شوراها را به سود خلق و مسلمانان

می دانستند و از همین جهت با تمام توان از آن دفاع می کردند، اما «مائویست های» ما که آسمان را به اندازه سر چاه می بینند و چون مرغ های کلنگی بر دیوار گلین «مائویزم» شان راه می روند، هنوز که هنوز است قادر نیستند تا نقش مترقی جنبش های اسلامی را در مبارزه علیه امپریالیزم درک کنند. در اینجا بطور گذرا چند نمونه از شرکت جنبش های اسلامی در مبارزه علیه امپریالیزم می آوریم تا «مائویست ها» بفهمند که اسلام می تواند نقش مترقی و ارتجاعی داشته باشد. وقتی واقعاً علیه استعمارگران می رزمند، نقش مترقی ایفاء می کند و وقتی در خدمت استعمارگران قرار دارد، نقش ارتجاعی و ضد انقلابی بازی می کند:

- «جنگ های داخلی فتودال های مملوک به وخامت اوضاع اقتصادی مصر دامن زد. استبداد خشن و تجاوز و تعدی بیک های مملوک به دهقانان و پیشه وران موجب افزایش ناخشنودی در کشور شد که پی آمد آن جنبش خلق بر ضد فتودالهای مملوک و عثمانی به رهبری شیوخ مسجد الازهر قاهره بود. در تابستان ۱۷۹۵ پیشه وران و کسبه قاهره به دعوت این جنبش کارگاه ها و دکان های خود را بستند. فرمانروایان مملوک که از توسعه مبارزه مردم به وحشت افتاده بودند، بناچار با شیوخ مسجد الازهر وارد مذاکره شدند و قطع مالیات های جابرانه را اعلام کردند.

در این دوره الازهر به صورت ستاد مبارزه و قیام توده ای بر ضد اشغالگران فرانسوی درآمد... در اکتبر ۱۷۹۸ مردم قاهره به رهبری شیوخ الازهر بر ضد فرانسویان اشغالگر قیام کردند.» (تاریخ افریقا، ترجمه و تألیف: ع. دخانیاتی)

- «نخستین نشانه های ناخشنودی پوشیده هنوز در پایان سال های ۶۰ به چشم می خورد. کارمندان متوسط و قشرهای مختلف روشنفکران بیش از همه از اوضاع و احوال کشور ناخشنود و خشمگین بودند. آنها خدیو را متهم می کردند که مصر را به بیگانگان می فروشد، به سنن مسلمانی اعتنا ندارد و بر خلاف منافع کشور قدم بر می دارد. آنها سالها لب فرو بسته بودند و از بیم مجازات مرگ نمی توانستند آشکارا از دولت انتقاد کنند و فقط در سالهای ۷۹-۱۸۷۷ صدای خود را بلند کردند.

جنبش مخالف با نام جمال الدین اسدآبادی (۱۸۹۷- ۱۸۳۹) نخستین مسلمان انقلابی و طرفدار اصلاح اسلام که از سال ۱۸۷۱ در مصر زندگی و کار می کرد، مربوط بود... جمال الدین اسدآبادی با انتشار مقاله و وعظ و سخنرانی در مسجدها مردم را به مبارزه با بیگانگان و «کابینه اروپایی» فرا می خواند... جمال الدین اسدآبادی در سخنرانی های خود از شنوندگان می خواست آگاهی میهن پرستی مردم را بالا ببرند، از منافع توده های زحمتکش پشتیبانی و عدالت مسلمانی را دنبال کنند. او که سرشتی انقلابی داشت از توده ها طلب می کرد که از دولت توقع لطف و مرحمت نداشته باشند و خود به مبارزه برخیزند.» (همان کتاب)

- «اکنون طوایف و خلق های سودان زیر یوغ سه گانه قرار داشتند. استعمارگران انگلیسی، ماموران مصر و عثمانی و اشراف محلی - فئودالها و مالکان بزرگ و بازرگانان - آنها را استثمار می کردند. ظلم و ستم شدید و تعدی منظم ناخشنودی فزاینده ای را پدید آورد که خصوصیت قیام آشکار گرفت. در آغاز سالهای ۸۰ تظاهرات جداگانه به صورت قیام عمومی خلق درآمد.

مبارزه خلق سودان در زیر پرچم مهدی گرایان صورت گرفت، رهبر این جنبش، محمد احمد، فرزند یک دوره گرد بود. محمد احمد پس از خاتمه تحصیلات مذهبی به سیر و سیاحت در کشور پرداخت و ظلم و ستم و بیعدالتی و تبعیض و تناقض های وحشتناک طبقاتی را به چشم خود مشاهده کرد. او در تبلیغاتش از «دین پاک»، «اسلام حقیقی»، اسلام منزّه از بدعت های عدالت کش توانگران ستمگر و ستمگران توانگر سخن می گفت... اما قیام مهدی گرایان سودان ویژگی های خاص خود را داشت. این قیام در دوره تقسیم استعماری افریقا روی داد و دارای جنبه ضد استعماری بود. هدف اصلی دولت مهدی تأمین استقلال سودان بود... جنبه فتودالی و مذهبی دولت مهدی که بر اثر تغییر ماهیت فتودالی قشر بالای مهدی گرایان پدید آمد، ویژگی های پیشرو و مرقی آن را تضعیف کرد...» (همان کتاب)

- «مردم الجزایر به رهبری عبدالقادر سردار، سیاستمدار و شاعر بپاخواستند. عبدالقادر مقارن ورود فرانسوی ها به کشورش ۲۲ سال داشت. او در علوم دینی تحصیل و سفرهایی به مکه، قاهره و بغداد کرده بود و با افکار و عقاید اصلاح طلبانه زمانش آشنا شده بود. به سال ۱۸۲۲ قبیله های الجزایر غربی و مرکزی قیام کردند و عبدالقادر را به رهبری خود برگزیدند. او این طوایف را متحد کرده و ضرباتی به نیروهای فرانسوی زده و آنها را مجبور به عقد قرارداد صلح و شناسایی امارت عربی الجزایر غربی کرد.» (همان کتاب)

- «پس از استقرار نظام استعماری آزادیخواهان سومالی دوباره به مبارزه بر ضد امپریالیست ها برخاستند. این مبارزه نخست خصلت خود بخودی داشت. اما از سال ۱۸۹۹ مبارزه سومالیایی ها به صورت یک قیام توده ای درآمد. در رأس این

قیام ملامحمد عبدالله حسن قرار داشت. این جنبش رنگ مذهبی داشت و همه قشرهای جامعهٔ سومالی را در بر می گرفت. در این جنبش چادرنشینان، دامداران، دهقانان، زمینداران، بردگان، تهیدستان شهر، روحانیان مسلمان، بخشی از اشراف قبایل و نمایندگان بورژوازی تجارتی نوخاسته شرکت داشتند.» (همان کتاب)

- «محافل میهن پرست و روحانیان مسلمان و روشنفکران عرب الجزایر سازشکاری فدراسیون را به باد انتقاد گرفتند و محکوم کردند. آنها در سال ۱۹۳۱ انجمن علما و اصلاح طلبان الجزایر را بنیاد نهادند که به دفاع از فرهنگ ملی خلق الجزایر و گسترش آموزش به زبان عربی برخاست و مدرسه‌هایی تأسیس کرد که در آن معلمان با شعار «الجزایر میهن من، اسلام مذهب من و عربی زبان من است» تدریس می کردند... هدف این مبارزه بیرون آوردن توده‌های مسلمان از زیر نفوذ فتودالهای روحانی بود. همچنین مبارزهٔ علما بر ضد روحانیان رسمی که مزدور استعمارگران بودند، خصلت مترقی داشت.

رویه‌مرفته فعالیت ضد امپریالیستی و ضد فتودالی علما به رشد هشیاری ملی مسلمانان الجزایر کمک کرد. نیروهای استعمارگر در رابطه با این اقدام‌ها از سال ۱۹۳۳ وارد مسجدها شدند و فعالیت علما را غیر قانونی کردند و به کار مدرسه‌های شان پایان دادند.» (همان کتاب)

رفیق احمد از این اسلام صحبت می کند. او این اسلام را مترقی و ملی می داند و تا وقتی او را مترقی و ملی می خواند که در جبههٔ مبارزه علیه استعمارگران قرار داشته باشد. انتقادی که ما در این زمینه داریم، این نیست که چرا رفیق احمد باور داشت که نباید جنبه ضد امپریالیستی اسلام را نادیده گرفت، بلکه اینست که در این موضع گیری، سیاست «حق داشتن، سود جستن و اندازه نگهداشتن» رعایت

نشد. انتقادی که ما در این زمینه داریم، این نیست که چرا رفیق احمد مبارزه ضد استعمارِ اسلام را مرقی می خواند، بلکه اینست که «سازمان رهایی» نتوانست به خاطر عدم رعایت سیاست «اندازه نگهداشتن» دوشادوش نیروهای اسلامی واقعاً ضد روسی (البته اینجا اخوان هار منظور ما نیست) حرکت کند، بلکه به نحوی از انحاء تحت تأثیر نیروهای اسلامی قرار گرفت و شعاری را بلند کرد که بعدها آن را اشتباه خواند.

با این بحث بررسی سلسله فصل های «شورشی ها» را با یک دروغ دیگر «مائویستی» شان به پایان می بریم، ولی یاوه گویی «بولاد» و «شورشی ها» را که تحت نام «علاقمند» بیرون داده اند، پی می گیریم.

«مائویست ها» عجب شتر گاو پلنگ های سیاسی هستند! خود شان دروغ می گویند، دیگران را به دروغگویی متهم می کنند؛ خود شان تهمت می زنند، دیگران را متهم به اتهام زنی می کنند؛ خود شان توطئه گری می کنند، دیگران را متهم به توطئه گری می کنند؛ خود شان جاسوسی می کنند، دیگران را متهم به جاسوسی می کنند و...

«مائویست ها» به ادامه دروغ های شان در فصل هفتم تکراراً می نویسند: «به همین صورت دفاع از چین بعد از مائو به معنی دفاع از امپریالیزم امریکا و شرکایش می باشد. «سازمان انقلابی افغانستان» این سنت اسلافش را تا کنون با جان و تن حراست کرده و در هیچ یک از نوشته هایش آنرا مورد تردید و تخدیش (۴) قرار نداده است.»

با وجودی که ما قبلاً این دروغ شاخدار شان را جواب داده ایم، ولی با انسان های چشمپاره چه کرده می توانیم، جز اینکه بار دیگر نظر صریح ما را در مورد حزب

کمونیست چین پس از مائوتسه دون نقل کنیم، تا همه، بیش از پیش به وقاحت و قباحیت اینان پی ببرند: «حزب کمونیست چین بعد از مرگ مائو و به قدرت رسیدن باند دنگ شیائوپنگ و طرح تیوری سه جهان، آرام آرام راه احیای سرمایه داری را در چین باز کرد و بدینگونه تره‌های دنگ شیائوپنگ در خیانت به کمونیسم کمتر از خروشچف نبود.» («به پیش» شماره اول، حمل ۱۳۸۷)

چنانچه گفتیم، در آخرین بخش این نوشته، به چند یاوه گویی باقیمانده «مائویست ها» و «پولاد» اشاره می کنیم. «مائویست»ها در «نقدی بر مواضع اپورتونیستی سازمان انقلابی افغانستان» می نویسند: «سازمان انقلابی افغانستان نه به اساس اسناد و مدارک صحبت می کند و نه با دید دیالکتیکی. بلکه با قضایا ذهنی گرانه و داستان گونه برخورد می کند. از مبارزه «ضد اشغال»، از «مدال گیری توبه کردن»، «اشغالگر خواندن»، «تحریم انتخابات»، «از اتحاد و جبهه سازی با دشمنان مردم ابراز پشیمانی کردن» در سازمان رهائی به تعریف و توصیف نشسته و کرنش می نماید. اما مانند گنگه های مادرزاد هیچگونه سند و مدرکی از سازمان رهائی که «ضد اشغال بودن» از مدال گیری توبه کردن «اشغالگر خواندن»، «تحریم انتخابات» از اتحاد و جبهه سازی با دشمنان مردم ابراز پشیمانی کردن» آن را ثابت بسازد ارائه نمی کند تا صحت و سقم نظریات خویش را ثابت نماید. این نوع برخورد با قضایا صاف و پاک یا ذهنی گری کاسب کارانه است یا دروغ و جعل کاری بورژوا مابانه.»

«مائویست ها» باید بدانند که شرافت نقد نویسی در انتقال امانت دارانه جملات و کلمات طرف مقابل می باشد. انتقال بریده بریده پاراگراف ها، حذف عمدی کلمات و ارائه تعبیرهای دلخواه و دروغ گویی ها، نه تنها نقد را به یاوه گویی

تتزل می دهد، بلکه شرافت نقد نویس را زیر سؤال برده و اگر واضح بگوئیم او را تهی از شرافت نشان می دهد.

«مائویست ها» عمداً در جاهایی که قید «ظاهراً» به فهمیدن نظرات ما در مورد «رهائی» کمک می کند، آنرا حذف کرده تا بدین صورت اسب های دیوانه شان را به جولان بیاورند. در پاراگراف فوق، پس از حذف قید «ظاهراً»، این ها به ما دو اتهام می زنند: «کرنشگر» و «گنگه های مادر زاد».

خوب دیگر، وقتی انسان ملانصرالدین شد، وظیفه اش خنداندن است و «مائویست ها» نشان می دهند که ملانصرالدین های واقعی هستند و چیزی از «ملانصرالدین» کم ندارند. این ملانصرالدین های «سرخ»، ما را کرنشگر می خوانند، وقتی خود «معرفی کننده انقلابیون به دستگاه های اطلاعاتی دشمن» را رفیق می خوانند. این ملانصرالدین های «شورشی» ما را گنگه های مادرزاد می خوانند، وقتی خود می گویند که مثل «تماشاچیان گنگ» در رکاب «حزب» می دویدند؛ کی می تواند گپ اینان را قبول کند، جز «پولاد» فراری و بیماران روانی با نام مستعار «کارگران»!!

به ملانصرالدین های «شورشی» باید بگوئیم که اگر ما در برابر «سازمان رهائی» کرنش می کردیم، باید هو به هو مثل شما که در برابر «حزب» افتادید، می نوشتیم: «حال که «رهایی» می گوید که دیگر اینجو ندارد، به درگاه امپریالیزم نمی رود، از دالر و پاداش های «جامعه جهانی» و «خوكدانی» دل کنده است، ما هم گپ آنها را قبول می کنیم، چون این مسئله از لحاظ سیاسی دیگر اهمیت ندارد!! ولی می بینید که ما چنین نوشته ایم؛ زیرا این شیوه کار ما نیست، این شیوه کار ملانصرالدین های «شورشی»، «پولادی» و «کارگری» است.

اما اینکه ما در زمینه اظهارات خود در مورد «رهائی» اسناد داریم یا نه، نگران نباشید. ما اسناد فراوان برای هر چیزی که می‌گوییم و می‌نویسیم، در دست داریم و همه در آرشیف سازمان بر اساس نوشته، عکس، صدا و فلم دسته‌بندی شده است؛ ولی با صراحت می‌گوئیم که این اسناد را با شما شریک نمی‌سازیم، زیرا اولاً: «عمدتاً مائویست‌ها» و «پولاد» بهتر از ما در مورد این اسناد می‌فهمند و بعید است که تا هنوز به شما مخابره نکرده باشند. ثانیاً: شما رفقای دارید که آنان را «جاسوس» می‌خوانید، پس رفیق جاسوس، جاسوس است و بعید است که به حیث جاسوسان کارگشته، از این مجراهای خبر باشید. ما به خوبی می‌فهمیم که با «مائویست‌های» شوخی روبرو هستیم که گاهی خود را به تجاهل عارفانه، نه ببخشید، به تجاهل جاهلانه نیز می‌زنند!!

حال که بحث از جاسوسی آمد، خوبست دروغ و اتهام «شورشی‌ها» و «پولاد» فراری را نیز بررسی کنیم. «شورشی‌ها» می‌نویسند: «... رهبران سازمان انقلابی جاسوسی، لمپنی و فحاشی را آرایش سیاسی کرده و آن را در لفافه مترقی و انقلابی انجام می‌دهند و در عقب آن فیگور انقلابی به خود می‌گیرند.» و «پولاد» فراری که اصابت تیرهای اصولی سازمان بر شقیقه‌هایش او را عصبانی ساخته، ما را چنین متهم به جاسوسی می‌کند: «اینها... گروه اوباش و فحاشی را تشکیل دادند تا به سطح کوچه و بازار علیه ما فحاشی کند و جاسوسی نماید... صرف نظر از دیگر موارد؛ همین فحاشی‌ها، اتهام زنی‌ها، توطئه‌گری‌ها و جاسوسی‌ها علامت بارز اپورتونیزم و دلیل ضعف و دستپاچگی «سازمان انقلابی» است.»

قبل از بررسی اتهامات دو عدد فوق، به دو بیماری ساری در «چپ» می‌پردازیم: کلی‌گویی خنده‌دار و حق‌دادن به خود و حق‌گرفتن از دیگران. عده‌ای در

«چپ»، به این دو مرض آغشته شده اند. اینان، هیچ گاه سیستماتیک و با جزئیات به بررسی موضوعات نمی پردازند، فقط خاک باد راه می اندازند و از این گوشه و آن گوشه نقل قول می پرانند و بدون شک در آخر هم بر سکوی فتح فیگور می گیرند. بیماری دوم عبارت است از به خود حق دادن و حق دیگران را سلب کردن. عده ای در «چپ» به خود حق می دهند که دیگران را فحش و دشنام بدهند و ده ها اتهام به مخالفین سیاسی خود وصله کنند، ولی اگر اینجا و آنجا کسی، یکی از آنان را ارباب خواند، تو گویی که به انقلابی ترین شخص دوران توهین شده و شخصیت این سوپر انقلابی آب گردیده و باید این عقده را به شکلی از اشکال فرو بنشانند.

«شورشی ها» و «پولاد» ضمن اینکه به بیماری روانی مبتلا هستند، از این بیماری مزمن نیز رنج می برند. آنان ترجیح می دهند، به جای بررسی دیالکتیکی پدیده ها به کلی گویی مشتمل کننده پرداخته نام آن را «نقد تئوریک - سیاسی و علمی» بگذارند. ایشان به خود حق می دهند دیگران را توهین و تحقیر کنند، اما وقتی دیگران ایشان را به جا و درست «لوده های سیاسی» و «ملانصرالدین» می خوانند، هیاهو راه می اندازند و آن را «لومپانه» می خوانند.

بطور نمونه ما از آغاز «پولاد» می خواهیم تا کلی گویی و پر گوئی و روده درازی نکرده، صاف و ساده بگویید که سازمان انقلابی افغانستان به ایشان چه اتهامی زده که باعث عصبانیت این جنابعالی شده است. وقتی ما شما را «فراری» خوانده ایم، کجای این اتهام است، مگر شما فرار نکرده اید؟ وقتی ما شما را دروغگو خوانده ایم، نمونه های آن را برایتان ذکر نکرده ایم؟ وقتی شما را یاوه

گو و هرزه گو خوانده ایم، مثال های آنرا برای تان قطار نکرده ایم؟ وقتی شما را توطئه گر خوانده ایم، نمونه های فراوان آنرا برایتان نشانی نکرده ایم؟ ...

«پولاد» و «شورشى ها»! اگر اپورتونیست و دروغگو نیستید، وقتی ما را متهم به توطئه گری، اتهام زنى و جاسوسى مى کنید، چرا نمونه های آنرا ارائه نمى کنید و فقط به مخلوق ذهنى تان به نام «تشکیل گروه اوباش و فحاش بوسیله سازمان انقلابی» پناه مى برید. وقتی ما شما را اتهام زن مى خوانیم، نمونه های آنرا برای تان ارائه کرده ایم، یکی از این اتهامات تان همین «تشکیل گروه اوباش و فحاش» به وسیله ماست. شما خوب مى دانید که ما در مبارزه سیاسى خود نه به تشکیل گروه اوباش و فحاش ضرورت داریم و نه هم به کدام باند و کمک گرفتن از آن؛ وقتی خود ما به نام «سازمان انقلابی افغانستان» از حقانیت خود به گفته لنین با زبان آتشین در پرتو تیوری های انقلابی دفاع کرده مى توانیم. ما نه از کسی در رد یاهو گویی تان کمک خواسته ایم و نه هم به کسی کمک کرده ایم. ما مسئولیت نوشته های خود را مى گیریم و با صراحت اعلام مى کنیم هر آن چیزی که در مورد تان گفته ایم، از آن عقب نمى نشینیم، الی اینکه خط بینى کشیده از چرندگویی و اتهامات تان از تمام جنبش انقلابی افغانستان معذرت بخواهید.

وقتی به ما اتهام مى زنید که گویا جاسوسى مى کنیم، هیچ مثالی ارائه نمى کنید و زور زده، اینکه ما جایی گفته ایم شما در هالند حضور دارید آن را جاسوسى مى خوانید. بلی، ما نوشته ایم که جنابعالی های «مائویست» در هالند زندگی مى کنند و این را بر اساس گزارش های خودتان در وب سایت های «پیام آزادی»، «شورش» و «سوم عقرب» نوشته ایم. مگر شما وقتی در تازه ترین گزارش تان «گزارش مصور از اول ماه مه در هالند» مى نویسید که «مائویست های

افغانستان به نمایندگی از جنبش کمونیستی افغانستان بطور عام و کمونیست های افغانستان در هالند بطور خاص در این ائتلاف نماینده فرستاده... از جنبش کمونیستی کشور نمایندگی کردند»، آیا نشاندۀ حضور شما در هالند نیست؟ وقتی خودتان همه چیز را از هالند گزارش می دهید، جاسوسی نیست، ولی وقتی دیگران بر بنیاد همین گزارش های تان به حضور تان در هالند اشاره کردند، بر آنان اتهام جاسوسی می زنید؛ آیا این جز دروغگویی، اتهام زنی و لودگی چیز دیگری را نشان می دهد؟ اما این که شما («مائویست ها»، «عمدتاً مائویست ها» و «پولاد») در نوشته های تان بطور آشکار جاسوسی کرده اید، ما در قسمتی از این نوشته به آن قسماً تماس گرفته ایم که ناگزیر هستید روزی به این جاسوسی تان، جواب بدهید!

شما به ما اتهام می زنید که «در اخیر سال ۲۰۰۱ حامی و مربی بزرگ شما، دولت سوسیال امپریالیزم چین شما را از «قرارگاه» سابق شما به آلمان برد و در کنفرانس «بن» با جانی ترین، خاین ترین و خونخوارترین دشمنان مردم افغانستان دور یک میز نشاند...» اگر ثابت ساختید که یک تن از رفقای ما (از رفقای سازمان انقلابی افغانستان) چین را دیده باشد، با دولت امپریالیستی چین در ارتباط بوده باشد، بعد هم به آلمان رفته و در کنفرانس «بن» شرکت کرده باشد و با جانی ترین، خاین ترین و خونخوارترین دشمنان مردم افغانستان دور یک میز نشسته باشد، ما حاضر هستیم تمام حرف های خود را در مورد شما پس بگیریم و از خود انتقاد کرده خود را به شما بسپاریم تا در مورد ما تصمیم بگیرید، و اگر ثابت نساختید، اعتراف کنید که انسان هایی بدتر از آن هستید که در مورد تان گفته می شود، درست است؟؟

شما به ما اتهام می زنید که «شکی نیست که شما در داخل کشور هنوز هم با همان سند مصونیتی که «سازمان رهایی» در کنفرانس «بن» دریافت کرده است، فعالیت می کنید.» بسیار خوب! اگر اتهام زن نیستید و دروغ نمی گوئید و توطئه گری نمی کنید، یک خواهش ساده داریم: لطف کنید، برای چند هفته به افغانستان بیائید و راست و چپ بدوید و «سند مصونیت» ما را پیدا کنید، اگر توانستید، ما قول می دهیم که همه گپ های خود را در رابطه به شما نادرست اعلام می کنیم و اگر نتوانستید، اجازه بدهید که شما را چنانچه در شروع گفتیم با اردنگ انقلابی به همان باتلاقی حواله کنیم که شایسته آن هستید، درست است؟

شما اتهام می بندید که ما «حزب قانونی» تشکیل داده ایم. خواهش می کنیم که تحقیق تان را همین امروز آغاز کنید و تمام کانال های جاسوسی تان را به کار انداخته، تا شش ماه وقت دارید که حزب قانونی «سازمان انقلابی افغانستان» را با اسم، شماره ثبت و رهبر حزب به همه اعلام کنید؛ در صورتیکه موفق نشدید، اجازه بدهید که شما را حداقل توطئه گران بی آزر بخوانیم، درست است؟؟

شما اتهام می بندید که «در پناه ارتش های اشغالگر و دولت مزدور فعالیت علنی داشتید و دارید. از همه امکانات رسانه ای به شمول تلویزیون های مختلف «بخش خصوصی» استفاده می کردید. میتنگ ها برگزار می نمودید...» اگر ثابت ساختید که سازمان ما «در پناه ارتش های اشغالگر و دولت مزدور» به فعالیت علنی دست زده باشد، می پذیریم که با منتقدین با وجدان روبرو هستیم، و اگر تطبیق اصل بلشویکی (مبارزه مخفی و استفاده از شرایط علنی) سازمان انقلابی افغانستان را «مصونیت قضائی» می خوانید در این حالت اجازه بدهید که شما را «مناویست های» هرزه و چشم سفید و نادان بخوانیم، درست است؟؟

ما اصل بلشویکی پیوند مبارزه مخفی با فعالیت قانونی را جداً در نظر داریم، اما نه «در پناه ارتش‌های اشغالگر و دولت مزدور» بلکه عکس آن بر ضد استعمارگران و دولت پوشالی و سایر نوکران امپریالیست‌ها و دولت‌های ارتجاعی منطقه و به این منظور از تربیون‌های گوناگون که به اصول بلشویکی ما لطمه نزنند، استفاده می‌کنیم.

لنین می‌گوید: «وظیفهٔ مبرم ماست که از هر دو مسئله دفاع کنیم و این تلفیق کار علنی و غیر علنی است که خصوصاً از ما می‌خواهد که با هر گونه «کم بها دادن به نقش و اهمیت» حزب غیر علنی مبارزه کنیم. دفاع از موضع حزب در بارهٔ مسائل کم اهمیت‌تر، با معیارهای متعادل‌تر، در موارد خاص و در چارچوب قانونی، دقیقاً یک ضرورت است که بخصوص از ما می‌خواهد تا نسبت به آن دقت نظر داشته باشیم تا سر و ته اهداف و شعارها زده نشود، تا شکل تغییر یافتهٔ مبارزه، محتوای آنها را از بین نبرده و از خصلت مبارزه جویانه آنها نکاهد، و نیز دورنمای تاریخی و اهداف تاریخی پرولتاریا را تحریف نه نماید...» (به سوی وحدت) ما دقیقاً این رهنمود لنین را در تلفیق کار علنی و غیر علنی در نظر داریم و با وجود پیوند دیالکتیکی میان این دو، مرز میان آنها را مخدوش نمی‌سازیم. ما باور داریم که «سازمان‌های قانونی تکیه گاه‌هایی هستند که امکان می‌دهند ایده‌های هسته‌های غیرقانونی به درون توده‌ها نفوذ کنند.» (حزب غیر قانونی و فعالیت قانونی، لنین) ولی با ایجاد حزب قانونی و علنی نه تنها مخالف هستیم بلکه آن را ضد انقلابی و غیر کمونیستی می‌خوانیم.

شما اتهام می‌بندید که ما «علیه اصطلاح مائویزم حملات خصمانه» می‌نمائیم. با این اتهام به خوبی نشان می‌دهید که توطئه‌گری جزئی از سرشت تان است. با

وجودی که به حیث یک سازمان تا هنوز به کاربرد اصطلاح مائوئیزم نرسیده ایم و برای همین خود را معتقد به مارکسیزم - لنینیزم، اندیشه مائوتسه دون می دانیم، ولی این باور ابداً به ما اجازه نمی دهد که علیه مائویست هایی که همین اکنون در کشورهای مختلف و بخصوص در هند در کنار توده های تهیدست علیه نظام های استثمارگرانه می رزمند، به حملات خصمانه دست بزنیم؛ عکس آن، ما از مبارزه این مائویست های شجاع و دلیر با قاطعیت پشتیبانی می کنیم. وقتی ما، مائوئیزم را در ناخنک می گیریم، منظور ما «مائوئیزم فراری» است که از کنار توده ها فرار کرده و با ده ها مرض آلوده شده و با وجودی که چهره اش فرتوت و زرد گردیده، نقاب سرخ بر رخ کشیده که دریدن آن را وظیفه خود می دانیم. اگر ما ضد مائویست ها می بودیم، در «به پیش» شماره چهارم، گونزالو را که خود را مائویست می خواند، ابداً یک انقلابی اسیر در قفس امپریالیزم، سازمانده خوب و رفیق انقلابی نمی خواندیم. می بینید که دروغگو و بی حیا هستید!

قبل از اینکه به یاوه گویی های دیگر «مائویست ها» برویم، صادقانه می گوئیم که وقتی اینان را «مائویست های ملانصرالدینی» می خوانیم، این از سر عقده و کینه نیست، بلکه بر مبنای آن فکاهی های خنده داری است که اینان در اسناد گذشته و در سند اخیر شان (نقدی بر مواضع اپورتونیستی سازمان انقلابی، بخش چهارم) بیرون داده اند. بطور نمونه چند تا از این فکاهی ها را بدون تبصره، اینجا نقل می کنیم تا خوانندگان بفهمند که حکم ما در مورد اینان نه دروغ است و نه هم توطئه و نه هم اتهام.

فکاهی اول: «هر گاه مائویست ها (م - ل - م) دون کیشوت باشند، چه ضرورتی به نقد شما دارند. شما که نه ادیب هستید و نه در داستان نویسی و نقد آن مهارت

دارید. چه رسد به آنکه آن را از دیدگاه ادبی - مارکسیستی - لنینیستی» نه مائوئیستی مورد نقد قرار دهید».

فکاهی دوم: «اگر منسوبین جنبش انقلابی افغانستان بیماران روانی هستند، سازمان انقلابی این ادعای خویش را به اساس کدام تحقیقات و سند و اسناد صحی ارائه می نمایند {می نماید} و این تحقیقات صحی و روانی خویش را در کدام شفاخانه یا بیمارستان روانی انجام داده است».

فکاهی سوم: «از بس که هستری ضد مائوئیستی حضرات سازمان انقلابی بالا گرفته است به نبشه ها و قلم و کاغذ نیز برخورد لمپانه می کنند و چنین می نویسند: «... به خاطر دو سه انتقاد وارد به ایشان بیش از صد صفحه را بنام های گوناگون سیاه و چتل می سازند... اگر سازمان انقلابی می نوشت که «به خاطر دو سه انتقاد وارد به ایشان بیش از صد صفحه را بنام های گوناگون سیاه می سازند» عیبی بزرگی نداشت. اما وقتی چتل را در کنار سیاه قرار می دهند، ترکیب مشمژ کننده بوجود می آید زیرا هیچ کس کاغذ را با نوشته چتل نمی سازد، بلکه سیاه می سازد».

فکاهی چهارم: «برای ما مهم نیست که افراد سازمان انقلابی پوده و مسخره است یا نیست، روده دراز است یا روده کوتاه». به برداشت «مائویست ها» از اصطلاح «روده درازی» خوب توجه کنید، بعد تا می توانید بخندید!

فکاهی پنجم: «بیائید به فقر علمی و بیسوادی سازمان انقلابی نگاه کنیم که می نویسند: «... این را فقط مائویست ها، حزب (حزب کمونیست - مائویست افغانستان) و «پولاد» می توانند بپذیرند نه انسان های با مغز و با شعور» این جمله سازمان انقلابی نه (م - ل - م) است و نه علمی، بلکه یک جمله سوپژکتویستی، توخالی، توهینی و تحقیری است... از دید انسان شناسی سازمان انقلابی انسان ها

به دو دسته تقسیم می شوند. انسان های با مغز و با شعور و انسان های بی مغز و بی شعور. در حالیکه همه انسان ها با مغز و با شعور هستند.»

فکاهی ششم: «در این جا {در هالند} مشاهده می شد که جنبش مائویستی افغانستان چقدر محبوب قلب محصلین، کارگران، متعلمین و زنان تحت ستم می باشد.»

فکاهی هفتم: «جوانان رشید مائویست با بازوان نیرومند شان پورتریت سرخ مائو را در جاده ای که به اطراف آن ساختمان های آسمانخراش سر به آسمان کشیده، به اهتزاز درآورده بودند.» (تکیه از ماست)

فکاهی هشتم: «کارگران سالخورده و با تجربه هوادار مائویست های افغانستان، برای جلوگیری از تحمیل ماجراجوئی بر مارش کنندگان اطفال و متعلمین خونگرم را با دقت تحت نظر داشتند.» (تکیه از ماست)

فکاهی نهم: «در روز اول ماه مه، ساعت ۵ و نیم بعد از ظهر این تظاهرات با اشتراک صدها تن کمونیست از کشورهای دیگر دنیا و هزارها تن جوان کارگر، محصل و متعلم از فابریکه ها، دانشگاه ها و مکاتب مختلف هالند، آغاز شد.» (به عکس های منتشره این تظاهرات در سایت «شورش» مراجعه کنید تا به عمق این فکاهی پی ببرید).

با این فکاهی ها می رویم به سراغ چرند گویی های دیگر اینان. «مائویست ها» می نویسند: «اپورتونیزم و جعل کاری سازمان انقلابی آن قدر غلیظ گردیده است که سازمان انقلابی بدون آنکه شرم داشته باشد از وجود یک تعداد سازمان ها و گروه های انقلابی افغانستان انکار می ورزد و در نوشته ها و اسناد کنگره خویش از موجودیت آنها انکار می نماید... اینکار غلطیدن {غلطیدن} به منجلاب

رویزیونیزم و تسلیم طلبی است. چرا سازمان انقلابی این کار را می کند آیا از موجودیت و اسناد نشراتی آن ها خبر نیست یا اینکه قصداً از آن انکار می نماید و توطئه ای در کار است. یکی از این گروه های که سازمان از موجودیت آن انکار می ورزد، گروه نجات برای افغانستان (م ل م) {گروه پیکار برای نجات مردم افغانستان (م ل م)} می باشد که اسناد آن در جنبش چپ انقلابی موجود است.»

و «فراری» هم احساساتی شده، می نویسد: «در صفحه ۲۲۱ کتاب تاریخ، نبرد طبقاتی {چنین می خوانیم: «سازمان های چپ یا بازماندگان شعله جاوید که مشهورترین آنها ساما، رهائی و حزب کمونیست (مائویست) بودند، موضع گیری های مختلفی داشتند، حزب کمونیست (مائویست) این تهاجم را اشغال نامید و شعار «جنگ خلق» علیه اشغال سر داد؛...

«سازمان انقلابی افغانستان» در اینجا از موجودیت «سازمان پیکار برای نجات افغانستان (اصولیت انقلابی پرولتری) و یا «گروه پیکار برای نجات مردم افغانستان (م ل م)، یک قلم انکار کرده است... و این امر در ماهیت یک نفی عقده مندانه و خصمانه و اپورتونیستی است. «سازمان انقلابی افغانستان» که با ادعای «مارکسیست - لنینیست - اندیشه مائوتسه دون» تاریخ نوشته است؛ نباید از وجود چنین حقیقتی انکار می کرد. معلوم می شود که تعصب خرده بورژوائی و اپورتونیسم آنقدر بر اذهان این آقایان تسلط دارد که از واقعیت یک شکل زنده و پویا در جنبش انقلابی پرولتری کشور انکار کرده اند... این شیوه تاریخ نگاری بی شباهت به شیوه تاریخ نگاری طبقات حاکم ارتجاعی نیست که سعی می کردند و می کنند تا تاریخ را از دیدگاه طبقاتی خود و بر حسب منافع طبقه

خود بنویسند و مبارزات طبقاتی، فعالیت ها مبارزات تولیدی و دست آوردها و تجارب علمی، فرهنگی، هنری و فنی توده های خلق را انکار و یا آنها را به اشکال مختلف مسخ می کنند.

اینکه گروه تک امتی «پولاد»، چقدر «زنده و پویا» است؛ همه می فهمند. ولی اینکه ما چرا با این همه «گروه» و «دسته» و «جبهه» و «جنبش» با احتیاط برخورد کرده ایم، به شک های انقلابی ما در مورد واقعیت این نام های کشاله دار بر می گردد. وقتی «مائویست های» شرمندوک و فراری نوشتند که: «رفیق (ض) چندین سازمانی که موجود نیست را گرداندگی می کند» و «خود (ض) سابقاً بنام چندین سازمانی که اصلاً وجود نداشتند - می نوشت» شک ما در این زمینه بیش از پیش تقویت شد.

وقتی «حزب» به گفته «مائویست ها» این همه «سازمان» جعل کرده است، و ما را واداشته که با این سازمان ها و نهادهای تقلبی که به منظور پنداندن «حزب» صورت گرفته، با احتیاط برخورد کنیم، آیا «مائویست ها» خجالت نمی کشند که این برخورد انقلابی ما را با «سازمان های جعلی» که «رفیق (ض)» گرداندگی می کند، غلتیدن به منجلاب رویونیزم و تسلیم طلبی می خوانند؟ نه، آنان خجالت نمی کشند، زیرا چیزی به نام شرم در قاموس «شورش» وجود ندارد!

اما در مورد «گروه پیکار برای نجات افغانستان (م ل م) باید نوشت که ما قبلاً در «به پیش» شماره اول در مورد «سازمان پیکار افغانستان» نوشته بودیم: «این سازمان که بر اندیشه مائوتسه دون تأکید داشت، سازمان رهایی و ساما را به خاطر پذیرش جمهوری اسلامی، راست رو دانسته، شدیداً مورد انتقاد قرار می داد. «پیکار» همچنان سازمان رهایی را به خاطر قبول تیوری سه جهان، رویونیست

می نامید... پیکار در سال ۱۳۸۵ کمیته وحدت با حزب کمونیست (مائویست) افغانستان ایجاد کرد که در نتیجه بخشی ازین سازمان با پذیرش مائویزم در برابر اندیشه مائوتسه دون به حزب کمونیست پیوستند و با این انشعاب و اختلافات دیگر میان چند تن از کادرهای سازمان، فعالیت های این سازمان اکنون محسوس نمی باشد.»

ما در چند سال اخیر در افغانستان با افرادی روبرو نشده ایم که خود را «پیکاری» خوانده و فعالیت محسوس داشته باشند. قبل بر این در مهاجرت (پاکستان) کسی را می شناختیم به نام «دگروال» که گفته می شد «پیکاری» است، اما این «پیکاری» در حویلی های «سازمان رهایی» می خوابید و نان می خورد و منتظر بود تا پناهندگی اش در آلمان پذیرفته شود، که همانطور شد و بالاخره به اروپا رسید؛ و نمی دانیم که اکنون به چه کاری مصروف است.

بعد در کتاب «تاریخ، نبرد طبقاتی» در مورد «پیکار» نوشتیم: «سازمان هایی که از بقایای شعله جاوید مانده و اکنون به نام چپ مارکسیستی فعال اند (بگذریم ازینکه چقدر اشتباه یا انحراف دارند و چگونه کار می کنند) عبارتند از: سازمان سوسیالیست های کارگری افغانستان»، «سازمان انقلابی افغانستان»، «حزب کمونیست (مائویست) افغانستان»، «سازمان آزادیبخش مردم افغانستان - ساما (ادامه دهندگان)، «سازمان رهایی افغانستان»، «چپ رادیکال»، «سازمان کارگران افغانستان» و بخشی از «سازمان پیکار افغانستان»...

اما آشکارا باید گفت که گروه «پولاد» از آن اهمیتی برخوردار نیست که بتوان او را از مشهورترین سازمان های چپ «شعله جاوید» به شمار آورد. ما تا اکنون نتوانسته ایم کسی از این «گروه» را در افغانستان ملاقات کنیم. از یکی دو دوست

هم که پرسیدیم، اگر صادقانه بگوییم، ایشان گفتند که گردانندهٔ این «گروه تک امتی» مدتهاست از افغانستان فرار کرده و هزاران کیلومتر دورتر از توده های پا برهنه زندگی می کند و تنها چیزی که انجام می دهد، «رویزیونیست» و «اپورتونیست» خواندن دیگران است. وقتی واقعیت «گروه تک امتی» چنین است، آیا «پولاد» گفته می تواند که این چه ربطی به «تعصب خرده بورژوائی و اپورتونیزم» ما دارد؟

برای اینکه «گروه» «پولاد» را در کنار مشهورترین سازمان های بازمانده از شعلهٔ جاوید قرار نداده ایم، او به خشم آمده و در مورد کتاب «تاریخ، نبرد طبقاتی» بطور غیر دیالکتیکی می نویسد: «این شیوهٔ تاریخ نگاری بی شباهت به شیوهٔ تاریخ نگاری طبقات حاکم ارتجاعی نیست که سعی می کردند و می کنند تا تاریخ را از دیدگاه طبقاتی خود و برحسب منافع طبقهٔ خود بنویسند و مبارزات طبقاتی، فعالیت ها و مبارزات تولیدی و دست آوردها و تجارب علمی، فرهنگی، هنری و فنی توده های خلق را انکار و یا آنها را به اشکال مختلف مسخ می کنند». آقای «پولاد» اگر این «نقد اصولی» ات باشد، «خدا» می داند که «نقد غیر اصولی» ات چه مخلوق جالبی خواهد بود!!!

یک نمونهٔ دیگر از «نقد اصولی» «پولاد» را پی می گیریم تا همه بفهمند که این لافوک فراری که اینقدر از «نقد اصولی» اش می لافد، چه شاه فردهای ژنده ارائه می کند، او می نویسد: «در اعلامیه منتشره در ماه جدی ۱۳۸۶ تحت عنوان «فقط با انقلاب قهری می توان به سوسیالیسم رسید»، در دو مورد دربارهٔ دولت چین بعد از درگذشت رفیق مائوتسه دون در سال ۱۹۷۶ صحبت از «تغییر ماهوی چین از یک کشور سوسیالیستی به کشور سرمایه داری» شده است. در حالیکه توضیح

علل این «تغییر ماهوی» یعنی یک اقدام ضد انقلابی، یعنی انجام کودتا توسط باند مرتد و رویونیست «سه جهانی» دینگ سیائو پینگ و به شکست کشاندن انقلاب چین و سقوط دیکتاتوری پرولتاریا و نابودی دست آوردهای انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی که سهمگین ترین ضربه را به پرولتاریا و خلق چین و به پرولتاریا و انقلاب جهانی وارد کرد؛ از جانب یک سازمان مدعی «م - ل - م» جداً ضروری است. و از این گونه ابهام گوئی ها استنباطات مختلفی صورت می گیرد.»

در پاراگراف فوق هر چه می توان یافت جز بررسی دیالکتیکی و نقد اصولی. مگر قرار است بدون تحقیق و با دیدن یک پاراگراف، دستپاچه شد و گند عرضه کرد و بعد هم از «نقد اصولی» لاف زد؟ از «پولاد» می پرسیم وقتی در «به پیش» شماره اول می خواند که «حزب کمونیست چین بعد از مرگ مائو و به قدرت رسیدن باند دنگ شیائوپنگ و طرح تیوری سه جهان، آرام آرام راه احیای سرمایه داری را در چین باز کرد و بدینگونه تزه های دنگ شیائوپنگ در خیانت به کمونیسم کمتر از خروشچف نبود»، چرا آن را در «نقد اصولی» اش نقل نمی کند؟ چرا وقتی «پولاد» در کتاب «تاریخ، نبرد طبقاتی» می خواند که «دینگ شیائوپنگ که در جریان انقلاب فرهنگی به عنوان عامل بورژوازی افشاء شد، در ۱۹۷۳ دوباره به مقامات بالای حزب رسید و تز «تیوری سه جهان» را در سازمان ملل به عنوان سیاست خارجی چین مطرح نمود. او بعد از مرگ مائو در ۱۹۷۶ رهبری حزب و دولت را در دست گرفت و به همان راهی رفت که خروشچف در شوروی رفته بود. به این صورت سرمایه داری در چین احیاء گردید و اینک با اقتصاد بازار به دومین قدرت اقتصادی جهان مبدل شده است»، آن را در «نقد

اصولی» خود نمی‌گنجاند؟ آیا با این شیوه، نشان نمی‌دهد که حيله گر تمام عيار است، دروغگو و ریاکار است، ناصداق و «گل» است؟؟

«نقد اصولی» «پولاد» چنین ادامه می‌یابد: «سازمان انقلابی افغانستان» در همین صفحه سوم از انقلابیون جانباختگانی چون چه گوارا یاد می‌کند و می‌گوید: «که این توفان بار دیگر از سیرامائسترا تا جنگل‌های بولیوی و از امریکای لاتین تا افریقا و آسیا برافرازد...» «سازمان انقلابی افغانستان» مدعی اعتقاد به «مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائوتسه دون» است، ولی در اینجا راه نجات خلق‌های امریکای جنوبی، افریقا و آسیا را در «توفان جنگ‌های چریکی چه گوارا» جستجو می‌کند، نه در استراتژی جنگ انقلابی خلق و جنگ توده‌ای طولانی تحت رهبری حزب کمونیست انقلابی و پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین و انقلاب سوسیالیستی. و در جهت دیگر کوچکترین اشاره‌ای به جنگ انقلابی خلق تحت رهبری حزب کمونیست (م - ل - م) پیرو و بنیان‌گذار آن صدر گونزالو (ایسمایل گزمن) که بیش از سه دهه است ادامه دارد و طبقات حاکم و دولت‌های ارتجاعی امریکای لاتین و امپریالیسم امریکا و سایر قدرت‌های امپریالیستی را دچار نگرانی و وحشت کرده است، حتی برایش ارزش یادآوری هم ندارد و از همینجا به نحوی ضدیت «سازمان انقلابی...» با «مائویسم» آشکار می‌شود و هنوز هم «راه نجات» خلق‌های کشورهای تحت سلطه امپریالیسم را نسخه «راه کوبا» و «معجزه جنگ چریکی چه گوارا» می‌داند.

این یک حيله گری دیگر، آغاز «پولاد»! اصول دیالکتیک ایجاب می‌کند که پدیده‌ها در روابط با هم و اثرگذاری متقابل آنها بررسی شوند. ما در همین نوشته

سه صفحه ای که اعلامیه گروه پیشگام افغانستان بود، نوشتیم: «تجارب تاریخی به اثبات رسانده که تغییر فرم‌اسیون‌های اجتماعی با تغییر ابزار تولید و جنگ طبقاتی میسر بوده، بدون به فرجام رساندن چنین جنگی، ممکن نیست یک دوره تاریخی به دوره دیگری گذار کند. به این خاطر رهبران پرولتاریا در قرن بیست اعلام نمودند که استثمار شوندگان نمی‌توانند بساط استثمار را برچینند مگر با به راه انداختن جنگ طبقاتی و انقلاب قهری...»، «... بدین خاطر به پرولتاریا می‌آموزانند که در برابر حزب ارتجاعی، حزب انقلابی؛ در برابر ارتش سرکوبگر، ارتش‌رهایی بخش و در برابر جبهه متحد ارتجاعی باید جبهه متحد ملی انقلابی را ساخت و با این ابزارهای درهم کوبنده، نظام‌های استثمارگرانه را خرد و خمیر ساخت»، «ما بدین باوریم که انقلاب جز با نبرد خلق و تشکیل حزب و جبهه متحد ملی ناممکن است.»

«پولاد» با وجودی که اینها را خوانده، ولی از آنجائیکه عقده ضد سازمان انقلابی او را کور ذهن ساخته است، ما را متهم می‌کند که «راه نجات» را در «نسخه» راه کوبا و «معجزه جنگ چریکی چه گوارا» می‌بینیم؟ این نمونه دیگر دروغ‌گویی، حيله گری و هذیان‌گویی ات آغای «فراری»!

«پولاد» برای اینکه در یک اعلامیه سه صفحه ای از جنگ خلق در پیرو و صدر گونزالو یاد نشده است، ما را متهم به «ضدیت با «مائویزم» می‌کند و لابد با این کژاندیشی از «نقد اصولی» هم می‌لافتد. ما قبل از «نقد اصولی» «پولاد» در «به پیش» شماره چهارم در این مورد نوشته بودیم: «سازمان انقلابی افغانستان، صدر گونزالو را منحنی یک انقلابی اسیر در قفس امپریالیزم، سازمانده خوب، رفیق انقلابی و رهبر جنگ خلق پیرو می‌داند که نقش تاریخی در هدایت و رهبری

این جنگ ایفاء کرده و از همان قفس در برابر تسلیم طلبی رفقایش موضع گیری نموده است. اما این به هیچ وجه بدان معنا نیست که نظرات گونزالو را بتوان در شرایط متفاوتی چون افغانستان به کار بست و رهنمای عمل انقلابی خود قرار داد و آنها را تا سطح احتمالی گونزالیزم بالا برد. «آغاز «فراری» چرا عمداً نظر ما را در مورد گونزالو زیر می زنی؟ آیا این نمونه دیگری از حيله گری و ریاکاری ات نیست؟

«پولاد» فراری، این «مائویست» گریختگی، «نقد اصولی» اش را با تاختن بر رفیق داکتر فیض احمد، چنین ادامه می دهد: «در مورد مسئله فرار داکتر فیض احمد از زندان صدارت: گر چه مکث روی این مسئله قدری اشتعال برانگیز است و شاید خشم و قهر «سازمان انقلابی افغانستان» و مدافعین اش را بر می انگیزد (بر انگیزد)، به هر صورت؛ گاهی چنین اتفاقات نادری رخ می دهد که شخصی از جنبش چپ یک کشور موفق به فرار از زندان یک رژیم فاشیستی شده است؛ اما «سازمان انقلابی افغانستان» مانند «رهائی» سازمان سلفش چگونگی این فرار را حداقل به لحاظ تکنیکی تا امروز در پرده ابهام نگهداشته است. «سازمان انقلابی افغانستان» باید در این زمینه توضیح می داد که آیا زمینه و اسباب این فرار بطور نقشه مند توسط «رهائی» مساعد شده بود و یا داکتر فیض احمد بگونه تصادفی موفق به فرار از زندان رژیم خلقی پرچمی ها شده است.»

نه، «پولاد» خان! این «نقد اصولی» ات نه سبب بر انگیزختن خشم ما شده و نه هم برای ما اشتعال برانگیز بوده است. اما ای کاش این «نقد» تان واقعاً «اصولی» می بود. آرزو داشتیم بدانیم که شما در مورد فرار رفیق احمد از زندان چه میدانید تا ما هم می دانستیم. اما، در مورد اینکه ما توضیح بدهیم که زمینه و اسباب این فرار

بطور نقشه مند چگونه مساعد شد، ما در این مورد مشکلی نداریم، ولی شرط کوچکی داریم: شرط ما اینست که اول شما باید پردهٔ ابهام فرار تان را به هالند، یک طرفه کنید و به ما توضیح بدهید که چگونه خلق افغانستان را تنها گذاشتید و با چه اسبابی به هالند رسیدید، آیا فرار تان نقشه مند بود، یعنی با سفارت جورآمد کردید یا تصادفی هالند را انتخاب نمودید؟ زمینه های فرار تان چگونه مساعد شد؟ آیا در سفارت هالند با توهین و تحقیر سفیر یا کونسل روبرو شدید؟ وقتی فورمه های پناهندگی را خانه پری می کردید، آیا دروغ گفتید و تعهداتی سپردید؟ وقتی به هالند رسیدید چه فورمه هایی را خانه پری کردید و چه وظایفی را از دولت هالند قبول کردید؟ چگونه «گروه» تان را شکل و سازمان دادید؟ کی ها قبل از شما به هالند فرار کرده بودند؟ وقتی فرار می کردید، خون سهراب عزیز (سلطان) پیش چشم تان را گرفت یا نه؟ یا از دیدن خون او ترسیدید و تنبانک تان دچار پرابلم شد و فرار کردید؟ با تمام اینکه فرار کردید، کی به شما دستور داد تا از «انقلاب» و «جنبش پرولتری» صحبت کنید؟ با وجودی که از خلق فرار کردید به دستور کی ها به «مائوئیزم» گرایش پیدا کردید؟ و...

هرگاه شما و «شورشی»ها سؤالات فوق ما را در زمینهٔ فرار تان پاسخ گفتید، ما بلادرنگ تمام اسناد و معلومات را در مورد فرار رفیق احمد از زندان صدارت و پیوستن دوباره اش به **سازمان و توده ها**، در اختیار تان می گذاریم، درست است؟؟ آقای «پولاد»! آرزو مندیم سؤالات ما برای شما و «مائویست ها» و «عمدتاً مائویست ها» اشتعال برانگیز نبوده باشد. اگر بوده هم باشد، مثل «کارگران» گاندی جی نشوید و بر ما نبخشاید!

«نقد اصولی» «پولاد» را پی می گیریم. «فراری» می نویسد: «... قبل از همه مشکل عمده در جنبش کمونیستی انقلابی (م ل م) کشور طی چهل سال همین کمبود تعداد کمونیست های واقعاً انقلابی و وجود انحرافات گوناگون اپورتونیستی و رویزیونیستی و تسلیم طلبی در جنبش انقلابی پرولتری کشور بوده است. ورنه طی این مدت شرایط عینی در کشور در سطح بالای مساعد بوده و هست و توده های خلق ما در زیر چکمه های خونین سوسیال امپریالیست ها و امپریالیست ها و مرتجعین رنگارنگ نوکر آنها قرار داشته و عذاب کشیده و می کشند...» «ارزیابی و قضاوت «سازمان انقلابی افغانستان» در باره کیفیت و کمیت جنبش انقلابی پرولتری کشور و دیگر مسائل و قضایا مربوط به این جنبش، هرگز قضاوت یک کمونیست انقلابی واقعین نیست. یک سازمان مدعی «م - ل - ا» هیچگاهی به چنین مبالغه گوئی ها منهنجک نه شده و به قضایا و پدیده ها چنین ذهنیگرایانه و میکانیکی برخورد نمی کند.»

«پولاد» از اینکه ما از «پنجصد کمونیست انقلابی» جانباخته در افغانستان صحبت کرده ایم، برافروخته شده و بعد قصه طفلانه «اکو بکو سرسیندکو» راه انداخته و بالاخره در لفافه می گوید که اگر کمونیست انقلابی در افغانستان موجود بوده باشد، تنها خودش است، نه کسی دیگر. خوبست ما این ادعای خود را ثابت کنیم، تا «پولاد» فرصتی برای یاوه گویی پیدا نکند. او «سازمان رهایی» را رویزیونیست می خواند و هر آنکس که با او بوده، چه شهید شده باشد و چه هم زنده، رویزیونیست است و کمونیست انقلابی بوده نمی تواند؛ او ساما را نیز در همین جمع قید می کند و رفیق مجید را میهن پرست می خواند، یعنی نه مجید، نه ساما و نه اعضای آن کمونیست انقلابی نبودند؛ او ساوو را سنتریست می خواند و به

قول او کمونیست انقلابی بوده نمی تواند؛ او صادق یاری را صاحب خط پاسیفستی می خواند، پاسیفیزم ضد جوهر رزمنده مارکسیزم است، پس صادق یاری و سازمانش به قول «پولاد»، کمونیست انقلابی بوده نمی توانند؛ او می گوید در سازمان پیکار افغانستان هم عده ای تسلیم شدند، عده ای سلاح سازمان را فروختند، عده ای هم به اینجوسازی پرداختند و عده ای هم به «حزب» رفتند، که منطقاً آنان کمونیست های انقلابی بوده نمی توانند؛ او «حزب» کمونیست (مائویست) افغانستان را انقیادطلب می خواند، واضح است که انقیادطلب، کمونیست انقلابی بوده نمی تواند؛ او «مائویست های افغانستان» را دنباله های انقیادطلبان «حزب» می خواند که هنوز از انقیادطلبی گسست قطعی نکرده اند، پس اینان نیز کمونیستهای انقلابی نیستند؛ او «سازمان انقلابی افغانستان» را اپورتونیست، خرده بورژوا و مدافع رویزیونیزم سازمان رهایی می خواند، پس به قول او کمونیست انقلابی بوده نمی تواند؛ او ساما (ادامه دهندگان) را جاسوس و... خطاب می کند، به نظر او کمونیست انقلابی بوده نمی تواند؛ او «سازمان کارگران افغانستان» را با در نظر داشت ضرورت اش جزئی از «جنبش مائویستی» می خواند، اما چگونه می توان سازمانی را که «مارکسیزم - لنینیزم» را به تاریخ حواله می کند و مثل رویزیونیستهای خروشچفی با کلمات «خلق تا کمونیزم» بازی می کند و «حزب» «انقیادطلب» را «رفیق» می خواند، کمونیست انقلابی خواند؛ در این میان تنها رفیق اکرم یاری می ماند، اما با در نظر داشت اشتباهات س. ج. م و نقش رفیق یاری در آن و بخصوص با ابلاغ «سیاه شدن استخوان توده ها با اندیشه های فاسد کننده فتودالی و امپریالیستی» از طرف س. ج. م در سند «چند نکته...» که لنین آن را شیوه پوسیده لکن جدید بورژوازی می خواند،

بعید به نظر می رسد که او هم بتواند در نظر «پولاد» جایگاه یک کمونیست انقلابی را به دست بیاورد. دیده می شود که هیچ یک از آنها از جمله کمونیست های انقلابی نیستند، تنها کسی که مانده خودش است. او با این ادعایش، تنها «کمونیست انقلابی» است و تنها «جنبش پرولتری «مائویتی»!» (اما فراموش کرده که با سر خم از میان مردم فرار کرده است!!!).

او در حالیکه دیگران را رویزونیست، اپورتونیست، سنتریست، پاسیفیست، اکونومیست، انقیادطلب، اینجوباز، سازشکار، خرده بورژوا، و... می خواند، در عین زمان از «جنبش پرولتری «مائویتی»» هم صحبت می کند، که معلوم نیست کجا تشریف دارد که او می بیند و مانده!!

آقای «پولاد»! یک سؤال داشتیم: چرا کسانی که از «مائویزم» و «جنبش مائویتی» حرف می زنند و بر جنبش انقلابی افغانستان حمله می کنند، «رهبران» شان از داخل کشور فرار کرده و به غرب رفته اند؟ مثلاً، خودت که نام خدا یک «مائوئیست» دو آتشه و گاه هم چهار آتشه می شوی، مدتهاست که فرار کرده در غرب زندگی می کنی و با فاژۀ «انقلاب» به خواب می روی؛ «شورش» گک ات را خو به جایش بگذار، به خدا در لاف و پتاق دست های همه تان را از پشت بسته کرده، اما موش واری فرار کرده و در غرب نشسته و «مائویزم» می لیسد؛ «صدر» هم چند سالی که هنوز به «مائویزم» نرسیده بود، اینجا و آنجا کله اش پیدا می شد، اما وقتی به «مائویزم» رسید، چهار نعل راه غرب را در پیش گرفت و اگر واضح بگوییم، فرار کرد؛ «ج» که اکت و ادای شرکت در «جنگ خلق پیرو» در می آورد، و از هیچستان به «مائویزم» رسیده بود، راهی غرب شد و همانجا ماند و نه در انقلاب پیرو شرکت کرد و نه هم در جنگ خلق آن؛ اگر یکی دو تای تان

اینجا باقی مانده، آنان هم بنابر اظهارات خودت و «شورش»، عمر شان را در کنفرانس های ژنیو، لندن و امریکا و پاریس می گذرانند و یا چنان بیمار روانی هستند که نمی دانند چه می گویند. شما چرا توده های رنجبر افغانستان را به «رویزیونیست ها»، «اکنونیست ها» و «اپورتونیست ها» گذاشتید و «مائوئیزم» تان را پشت کرده به مدینه فاضله تشریف بردید؟ با این «مائوئیزم» در غرب چه می کنید، دوازده بزک یا تُشله بازی، وقتی به درد خلق و توده های افغانستان نخورد؟ شما فراری ها که «مائوئیزم» را در کنج پاسپورت های تان سنجاق کردید و به کشورهای غربی رفتید، حق دارید که بر «رویزیونیست ها» و «اپورتونیست ها» که از میان مردم فرار نکرده اند، با درد و رنج مردم زندگی می کنند و صدای آنان را در کنار آنان فریاد می کنند، بتازید؟ فکر نمی کنید که با این حماقت تان، توده ها بر ریش تان می خندند؟

«پولاد!» تا این سؤالات را پاسخ نگوید، ناحق زحمت نکشید، چون هیچ انسان با شعوری «مبارزه ایدئولوژیک» فراری ها را بر ضد جنبش انقلابی افغانستان به اندازه پشقل هم ارزش نمی دهد، اگر اینجا و آنجا کسانی به شمول ما، به پاسخ تان می پردازند، هدف اینست تا عده ای که احیاناً تصور می کنند که با «مروارید» روبرو هستند، نشان دهند که نه بابا مروارید کجا و پشقل کجا!

«پولاد» در «نقد اصولی» خود می نویسد: «... نظر «سازمان انقلابی افغانستان» در «غیر عادلانه» خواندن جنگ مقاومت ملی خلق افغانستان علیه سوسیال امپریالیزم شوروی و رژیم مزدور آن یک نظر و موضع کاملاً اپورتونیستی راست و تسلیم طلبانه است.» و در همین «نقد» در جای دیگر می نویسد: «از طرفی هم با آغاز قیام ها و شورش های خودبخودی توده های خلق علیه رژیم مزدور و بعد علیه

قوای نظامی اشغالگران روسی؛ سازمان ها و گروه ها و افراد انقلابی و مترقی و آزادیخواه کشور در کنار توده های مردم در جنگ مقاومت ملی شرکت کردند. سازمان های منسوب به جریان دموکراتیک نوین علاوه بر مبارزه سیاسی - ایدئولوژیک، مبارزه نظامی را علیه رویونیست های جنایتکار حاکم و باداران روسی آنها به پیش می برند. این گروه ها با تشکیل جبهات جنگ در دهات و تشکیل گروه های چریکی در شهرهای مختلف کشور علیه اشغالگران روسی و رژیم مزدور مسلحانه مبارزه می کردند و این مبارزه را برای مدت پنج سال ادامه دادند. ولی با گسترش تسلط گروه های ارتجاعی اسلامی نوکر امپریالیست های غربی و دولت های ارتجاعی منطقه بر جبهات جنگ مردم ما و با دریافت سلاح و پول فراوان از حامیان امپریالیست و ارتجاعی شان... این نیروها به عقب نشینی از جبهات جنگ گردیدند...» (تکیه از ماست)

قابل تذکر است که اینجا هم «نقد اصولی» «پولاد» حيله گرانه پیش رفته است. او با امانتداری نظر «سازمان انقلابی» را گزارش نکرده است. ما ضمن تقسیم جنگ علیه سوسیال امپریالیزم به دو دوره، نوشته ایم: «امپریالیست ها با تجاوز شوروی به افغانستان، تلاش کردند تا در مضمون و ماهیت جنگ تغییر جدی به وجود آورند. قبل از آنکه قیام ها و جنگ ها مهر تنظیم ها و غرب را نخورده بودند، این جنگ جزئی از جنگ رهایی بخش ملی به حساب می آمد. اما هر چه تسلط تنظیم ها، با حمایت پاکستان (با احزاب اخوانی و دیوبندی جمعیت العلمای اسلام و جماعت اسلامی)، عربستان سعودی، دولت بنیادگرای ایران و امریکا بر این جنبش افزایش می یافت، به همان پیمانه جنگ مذهبی تر و وابسته تر می شد تا اینکه شعار کفر و اسلام مطرح شد و با این شعار هزاران بنیادگرای عرب و غیر

عرب شامل جنگ شدند و وهابی ها با بکس های مملو از پول به سوی پشاور ره کشیدند...» (تاریخ، نبرد طبقاتی) و با همین دیدگاه در صفحات بعدی تذکر داده شده است: «در طرف دیگر نیز بعد از سال ۱۹۸۳ رهبران تنظیمی و قومندانان جهادی در وابستگی کامل به غرب و ایران قرار گرفتند. بعضی از قومندانان به شهرت جهانی رسیدند، مثلاً جلال الدین حقانی به دعوت رونالد ریگان به قصر سفید رفت و از طرف چارلی ویلسن سناتور امریکایی، «تجلی انسان خوب» نامیده شد. این قومندانان امکانات پولی و تسلیحاتی کلانی از «آی. اس. آی» و «سی. آی. ای» می گرفتند. هیچ تصمیم سیاسی و نظامی بدون دستور اربابان غربی، پاکستانی و ایرانی پیاده نمی شد. به این صورت در دو طرف جنگ غیرعادلانه «گلادیاتور»های بی اراده می جنگیدند. جنگ آن روزها با جنگ و تجاوز امروزی فرقی نداشت که اگر امروز نباید در جنگ، در آن وقت نیز باید به جنگ غیرعادلانه نه گفته می شد...»

همین گونه در «به پیش» شماره اول، گفته شده است: «شرکت در مبارزه مسلحانه به خاطر کسب استقلال و ادامه انقلاب تا به فرجام رساندن انقلاب دموکراتیک نوین و استقرار جامعه سوسیالیستی از رسالت اساسی کمونیست های مائو تسه دون اندیشه در آن دوره بود، اما حدود و ثغور شرکت درین مبارزه، چیزی بود که هرگز در آن دوره سنجیده نشد.»

اما آقای «پولاد» از بررسی علمی در اینجا عدول می کند و برای اینکه سخنان درهم و برهم خود را به کرسی بنشاند، اول دو مرحله جنگ را (مرحله رهایی بخش قیام های مردم، اعتراضات و شورش های خودجوش توده ها و عدم تسلط تنظیم های نوکر غرب و دولت های ارتجاعی منطقه را با جنگ

غیرعادلانه، جنگی که لگام رهبری آن را امپریالیست های غربی و دولت های ارتجاعی گرفت و توده ها را چون «گلادیاتور» به جنگ می فرستادند) با هم خلط می کند و بعد با رندی می نویسد که «رهبری ارتجاعی تحمیلی بر آن جنگ خصلت آزادی خواهانه و عادلانه آنرا نمی زداید. زیرا در جنگ های که بخاطر حصول استقلال و آزادی ملی از جانب توده های خلق ملل اسیر علیه استعمار و امپریالیزم صورت می گیرد، رهبری پرولتاریا در آنها قید نه شده است».

«پولاد» می فهمد که ما مرحله دوم جنگ را برای این غیرعادلانه نمی خوانیم که «رهبری پرولتاریا در آنها قید نه شده است»، بلکه آن را دیگر یک جنگ انقلابی ملی نمی دانیم، زیرا «با گسترش تسلط گروه های ارتجاعی اسلامی نوکر امپریالیست های غربی و دولت های ارتجاعی منطقه بر جبهات جنگ مردم ما و با دریافت سلاح و پول فراوان از حامیان امپریالیست و ارتجاعی شان» دیگر این جنگ، جنگ ملی انقلابی نیست، از اینرو غیرعادلانه است.

ما به این خاطر مرحله دوم این جنگ را غیر عادلانه می خوانیم که «در طرف دیگر نیز بعد از سال ۱۹۸۳ رهبران تنظیمی و قومندانان جهادی در وابستگی کامل به غرب و ایران قرار گرفتند. ... هیچ تصمیم سیاسی و نظامی بدون دستور اربابان غربی، پاکستانی و ایرانی پیاده نمی شد. به این صورت در دو طرف جنگ غیرعادلانه «گلادیاتور» های بی اراده می جنگیدند».

خوبست اینجا نظر رفیق مائوتسه دون را در مورد جنگ نقل کنیم: «... برای برانداختن جنگ فقط یک راه موجود است: به وسیله جنگ با جنگ مقابله کردن؛ به وسیله جنگ انقلابی با جنگ ضد انقلابی مقابله کردن؛ به وسیله جنگ انقلابی ملی با جنگ ضد انقلابی ملی مقابله کردن؛ به وسیله جنگ انقلابی طبقاتی

با جنگ ضد انقلابی طبقاتی مقابله کردن. تاریخ فقط دو نوع جنگ دیده است - جنگ عادلانه و جنگ غیرعادلانه. ما موافق جنگ های عادلانه و مخالف جنگ های غیرعادلانه هستیم. کلیه جنگ های ضد انقلابی غیرعادلانه اند، کلیه جنگ های انقلابی عادلانه اند.»

آیا جنگی که در رأس آن امریکا و کشورهای غربی و سایر نیروهای مرتجع منطقه قرار داشت و «تسلط گروه های ارتجاعی اسلامی نوکر امپریالیست های غربی و دولت های ارتجاعی منطقه بر جبهات جنگ» هر روز گسترش می یافت، می تواند با جنگ مقابله کند؟ عملاً دیده شد که پاسخ منفی است. آیا جنگی که از طرف نوکران امپریالیست های غربی رهبری شود، می تواند جنگ انقلابی ملی باشد، می تواند به پیروزی بیانجامد؟ عملاً دیده شد که نه!، پس این جنگ در مرحله دوم به شدت جنگ غیرعادلانه بود. حال که «پولاد» جان این موضع ما را به تسلیم طلبی ربط می دهد، همان چرندگویی معمول او است که به هر شکلی شده، سازمان انقلابی افغانستان را باید از زیر ذره بین «نقد اصولی» تیر کند!

«پولاد» از مارکس و لنین نقل قول می آورد تا ثابت سازد که مرحله دوم جنگ کماکان عادلانه بود، بدون اینکه وضعیت خاص (هدایت مستقیم جنگ توسط امپریالیست های غربی) را در نظر بگیرد. او به گفته مائوتسه دون «پارا را می کند تا اندازه کفش شود.» اما این کار او سودی ندارد و او را فقط بر سکوی یک دگماتیست خجالتی ایستاد می کند.

«پولاد» می نویسد که «نیروی عمده تعیین کننده در آن جنگ و مقاومت توده های مردم بودند که جنگ را ابتدا بصورت خودجوش آغاز کرده بودند و با احساس عالی وطن دوستی و روحیه آزادی خواهانه آنرا به پیش می بردند و

بیدریغانه فداکاری کردند و صدها هزار تن شان در این راه قربانی شدند.» و همین است که او نتیجه می گیرد که این جنگ از اول تا آخر عادلانه بود، در حالیکه چنین نبود. مرحله دوم جنگ با وجود فداکاری های بیدریغ و قربانی صدها هزار تن، عادلانه نبود و توده های افغانستان قربانی یک جنگ غیرعادلانه شدند.

مائوتسه دون در مورد افرادی از نوع «پولاد» می نویسد: «این اشخاص در توجیه نظر خویش می گویند: چرا ما باید از آنچه در گذشته به بهای خون بدست آمده، اعراض کنیم؟ آنها درک نمی کنند که ما گرچه باید بر تجربه ای که در گذشته به بهای خون بدست آمده، ارج نهیم، ولی از طرف دیگر باید برای تجربه ای که به بهای خون به دست آورده ایم، نیز ارزش قایل شویم.» (مسایل استراتژی در جنگ انقلابی چین)

آقای «پولاد» به آخر بحث با شما، «مائویست ها» و «کارگران» رسیده ایم. ولی با تأسف در جریان بحث متوجه شدیم که «جنبش پرولتری «مائویستی»»، در برداشت از «اندیشه مائوتسه دون» دچار مشکلات جدی است که گاه تا سطح مسخرگی هم پیش می رود. لذا با کمال احترام از شما «مائویست ها» می خواهیم که اگر بدتان نمی آید، بار دیگر به «اندیشه مائوتسه دون» رجوع کنید، آن را با دقت مطالعه نمایید، به بررسی دیالکتیکی آن پرداخته، خلاقانه در کنار توده ها به تطبیق آن پردازید و هر زمانی که از آزمون آن موفق بدر آمدید، بدون نگرانی از «ضدیت ما با «مائویزم»، «مرحله تکاملی «اندیشه مائوتسه دون»، بر سکوی آن بایستید.

در آخر تذکر می دهیم که با در نظر داشت حضور ما در کشوری که تحت اشغال است و وظایف مبرم در راه استقلال کشور و نجات از استعمارگران و رسیدن به

جامعه فارغ از استعمار و استثمار از ما کار، انرژی، مبارزه و نبرد بیشتر می‌خواهد،
بیش از این فرصت نداریم به چرندیات مبتذل و لطائلات کودکانه و فکاهی های
تان پردازیم، شما فراریان «مائویست» با حمله بر ما اجازه دارید «جنبش
«مائویستی»» تان «را به مرحله پیشرفته تر سیاسی ارتقا» دهید، «موفق» باشید!!

مرگ بر امپریالیزم در راه سوسیالیزم، به پیش!

سازمان انقلابی افغانستان

جوزای ۱۳۹۲



به پیش

(شماره ششم)

کاردموکاراتیکِ انقلابی و غیر انقلابی

کار دموکراتیک انقلابی و غیر انقلابی

پیشگفتار:

کار دموکراتیک در کنار کار سوسیالیستی با در نظر داشت وضعیت خاص، عمده دانسته می شود، زیرا در نهایت به انقلاب پرولتری خدمت می کند. اما کار دموکراتیک نزد برخی از مدعیان مارکسیزم وطنی ما وارونه به کار گرفته شده و حتی آن را آگاهانه نقابی برای انحراف و خیانت به مارکسیزم - لنینیسم، اندیشه مائوتسه دون قرار می دهند، و با این ترفند به تجاوز و اشغال کمک نموده، آن را به سوداگری و تجارت تبدیل می کنند و شماری از چپ نماهای فراری و توطئه باز که از کار در میان مردم و توده ها نفرت دارند، کار دموکراتیک را به سخره گرفته، در لاک های شان پنهان شده اند. اینان کار دموکراتیک انقلابی را در شرایط کنونی حرام دانسته، آن را «مصونیت قضائی» و در خدمت امپریالیزم می دانند؛ و عده ای هم که خود را «فعالین سوسیالیست» اعلام داشته اند، مرز میان کار دموکراتیک و سوسیالیستی را نمی دانند و عملاً مصروف «مارکسیزم علنی» یا همان تفنن مارکسیستی هستند.

روشن کردن این که کار دموکراتیک انقلابی و غیر انقلابی چیست، هدف این نوشته است، تا از یک سو درک انقلابیون را که تصمیم به شعله ور نگه داشتن مشعل مائوتسه دون اندیشه دارند، بلند و بلندتر ببریم و از سوی دیگر نقاب انحراف آن عده از مدعیان مارکسیزم را پاره نمائیم که زیر نام کار دموکراتیک ضربات خردکننده بر جنبش انقلابی زده اند و یا با دوپا کردن از کار دموکراتیک انقلابی به انسان های هرزه و توطئه باز تبدیل شده، در خدمت سرمایه قرار گرفته اند و یا هم به مارکسیزم تفنی چسبیده، منتظر «انقلاب سوسیالیستی جهانی» هستند و به این شکل جوانان را سر در گم ساخته به روشنفکران کتابی تبدیل می کنند.

در نوشته‌ها با در نظر داشت نکات فوق الذکر، موضوعات آتی را مورد ارزیابی قرار می‌دهیم:

- ترویج و تبلیغ،
 - کار مخفی و کار علنی،
 - ریفورم و ریفورمیزم،
 - پیشینه کار دموکراتیک در افغانستان، و
 - موضع‌گیری‌های متفاوت در قبال کار دموکراتیک.
- قبل از این که کار دموکراتیک را مورد بحث قرار دهیم، لازم است تا در مورد موضوعات مهمی چون ترویج و تبلیغ، کار مخفی و کار علنی و ریفورم و ریفورمیزم صحبت کنیم. این سه موضوع، ضمن تعیین ماهیت کار دموکراتیک، از لحاظ شکل نیز می‌تواند در تعیین نوعیت کار دموکراتیک نقش مهم و قابل توجه داشته باشد.

ترویج و تبلیغ

برای توضیح و تشریح ماهیت جنگ استعماری طبقات حاکمه، استعمار، ماهیت جنگ کنونی، ماهیت طبقاتی دولت پوشالی، ماهیت ستمگرانه فاشیست های طالب و داعش، نقش کمونیست ها و انقلابیون، رسیدن به سوسیالیزم و... به دو نوع کار (ترویجی و تبلیغی) نیاز داریم. همین گونه برای پیوندیابی با توده ها، رسیدگی به خواست ها و آرزوهای آنی زحمتکشان که زیر تعدی و ستم اشغالگران و دولت پوشالی قرار دارند، نمی توانیم کار ترویجی و تبلیغی را فراموش کنیم؛ رعایت این دو، از وظایف کلیدی انقلابیون برای بسیج نیروهای انقلاب به شمار می رود.

مارکسیست ها ترویج و تبلیغ را جزء لاینفک مبارزه انقلابی می دانند. باقی ماندن در محافل ترویجی و پهلوی نزدن به جنبش های توده ای نمی تواند در نیل به هدف نهایی انقلابیون کمک و یاری رساند. لذا انقلابیون وظیفه دارند که: اول، اهمیت این دو کار مهم را درک نموده، به آن ارزش درخور قائل شوند. دوم، این دو را نباید خلط کنند و به بهانه «کار تبلیغی»، کار ترویجی را به طاق نسیان بسپارند و یا عکس آن به بهانه کار ترویجی، کار تبلیغی را نادیده بگیرند. سوم، نباید میان این دو دیوار چین بکشند و دو کار مجزا بدانند. چهارم، باید علیه هر نوع ترویج و تبلیغ ضد انقلابی موضع گیری کنند، قاطعانه آن را افشاء کنند و بر ترویج و تبلیغ انقلابی پافشاری و تأکید نمایند؛ و پنجم، عملاً برای ترویج و تبلیغ انقلابی دست به کار شوند و ساحه را بر تبلیغات امپریالیست ها و ایادی شان محدود و تنگ نمایند.

امپریالیست های اشغالگر، ضمن این که با بی ۵۲، تانک های مدرن و اسلحه پیشرفته کشور ما را اشغال نموده، با ظاهر فریبنده دموکراسی نیز پایه های اشغال و تجاوز را استحکام می بخشند. امپریالیست ها در کنار پیاده کردن اقتصاد بازار، ایجاد بانک های خصوصی، بنگاه های خصوصی مالی، حضور صندوق بین المللی پول، بانک جهانی و سازمان تجارت جهانی؛ به حزب سازی، جامعه مدنی، انجوبازی و... نیز اقدام نموده اند. علاوه بر این، امپریالیست ها تنها با بمباردمان و قتل و قتال و شکنجه و زندان؛ تجاوز و اشغال را عملی نمی کنند، بلکه تلاش دارند تربیون های تبلیغاتی را به شدت مدیریت کنند و به این منظور ده ها رسانه تصویری، شنیداری و چاپی را تمویل می کنند تا سیاست های غارتگرانه امپریالیستی را در اذهان توده ها تزریق نمایند. امپریالیست ها منابع غیر محدود، وسایل و امکانات فراوان را برای تبلیغ و ترویج ایدئولوژی غارتگرانه در اختیار اعمال فرهنگی شان قرار داده و هر روز از طریق این تربیون ها به سم پاشی علیه توده ها مصروف هستند. همین اکنون آژانس های خبری، اتاق های فکری، انستیتوت های تحقیق و پژوهش، تلویزیون ها، رادیوها، روزنامه ها و هفته نامه ها، برنامه های تفریحی، ورزشی، موسیقی و... از طرف سفارت های کشورهای امپریالیستی تمویل می شوند که هدف تمام آنها مدیریت اذهان توده ها است. این موسسات در صدد هستند تا به شکل مستقیم و غیر مستقیم، امپریالیست ها را «دوستان صمیمی» افغانستان تبلیغ کنند، بازار اقتصاد را گزینه درخور رفاه جا بزنند، دموکراسی غارتگرانه را بهترین دموکراسی قلمداد کنند و اشغال توسط امریکا و ناتو را «کمک جامعه جهانی» برای نجات از بربریت و توحش «سنت» به خورد مردم بدهند و جنگ فعلی را که یک جنگ شدیداً استعماری و استیلاگرانه

است، جنگ میان «سنت» و «مدرنیته» قالب بزنند. چنانچه تذکر رفت، هدف تمام اینها زیر سیطره داشتن اذهان مردم برای تداوم تجاوز و اشغال است.

اما در این طرف، جنبش انقلابی در بخش ترویج و تبلیغ در حالت انفعال و رکود به سر می برد. جنبش ما کار ترویجی و تبلیغی را ثانوی دانسته، به آن بهای کم قائل است. ما حتی در سطح یک نهاد فرهنگی کوچک نمی توانیم برای ترویج و تبلیغ ایدئولوژی و سیاست های انقلابی کار و تلاش کنیم. دشمنان ما هر روز هزاران هزار کلمه در حمایت از اشغال به خورد توده های مردم می دهند، اما ما در مقابل در حد هیچ علیه این سمپاشی کار می کنیم. دشمنان ما تلاش دارند از طریق اتاق های فکر، رسانه ها، چاپ و ترجمه کتب، هنر، ادبیات و فرهنگ، مالک اذهان توده های فرودست شوند، اما ما برای بردن عقاید خود در میان توده های ستمدیده دچار بیماری معلولیت شده ایم، پای ما برای رفتن میان توده ها می لنگد؛ دست ما به خاطر سردی و کرختی «روزگار» در جیب های ما فرو رفته و توان نوشتن را از ما گرفته است؛ زبان ما لال شده، ما زبان توده ها را در حد هیچ می دانیم؛ همین است که نه مبلغ توانا هستیم و نه هم ترویج کننده موفق. ما از ترویج سیستماتیک و تبلیغات زنده، تبلیغاتی که بتواند توده ها را تهییج نماید، شدیداً محروم هستیم. کار ما در این عرصه ها کافی نبوده و سطح فعلی کار ما در هر دو بخش، شایسته انقلابیون نیست! از آنجائیکه کار ترویجی و تبلیغی اس و بنیاد کار دموکراتیک را می سازد، انقلابیون مکلف هستند که در این راستا با انرژی بیشتر کار کنند و جبهه های تبلیغاتی امپریالیزم و اشغالگران را در محاصره تبلیغات انقلابی قرار دهند.

در شرایط کنونی، مروج (ترویج کننده) ما باید به ماهیت جنگ های استعماری و اشغالگرانه و راه مبارزه با اشغالگران و رسیدن به جامعه عاری از استعمار و استثمار پردازد؛ این که امپریالیست ها چرا کشورهای دیگر را اشغال می کنند، چرا امپریالیست ها با بحران داخلی روبرو می شوند و بحران داخلی را چگونه به شکل جنگ استعماری به کشورهای دیگر انتقال می دهند، چرا تقسیم مجدد جهان و انقیاد اراضی بیشتر در صدر برنامه های امپریالیستی اشغالگران قرار می گیرد، تضادهای امپریالیستی چگونه اند، در چه حالتی مطلق و چه زمانی نسبی هستند و...؛ توضیح این موارد از وظایف یک ترویج کننده انقلابی است.

مروج باید تضادهای امپریالیستی و ماهیت این تضادها را افشاء سازد، تجزیه و تحلیل کند، راه نجات از استعمار را تشریح و توضیح دهد که چگونه می توانیم ضمن این که بر امپریالیست ها فایق آییم، طبقات حاکمه بورژوازی و ملاکان را نابود کنیم و انقلاب ملی - دموکراتیک را تا پیروزی و ایجاد جامعه سوسیالیستی رهبری کنیم؛ چگونه می توانیم تداوم دیکتاتوری پرولتاریا را تضمین کنیم و برای رسیدن به کمونیزم تلاش و مبارزه کنیم و...؛ تحلیل و تجزیه تمام اینها از کارهای یک ترویج کننده انقلابی است.

مروج باید توضیح دهد که امپریالیست ها چگونه با شعارهای فریبنده دموکراسی و حقوق بشر به کشور ما یورش آورده، چگونه خود را «جامعه جهانی» جازده و نقش سازمان ملل متحد به حیث یک نهاد امپریالیستی برای صدور جواز و تداوم اشغال کشور ما چگونه است. مروج ما باید علل وجودی و سیر تکامل و تحول

پدیده ها را توضیح نماید و ماهیت پدیده ها را آشکار سازد که این امر، عمدتاً توسط نشرات و نوشتار و تحقیق و پژوهش صورت گرفته می تواند.^۱

ایده های فوق، ایده های زیادی هستند که از پیچیدگی و بغرنجی لازم برخوردار اند، فلهمذا فهم و درک آن به وسیله افراد زیاد صورت نخواهد گرفت. این ایده ها برای افراد کمتری توضیح و تشریح می شوند تا به ماهیت و محتوای امپریالیست ها و طبقات حاکمه که جنگ کنونی را به پیش می برند، پی ببرند و درک کنند که کدام طبقات می توانند چرخ انقلاب دموکراتیک نوین را تحت رهبری طبقه کارگر و حزب انقلابی آن به حرکت درآورند و با واژگون ساختن ماشین قدرت طبقات استثمارگر، دولت سوسیالیستی را با دیکتاتوری پرولتاریا تداوم بخشند.

در کنار ترویج انقلابی، تبلیغ انقلابی را باید جدأ رعایت نمود. ترویج و تبلیغ مکمل یکدیگر هستند. اگر نتوانیم ترویج انقلابی داشته باشیم، طبعاً تبلیغات مابی مایه، تهی از محتوای مارکسیستی و غیر انقلابی و ارتجاعی خواهد بود. اگر نتوانیم در زمینه ترویج ماهیت پدیده ها را با تحلیل انقلابی و مارکسیستی ارزیابی و توضیح دهیم، تبلیغات نیز در پرتو ایده های انقلابی و مارکسیستی صورت نخواهد گرفت؛ از این رو لازم است که به هر دو کار (ترویجی و تبلیغی) اهمیت قائل شویم و در پرتو ترویج انقلابی، تبلیغ انقلابی انجام دهیم.^۲

^۱ عمل عمده مروج نشریات است و عمل عمده مبلغ سخنان شفاهی است (لنین).

^۲ «جامعه مدنی نهادهایی اند در گرو کمک مالی و گرداندگی مستقیم و غیر مستقیم امپریالیست ها مخصوصاً در کشورهای عقب مانده و ارتجاعی برای... کتمان تضادهای طبقاتی، و تطهیر ماهیت جنگ افروزانه و تجاوزکارانه و استثمارگرانه امپریالیزم؛ و در افغانستان اغلب کارکنان

در شرایط کنونی کشور ما که امپریالیست‌ها بی محابا توده‌ها را می‌کشند، بم می‌ریزند، شکنجه و قتل عام می‌کنند، اسیر می‌گیرند، زندانی می‌سازند و تگدی و جنایات و فقر و بیماری به طور فاجعه‌بار افزایش می‌یابد، مبلغ باید میان توده‌ها باشد. در شرایطی که کارگران و دهقانان توسط امپریالیزم کشته می‌شوند، زحمتکشان به وسیله طالبان و داعشی‌ها سلاخی می‌گردند، جنایتکاران جهادی بر عفت و ناموس توده‌ها تجاوز می‌کنند، پوشالی‌ها دزدی و غارت و چپاول می‌کنند، خشونت علیه زنان به طور ننگین سیر صعودی می‌پیماید، توده‌های

جامعه مدنی به مثابه معاش بگیران خاص امپریالیزم موظف اند تا پیکار انقلابی مردم را تخریب و تخطئه کرده... تا با امپریالیزم ساخته، حضور آن درینجا و غیره کشورها را به «خیر و صلاح» خود تلقی کرده و بخصوص توجه جوانان و زنان را از مسئله بنیادی - مبارزه ضد کمپرادوری و فئودالی و ضد امپریالیستی و بنیادگرایی - منحرف و آنان را با مسایل بی اهمیت یا درجه دوم سرگرم سازند؛ این گونه فرمایشات از آدرس تشکیلی که خود با داشتن حزب قانونی، انجوها و انجمن‌های رسمی شبه‌انجویی، از فعالین خستگی‌ناپذیر جامعه مدنی و حداقل در یک و نیم دهه گذشته از آدرس‌های گوناگون، اشغال توسط امپریالیزم را ظاهراً به «خیر و صلاح» تنویر کرده، اما حقیقتاً از آن طریق «فند» به دست آورده باشد و سفارت‌های اشغالگران هر از گاهی مهماندار بخش‌هایی از آن در چارچوب نهادهای جامعه مدنی بوده و به نمایندگی از ۱۵۰ نهاد جامعه مدنی کشور اشغال شده در کنفرانس بن دوم «خوب» درخشیده باشد؛ مضحک، غیر صادقانه و عوامفریبانه است. این گونه فرمایشات ضمن اینکه مضحک و عوامفریبانه است، در عین حال بدترین و مبتذل‌ترین نوع ترویج و تبلیغ هم است. در عمل قهرمان پیشتاز «جامعه مدنی» اما در نوشتار فعالان آن (اعضای خود) را مزدبگیر خواندن، بدترین خیانت به توده‌ها و آرمان‌های آنانست. چنین برخورد دوگانه، عوامفریبی روشن و آشکار است و عوامفریب‌ها هر چه بوده می‌توانند، جز دوستان حقیقی توده‌ها. توده‌ها دیگر به آگاهی رسیده‌اند و می‌دانند که مجریان انجویی و «جامعه مدنی» ارتش غیر مسلح اشغالگران برای تثبیت اشغال است و همین است که توده‌ها از این نهادها تا حد تهوع، منزجر و متنفر هستند.

مردم با کمبود مواد غذایی روبرو هستند، تکالیف روانی و روحی میان توده های زحمتکش افزایش می یابد، مردم به آموزش، صحت و آب آشامیدنی دسترسی ندارند، جوانان در اوج بیکاری به سر می برند؛ فساد، واسطه، خویش خوری و رشوه جزء فرهنگ رژیم پوشالی شده و...؛ مبلغ باید علیه این بلایا بایستد و به افشای آن پرداخته، روشنگری توده ها را فراموش نکند.

در کشوری که اعتیاد ملیونی زندگی جوانان را تهدید می کند، قاجاق و غضب منابع ثروت، زندگی برزخی بیش از یک میلیون آواره داخلی و ترک کشور توسط صدها هزار افغان با پذیرفتن خطر غرق شدن در آب های مدیترانه ادامه دارد؛ مبلغ انقلابی آرام نشسته نمی تواند و تبلیغات را جزء مهم زندگی مبارزاتی خود می داند. این تبلیغات، آنچنان که لنین گفته است عمدتاً شفاهی صورت می گیرد، اما نمی توان شرایط خاص کشور را نادیده گرفته، شکل نوشتاری تبلیغات را که با زبان توده ها باید صورت بگیرد، انکار کرد.

مبلغ باید هر رویداد و حادثه ای را که در زندگی زحمتکشان رخ می دهد، برای افشای سیاست های غارتگرانه امپریالیستی و دولت پوشالی به کار ببندد، هیچ حادثه ای را نباید کوچک و غیر جدی تلقی کند؛ از آب آشامیدنی گرفته تا وضعیت محیط زیستی و سایر رویدادها و ستم های گوناگون دیگر. او نمی تواند بر هیچ مسئله ای چشم پوشد و از کنار آن با خونسردی و بی تفاوتی و کرختی بگذرد. مبلغ باید با دیده های تیز و گوش های شنوا همه این مسائل را جدی بگیرد و از آن برای آگاهی و بسیج توده ها استفاده کند. مبلغ انقلابی نباید

فراموش کند که تمام مواردی مرتبط به زحمتکشان ولو خرد و کوچک باشند، برای او هیچ موضوعی مرتبط به توده ها خرد و کوچک بوده نمی تواند.

توده های مردم از مبلغ چیزی تازه و زنده می خواهند؛ از این رو مبلغ باید بدون خستگی در میان توده ها و در میان آنان فعال باشد. در حالی که امپریالیست ها و آنانی که به عبودیت اشغالگران تن داده اند، روزانه هزاران کلمه برای دفاع از اشغال و اسارت تحویل می دهند، باید از هر فرصت استفاده کند و «ملموس ترین مسایل توده ها، مسایلی که حکم ماده منفجره را دارند و مستقیماً به وسیله توده ها قابل فهم می باشند» برای تبلیغات خود مورد استفاده قرار دهد.^۳

مبلغ ایده های کمتر را به افراد زیاد (کتنه های وسیع توده ها) می رساند، توضیح می دهد و تلاش دارد احساسات توده ها را علیه اشغالگران و رژیم پوشالی برانگیزد. برانگیختن نفرت و انزجار توده ها در مقابل اشغالگران و دولت پوشالی و نهادهای مرتبط به امپریالیزم (جامعه مدنی، انجوها و نهادهای سرکاری)، کار مبلغ است. وظیفه مبلغ است تا به بلند بردن سطح آگاهی توده ها کمک کند و انزجار و نفرت توده ها را به مبارزه سیاسی تبدیل نماید.

^۳ ترویج بیشتر و تبلیغ بیشتر، ای. میشر، ترجمه از اسناد کمینترن

کار مخفی و کار علنی

میان کار مخفی و کار علنی و ترویج و تبلیغ رابطه مستحکم و عمیق وجود دارد. سازمان بلشویکی باید رابطه دیالکتیکی میان این چهار را جداً رعایت نموده و نباید در جریان مبارزه لحظه ای از اهمیت پیوند اینها غافل بماند. یک بلشویک وظیفه دارد که ضمن ارائه تئوری انقلابی، مروج خوب، مبلغ موفق و سازمانده عالی باشد.^۴ یک انقلابی ضمن رعایت پنهانکاری و انجام کار مخفی، باید با در نظر داشت حدود و ثغور شرایط حاکم در بخش علنی نیز مبارزه کند.

متأسفانه جنبش چپ ما به علل گوناگون، از جمله عدم پیوند فشرده با توده ها، از اعتلاء باز مانده و رکود حاکم بر آن که منتج به بیماری های مزمن ایدئولوژیک و سیاسی شده، آن را چون موریانه می خورد. با وجودی که شرایط عینی برای سرنگونی امپریالیزم و دولت پوشالی در کشور ما آماده است، اما از آنجایی که چپ های انقلابی نتوانسته اند با توده ها پیوند ارگانیک لازم برقرار کنند، در نتیجه جنبش ما عمدتاً به کتله ای از خرده بورژواها تبدیل شده و همین است که در ایجاد شرایط ذهنی برای انقلاب علیه اشغالگران و ایادی آن با تأسف ناکام بوده است.

تجربه نشان داده است که در وضعیت رکود و عدم اعتلای جنبش، سازمان ها و هسته های انقلابی عمدتاً کار ترویجی و تبلیغی را به شکل مخفی به پیش می برند و با اعتلاء و گسترده گی جنبش های توده ای، سازمان های انقلابی از شرایطی که

^۴ «ما باید هم به سمت تئوریسن، هم به سمت مروج، هم به سمت مبلغ و هم به سمت سازمانده

به میان تمام طبقات اهالی برویم.» (چه باید کرد؟-لنین)

برای فعالیت های بیشتر علنی مهیا می گردد، استفاده می کنند. ولی با در نظر داشت وضعیت فعلی بر ماست تا ضمن رعایت جدی پنهانکاری، از فعالیت علنی متناسب با وضعیت جنبش توده ای عقب نشینیم و وظیفه انقلابی ما ایجاب می کند که از کوچکترین دریچه ای که برای فعالیت علنی انقلابی مهیا می گردد، استفاده اعظمی نمائیم.

«سازمان انقلابی افغانستان» از آوان ایجاد «گروه پیشگام افغانستان» بر اهمیت پنهانکاری و استفاده از شرایط علنی تأکید نموده و به این منظور رساله ای را هم نشر نمود که در آن آمده است: «بدون پنهانکاری، بلشویک ها در سایه رژیم فاشیستی تزار، قادر به پیروزی انقلاب سوسیالیستی نبودند. این اصل برای تمام آنانی که در زیر استبداد و اختناق رژیم های استبدادی و یا شرایط دموکراسی لیبرال به سر می برند، امر پذیرفته شده می باشد، به خاطری که دشمنان قسم خورده ی خلق هر زمان احساس کنند که کمونیست های انقلابی نیرو می گیرند و خطری برای سرمایه و استثمار به وجود می آورند، لحظه ای مکث نکرده، دیگر دموکراسی، قانون، آزادی بیان و احزاب و رسانه ها برای شان پیشیزی ارزش نداشته، به دستگیری، زندان، اعدام و سرکوب پناه می برند. به این خاطر آرمیدن در سایه امپریالیست ها و اساس را بر کار علنی و قانونی گذاردن، جز بویی از بلشویزم نبردن و به انقلاب نیاندیشیدن معنی دیگری ندارد.»

در همین رساله در مورد مخفی کاری چنین نگاشته شده است: «پنهان کاری جز به کار بستن روند عادی زندگی با کار انقلابی چیز دیگری نیست. این مهارت را فقط تشکلاتی دارند که در شرایط اختناقی و در زیر ضربه دشمن طبقاتی دست

به پیکار می زنند. این تشکلات، تجارب خود و دیگران را جمع‌بندی کرده، وضعیت خود و دشمن را دقیقاً ارزیابی می نمایند. هر انقلابی در هر محیطی که کار می کند، با افرادی از هر جنس، سن، فکر و طبقه در پیوند قرار می گیرد، علاوه به اینکه نباید زندگی قانونی خود را از دست دهد، وظیفه ی جلب و جذب را داشته، باید به تبلیغ و ترویج و افشای جنایات امپریالیزم و مزدوران شان پردازد و با آگاهی دادن مردم، آنان را برای انقلاب آماده سازد. حجم این کارها مستقیماً به درجه ی پنهانکاری ارتباط می گیرد. در جاهایی که نفوذ افراد شریر طبقات حاکم، جواسیس و سرسختان ضد کمونیست کمتر است، می توان پر حجم تر کار کرد و در جاهایی به عکس آن. انقلابیون پنهانکار قادر اند این اندازه و حجم را با دقت بسنجند و فعالیت های شان را بر اساس چنان ارزیابی‌هایی سامان دهند....»

و بعد ضمن بررسی وظایف سازمان های استخباراتی در افغانستان آمده است: «در شرایط کنونی که ایالات متحده امریکا، این بزرگترین چپاولگر جهان و متحد پیرش امپریالیزم انگلیس تصمیم دارند سال ها سرزمین ما را مستعمره قرار دهند، در کنار سازمان دادن دولت دست نشانده، طبقه بورژوا کمپرادور، ارتش، پولیس، محاکم و زندان ها، تلاش دارند تا بیشتر از همه شبکه جاسوسی «امنیت ملی» را تقویت نمایند... این تلاش ها نشان می دهند که امپریالیست ها زیر نام پروژه دموکراسی در صدد سازمان دادن رژیم خونخوار پولیسی در افغانستان بوده و انقلابیون به زودی با دستگاه مخوف سرکوب رو به رو خواهند شد. هم اکنون، دستگاه «امنیت ملی» در اکثر وزارتخانه ها، سفارتخانه ها (بسیاری از تعیینات وزارت خارجه در سفارتخانه ها از طریق «امنیت ملی» صورت

می گیرد)، رسانه های همگانی، احزاب علنی و قانونی، مؤسسات تحصیلات عالی، انجوها، نهادهای جامعه مدنی، معارف، بخش تولید خصوصی و ارگ نفوذ فوق العاده داشته، حتی بخش هایی از پولیس و اردو را هم کنترل و نظارت می کند. بسیاری از مسوولان این اداره در امریکا و انگلیس درس می خوانند و تعلیمات نظامی را در آنجاها فرا می گیرند.

این اداره نه تنها در مورد القاعده و طالبان و یا دیگر به اصطلاح مخالفان دولت افغانستان فعالیت می کند که در تمام زمینه ها حرکت های سیاسی و مخصوصاً تشکیلاتی را زیر نظر می گیرد، خط سیاسی بسیاری از رسانه ها را تعیین می کند، به اکثر احزاب قانونی پول می پردازد و مخصوصاً تشکلات انقلابی غیر رسمی را از طریق نفوذی ها، کنترل تلفون ها، عکاسی، ثبت صدا و غیره زیر نظارت گرفته، اطلاعات معینی را آرشیف کرده، افراد خاصی را نیز کنترل می نماید. در سطح شهر کابل دهها مهمانخانه، محل ملاقات و محل رفت و آمد افراد خاص خود را ایجاد کرده، اکثر والی ها و ولسوال ها به مشوره و نظر این اداره تعیین می شوند. بگذریم ازینکه سی آی ای و انتلجنس سرویس با دهها دفتر، دیوان و زندان در کنار «امنیت ملی» به کار مستقل خود نیز می پردازند و جواسیس آنها به نام های مختلف در اکثریت دفاتر انجوها، نهادهای جامعه مدنی، رسانه ها و نهادهای اجتماعی فعالیت دارند.

در شرایط کنونی ۲۶ کشور جهان با ۶۰ هزار جاسوس در افغانستان به فعالیت های استخباراتی مصروف بوده، به دنبال منافع خود سرگردان می باشند. اطلاعات ایران، آی اس آی، شبکه های اطلاعاتی روسیه، ترکیه، هند، عربستان

سعودی، ازبکستان، آلمان، فرانسه و جاپان در کنار سی آی ای و انتلجنس سرویس فعال بوده و کابل به یکی از مراکز مهم هماهنگی ها و رقابت های جاسوسی در جهان مبدل شده است.

چنین کشمکش هایی به روشنی نشان می دهد که بالاخره این جدال ها باید برنده و بازنده داشته باشد و به این خاطر انقلابیون نمی توانند از سیر تا پیاز خود را زیر نام استفاده از شرایط علنی روی بازار کنند و در چنین گرداب اطلاعاتی و حضور این همه جاسوس، پنهانکاری را اصل قرار ندهند.»

رسالة «پنهانکاری را رعایت نمائیم» بر استفاده از شرایط علنی و رابطه آن با مخفی کاری چنین تأکید می ورزد: «استفاده از شرایط علنی، موهبتی است که باید سازمان های انقلابی از آن سود ببرند. زیرا هیچ سازمانی در جهان قادر نیست که تمام اعضایش را پنهان نموده، کارهایش را به پیش ببرد. تلفیق کار علنی و کار مخفی باز هم به مهارت انقلابیون بستگی دارد، زیرا سنگینی پله کار علنی، سازمان را بی برش، لیبرال و معامله گر ساخته و به عکس آن را محافظه کار می سازد و اساس این اصل آن است که یک سازمان انقلابی باید به هیچ عنوان تشکیلاتش را علنی نسازد، بلکه عده ی معدودی که پوشش خاص طبیعی داشته و مورد پیگرد قرار ندارند، کارهای علنی را هدایت کنند.

ایجاد سازمان های پایه ای و نفوذ در تشکلات صنفی و اجتماعی که رسمی و قانونی اند، شرکت در اعتراضات و نمایش هایی که به راه می افتد و سمت و سو دادن آنها، قلم زنی، صحبت و موضعگیری در رسانه هایی که به شکل قانونی کار می کنند، کار در مکاتب و مؤسسات تحصیلات عالی، کار در مؤسسات

تولیدی و اجتماعات دهقانی و غیره تماماً زمینه هایی است که یک انقلابی می تواند از علنی بودن آن سود ببرد، بدون این که در چنین مواردی اندازه کار مخفی و علنی را رعایت نکند.

پنهانکاری یک اصل تشکیلاتی در مبارزه با دشمنان انقلاب است که نمی شود فقط سر را زیر ریگ فرو برد و ادعای آن را کرد. با رعایت و عدم رعایت این اصل می توان انقلابی و غیر انقلابی، بلشویک و غیر بلشویک بودن سازمان های انقلابی را محک زد. این ابتدایی ترین و جدی ترین معیاری است که باید با آن سره را از ناسره جدا کرد.

بعضی از سازمان هایی که در بیرون از کشور شکل گرفته و اعضای آن سال ها روی داخل را ندیده، عوض کابل در برلین به تجلیل روز کارگر می پردازند، ضرورتی به پنهانکاری نداشته تا زمانی که در بستر اختناق در داخل کشور امتحان نشوند، ممکن نیست انقلاب گویی های شان را کسی باور کند. این منطق فلسفه مارکسیستی است که تغییرات فقط در داخل پدیده ها ممکن است و بعضی از تشکلات که با اندک چپ گرمکی به بیرون می روند و تمام زمینه های رهايشی را در کشورهای مجاور در اختیار دارند نیز با اصل پنهانکاری موافق نبوده، ضرورتی به رعایت آن نمی بینند. پنهانکاری فقط ضرورت آن عده از تشکلات و انقلابیونی است که متعهد به مبارزه و رهایی خلق از چنگال

امپریالیزم بوده و لحظه‌ای از چنین تفکری فرو گذاشت نمی کنند و به این خاطر در رعایت مرز میان کار علنی و کار مخفی دقیق اند.^۵

° «پنهانکاری را رعایت نماییم» رساله ای از «سازمان انقلابی افغانستان» در زمان «گروه پیشگام افغانستان» است که در اسد ۱۳۸۶ تهیه و در درون تشکیلات در دسترس رفقای سازمان قرار داده شده بود که کماکان محتوی آن به حالت خود باقی است. در این رساله ضمن موضعگیری، فنون مبارزه مخفی و استفاده از شرایط علنی تذکر داده شده است، که بنابر حرمت تا اکنون انتشار بیرونی نیافته است؛ اما در اینجا لازم دیده شد که بخشی از موضعگیری های سازمان در زمینه پنهانکاری و کار علنی که ۱۰ سال قبل فورموله شده است، با خوانندگان شریک ساخته شود. «گروه پیشگام افغانستان»، در اوائل ایجاد با در نظر داشت علنی گرایی «چپ»ها و تجاوز امپریالیزم، با دوراندیشی اینکه امپریالیزم دشمن توده ها و انقلابیون است و انقلابیون نباید شکار بازی های شهرت طلبانه ای گردند که توسط امپریالیزم و دولت پوشالی راه اندازی شده، تصمیم به تحریر این رساله گرفت که نتایج مطلوبی در پی داشت.

عده ای، اینک پس از ۱۶ سال اشغال و تجاوز ظاهراً به اهمیت پنهانکاری پی برده اند، آنهم نه برای اینکه واقعاً علیه علنی گرایی هستند، بلکه برای این که بازار انجوبازی در حال کساد شدن است و چشمه های اقتصادی عمدتاً در دست دولت پوشالی متمرکز شده است. اینان اکنون اینجا و آنجا می گویند که «به جای تلفیق کار علنی با کار مخفی، به علنی گرایی غلتیده اند... به جای بردن آگاهی و فرهنگ انقلابی بین توده هایی که تازه با آن پیوند یافته اند عملاً روحیه و فرهنگ غیر پرولتری را ترویج کرده اند و بسیاری از آنان در سیمای آنان به جای انقلابیون مصمم و با تجربه سال ها مبارزه مسلحانه، لیبرال هایی را می بینند که هم و غم شان را کار علنی می سازد و می گویند که سازمانی مخفی کوچک ترین منافذ کار علنی و قانونی را باید فرصتی مغتنم بشمارد که بدون آن پیوندیابی با توده ها ممکن نیست. لیکن اگر این استفاده با احتراز از علنی گرایی و قانون گرایی توأم نباشد، فاجعه به بار خواهد آورد.»

اینان می دانند و بهتر از همه می دانند که علنی گرایی و قانون گرایی شان، مدتهاست فاجعه به بار آورده است. اگر از ده ها نمونه فاجعه بار علنی گرایی و قانون گرایی شان بگذریم، اوج این

سازمان انقلابی افغانستان در پرتو رساله «پنهانکاری را رعایت نمائیم»، در برنامه مصوب دومین کنگره سازمان تصویب کرد که سازمان «با مطالعه دقیق و مشخص از اوضاع کنونی، در کنار مبارزه مخفی و زیرزمینی تا حد امکان از شرایط علنی برای گسترش شبکه های سازمانی و تشکیلاتی اش و پیوند ارگانیک با توده ها سود خواهد برد و سازمان با این که پنهانکاری را اصل اساسی سازمانی می داند و فعالیت های علنی را مجرای برای پیوند با توده ها و سرپوشی برای کار مخفی به حساب می آورد، به این باور است که مقولاتی چون جامعه مدنی، پلورالیزم، انجو و دموکراسی لیبرالی در زیر چکمه های اشغال، کاربردی جز خدمت به امپریالیزم، ادامه استثمار و تفاوت های عمیق طبقاتی، اشاعه فقر، بیکاری، اعتیاد و تن فروشی نداشته، تیورسن های بورژوازی با این تبلیغ که گویا ترقی و تعالی جامعه در پرتو این مقولات میسر است، عمر اشغال و حاکمیت جنایتکاران جهادی و غیر جهادی را افزایش می دهند.»

سازمان انقلابی افغانستان باور دارد که از دو دید (کمونیستی و اپورتونیستی) می توان به فعالیت علنی برخورد کرد. ویژگی اصلی اپورتونیست ها به قول لنین عبارت است از تسلیم شدن به وضعیت آنی، ناتوانی مقاومت در برابر هر آنچه متداول روز است و کوتاه بینی و جبن سیاسی. اپورتونیزم یعنی قربانی کردن منافع درازمدت و اساسی حزب در ازای منافع آنی، زودگذر و کوچک.

فاجعه را در نشست های حاشیه ای کنفرانس بروکسل دیدیم که چگونه سه کارکن اناث جامعه مدنی که محصول همان علنی گرایی، قانون گرایی و انجوگرایی فاجعه باری هستند که «لیبرال ها» سال های سال ترویج کرده اند، در این نشست آن چیزی را بر زبان آوردند که این «لیبرال ها» قبلاً گفته اند و بسیار هم گفته اند.

اپورتونیست با کوچکترین رونق اقتصادی، کوچکترین بهبود در تجارت و احیای لیبرالیزم بورژوازی، فریاد می کشد: «بورژوازی را نترسانید، نرانید»، «جمله پردازی»^۶ تان در باره انقلاب اجتماعی را کنار بگذارید. از این رو ما فعالیت علنی اپورتونیستی را که در نهایت به خیانت به انقلاب و توده ها می انجامد، مطرود و فعالیت علنی انقلابی را رعایت می کنیم و باور داریم که «وظیفه مبرم ماست که از دو مسئله دفاع کنیم و آن تلفیق کار علنی و غیر علنی است که خصوصاً از ما می خواهد که با هرگونه «کم بها دادن به نقش و اهمیت» حزب غیر علنی مبارزه کنیم. دفاع از موضع حزب در باره مسایل کم اهمیت تر، با معیارهای متعادل تر، در موارد خاص و در چارچوب قانونی، دقیقاً یک ضرورت است که بخصوص از ما می خواهد تا نسبت به آن دقت نظر داشته باشیم تا سر و ته این اهداف و شعارها زده نشود، تا شکل تغییر یافته مبارزه، محتوای آنها را از بین نبرده و از خصلت مبارزه جویانه آنها نکاهد، و نیز دورنمای تاریخی و هدف تاریخی پرولتاریا را تحریف ننماید...»^۷

رعایت رابطه میان کار مخفی و کار علنی برای انقلابیون اهمیت خاصی دارد. زیرا آنانی که به فعالیت علنی دست می زنند مربوط به سازمان مخفی و زیر زمینی و غیر قانونی ای هستند که مبارزه علیه اشغالگران و ارتجاع در صدر برنامه های مبارزاتی شان قرار دارد و در کشوری که استبداد، ارتجاع و امپریالیست ها حاکم هستند و دیر یا زود به چنواری کمونیست ها خواهند پرداخت، کار علنی

^۶ «رادیکال روسی در شکاف درجه (تفنگ) قوی است» (چاپ شده در وستینگ ژیزنی شماره

۱۸ اکتوبر، ۱۹۰۶). در باره مبارزه علیه رویونیسم، لنین

^۷ به سوی وحدت، لنین

بدون رعایت مخفی کاری و هدایت آن توسط هسته مخفی در پرتو اصول انقلابی و کمونیستی، علنی گرایی و قانون گرایی است که بدون شبهه با سازش با دستگاه حاکمه، ارتجاع و امپریالیست ها اجرا خواهد شد و چنین کاری ضمن اینکه انقلابی نیست، شدیداً ارتجاعی و به سود امپریالیست ها و تقویت سیاست های ریفورمیستی اشغالگران است. از همین رو لنین تأکید می کند که «در میان توده کارگران تمایل به فعالیت زیرزمینی احیاء می شود و رشد می کند و احترام به فعالیت زیرزمینی بار دیگر زنده می گردد. آن کسی که این واقعیت را اسفبار می داند یک لیبرال است نه یک سوسیال دموکرات، یک ضد انقلابی است و نه یک دموکرات... تنها فعالیت زیرزمینی است که مسائل انقلاب رو به رشد، هدایت کار انقلابی سوسیال دموکراتیک و جذب توده های کارگر دقیقاً از طریق این کار را مطرح می کند و برای آنها راه حل ارائه می دهد.» (توده کارگران و فعالیت زیرزمینی، ۱۹۱۳)

کار علنی در شرایط استعماری امروز و در حاکمیت استبداد و اختناق و حتی در کشورهای غربی نیازمند سازمان ها و هسته های مخفی است که اشغالگران، رژیم پوشالی و فاشیست های دینی و غیر دینی و طبقه حاکمه سرمایه به آن دسترسی نداشته باشند و با رعایت مخفی کاری ادامه کاری انقلابی را تضمین کرده بتوانند^۸. البته باید تذکر داد که کار مخفی به معنی زندگی کردن در خانه

^۸ کمونیست های انقلابی مجاز نیستند که هویت تشکیلاتی و چپی شان را حتی در کشورهای غربی افشاء نمایند و در دام آزادی بیان، تظاهرات خیابانی، اکسیون و نشرات و... دول سرمایه داری بیفتند. هرگاه سرمایه نیرومند شدن و قوام یافتن کمونیست ها را برای رهبری جنبش های

های سازمانی و خود را از صفوف — به استثنای «کلاس رفقا» — پنهان کردن نیست، بلکه مبارزه در متن حوادث و در کنار توده ها و مثل توده ها زندگی کردن است تا دشمن نتواند انقلابیون را از توده ها تشخیص نماید. سازمان مخفی به معنی زیرزمینی شدن و در لاک خود پوسیدن نیست. زیرا یک مبارز ناگزیر است در جایی کار کند، در منطقه ای زندگی کند، خانواده و دوستان و اقاربی داشته باشد و روابط اجتماعی روزانه اش را تأمین کند. چنین مبارزی را همه می شناسند، نام و هویت خانوادگی اش را می فهمند، با محل کارش آشنایی دارند، اما چیزی را که باید همه ندانند، عضویت، جایگاه و روابط او در سازمان مخفی کمونیستی است.^۹

توده ای ملاحظه کند، دول سرکوبگر سرمایه آرام نخواهند نشست و بی درنگ به سرکوب کمونیست ها مبادرت خواهند ورزید.

چپ های انقلابی که در خارج از کشور به سر می برند، باید جداً آگاه باشند که در صورت کار مستمر و پویای آنان، حتی همین «امنیت ملی» دولت پوشالی آرام نخواهد نشست و از وسایل و ابزارهای گوناگون به شمول ترور برای خاموشی رفقای چپ استفاده خواهد نمود. رفقای ما باید از اشرف دهقانی، زنده یادان داکتر غلام حسین فروتن و تراب حق شناس بیاموزند که حتی در همان خارجه، پنهانکاری را رعایت نمودند، چون به خوبی درک می کردند که دشمن طبقاتی کین توز، کمونیست های فعال را در هیچ گوشه ای از جهان آرام نمی گذارد.

رفقای انقلابی ما در خارجه نباید احتیاط را فراموش کنند و وارد بازی های دموکراسی بورژوازی شوند و با عکس و نام اصلی در فضای مجازی و با نام های اصلی در اکسیون ها خود را چهره کنند. «چهره سازی» درخور خصوصیت یک انقلابی نیست، بلکه ویژگی بارز یک خرده بورژوازی شهرت طلب است که با اخلاق کمونیستی در شرایط کنونی ما سازگاری ندارد.

^۹ شماری از سازمان ها چنان لیبرال، بی برش و به بازار مکاره تبدیل شده اند که در آن قطعاً نمی توان چیزی به نام پنهان کاری یافت. مثلاً، یکی از این سازمان ها هر ساله «محفل یادبود» برگزار

انقلابیون باید در جامعه حضور داشته باشند، به کار و زندگی عادی خود مثل سایر توده ها ادامه بدهند، کار کنند و با هوشیاری انقلابی در راستای تطبیق کار مخفی و کار علنی تلاش کنند و خود را از ضربه دشمن در امان نگه دارند. در چنین حالتی می توان به حیث مبارزین فعال در کارهای علنی توده ای شرکت کرد و آنها را سمت و سو داد. برای انقلابیون لازم و حتمی نیست که رهبران علنی خودساخته اکسیون های علنی شوند، زیرا این توده ها هستند که رهبران علنی را خلق می کنند، نه دستور و هدايات هسته مخفی دورافتاده از توده ها و جا خوش کن در خانه های سازمانی.

فراموش نباید کرد که اگر از یک طرف یک مبارز انقلابی، زندگی مخفی دارد، از طرف دیگر باید در میان توده ها و جنبش های توده ای کار کند؛ توده هایی که زندگی عادی، نورمال، علنی و قانونی داشته و چیزی برای پنهان کردن

می کرد و افرادی با گرایش های گوناگون و تشکلات مختلف، حتی شماری از «تسلیم طلبان غوند شمالی» را نیز دعوت می کرد و صد تا دو صد نفر گردهم می آمدند تو گویی اینجا اندیوال بازی است و نه یک سازمان مخفی بلشویکی که راه درازی برای مبارزه انتخاب نموده است. آنان یکدیگر را خوب شناسایی می کردند، حتی تلاش می کردند بفهمند که کی مربوط به کدام خانواده است. وقتی عده ای از آنان سال ها بعد، تصادفاً پیش رویت سبز می شوند، همان قصه «محفل ۱۲ نوامبر» را تکرار می کنند؛ هرگاه منکر شوی که با چنین مسئله ای بیگانه هستی، با پررویی می گویند که در جریان هستیم، کاکا فلائی خان گفته است که حالا با ما نیست و با سازمان دیگر کار می کند و هی شله می شود و شله می شود که رهبر تان کیست؛ چون در همان بازار مکاره خوب یاد گرفته اند که «رهبر» را بشناسند تا تعظیم را فراموش نکنند! این است فضاحت علنی گرایی در یک هسته ظاهراً مخفی. چرا یک کمونیست انقلابی حق نداشته باشد، چنین هسته ای را تنها و تنها برای همین فضاحت علنی گرایی ترک نگوید؟

ندارند. توده ها نمی توانند اعتراض مخفی داشته باشند، تظاهرات مخفی داشته باشند، اعتصاب مخفی داشته باشند و... حرکت، اعتراض و جنبش های توده ای همه علنی هستند. جنبش هایی که در کارخانه ها، شرکت ها، جاده ها و اجتماعات جریان دارند، همه علنی هستند. مبارزات توده ای علنی است، اعتراضات توده ای علنی است، اعتصابات زحمتکشان علنی است، تظاهرات و تحصن و جنبش های توده ای علنی هستند. هنگامی که شکل مبارزه توده ها چه برای احقاق حقوق صنفی و چه هم علیه استبداد و ارتجاع و اشغالگران و دولت پوشالی علنی باشد، توده ها در این مبارزات علنی، رهبران خود را پیدا می کنند، آنان را به پیش می رانند و دور و بر آنان جمع شده، اعتراضات گسترده تر شان را سازمان می دهند. توده ها، جسورترین، مبتکرترین و آگاه ترین انسان ها را به حیث رهبران شان قبول می کنند.

یک سازمان انقلابی با کار در میان توده ها می تواند جدی، پیگیر و مبارز به حساب رود. اگر یک سازمان نتواند در میان توده ها فعالیت نماید، آنهم فعالیت دوامدار، زنده و همه جانبه، این سازمان دیر یا زود فاقد اهمیت می شود. سازمان هایی که به بهانه «رعایت مخفی کاری» و کار علنی را «دام و دانه» دانستن و یا «مصونیت قضایی» عنوان کردن، با توده ها پیوند نداشته باشند، به بیماری مزمن «اشرافیت چپ»^{۱۰} مبتلا می شوند و به طور مفتضح این اشرافیت را تئوریزه

^{۱۰} عده ای به نام «مائویست» که از توده ها چون جن از بسم الله می ترسند و فرار را بر قرار ترجیح داده اند، مبتلا به بیماری «اشرافیت چپ» هستند. اینان که از کنار توده های کشور فرار کرده اند، برای ترضیه خودخواهی های روشنفکرانه شان به تفنن «مارکسیزم مطالعه ای» چسبیده اند و قیم مابانه از توده ها و مردم می خواهند که اینان را به حیث رهبران کمونیست قبول کنند. اینان

کرده، در غوندی خیر نشسته شعار «جنگ خلق» در هالند سر می دهند و «راه پیمایی طولانی» از برلین به هامبورگ راه می اندازند و بعد هم با غر و فش آن را در وب سایت ها و نشرات شان انعکاس می دهند؛ تو گویی در نیم کره شمالی سوسیالیزم را به پیروزی رسانده و بشریت را از ستم امپریالیزم نجات داده اند!!^{۱۱}

که توان سپری نمودن یک روز را در کنار توده ها ندارند، در هالند برای توده ها حزب می سازند و «جنگ خلق» راه می اندازند.

یکی از کسانی که به بیماری «اشرافیت چپ» مبتلا است، «پولاد» نام دارد. او برای فرارش به استخبارات هالند توضیحاتی جالبی دارد: «حتی زمانی که مصاحبه کننده گفت که مائویسم یعنی تروریسم. من در پاسخ گفتم که این عقیده و نظر امپریالیست ها و مرتجعین است. او به جواب من گفت که چرا به این کشور امپریالیستی پناهنده شده ای؟ من در پاسخ به وی گفتم که در این کشور اکثریت قاطع آن ها کارگران و دیگر زحمتکشان هستند! اولاً، نفهمیدیم که آیا در جهان کشوری وجود دارد که اکثریت آن سرمایه دار باشد که «مائویست» فراری از آن منزجر و به کشوری با اکثریت قاطع کارگران و زحمتکشان (هالند) فرار کرده است؟ ثانیاً، ما تصور نمی کنیم که یک فراری از چنین جرثقیل برخورداری باشد و استخبارات هالند هم مجمعی از ساده لوحانی باشد که این فراری شعار ضد امپریالیستی فریاد کند و آنان هم لبیک بگویند. به نظر ما، او صاف و ساده گفته است که زمانی عضو سازمان پیکار بوده، آن سازمان را با انجوبازی به سمت انحلال برده و اکنون از مبارزه دست به سر شده، تصمیم دارد در هالند علیه جنبش انقلابی و رهبران آنان با کسوت «مارکسیستی» سمپاشی کند که قناعت طرف مقابل را هم فراهم ساخته است.

^{۱۱} «حزب» کمونیست مائویست افغانستان» کار علنی را «دام و دانه» امپریالیست ها می داند: «پس در شرایط فعلی نظراً و عملاً و تا حد معینی استفاده از اشکال علنی مبارزه ممکن است و در واقع همین وضعیت، جنبه خطرناک شرایط فعلی برای منسوبین جنبش چپ افغانستان را تشکیل می دهد و نه خطر فوری شکار قهری انقلابیون توسط نیروهای مذهبی. در واقع باید گفت که شیوه عمده فعلی شکار انقلابیون توسط امپریالیست ها و مرتجعین مربوط به رژیم دست نشانده، استفاده

این که کدام تشکل چه شیوه‌ای برای کار علنی رویدست می‌گیرد، تابع مشی و سیاست همان تشکل است. اگر یک تشکل به نیروی لایزال مردم باور نداشته باشد و از شرکت در میان جنبش‌های توده‌ای به بهانه‌جویی‌های متعدد شانه خالی کند، این نوع تشکل در کار علنی دچار اپورتونیزم می‌شود. این اپورتونیزم می‌تواند به شکل راست و گاهی هم به شکل چپ تبارز کند. در کشور ما به وضوح دیده می‌شود شماری از آنانی که به نیروی لایزال توده‌ها باور ندارند، به انجوها چسبیدند و انجمن‌های سرکاری تمویل شده از غرب و احزاب علنی

از «دام و دانه» است و نه تیر و خنجر.» (نگاه اولیه‌ای به «برنامه و اساسنامه سازمان انقلابی افغانستان»)

برداشت عامیانه، ضد انقلابی و ضد کمونیستی «حزب» از مبارزه علنی و آن را «دام و دانه» امپریالیست‌ها خواندن و به آن جنبه خطرناک شرایط فعلی دادن، در حقیقت فرار از کار میان توده‌های ستمدیده تلقی می‌گردد و لمیدن در لاک گروهی.

همین گونه، «پولاد» در شرایط اشغال، کار علنی را بدون مصونیت اشغالگران محال می‌داند. او که غرضه هیچ نوع کاری را ندارد، تصور کودکانه از کار علنی دارد و آن را با کار سوسیالیستی خلط می‌کند. بر همین مبنا است که می‌نویسد: «حتی در دموکراسی‌های بورژوازی در کشورهای سرمایه‌داری هم کمونیست‌های انقلابی نمی‌توانند به آسانی فعالیت علنی نمایند.»

«پولاد» که توان تحلیل و تجزیه پیوند کار مخفی با کار علنی را ندارد و از سوی دیگر در تلاش است تا «مارکسیزم ناب مطالعه‌ای و نوشتاری» اش را تیرنه کند، علیه کار علنی تلوار می‌کشد و آن را در خدمت اشغالگران می‌داند؛ اما او خوب می‌فهمد که کار علنی ارتجاعی، غیر انقلابی و ضد کمونیستی با کار علنی انقلابی، پیشرو و کمونیستی تفاوت ماهوی دارد. ولی چه چاره‌ای دارد جز این که علیه کار علنی قیام کند تا فرازش را استتار نماید، زیرا اگر با کار علنی موافقه کند، از او ناگزیر خواسته می‌شود که او در کجا و به چه شکلی کار علنی انجام خواهد داد، در میان توده‌های ستمدیده یا در محل اقامتش در هالند؟

راه انداختند و گاه گاه برای نشان دادن روابط شان با غرب، از چاپ جوایز کنگرهٔ امپریالیستی امریکا تا مدال های امپریالیستی نیز اباہ نورزیدند. اپورتونیزم مزمن راست که مدتهاست چون اختاپوس بر بدنهٔ آنان چسبیده، به فساد سیاسی تبدیل شده و ضربات مهلکی بر اعتبار جنبش چپ وارد ساخته است که نمی توان آن را خیانت به توده ها و انقلاب به حساب نیاورد.

انقلابیون کار علنی را نه برای سوق تشکیلات به سوی فساد سیاسی بلکه در کنار فعالیت مخفی برای پیوند فشرده با توده ها و آگاهی آنان، تقویت پیوند توده ای و کسب اعتماد و باور توده ها انجام می دهند. روابط با سفارت خانه ها، وزرای خارجه و رؤسای جمهور اشغالگران، پارلمان های اشغالگران، انجوبازی، ایجاد نهادهای دالرزا و یوروزا و... نه تنها جزء فعالیت های علنی و دموکراتیک به حساب نمی روند، بلکه عملاً باعث خدمت به اشغالگران و گریز از توده ها، خانه نشینی سازمانی و عدم اعتماد و باور توده ها بر انقلابیون می شود. آنانی که تلاش می کنند فعالیت های علنی خود را بر نهادهای انجوبی حمایت از زنان و کودکان، ساختن پرورشگاه ها و کمک به قربانیان جنگ و شلتربازی ها آباد کنند، مورد تحسین و تکریم اشغالگران قرار می گیرند، زیرا اشغالگران با صراحت اعلام کرده اند که برای حمایت از حقوق زنان و کودکان به افغانستان آمده اند و به همین منظور فندهای میلیون دلری را برای تربیت یتیم ها و دستگیری از قربانیان جنگ و زنانی که مورد خشونت واقع شده اند، اختصاص داده و تشکلات انجوبی را با دل و جان کمک و یاری می رسانند. متخصصین اشغالگران در بخش های مختلف به کمک تشکلات سیاسی می آیند، فلم سازان برای فعالیت های این تشکلات فلم می سازند، نویسندگان کتاب می

نویسند، مستندسازان مستند تهیه می کنند، خبرنگاران خبر و گزارش آماده می کنند، بنیادسازان زمینه سفر و معالجه منسوبین شان را مساعد می سازند و... و به این شکل به سازمان مخفی (اگر وجود داشته باشد) آهسته آهسته نفوذ نموده، به شناسایی حدود و ثغور تشکیلاتی آن پرداخته، ساحة فعالیت ها و روابط آن را کتگوری کرده، به طور مستقیم و غیر مستقیم در اختیار نهادهای استخباراتی قرار می دهند و بالاخره با امکانات فراوان مالی چنین سازمانی را از درون منفجر می کنند.

فعالیت علنی، دکان و فروشگاه درآمد پولی و مکان نان پیدا کردن و تأمین مصارف خانه های سازمانی و «تقاعد مبارزاتی» نیست، بلکه بستری برای پیوند ارگانیک با توده هاست، پرورش توده هاست، آموختن از توده هاست، آبدیده شدن در میان توده هاست، کمک به رهبران علنی توده هاست تا سمت و سو داده شوند، جذب بهترین های آنان به تشکلات انقلابی است، تقویت روحیه طبقاتی است، ترغیب و تشویق اتحاد و همبستگی توده هاست و...

فعالیت علنی برای «چهره سازی» نیست. کمونیست های انقلابی حق ندارند فعالیت علنی را که بدون شک و تردید با خطرات احتمالی همراه است، برای «چهره سازی» استفاده کنند و چهره ها را برای درآمدزایی و به دست آوردن امتیازات. فعالیت علنی ارضای خودخواهی روشنفکرانه نیست، شهرت و طعنه زدن و پیغور دادن نیست. فعالیت علنی، بر روی سیاست انقلابی، برای کمک به هدف اصلی رویدست گرفته می شود؛ اگر چنین نباشد، بهتر آن که نباشد، زیرا چهره سازی، به جاده ریختن های تشکیلاتی و ماجراجویی های مبتذل، نه تنها

به هدف اصلی یاری نمی رسانند، بلکه هدف اصلی را لطمه می زند، زیرا شهرت طلبی ها و چهره سازی های کاذب از طریق فعالیت علنی، صفوف، هواخواهان و افراد مرتبط (احتمالاً توده ها) را با خطرات امنیتی روبرو می سازد، چیزی که به جز لطمه زدن جنبش توده ای، پیامد دیگری ندارد.^{۱۲}

کار علنی نباید به هدف پروپوزل سازی صورت بگیرد. انقلابیون حق ندارند فعالیت علنی را به پروپوزل سازی تبدیل کنند و در اول و آخر هر اکسیون یک درجن کمره دار تا و بالا بدونند. توده های مردم از چنین کاری نفرت دارند، تصور می کنند برای پروژه سازی مورد استفاده قرار گرفته اند و یا هم برای سود سکتاریستی تشکیلاتی. هدف ما از فعالیت های علنی، تهیه جزوه از «انعکاس فعالیت ها در مطبوعات» نیست، بلکه هدف ما چنانچه تذکر رفت پیوند با توده

^{۱۲} آنانی که در «با طرد اپورتونیزم در راه انقلاب سرخ به پیش رویم!» می نوشتند که «برای جریان تحت رهبری «س - ج - م» دیگر بمنزله ایفای وظیفه عظیمی درآمده بود که شعار چند متری «شعله جاوید» را به عنوان تاج افتخار پیشاپیش همه بلند کرده و ساعت ها را در داخل پوهنتون یا چند خیابان همین شهر بدون توجه به سطح مخاطبین و خواست های خلق به سخنرانی های بیهوده بگذرانند، نطق ها و سخنرانی های که فقط می توانست در خدمت ارضای امیال ارتجاعی به معروفیت رسیدن و زبانزد شدن خود نطقان باشد.» اکنون خود دچار همین وضعیت شده اند و برای معروفیت و چهره سازی - خلاف سخنرانان و نطقان جریان دموکراتیک نوین که حرف های جدی برای گفتن داشتند - وظیفه عظیم آنان را نطق های سرکاری در خیمه لویه جرگه و پارلمان و جاده ها و مراسم دادخواهی و انجویی و سفرهای غربی می سازد، که از این طریق به معروفیت و شهرت رسیده اند، تا جایی که در قصر سفید بر زبان «اوباما» نیز جا گرفتند.

ها به منظور ایجاد جنبش های توده ای و بردن سیاست درست میان توده ها و بلند بردن آگاهی توده هاست.

فعالیت علنی، توزیع مواد کمکی و ادویه نیست؛ توزیع کمک های خیرخواهانه نیست. کمونیست ها حق ندارند توده ها را گدا تربیه کنند، کمونیست ها حق ندارند آتش کینه و خشم توده ها را از اشغالگران، دولت پوشالی و چپاولگران و غارتگران با دادن مواد کمکی و خیریه خاموش نمایند. وظیفه کمونیست هاست که آتش کینه و خشم توده ها را فروزانتر سازند، نه این که با دادن مواد کمکی و انجام فعالیت های خیریه، آنان را به کتله های منتظر رزق دهنده های موهبتی تبدیل کنند. تجارب نشان داده است که پیوندهایی که بر اعطای کمک های آرد و روغن و ادویه ایجاد شده است، پیوندهای زودگذر بوده و روحیه سلحشورانه توده ها را کشته است. با دادن روغن و آرد و توزیع کمک های خیریه، ما توده ها را به جای این که آموزش انقلابی بدهیم، آنان را طماع به بار می آوریم، بخصوص که حالا توده ها به خوبی می دانند که در پشت هر کمک خیریه چه چپاول و غارت پروژه ای نیست که جریان ندارد.

کمونیست ها در کنار فعالیت علنی غیر قانونی می توانند در فعالیت های علنی قانونی نیز شرکت کنند، اما نباید تمام فعالیت علنی را محدود به فعالیت علنی قانونی بسازند. فعالیت علنی قانونی منوط به شرایط هر کشور است. در صورت حاکمیت مطلق استبداد که هیچ روزنه ای برای فعالیت علنی انقلابی موجود نیست، مشکل و دشوار خواهد بود که کمونیست ها در فعالیت های علنی قانونی شرکت کنند. در صورت به دست آوردن چنین روزنه ای، انقلابیون ناگزیر

هستند متوجه درجه بالای ریسک شرکت شان در فعالیت های علنی قانونی باشند. اما در حاکمیت های ارتجاعی و کشورهای اشغال شده که به نهادهای اجتماعی ظاهراً «دموکراتیک» اجازه فعالیت داده می شود، کمونیست ها وظیفه دارند وارد این نهادها شوند و در آن به سود توده ها و انقلاب به فعالیت پردازند.

لنین می گوید: «حزب متشکل است از هسته های غیر قانونی سوسیال دموکرات که باید با توسعه هر چه گسترده تر و پر شاخ و برگ تر شبکه ای از انجمن های کارگری قانونی مختلف «تکیه گاه هائی به منظور فعالیت در بین توده ها» برای خود ایجاد کند.»

تکیه گاه هایی که لنین از آن یاد می کند، انجمن ها و سازمان های اجتماعی و صنفی کارگران و زحمتکشان است، نه حزب علنی ثبت شده در رژیم پوشالی. فعالیت احزاب قانونی و راجستر شده که در چارچوب قانون اساسی دولت پوشالی تنظیم شده اند، به هیچ صورت فعالیت علنی انقلابی شمرده نمی شود، بلکه قطعاً یک فعالیت ریفورمیستی است. انقلابیون برای فعالیت های علنی می توانند به عوض احزاب رسمی قانونی از سازمان های اجتماعی صنفی در چارچوب فعالیت های قانونی استفاده کنند. بهتر خواهد بود اگر این سازمان های اجتماعی توسط خود زحمتکشان ایجاد شده باشد. در صورتی که چنین نباشد، وظیفه انقلابیون است که برای ایجاد آن همکاری و فعالیت نموده و یا خود دست به ایجاد چنین سازمان هایی بزنند، ولی نباید فراموش کنند که این

نوع سازمان ها اترافگاه تشکیلاتی انقلابیون نیست، بلکه دریچه ای برای جلب و ایجاد پیوند فشرده با توده ها است.^{۱۳}

قابل تذکر است که انقلابیون باید برای ورود به انجمن ها و اتحادیه های ارتجاعی ای که دولت پوشالی آنها را تأسیس و برای اغفال مردم مورد بهره

^{۱۳} «شکل های تکاملی ای که به انقلاب منجر می شوند، تغییر یافته اند. از این واقعیت ما چنین نتیجه می گیریم که اشکال سازماندهی باید تغییر یابند، که شکل «هسته» ها باید انعطاف بیشتری داشته باشد و اینکه تکامل این هسته ها در بیشتر اوقات نه به صورت مستقیم، بلکه با واسطه سازمان های «پیرامونی» قانونی صورت می گیرد و غیره. سازمان های قانونی تکیه گاه هائی هستند که امکان می دهند ایده های هسته های غیر قانونی به درون توده ها نفوذ کنند. این بدان معنی است که ما شکل تأثیرگذاری خود را تغییر می دهیم، به این منظور که به این تأثیرگذاری جهتی غیرقانونی بدهیم.» (حزب غیر قانونی و فعالیت های قانونی - لنین)

«هر کارگر سوسیال دموکرات باید به قدر امکان به این سازمان ها یاری نماید و در آن ها به طور فعال کار کند. این درست است. لیکن این به هیچ وجه به نفع ما نیست که خواستار آن شویم که اعضای اتحادیه های صنفی فقط سوسیال دموکرات ها باشند: این امر دایره نفوذ و تأثیر ما را در توده محدود خواهد ساخت. بگذار هر کارگری که به لزوم اتحاد برای مبارزه علیه کارفرمایان و حکومت پی می برد در اتحادیه صنفی شرکت نماید. اگر اتحادیه های صنفی همه ی کسانی را که فهم شان ولو فقط تا این درجه ابتدائی رسیده باشد، متحد نمی ساختند، اگر این اتحادیه های صنفی سازمان هائی بسیار وسیع نبودند، آن وقت خود هدف اتحادیه های صنفی هم غیر قابل حصول می شد و هر قدر که این سازمان ها وسیع تر باشند همان قدر نفوذ و تأثیر ما نیز در آن ها وسیع تر می گردد...» (چه باید کرد؟ - لنین)

برداری قرار می دهد، محتاط باشند؛ زیرا دولت پوشالی قطعاً اجازه نمی دهد که انقلابیون لگام این گونه سازمان های اجتماعی را از دست غلامان حلقه به گوش دولت دست نشانده بیرون بکشد. انقلابیون ضمن این که فعالیت در چنین انجمن ها را برای سمت و سو دادن آن فراموش نمی کنند، نباید انرژی خود را که می توانند در انجمن های زحمتکشان مورد استفاده قرار دهند، در این گونه نهادها هدر دهند.^{۱۴}

^{۱۴} مثلاً، «اتحادیه ملی کارگران افغانستان» قطعاً یک اتحادیه ارتجاعی است که برای اغفال کارگران مورد بهره برداری قرار می گیرد. این اتحادیه که عضویت سازمان بین المللی کار را دارد، در خدمت دولت پوشالی و اشغالگران قرار دارد. انقلابیون می توانند به طور نفوذی در این اتحادیه کار کنند، اما باید اصل «حق داشتن، اندازه نگه داشتن و سود جستن» را رعایت کنند و نباید بیش از نیاز نیروی خود را در چنین اتحادیه ای ضایع کنند.

ریفورم و ریفورمیزم

دو اصطلاحی که باید در کار دموکراتیک میان آنها تفکیک قائل شد، ریفورم و ریفورمیزم است. انقلابیون طرفدار ریفورم هستند، نه ریفورمیزم. ما برای این از ریفورم حمایت می کنیم که اعتراض برای ریفورم و اصلاحات، همبستگی زحمتکشان را تقویت می کند؛ به غارتگران پیام می دهد که طبقات تحت ستم قطعاً معترض هستند و تن به غارت بی حد و حصر طبقات حاکمه نمی دهند و مبارزه صنفی برای ریفورم و اصلاحات باعث قدری کاهش ستم و فشار بر توده های زحمتکش می شود.

کمونیست ها به تلاش های طبقات زحمتکش در زمینه ریفورم ارزش می دهند و از کوچکترین زمینه ای که برای ریفورم میسر می گردد، حداظمی استفاده می کنند؛ با توجه به اینکه فراموش نمی کنند که ریفورم راه نجات ستمکشان نیست و نمی توان از طریق آن جامعه عاری از استعمار و استثمار بنا کرد. کمونیست ها باور دارند که از ریفورمی که وضعیت زحمتکشان را بهبود می بخشد، باید قاطعانه دفاع شود و مبارزه و تلاش برای آن تشدید گردد. کمونیست ها مبارزه برای ریفورم را تابع مبارزه برای کل می سازند. اگر هدف از حمایت از اقدامات ریفورمی خدمت به مبارزه انقلابی و سوسیالیزم و تشدید مبارزه

طبقاتی نباشد، قطعاً ریفورمیزم است که در ضدیت با مارکسیزم قرار دارد و مبارزه علیه آن از وظایف مهم کمونیست ها به شمار می رود.^{۱۵}

ریفورمیست ها تاکتیک ها و ستراتیژی های انقلابی و هدف نهایی و غایی کمونیست ها را به اصلاحات محدود می سازند و در صدد دگرگونی بنیادی جامعه نبوده، با ریفورمیزم سبب تداوم غارت طبقات حاکمه و ستمگر می شوند و پرولتاریا و توده ها را تحت قیمومیت دایمی سرمایه داران و طبقات حاکمه قرار می دهند.

ریفورم و ریفورمیزم در فعالیت علنی نیز تبارز می نماید. کمونیست ها مبارزه برای ریفورم را در فعالیت علنی تأیید نموده اما ریفورمیزم را مطرود می دانند و فعالیت دموکراتیکی را که به محور ریفورمیزم بچرخد، ویرانگر و ارتجاعی می خوانند. در صورتی که انقلابیون با رعایت احتیاط و خط کشی دقیق نتوانند فعالیت علنی شان را مطابق با شرایط و اوضاع و تحلیل از شرایط خاص جامعه عیار سازند و هدف نهایی و غایی انقلابی را فراموش و مفتون قانون اساسی رژیم پوشالی شوند، به ریفورمیزم می غلتند؛ امری که دولت حاکمه از آن سود می برد و سبب استحاله تدریجی یک سازمان انقلابی به یک سازمان ریفورمیستی بی خاصیت می شود که مشغله آن را حرکت های ریفورمیستی و خرده کارانه تشکیل می دهد. اگر حرکت های اعتراضی علنی نتواند ضربه ای بر کلیت نظام

^{۱۵} سوسیال دموکراسی انقلابی مبارزه برای اصلاحات را مانند جزئی در مقابل کل، تابع مبارزه انقلابی در راه آزادی و سوسیالیزم می نماید. (چه باید کرد؟-لنین)

وارد سازد، حرکت نظام را به درجات مختلف مختل سازد و حاکمان را نگران و دچار وسوسه کند، بلکه نظام آنها را برای شعارهای کذابی دموکراسی و آزادی بیان و آزادی تشکل سازی (از شعله ای گرفته تا بنیادگرا و پرچمی و طالب و خلقی و تکنوکرات) تبلیغ کند، این نوع کار علنی یک کار قبیح ریفورمیستی است که جداً باید از آن پرهیز شود.

اولین ویژگی ریفورمیست ها حفظ فعالیت علنی به هر صورت ممکن تا سطح علنی گرایی است. ریفورمیست ها نهادهای مختلفی را به منظور فعالیت های ریفورمیستی خود به کار می گیرند. آنان با آدرس ها و شعارهایی وارد کار علنی می شوند که به مذاق اشغالگران و دولت پوشالی خوش می آید و از آن استقبال می کنند. مثلاً حمایت از تجاوز اشغالگران تحت نام مستعار حمایت از حضور «جامعه جهانی» بر ضد جنگ سالاران یا دادخواهی از یوناما و ملل متحد برای محاکمه جهادی ها و اخذ مدال های «زن شجاع» و «چهره سال» و... از اشغالگران و پادوان شان. این نوع فعالیت ها و حرکت ها، بر اندام دژخیمان ترس و لرز نمی اندازد، بلکه سفارت های اشغالگران با دل و جان به استقبال آنها می روند.

دومین ویژگی ریفورمیست ها فراموش کردن حزب انقلابی است. آنان حزب مخفی انقلابی را فلتر مبارزه و انقلابی بودن اعضا نمی دانند، بلکه حزب علنی را فلتر انقلابی بودن قرار می دهند و باور دارند که کسی که از فلتر حزب قانونی علنی نگذرد، انقلابی نیست. ریفورمیست ها در بهترین حالت، حزب ظاهراً

مخفی را تنها منحصر به دایر نمودن جلسات بی نظم آموزشی می سازند که در آن محور بحث ها عمدتاً حول و حوش فعالیت های علنی قانونی می چرخد.

سومین ویژگی ریفورمیست ها، ارائه شعارهای مبتذل و آلوده با کرنش و سازش است. شعارهای ریفورمیست ها با اصول انقلابی پیوند ندارد، بلکه با منافع اپورتونیستی آنان سازگاری دارد، مثلاً شعار می دهند که «انتخابات لگدی بر پوزه جنگسالاران»؛ و یا بوزینه پیری مثل ظاهرشاه را با این شعار که «ظاهرشاه می آید اخوان می لرزد» چنان در نشرات دموکراتیک شان می پنداندند تو گویی او منجی توده های ستمدیده از تیغ بربریت اخوانی هاست؛ و یا هم در اوج جنایت و شناعة شورای نظار در مورد احمد شاه مسعود این قاتل رفقای جنبش انقلابی و توده های تهیدست می نویسند که «از جنایت او خبری ندارند» و...

چهارمین ویژگی ریفورمیست ها، فراموش کردن هدف نهایی است. ریفورمیست ها سر و ته شعارهای شان را می زنند تا هدف نهایی در غباری از ابهام گم شود. در تبلیغات ریفورمیست ها نمی توان هدف نهایی را سراغ کرد. ریفورمیست ها هدف نهایی را از تبلیغات شان حذف می کنند و با مماشات و سازش با دشمنان مردم، نه تنها برای هدف غایی حرفی نمی زنند، بلکه با کنار گذاشتن آن، با کنار گذاشتن جوهر طبقاتی شعارهای شان، شعارهای مود روز را که به مذاق امپریالیست ها خوش می آید، ترویج می کنند.^{۱۶}

^{۱۶} هنگامی که «هدف نهایی» (حتی در رابطه با دموکراسی) از تبلیغات ما هر چه بیشتر کنار زده شود با رفرمیسم روبرو هستیم. (مارکسیزم و رفرمیسم - لنین)

پنجمین ویژگی ریفورمیست ها، گرایش به سوی پوپولیزم است که از اپورتونیزم راست ناشی می شود. ریفورمیست ها به جای اصول انقلابی و تنویر اذهان توده ها در عرصه، به دنبال رو توده ها تبدیل می شوند و به ارائه شعارهای عام پسند روزانه رو می آورند. ریفورمیست ها نمی توانند پیشاهنگ طبقه کارگر و حامی منافع زحمتکشان باشند، زیرا تسلیم شدن به پوپولیزم، برش انقلابی نیروهای مبارز را از میان می برد و انقلابیون را به کتله ای از اکونومیست هایی تبدیل می کند که هم و غم شان را تأمین منافع روزانه می سازد.

تشکلات انقلابی ضمن طرد ویژگی های ریفورمیستی و ریفورمیزم، با حفظ اصول انقلابی فعالیت های علنی شان را سر و سامان می دهند و از ریفورم برای هدف غایی استفاده می برند. در صورتی که فعالیت در راستای ریفورم توسط یک سازمان بلشویکی رهبری نگردد، مبارزه برای اصلاحات به اکونومیسم و ریفورمیزم تبدیل می شود که بر پیکر جنبش انقلابی لطمه وارد می سازد و بدون شک به تقویت سیاست های اشغالگرانه امپریالیست ها کمک می کند.

پیشینه کار دموکراتیک در افغانستان

کار دموکراتیک برای چپ‌های انقلابی ابزار سیاسی است که با گستره وسیعتری در خدمت کار ایدئولوژیک قرار می‌گیرد، اما در ظاهر با زبان غیر مارکسیستی و عدم کاربرد اصطلاحات و نقل قول‌های کمونیستی به پیش برده می‌شود. کمونیست‌ها با این کار قادرند که عقاید و نظرات خود را در میان توده‌های بیشتری ببرند و درین گستره به شایسته‌ترین افرادی دست یابند تا به صفوف حزب جذب گردند.

کار دموکراتیک در هر دوره اشکال خاص خود را دارد. در دوران اشغال که تضاد عمده میان خلق و امپریالیزم است، باید از تمام ابزارهای تبلیغاتی و تشکیلاتی دموکراتیک بدون اینکه خللی به پنهانکاری برساند، در مخالفت با تجاوز و اشغال استفاده گردد و از این طریق جنبش و جبهه متحد ملی ضد امپریالیستی بیشتر تقویت شود.^{۱۷} این کار را می‌توان با نفوذ در تشکلات سیاسی غیر کمونیستی، رسانه‌ها، ملاقات‌ها، سازمان‌های پایه‌ای، نشست‌های مختلف و در شوراهای ده و قریه و... انجام داد.

حزب کمونیست چین در مبارزه بر ضد اشغالگران جاپانی تمامی فعالیت‌های دموکراتیک‌اش را (نفوذ در اردو و سازمان‌های توده‌ای حزب گومیندان، تبلیغ

^{۱۷} «سیاست ما در مناطق تحت اشغال دشمن و تحت سلطه گومیندان عبارتست از گسترش حداکثر جبهه متحد از یک طرف و مخفی‌کاری و فشرده‌گی از طرف دیگر، یعنی از لحاظ شکل سازمانی و مبارزاتی سیاست ما باید مبتنی باشد بر مخفی‌کاری و فشرده‌گی، کار طولانی در حالت مخفی جمع‌آوری نیرو و انتظار فرصت مناسب.» (در باره سیاست - مائوتسه دون)

در درون اتحادیه های روشنفکری، کار در میان انجمن ها و جمعیت های زنان و غیره) در خدمت تضاد عمده که تضاد میان خلق چین و امپریالیزم جاپان بود، متمرکز و هر کاری را که به محکم کردن میخ اشغال کمک می کرد، خیانت عظیم ملی دانسته، عاملان آن را طرد و نابود می کرد.

چون کشور ما تحت سیطره اشغالگران قرار دارد، محور اصلی کار دموکراتیک ما را مخالفت با اشغال، همبستگی ملی علیه اشغالگران و دولت پوشالی و تمام نیروهای ارتجاعی در خدمت غارتگران و چپاولگران می سازد. انقلابیون ضمن این که به جهت ملی کار دموکراتیک (افشاگری جنایات اشغالگران و ایادی آنان و تقویت همبستگی خلق علیه استعمار) اهمیت فراوان قائل هستند، در عین حال در افشای ستمگری های طبقات حاکمه که عمال اشغالگران به شمار می روند، غفلت نمی ورزند و موازی با افشای تعدی اشغالگران و تقویت روحیه همبستگی خلق ها علیه این اشغال به مبارزه علیه طبقات ستمگر که در خدمت امپریالیزم و متکای اشغالگران به شمار می روند، نیز می پردازند.

برای اجتناب از انحراف و لغزش های غیر انقلابی در این عرصه، بهتر است تا به پیشینه کار دموکراتیک در کشور نظری بیافکنیم و از نکات منفی آن بیاموزیم تا دوباره بر همان راهی نرویم که سیر حرکتی جنبش انقلابی را لطمه زده است.

گرامی یاد داکتر عبدالرحمن محمودی از مبارزان جنبش مشروطه، بنیانگذار کار دموکراتیکی بود که در خدمت خلق قرار داشت. او با تأثیرپذیری از پیروزی انقلاب اکتوبر، اندیشه های مارکسیستی را در کشور ما معرفی نمود و در رساله ای به نام «مناظره» باور مارکسیستی اش را بیان کرد. او مؤسس جریده

«ندای خلق» نیز بود. جریده «ندای خلق» در همان شرایط و روزگار به سود خلق افغانستان تبلیغ می کرد. رژیم حاکمه وقت با درک اهمیت این جریده در صدد توقیف آن برآمد و این جریده را متوقف و داکتر عبدالرحمن محمودی را زندانی نمود. این اولین تجربه قانونی کار دموکراتیک توده ای تحت حاکمیت طبقه ارتجاعی بود؛ طبقه ای که اختناق و خفقان و استبداد را حاکم ساخته بود. توقیف جریده «ندای خلق» از سوی طبقه حاکمه نشان داد که مبارزان راه نجات توده ها در شرایط اختناق و خفقان باید بر شیوه های جدید مبارزاتی فکر کنند و تداوم کار را جداً در نظر بگیرند و به دموکراسی قلابی طبقه حاکم دل خوش نکنند.

متأسفانه مبارزان ما از این رویداد نیاموختند و دوباره به سراغ کار دموکراتیک قانونی رفتند. همین بود که داکتر رحیم محمودی ۱۴ سال بعد از توقیف جریده «ندای خلق» با در نظر داشت تغییر سیاست طبقه حاکم، اعلام دموکراسی فریبنده، تلاش نمود تا دوباره جریده «ندای خلق» را نشر نماید اما درخواست گرامی یاد داکتر رحیم محمودی از سوی وزارت اطلاعات و فرهنگ طبقه حاکمه رد شد و این خود نشان داد که طبقه حاکمه قطعاً نمی تواند چاپ نشرات پیشرونده ای را بپذیرد که می تواند در آگاهی مردم و توده ها نقش چشمگیر ایفا نماید. پس از رد درخواست برای نشر مجدد جریده «ندای خلق»، تلاش صورت گرفت تا جریده ای به نام «ودان» به مسئولیت داکتر هادی محمودی نشر گردد، اما به این درخواست نیز اعتنایی صورت نگرفت و بالاخره جریده «شعله جاوید» ناشر اندیشه های دموکراتیک نوین با صاحب امتیازی و مدیر مسوولی زنده یاد داکتر رحیم محمودی در وزارت اطلاعات و کلتور وقت ثبت و اولین شماره آن در

۱۴ حمل ۱۳۴۷ نشر شد. در قسمتی از مرام نشراتی آن درج شده بود: «با درک این واقعیت دردناک که افغانستان امروز در صف عقب مانده ترین ممالک جهان قرار داشته و تمام رنج های مردم ما ناشی از سیستم اقتصادی — اجتماعی کنونیست، این جریده برای افشایی همه جانبه و عمیق تمام این نابسامانی ها و پسمانی ها و آگاه ساختن توده ستمکش خود بعلم و موجبات آن ها و پی بردن ایشان براه های قاطع و پی گیر نجات خویش شروع به نشرات می نماید. بر اساس اندیشه نوین عصر ما برای ایجاد هرگونه دگرگونی عمیق اجتماعی و سیاسی بیش از همه لازم تر آنست تا ذهنیت عامه را مساعد ساخت یعنی در زمینه ایدیالوژی بکار پرداخت. بنا بر آن شیوه نشرات ما در زمینه سیاسی آشنا ساختن توده های افغانستان به ایدیالوژی مرفقی و پیشرو بوده و مصمم است تا این ایدیالوژی را چنان با خصوصیات ملی خویش درآمیزد که شکل معین ملی را بخود گرفته برای توده ها قابل هضم بوده و راه نجات شان را برای رسیدن به یک آرمان عالی هموار سازد، و با هرگونه انحرافات ایدیالوژی مرفقی چه در مقیاس ملی و چه در مقیاس بین المللی مبارزه خواهد کرد.»

جریده «شعله جاوید» ضمن این که در رساندن آگاهی به روشنفکران نقش چشمگیر ایفا کرد، اما چنانچه از مرام نشراتی آن به ملاحظه می رسد، این جریده عمدتاً یک جریده ترویجی بود تا جریده تبلیغی. در این جریده به صراحت ملاحظه می شود که مرز میان کار ترویجی و کار تبلیغی مخدوش و به نحوی از انحاء فعالیت مارکسیستی تا سطح مارکسیزم علنی کاهش داده شده است.

با مرور یازده شمارهٔ جریدهٔ «شعله جاوید» به خوبی می بینیم که این جریده به جای پرداختن به ستم های روزانه ای که بر توده ها می رفت، به نشر مقاله های تحلیلی و ترویج افکار کمونیستی مصروف بود. جریده، ناشر اندیشه های دموکراتیک نوین است، اما بیشترین تمرکز آن بر اندیشه های سوسیالیستی و مارکسیستی است. این جریده که در مطبعهٔ دولتی چاپ و با جواز وزارت اطلاعات و کلتور وقت نشر می شد، با نشر مطالب سوسیالیستی (فقط با خودداری از ذکر مارکسیزم، لنینیسم، اندیشه مائوتسه دون) گرایش بسیار جدی به مارکسیزم علنی داشت.^{۱۸} درج نام های اصلی نویسندگان بر مقاله های جریده، نشاندهندهٔ شیفتگی گردانندگان جریدهٔ «شعله جاوید» به علنی گرایی بود.

^{۱۸} «روز دوشنبه گذشته (۲۲- اپریل) مصادف بود با نود و هشتمین سالروز تولد ولادیمیر ایلیچ لنین رهبر و سازمانده بزرگ جنبش بین المللی کارگری. خلق های رزمندهٔ سراسر جهان هیچگاه سیمای درخشان و نبوغ آفرینندهٔ پردرخشش این پیشاهنگ کبیر را از یاد نخواهند برد. لنین جهانبینی پیشرو را در دوران امپریالیزم و انقلابهای پرولتاریائی تکامل داد و بر ژرفای آن افزود و گنجینهٔ دانش نو را با رهنمودها و آموزش های پر ارج خویش غنی ساخت. او در سراسر زندگی بارور خود دشمن آشتی ناپذیر سازشکاری و هرگونه آیین شکنی دیگر بود. نبرد دلیرانهٔ او با نمایندگان گرایش راست در بین الملل دوم برای همه رهسپاران راه خلق رهنمود درخشانی است. لنین با پایه گذاری یک سازمان نوین، پیکارجو و آبدیده دشواری های را که بر سره راه رهایی و آزادی خلق میهنش قرار داشت، نابود ساخت و با این پیروزی شگرف و دوران ساز افق نوینی بروی خلق های ستمکش دنیا کشود...» (جریدهٔ شعله جاوید، شماره چهارم، ۵ ثور ۱۳۴۷).

گردانندگان جریده «شعله جاوید» که از مبارزان راه توده ها و ناشر اندیشه های انقلابی محسوب می شدند، متأسفانه نه از توقیف جریده «ندای خلق» درس گرفتند، نه از عدم پذیرش درخواست های شان برای نشر مجدد جریده «ندای خلق» و نه هم عدم اعتنای دولت وقت برای نشر جریده «ودان». تلاش مستمر برای نشر جریده، گواه این است که گردانندگان جریده «شعله جاوید» کار نشراتی را تنها راهی برای کار در میان توده ها انتخاب کرده بودند، که این کار نمی تواند متأثر از نشر روزنامه «ایسکرا» نباشد؛ اما بدون در نظر داشت شرایط و اوضاع دو کشور و ساختار سازمانی در دو کشور. حزب بلشویک علنی گرایی نمی کرد و اساس را بر کار مخفی گذاشته بود، اما سازمان جوانان متری که در عقب جریده «شعله جاوید» قرار داشت، یک سازمان پراکنده علنی گرا بود که رهبران اصلی آن همه چهره های علنی بودند.

علنی گرایی، خلط کار ترویجی و کار تبلیغی، خوشبینی برای تداوم کار با فعالیت های علنی و محدود شدن فعالیت به کار نشراتی و قانونی و نیاموختن از ماهیت واقعی طبقه حاکمه سبب شد که رژیم حاکمه نشر جریده «شعله جاوید» را بیش از سه ماه تحمل نکند و با نشر آخرین شماره آن در ۲۳ جوزای ۱۳۴۷

پاراگراف فوق که در جریده قانونی و ثبت شده در وزارت اطلاعات و کلتور وقت نشر شده، نشاندهنده نمونه واضح مارکسیزم علنی است که قطعاً با کار یک سازمان بلشویکی همخوانی ندارد.

این جریده از سوی رژیم وقت توقیف شد و شماری از گردانندگان آن زندانی شدند.

سازمان جوانان مترقی که در ۲۳ میزان سال ۱۳۴۴ تأسیس شد، نشر جریده «شعله جاوید» و فعالیت های جریان شعله جاوید را عملاً زیر نظر داشت. این سازمان با وجود نام مخفی، یک سازمان علنی بود و اکثریت مطلق کادرها و رهبری آن در تظاهرات ها و میتنگ های «شعله جاوید» شرکت و سخنرانی می کردند و رژیم همه را به شمول زنده یادان اکرم یاری و صادق یاری که نه در تظاهرات های جریان سخنرانی می کردند و نه هم در جریده «شعله جاوید» مقاله ای به نام شان درج می شد، می شناخت.^{۱۹} علنی گرایی حاکم بر «سازمان

^{۱۹} ما در رساله «اکرم یاری، مبارز اندیشه و عمل» در مورد نقش زنده یاد رفیق اکرم یاری در جریده «شعله جاوید» نوشته بودیم که «بسیاری متفق اند که اکثر این نوشته ها به قلم رفیق یاری نوشته می شد و نشان می داد که او زنده ترین و اندیشمندترین فرد در رهبری سازمان می باشد و دیگران او را قبول داشتند. وی که نمی خواست به عنوان پیشوای این جنبش در مبارزات علنی آن روزگار تبارز داشته باشد، حتی نامش را در پای مقالاتی که می نوشت نمی آورد و با دیگران نیز در نوشته های شان کمک می کرد و به اینگونه ثابت می ساخت که رهبر خردمند و عاری از شخصیت پرستی های خرده بورژوایی است...»؛ ولی با مرور نوشته های جریده «شعله جاوید» به این نتیجه رسیدیم که اظهارات ما در مورد اینکه اکثر نوشته های جریده شعله جاوید به قلم رفیق یاری نوشته می شد؛ نادرست، سطحی و بر حدس و گمان و شنیدن ها استوار بوده است، لذا جا دارد که برای این سطحی نگری، درینجا از خود انتقاد کنیم. ما، هیچ سندی مبنی بر مبارزه زنده یاد رفیق اکرم یاری علیه سیاست علنی گرایی جریان شعله جاوید و سازمان جوانان مترقی در دست نداریم و این نشان می دهد که زنده یاد یاری با سیاست علنی گرایی آن دوره مشکلی نداشته، با وجودی که خود تلاش کرده تا در فعالیت های علنی سهم نگیرد.

جوانان مرقی» این سازمان را به محفل روشنفکرانی تبدیل کرده بود که مصروفیت مبارزاتی شان تظاهرات و میتنگ بود. «سازمان جوانان مرقی» به جای یک سازمان منضبط، پولادین و دارای پایه توده ای، مشابه به یک اتحادیه صنفی روشنفکران بود که محفل های گوناگون در آن شرکت کرده بودند. عدم پیوند این محافل گوناگون روشنفکری با توده ها از علل اصلی و کلیدی از هم پاشیدن جریان «شعله جاوید» بود.^{۲۰}

برای بررسی بیشتر علنی گرایی سازمان جوانان مرقی به سه سندی که در اختیار داریم، مراجعه می کنیم: گروه انقلابی خلق های افغانستان در سند «با طرد اپورتونیزم در راه انقلاب سرخ به پیش رویم» (۱۳۵۲) می نویسد: «اساس فعالیت های «س - ج - م» زیر نام جریان «شعله جاوید» از سال ۱۳۴۷ تا روزهای پریشانی و زوال مشی علنی شهری و روشنفکرانه بود. برای «رهبری» که علاقه سوزانی به مبارزات علنی (مظاهره و متنگ) حس می کرد پیدا کردن زمینه و تمسک برای اینکار اشکالی نداشت. از تجلیل روزهای تاریخی، پشتیبانی از جنبش های کشورهای مختلف، پشتیبانی از حرکت کارگران و کارمندان برخی موسسات

^{۲۰} زنده یاد رفیق اکرم یاری در نوشته «انقلاب و مسئله ملی» که در بعضی از سایت ها به اسم او نشر شده، می نویسد: «علت اساسی ای از هم پاشیدن جریان شعله، جای باز نکردن آن در دهات بود... ضعف طبقه کارگر نوجوان که خود از لحاظ ذهنی و اقتصادی تا حدودی خرده بورژوا است و ذهنیت قبیله ای، و لمپی بیشتر در میان شان رایج است، جنبش شعله را مجبوراً در چارچوب روشنفکران محدود می ساخت. چون خواست های روشنفکرانه، بدون پشتوانه توده ای، نیروی واقعی نیست، خاصه آنکه اپورتونیزم ظهور نماید، حتی بیشتر یکی از علل رشد اپورتونیزم، در جریان شعله، همین منحصر ماندن آن در قشر روشنفکران بود.»

گرفته تا اعتراض علیه اخراج معلمان و متعلمان، همه می توانستند بهانه ای باشند جهت یک مظاهره یا کم از کم متنگی در صحن پوهنتون و یا یکی از مکاتب. «رهبری» از همان آغاز برآمد علنی عملاً تهداب بدترین اشکال علنی گری را گذاشت.

«مشعل رهائی»، نشریه سیاسی - تنوریک «سازمان رهایی» (۱۳۵۹) در مورد علنی گرایی سازمان جوانان مترقی می نویسد: «(س.ج.م) چون فاقد یک برنامه عملی روشن، مشی معینی سیاسی و تشکیلات منضبط و دارای امکانات محدود بود، بناً با تمام توانایی فقط می توانست این جریان علنی در سطح تظاهرات، متنگ ها و اتحادیه های روشنفکری فعالیت خود را سازماندهی نماید. بنابر این با وجود اهمیت بسیار این مبارزات از آنجائیکه کلیه فعالیت های «(س.ج.م)» در سطح دموکراتیک — روشنفکری و علنی قرار گرفت و در این جهت تکامل کرد «(س.ج.م)» نتوانست در کار علنی هم به فعالیت درست در جهت جلب توده ها پردازد و موفق به ایجاد تشکیلات های صنفی - علنی و نیمه علنی نگردد و کار در تشکیلات های علنی را مورد توجه قرار نداد) قادر نشد در زمینه های تنوریک — سیاسی و سازمانی در جهت ایجاد یک سازمان مستحکم پرولتری تکامل کند که استحکامش در پیوند با توده ها باشد و بتواند مناسبات صحیح میان کار سوسیالیستی و دموکراتیک، میان کار مخفی و علنی را در سازمان برقرار سازد.»

و «دو سند از جرگه انقلابی های افغانستان در باره اخگر و ساوو» که در جدی ۱۳۶۷ نشر شده است، به علنی گرایی سازمان جوانان مترقی چنین اشاره می کند:

«جریان دموکراتیک نوین منحنی المجموع از لحاظ فعالیت عمومی اش بیشتر به فعالیت دموکراتیک و آن هم در سطح لمیده و ابدأ نتوانست درک نماید که باید فعالیت دموکراتیک در خدمت کار سوسیالیستی قرار گیرد. چنین لمیدن «س.ج.م» جریان را بطور عام به سوی علنی گری سوق داده و ضربه پذیرش نمود.»

این کمبود «س.ج.م» را در درجه اول و جریان را در درجه دوم به جهتی سوق می دهد که دستاوردهای فعالیت علنی را که در ساحه کار و بار دیموکراتیک دور می زد در خدمت کار سوسیالیستی که بطور مخفی باید عمداً انجام می شد قرار دهد، بالعکس تلاش بعمل آمد تا دستاوردهای فعالیت مخفی در همان حد ناچیزی هم که قرار داشت در خدمت فعالیت های علنی و علنی گری ها قرار گیرد.»

جنبش چپ افغانستان باید از اشتباهات کار دموکراتیک و علنی گرایی «سازمان جوانان مترقی» می آموخت، اما متأسفانه جمعبندی هایی که از این اشتباهات صورت گرفت، آن طوری که باید، تطبیق نشد. پس از انحلال سازمان جوانان مترقی، در دوران تجاوز شوروی به افغانستان که دو سازمان «رهایی» و «ساما» در نبرد مسلحانه شرکت داشتند، اصطلاح کار دموکراتیک بسیار به کار برده می شد و چون حرکت توده های مردم اسلامی ارزیابی می گشت، لذا این دو سازمان با اداهای اسلامی وارد جنگ شده، اعضای آنها ریش ماندند، نمازخوانی و تسبیح گردانی کردند، لنگی و پکول پوشیدند و در آن ناتوانی تا توان داشتند اداهای اسلامی را فراموش نکردند؛ بفرق اعلامیه های شهدا آیه و حدیث

نوشتند، به جمعآوری عشر پرداختند و بالاخره شعار «نه شرقی نه غربی، جمهوری اسلامی» خمینی را پذیرفتند.^{۲۱} سازمان «ساما» تا جایی پیش رفت که بر ارگان مرکزی خود «بسم الله» نوشت و سازمان «رهایی» خواستار اخلاق، فرهنگ، حقوق زنان و... مطابق «اسلام عزیز» شد و بر مرگ جنرال ضیاء این جاسوس سیا و قصاب خلق های افغانستان، پاکستان و فلسطین تسلیم گفت.^{۲۲}

^{۲۱} «در دوره های قبل از اسلام زنان مانند اشیا خرید و فروش می شدند و نوزدان دختر را زنده به گور می کردند. بعد از ظهور دین مبین اسلام این رسم جهالت و ضد بشری به کلی مردود شناخته شد. اسلام به زن به عنوان انسان مستقل اهمیت قابل شده، به آن حیثیت بخشید و در فعالیت های اجتماعی و حتی جنگ شرکتش را مجاز شمرد. بودند زنانی که در جنگ های نجاتبخش اسلام سهم گرفته و به مقام فرماندهی نیز رسیدند... ما خواستار حقوق و مساوات از نوع سازمان زنان خلق و پرچم نیستیم بلکه خواهان حقوق و مساوات در چارچوب عنعنات ملی و فرهنگ جامعه ی اسلامی ما هستیم. حقوق و مساوات خواهی زنان خلقی و پرچمی از یکطرف با عنعنات ملی و فرهنگ جامعه ی اسلامی ما مطابقت نداشته و از جانب دیگر مروج فرهنگ استعماری روسیه در کشور ما می باشد.» (یکی از نشریه های دموکراتیک بخش زنان، دوره دوم سال اول، شماره ۳ جدی ۱۳۶۶).

این نوع تبلیغات در عرصه کار دموکراتیک برای یک سازمان انقلابی شرم آور، مسخره و مفتضحانه است. تبلیغات ارتجاعی، هیچ پیوندی با ترویج مارکسیستی و عرصه کار سوسیالیستی ندارد، بلکه شدیداً ارتجاعی و ضد انقلابی است. این نوع تبلیغات ارتجاعی و غیر انقلابی، ضمن تحریف حقایق، توده های زن را به گودال گمراهی سوق داده، راه نجات شان را در چیزی وانمود می سازد که متأسفانه ستمبار و یکی از عوامل تیره بختی زنان و توده های ماست.

^{۲۲} «ما مرگ نابهنگام رئیس جمهور پاکستان را به فامیل ایشان، مردم و حکومت آن کشور تسلیم گفته و به بازماندگان مرحومی از بارگاه ایزد متعال صبر جمیل می طلبیم.» یکی از نشریه های دموکراتیک بخش زنان، دور دوم، سال اول، شماره ۸ و ۹، سرطان و اسد ۱۳۶۷).

تمام این اعمال ضد کمونیستی به نام کار توده ای و کار دموکراتیک به خورد جنبش انقلابی داده شد که نتیجه آن جز تقویت تنظیم های جهادی و بنیادگرایی اسلامی در افغانستان چیز دیگری نبود. هیچ یک ازین دو سازمان یک بار هم به ماهیت طبقاتی و ارزیابی تئوریک از جنگ و جریانات بنیادگرا در دوره های مختلف قدرت آنها و امیال امپریالیست های غربی در افغانستان نپرداختند (مشعل رهایی در آغاز جنگ ضد روسی تا حدی این کار را کرد، اما چون خود مملو از اشتباهات راست روانه بود، نتوانست به نیازهای اصلی جنبش پاسخ بگوید و به این صورت تا امروز به نحوی بر چپ سایه افکنده و به شیوع انحراف کمک می کند) و به نام استفاده از امکانات غرب، رو به انجو و پشت به مارکسیزم شده، پای شان در ترویج و تبلیغ مارکسیستی شل شد و حتی به مشخص کردن مرزهای کار دموکراتیک و خط های سرخ آن نیز نپرداختند و به این صورت بدترین نوع کرنش در برابر اشغال و امپریالیزم را به خورد اعضا و صفوف خود دادند.

«ساما» پس از پایان جنگ ضد سوسیال امپریالیزم شوروی، کار دموکراتیک خود را در خدمت تنظیم های جهادی قرار داد و حضور در جشن عبدالرشید دوستم را نیز در زمره فعالیت های دموکراتیک اش درج کرد؛ اما «رهايي» پس از سرنگونی رژیم پوشالی از کار دموکراتیک برای جلب کمک ها استفاده کرد و به این منظور محافل و تحصن، کنفرانس های تعارفی در هوتل های مفشن و

این ارتجاعی ترین نوع تبلیغ است. کدام عقل سلیم می تواند ادعا کند که این تبلیغ ربطی به ترویج انقلابی و کمونیستی دارد؟ این نوع تبلیغ که هیچ ربطی به تبلیغ انقلابی ندارد، نه تنها در آگاهی دادن به مردم ممد واقع نمی شود، که ذهن و فکر توده ها را مسموم می کند.

لوکس، تظاهرات های حقوق بشری و... را سازماندهی نمود که هیچ نوع پیوند توده ای در آن مشهود نبود و از این طریق هیچ توده ای به سازمان هم جلب نشد. این سازمان باری برای جلب کمک در اوج جنایات شورای نظام در کابل و سایر ولایات، احمدشاه مسعود را در یکی از ارگان های دموکراتیک خود مبرا از جنایت درج کرد. کار دموکراتیک «سازمان رهایی» در این دوره هیچ نوع پیوند توده ای برای این سازمان به بار نیاورد، و همان «هیاوهی بی ارزشی» بود که خود این سازمان در زمان «گروه انقلابی خلق های افغانستان» آن را به نقد گرفته بود.^{۲۳}

کار دموکراتیک «سازمان رهایی» در امارت فاشیستی طالبان در چارچوب پروژه تنظیم شد. «سازمان رهایی» به تأسیس انجمن پرداخت، جشن نوروز برپا کرد، تظاهرات خودی (بدون حضور مستقلانه توده ها) راه اندازی نمود، ده ها سفر خارجی انجام داد، به پارلمان های استعمارگران رفت و به روابط نهادهای دموکراتیکش با نهادهای استعماری فخر فروخت، جایزه دریافت کرد، برای

^{۲۳} «مظاهرات، متنگ ها، شرکت در موسسات ارتجاعی و بطور کلی هر نوع مبارزه علنی اگر با رعایت اصول م - ل - ا و در خدمت کار مخفی و متشکل ساختن نیروها نباشد به هیاوهی بی ارزشی بدل می گردد. فکر هدایت کننده «رهبری» را در متنگ ها و مظاهرات... خدمت صادقانه به خلق و گامی بسوی انقلاب نمی ساخت، بلکه احساسات و اندیشه های شان همان احساسات و افکار خرده بورژوازی و اپورتونیستی بود که با یک چنان خط مشی سیاسی جدا از توده ها، محدود بر روشنفکران، شهری و علنی آنان تناسب داشت.» (با طرد اپورتونیزم در راه انقلاب سرخ به پیش رویم)

فعالیت ها و چهره هایش کتاب نوشته شد، ده ها ژورنالیست از مراکز مربوطه اش دیدن به عمل آوردند و خبررسانی کردند، مواد کمکی توزیع کرد، کورس های سواد آموزی و خیاطی راه اندازی نمود، عکس و فلم گرفت و... این «کار دموکراتیک» نه برای آگاهی دادن توده ها بود، نه برای همبستگی توده ها و نه هم برای پیوندیابی با توده ها، بلکه هدف آن جلب کمک های بیشتر بود؛ بنابراین قطعاً کار دموکراتیک انقلابی نبود، همان کاری نبود که «گروه انقلابی خلق های افغانستان» به آن باور داشت.^{۲۴}

^{۲۴} «به مبارزه علنی دو نوع برخورد وجود دارد. یکی برخورد غلط و ضد انقلابی بسان «رهبری» که همان علنی گرایی است. یک گروه، سازمان یا حزب با تمام اعضا و زیر نام مشخص شان جریان تظاهرات، متنگ ها و انواع گوناگون فعالیت های علنی را جدا از توده ها و بی توجه به آنها راه انداخته، بدین ترتیب یک یک افرادش را بدشمن طبقاتی ساطور به دست شناسانده و او را در قلع و قمع بیدریغ انقلابیون یاری می رسانند. تمام فعالیت های علنی «شعله جاوید» (پیشتر نمونه هایی از آنها آوردیم) در این جهت سیر می کرد و مساعدت بزرگی به ارتجاع بود.

برخورد دیگر به مبارزه علنی از دیدی پرولتاریایی است: مارکسیست لنینیست ها کلیه اشکال مبارزات علنی و شهری مثل تظاهرات، متنگ ها، شرکت در اتحادیه های صنفی، قانونی و غیره را در صورتیکه در تحلیل نهائی همه آنها در خدمت مبارزات انقلابی توده ها و کار بسیجی مخفی و مبارزه در ساحه اصلی یعنی روستا باشند، قبول داشته و از آن به عنوان وسیله ای در خدمت به اهداف مذکور استفاده می برد، زیرا در مبارزه علنی در حدود وسیعی می توان با توده ها پیوند یافت. اگر تظاهراتی با خواست توده ها برپا گردد، شرکت افراد از یک گروه یا سازمان مارکسیست لنینیستی در آن بخاطر نظم و دادن سمت صحیح، آگاه ساختن توده ها و در مرحله ای بسیج آنها می باشد. شرکت و رهبری مارکسیست لنینیست ها در این مبارزات به تربیت و

در کنار سازمان های «رهایی» و «ساما»، سازمان «پیکار» چند سالی در تقاطعی از کشور با تفنگ «کمیته امام» در جنگ ضد روسی شرکت کرد. این سازمان ضمن این که نتوانست کار دموکراتیک انقلابی را به پیش ببرد، به مرور زمان انجوزه شده و چنان در ثروت انجویی غرق شد که حتی سازمان های دیگر بر انجوهای او غبطه می خوردند.^{۲۵} انجوبازی «پیکار» یکی از علل فروپاشیدن این سازمان بود که میراث انجویی آن به «حزب» کمونیست (مائویست) و بخش «اصولیت انقلابی پرولتری» آن به اروپا رسید!!

با در نظر داشت این پیشینه، هنوز هم دیدگاه های غیر انقلابی در مورد کار دموکراتیک حاکم است. این دیدگاه های ارتجاعی در بخش کار دموکراتیک، کار سوسیالیستی چپ انقلابی را ضربه زده و متأسفانه این دیدگاه ها در عده ای به عادت تبدیل شده است، همان عادت سخت جان که به گفته لغمانی های عزیز ما «هر چه برو عادت نبرو».

ما، در بخش بعدی، ضمن بررسی دیدگاه های غیر انقلابی در پهنه کار دموکراتیک، کار دموکراتیک انقلابی را نیز مورد بررسی قرار می دهیم.

تجربه یافتن توده ها، بالا رفتن شناخت آنها از دشمنان و چگونگی مبارزه و آمادگی شان برای نبردهای آتی عالی تر، می انجامد.» (با طرد اپورتونیزم در راه انقلاب سرخ به پیش رویم)
^{۲۵} «نقد نویس {مربوط به سازمان پیکار برای نجات افغانستان (اصولیت انقلابی پرولتری)} شخصاً یکی از مجاهدین همین احزاب بود و سلاح های «کمیته امام» و اسناد رهبر سازمان اسلامی مربوطه را نزد خود داشت.» (شعله جاوید، شماره دهم، دوره سوم ماه جدی ۱۳۸۴).

کار دموکراتیک و دیدگاه های متفاوت

در حال حاضر چهار دیدگاه در زمینه کار دموکراتیک وجود دارد:

- دیدگاه فرار از کار دموکراتیک و «مصونیت قضایی» و «دام و دانه» دانستن آن،
- دیدگاه مخدوش کردن کار دموکراتیک با کار سوسیالیستی یعنی همان مارکسیزم علنی که گاه با مقاله های طویل و غامض و گاه هم تا سطح فعالیت جامعه مدنی سقوط می کند،
- دیدگاه شدیداً ارتجاعی و غیر انقلابی که کار دموکراتیک را در خدمت کار سوسیالیستی قرار نداده بلکه بر اساس پروژه و انجمن و قانون گرایی آباد می گردد، و
- دیدگاه کار دموکراتیک انقلابی که در پیوند با اصول انقلابی قرار دارد و برای پیوندیابی با توده ها، سازماندهی توده ها و استحکام همبستگی توده ها رویدست گرفته می شود و در نهایت به کار سوسیالیستی یاری می رساند.

در اینجا هر چهار دیدگاه را اجمالاً مورد بررسی قرار می دهیم:

۱- فرار از کار دموکراتیک:

عده ای با شنیدن اصطلاح کار دموکراتیک تب می گیرند و دچار اضطراب می شوند. آنانی که عمدتاً در خارج از کشور به سر می برند و به بیماری مزمن «مائوئیزم» خیالی و تفتنی و جدا از توده ها مبتلا هستند، با کار دموکراتیک سازگار نیستند. «مائویست» های وطنی، کار دموکراتیک را در شرایط کنونی

«دام و دانه» و «مصونیت قضایی» می دانند و از آن می ترسند. آنان چون عُرْضَه کار در میان توده ها را ندارند با شعار «جنگ خلق» سرگرمی مفتضح به راه انداخته اند و با صدور قطعنامه های «انترناسیونالیستی» گاه کوتاه و گاه طویل، قدم عملی برای رهایی توده های ستمدیده افغانستان برداشته نمی توانند.

انقلابیون مبارزه علنی را جزئی از کار و پیکار انقلابی می دانند و قطعاً از آن نمی ترسند و به بهانه های «مصونیت قضایی» و «دام و دانه» از این کار با ارزش پا پس نمی کشند.^{۲۶} آنانی که خطر نمی پذیرند و از کار میان توده ها می ترسند، تلاش می کنند که با انقلابی نمایی های مبتذل زیر پرده ضخیم «مبارزه مخفی» پنهان شوند و به این شکل تنها به حرافی پرداخته، به معشوش نمودن افکار و توطئه بازی رو آورده، عملاً به انقلاب و توده ها خیانت می کنند. یک مبارز انقلابی را فقط می توان در پراتیک انقلابی تشخیص داد نه با حمل پشتواره های تیوری های مارکسیستی.

^{۲۶} «... حزب نه تنها فعالیت آشکار را تقبیح ننموده بلکه بر عکس کسانی را که آن را رها می کنند یا از آن روی بر می تابند تقبیح کرده است». (مسائل مورد مشاجره حزب آشکار و مارکسیست ها - لنین)

«البته در رابطه با گذاردن کار عمده در خدمت مبارزه مسلحانه، باید در انواع مبارزات علنی و غیر علنی، قانونی و غیر قانونی در شهرها و دهات تحت تسلط دشمن نیز وارد شد و میان آن ها پیوند مناسبی ایجاد نمود.» (ساختمان حزب - مائوتسه دون)

هنر تلفیق مبارزه علنی با مبارزه مخفی، کار چپ انقلابی است.^{۲۷} «مائویست»‌های وطنی از مبارزه و کار علنی و رفتن میان توده‌ها می‌گریزند، به کتابخانه‌ها پناه می‌برند و مشغله‌شان را مارکسیزم اتاقی می‌سازد. آنان بدون شک می‌توانند ده‌ها چپ که صدها صفحه را با تیوری‌های مارکسیستی پر کنند، بدون این که کوچکترین قدمی در راستای کار میان توده‌های ستمدیده بردارند. مارکسیزم اتاقی به درد توده‌ها نمی‌خورد، توده‌ها به مارکسیزمی که توان و قابلیت عملی داشته باشد نیاز دارند، در غیر آن ایدئولوگ‌های بورژوایی متخصص تر از «مائویست‌ها» می‌توانند در حول و حوش مارکسیزم تیوری بافی کنند.

«مائویست»‌ها که توان، جرئت و شهامت و نیت و اراده‌ی کار در میان توده‌ها را ندارند، اکثراً از کشور فراری هستند. منطق فرار ایشان نیز بی‌باوری به نیروی لایزال توده‌هاست. در غیر آن یک انقلابی‌ماهر، کاردان و دانا، در صورتی که نیت مبارزه داشته باشد، می‌تواند در بدترین شرایط نیز با رعایت پنهانکاری در میان توده‌ها بماند و قرار را بر فرار ترجیح بدهد. هیچ عقل سلیم پذیرفته نمی‌تواند که فرار اینان به نیت تداوم مبارزه بوده باشد، زیرا تاریخ نشان داده است که

^{۲۷} «برای یک کمونیست اشتباه بزرگی خواهد بود که خواست‌های فعلی کارگران را که به خاطر بهبودهای جزئی در شرایط کارشان مطرح می‌شود، با دیده تحقیر بنگرند و یا یک برخورد غیر فعال (پاسیو) به این مبارزات، به بهانه برنامه‌ی کمونیستی و این که هدف نهائی محتاج یک مبارزه‌ی انقلابی مسلحانه است، داشته باشند.» (در باره ترویج و تبلیغ، تز تشکیلاتی و ساختمان احزاب کمونیستی مصوبه سومین کنگره کمونیست بین‌الملل (کمیترن) در ۱۹۲۱)

انقلابیونی که نیت مبارزه داشته اند، خارجه را دوباره به قصد میهن ترک کرده، در کنار توده ها به انقلاب شانه داده اند.^{۲۸}

«مائویست»های فراری ما مصروف دو کار عمده هستند: انجوایزم و «شورش» در کشورهای غربی. اینان، چنانچه خود بر یکدیگر سند می آورند، انجوبازان حرفوی هستند (همان کار علنی خاینانه و ضد انقلابی)؛ ولی در عین حال ردای ضخیم «مبارزه مخفی» را به تن کرده اند، تلفیق مبارزه علنی و مخفی را به استهزا گرفته اند و این اصل بلشویکی را «مصونیت قضائی» و «دام و دانه» می خوانند تا ساده لوحان را بفریبند و فرارشان را انقلابی جلوه کنند.

اما خلاف «مائویست»های وطنی، انقلابیون برای سازماندهی توده ها نیاز به تبلیغات سیاسی دارند. این تبلیغات سیاسی و سازماندهی توده ها از طریق مبارزه نیمه مخفی و علنی امکان پذیر است. بدون تبلیغات ساده، آسان و قابل درک مشکل است به سازماندهی و آگاهی توده ها پرداخت. تظاهرات، اکسیون، اعتصاب، اعتراض، تجمع و... مخفی صورت گرفته نمی تواند، اینها باید در فضای

^{۲۸} سازمان انقلابی افغانستان قطعاً مخالف کار انقلابیون در خارج از کشور نیست، به شرطی که چنین کاری به موافقه یک تشکل انقلابی صورت گرفته باشد و یا انقلابیون منفرد در خارج از کشور تشکلات انقلابی را در مبارزه علیه امپریالیزم یاری برسانند؛ اما وقتی فرار برای سرگرمی مارکسیستی و تفنن باشد و با چیغ و هیاهوی «کار انترناسیونالیستی» و «جنگ خلق» و لاف و پتاق «تاسیس حزب کمونیست واقعی» و «مبارزه علیه «رویزیونیزم» در اروپا و تاختن بر رهبران جنبش انقلابی کشور توأم باشد، چنین حضوری حقیرانه و ننگین است.

باز و علنی صورت بگیرند و وظیفه انقلابیون است تا از اکسیون ها، تظاهرات ها، اعتصابات، تجمعات و... به سود کار مخفی و زیرزمینی بهره برداری نمایند.

چنانچه گفته شد مبارزه توده ها، اعتراض توده ها و خیزش توده ها، مخفی صورت گرفته نمی تواند. وقتی فعالیت توده ها علنی است، انقلابیون ناگزیر هستند ریسک بپذیرند و به آن پهلوی بزنند. رد کردن چنین کار سترگ، کار انقلابیون نیست، کار دون کیشوت هاست؛ کار انقلابیون نیست، کار «مائویست» های بالماسکه ای و فراری است.^{۲۹}

مبارزه علنی زمینه را برای متحد شدن توده های ستمدیده فراهم می سازد. مبارزه علنی بستری برای رشد جنبش های مردمی است. مبارزه علنی روند اعتراضی مردم را شتاب می بخشد و بدون چنین مبارزه ای مشکل است که بتوان مبارزه

^{۲۹} «کسی که در عمل فراموش کند که وظیفه اش این است که در طرح و تشدید و حل هرگونه مسایل عمومی دموکراتیک در پیشاپیش همه باشد، آن کس سوسیال دموکرات نیست... وظیفه مبرم ماست که از دو مسئله دفاع کنیم و آن تلفیق کار علنی و غیر علنی است که خصوصاً از ما می خواهد که با هرگونه «کم بها دادن به نقش و اهمیت» حزب غیر علنی مبارزه کنیم. دفاع از موضع حزب در باره مسایل کم اهمیت تر، با معیارهای متعادل تر، در موارد خاص و در چارچوب قانونی، دقیقاً یک ضرورت است که بخصوص از ما می خواهد تا نسبت به آن دقت نظر داشته باشیم تا سر و ته این اهداف و شعارها زده نشود، تا شکل تغییر یافته مبارزه، محتوای آنها را از بین نبرده و از خصلت مبارزه جویانه آنها نکاهد، و نیز دورنمای تاریخی و هدف تاریخی پرولتاریا را تحریف ننماید...» (چه باید کرد؟ - لنین)

مخفی را سروسامان بخشید. بدون تلفیق مبارزه مخفی با مبارزه علنی، صحبت و سخن از توده ها و آگاهی دادن به توده ها عوامفریبی «مائویستی» است. تنها و تنها انقلابیونی می توانند از آگاهی و سازماندهی توده ها صحبت کنند که عملاً در جنبش ها، اعتراضات، اعتصابات، تظاهرات ها و کار روشنگرانه توده ای شرکت کنند. کمونیست ها که متعهد به رهایی توده ها از جور و ستم های مختلفه هستند، میان توده ها اند، نترس و با شهامت هستند، به فکر و باور شان ایمان و ایقان دارند، و حتی در یک کشور مستعمره نیمه فیودالی و در دوران حاکمیت یک دولت استعماری متشکل از خاین ترین، جانی ترین و ارتجاعی ترین گروه های مزدور استعمار و امپریالیزم، روزنه ها و دریچه های کار علنی را جستجو می کنند تا بتوانند به انقلاب و رهایی توده ها کمک کنند.

«مائویست»ها به خوبی می دانند که کمونیست های انقلابی در هر نوع وضعیت می توانند به اعتراض های علنی توده ها پهلوی بزنند، از کوچکترین روزنه های موجود برای روشنگری و مبارزه سیاسی سود ببرند و به گفته لنین اگر از چنین فعالیتی روی بربایند، باید تقییح شوند و یا اگر آن را به بعد موکول سازند دچار اشتباه ژرف و عقب نشینی از اصول اساسی سوسیال دموکراتیزم جهانی می شوند؛ اما چون آنان از توده ها می ترسند و به زندگی خرده بورژوازی عادت کرده اند، به ناچار برای تبرئه فرار خود از مبارزات توده ای و کار روشنگرانه برای سازماندهی حرکت ها و جنبش های توده ای و سمت و سوی ذهنیت مردم، علیه مبارزه علنی تلوار می کشند. اینان خوب می دانند که انقلابیون باید از امکانات قانونی و علنی برای سازماندهی توده ها استفاده کنند، در غیر آن به یک گروه

توطئه گر، بی عرضه، فراری، مبتدل و مرتجع تبدیل می شوند، چنان که آنان شده اند.^{۳۰}

در مورد این که آیا تحت سیطره اشغال و دولت پوشالی و سایر خونخواران ممکن است که «سازمان انقلابی افغانستان» از تربیون های خود آنها بر علیه خود آنها استفاده کرده و باصطلاح جنایات و تجاوزات آنها را علیه خلق و میهن و علیه خلق ها و ملل جهان افشاء سازند! و شرایط و اوضاع حاکم موجود در کشور را برای توده های خلق تشریح کرده و آنها را از وضعیت اشغال نظامی و تسلط استعماری امپریالیست های امریکائی و ناتو و ماهیت دولت دست نشانده و جنایاتی که همه روزه از طریق بمباران ها و قتل و کشتار و تجاوز به توده های خلق روا می دارند و نیروهای که باعث این همه مصایب و بدبختی های آنها طی دهه های اخیر بوده اند و هستند، آگاه سازند»^{۳۱}؛ متذکر می شویم که در این مورد دو امکان موجود است: امکان انقلابی و امکان «مائویتی». انقلابیون حق ندارند

^{۳۰} سومین کنگره کمونیست بین الملل (کمیترن) در مورد آنانی که از کار علنی فرار می کنند و خود را در پرده ضخیم «مخفی کاری» پنهان می کنند، حکم دایمانه ای دارد: «از طرف دیگر، احزاب غیر قانونی معمولاً در استفاده از امکانات فعالیت های قانونی برای ساختن یک سازمان حزبی که بتواند آن ها را در تماس و نزدیکی مداوم با توده های انقلابی قرار دهد، کوتاهی می کنند. سازمان های زیرزمینی این حقیقت حیاتی را نادیده می گیرند. امکان این را به خود می دهند که فقط به صورت گروه هایی که پیوسته مشغول توطئه بوده و نیروی خود را برای کارهای بیهوده مصرف می کنند، درآیند.» (اصول تشکیلاتی حزب، تز تشکیلات و ساختمان احزاب کمونیستی مصوبه سومین کنگره کمونیست بین الملل (کمیترن) در ۱۹۲۱)

^{۳۱} «پاسخ به حملات خصمانه...، بخش ۱۴» (پولاد، ۲۴ فبروری ۲۰۱۴)

که چنین امکانی را رد کنند.^{۳۲} مهارت انقلابیون در همین است که چنین امکانی را به وجود بیاورند، از کوچکترین فرصت ها استفاده کنند و به افشای ستمگران و غارتگران بپردازند، اما شرط اصلی برای ایجاد چنین امکانی، حضور انقلابیون در میان توده ها و کار در میان آنانست. انقلابیون وظیفه دارند که به اقتناع توده ها حتی در سازمان های پوشالی که پایه توده ای دارند بپردازند، صفوف دشمن را پراکنده سازند، به تفرقه و نفاق در آن اقدام کنند و صفوف انقلاب را مستحکم نمایند. همین است که مائوتسه دون به انقلابیون (نه به «مائویست»ها) وظیفه می

^{۳۲} «تجربه به ما می آموزد این نظریه، که گویا فعالیت علنی و یا نیمه علنی در کشورهایی که فاشیسم در آن حاکم است به طور کلی امکان ناپذیر می باشد، نظریه ای است مضر و نادرست. دفاع و پشتیبانی از چنین نظریه ای به معنی دچار شدن به سستی و رخوت و به طور کلی به معنی انکار کردن هرگونه کار و فعالیت واقعاً توده ای است. حقیقت امر این است که در شرایط دیکتاتوری فاشیستی پیدا نمودن اشکال و اسالیب فعالیت علنی و یا نیمه علنی وظیفه ای است دشوار و بغرنج. ولی همانند موارد متعدد دیگر، خود زندگی و ابتکار توده ها راه را نشان خواهد داد. و توده ها تا کنون چنین نمونه هایی را نشان داده اند. ما باید این نمونه ها را تعمیم دهیم و به طور مناسب و سازمان داده شده، به کار ببریم.

... کسی که ضرورت به کار بردن این گونه تاکتیک ها را نسبت به فاشیسم درک نمی کند و چنین برخورد و رفتاری را «موهن» تلقی می کند، او ممکن است رفیق بسیار خوب و شریفی باشد، ولی اجازه بدهید که بگویم چنین رفیقی پرگو است نه انقلابی. او نخواهد توانست توده ها را در پیکار به خاطر سرنگون کردن دیکتاتوری فاشیستی رهبری کند.» (مبارزه در راه جبهه واحد علیه فاشیسم و جنگ - گئورگی دیمیتروف. دیمیتروف در هفتمین کنگره در سال ۱۹۵۳ به حیث دبیر کل انترناسیونال کمونیستی انتخاب شد).

اینجا باید علاوه کرد که «مائویست»های فراری به هیچ وجه رفقای خوب و شریف نیستند، بلکه توطئه گران بی آزر غیر انقلابی و پرگو هستند.

دهد: «کمونیست ها باید در تمام سازمان های پوشالی که پایه توده ای دارند به تبلیغات اقناعی دست بزنند تا توده هائی را که فریب خورده اند به طرف ما و علیه دشمن ملت جلب کنند.» (وظایف در مناطق اشغالی جاپان، درباره دولت ائتلافی، ۲۴ اپریل ۱۹۴۵) و همینگونه کمینترن هدایت می دهد: «هر سازمان کمونیستی غیرقانونی باید به طور کامل از امکانات جنبش کارگری قانونی استفاده کند تا با فعالیت شدید حزب، بتواند رهبر سازمان یافته و واقعی توده های عظیم انقلابی شود.» (فعالیت قانونی و غیرقانونی، اصول تشکیلاتی حزب، کمینترن ۱۹۲۱)

اما برای «مائویست» های حراف چنین امکانی موجود نیست، زیرا آنان از میان مردم فرار کرده اند، آنان هرگز نمی توانند چنین کاری را انجام دهند. «مائویست» های فراری ما به قول مائوتسه دون «دستگاه های ضبط صوت» اند که جز تکرار طوطی وار معلومات تکه پاره ناهضم شده چیز دیگری بلد نیستند و توده ها به چنین «دستگاه ها» بی ضرورت ندارند. «مائویست» های فراری هرگز نمی توانند چنین امکانی را به وجود بیاورند، زیرا آنان «کار دیگری جز از برخواندن جملات و کلمات منفرد و مستخرج از آثار مارکس، انگلس، لینن و استالین بلد نیستند» و توده ها به چنین «مستخرجین» نیازی ندارند. توده ها به پیشاهنگانی ضرورت دارند که در تلفیق کار علنی و مخفی و کار دموکراتیک و سوسیالیستی ماهر، دانا و کاردان باشند و در میان توده ها برای رهایی آنان بزمند.

۲- کار دموکراتیک، ملغمه ای از مارکسیزم علنی و مطالبات جامعه

مدنی:

دیدگاه دوم، دیدگاه مارکسیزم علنی و در عین زمان تنزل کار دموکراتیک تا سطح کار و فعالیت و مطالبات جامعه مدنی است.^{۳۳} این دیدگاه عمدتاً بر می گردد به «سازمان سوسیالیست های کارگری افغانستان» و افرادی به نام «فعالین سوسیالیست» که متأسفانه هر دو به بیماری بد پدانتیزم دچار هستند.^{۳۴} پدانتیست های ما، چهار عیب عمده دارند: تشکیلات بنیادی سازمانی و تئوریک آن عمدتاً در اروپا است و در داخل بیشتر به جمعی از اندیولان کتابخوان شباهت دارند تا یک سازمان مستحکم کمونیستی؛ برنامه عملی کوتاه مدت و درازمدت ندارند و اگر بخشی از آن چنین برنامه ای هم داشته باشد، ربطی به وضعیت طبقاتی و

^{۳۳} مارکسیزم این دیدگاه، مارکسیزم تجربیدی است، به مسائل و رویدادهای روزانه کاری ندارد، عمدتاً تئوری نویسی و کتاب خوانی دارد. نشریاتش «تخصصی» است، بطور نمونه به «کمون» مراجعه کنید که نه برای کارگران بلکه برای روشنفکران عرصه آکادمیک چاپ می شود. نشریات دموکراتیک این جمع هم به زندگی روزانه توده های ستمدیده علاقه ای ندارد، به جای پرداختن به ستم و تعدی روزانه که بر کارگران و زحمتکشان کشور می رود، به مارکسیزم خیالی، جامد و تفننی چسبیده است. مارکسیزم علنی به پراتیک و عمل کاری ندارد، نقشه راه عمل برای تغییر شرایط توده هایی که تحت استعمار قرار دارند، ندارد؛ سخت واله و شیفته بحث و کتاب است.

^{۳۴} پدانتیزم تفکری را می گویند که سعی در کاربرد قواعد کتابی و تئوریکی خود دارد. پدانتیست ها مصرانه تلاش می کنند پیشداوری های خود را بکار برند و پراتیک را با آن تطبیق بدهند. پدانتیست ها کمالی ندارند جز الگوسازی و کاپی برداری. «فعالین سوسیالیست» ما هم کمالی ندارند، جز الگوسازی منصور حکمت و کاپی برداری ناهنجار از تروتسکی. ما تلاش می کنیم در یک فرصت مناسب، به نقد دیدگاه های بیشتر این سوسیال راکسیونرهای پدانتیست بپردازیم.

سیاسی کشور ما ندارد؛ اینها به پنهانکاری ارزشی قائل نیستند و این اصل بلشویکی را جبن و ترس می دانند و شماری از آنان در این عرصه تا سطح پوپولیست های غیرتی سقوط می کنند و بر بنیاد همین برخورد پوپولیستی، گرایش انحرافی به مارکسیزم علنی دارند و مرز میان کار دموکراتیک و سوسیالیستی را مخدوش می کنند؛ عطش عجیب به بحث های تئوریک دارند و بدون این که خود بتوانند از لحاظ عملی نقشه راه انقلابی ارائه کنند، بدینی عجیبی با چپ های مائوتسه دون اندیشه دارند؛ این درحالیست که چهره های شاخص این جمع، سازمان قبلی شان را با آثار مائوتسه دون نقد می کردند.

در اینجا ما از سایر عیب های جدی این جمع می گذریم و مارکسیزم علنی و کار دموکراتیک آنانرا مورد بررسی قرار می دهیم. بخشی از اینها که به دموکراسی در عصر امپریالیزم باور ندارند، با ضد و نقیض گویی های وافری در زمینه دموکراسی، حرف های مبتذل عرضه می کنند. ضمن اینکه دموکراسی اشغالگران را استبداد خونین می خوانند اما باور دارند که دولت کنونی افغانستان یک دولت دموکراتیک است؛ ضمن اینکه از اشغال امپریالیزم صحبت می کنند که با استبداد خونین همراه است، دموکراسی را پدیده کهنه در افغانستان می خوانند و ضمن اینکه میان بورژوازی امپریالیستی و بورژوازی غیر امپریالیستی فرقی قائل نمی شوند و عامل همه بدبختی های توده های ستمدیده را سودجویی سرمایه می خوانند، اما از جامعه قانونمند سرمایه دارانه به شدت دفع می کنند.

این ضد و نقیض گویی های متعدد، سبب شده است که راه گم شوند و این راه گمی در تفکیک میان کار دموکراتیک و کار سوسیالیستی این جمع نیز بوضوح

به مشاهده می‌رسد. اینها کار دموکراتیک را با کار سوسیالیستی خلط می‌کنند، میان تبلیغ و ترویج فرقی قائل نمی‌شوند و به جای اینکه به مثابه یک هستی مخفی انقلابی از طریق کار دموکراتیک با توده‌ها پیوند برقرار کند، عمدتاً به بحث‌های تئوریک مارکسیستی علنی گرایش دارند، حتی نشریه‌های ظاهراً دموکراتیک این جمع، به جای تبلیغات زنده به بحث‌های تئوریک می‌پردازند که قطعاً در تهییج توده‌ها بی‌اثر هستند.

به گونه‌ی مثال در یکی از نشرات دموکراتیک این جمع که ظاهراً برای کارگران نشر می‌شود، به جای تبلیغ زنده و انقلابی با بیانات مطول تئوریک روبرو می‌شویم که برای کارگران افغانستان نه تنها تهییج‌کننده نیست، بلکه شدیداً کسل‌کننده است.^{۳۵} با وجودی که در برنامه‌ی یکی از تشکلات مربوط به این دیدگاه،

^{۳۵} اگر به یکی از نشریه‌های کارگری این جمع نگاهی بیاندازیم با مقاله‌های مطول تئوریک مثل «فساد خمیرمایه نظام سرمایه داری است»، «نظام سرمایه داری عصر برده داری جدید است»، «امروز سبلی سرمایه دار به روی کارگر فردا پتک کارگر بر فرق سرمایه دار»، «زمینه پیدایش طبقه کارگر» و... روبرو می‌شویم که فهم آن با در نظر داشت سطح سواد تعلیمی کشور ما برای کارگران چه که حتی بسیاری از مکتب‌خوانده‌ها نیز مشکل خواهد بود. مثلاً در یکی از مقاله‌ها نوشته شده است: «وسایل تولید چیزی نیستند، به جز اشیایی که در آن کار زنده کارگر به شکل کار مرده تراکم یافته و از کارگر بیگانه شده است.» از این نوع عبارات پیچیده ترویجی در نشریه‌ی علنی و دموکراتیک این جمع فراوان است. هدف از نگارش این نوع مقاله‌ها آگاهی کارگران و زحمتکشان نیست، بلکه حراف‌ی و خودنمایی روشنفکرانه است؛ زیرا کارگران نیازی به فورمول‌های مغلق و کلمات غامض و پیچیده ندارند، بلکه نیاز به ادبیاتی دارند که برای آنان قابل فهم، مهیج و راهنما باشد.

گنورکی دیمیتروف می نویسد: «هنگامی که من به کنگره گزارش می دادم. رئیس جلسه رفیق کیسین ۱۲ نامه جالبی از یکی از شرکت کنندگان در کنگره دریافت کرد که خطاب به من بود. من این نامه را برای شما قرائت می کنم:

«خواهش می کنم وقتی به کنگره گزارش می دهید روی این موضوع نیز تکیه کنید که تمام تصمیمات و قطعنامه های کمیترن در آینده طوری تنظیم و نوشته شود که نه تنها کمونیست هایی که آمادگی لازم را دارند بتوانند آن ها را درک کنند، بلکه برای همه ی زحمتکشان، ولو این که هیچ گونه آمادگی قبلی نداشته باشند، مفهوم باشد. قرارها و اسناد کمیترن باید به ترتیبی تهیه شود که اگر کسی آن را بخواند فوراً بتواند بفهمد که کمونیست ها چه می خواهند و کمونیسم چه منافعی عاید بشر خواهد کرد. بعضی از ارگان های عالی حزب این موضوع را فراموش می کنند. ضرور است که به این ارگان ها به طور خیلی جدی یادآوری شود که آن ها باید برای کمونیسم به زبان قابل فهم تبلیغات کنند.»

«نمی دانم کدام رفیق این نامه را نوشته است، ولی تردید ندارم که این رفیق با این نامه ی خود عقیده و تمایل میلیون ها کارگر را بیان کرده است. بسیاری از رفقای ما این طور خیال می کنند که هر قدر در تبلیغات خود کلمات پر آب و تاب و مطمئن تر استعمال کنند و هر اندازه فورمول ها و تزه های مغلق و نامفهوم به کار ببرند، گویا به همان اندازه تبلیغات شان بیشتر مؤثر خواهد افتاد. این ها فراموش می کنند که همانا بزرگترین رهبر و تنورسین طبقه ی کارگر عصر ما لنین همیشه به زبانی که برای توده های وسیع کاملاً مفهوم باشد صحبت می کرد و می نوشت.

«هر کدام از ما باید این قاعده و اصل ابتدایی را به مثابه یک قانون بلشویکی فرا گیریم: «وقتی می نویسی و یا صحبت می کنی همیشه باید در فکر یک کارگر ساده باشی که تو را درک کند. حرف تو را بفهمد، به شعار و دعوت تو عقیده و اعتماد پیدا کند و این که وی آمادگی لازم را برای طرفداری و پیروی از تو دارد! باید فکر کنی برای چه کسی می نویسی و با کی صحبت می کنی.»

کار دموکراتیک تا سطح فعالیت های «جامعه مدنی» تنزل داده شده^{۳۶}، اما در نشریه علنی که در وب سایت این تشکل نیز نشر می شود، با بحث های

^{۳۶} به شماری از وظایف و مطالبات دموکراتیک که در برنامه مصوب کنفرانس سالانه «سازمان سوسیالیست های کارگری افغانستان» در جدی ۱۳۸۷ درج شده، نظری می اندازیم. ملاحظه می شود که این وظایف و مطالبات هیچ تفاوتی با مطالبات و وظایف نهادهای «جامعه مدنی» افغانستان که با پول امپریالیست ها فعالیت می کنند، ندارند: «۱۰. سازمان سوسیالیست های کارگری خواهان آنست تا باید هر چه زودتر ممنوعیت کار کودکان و تامین شرایط مناسب جهت فراگیری تعلیم و تربیه برای همه کودکان به اجرا گذاشته شود؛ ۱۱. فراهم نمودن تسهیلات و بیمه صحتی و درمانی رایگان وظیفه یک دولت و حق هر شهروند کشور است. دولت افغانستان موظف است که در سراسر کشور این تسهیلات را فراهم سازد؛ ۱۲. دولت موظف به تامین زنده گی و تسهیلات مناسب برای سالمندان، معلولین و کودکان بی سرپرست است. و همچنان مکلف است تا حقوق بازنشسته گی و مراکز نگهداری مناسب برای سالمندان و معلولین را در سراسر کشور و برای همه شهروندان فراهم سازد و ۱۵. سازمان سوسیالیست های کارگری خواهان محو تولید و قاچاق مواد مخدر است. دولت موظف است در ضمن مبارزه با علل مادی و اجتماعی اعتیاد، به تداوی معتادین به هزینه دولتی اقدام نماید.»

این نوع مطالبات، مطالبات رفورمیستی است که تهی از محتوای انقلابی است و به مبارزه علیه اشغالگران و طبقات حاکمه و دولت پوشالی مدد و یاری نمی رساند؛ زیرا با این نوع مطالبات، مسببین بلایایی که زندگی توده های ما را تیره و تار ساخته اند، دولت پوشالی و اربابان خارجی آن محسوب نشده، بلکه القای این فکر ارتجاعی در اذهان توده هاست که دولت پوشالی نه تنها که در این بلایا دست ندارد، می تواند برای محوی آن نیز کار کند، مثلاً درخواست مبارزه با علل مادی و اجتماعی اعتیاد از دولتی که خود با حلقه های مافیایی قاچاق مسبب این بلا است و هر روز بر تعداد معتادان می افزاید، عوامفریبانه است.

کار دموکراتیک باید بر افشاگری انقلابی استوار باشد نه بروی عوامفریبی و گمراه کردن توده های زحمتکش. این نوع درخواست ها و مطالبات از دولت در حال حاضر کار «جامعه مدنی» است، زیرا کار این «جامعه» افشاگری انقلابی نیست، بلکه درخواست دادن هاست؛ چیزی که این

مارکسیستی ای روبرو می شویم که به قول گنور کی دیمیتروف چیزی نیست جز شیوه کودکانه تبلیغات.

در حالی که در کشور اشغالی ما کارگران توسط امپریالیست های امریکایی - ناتویی بمباردمان می شوند و طالبان فاشیست کارگران معادن و غیره را به رگبار می بندند و می کشند و سایر زحمتکشان را قتل عام می کنند و به اسارت می کشند، شکنجه می کنند و نابود می کنند، این جمع به جای اینکه با زبان ساده، با شیوه عام فهم و گیر این جنایات را افشا کند و همبستگی کارگران و دهقانان و سایر زحمتکشان را تقویت کند، به شیوه کودکانه متوسل می شود و در نشریه دموکراتیکش چنین می نویسد: «... در پروسه تولید اشیا (وسایل تولید) شخصیت می یابند و برعکس شخصیت کارگر به اشیا مبدل می گردد...»، «در حالیکه سایر طبقات و اقشار زحمتکش نظیر: خرده بورژوازی شهری، خرده بورژوازی روستایی، حتی دهقانان فقیر، دارای مالکیت کوچک بوده بناءً کوتاه بین، داری روابط کهن و بین طبقه کارگر و سرمایه دار در حال نوسانند. برخی ها با خرده مالکیت شان خود را خود استثمار می کنند (خود برای خود تولید می کنند)، تعدادی زمانی خود استثمار می شوند و زمانی هم دیگران را استثمار می کنند. بدین معنی که این کتله های اجتماعی برخلاف طبقه کارگر فاقد موقعیت ثابت

«جامعه» بهتر و خوبتر از «سوسیالیست های کارگری» انجام می دهد، زیرا فعالین این «جامعه»، عکس «سوسیالیست های کارگری» در کشور حضور دارند و هرازگاهی این نوع مطالبات را از نزدیک به گوش دولت می رسانند، اما امری را که این «جامعه» قطعاً انجام نمی دهد و نمی تواند انجام بدهد، افشاگری سیاسی است، چیزی که روح کار دموکراتیک انقلابی را می سازد.

اجتماعی در نظام تولیدی بوده و دارای روابط کهن، دارای افکار ارتجاعی، بخود اندیش و در آخرین تحلیل مربوط خانواده (طبقه) بورژواها اند.^{۳۷}

^{۳۷} گئورگی دیمنتروف می گوید: «می خواهم در این رابطه نمونه ای را ذکر کنم. به یاد می آورم که پیش از روی کار آمدن هیتلر جلسه ای با حضور بیکاران در برلین تشکیل شده بود. تشکیل این جلسه همزمان بود با محاکمه ی برادران اسکلیارک، محکومین و کلاه برداران معروف. دادرسی چند ماه به درازا کشیده بود. یک سخنران ناسیونال - سوسیالیست با مهارت خاصی توانست از جریان این محاکمه برای اهداف عوام فریبانه ی خود استفاده کند. وی قبل از هر چیز یک رشته از کلاه برداری ها، احتکارات و سایر خلافتکاری هایی که این دو برادر مرتکب شده بودند نشان داد. وی سپس روی این مساله تاکید کرد که این محاکمه ماه ها به درازا خواهد کشید و حساب کرد که محاکمه ی این دو نفر صدها هزار مارک برای مردم آلمان تمام خواهد شد. سخنران در میان کف زدن های شدید حضار اظهار داشت که راهزنان و غارتگرانی از قبیل برادران اسکلیارک باید بی درنگ و بدون هیچ گفتگو تیرباران شوند و پول هایی که برای مخارج این دادرسی پیش بینی شده بود به نفع بیکاران منظور گردد.

سپس یکی از کمونیست ها اجازه صحبت خواست. ولی رئیس جلسه به او اجازه ی صحبت نمی داد. اما بر اثر پافشاری و اصرار حضار که مایل بودند حرف های یک کمونیست را بشنوند مجبور شد با تقاضای او موافقت کند. وقتی کمونیست ما پشت تریبون قرار گرفت تمام حضار با بی صبری منتظر بودند تا ببینند ناطق کمونیست چه خواهد گفت. اما ببینیم او چه گفت؟

او با صدای قوی و رسا گفت که رفقا هم اکنون پلنوم انترناسیونال کمونیست خاتمه یافت. پلنوم راه نجات طبقه ی کارگر را نشان داده و عمده ترین وظیفه ای را که در مقابل ما قرار دارد عبارت از این است که «اکثریت طبقه ی کارگر را به سوی خود جلب کنیم» (خنده). پلنوم همچنین تاکید کرد که جنبش بیکاران باید به یک جنبش «سیاسی» بدل شود (خنده). پلنوم از ما خواست تا این جنبش را بیش از پیش گسترش دهیم... (خنده).

ناطق سخنرانی خود را در همین روح ادامه داد. رفیق ما احتمالاً خیال می کرد که دارد تصمیمات صحیح پلنوم را «توضیح می دهد».

با این شیوهٔ کودخانه، نه تنها که هیچ کمکی به طبقات ستمدیده و زحمتکش برای رهایی آنان از اسارت و ستم امپریالیزم و دولت پوشالی انجام داده نمی شود،

آیا یک چنین ناطقی می توانست بیکاران را جلب کند؟ آیا این موضوع که اول باید بیکاران را به سیاست کشاند و بعد آنها را انقلابی نمود و سپس همه شان را بسیج کرد تا جنبش بیکاران به مرحله ی بالاتری ارتقاء یابد می توانست بیکاران و شنوندگان را ارضا نماید و خواست های مبرم و ضروری آنان را برآورده سازد؟

من که در گوشه ای از تالار نشسته بودم و با اندوه و تأثر فراوان شاهد بودم که چطور بیکاران شرکت کننده در این جلسه که تا آن لحظه علاقه ی وافر از خود نشان می دادند که سخنان یک کمونیست را گوش کنند و راه صحیح مبارزه برای رسیدن به مطالبات خویش را از او یاد بگیرند، اول متحیر و هاج و واج ماندند و بعد هم بی تفاوتی خویش را آشکارا نسبت به ناطق بروز دادند. و سرانجام وقتی که رئیس جلسه با خشونت سخن ناطق را قطع کرد جلسه هم هیچ گونه اعتراضی به این عمل رئیس نکرد. طبیعی است که من هم از این مساله ابداً دچار تعجب نشدم. متأسفانه این گونه نمونه ها در آژیتاسیون ما کم نیست. و این امر هم تنها مختص آلمان نیست. رفقا، کسی که این طور تبلیغ می کند در واقع علیه خودش تبلیغ کرده است. و من فکر می کنم دیگر وقت آن رسیده است که به این شیوه های تبلیغاتی که چیزی جز شیوه های کودخانه ی تبلیغات نیست، خاتمه داده شود.»

«فعالین سوسیالیست» ما هو به هو همین گونه اند، در حالی که بورژوازی امپریالیستی بی وقفه خانه های دهقانان را بمباردما می کند، این «سوسیالیست» ها در آژیتاسیون شان، دهقانان را طبقه خرده بورژوا و دارای افکار ارتجاعی می خوانند و راه نجات را تنها و تنها در مبارزه میان کار و سرمایه می دانند. در حالی که خانواده های دهقانی و خرده بورژوایی در کنار خانواده های کارگری، در شانزده سال گذشته، قربانیان اصلی جنگ ارتجاعی امپریالیستی هستند، «فعالین سوسیالیست» ما در آژیتاسیون شان اینها را مربوط به خانواده طبقه بورژواها می دانند، آن هم در حالی که جنگ کنونی اشغالگرانه را جنگ میان کار و سرمایه می خوانند. این نوع تبلیغات ضمن اینکه از یکسو کودخانه است، از سو دیگر ارتجاعی و تبلیغ علیه خود و به سود دشمن است.

بلکه همبستگی آنان علیه بورژوازی امپریالیستی لطمه می بیند، چیزی که به سود امپریالیزم و دولت پوشالی است. در زمان اشغال یک کشور توسط امپریالیست ها همبستگی توده ها (کارگران، دهقانان و خرده بورژوازی) در صدر تبلیغات و کار دموکراتیک کمونیست ها قرار می گیرد. اما، نشریه دموکراتیک این جمع، به جای اینکه همبستگی توده ها را تقویت کند، آنان را به یکدیگر بدبین می کند، صفوف توده ها را پراکنده و صفوف دشمن را مستحکم می سازد. مارکسیست های انقلابی نباید در پهنه تبلیغات، تفکیک میان دشمن عمده و جبهه خلق را فراموش کنند، نباید میان آنان سبب افتراق شوند و توان و انرژی توده ها را کاهش دهند.

«فعالین سوسیالیست» از آنجائیکه برای کارگران میهن قائل نیستند، مبارزه برای استقلال ملی را ارتجاعی می خوانند. اینان که به مرحله دموکراتیک انقلاب باور ندارند و دولت پوشالی کنونی را دولت دموکراتیک دانسته، میان «جناح تروریست و غیر تروریست سرمایه» در کار دموکراتیک تفکیک قائل هستند و با پاندانتیزم بد شان تضاد عمده کشور ما را تضاد میان کار و سرمایه می خوانند؛ کار دموکراتیک شان نیز با این باورهای ضد انقلابی و کمونیستی آلوده است و همین است که توده ها به آن پیشیزی اهمیت نداده؛ نه تنها گامی در راستای آگاهی سیاسی توده ها برداشته نمی توانند، بلکه توده ها را با این افکار ارتجاعی؛ به تسلیم طلبی ملی - طبقاتی رهنمایی می کنند.

۳- کار دموکراتیک ارتجاعی و غیر انقلابی «اکتوبریست» ها:

دیدگاه سوم در مورد کار دموکراتیک، دیدگاه «اکتوبریست» هاست: کار دموکراتیک ارتجاعی، غیر انقلابی و در خدمت اشغالگران. بازار «کار دموکراتیک» ارتجاعی و ضد انقلابی پس از اشغال کشور ما توسط امپریالیست های آمریکایی - ناتویی گرم شد. معامله گران اصلی این بازار را می توان «اکتوبریست» نامید.^{۳۸} «اکتوبریست» ها از کار دموکراتیک فرار نمی کنند،

^{۳۸} «اکتوبریست» های وطنی پس از ۱۷ اکتوبر ۲۰۰۱ با اشغال افغانستان و بیانیه های دروغین «حقوق بشر»، «حقوق زن»، «دموکراسی» و... تسلیم دموکراسی اشغالی شدند و در نشرات علنی شان اعلام کردند: «از زمان بر سر قدرت آمدن دولت های عبوری انتقالی و مداخله کشورهای سهیم در ائتلاف ضد تروریسم، شرایطی به وجود آمد که نیروهای ملی و دموکراتیک توانستند سر بلند کنند و دست به تشکیل سازمان ها، مجامع و انجمن هائی بزنند، تا بتوانند شرایط موجود را تحلیل نموده با مغتنم شمردن آن راه نجات از حاکمیت تفنگ سالاری و رسیدن به رفاه و سعادت مردم را دریابند. ماه اسد ۱۳۸۲»

«اکتوبریست» های ما با اشغال افغانستان بوسیله بورژوازی امپریالیستی آمریکا - ناتو برای پیاده شدن دموکراسی امپریالیستی شکر کشیدند و با عرقریزی شروع کردند به ساختن احزاب و انجوها و نهادهای سرکاری و نامش را گذاشتند کار دموکراتیک. همان کاری که امپریالیست های اشغالگر و دولت پوشالی به آن سخت نیاز داشت.

لنین در «مارکسیزم و ریفورمیزم» می نویسد: «لیبرال بر این باور است و آن را موعظه می کند که «خدا را شکر مشروطه ای داریم». لیبرال هنگامی که اصرار می ورزد پس از ۱۷ اکتوبر هر قدمی که از سوی دموکراسی که از ریفورمیزم فرارود، دیوانگی، جنایت و گناه است؛ تنها از بورژوازی دفاع می کند.»

در ۱۷ اکتوبر ۱۹۰۵ پس از اعتصاب عمومی اکتوبر، تزار در بیانیه ای «آزادی های مدنی، نقض ناپذیری حقیقی حقوق فرد، آزادی عقیده، بیان، حق انجمن و تشکل» وعده داد و «اکتوبریست ها» روسی این بیانیه را اساس فعالیت شان قرار دادند. «اکتوبریست» های وطنی نیز پس از ۱۷ اکتوبر

بلکه عاشق سینه چاک «کار دموکراتیک» و علنی گرای هستند. آنان علنی گرای را برای اهداف خاص به پیش می برند و همین است که کار مخفی و سازمان مخفی را قربانی علنی گرای و نهادهای ظاهراً دموکراتیک می سازند.^{۳۹}

۲۰۰۱ با اعلام «آزادی های مدنی»، «آزادی عقیده و بیان»، حق تأسیس انجمن و حزب از سوی اشغالگران امریکایی، به طور بی سابقه در این راه عرق ریختند و به ساختن احزاب و انجوها و سایر نهادهای سرکاری مصروف شدند و این گونه دموکراسی امپریالیستی را تثبیت نمودند و همین است که امروز «سوسیالیزم کارگری» به خود حق می دهد که اعلام کند که امپریالیست ها دموکراسی را در کشور ما عملی کرده و دیگر نیاز نیست که دموکراسی را یکی از مراحل انقلاب دانست.

^{۳۹} اگر روزی «اکتوبریست» های وطنی بالفرض بنویسند که به جای تلفیق کار علنی با مخفی، به علنی گرای غلتیدند و ذوق زدگی رفقای مصروف در کار علنی و قانونی چنان بود که فراموش کردند متعلق به سازمان مخفی اند؛ این نوع اظهارات را نمی توانیم با در نظر داشت اینکه «اکتوبریست» ها ابزارهای کار دموکراتیک ارتجاعی و ضد انقلابی شان را از بین نبرده و در و دروازه آن را نبسته، صادقانه خواند و انتقاد از خود انقلابی نامید.

در صورتیکه یک سازمان جدی و انقلابی به این باور برسد که علنی گرای آن سبب انحرافات و حتی تسلیم طلبی ملی - طبقاتی شده است، با شرافت انقلابی از خود انتقاد می کند و آنرا بر گردن این و آن رفیق بار نمی کند، رهبری انقلابی یک سازمان حق ندارد سیاست تسلیم طلبانه قانونی اش را به شانه های آنانی بار کند که به اساس هدایت رهبری سال های سال برای قانون گرای و علنی گرای کار کرده اند. بر رهبری است، در صورتیکه شرافت انقلابی داشته باشد، مسئولیت سیاست های تسلیم طلبانه ملی - طبقاتی اش را بپذیرد و با شرافت یک انقلابی ریشه های آن را ارزیابی و برای درسگیری در اختیار صفوف خود و جنبش انقلابی قرار بدهد.

یک سازمان جدی انقلابی علنی گرای و قانون گرای اش را ضمن اینکه «ذوق زدگی رفقای مصروف در کار علنی و قانونی» نمی خواند، قدم های آتی را بر می دارد؛ اولاً، در اسرع وقت و بدون درنگ تمام منفعدها (حزب قانونی، انجوها، انجمن های سرکاری و...) را که سبب علنی

این جمع به نام کار دموکراتیک، ضد انقلابی عمل نموده، به امکانات و روابط معینی دست می یابد و اعضای خود را با کارهای دموکراتیک «چهره» می سازند و تا جایی پیش می رود که احزاب علنی قانونی خود را «فلتر انقلابی بودن» می دانند.

«اکتوبریست»ها با دموکراسی اشغالی شادی مرگک شده، تمام توان و انرژی شان را به «کار دموکراتیک» پول زا و رابطه زا اختصاص داده که از ابزارهای گوناگون برای این مامول استفاده می برند.

در اینجا مهمترین ابزارها و بخش های «کار دموکراتیک» «اکتوبریست»ها را مورد ملاحظه قرار می دهیم:

گرایی شده بسته می کند؛ ثانیاً، هر چه عاجل ریشه های ایدئولوژیک و سیاسی انحرافات، سیاست های غیر انقلابی و مشی نا اعلام شده ضد مارکسیستی حاکم بر سازمان را که سبب علنی گرایی و قانون گرایی سازمان شده و سازمان مخفی را تا سطح خدمتگذار سیاست های امپریالیستی اشغالگران پایین آورده، بررسی می نماید و نتایج آن را با اعضا و هواداران سازمان، جنبش چپ و توده ها شریک می سازد؛ ثالثاً، نزد توده های ستمدیده که به نام آنان انجوزده، فهرست اسمای شان را به استخبارات ارائه کرده، از زنان و کودکانی که قربانی اشغال امریکا شده و به نام شان فندهای میلیون یورویی بلعیده و... از خود انتقاد می کند؛ و رابعاً، در عمل نشان می دهد که راهی سواى راه ارتجاعی، غیر انقلابی و ضد مارکسیستی را در پیش گرفته و علیه تمام انحرافات ضد انقلابی در حرف و عمل مبارزه می کند؛ آنگاه است که مردم و توده ها این سازمان و انتقاد از خود آن را جدی می گیرند، در غیر آن شلاق «ذوقزدگی» بر کمر «رفقای مصروف در کار علنی و قانونی» حواله کردن و خود در غوندی خیر نشستن، عمل غیر انقلابی است!

حزب علنی قانونی:

کمونیستها و انقلابیون در جریان پیکار سخت و خونین علیه سرمایه و امپریالیزم یک حزب دارند: حزب پرولتری غیر علنی و مخفی.^{۴۰} حزب لنینی، ستاد رهبری پرولتاریا و زحمتکشان است. ما باور داریم که تنها و تنها حزب لنینی می تواند علیه امپریالیزم و ایادی پوشالی، مرتجعین و سایر دژخیمان کارگران و زحمتکشان برزمد و انقلاب را به ثمر برساند. راه نجات توده های ما، ایجاد حزب لنینی است که با هسته های مخفی بتواند کار مخفی و علنی را وفق دهد؛ سوسیالیزم را با دموکراتیزم پیوند و میان ترویج و تبلیغ پل بزند؛ از ریفورم به سود زحمتکشان استفاده کند، ولی پیگیرانه علیه ریفورمیزم بایستد و با آن مبارزه کند.

^{۴۰} کمونیست ها برای الغای مالکیت خصوصی سرمایه همیشه بر ایجاد حزب مخفی انقلابی تاکید کرده اند. از مارکس و انگلس گرفته تا لنین و ستالین و مائوتسه دون، حزب مخفی انقلابی را برای مبارزه پرولتاریا مهم دانسته اند. لنین در «درباره حکومت موقت انقلابی» می نویسد: «مارکس در بررسی تاکتیک های قبل و بعد از انقلاب و به دنبال پیروزی دموکرات های خرده بورژوا، روی لزوم ایجاد «یک سازمان مستقل مخفی و گسترده حزب کارگران» پافشاری می کند. او با قدرت زیاد بر علیه «تنزل آن به نقش زائده حزب رسمی بورژوا دموکراتیک» مبارزه کرده...»

مارکس می نویسد: «در همان زمان (یعنی در ۱۸۴۸ و ۱۸۴۹) سازمان محکم قبلی اتحادیه فوق العاده سست شده بود. قسمت اعظم اعضای که مستقیماً در جنبش انقلابی شرکت داشتند، معتقد بودند که زمان اجتماعات مخفی گذشته و فعالیت های علنی به تنهایی کافیه است. اجتماعات و محفل های جداگانه باعث می شد که تماس های آنها با کمیته مرکزی سست شده و بتدریج به حال رکود در آید. در نتیجه در حالی که حزب دموکراتیک، حزب خرده بورژوازی، در آلمان خودش را بیشتر و بیشتر سازمان می داد، حزب کارگران فقط موقعیت محکم خود را از دست داد، حداکثر در مکان های جداگانه برای مقاصد محلی متشکل باقی ماند، و به این ترتیب در جنبش عمومی کاملاً تحت سلطه و رهبری دموکرات های خرده بورژوا قرار گرفت.»

حزبی که لنینی نباشد، حزبی که به مثابهٔ پیشاهنگ پرولتاریا عمل نکند، حزبی که پیشوای سیاسی طبقهٔ کارگر نباشد، حزبی که ستاد جنگی پرولتاریا نباشد، حزبی که جزء لاینفک طبقهٔ کارگر نباشد، حزبی که به گفتهٔ لنین عالی ترین شکل تجمع پرولترها نباشد و کلیه اشکال دیگر تشکیلاتی زحمتکشان تحت رهبری سیاسی آن نباشد؛ به گفتهٔ ستالین به درد مبارزهٔ انقلابی پرولتاریا نمی خورد و پرولتاریا را نمی تواند برای احراز قدرت سیاسی رهبری کند.

ستالین می نویسد: «از اینجاست لزوم تأسیس حزب جدید، حزب مبارز، حزب انقلابی، حزبی به قدر کفایت جسور تا بتواند پرولترها را به مبارزه در راه تصرف حکومت سوق دهد، به اندازهٔ کافی مجرب تا بتواند در شرایط غامض و پیچیدهٔ اوضاع انقلابی به کنه کارها پی برد، به اندازهٔ کافی دارای قابلیت انعطاف تا از هرگونه موانع نامرئی در راه مقصود بگذرد.

بدون چنین حزبی تصور سرنگون ساختن امپریالیزم و به دست آوردن دیکتاتوری پرولتاریا را هم نباید کرد.» (راجع به اصول لنینیزم).

حزبی که به مثابهٔ پیشاهنگ طبقهٔ کارگر، توده ها را تا نابودی کاخ امپریالیزم و تصرف قدرت سیاسی و دیکتاتوری پرولتاریا رهبری می کند، چنین حزبی، حزب حقیقی انقلابی است و حزبی که به اساس قانون اساسی کشور تأسیس شده و کارش هیاهو و افشای اعضا و توده های مردم به دستگاه های امنیتی و امپریالیزم باشد و حتی نتواند در برنامه اش علیه اشغال «جامعه جهانی» (امپریالیزم) چیزی درج کند؛ چنین حزبی، حزب بالماسکه ای و شترمرغی است که قطعاً ملوث با تسلیم طلبی ملی - طبقاتی است.

حزب انقلابی و پرولتری برای اجرای عمل موفقانه علیه امپریالیزم و دشمنان طبقاتی، نیازمند رابطه مستقیم با سازمان های غیر حزبی پرولتری و توده ای است و باید در سازمان های ارتجاعی نفوذ کند و از آن به سود خلق و انقلاب کار بگیرد. حزب پرولتری و انقلابی باید در اتحادیه ها، انجمن ها، سازمان های زنان، مطبوعات و رسانه ها، سازمان های فرهنگی، هنری و ادبی، جامعه مدنی، جنبش های محصلی، کوپراتیف ها و... کار کند، این سازمان ها و نهادها را سمت و سبب دهد، آنها را به حزب پرولتری نزدیک ساخته و چنان با صداقت و فداکاری و قربانی در این سازمان ها کار نماید که این سازمان ها رهبری حزب را بپذیرند، نه اینکه یک هسته کوچک ظاهراً مخفی طبق قانون اساسی حزب علنی بسازد و هسته مخفی را در خدمت این حزب قرار دهد، روابط را مخدوش سازد، به علنی گرای دست بزند و سازمان های حاشیه ای تأسیس کند که از آدرس های گوناگون و جداگانه پول درآوردن را هدف قرار دهد.

برای انقلابیون، سازمان های غیر حزبی یک هدف را در زنجیره های تخصصی تعقیب می نماید که همه در آخر به یک هدف یاری می رسانند که در حال حاضر عبارت از مبارزه علیه اشغالگران و راندن امپریالیزم و سرنگون ساختن دولت پوشالی و برقراری جامعه دموکراتیک نوین در کشور ماست؛ غیر از این، سازمان های غیر حزبی به دکان های معامله گری و عایدزایی می ماند که فعالیت آنها به هیچ وجه انقلابی بوده نمی تواند.

اما حزب علنی حزب بورژواهاست که در چارچوب قانون اساسی تأسیس می شود و برای بلشویک ها صحبت از یک حزب علنی احمقانه و رذیلا نه است.^{۴۱} هدف این نوع حزب، مبارزه برای انتخابات پارلمانی و پارلمانتاریزم است. کمونیست ها در شرایط کنونی نمی توانند حزب علنی تأسیس کنند. تأسیس حزب علنی توسط کمونیست ها، انحلال طلبی سازمان مخفی و لیبرالیزم عیان و آشکاری است که زمینه را برای امپریالیزم مساعد می سازد تا در آن نفوذ نموده، حزب را در اختیار خود بگیرد، برای سیاست هایش مورد استفاده قرار دهد و هرگاه به آن نیاز نبود از طریق دولت پوشالی در و دروازه اش را مهر و لاک کند. امپریالیزم برای تثبیت دموکراسی غارتگرانه اش نیاز دارد که حزب سازی را تشویق کند و به همین منظور در اوایل صدور دموکراسی اشغالی، انستیتوت ملی دموکراسی (NDI) برای احزاب برنامه های آموزشی گذاشت و احزاب را برای ائتلاف ها و جبهه سازی ها تشویق و ترغیب نمود.

حزب سازی علنی، تز و شیوه کادتی است.^{۴۲} گردانندگان حزب علنی ادعا نمی کنند که گویا باور به هسته مخفی ندارند، اما پله علنی گرایی آنان سنگین است

^{۴۱} «امروز به دلیل آگاهی طبقاتی بیشتر توده ها و تا حدی به دلیل «فرصت های قانونی»، پیوند بین زیرزمین و توده ها می تواند حتی وسیع تر و نزدیک تر از گذشته باشد و اغلب نیز چنین است. صحبت از یک حزب علنی احمقانه و رذیلا نه است اما تا آنجا که به هسته های حزبی سوسیال دموکرات ما مربوط می شود «فرصت های قانونی» برای کار آنها در میان توده ها به هیچ وجه همه تجربه نشده اند و نمی توانند به پایان برسند». (توده کارگران و فعالیت زیرزمینی - لندن، ۱۹۱۳)

^{۴۲} «همانگونه که مطبوعات سوسیال دموکرات در موارد متعددی نشان داده اند، این تز به هیچ رو با تز حزب کادت تفاوتی ندارد. کادتها می پذیرند که «در مجموع حزب آنها مجبور است غیر قانونی بماند»... و به خاطر این واقعیت که شرائط عوض شده اند، حزب باید خود را با جنبش

و فعالیت علنی (آنهم قانونی) از نظر آنان مهمترین بخش کار به شمار می رود، و نه تنها باور دارند که سازمان غیر قانونی باید «خود را با جنبش قانونی» انطباق دهد، بلکه حزب علنی را «فلتر انقلابی بودن» نیز می دانند.

حزب سازی علنی، رفتن به سوی انحلال طلبی و یا خود انحلال طلبی است. لنین در رساله «حزب غیر قانونی و فعالیت قانونی» می نویسد: «انحلال طلبان طرفدار حزبی قانونی و «علنی» هستند، اما امروز از گفتن صریح آن بیم دارند... از این رو آنها تصمیم گرفته اند همان ترها را کمی پوشیده بیان کنند. آنها چیزی در باره قانونی کردن حزب نمی گویند، بلکه به ستایش از قانونی کردن آن به صورت بخش بخش اکتفا می ورزند... تشکیل سازمان های سیاسی قانونی دقیقاً همان چیزی است که لویتسکی، ن. ر. کوف ترویج می کنند. یعنی دقیقاً همان قانونی کردن بخش بخش حزب.» و این دقیقاً بر حال و وضعیت «اکتوبریست» های وطنی ما مصداق می یابد: «اکتوبریست» هایی که احزاب علنی مختلف تأسیس کرده اند، ثقل کار شان بر احزاب علنی است؛ اما خجالت می کشند یکباره اعلام کنند که همه چیز در راستای احزاب علنی؛ لذا به تکه پاره های انجمنی و انجویی دست می زنند و به این صورت هسته مخفی را در خدمت بخش های مختلف قانونی (حزب قانونی، انجمن های قانونی و انجوهای قانونی) قرار می دهند که در آخر

قانونی انطباق دهد... از نظر آنها چیز اصلی و اساسی، فعالیت قانونی است... اینست که «فعالیت قانونی» اگر نه تنها فعالیت ممکن، دست کم مهم ترین، پایدار ترین و اصلی ترین فعالیت است.» (حزب غیر قانونی و فعالیت قانونی - لنین)

کار چیزی مخفی باقی نمی‌نماند، جز یکی دو نفر و این؛ یعنی خود انحلال طلبی هسته مخفی.

انحلال طلبی چیست؟ لنین می‌نویسد: «انحلال طلبی عبارت است از «تلاش قسمتی از روشنفکران حزبی برای انحلال» (یعنی پراکندن، انهدام، برانداختن و موقوف ساختن) «سازمان موجود حزب و تبدیل آن به هر قیمتی که شده به یک تجمع بی شکل و محدود ساختن آن در چهار دیوار فعالیت علنی» (یعنی در چهار دیوار قانونیت و موجودیت «آشکار» «ولو این که این علنی بودن به قیمت استنکاف آشکار از برنامه، تاکتیک و سنت‌های» (یعنی تجربیات پیشین) «حزب» تمام شود.^{۴۳}

^{۴۳} به طور نمونه، برنامه یکی از احزاب علنی قانونی را اجمالاً مورد بررسی قرار می‌دهیم. این حزب با وجودی که در مقدمه برنامه ادعا دارد که «اما که وظیفه اساسی خود را نه تفسیر و تشریح بی پایان تیره بختی‌ها، بلکه بسیج مردم برای امحای کامل آن‌ها و دستیابی به بهروزی دانسته»؛ چگونه با قیمت استنکاف آشکار از برنامه اصلی، برنامه قانونی‌اش را تدوین می‌کند: «برقراری حاکمیت سیاسی ای که ماهیت ملی و مردمی داشته، کار را به اهل کار بسپارد و در برابر مردم حسابدانه باشد - استقرار و تحکیم پایه‌های دموکراسی و دفاع از آن به هر شکل موثر؛ دفاع از اعلامیه جهانی حقوق بشر و منشور سازمان ملل متحد؛ منع آزار، شکنجه و هر نوع تعزیر - سیستم اقتصادی ای که متضمن رفاه عامه، رشد سرمایه‌های ملی و جلب سرمایه‌های بیرونی بوده بشرطی که منافی استقلال کشور نباشد - خلع سلاح سراسری بدون قید و شرط گروپ‌های مسلح، ایجاد اردو و پولیس ملی حافظ استقلال ملی، تمامیت ارضی و عاری از کلیه مناسباتی که منافی وحدت ملی باشد - مکلف دانستن کشور روسیه به پرداخت غرامت جنگی و پاک‌کاری ماین‌های کشت شده در افغانستان - مخالفت با هرگونه تجاوز کشوری بر کشور دیگر، دفاع از جنبش‌های آزادیخواهانه ی ملت برای رهایی‌شان - مبارزه بنیادی و پیگیر بر ضد تروریسم در هر جا، با کلیه

این بود قراری که حزب چهار سال و اندی پیش در باره انحلال طلبی صادر کرده بود. از روی این قرار به طور واضح مشهود می گردد که ماهیت انحلال طلبی

اشکالش و کوتاه ساختن دست حامیان خارجی آن از کشور ما - دفاع از حقوق زن بر پایه تساوی حقوق زن و مرد - ریشه کن کردن کشت، تولید، قاچاق، ترویج و استعمال مواد مخدر - حمایت از توجه همه جانبه و جدی به وضع زندگی متقاعدین و سالمندان و پرداخت حقوق آنان - تنظیم فعالیت های حزب در چهار چوب قانون اساسی افغانستان با تمام کمبودهای معین آن و...

این حزب در برنامه اش طالب غرامت و ماین روبی کشور از روسیه شده، اما علیه امپریالیست های امریکایی - ناتوی نه تنها هیچ نوع برنامه ای ندارد بلکه به طور تأسف انگیز و دردناک و پرسش انگیز لال است. مضحک تر اینکه در حالی که کشور خودش اشغال شده، در برنامه حزبی آن را مسکوت گذاشته، اما از جنبش های رهایی بخش کشورهای دیگر دفاع می کند!! این حزب با این برنامه مسخره و مبتذل و ارتجاعی و تنظیم فعالیت در چارچوب قانون اساسی افغانستان هر چه انجام داده می تواند، جز «امحای کامل تیره بختی های بی پایان از طریق بسیج مردم».

گروه انقلابی خلق های افغانستان با در نظر داشت تجارب پیشین جنبش کمونیستی بین المللی و افغانستان در جزوه «با طرد اپورتونیزم در راه انقلاب سرخ به پیش رویم» در باره حزب انقلابی می نویسد: «... وحدت خلق با حزب پیشاهنگ طبقه کارگر امکان دارد و بس... حزبی که بتواند: م- ل - ا را رهنمای عمل مشخص مبارزات انقلابی خود قرار دهد، پیوند فشرده با توده ها داشته باشد، اصل انتقاد و انتقاد از خود را بکار برد؛ ما در مورد حزب با اصول بالا عمیقاً اعتقاد داریم...»

در اینجا به یاد سخنی از لنین می افیم که طرفداران حزب علنی را مخاطب قرار داده است: «آقایان، در مفهوم این چرخش تاریخی کمی تعمق کنید: در دوره ۱۹۰۵ یعنی هنگامی که فعالیت آشکار توسعه درخشانی دارد شعار «مبارزه برای حزب آشکار» در بین نیست، ولی در عصر ضد انقلاب، یعنی هنگامی که توسعه فعالیت آشکار ضعیف شده است قسمتی از سوسیال دموکرات ها (به پیروی از بورژوازی) شعار روی برتافتن از «کار مخفی» و «مبارزه برای حزب آشکار» را به میان می کشند. آیا ممکن است که هنوز هم مفهوم و معنای طبقاتی این چرخش روشن نباشد؟» (مسائل مورد مشاجره حزب آشکار و مارکسیست ها - لنین)

چیست و چرا آن را تقبیح می نمایند. ماهیت آن روی برتافتن از «کار مخفی»، انحلال آن و تبدیل آن به هر قیمتی که شده به یک تجمع بی شکل در چهار دیوار قانونیت است. لذا آن چه که حزب تقبیح می کند کار علنی (قانونی) و به میان کشیدن لزوم آن نیست. آن چه که حزب تقبیح می کند - و بدون چون و چرا هم تقبیح می کند - تبدیل حزب قدیمی به چیزی بی شکل و «آشکار» است که البته نمی توان نام حزب بر آن نهاد. (مسایل مورد مشاجره حزب آشکار و مارکسیست ها - لنین)

«اکتوبریست» ها با ساختن احزاب علنی، چنانچه تذکر رفت، عملاً هسته های مخفی شان را در چهار دیوار فعالیت علنی محدود ساخته اند، عملاً با کار مخفی وداع گفته و تنها اکت و ادای آن را در می آورند و هسته های مخفی را به یک تولی پراکنده، خرده بورژوا و بی شکل و بی چهره تبدیل کرده اند که در آن هر چه می توان یافت، جز بلشویزم، هسته های «اکتوبریست» ها مانند جاعور مرغ پر است از انواع و اقسام مواد غیرمتجانس. «اکتوبریست» ها گاه سرخ، گاه زرد؛ گاه انقلابی، گاه ضد انقلابی؛ گاه اپورتونیست راست، گاه اپورتونیست چپ؛ گاه هواخواه «جامعه جهانی» و گاه ضد آن اند. در عمل انجوباز در حرف ضد انجو؛ در عمل مدالگیر، در حرف ضد مدال؛ در عمل فندگیر، در حرف ضد فند؛ در عمل طرفدار اشغال، در حرف ضد اشغال و...؛ این ویژگی مسلم «اکتوبریست» های وطنی است و این یعنی تجمع بی شکل به قیمت استنکاف آشکار از برنامه های انقلابی.

احزاب علنی «اکتوبریست»‌ها با روح فعالیت علنی در تضاد قرار دارد. فعالیت علنی با حزب سازی علنی تفاوت ماهوی دارد.^{۴۴} کمونیست‌ها نه تنها باور دارند که در فعالیت‌های علنی با جدیت و پیگیری کمونیستی باید شرکت کرد، بلکه کسانی را که به این بخش فعالیت بهایی قائل نیستند و آن را رد می‌کنند و یا به آن کم بها می‌دهند، تقبیح می‌کنند، اما کمونیست‌های انقلابی حزب سازی علنی و قانونی را خلاف مارکسیزم می‌دانند که ربطی به فعالیت‌های علنی و قانونی از موضع مارکسیستی ندارد. ساحت فعالیت‌های قانونی و علنی کمونیست‌ها معلوم و مشخص است. اما حزب علنی چنانچه تذکر رفت، نمی‌تواند فعالیت کمونیستی و انقلابی باشد. در تاریخ جنبش چپ افغانستان هیچ‌گاه بحث از حزب سازی علنی صورت نگرفته، بگذریم از این که در دولت پوشالی ثبت و راجستر گردد. جریان دموکراتیک نوین با تمام علنی‌گرایی و مارکسیزم علنی‌اش، هیچ‌گاه شعار حزب سازی علنی بلند نکرد، بلکه شماری از گروه‌های منشعب از آن حتی مخالف مهر زدن بر فعالیت‌های علنی بودند. اما امروز آنانی که حتی مخالف مهر زدن یک جریان بر ساحت کارهای علنی بود، لست ده هزار نفری به ارگان‌های دولت پوشالی می‌سپارند تا حزب رسمی و علنی و قانونی

^{۴۴} «آیا با این وضع می‌توان بدون تبسم به سخن آن ساده لوحی (یا کسی که موقتاً خود را به ساده لوحی می‌زند) گوش کرد که می‌گوید: وقتی هر دو طرف به فعالیت آشکار مشغولند دیگر چه جای مشاجره است؟ آقای عزیز، مشاجره بر سر همین است که آیا این فعالیت را باید برای دفاع از «کار مخفی» و طبق روح آن انجام داد یا این که برای خوار نمودن آن، بر ضد آن و مخالف با روح آن! مشاجره فقط - و به طور کلی «فقط»! - بر سر این است که این کار علنی طبق روح لیبرالی صورت می‌گیرد یا طبق روح دموکراتیک پیگیر...» (مسایل مورد مشاجره حزب آشکار و مارکسیست‌ها - لنین)

شان را ثبت کنند و بدتر اینکه به جای اینکه خود را «عناصر مشکوک» فکر کنند، بر دیگران انگ «عناصر مشکوک» می زنند.^{۴۵}

حزب علنی مبارزه برای ریفورم نیست، بلکه خودِ ریفورمیزم است. به برنامه های احزاب علنی مراجعه کنید. به خوبی می بینید که برنامه های این احزاب بر ریفورمیزم می چرخند، زیرا قانون اساسی کشور تنها به احزابی اجازه فعالیت می دهد که در چارچوب برنامه ریفورمیستی فعالیت کنند. در برنامه های احزاب علنی، تضاد عمده معلوم نیست؛ جبهه دشمن و جبهه خلق مشخص نیست؛ مرز میان طبقات معلوم نیست؛ ادبیات آن مبهم، گنگ و تسلیم طلبانه است؛ آلوده با اصطلاحات چند پهلوی برای تفسیرهای دلخواه است و... خلاصه کلام: همه چیز درهم و برهم است. و «اکتوبریست»ها برای این درهم و برهمی لست هزاران تن از توده های ستمدیده را با عوامفریبی به ارگان های دولت پوشالی می سپارند تا حزب را ثبت کنند و به ترضیه خودخواهی های روشنفکرانه و خرده بورژوازی برسند.

^{۴۵} «کمونیست ها یک حرکت در سطح دموکراتیکی و در برگیرنده توده های کثیری را با مشی صحیح م - ل خویش و بدون آنکه مهر و نشان جریان یا سازمان مشخص را بر پیشانی آن بکوبند می توانند مسئله حقانیت را در مورد تامین نموده و آنرا قریب پیروزی سازند. «رهبری» که در مورد خواست های اعتصابات همیشه زیاده روی کرده و مصرانه مهر جریان شعله جاوید را بر پیشانی اعتصابات می زد، در آخر جز آن که ناکامی و افسردگی را نصیب اعتصابات سازد، کاری از خود باقی نمی گذاشت.» (با طرد اپورتونیزم در راه انقلاب سرخ به پیش رویم - گروه انقلابی خلق های افغانستان)

حزب علنی افشای عمدی اعضا و توده های مردم به دستگاه های استخباراتی امپریالیزم است. کمونیست ها در کشورهای اشغال شده و با حاکمیت اختناق و استبدادی و حتی در کشورهایی که سرمایه داری «دموکراتیک» حاکم است، پنهانکاری را جداً در نظر می گیرند. حزب علنی و علنی گری سبب می شود تا توده ها که پناهگاه های مطمئن انقلابیون به شمار می روند، از طریق ارائه تذکره هويت به سازمان های استخباراتی شناسایی شوند، بخصوص که دولت پوشالی یکی از شروط ثبت حزب را ارائه ده هزار تذکره هويت اعضای حزب درج نموده است. ارائه ده هزار تذکره توده های مردم به دولت پوشالی و دستگاه های استخباراتی آن، بدترین خیانت به توده ها و خلق های ستمدیده ماست و اگر وضعیت کمی تغییر بخورد (که می خورد)، دستگاه های مخوف امنیتی اشغالگران به سراغ این توده ها خواهند رفت و روزگار آنان را تیره تر و سیاه تر خواهند ساخت. شگفت آور این که احزاب علنی که می تواند لیست ده هزار نفری توده ها را بنام اعضای حزب به استخبارات ارائه کنند و در بیش از ۲۰ ولایت کشور نمایندگی باز کنند و مدعی مبارزه علیه اشغالگران نیز باشند، ولی نتوانند و یا نخواهند این ده هزار توده را علیه اشغالگران مسلح کنند و مبارزه مسلحانه را آغاز کنند، تعریف چنین حزبی را به خوانندگان می گذاریم.

عدم رعایت پنهانکاری توسط سازمان جوانان مترقی و کشاندن رهبران و کادرها و صفوف و روشنفکران به جاده ها باعث شد که رهبران و کادرها و صفوف و روشنفکران هواخواه این سازمان از سوی دولت حاکمه شناسایی شوند؛ و چه در همان زمان و چه در سال های بعد صدها شعله ای به دام دشمن افتاده و در پشت میله های زندان قرار گرفتند و یا هم با قساوت بی نظیر شکنجه و شهید شدند.

سازمان و تشکلی که از آن تجربه دردناک نمی آموزد و دوباره بر همان راه، اما این بار به شکل ارتجاعی و غیر انقلابی (حزب علنی سرکاری) گام می گذارد، جز این که به اعضا و توده ها خیانت می کند، چیز دیگری انجام نمی دهد.^{۴۶}

^{۴۶} «اما از دید پرولتری، مخفی کاری اساساً مسئله ایدئولوژیک بوده و مستقیماً رابطه می گیرد با توده های خلق. مارکسیست-لنینیست های واقعی که آماده پیکار مرگ و زندگی با دشمنان خلق باشند تنها زمانی می توانند به پنهانکاری برخورد انقلابی نمایند که در میان توده ها بوده و از حمایت وسیع آنها برخوردار باشند. توده ها نهانگاه بزرگ و امن کمونیست هاست و بدون آنها پنهانکاری به یک امر بی معنی و تصنعی بدل می شود. برای «رهبران» این چیزها مطرح نبود. همان طوریکه دیدیم آنها با علنی گری های خویش تقریباً همه افراد «سازمان» و جریان را به دولت شناسانده و امر مخفی کاری به خاطر تدارک در کار در روستاها را به استهزا می گرفتند. در مقابل تمام عقل و کفایت شان را در «مخفی» نگهداشتن «س-ج-م» گذارده بودند... از یکسو خود و اکثریت به اصطلاح کادرها و اعضا را با مظاهره و متنگ در کوچه و بازار بیرون می ریختند که هرکس به آسانی می توانست بیشتر رابطه ها را بفهمد ولی از سوی دیگر بشدت مخفی کاری! می کردند که مبادا کسی از موجودیت و نام سازمان با خبر شود. اما به عقیده ما عدم اثبات موجودیت یک سازمان و شناخته نشدن نام و نشان آن به مفهوم پنهانکاری نیست. یک سازمان انقلابی زنده اگر در میان خلق است و کمر بخدمت خلق بسته می تواند و باید توسط مردم شناخته شده و آنها و جودش را حس کنند و اما مخفی کاری باید در جهت علنی نشدن رهبری، کادرها و اعضا و اطرافیان و حفظ کامل مناسبات تشکیلاتی در برابر دشمنان انجام می گیرد.» (با طرد اپورتونیزم در راه انقلاب سرخ به پیش رویم - گروه انقلابی خلق های افغانستان)

انجوازم:

انجوها تشکلات «غیر دولتی» اند که در کشور ما به وسیلهٔ امپریالیست ها تمویل میگردند تا پروژه های کوچک و کم مصرفی را پیش ببرند و مردم را با قطره چکان اقتصادی و بازسازی به اعتیاد بکشانند و در نهایت به گفتهٔ ارونلداتی رای مقاومت مردمی را انجوازم کنند.^{۴۷}

^{۴۷} ارونلداتی رای نویسندهٔ هندی، انجوها را به بهترین نحوی تشریح کرده است. او در سخنرانی «انجوازم کردن مقاومت مردمی» می گوید: «خطر دیگری که جنبش های توده ای با آن مواجه اند، انجوازم شدن مقاومت است... اکثر انجوهایی که بودجهٔ قابل توجهی دارند توسط آژانس همیاری و توسعه هدایت و به لحاظ مالی تامین می شوند که خود این آژانس ها از دولت های غربی، بانک جهانی، سازمان ملل و برخی شرکت های چندملیتی بودجه می گیرند. هر چند که این آژانس ها کاملاً شبیه به هم نیستند ولی همگی از یک ساختار کل و گشاد سیاسی هستند که پروژه های نتولیبرالی را تحت نظارت داشته و در وهله ی اول خواستار قطع بودجه های رفاه اجتماعی توسط دولت است... انجوها این احساس را به وجود می آورند که خلای حاصل از قطع خدمات دولتی را پر می کنند و البته این کار را می کنند، اما به شیوه ای که به لحاظ مادی بی نتیجه است. نقش واقعی آنها فرو نشانیدن خشم سیاسی {مردم} و کمک و خیرات چیزی است که مردم بر اساس حق شان داشته باشند.

انجوها ذهنیت عمومی را تغییر می دهند. مردم را به قربانیان وابسته تبدیل کرده و تیغه ی مقاومت سیاسی را کند می کنند. انجوها بین حاکم و مردم، بین امپراتور و رعایا، حائلی بوجود می آورند. آن ها به میانجیان، توضیح کنندگان و تسهیل کنندگان {عمال دولت} تبدیل شده اند. در نهایت، انجوها باید به بودجه گذاران خود حساب پس بدهند نه به مردمی که در میان شان کار می کنند. گیاه شناسان احتمالاً انجوها را در رده ی گونه های مقاوم ارزیابی می کنند. (خنده ی حضار)

انگار که هر چه فلاکت ناشی از نیولیبرالیزم بیشتر است، شیوع انجوها هم افزون تر است. ناخوشایندترین شاهد مثال، آن زمانی است که ایالات متحده امریکا خود را آماده ی حمله به

یک کشور می کند و همزمان با آن انجوها را مهیا می سازد تا وارد شوند و ویرانی جنگ را پاکسازی کنند.

برای اینکه مطمئن شوند بودجه شان به مخاطره نمی افتد و حکومت های محلی به آن ها اجازه ی ادامه فعالیت می دهند، انجوها ناچارند کار شان را در چهارچوب سطحی و کم و بیش عاری از بستر سیاسی یا تاریخی معرفی کنند. در واقع در یک بستر سیاسی و تاریخی نامناسب. گزارش های غیر سیاسی (و در نتیجه به شدت سیاسی) از مصایب کشورهای فقیر و مناطق جنگی. نهایتاً، مردم «تیره {پوست}» این کشورها «تیره» {روز} را همچون قربانیان بیمارگون جلوه می دهد.

باز هم یک هندی مبتلا به سوء تغذیه، باز هم یک اتیوپیایی قحطی زده، باز هم یک اردوگاه پناهندگان افغان، باز هم یک سودانی نقص عضو شده، همگی محتاج کمک سفید پوستان. این ها ناخواسته کلیشه های نژادپرستانه را تقویت می کنند و مجدداً بر دستاوردها، {کمک های} رفاهی و همدردی {عشق سختگیرانه} تمدن غرب صحنه می گذارند.

این ها میسیونرهای {مبلغین دینی} سیکولار دنیای مدرن هستند. اما در نهایت در مقیاس کوچکتر اما موذیان تر، سرمایه ای که در اختیار انجوها قرار می گیرند، در سیاست های الترناتیو همان نقشی را ایفا می کند که سرمایه های احتکاری ای که وارد {چرخه} اقتصادی کشورهای فقیر شده و از آن خارج می شوند، از اینجا به بعد، سرمایه برنامه ی کار تعیین می کند. تقابل را به مذاکره بدل کرده، از مقاومت سیاست زدایی می کند. در جنبش های مردمی که به طور سنتی متکی به خود بوده اند، مداخله می کند. انجوها بودجه ای دارند که با آن می توان مردم محلی ای را که شاید در صورت نبود این بودجه ها فعالین جنبش های مقاومت می بودند استخدام کرد. اما حالا این مردم احساس می کنند که کار اضطراری و خلاقانه انجام می دهند و در این حین درآمدی هم دارند.

مقاومت سیاسی واقعی به هیچ وجه پیشنهادی چنین میان برهایی نمی دهد. انجوایزه کردن سیاست خطری است که مقاومت را به یک شغل آبرومند، معقول و با حقوق ماهانه و تمام وقت، تبدیل می کند و گهگاه مزایایی هم به آن اضافه می شود. مقاومت واقعی اما عواقب واقعی دارد و نه حقوق ماهانه...» (تأکیدات از ماست).

انجوها در کشور ما، هم در بخش «بازسازی» و هم در بخش پیاده نمودن نظرات اشغالگران کار می کنند تا مردم «دعای سر» آنها را کرده، رام نگه داشته شوند. آنها هرگز کار بنیادی نکرده، کمک های شان شکل مسکن را دارد که در آنها قطعاً تداوی مد نظر نیست. سران انجوها تا وقتی تعهد شش فاته برای بر آوردن منافع اشغالگران نداشته باشند، فندی نخواهند گرفت. هیچ پولی در افغانستان تا زمانی که از تأیید شبکه های استخباراتی این کشورها نگذرد، به مصرف رسیده نمیتواند و معلوم است که رؤسا و سازماندهندگان انجوها چگونه پول های شبکه های استخباراتی را باید قورت کنند.

اشغالگران غربی در افغانستان انجوها را نهادهای مزدورتر نسبت به دولت پوشالی کنونی می دانند و چون بیش از ۸۵ درصد پول های شان را ازین طریق به مصرف می رسانند، انجوها را نسبت به دولت پوشالی، پوشالی تر تشخیص نموده، بر آنها اعتماد بیشتری دارند.^{۴۸} به این خاطر تأیید انجو در حقیقت تأیید رسمی اشغال

^{۴۸} « سازمانهای غیردولتی با انجام وظایف مختلف انساندوستانه که هر یک به نحوی از انحا با معضلاتی مثل فقر، حفظ محیط زیست و آزادیهای مدنی مرتبط هستند، به مهم ترین جزء صحنه جهانی در قرن بیست و یکم تبدیل می شوند. همراه با این، سازمانهای غیردولتی دارای جانب تاریکی نیز می باشند. آنها در مناسبات بین المللی، از جمله از سوی ایالات متحده امریکا بعنوان یک ابزار مورد استفاده قرار می گیرند. ایالات متحده امریکا ضمن اتکاء بر قدرت نظامی، اینک از سازمانهای غیردولتی بمثابه ابزاری برای اجرای سیاست خارجی خود استفاده می کند... ایده تأسیس سازمان غیردولتی از همان ابتدا بمثابه ابزار سیاست خارجی امریکا مطرح شد و آن، مولود اندیشه آلن وایشتاین بود که تا زمان تشکیل آن، پروفسر پوهنتون های براون و جرج تاون بود و در تحریریه «واشنگتن پست» کار می کرد و نیز مدیر اجرایی مجله «واشنگتن کوآرتلی» از انتشارات مرکز مطالعات استراتژیک و بین المللی - اتاق فکر جناح راست محافظه کاران بود که

افغانستان است. برخی از انجوها پروژه هایی برای انتخابات، تبلیغ جامعه مدنی، عدالت خواهی، راه اندازی اکسیون های قانونی، کمک به اطفال بی بضاعت، برگزاری محافل و غیره را سازماندهی کرده و به خواست های اصلی کمپنی های امپریالیستی لیبیک می گویند و آن را کار برای دموکراسی و عمل دموکراتیک می نامند.

می بایستی در آینده به استراتژیستهای امپریالیستی مانند هنری کیسنجر و زیگنو بژزنسکی پیوندند. او در مصاحبه ای در سال ۱۹۹۱ گفت: «بسیاری از آنچه را که ما امروز انجام می دهیم، ۲۵ سال پیش سازمان سیا مخفیانه انجام داده است... در دوره حاکمیت بوش، دولت ایالات متحده امریکا سازمانهای غیردولتی را به حساسیت هر چه بیشتر نسبت به خواستهای خود وادار ساخت. در سال ۲۰۰۳ مدیر بنیاد کمکهای امریکا، اندرو ناتسیوس (Andrew Natsios) در جریان سخنرانی خود در کنفرانس سازمانهای غیردولتی اظهار داشت که، خود بقای رژیم کززی در افغانستان به چگونگی رابطه بین سازمانهای غیردولتی و سازمان کمکهای امریکا بستگی دارد... در ارتباط با اوضاع عراق، ناتسیوس خاطرنشان کرد: زمانی که سخن از کار سازمانهای غیردولتی در کشور بمیان می آید، صحبت نه فقط به نتایج تأیید شده، بلکه، حتی به تظاهر رابطه بین این نتایج و سیاست امریکا کشیده می شود. بطور کلی، به سازمانهای غیردولتی گفته شده بود که آنها بمثابة دست افزارهای دولت ایالات متحده امریکا و بعنوان بخشی از دستگاه امپریالیزم به حساب می آیند... صرفنظر از آن که سازمانهای غیردولتی در مجموع می توانند تأثیرات مثبتی در جامعه بگذارند، این مسئله را لزوماً باید مورد توجه قرار داد که چه کسانی آنها را اداره می کنند و مخارج سازمانهای غیردولتی که ماهیت آنها تغییر می یابد، از کجا تأمین می گردد. این سازمانها هر چه بیشتر به دستگاه سلطه امپریالیزم جذب شده و از حاصل استثمار تأمین می شوند. سازمانهای غیردولتی سرعت به میسیونرهای امپریالیزم تبدیل می شوند.» (سازمانهای غیردولتی: میسیونرهای امپریالیزم - دیون دی بی)

جواسیس غربی عموماً از طریق انجو، عده ای مخصوصاً انقلابیون را بی وجدان می سازند و با ریختن پول های هنگفتی به پاهای شان، دعوت به اروپا و امریکا، دعوت به سفارتخانه ها و مهمانی ها، آنان را به ماموران سر به زیر، مطیع و محتاط مبدل می سازند. برخی از افراد و تشکلات چپی که به این خفت و انحراف کشانیده شده اند، جرئت گفتن و نوشتن یک کلمه انقلابی به دفاع از توده های تهیدست و زحمتکش از طریق انجوها ی شان ندارند، چون می دانند اگر دونه‌ها به چنین چیزی پی ببرند، فوراً سوراخ رزق شان را می بندند؛ و این در حکم گرفتن حیات انگلی شان است. پول پروژه و پروپوزل در انجوها عموماً افراد را فاسد و در صورتی که مدعی انقلاب بوده باشند به خرده بورژوا ها مبدل می سازد و در درون تشکیلات سیستم ارباب - رعیتی را حاکم می کند که گاه پنهان، گاه ملایم و گاه هم به شکل خشن علیه صفوف تبارز می نماید.

پول انجوها سرپای یک سازمان انقلابی را به فساد می کشد و اعضای آن را با فساد سیاسی عادت داده، بی باور به انقلاب ساخته و برش انقلابی را از آنان می گیرد. بعضی از اینان که نمی خواهند به زودی نقاب انحراف شان پاره شود و سیاست شتر مرغی دارند، برای بازی دادن ماموران سر به زیر شان به تئوری جالب و مسخره ای پناه می برند و آن این که: «ما از طریق انجوها از اشغالگران پول می گیریم و در چشم شان خاک می پاشیم و این امکانات را در راه انقلاب به کار می گیریم؛ ما اگر از یکسو به قصر سفید می رویم و مورد عنایت اوباما و هلری کلنتن قرار می گیریم، از طرف دیگر ضد اشغالگران امریکایی تظاهرات می کنیم و چُپ نمی نشینیم. انجوها ی ما مردمی است و مثل سایر انجوها که دم شان زیر پای اشغالگران قرار دارد، دم ما زیر پای اشغالگران نیست!»

اینان ساده لوح نیستند، اما فکر می کنند که دیگران نادان و احمق اند. لابد اشغالگران باید حساب و کتابی داشته باشند که ضمن «شروع» شعار دادن ضد اشغالگران پس از یک دهه اشغال و جنایت، این همه پول به این تشکلات بریزند؟ وقتی یک تشکل بر تمام ابزارهای اشغال صحه بگذارد و بکوشد جنبش انقلابی شعله ای را که یگانه دشمن خونی اشغال و امپریالیزم است، چنین منحرف نموده و گردن فراز این جنبش را به پای اشغالگران خم سازد، «مرگ بر اشغالگران» این نوع تشکلات که بخصوص در «چارچوب قانون اساسی» باشد، نه تنها امپریالیزم را آزار نمی دهد، بلکه آن را از جنبه های مثبت دموکراسی اشغالی جار زده و به سود سیاست های اشغالگرانه خود می داند. تئوری مسخره و بچگانه فوق، یک تئوری غیر انقلابی است که فقط باب دل مامورانی است که تلاش دارند «وجداناً» خود را راضی نگه دارند که در کنار بلعیدن نان انجویی، مبارز هم هستند، آنهم مبارزان دو آتشه؛ اما از نظر انقلابیون، مبارزان انقلابی چه که حتی افراد ملی هم به حساب نمی آیند.

عده ای کار انجویی را که با نمایشاتی چون ساختن پل و سرک، سمیت کردن قبر و مزار، جویچه جور کردن و عدالت خواهی بورژوایی، پرورشگاه و شلترسازی همراه است، ظاهراً کار دموکراتیک می نامند. کار انجویی نه تنها کار دموکراتیک انقلابی نیست بلکه دقیقاً ضد کار دموکراتیک انقلابی است که سود آن فقط به جیب اشغالگران می ریزد. اگر قرار باشد که این کارها دموکراتیک تلقی شوند، پس انجوهایی چون «سی. اچ. ای.»، «ای. دی. ای.» و ده ها انجوی دیگر باید انقلابی ترین و دموکراتیک ترین تشکلاتی در افغانستان باشند که در

زمینه های فوق الذکر به هیچ وجه کوتاهی نکرده اند و نزد امپریالیست ها خوب درخشیده اند.

تئوری مسخره و ارتجاعی دیگر در قسمت انجوها، استفاده از انجوها برای پیوندیابی با توده هاست.^{۴۹} این تئوری عمدتاً از طرف کسانی ارائه می شود که ادعای «مائوئیست» بودن و «جنگ خلق» دارند. کمونیست ها قطعاً نمی توانند انجوها را برای پیوند توده ای و گسترش فعالیت های تشکیلاتی استفاده کنند. این امر نه تنها کمونیستی و انقلابی نیست، بلکه ارتجاعی و ضد کار توده ای است. توده ها قطعاً بر انجوداران اعتماد نمی کنند، چون از اولین روزهای اشغال کشور و گرم شدن بازار انجوها به این نتیجه رسیده اند که این نهادها برای

^{۴۹} «از جانب دیگر کارهای انجویی به نحوی «سازمان پیکار برای نجات افغانستان» را در خود پیچاند که در واقع کارهای مذکور محوری شد برای گردآمدن سازمان به دور تشکیلات انجو و امکانات انجویی. درین مسیر ظاهراً امکانات خوبی برای گسترش فعالیت های تشکیلاتی سازمانی و فعالیت های توده ئی سازمانی با استفاده از برنامه های انجویی برای سازمان فراهم گردیده بود. اما از این امکانات حداقل استفاده نیز صورت گرفته نتوانست و با توجه به وضعیت مشخص سازمان پیکار در آن زمان، نمی توانست هم صورت بگیرد.» (شعله جاوید، شماره چهارم، دوره چهارم، جدی ۱۳۹۳).

سؤال اساسی اینست که از این سازمان های غیر دولتی (انجوها) که وظایف ۲۵ سال قبل «سی آی ای» را بر دوش گرفته اند، چگونه می توان برای فعالیت های توده ای کار گرفت؟؟ چیزی که برای تمام توده ها مبرهن است، ماهیت ضد انقلابی انجوهاست که به مثابه سازمان های سایه ای «سی آی ای» و سایر سازمان های استخباراتی جهان با پول امپریالیزم برای اغفال توده ها فعالیت می کنند، از این رو قطعاً نمی توانیم این مؤسسات را برای فعالیت های توده ای مورد استفاده قرار دهیم.

امپریالیست ها کار نموده و اهداف اشغالگرانه امپریالیست ها را عملی می سازند و در کنار امپریالیست ها به سوداگری «حقوق بشر»، «حقوق زنان»، «حقوق اطفال» و «توسعه دموکراسی» پرداخته به قول «ارونداتی رای» ویرانی جنگ را پاکسازی می کنند. انجوها در کنار این که ویرانی ها، جنایات، غارت، کشتار و قتل و فقر مردم را توسط اشغالگران امریکایی - ناتویی پاکسازی می کنند، در عین زمان خدمتگذاران دولت پوشالی هم هستند.^{۵۰} بیجا نیست که اندرو ناتسیوس مدیر بنیاد

^{۵۰} به طور نمونه یکی از انجوها را که به نام موسسه امداد انسانی برای زنان و کودکان افغانستان، ثبت وزارت اقتصاد دولت پوشالی است، مورد ملاحظه قرار می دهیم که چگونه با پروژه هایش در خدمت دولت پوشالی قرار دارد. وب سایت وزارت عدلیه دولت پوشالی به تاریخ ۲۵ نوامبر ۲۰۱۴ گزارش ذیل را به نشر رساند: «تفاهمنامه همکاری در مورد پروژه زندگی های گرانبها روز یکشنبه مورخ ۱۳۹۳/۹/۲ میان وزارت عدلیه دولت جمهوری اسلامی افغانستان و موسسه امداد انسانی برای زنان و کودکان افغانستان (حاکا) به امضا رسید.

این تفاهمنامه را سید محمد هاشمی معین اداری وزارت عدلیه و خانم ناحیه کریمی رئیس موسسه حاکا به امضا رساندند. این تفاهم نامه برای مدت سه سال از تاریخ ۲۰۱۴/۸/۱ الی ۲۰۱۶/۸/۳۰ قابل اعتبار بوده و بودجه آن که دو میلیون و یک صد و چهل و دو هزار هشتصد و چهل یورو می باشد از طرف دفتر COSPE (مربوط به دولت اشغالگر ایتالیا و اتحادیه اروپا) تمویل و از طرف موسسه حاکا تطبیق می گردد. نظر به این تفاهم نامه موسسه حاکا سهولت های ذیل را برای وزارت عدلیه {دولت پوشالی} فراهم خواهد کرد:

- ۱- معرفی پروژه به وزارت عدلیه
- ۲- ایجاد مراکز مساعدت های حقوقی برای زنان قربانی خشونت در ولایات کابل و هرات
- ۳- اخذ ماهانه سه قضیه خشونت علیه زنان از بخش مساعدت های حقوقی وزارت عدلیه جهت دفاع از مراجع عدلی و قضایی
- ۴- ایجاد کورس های انگلیسی و کمپیوتر برای زنان در ولایات کابل و هرات
- ۵- ایجاد کورس های حقوقی برای محصلین حقوق در ولایات کابل و هرات

کمک های امریکا در کنفرانس جهانی سازمان های غیر دولتی، بقای رژیم پوشالی کرسی در افغانستان را منوط به چگونگی رابطه بین سازمان های غیر دولتی و سازمان کمک های امریکا می دانست. آیا سازمان هایی که به قول آلن واینشتاین (سازمان های غیر دولتی یا همان انجوها بر اساس اندیشه های او شکل گرفتند) کارهایی که امروز انجام می دهند، ۲۵ سال قبل «سی. آی. ای.» آنها را انجام می داد، می توانند برای توسعه تشکیلاتی انقلابی و کار توده ای مورد استفاده قرار بگیرند و مردمی و انقلابی باشند؟ نه، قطعاً!

اما قضیه وقتی مفتضح تر می شود که کسی که تا همین دیروز دایرکتر انجوی حمایت از زنان بوده و با دولتمردان امپریالیستی عکس یادگاری قاب می زد و در بن دوم به نمایندگی از جامعه مدنی (انجوها و ابزارهای امپریالیستی دیگر) شرکت کرده و برای «حقوق زنان» و «دموکراسی» تکدی می کرد و تلاش می نمود که نقش جامعه مدنی در نشست بن دوم را «برجسته» کند، امروز بگوید: «زن افغان با تضرع به این و آن ان جی او و پروژه هرگز به آزادی و رستگاری نمی رسد». این واقعاً عوامفریبی و نمک پاشیدن بر زخم های زنان ستمدیده کشور ماست؛ همان زنانی که این دایرکتر به نامش میلیون ها یورو و دالر برای گرداندن گانش دوشیده است. اما، عوامفریبانه تر این که آنانی که هنوز از برکت انجوایزم نان می خورند، اینجا و آنجا سفارش می دهند که هدف اصلی انجوها کار برای مردم نه، بل

۶- تهیه گزارش ربعوار از فعالیت های انجام شده و ارائه آن به وزارت عدلیه.

موسسه حاکا یک موسسه غیر دولتی و غیر انتفاعی بوده که از سال ۱۹۹۹ بدینسو در افغانستان فعالیت دارد و تا حال پروژه های متعددی را در رابطه به بهبود وضعیت زنان و کودکان تطبیق نموده است.»

تجارت و به دست آوردن پول است و اشغالگران از طریق انجوها توانسته اند به جیب روشنفکران و انسان های پیشرو پول بریزند و وجدان آنان را بخرند و به نوکران خود تبدیل کنند!! و عوامفریبانه ترین اینکه در یکی از تلویزیون ها بگویند که «اولین خیانت امریکا و دولت های مزدوری را که نصب کرده اند این بود که تمام این انجوها و نهادهایی را که زیر نام زنان، به استثناء می توانیم بگویم که بعضی نهادها واقعاً هم هستند که برای زنان کار می کنند و در این بخش کار هم کرده اند، ولی اکثریت فقط برای مقام، چوکی و داشتن پول و شهرت بیشتر کار کرده اند، شما بیایید مثال بیاورید که کدام یکی از این نهادها هستند که کارهای زیربنایی و بنیادی به زن افغان انجام داده اند، پروژه ای بسیار زیاد بوده، پروژه های موقت که اصلاً فقط درد زنان را در همان مقطع مشخص دوا کرده، ولی طولانی مدت هیچ راه حلی به زنان نشان نداده» اما، برای اینکه انجوایزم خود را مردمی و خوب نشان داده باشند، به استثناء سازی انجوها پردازند!! اگر از اینان بپرسیم که لطفاً از انجوهایی نام ببرید که واقعاً برای زنان کار کرده و پول قورت نداده باشند؛ حتماً لال و گنگ می مانند. آیا در افغانستان می توان انجویی را سراغ کرد که برای زنان واقعاً کار کرده باشد و راه حل طولانی مدت را که همانا رهایی زنان از سه ستم (ستم ملی، ستم طبقاتی و ستم جنسیتی) است، نشان داده باشد؟ نه، هرگز، نه!

انتخابات:

انتخابات در شرایط کنونی یکی از وسایل و ابزار مهم جهت سرگرم نگه داشتن و خاک به چشم مردم زدن و شناساندن دولت پوشالی به عنوان مرجع قابل قبول توسط اشغالگران می باشد که گویا در افغانستان یک دولت پوشالی و مزدور نه بلکه دولتی با «اراده مردم» بر اریکه قدرت تکیه زده و همین «دولت قانونی» حضور این اشغالگران را در خاک خود قبول کرده و این اشغال به خیر مردم می باشد، لذا باید در برابر این اشغال تمکین گردد. حال اگر این انتخابات (ریاست جمهوری، پارلمانی، شوراهای ولایتی و شوراهای ولسوالی) از سوی انقلابیون رد شود، به یکی از ابزار مهم تثبیت امپریالیزم نه گفته شده و در صورتی که در چنین انتخابات هایی شرکت شود، به تثبیت این موقعیت آری گفته می شود. درین جا انقلابیون باید یکی ازین دو را بپذیرند که اگر آری بگویند در خدمت اشغال اند و اگر نه گفتند در مخالفت با اشغال قرار می گیرند. وظیفه کمونیستی درین دوره تبلیغ وسیع تحریم انتخابات است، زیرا هرچه مردم کمتر در آن شرکت کنند به همان پیمان به موقعیت دولت پوشالی و در نهایت به تهاجم اشغالگران نه گفته شده و بر یکی از مهمترین ابزار امپریالیستی دست رد گذاشته می شود.

درین چند سال اشغال که حداقل سه بار انتخابات ریاست جمهوری، پارلمانی و شوراهای ولایتی به راه افتاد، مزدورترین و خونریزترین افرادی که اکثراً جنگسالار و مزدور بودند، حاکم شدند و چون درین دوران، جنگسالاران مزدوران پروپاقرص اشغالگران اند و به اشاره آنان قیام و قعود می کنند، پس تمام این انتخابات ها به نفع اشغال و ضرر مردم افغانستان بوده است.

این موضوع را می توان در میان مردم برد و با زبان عامیانه، در میان اجتماعات و تشکلات مردمی، نشرات نفوذی و... تبلیغ کرد. این مهمترین بخش کار دموکراتیک یک سازمان کمونیستی است. این کار دموکراتیک به تضاد عمده خلق و امپریالیزم کمک می کند. در حالی که برخی از سازمان های منحرف بر چنین شرکتی که جز انحراف از اصول مارکسیزم چیز دیگری نیست، نام کار دموکراتیک می گذارند و به این صورت در خدمتگذاری به امپریالیزم گوی سبقت را از دیگران می ربایند. انقلابیون باید میان کار دموکراتیک کمونیستی و «کار دموکراتیک» امپریالیستی فرق بگذارند. کار دموکراتیک باید عمیقاً بار ملی - طبقاتی داشته باشد و تا جایی که به مبارزه علیه اشغال و ایدئولوژی کمونیستی خدمت می کند، قاطعانه به پیش برده شود.

حقوق بشر:

همان طوری که همه چیز در جهان مهر طبقاتی خورده است، بشر هم یک مقوله غیر طبقاتی نیست و حق و حقوق بشر نیز نمی تواند غیر ازین باشد. انقلابیون پرولتری مقوله «حقوق بشر» را من درآوردی سرمایه داری می دانند. اشغالگران نیز با این مقوله، «شریفانه» به حفظ حریم سرمایه می پردازند و به این صورت هر که حق استثمار سرمایه داران را مورد تهدید قرار دهد، باید مورد بازخواست قرار گیرد که اگر این تهدید جمعی باشد، نام باغی و شورشی بر آنان گذاشته می شود و به حکم دفاع از «حقوق بشر» مجازات می گردند. برای تجلیل از این «حقوق»، دهم دسمبر به عنوان روز «حقوق بشر» نام گذاری شده است. امریکا، انگلیس، فرانسه، ایتالیا، اسپانیا و کشورهای دیگر امپریالیستی و اشغالگران فعلی ملک ما از مدافعان پروپاقرص این «حقوق بشر» می باشند و برای دفاع از آن برای گروه ها

و نهادهای مختلف ملی و بین المللی در کشورهای بسیاری از جمله افغانستان پول می دهند.

سازمان حقوق بشر امریکا هر سال راپورهای خاصی درین مورد منتشر می سازد و نشان می دهد که «دموکراسی رادیکالیزه شده امریکا» چقدر کُشته و شیفته این حق می باشد!! در کشوری چون افغانستان که به وسیله امپریالیست ها اشغال شده، این حق امریکایی هاست که افغان ها را بکشند و بعد با یک معذرت مشکل حل شود و این «حق» توده های مردم افغانستان است که کشته شوند و خود را آرام بگیرند!! عدالت «حقوق بشر» غیر ازین چیز دیگری نیست. امپریالیست های امریکایی - ناتویی هر روز دهها نفر را در سرتاسر افغانستان به قتل رسانده و این کشتار بی وقفه جریان دارد، اما هیچ حقوق بشری، به شمول کمیسیون حقوق بشر دولت پوشالی، این همه کشتار را محکوم نکرده و ازین قاتلان بازخواست صورت نمی گیرد. درین جا حقوق بشر فقط روپوشی برای این همه کشتار تعیین شده است. به این خاطر مبارزه برای حقوق بشر و اعلامیه های آن نه تنها کار دموکراتیک نیست بلکه در خدمت اشغال نیز قرار داد. این فقط یک کار دموکراتیک امپریالیستی است نه یک کار دموکراتیک انقلابی که عده ای (بخصوص «اکتوبریست»ها) دلباخته آن شده و سر به پای آن می گذارند.

سردمداران حقوق بشر که یکی از مجریان و مدعیان آن یوناما یا دفتر نمایندگی سیاسی سازمان ملل در کابل است، دفتری که همگام با غارتگران امپریالیستی در وطن ما به دنبال سلطه امپریالیستی بوده، غارتگران امریکایی و اروپایی با این دفتر در همسویی کامل قرار گرفته و در به قدرت رسانیدن جنایتکاران کثیف تلاش

داشته است؛ جنگسالاران و پوشالیان دیگر را امرای این ملک می داند و هرگز بر کارکردها و چور و چپاول های اینان کوچکترین اعتراضی ندارد و به این شکل «حقوق بشر» متجاوزین را رعایت می کند، زیرا می داند که اکنون جنگسالاران باشه روی دست امریکایی ها اند و به اشاره آنان تا و بالا می شوند. جدا پنداشتن جنگسالاران از اشغالگران که اگر آگاهانه و به خاطر اغراض خاصی نباشد، مطلقاً احمقانه است. اما این بدان معنی نیست که امپریالیست ها هیچگاهی اقدام به دستگیری برخی ازین جنگسالاران نمی کنند که دیگر به درد شان نمی خورد. درین مورد می توان دستگیری زرداد را مثال آورد، اما اکنون که بار دیگر گلبدین جلاد با دولت پوشالی وارد مغازله شده، زرداد به کابل آمد و بازار رسانه ای این جلاد گرم و مورد اکرام دولت پوشالی قرار گرفت.

انقلابیون فقط به حق انسانی توده هایی می اندیشند که حق شان به وسیله اشغالگران و پوشالیان دست نشانده شان به هر طریقی پامال می گردد و این حق را فقط با راندن اشغالگران از میهن و انجام انقلاب ملی - دموکراتیک و بالاخره سوسیالیستی می توان به دست آورد. هر نوع تبلیغ برای حقوق بشر بورژوایی جز ضدیت با حقوق زحمتکشان و در نهایت در کنار امپریالیست ها قرار گرفتن و به تثبیت و تداوم عمر اشغال کمک کردن، چیز دیگری شمرده نمی شود.

انقلابیون، حرکت های حقوق بشری را که به نحوی دلبری در برابر اشغالگران تلقی می گردد، خیانت به انقلاب و به دست آوردن پروژه و فند می دانند. درین مورد کار دموکراتیک انقلابی جز افشای واقعی چهره کثیف «حقوق بشر بورژوایی» و این که چه اغراضی در پشت این تبلیغ وجود دارد، چیز دیگری

نیست. انقلابیون درین مورد وظیفه دارند تا سطر سطر حقوق بشر بورژوازی و چوبدست آن یوناما را در هر کوی و برزن و هر شهر و ده افشاء کرده و ماسک «مردم داری» امپریالیست ها و مدافعان حقوق بشری شان را پاره پاره کنند که این مامول را می توان با کار تبلیغی انقلابی در میان توده های مردم انجام داد.

محافل سالونی هشتم مارچ:

هشتم مارچ، اساساً بر خاکستر زنان سوخته کارگر در کارخانه نساجی دنمارک روید. درین حادثه پرولتاریای زن این کارخانه به خاطر وضعیت بد کار و ساعات کار در ۱۸۵۸ دست به اعتصاب زدند که بعد از چند روز اعتصاب عوامل مزدور سرمایه در کنجی از کارخانه آتش برافروختند و تا زنان اعتصاب کننده خبر شدند، آتش همه جا را گرفت و ۱۲۹ زن در میان شعله های آتش خاکستر شدند. جانباں سرمایه تا سال ها اجازه نمی دادند که نامی از این زنان و از این روز برده شود؛ زیرا چنین یادآوری عمق طبقاتی داشت و سرمایه از آن سخت می هراسید. تلاش های کلارازتکین در آستانه انقلاب بلشویکی مضمون عمیقاً طبقاتی و خاص پرولتری داشت که بار دیگر با راهپیمایی ها و تظاهرات و شعارهای ضد سرمایه داری، یاد جان باختگان زن هشتم مارچ را زنده کرد و نشان داد که سرمایه داران با تمام عدالت گویی و داد زدن از برابری زن و مرد چگونه دشمن پرولتاریای زن اند.

بورژوازی برای در مشت داشتن این روز و خود را حافظ منافع زنان و مدافع برابری زنان و مردان نشان دادن، در ۱۹۷۵ این روز را در سازمان ملل رسمی و به نحوی آن را به روز تحفه و ماچ و آرایش زنان بورژوا و مردان منحرف تبدیل

نمود و به این شکل تلاش امپریالیست ها برای خالی کردن هشتم مارچ از محتوای اصلی آن به بار نشست. اکنون با این روز برخورد دوگانه صورت می گیرد: بورژوازی و نوچه های پست و کثیف آن این روز را در هتل های لوکس با زنان آرایش کرده و نوعی جشن و عید تجلیل می کنند، اما انقلابیون با صدای رسا آن را به بحث و ارزیابی می گیرند، با تعهد مجدد در راه برابری زن و مرد و به دست آوردن حقوق زنان نشان می دهند که در سرشت بورژوازی هیچ تغییری نه تنها به وجود نیامده بلکه با زنان پرولتر همان دشمنی گذشته را دارند.

با اشغال کشور ما، زنان در کنار دو ستم جنسیتی و طبقاتی زیر ستم ملی نیز قرار گرفته و تا زمانی که یوغ این ستم ها از گردن زنان زحمتکش کشور ما برداشته نشود، ادعای آزادی زن خاینانه و عوامفریبانه است.

انجمن های سرکاری حقوق بشری شبه انجویی:

تأسیس انجمن های سرکاری حقوق بشری شبه انجویی جزء از کارهای ضد انقلابی است که به نام کار دموکراتیک تبلیغ می شود. این نوع انجمن ها که فندهای اشغالگران را می چاپند و در کنفرانس های رنگارنگ غربی ها خودنمایی می کنند، نه برای بسیج توده ها مورد بهره برداری قرار گرفته می توانند و نه هم برای سمت و سو دادن آنان؛ بخصوص که در اوج جنایت اشغالگران ناتویی (به شمول اتحادیه اروپا)، با پول اتحادیه اروپا به مردم بز توزیع کنند.^{۵۱}

^{۵۱} برای نمونه یکی از انجمن های سرکاری حقوق بشری شبه اینجویی را مثال می زنیم. به وب سایت انجمن دادخواهان افغان که در وزارت عدلیه ثبت است مراجعه می کنیم. در آن می خوانیم:

«ویدا احمد به درخواست دو نهاد ایتالیایی COSPE و AOL در این برنامه دعوت گردیده بود تا روی وضعیت حقوق بشر و فعالیت های جامعه مدنی در افغانستان صحبت نماید... در این سفر برنامه های نیز بوسیله CISDA ترتیب گردیده بود که ویدا احمد در آن شرکت نمود. CISDA یک سازمان ایتالیایی است که برای حمایت از زنان افغان کار می کند. انجمن اجتماعی دادخواهان افغان و CISDA در گذشته دو پروژه مشترک (مستند سازی و آگاهی دهی برای قربانیان جنگ) را در سالهای ۲۰۰۹ و ۲۰۱۱ به کمک مالی اتحادیه اروپا در افغانستان تطبیق نموده اند. (تأکید از ماست).

ISP یکی از سازمان های کمک کننده بشردوستانه است که از چند سال به این طرف برنامه های مشترک با انجمن اجتماعی دادخواهان افغان دارد که از جمله توزیع کمک های عاجل برای مهاجران در داخل و پروژه توزیع بز برای بلند بردن سطح اقتصادی خانواده های قربانیان را می توان یاد کرد. «گزارش سفر ویدا احمد رئیس «انجمن اجتماعی دادخواهان افغان» به ایتالیا، ۱۶ جدی ۱۳۹۵، وب سایت انجمن)

این انجمن که با پول اتحادیه اروپا (از اشغالگران کشور ما در چارچوب ناتو) بز توزیع می کند، در عین زمان ادعا دارد که «هرگز نسبت به خون قربانیان و تامین عدالت انجویی و پروژوی برخوردار نشده و متعهد به مبارزه پیگیر و نترس درین راه است.» (اعلامیه به مناسبت نهمین سالگرد ایجاد انجمن اجتماعی دادخواهان افغان)

چنین دروغگویی، بدترین اهانت به توده هاست. این انجمن از یکسو از اشغالگران اتحادیه اروپا که هر روز توده های ستم دیده ما را سلاخی می کند، فند می گیرد و از سوی دیگر مدعی «مبارزه پیگیر و نترس» است! این نوع دروغگویی ضمن این که توده ها را احق فرض کردن است، باور آنان را بر تمام آنانی که برای برابری و رفاه توده های زحمتکش کار می کنند، تخریب می کند و همه را پروژه ای و فندی به حساب می آورند. این عمل انجمن های شبه انجویی سرکاری، کار انقلابیون را دشوار می سازد و جد و جهد فراوان لازم است تا اعتماد تخریب شده توده ها تعمیر گردد. کار دموکراتیک انقلابی، توزیع بز آنهم با پول اشغالگران اتحادیه اروپا نیست، بلکه افشای ماهیت پروژه های یزی اتحادیه اروپا است!!

این نوع انجمن ها، سازمان های شترمرغی هستند، هم سیاسی هستند و هم اجتماعی. هم بز توزیع می کنند و هم حقوق بشر امریکایی و غربی. فعالیت انجمن های سرکاری حقوق بشری شبه انجویی را هیا هو برای جلب امکانات به نام توده های ستمدیده می سازد. فعالیت شترمرغی برای بسیج توده ها نه تنها مفید نیست، بلکه سبب نفرت و کینه توده ها نیز می شود. توده ها با درک این که این یا آن انجمن سرکاری حقوق بشری شبه انجویی در حالی که شعار ضد اشغالگران سر می دهد، در عین زمان از اشغالگر دیگر فند می گیرد و بز توزیع می کند، اعتماد و باور خود را بر انجمن های توده ای از دست می دهند که اعاده آن کار و انرژی بیشتر انقلابیون را می طلبد.

قهرمان سازی توسط رسانه های امپریالیستی:

انقلابیون باید از هر منفذی برای کار دموکراتیک انقلابی سود ببرند، اما نباید به خوراک رسانه های امپریالیستی و اشغالگران تبدیل شوند. رسانه های امپریالیستی تلاش می کنند تا با قهرمان سازی مزخرف، انقلابیون را از شخصیت انقلابی به شخصیت «کارزماتیک» خرده بورژوازی و سرمایه داری و در خدمت اشغال تبدیل کنند. گاه یکی را به زن قهرمان سده و دیگری را به زن هزاره تبدیل می کنند؛ گاه یکی را به زبده ترین شخصیت سال و دیگری را به صدای رسای زن افغان؛ گاه یکی را به زن شجاع سال و دیگری را به چهره برجسته حقوق بشر تبدیل می کنند و...؛ این درحالیست که همین رسانه ها انقلابیون را تروریست و کمونیست ها را فاشیست و دیکتاتور خطاب می کنند.

انقلابیون در صورت امکان باید از رسانه های امپریالیستی به سود زحمتکشان استفاده کنند، اما فراموش نکنند که در این پهنه نباید اصول انقلابی را زیر پا بگذارند و تن به گذشت های غیر انقلابی بدهند. انقلابیون باید زمینه هایی را برای حضور در رسانه ها به وجود بیاورند؛ باید علیه سم پاشی اشغالگرانه، ذهن مخاطبین رسانه ها را به سوی مردم و رهایی مدیریت کنند؛ از امکانات رسانه ای حداظمی سود ببرند؛ به تبلیغ دست بزنند؛ اما نباید از رسانه ها برای چهره سازی های مبتذل، منهزم و ارتجاعی و در خدمت اشغالگران استفاده شود. قهرمان سازی های کاذب و پروژه ای از طریق رسانه ها عمل شدیداً ضد انقلابی است.

انقلابیون ضمن رعایت احتیاط و دقت، باید تبلیغ از طریق رسانه ها را سبک و سنگین کنند و نباید اجازه دهند که امپریالیست ها از حضور آنان در رسانه ها به سود پلورالیزم و دموکراسی غربی شان سود ببرند. انقلابیون از این رسانه ها چنان باید سود ببرند که حتی گردانندگان اصلی رسانه ها به ستوه بیایند و دیگر اجازه ندهند که انقلابیون از این تریبون استفاده کنند. شرکت برای گرم کردن بحث، ماجراجویی و رونق دادن شبکه های رسانه ای با شیوه تبلیغ انقلابی سازگار نیست.

مدال گیری و جوایز امپریالیستی:

امپریالیست ها برای اغوای روشنفکران از ابزار و وسایل گوناگون استفاده می کنند. یکی از این ابزارها اعطای مدال و پاداش و جایزه به روشنفکران است تا لگام آنان را در اختیار خود داشته و در کثام اشغال خونبار شان به طور دلخواه بچرخانند.

با اشغال کشور ما اعطای مدال به افراد و سازمان ها (حتی جمعیت هایی که خود را انقلابی می دانند) شدت گرفت و از کنگره آمریکا گرفته تا اتحادیه اروپا در مدال دادن به روشنفکران و سازمان ها از یکدیگر سبقت جستند. خباثت و خفت این نوع مدال دادن ها وقتی دردناک می شود که به نام کار دموکراتیک تبلیغ شود. عده ای (بخصوص «اکتوبریست»ها)، هر باری که از اشغالگران مدال گرفته اند آن را از طریق نشرات دموکراتیک، وب سایت ها و کارهای تبلیغاتی خود به طور خستگی ناپذیر تبلیغ نموده، آن را افتخار تلقی کرده، به چند تازن سرکاری دیگر طعنه داده و گاهی هم برای این که فلان زن چرا نامزد و یا هم گیرنده جایزه و مدال بوده، غبطه خورده و تلوارکشی کرده اند.

اگر نظر گذرایی بر مدال ها، جوایز و لقب های افتخاری اعطا شده از سوی اشغالگران در شانزده سال گذشته ببینیم، به وضوح مشاهده می کنیم که هیچ یک از این مدال ها، القاب و جوایز برای مبارزه علیه اشغال و ستم و بیداد جنایتکاران ناتویی و امریکایی داده نشده است. تمام مدال ها، جوایز و القاب به نام حقوق بشر، عدالت انتقالی، دموکراسی، جامعه مدنی، شجاعت مدنی و... به مدالگیران فردی و جمعی اعطا شده است. جنایتکاران امریکایی و ایتالیایی، جنایتکاران انگلیسی و فرانسوی و اسپانیایی همه و همه مدال های شان را نه برای مبارزه علیه اشغال و استیلاگری، بلکه برای ترویج ستم استعماری و اشاعه دموکراسی و حقوق بشر اشغالی به اخذ کنندگان اعطا کرده اند.

اما مدال گیری وقتی بیشتر ویرانگر و تباه کننده می شود که اشغالگران این مدال ها را به نام دموکراسی و حقوق بشر و عدالت به عده ای می دهند و این عده هم

در پهلوی این که برای این نوع مدال ها تبلیغ می کنند، در عین زمان اکت و ادای ضد اشغال در می آورند که این نوع برخورد دو رویه، روحیه توده ها را می شکند، اعتماد آنان را بر مواضع ضد اشغال تخریب می کند و مبارزین واقعی ضد اشغال را با مبارزین انجویی خلط می کند؛ تفکیک آن را برای توده ها مشکل و دشوار می سازد و پیوند توده ها و انقلابیون را لطمه می زند.

روشنفکران متعهد و مبارز، مدال را معادل خرید و فروش توسط امپراتوری غارتگر می دانند و آن را رژه رفتن زیر یوغ غارتگران می خوانند و از گرفتن آن ابا می ورزند، اما روشنفکران انجویی و مدنی نه تنها مدال گیری را کثیف نمی دانند، بلکه به آن می نازند و به رخ «مدنی» های دیگر نیز می کشند.^{۵۲}

^{۵۲} در نظر گرفته شده بود تا بنیامین زافانیا هنرمند انگلیس با وساطت تونی بلیر از ملکه «مدال امپراتوری» دریافت کند، اما او چنین اعتراض کرد:

«من هر زمانی کلمه «امپراتوری» را می شنوم عصبانی می شوم. این کلمه مرا به یاد آن می اندازد که چطور به مادر کلان های من تجاوز کردند و با پدر کلان های من با خشونت رفتار کردند... اینکه ما برده متولد شدیم، بنابراین باید ممنون باشیم که اربابان دلسوز سفید پوست ما به ما آزادی داده اند... بنیامین زافانیا و نشان امپراتوری؟ - نه، هرگز آقای بلیر! نه، هرگز خانم ملکه من عمیقاً ضد امپراتوری هستم... این چیز امپراتوری قرار است برای خدمات من در ادبیات، به من داده شود... چرا نمی توانند یکی را به مبارزه من علیه راسیسم بدهند؟ چطور است دادن یکی از آنها به من به خاطر همه نامه هایی که به زندانیانی نوشته ام که بی گناه در قفس هستند؟ من ممکن است جایزه ای را بپذیرم که به خاطر کارهای من در خدمت میلیون ها انسانی که علیه جنگ عراق برپا خاستند، داده شود... تعداد زیادی نویسندگان سیاه هستند که نشان امپراتوری را دوست

دارند، در آنها این احساس را ایجاد می کند که موفق شده اند. وقتی برایشان مناسب باشد از مبارزه علیه طبقه حاکم و بهره کشی که می بینند بر ما تحمیل می شود، استقبال می کنند، ولی به کمپ بهره کشان می پیوندند. ورود به خانه بزرگ بابلون که به نام قصر شناخته می شود به آسانی هوش از سر آنها می برد. برای آنها ملاقات ملکه و تعظیم در حضورش لحظه مهمی محسوب می شود... برای من تکان دهنده بود که بینم تعداد زیادی از نویسندگان همکار من وقتی ملکه در ۹ جولای ۲۰۰۲ «روز ملاقات با نویسندگان» ترتیب داد، فرصت را غنیمت شمرده و برای رفتن به کاخ بکینگهام از جای پریدند: «من این کار را به خاطر مادرم کردم»، «من این کار را به خاطر بچه هایم کردم»، «من این کار را بخاطر مکتب کردم»، «من این کار را به خاطر مردم کردم» و غیره...

من هرگز ندیده ام که یکی از دریافت کننده گان نشان امپراتوری آشکارا از سلطنت انتقاد کند. آنها رسماً دوست هستند، و این است هدف اصلی پروژه متفاوت نظام امپراتوری. به ستاره های متفاوت راک، زنان موفق تاجر و سیاه هایی که مبارزه جو بوده اند، نشان امپراتوری می دهند تا این تصور را ایجاد کنند که همه را در بر می گیرد.»

ضمن این اعتراضنامه، او شعری تحت عنوان «خریده شد و به فروش رسید» نوشت که در اینجا نقل می کنیم تا ماهیت حقیقی اعطای مدال ها توسط امپریالیست ها بهتر درک شده بتواند:

«مدال های بزرگ هوشمندانه و پول و جایزه/ دارد جان شعر سیاه را می گیرد/ این سانسور و دیکتاتورها نیست که هنر ما را میچوند/ حقه بازی ملاقات های شاهانه/ و تماس با جمع عالیمقام/ دارد خلاقیت را خفه می کند و قلب را می خورد/ اجداد ما باید در گور خود بچرخند/ آن سیاهان فقیر که زمانی برده بودند باید حیران شوند/ چطور روح ما فروخته شد/ و چک کنید استراتژی

های ما را/ امپراتوری پاتک می زند و دست نکان می دهد/ جنجگویان رام شده با سر خم رژه می روند/ وقتی آنچه را به آنها گفته اند انجام دادند/ آن وقت مدال های خود را می گیرند.»

روشنفکران متعدد از اخذ مدال های امپریالیست ها همیشه ننگ و عار داشته اند و ضمن حقیر شمردن این کار، شدیداً علیه آن اعتراض کرده اند. بئینه کامل زن مصری با درک اهمیت خاینانه جایزه سالانه «زن شجاع» از دریافت آن در سال ۲۰۱۱ با این متن کوتاه، اما شکوهمند، امتناع ورزید: «این جایزه از طرف ایالات متحده می آید. آنها غیر مستقیم در سرکوب انقلاب شرکت داشتند و سلاح هائی را که علیه معترضان مصری به کار گرفته شد تأمین کردند. او نمی تواند جایزه ای را دریافت کند که به خون شهدا آغشته است.»

اما روشنفکران و نهادهای انجویی ما که به زعم خود شان «مردمی» عمل می کنند، شرم و عار ندارند که از کنگره امریکا جایزه بگیرند و از اتحادیه اروپا مدال دریافت کنند و حتی از این که برای جایزه سخاروف از طرف چهل تن از اعضای پارلمان اشغالگران اروپایی کاندید شده اند، مباحات و فخر فروشی کنند، همان جایزه ای که به نام آندره ساخاروف، مزدور ضد کمونیست و خدمتگذار امپریالیزم مسمی شده است.

ا. م. شیرى در مقاله «جایزه ساخاروف، جایزه ننگ و مداخله گری» می نویسد: «آندره ساخاروف، یک فیزیکدان ناراضی، یکی از دانشمندان شرکت کنندگان در ساخت بمب هیدروژنى اتحاد شوروى و دارنده مدال های لنین، ستالین و جایزه صلح نوبل سال ۱۹۷۵ بود که محافل امپریالیستی عمداً به او «پدر بمب اتمی هیدروژنى شوروى» لقب دادند. وی از طریق همسر دومش، یلنابونر با محافل سری صهیونیستی رابطه برقرار کرد و از حمایت سازمان امریکائی «خانه آزادی» و محافل صهیونیستی مثل «جامعه باز» تحت سرپرستی جورج سورس برخوردار گردید... این اقدام جنجالی اتحادیه اروپا {اعطای جایزه ساخاروف} در واقعیت خود، مدال ننگ و مداخله در امور داخلی دیگر کشورهاست که در سینه تاریخ سراسر جنایت و تجاوز کاری امپریالیسم خودنمایی می کند. علاوه بر این، با توجه به این که امپریالیسم جهانی و اتحادیه امپریالیستی اروپا به مثابه بخشی از آن، عامل و مسبب تمام مصائب و مشکلات و شوربختی های جوامع بشری

هستند و مسؤول گرسنگی یک میلیارد و دویست میلیون نفر از مردم جهان و همه جنگ ها و خونریزی ها می باشند، دولت ها و مقامات امپریالیستی نه به لحاظ معیارهای حقوقی، نه به لحاظ موازین اخلاقی و انسانی، حق ندارند از دموکراسی و حقوق بشر حتا حرف بزنند. توسل و تمسک آنها به این مقوله ها، اساساً جنبه های توطئه گرانه و اغواگرانه دارد... این جایزه به نام کسی تأسیس شده است که تمام فعالیت خود را در راه خیانت به میهن و مردم، در راه اشاعه فقر و گرسنگی و بیکاری، در راه نابودی استقلال سیاسی و اقتصادی کشور خویش و کشورهای دیگر متمرکز نمود و به کسانی نیز اعطاء می شود که همین راه را می پیمایند. به سخن دیگر، این جایزه، شایسته مأموران و عوامل مستقیم و غیر مستقیم صهیونیسم و امپریالیسم جهانی است نه مبارزان آزادیخواه، انساندوست و میهن پرست ایران و دیگر کشورهای جهان. مبارزان ایرانی نیازی به چنین جایزه بیقیمدار ندارند و مدال و جایزه خود را با افتخار و سرافرازی از خلق خویش، از خلقی که به خاطر رهایی آن از زیر ظلم و جور و استبداد رژیم های سلطنتی و لایت فقیهی مبارزه کرده و می کنند، خواهند گرفت نه از عوامل و نهادهای امپریالیستی.» (تأکید از ماست).

اما در این طرف، سایت کمیته دفاع از ملالی جويا می نویسد: «به تاریخ ۱۱ سپتامبر پارلمان اروپا کاندید های جایزه معتبر سالانه حقوق بشر ۲۰۰۷ را اعلان نمود که ملالی جويا نیز در بین پنج کاندید این جایزه قرار گرفته است. این جایزه که بنام «جایزه آزادی بیان سخاروف» نامیده میشود از سال ۱۹۸۸ بدینسو سالانه بوسیله پارلمان اروپا به شخصیت ها و سازمانهایی اهدا میگردد که خدمات ارزشمندی در مبارزه بخاطر حقوق بشر و دموکراسی انجام داده و درین راه ریسک های بزرگی را پذیرفته اند.

این پنج کاندید بعداً در مجمع عمومی پارلمان اروپا به رای گیری گذاشته شده و از میان شان یکی به حیث برنده به تاریخ ۲۵ اکتوبر اعلان خواهد شد و بعداً جایزه طی مراسم خاصی به تاریخ یازدهم دسامبر، یکروز بعد از روز جهانی حقوق بشر، به فرد برنده داده خواهد شد. این جایزه ۵۰۰۰۰ یورو پول نقد نیز به همراه دارد.

برای اینکه فردی به حیث کاندید این جایزه انتخاب گردد باید حداقل ۴۰ تن از اعضای پارلمان وی را کاندید نموده و دلایلی برای مستحق بودن کاندید شان بصورت کتبی ارائه نمایند... این

شرکت در کنفرانس ها و نشست های اشغالگران:

انقلابیون باید با مهارت در جستجوی راه‌هایی باشند که به منظور افشاگری و تبلیغات، امکان حضور آنان را در کنفرانس ها و نشست های خرد و بزرگ اشغالگران مساعد سازد. در صورتی که چنین زمینه ای برای انقلابیون مساعد نباشد، شرکت در کنفرانس ها و نشست های اشغالگران غیر انقلابی و در خدمت اشغالگران است که جداً باید از آن خودداری شود. اگر در چنین کنفرانس ها و نشست هایی نتوانیم بر ضد اشغال و اشغالگران موضع صریح اتخاذ کنیم و در عوض به صحبت های مبهم جامعه مدنی وارو رو بیاوریم که قصد ما رنجاندن میزبان نباشد، قطعاً حضور در چنین نشست ها و کنفرانس هایی انقلابی نیست.

مثلاً، «بنیاد زنان برای صلح» که جزئی از موسسه IFOR ملل متحد است، در هالند نشستی را برگزار می نماید. یک فرد که ادعای انقلابی بودن دارد در آن شرکت می کند. وی به مخاطبانش چنین پیام می دهد: «کشور ما را سی سال جنگ که از جانب همسایه ها به ما تحمل گردید ویران ساخت. در چنین شرایطی ما به

جایزه مهم ترین جایزه حقوق بشر اتحادیه اروپا میباشد و اولین باریست که یک زن افغان نیز کاندید آن میشود.» (ملالی جويا کاندید جایزه حقوق بشر پارلمان اروپا)

میان این دو کار تبلیغی تفاوت عمیق موجود است، یکی کار تبلیغی انقلابی و دیگری کار تبلیغی غیر انقلابی است. یکی روشنگری انقلابی و به نفع توده های ستمدیده و تهیدست است و دیگری کار ارتجاعی در خدمت اشغالگران اروپایی. ا.م. شیری از کار تبلیغی انقلابی صحبت می کند و ملالی جويا و کمیته اش کار تبلیغی ارتجاعی، اشغالی و ستمگرانه انجام می دهند؛ اولی می تواند پایه کار دموکراتیک انقلابی باشد، دومی پایه کار دموکراتیک حقوق بشری، «مدنی»، اشغالگرانه و تسلیم طلبانه توأم با فخر فروشی حقیرانه.

کمک جامعه جهانی نیاز داریم اما اشغال را نمی‌پذیریم. ما خواهان ازدیاد فشار بین‌المللی بر کشورهای همسایه مداخله‌گر بخصوص پاکستان و ایران هستیم...» شرکت با این گونه صحبت مبتدل، مبهم، جامعه‌مدنی وارو و کرزی وارو، مطلقاً ضد انقلابی و به سود اشغالگران است. این گونه صحبت‌های چند پهلوی و ارتجاعی به سود رهایی خلق‌های زحمتکش ما از یوغ امپریالیزم و اشغال نیست.

انقلابیون در صورت امکانات باید با پیام صریح، روشن و قاطع به نشست‌ها و کنفرانس‌ها بروند، پیام توده‌های ستم‌دیده افغانستان را از تربیون این نشست‌ها در مخالفت با اشغال و جنایت فریاد بزنند، نقاب «جامعه جهانی» را بدرند، جامعه‌مدنی و انجوه‌های امپریالیستی را افشاء کنند، دولت‌های مرتجع منطقه را که سر در آب‌شخور امپریالیزم دارند، به حیث همدستان امپریالیزم و جلادان خلق ما معرفی نمایند.

آنانی که در نشست‌های پروژه‌گیری، فندسازی و بازسازی کشور توسط امپریالیست‌های اشغالگر و در کنفرانس‌های تقویت برنامه‌های امپریالیستی (کنفرانس‌های بن‌اول و دوم و بروکسل و...) شرکت می‌کنند، هیچ ربطی به انقلاب، توده‌ها و کار دموکراتیک انقلابی ندارند، آنان فقط لعبتان بزرگ کرده اشغالگران هستند.

۴- کار دموکراتیک انقلابی

این دیدگاه ضمن رد سه دیدگاه فوق‌الذکر بر کار دموکراتیک انقلابی پافشاری نموده و آن را در حرف و عمل تطبیق می‌کند. ما باور داریم که کار دموکراتیک انقلابی را باید جدی گرفت؛ در راستای آن با انرژی و پشتکار فعالیت نمود؛ اصول

انقلابی را در کار دموکراتیک در نظر گرفت و کار دموکراتیک را در خدمت کار سوسیالیستی قرار داد.

انقلابیون افغانستان حق ندارند که در جنبهٔ محافل ترویجی محدود بمانند و مصروفیت و فعالیت شان را تنها کتابخوانی و بحث و جدل در بارهٔ تئوری های کلاسیکران مارکسیزم بسازد.

ترویج انقلابی را باید از طریق تبلیغ انقلابی میان توده ها برد و تئوری و پراتیک را با هم گره زد. بدون تئوری انقلابی نمی توان پراتیک انقلابی داشت و بدون پراتیک نمی توان انقلاب را به پیروزی رساند. تئوری بافی و منحصر ماندن در محافل مطالعه و کتابخوانی، درد توده ها را مدوا نمی کند؛ نمی تواند راهگشا باشد؛ نمی تواند کشتی مبارزهٔ توده ها را به ساحل پیروزی برساند و پرچم سوسیالیزم را به اهتزاز درآورد؛ مگر اینکه با عمل و پراتیک انقلابی پیوند بخورد. میدان پراتیک و عمل میدان توده هاست، خانه و کاشانهٔ توده هاست، محل کار توده هاست، جایی است که توده ها در آن اعتراض می کنند، به خشم می آیند و نفرت و کینهٔ خود را از دستگاه استعماری ابراز می دارند؛ جایی است که فریادهای حق خواهی توده ها در آن طنین انداز شده و رعشه بر پیکر استعمار و استبداد می اندازد. انقلابیون باید در چنین میدان شکوهمندی حضور داشته باشند و پیوند توده ای خود را عمیقتر و فشرده تر سازند.

در شرایط کنونی کشور ما، فعالیت عملی انقلابیون بر سه محور می چرخد: مبارزه علیه اشغال و تأمین استقلال ملی؛ مبارزه علیه استبداد و جنایت و شناعت حاکمیت طبقات مرتجع که عمال امپریالیزم به شمار می روند و یا هم نیروهای فاشیستی و

مستبدی که در خارج از دولت پوشالی کنونی جنایت می کنند؛ و مبارزه برای جامعه سوسیالیستی از طریق رهبری مبارزه پرولتاریا و توده های زحمتکش. هر فعالیتی سوای این سه محور، فعالیت غیر انقلابی، غیر کمونیستی و شدیداً ارتجاعی و در خدمت امپریالیزم و اشغالگران است.

مبارزه اولی مبارزه ملی، دومی دموکراتیک و سومی سوسیالیستی است. این سه نوع مبارزه و فعالیت با هم پیوند لاینفک دارد و جدا کردن آن و یا به طاق نسیان سپردن یکی از آن ها کار کمونیستی نیست. معذا، بر انقلابیون است که با در نظر داشت تضاد عمده کشور، در کنار این که توان و نیروی خود را بر مبارزه ملی - دموکراتیک متمرکز می سازند، مبارزه سوسیالیستی را نباید فراموش کنند، زیرا انقلابیون تا جایی میهن دوست هستند که میهن دوستی پرولتری برای هدف غایی یعنی استقرار سوسیالیزم کمک کند. تاریخ جنبش ما نشان می دهد، در صورتی که میهن دوستی بر پایه سوسیالیزم استوار نباشد (میهن دوستی پرولتری نباشد) منتج به انحرافات می گردد؛ چنانچه میهن دوستی محض، نیروهای عمده چپ را تا سطح مبارزه برای «جمهوری اسلامی» به انحراف کشاند.

با در نظر داشت پیوند مبارزه ملی با مبارزه دموکراتیک و مبارزه سوسیالیستی است که ما در حال حاضر خواهان انقلاب ملی - دموکراتیک هستیم که هدف نهایی آن را سوسیالیزم می سازد. یعنی انقلاب ملی - دموکراتیک را باید همزمان به پیش برد و برای سمت دهی مبارزه توده ها، بایست آن را بر ترویج انقلابی و اصول کمونیستی عیار ساخت، در غیر آن ثمره آن توسط طبقات استثمارگر ربوده می

شود و توده ها کماکان در اسارت استثمار و استبداد باقی می مانند و نمی توان به سوسیالیزم رسید.

انقلابیون کار دموکراتیک را به منظور روشنگری و آگاهی توده ها، پیوند با توده ها، ترغیب همبستگی توده ها، جلب و جذب پیشروترین آنان به تشکیلات انقلابی، افشای جنایت و بربریت امپریالیزم و سمت و سو دادن مبارزه توده ها و ارتقای مبارزه صنفی توده ها تا سطح مبارزه سیاسی و بردن ایده ها و نظریات انقلابی میان توده ها رویدست می گیرند. انقلابیون ضمن این که به مبارزه سیاسی توده ها پهلوی می زنند و به آن اهمیت درخور قائل هستند، مبارزه اقتصادی توده ها را نیز فراموش نمی کنند. ما باید در هر دو جبهه دموکراتیک (سیاسی و اقتصادی) فعال باشیم و برای لحظه ای هم از پهلوی زدن به این دو نوع مبارزه و تبلیغات در راستای آن، درنگ نکنیم.^{۵۳}

^{۵۳} «سوسیال دموکرات ها ضمن این که بین کارگران بر زمینه خواست های فوری اقتصادی تبلیغ می کنند، در عین حال تبلیغ بر زمینه احتیاجات سیاسی فوری، بدبختی ها و خواست های طبقه کارگر، تبلیغ بر ضد تعدیات پولیسی که در هر اعتصاب و در هر یک از تصادمات کارگران با سرمایه داران بروز می کند، تبلیغ بر ضد محدودیت حقوق کارگران از نقطه نظر یک هم کشور روس عموماً و از نقطه نظر این که ستمدیده ترین و مسلوب الحقوق ترین طبقات هستند خصوصاً و بالاخره تبلیغ بر ضد هر نماینده برجسته و قره نوکر استبداد را که در تماس مستقیم با کارگران قرار می گیرد و بردگی سیاسی طبقه کارگر را آشکارا به وی نشان می دهد نیز به طور لاینفکی با آن مربوط می نمایند. همان طور که هیچ مساله ای از زندگی کارگر در رشته اقتصادی وجود ندارد که نتوان از آن برای تبلیغات اقتصادی استفاده نمود، به همین منوال هم در رشته سیاسی هیچ مساله ای وجود ندارد که نتوان آن را موضوع تبلیغات سیاسی قرار داد. در فعالیت سوسیال دموکرات ها این دو نوع تبلیغ به طور تفکیک ناپذیری همانند دو طرف یک مدال به یکدیگر

با اشغال افغانستان در پهلوی این که استقلال سیاسی کشور ما از بین رفته و مبارزه سیاسی برای راندن اشغالگران و سرنگونی ایادی پوشالی (سرمایه داران کمپرادور و مالکان ارضی) در اولویت قرار دارد، در عین زمان ستم و فشار اقتصادی، روزگار توده ها را تیره و تار ساخته است. توده های کشور ما در بدترین وضعیت اقتصادی به سر می برند. اگر از یک سو میلیون ها جوان بیکار است، از سوی دیگر افزایش قیمت ها توسط محتکرین، استثمار بی رویه از سوی سرمایه گذاران کمپرادور در فابریکه ها و شرکت های تولیدی، برخورد غیر انسانی در سکتور خدماتی، نبود بیمه و حقوق تقاعد، عسرگیری های جهادی ها و طالبان، غصب زمین های زراعتی دهقانان به وسیله مافیای جهادی، عدم اجرای اضافه کاری، عدم پرداخت معاش به وقت و زمان معین و گاه زیر زدن آن، شرایط بد کار، استخدام کودکان در کار، بردگی اطفال در کوره های خشت پزی، استخدام کودکان و زنان برای گدایی و دریوزه گری، بیگاری دهقانان در روستاها و... زندگی اقتصادی کارگران و تمام طبقات زحمتکش را به سوی نیستی سوق داده است. از این رو بر انقلابیون است که تبلیغات در بخش مبارزه اقتصادی را فراموش نکرده و تلاش کنند تا انواع گوناگون این ستم های اقتصادی را به اعتراض سیاسی و مبارزه سیاسی تبدیل نمایند. این مبارزه ضمن این که در راستای کاهش رنج و ستم بر طبقات زحمتکش مفید واقع شده و سبب بهبود نسبی شرایط

مربوطند. خواه تبلیغات اقتصادی و خواه تبلیغات سیاسی هر دو به طور یکسان برای بسط شعور طبقاتی پرولتاریا ضروری می باشد، چه تبلیغات اقتصادی و چه تبلیغات سیاسی به طور یکسان برای رهبری مبارزه طبقاتی کارگر روس ضروری می باشند، زیرا هر مبارزه طبقاتی مبارزه سیاسی است.» (وظایف سوسیال دموکرات های روس - لنین)

اقتصادی زحمتکشان می شود، طبقات حاکمه را وادار به عقب نشینی می کند. انقلابیون با حمایت از مبارزه اقتصادی توده ها، اشغالگران و دولت پوشالی را باید به قول لنین «در حالت خوف دائمی نگه دارند».

اما چنانچه تذکر رفت، مبارزه سیاسی جنبه مهم مبارزه دموکراتیک ماست که باید کار و تبلیغات را درین زمینه جدی گرفت، چون امپریالیست های امریکایی - ناتویی و عمال پوشالی آنان و فاشیست های طالب و داعش با ستم و تعدی و جنایتی که در حق مردم ما روا می دارند، مبارزه دموکراتیک را در این عرصه از اهمیت به سزایی برخوردار می سازد که به هیچ صورت باید دست کم گرفته نشود.

در بخش مبارزه و تبلیغات سیاسی باید علیه هر نوع ستمی که بر طبقات زحمتکش می رود، موضعگیری صورت گیرد. از کوچکترین ستم و تعدی گرفته تا بزرگترین ستم، باید در رؤس کار دموکراتیک و مبارزه سیاسی و تبلیغات سیاسی قرار بگیرد. از افشای تحقیر و توهین زحمتکشان گرفته تا کشتار آنان توسط دشمنان بیرحم و قسی القلب باید جزء کار دموکراتیک و مبارزه سیاسی ما باشد. هیچ مسئله ای مربوط به زحمتکشان نباید برای ما کم اهمیت جلوه کند و نباید در قبال آن بی تفاوت بمانیم و با کرختی از کنار آن بگذریم.

با وجودی که تبلیغات سیاسی و تبلیغات اقتصادی دو روی یک سکه هستند، اما چنانچه گفته شد در میان این دو، توجه بیشتر ما باید بر مبارزه سیاسی و تبلیغات سیاسی باشد، زیرا: در مبارزه اقتصادی طبقات زحمتکش (کارگر، دهقان و خرده بورژوازی) هر طبقه منافع خود را تعقیب کرده و در ساحة کاری خود فعالیت می

کند و به ندرت اتفاق می افتد که کارگران از مبارزه اقتصادی دهقانان حمایت کنند و عکس آن؛ طور مثال اگر کارگر شرکت افغان بیسیم برای بهبود شرایط کار و یا بیمه دست به اعتراض و مبارزه اقتصادی بزند، یک دهقان روستایی هیچ گاه به حمایت از این اعتراض و مبارزه بر نمی خیزد، زیرا مبارزه اقتصادی عمدتاً مبارزه صنفی است که در چارچوب منافع اقتصادی طبقاتی شکل می گیرد.

ولی از آن جایی که ستم و تعدی اشغالگران امپریالیست و دولت پوشالی و فاشیست های طالب و داعش تمام طبقات زحمتکش را به سوی فلاکت و نیستی می کشاند، از این رو در این مبارزه سیاسی، تمام طبقات زحمتکش سهم می گیرند. کارگران، دهقانان و خرده بورژوازی و در جایی که منافع بورژوازی ملی از سوی امپریالیست ها تهدید می شود، همه در مبارزه علیه ستم اشغالگران امپریالیست و ایادی آنها به اشکال گوناگون سهم می گیرند. معذک، مبارزه سیاسی، مبارزه همبستگی توده های ستمدیده و زحمتکش است که باید در راستای آن فعال بود و هیچ فرصتی را از دست نداد و در سمت دهی آن باید جداً تلاش نمود. بر انقلابیون است که به افشاگری در زمینه مبارزه سیاسی جداً توجه نمایند؛ زیرا «افشاگری های همه جانبه سیاسی شرط ضروری و اصلی پرورش روح فعالیت انقلابی توده می باشد». (لنین)

یکی از بخش های مهم تبلیغات سیاسی، کار در زمینه افشاگری های سیاسی است. این افشاگری های سیاسی که در حال حاضر با در نظر داشت وضعیت اشغالی کشور ما علیه امپریالیزم و ایادی آن، علیه فاشیست های طالب و داعش و علیه طبقات حاکمه ارتجاعی که در صف اشغالگران قرار دارند صورت می گیرد، می

تواند در آگاهی مردم نقش به سزایی ایفا کند. در ضمن، افشاگری های سیاسی علیه جنایت و بریریت و شناعت ستمگران اشغالگر و عمال پوشالی آن و سایر فاشیست ها و مزدوران انجویی و غیر انجویی و «مدنی» و «غیر مدنی» می تواند به مثابه اعلام جنگ علیه اشغالگران تلقی گردد؛ میان نوکران و جناح های گوناگون دولت پوشالی سبب بی اعتمادی بیشتر گردد و آنانی را که رشته های ضعیفی با دولت پوشالی دارند، از دولت پوشالی جدا نماید.

انقلابیون وظیفه دارند که دامنه افشاگری های سیاسی را وسعت ببخشند. از کوچکترین و ادنی ترین مسائل گرفته تا قتل عام مردم ما توسط امپریالیست ها و یادی شان را افشا سازند، نارضایتی مردم را مایه ای برای افشاگری انقلابی بسازند و در زمینه افشاگری پیشاهنگ باشند. کمونیست های انقلابی، بخصوص در جریان اشغال کشور نمی توانند افشاگری های خود را محدود به ستم و تعدی بسازند که بر طبقه کارگر می رود، بلکه این توانایی را باید پیدا کنند که ساحة افشاگری های شان را به تمام ستم ها و جنایاتی که بر سایر طبقات زحمتکش می رود، وسعت بخشیده و با روحیه انقلابی در این راستا تلاش نمایند. اگر انقلابیون به نام طبقه کارگر از افشاگری تعدی و ستمی که بر سایر طبقات زحمتکش صورت می گیرد، ابا ورزند، به قول لنین «در این صورت معرفت طبقه کارگر نمی تواند معرفت حقیقتاً سیاسی باشد» و اگر انقلابیون به مثابه پیشاهنگ پرولتاریا نیاموزند که در افشاگری ها و فعالیت های سیاسی، تمام طبقات زحمتکش را که تحت ستم و تعدی قرار دارند، با ارزیابی و تحلیل ماتریالیستی در نظر بگیرند، «در این صورت معرفت توده های کارگر نمی تواند معرفت حقیقتاً طبقاتی باشد».

افشاگری سیاسی نمی تواند التقاطی باشد، آتش دستپخت انجویی باشد و ملغمه ای از سیاست انقلابی و ضد انقلابی و تبلیغ انقلابی و ضد انقلابی. افشاگری نمی تواند در کشور اشغال شده علیه بنیادگرایی باشد و له امپریالیست ها؛ نمی تواند علیه امپریالیزم امریکا باشد و له امپریالیزم ایتالیا؛ نمی تواند علیه امپریالیست های انگلیسی باشد و له امپریالیست های اتحادیه اروپا؛ زیرا تمام اینها در چوکات ناتو اشغالگران کشور ما و دشمن خلق های تهیدست ما هستند. تبلیغ و یا ساکت ماندن در مورد یکی از این اشغالگران و یا از سازمان های مربوطه آن فند گرفتن و در حرف ضد آنان شعار دادن، افشاگری انقلابی نبوده، بلکه عمل ارتجاعی و ضد انقلابی است.

افشاگری سیاسی نمی تواند پوپولیستی باشد و یا با نبض انجوها حرکت کند. افشاگری سیاسی باید بر بنیاد اصول مارکسیستی شکل بگیرد و میرا از انحرافات باشد. افشاگری سیاسی انقلابی، ضمن افشای سیاست های اشغالگرانه تمام امپریالیست های اشغالگر در کشور ما، تمامی جناح دولت پوشالی، فاشیست های طالب، داعش، جهادی ها، انجوها، جامعه مدنی، رسانه های مزدور، جواسیس و... را مورد آماج خود قرار می دهد.^{۵۴}

^{۵۴} «... ما سوسیال دموکرات ها موجبات این افشاگری ها را برای عامه مردم فراهم می سازیم؛ به این صورت که همه مسائلی که در امر تبلیغات به میان می آید همواره با روح سوسیال دموکراتیک تشریح شده و هیچ گونه چشم پوشی و اغمازی نسبت به تحریفات عمدی و غیر عمدی در مارکسیزم نخواهد شد؛ به این صورت که این تبلیغات سیاسی همه جانبه از طرف حزبی به عمل خواهد آمد که هم حمله به حکومت به نام عموم مردم، هم پرورش انقلابی پرولتاریا را

نتیجه اینکه: انقلابیون باید به مبارزهٔ سیاسی و مبارزهٔ اقتصادی توده‌ها و در کل به کار دموکراتیک و کار سوسیالیستی رسیدگی نمایند و از آن برای تقویت جنبش انقلابی و مبارزه علیه اشغالگران استفادهٔ اعظمی ببرند. کلیت این مبارزه، انقلابیون را به توده‌ها نزدیک کرده و آنان را به مبارزان عمل تبدیل می‌کند. در صورتی که بتوانیم مبارزهٔ سیاسی و اقتصادی و کار دموکراتیک و سوسیالیستی را به حیث یک واحد کل در نظر بگیریم، به انسان‌های افاده فروش کتابی و طمطراق و ماجراجو تبدیل می‌شویم که شایستهٔ اکادمیسین‌های بورژوایی است نه انقلابیون کمونیست.^{۵۵}

در عین حفظ استقلال سیاسی وی و هم رهبری مبارزهٔ اقتصادی طبقه کارگر و استفاده از آن تصادمات خود به خودی وی با استثمارکنندگان را که پیوسته قشرهای جدیدی از پرولتاریا را برپا داشته و به اردوی ما جلب می‌نماید، - همه و همه را در یک واحد لایتجزی متحد می‌سازد» (چه باید کرد؟ - لنین)

^{۵۵} «... جمع کردن مسایل اقتصادی و سیاسی و فعالیت سوسیالیستی و دموکراتیک در یک واحد کل و در یک مبارزهٔ واحد طبقاتی پرولتاریا، باعث ضعف جنبش دموکراتیک یا مبارزهٔ سیاسی نمی‌شود، بلکه باعث تقویت آن می‌گردد، بدین معنی که آن را به منافع واقعی توده‌های مردم نزدیک می‌کند، مسایل سیاسی را از «تنگنای اتاق کار روشنفکران» به خیابان و محیط کارگران و طبقات زحمتکش می‌کشاند، به جای ایده‌های مجرد در بارهٔ ستمگری سیاسی، نمودارهای واقعی این ستمگری را، که بیش از همه پرولتاریا از آن رنج می‌کشد و زمینه تمام تبلیغات سوسیال دموکراسی است، قرار می‌دهد و بدین طریق این مبارزه را تقویت می‌نماید.» (وظایف سوسیال دموکرات‌های روس - لنین)

برای اینکه بتوانیم در زمینه کار دموکراتیک به طور مؤثر فعال باشیم، باید در انتخاب و تعیین ابزارهایی که برای این نوع مبارزه و فعالیت استفاده می کنیم، دقت لازم به خرج دهیم. ما در بخش «کار دموکراتیک ارتجاعی و غیر انقلابی» «اکتوبریست»ها» به ابزارهای غیر انقلابی و ارتجاعی که به نام کار دموکراتیک مورد استفاده قرار می گیرند، اشاره کردیم. در اینجا شماری از ابزارهای عمده کار دموکراتیک انقلابی به طور مختصر و گذرا بیان می گردد.

انقلابیون برای کار دموکراتیک ابزارهای گوناگون را به کار می برند. هیچ نوع محدودیتی بر این ابزارها نیست، مگر این که ضد مردم و به سود اشغالگران و دشمنان طبقاتی توده ها باشد و یا به شکل عوامفریبانه پنجاه پنجاه (نیمه انقلابی - نیمه ضد انقلابی) مورد استفاده قرار بگیرند. ابزارهایی که انقلابیون برای کار دموکراتیک مورد بهره برداری قرار می دهند، باید همه جانبه بررسی و تحلیل شوند تا ظاهراً با نام کار دموکراتیک، به اشغال و دولت پوشالی کمک نکند و دموکراسی غربی آن توسط انقلابیون تثبیت نشود. در این قسمت مهمترین ابزارهایی را یادآور می شویم که می توانند برای کار دموکراتیک انقلابی مورد بهره برداری قرار گیرند:

تبلیغات شفاهی:

چنانچه لنین گفته است، تبلیغات عمدتاً شفاهی صورت می گیرد. لذا، تبلیغ شفاهی یکی از ابزارهای بسیار مهم و سودمند کار دموکراتیک انقلابی است. انقلابیون باید از این ابزار استفاده اعظمی ببرند و مبلغین برجسته، آگاه، دانا، هوشیار، مبتکر، جسور، ورزیده، انقلابی و تصمیم گیرنده را در این راستا موظف

سازند تا تمام اعضا را درین زمینه آموزش دهند و در نتیجه تمام انقلابیون به مبلغین ورزیده مبدل شوند.

تبلیغ شفاهی فرصت می دهد تا با توده های مردم به شکل حضوری و مستقیم در تماس شویم، اعتماد و باور را افزایش دهیم و به سوالات توده ها پاسخ ارائه کنیم. مبلغی که وظیفه تبلیغ شفاهی را به پیش می برد، باید از هر فرصت، از ملی بس و تکسی گرفته تا دفتر، از کوچه گرفته تا اجتماعات توده ای، از مهمانی ها گرفته تا مراسم عروسی توده های روستایی، از مکتب گرفته تا پوهنتون و مؤسسات تحصیلات عالی و... استفاده کند. مبلغ باید گنگ و لال نباشد، گپی برای گفتن و صحبتی برای آگاهی توده ها داشته باشد. مبلغی که تبلیغ شفاهی را پیش می برد، نباید لغت پرانی و جمله بازی و حرافی کند و توده ها را با سخنرانی های خسته کن، جمله پردازی های مصنوعی، لغت پردازی های کسل کننده و عبارات و اصطلاحات غامض و پیچیده از خود براند. مبلغ باید به زبان توده ها صحبت کند، باید به نظرات توده ها احترام بگذارد، نظریات آنان را با شور و شوق فراوان بشنود؛ با حوصله، متانت و تواضع، نظرات خود را بیان کند، حتماً نباید انتظار داشته باشد که توده ها دفعه‌تاً با نظرات او هماهنگ می شوند و افکار او را تأیید می کنند.

مبلغی که تبلیغ شفاهی را پیش می برد، باید به دیدگاه ها و مواضعی که ارائه می کند، باور داشته باشد. چیزی را که به توده ها می گوید، باید در زندگی سیاسی خودش نیز رعایت کند. مثلاً، اگر یک تشکل سیاسی خود انجودار باشد و مدال های امپریالیستی را یکی بعد از دیگر تحویل بگیرد، مبلغی که تبلیغات

شفاهی آن تشکل را به پیش می برد، نمی تواند در میان توده ها علیه انجوایزم و مدال های امپریالیستی موضعگیری کند. اگر چنین کند، در این صورت وجداناً نارام و ناراحت می باشد زیرا تشکل خودش نیز به عین عفونت گرفتار است و این نارامی وجدان، او را از لحاظ ذهنی شلاقکاری می کند. اگر او انقلابی باشد، در قدم اول با شرمساری در این مورد صحبت می کند؛ ثانیاً، در تشکل خود به مخالفت می پردازد و خواهان توضیح می شود؛ ثالثاً، در صورتی که با استدلال های متعفن از نوع این که مدال و انجوی ما با دیگران فرق دارد، روبرو شود، هیچ راهی ندارد جز این که امروز یا فردا با همان تشکل خداحافظی کند. و اگر انقلابی نباشد، مدالگیری و انجوازی برایش عین انقلاب است، با فند اشغالگران مست می شود، آروغ می زند و اسبش زین است و نفسش هم از جای گرم بالا می شود و چنان چشم سفید است که در عالم خیال فکر می کند که سوپر انقلابی کشورش است؛ اما بدبخت بیچاره نمی داند که مدتهاست در سیستم ارباب - رعیتی حاکم به گروگان گرفته شده، و دیگر قطعاً انقلابی نیست!

انتخاب میان این دو، مبلغ انقلابی را از غیر انقلابی تفکیک می کند؛ راه سوم وجود ندارد!^{۵۶}

^{۵۶} در نشست های حاشیه ای کنفرانس بروکسل دیده شد که چگونه سه خانم از اشغالگران حمایت کردند و به نمایندگی مستقیم و غیر مستقیم از دولت پوشالی حضور پیدا کردند. این سه خانم به یکبارگی تا نشست های حاشیه ای بروکسل راه نیافته اند، بلکه سال های سال با انجوها و «جامعه مدنی» و سفارت خانه ها برای گرفتن فند و امکانات هدایت و رهبری شدند. اینان ملامت نیستند، بار اصلی ملامتی بر دوش آنان است که سال های سال اینان را با فریب دادن این که «از ما خوب از دیگران بد» به این کار نامیمون سوق دادند و آنان را چنان عادت دادند که شرکت در

مبلغ انقلابی که تبلیغ شفاهی را پیش می برد، باید واقعینانه تبلیغ کند. از اسطوره تراشی های مبتذل پرهیز کند، قهرمان بازی های مسخره را کنار بگذارد، ناآگاه را بحرالعلوم معرفی نکند، نمونه های من درآوردی به توده ها ارائه نکند، دروغ نگوید، توطئه نکند، ماجراجویی نکند، پنهانکاری را رعایت نکند، به جای زورگویی از منطق و استدلال کار بگیرد، مودب و باوقار باشد، مطالعه را فراموش نکند، در خم و پیچ زندگی توده ها آزموده شده باشد و لحظه ای هم از ستم هایی که بر آنان می رود غافل نماند و زبان گویای درد، خشم، رنج، امید و رهایی توده ها باشد.

تبلیغات نوشتاری:

انقلابیون ضمن تبلیغات شفاهی، تبلیغات نوشتاری را نیز در ساحة کار دموکراتیک و سوسیالیستی در نظر می گیرند. با اشغال کشور ما توسط غارتگران امریکایی - ناتویی، نویسندگان و فرهنگیان پوشالی در خدمت اشغالگران قرار گرفتند و ده ها روزنامه، هفته نامه، ماهنامه و گاهنامه ثبت کردند و میلیون ها دالر برای پیشبرد تبلیغات از طریق دریچه های نشراتی به جیب این روشنفکران و نویسندگان واریز شد تا تجاوز و تهاجم اشغالگران را تئوریزه نموده، فکر مردم را مدیریت کرده و اشغال کشور ما را به سود مردم جا بزنند. امپریالیزم و دولت پوشالی تلاش دارند تا تمام روزنه های تبلیغاتی را در اختیار خود داشته باشند و با زهر و سم اشغالگری اذهان مردم را مشوب و آلوده سازند که متأسفانه در نبود

چنین مجامع و نشست ها برای شان نه تنها به امر عادی تبدیل شد، بلکه به این باور نیز رسیدند که کار و فعالیت شان را از طریق معبرهای «جامعه مدنی» به پیش ببرند، چیزی که عملاً از هدایتگران گذشته آموخته بودند.

نشرات انقلابی و تبلیغات نوشتاری کافی، امپریالیست‌ها در زمینه تا جایی هم موفق بوده‌اند. در چنین حالتی، به قول ای. میشر وظیفه ماست تا «ارتش کاملی از کتاب‌ها، جزوه‌ها و روزنامه‌ها تشکیل بدهیم و به کمک آنها با تبلیغات وحشتناک دشمن مقابله کنیم»، لذا تبلیغات نوشتاری اهمیت فراوان دارد و باید از طریق اعلامیه، تراکت، پوستر، نشریه، مجله، جزوه، رساله، کتاب و... علیه جبهه دشمن رفت و برای آگاهی و همبستگی توده‌های ملیونی بدون وقفه کار کرد.

برای این که تبلیغات نوشتاری ما چون دشنه کارگر باشد، باید جداً متوجه بود تا علیه سبک الگوسازی مبارزه شود و به جای نوشتار کرخت و بی‌جان و تخیل‌کننده، تبلیغات زنده، تند و تیز، پویا، غنی، به زبان توده‌ها، کانکریت و مشخص و عاری از ابهام و سفسطه‌گویی را در تبلیغات نوشتاری رعایت کرد.^{۵۷}

به این منظور موارد آتی را باید جداً در نظر داشت:

^{۵۷} «روزنامه شما باید تند و تیز، گزنده و روشن باشد، و با نهایت دقت اداره شود. ما باید در دفاع از حقیقت استوار باشیم و حقیقت ايجاب می‌کند که موضعی صریح اختیار کنیم. ما کمونیست‌ها پوشاندن نظریات خود را پیوسته شرم‌آور شمرده‌ایم. روزنامه‌های تحت رهبری حزب ما و مجموعه کار تبلیغاتی ما باید جاندار باشند، موضع صریح داشته باشند، تیز و برا باشند و هرگز نباید در ابهام بمانند. برای ما، برای پرولتاریای انقلابی، سبک پیکارجویانه لازم است. ما که می‌خواهیم شناخت حقیقت را به خلق بیاموزیم و او را به مبارزه به خاطر رهائی خودش برانگیزیم به چنین سبک پیکارجویانه‌ای نیازمندیم. تیغی که برائی ندارد بکار نیاید.» (گفتگو با هیئت تحریریه روزنامه «جین سوی ژبائو» - مائوتسه دون)

- تبلیغات نوشتاری باید مشخص باشد: در یک مقاله باید مشخص صحبت کنیم و آن را به یک جزوهٔ تئوریک تبدیل نکنیم. شایسته نیست که در یک مقاله به سلسله ای از استدلال ها و خواست ها پناه ببریم و تا که از دیکتاتوری پرولتاریا صحبت نکرده باشیم، آرام شده نتوانیم. این شیوه غلط و نادرست است. مقالهٔ تبلیغی باید مشخص باشد، سبب برانگیختن احساسات در توده ها شود، سبب آگاهی توده ها شود، توده ها بفهمند که در مورد چه صحبت شده است و تا چه اندازه به زندگی روزانهٔ آنان مربوط است.

در مقالهٔ تبلیغی شیوه ای باید رویدست گرفته شود که نیاز به توضیحات تفصیلی نداشته باشد، به این منظور باید مشخص صحبت شود و شعار مشخص ارائه گردد. با شعارهای مطول و مبهم و تبدیل کردن مقاله به قول مائوتسه دون به «دواخانهٔ چینی» نه تنها نمی توانیم به توده ها آگاهی بدهیم و سبب تهییج آنان شویم، بلکه چنین مقالاتی برای توده ها کسل کننده خواهند بود و از آنها قطعاً استقبال نخواهند کرد. مثلاً، دو نشریه ای داریم که هر کدام ادعا دارند که به دفاع از کارگران و زحمتکشان می نویسند. هر دو، در حالی که کشور اشغال شده، تصمیم دارند در مورد وضعیت کودکان بنویسند. اولی می نویسد: «جامعهٔ سرمایه داری با تمام زرق و برق، تکنالوژی، ثروت، وفور مواد خوراکی و تسهیلات زندگی، در تضاد طبقاتی، تنش های تبعیضی، جنسی، نژادی، ملیتی و سنی به سر برده؛ نفوس تمام دنیا را به اکثریت دوزخیان و اقلیت جنتیان تقسیم کرده است... عمق فجایع نظامی سرمایه داری زمانی بهتر درک می شود که صاحبان بخاطر انباشت سرمایه، سود و ارزش اضافی روزمره بطور آشکار و محیانه تمام قوانین ساخت خودشان، اصول دینی، ارزش های فرهنگی، معیارهای اخلاقی و انسانی را زیر پا

کنند.» و دومی در زمینه چنین می نویسد: «افغانستان به قتلگاه کودکان تبدیل شده. اینجا هر روز ده ها زحمتکش یا کشته می شود و یا هم زخمی. در این میان بدترین جنایت در مقابل کودکان صورت می گیرد. افغانستان در حال حاضر برای کودکان، کشور نه بلکه یک قتلگاه است. این کودکان فرزندان ثروتمندان، سرمایه داران، تاجران، سوداگران، ارباب ها و خان ها و دولتمردان بلند پایه نیستند، بلکه فرزندان زحمتکشان یعنی کارگران، دهقانان و سایر انسان های زحمتکش هستند که با بیرحمی کشته و زخمی می شوند.»

به نظر ما، اولی چیزی برای گفتن به توده ها ندارد. با تئوریک ساختن مقاله ای که باید برای آگاهی کارگران و زحمتکشان به نشر برسد، نویسنده عملاً تصمیم دارد چیزی برای توده ها نگوید و فقط برای بیان تئوری هایی که آموخته دست به قلم برده نه برای آگاهی توده هایی که همین اکنون زیر بمباردمان اشغالگران کشته می شوند. مقاله اولی که جهت مشخص ندارد و با اصطلاحات «انباشت سرمایه»، «سود» و «ارزش اضافی» ادامه یافته است، درک آن برای کارگران مشکل است، به این خاطر عاری از تهییج توده ها است و همین است که توده ها به خواندن چنین مقالاتی رغبت نشان نمی دهند. اما در مقاله دومی، نویسنده برای آگاهی کارگران و زحمتکشان، مشخصاً از قتل عام کودکان توسط اشغالگران می گوید و این که اشغالگران کودکان سرمایه داران و تاجران و... را نمی کشند، بلکه کودکان زحمتکشان را می کشند، صحبت می کند. مقاله دومی نمونه ای است از یک مقاله مشخص، روزانه و بدون تفصیل های تئوریک و اصطلاحات، که در بلند بردن آگاهی توده ها نقش ایفا می کند.

- مخاطب تبلیغات نوشتاری باید مشخص باشد: وقتی به تبلیغات نوشتاری دست می‌زنیم، باید مشخص کنیم که برای کی می‌نویسیم، خوانندهٔ مقاله و نشریهٔ ما کیست؛ آیا توده‌های زحمتکش که سطح بالای سیاسی ندارند مخاطب ما هستند یا روشنفکران اکادمیک و متخصص امور سیاست^{۵۸} اگر برای توده‌ها (بخصوص کارگران و دهقانان) نوشته می‌کنیم، باید سطح آنان را در نظر بگیریم. در صورتی که تفکیک نکنیم که مقاله و تحریر ما برای کدام بخشی از جامعه است و چه اثری می‌تواند بر همان بخش بگذارد، دست به قلم ببریم و سلسله‌ای از فورمول‌های انتزاعی را در آن بگنجانیم، چنین مقاله‌هایی به قول ا. میشر «احتمالاً برای آرشیف‌های تاریخ جهان و یا برای عالم‌نماهای ایرادگیر و یا برای دانشمندان نوشته شده‌اند، نه برای توده‌هایی که باید مخاطب قرار گیرند».

^{۵۸} «بسیاری از رفقای ما تصور می‌کنند که هر چه کلمات دهن پرکن تر و فرمول‌ها و تزیینات غیر قابل فهم تر برای توده‌ها را بکار گیرند، تهییج و تبلیغ آنها بهتر خواهد بود. آنها فراموش می‌کنند که بزرگترین رهبران و تئوریسین‌های طبقهٔ کارگر در عصر ما یعنی لنین و استالین همواره به زبان کاملاً مردمی سخن می‌گفتند و می‌نوشتند، زبانی که برای توده‌های وسیع مردم قابل فهم بود. هر یک از ما باید این را یک قانون، یک قانون بلشویکی، یک قانون ابتدایی بدانیم که:

هنگام نوشتن یا سخن گفتن همواره صفوف کارگران را در نظر داشته باش، که باید از آنچه می‌گویی و می‌نویسی نرمنند. باید خطاب تو را باور کنند و آماده پیروی از تو باشند! باید آنها را که برایشان می‌نویسی و برایشان سخن می‌گویی مدنظر داشته باشی.» (گئورگی دی‌میتروف، کنگره هفتم کمیترون)

برای وضاحت موضوع دو نمونه از مقاله هایی از ساحه کار دموکراتیک را می آوریم که برای کارگران و زحمتکشان نوشته شده اند. مقاله اولی می نویسد: «ولی آنچه طبقه کارگر افغانستان فعلاً برای کسب حقوق اولیه و اولین جرقه های بیداریش نیاز دارد، کسب آگاهی این طبقه به استقلال مبارزاتی و وحدت طبقاتی خویش است. چیزی که طبقه کارگر از یک سو طی نیم قرن بوسیله تبلیغات گمراه کننده چپ پوپولیست - ناسیونالیست از آن محروم بوده است و از سوی دیگر سال هاست که این طبقه من حیث یک طبقه بوسیله نیروهای راست ارتجاعی با تمام تعصب سرکوب شده و علاوه بر این ها، احزاب مدافع سرمایه دولتی (خلق - پرچم) این طبقه را گمراه کرده، به زور میله تفنگ در سنگر دفاع از امپریالیزم متجاوز روس برده، کارگران دارای تمرینات مبارزاتی را به قتل رسانده اند.» و دومی چنین می نویسد: «کارگران از فقیرترین و غریب ترین انسان های وطن ما هستند که در وضعیت بسیار بد اقتصادی زندگی و کار می کنند. این انسان های زحمتکش که مالک هیچ چیز نیستند، یا باید برای صاحبان کار، یعنی اربابان و کارفرمایان چون برده ها تا آخر عمر کار کنند، در جریان کار بمیرند، دست و پای شان قطع گردد و با مرگ تدریجی در کارخانه ها، شرکت ها، تصدی ها، ادارات دولتی، معادن و... زندگی شان پایان یابد؛ یا باید با هم متحد شوند، کمک سایر زحمتکشان را جلب نمایند و با اتحاد، به رهایی و آزادی خود رسیده و زنجیرهای بردگی را بشکنند، و تاریخ نشان داده است که کارگران در نهایت راه دوم را انتخاب کرده و برای نجات شان راهی جز این هم ندارند.»

نمونه اول، مقاله ای است که مخاطب آن یک کارگر کشور ما نیست. در بهترین حالت یک روشنفکر با سطح و سواد سیاسی که حداقل با اصطلاحات سیاسی

آشنا باشد، مخاطب آنست و از این رو به قول میشر «خواننده پس از خواندن بی تفاوت می ماند، هیچ واکنشی در او بیدار نمی شود»، اما در مقاله دومی که به زبان ساده، بدون استفاده از اصطلاحات و بحث های تئوریک به زندگی کارگری در افغانستان می پردازد، می تواند در خواننده که همانا کارگر ستمدیده کشور ماست واکنشی را بیدار کند و برای آگاهی و همبستگی اش کمک کند؛ زیرا مقاله دومی مبرا از سبک الگوسازی است و مخاطب خود را تشخیص نموده، به زبان مخاطب سخن گفته است.^{۵۹}

مقاله اولی در اوج کشتار کارگران و زحمتکشان افغانستان به بحث های تئوریک پرداخته و درد و ستم جاری بر کارگر افغانستان را فراموش کرده، به موضوعاتی تماس گرفته که کارگر ما را در مبارزه علیه اشغال و کشتار کمک نمی کند. این مقاله که با اصطلاحات «چپ پوپولیست - ناسیونالیست» و «سرمایه دولتی» ... ادامه یافته، جز اینکه کارگر را به سردرگمی دچار نماید، ثمره دیگری ندارد؛

^{۵۹} «کمونیست ها اگر واقعاً می خواهند کار تبلیغاتی کنند، باید مخاطبین خود را مورد توجه قرار دهند و در فکر کسانی باشند که مقالات و شعارهای آنها را می خوانند یا نطق ها و گفتار شان را گوش می دهند؛ والا این بدان معنی است که آنها اصلاً خیال ندارند کسی مقالات شان را بخواند و یا به گفته شان گوش فرا دهد. بسیاری گمان می کنند آنچه می گویند یا می نویسند، برای همه مفهوم است ولی غالباً در عمل به هیچ وجه چنین نیست؛ وقتی که آنها به سبک الگوسازی حزبی می نویسند و صحبت می کنند، چگونه می خواهند که مردم آنها را بفهمند؟... آیا می توان بدون توجه به خواننده و شنونده مقاله ای نوشت و یا نطقی ایراد کرد؟... اگر مبلغین ما به جای کوشش در شناختن مخاطبین و سعی در تحقیق و تحلیل آنان کاری جز سخن پردازی نکنند، کار شان بجائی نخواهد رسید.» (مبارزه علیه سبک الگوسازی در حزب - مائوتسه دون)

فلهذا نمونه بد تبلیغ نوشتاری است. اما مقاله دومی که به زندگی کنونی کارگران و زحمتکشان ارتباط دارد و بدون کاربرد اصطلاحات مورد منازعه تحریر یافته، نمونه خوبی از تبلیغ پویا است که باید بیش از پیش تقویه گردد.^{۶۰}

- زبان تبلیغات نوشتاری باید تازه باشد: زبان تبلیغات نوشتاری می تواند نقش مهمی در اثرگذاری تبلیغ ما در مخاطب داشته باشد. اگر زبان تبلیغات نوشتاری، زبان تازه، روشن، توده ای، سلیس، ساده و روان باشد، تبلیغات نوشتاری اثر فراوان بر مخاطب می گذارد و اگر کسل کننده، غامض و پیچیده، مشبوع از اصطلاحات و عبارات بی روح و مرده و با ادبیات و واژه هایی از نوع ادبیات و واژه های قضات و سارنوالان آلوده باشد، چنین تبلیغ نوشتاری، خواننده ندارد و اثر مثبت بر مخاطب گذاشته نمی تواند، بلکه مخاطب را بیزار و بدبین می سازد.

برای این که در تبلیغات نوشتاری از زبان تازه، رسا و پویا استفاده کنیم، باید زبان توده ها را بیاموزیم. زبان توده ها غنی و پویا است. نباید زبان توده ها را با اصطلاحاتی ملوث و آلوده سازیم که هیچ ربطی به توده ها ندارد و تنها مایه جنگ زرگری روشنفکران ابتر و اخته ای است که در خدمت دولتمردان و

^{۶۰} «در یک ولسوالی در کشوری که حزب ما در آن غیر قانونی است دو کودک از گرسنگی تلف شدند اما روزنامه محلی حزب ما سرمقاله ای در باره جاپان منتشر کرد، نمونه دیگری را از یک کشور فاشیستی در نظر بگیرید. در یک کارخانه بزرگ، کارگران دست به اعتصاب اعتراضی زدند، اما کمیته محلی گزارش این امر را در صفحه آخر به چاپ رساند و تمام صفحات دیگر را به مسایل کلی سیاسی تخصیص داد. اینها شیوه های بد تبلیغ می باشند.» (تبلیغ بیشتر، ترویج بیشتر! به قلم ای. میشر)

اشغالگران قرار دارند و برای مقاصد صنفی و محفلی شان اصطلاحات و عباراتی را به کار می برند که در زبان توده های مردم نمی توان یافت.^{۶۱}

^{۶۱} «زبان به عنوان وسیله ارتباط و آمیزش مردم در یک جامعه به گونه ای برابر و بی طرفانه به همه طبقات خدمت می کند. اما گروه های متنوع و مختلف اجتماعی و طبقات در برخورد با زبان بی تفاوت و بی طرف عمل نمی کنند؛ آن ها می کوشند از زبان به عنوان وسیله ای برای تحقق منافع خود استفاده کنند. آن ها می کوشند تا اصطلاحات و زبان رمزآلود مخصوص خود را به زبان مشترک و واحد ملت تحمیل کنند. لایه های بالائی طبقات ثروتمند چون برگزیدگان اشراف و اقشار بالائی بورژوازی در این میان ادبیات و زبان های صنفی و زبان های مربوط به مخافل خاص به وجود می آورند و به شکلی خاص خود را از مردم جدا می کنند...

اولاً این ادبیات صنفی و محفلی نظام دستوری و گنجینه واژگان ویژه ندارند و این هر دو را از زبان ملی به عاریت می گیرند. ثانیاً میدان عمل آن ها محیطی تنگ و باریک از اقشار بالائی جامعه است و هرگز نمی توانند به عنوان ابزار ارتباط و آمیزش همه مردم استفاده شوند. پس، این ادبیات صنفی و محفلی از خود چه دارند؟ آن ها مجموعه ای از واژگان مخصوص اشراف یا اقشار بالائی جامعه هستند که خواست و سلیقه آنان را منعکس می کنند؛ مجموعه اصطلاحات و جمله بندی هائی که رشادت، آراستگی و اصالت را به رخ می کشند و اصطلاحات و جمله سازی های سخت و زمخت زبان ملی جایی در آن ندارد؛ مجموعه ای از واژگان بیگانه که با وام گرفتن نظم دستوری و دیگر واژگان زبان ملی معنا می یابند. بنابر این، این ادبیات صنفی و خاص شاخه ای از زبان ملی است و فاقد مولفه های استقلال و محکوم به انحطاط و نابودی است. این تصور که این ادبیات صنفی می تواند تکامل و توسعه یابد و به صورت زبانی مستقل جای گزین زبان ملی شود، چیزی جز فراموشی دورنمای تاریخی و متدولوژی مارکسیستی نیست...» (مسائل زبان شناسی، نگاه مارکسیزم به مسائل زبان شناسی - ستالین)

انقلابیون باید به زبان توده ها صحبت و نوشته کنند و متوجه باشند که در نوشتار و صحبت های خود از اصطلاحاتی که دشمنان ظاهراً برای حسن نیت ولی برای نفاق میان کتله های وسیع توده ها از آن استفاده می کنند، جداً خودداری کنند؛ زیرا زبان تبلیغات ما زبان توده هاست. ما هیچ اصطلاح ملی و غیر ملی نداریم، مگر زبان توده ها. هر واژه و کلمه و اصطلاحی که برای توده ها قابل فهم باشد، باید آن را به کار گیریم؛ نباید اصطلاحات خارجی را به طور مکانیکی وارد زبان و تبلیغات خود بسازیم. کمونیست ها وقتی از اصطلاحات بیرون از زبان توده ها کار می گیرند که آن را خوب و مفید تشخیص دهند، نه برای برآورده شدن امیال و آرزوهای قشر خاص که می خواهند زبان روشنفکران را از زبان توده ها جدا سازند و به «نخبه سازی» آن پردازند. مائوتسه دون به صراحت می گوید: «اولاً، زبان را باید نزد توده های مردم آموخت. گنجینه زبان خلق بسیار غنی و زنده است و زندگی واقعی را منعکس می کند... ثانیاً، از زبان های خارجی باید آنچه مورد احتیاج است، بگیریم. ما نباید اصطلاحات خارجی را بطور مکانیکی یا بدون تشخیص به کار ببریم، بلکه باید از میان آنها آنچه برای ما مفید و خوب است بیرون بکشیم... البته ما با استعمال اصطلاحات و کنایات مرده جداً مخالفیم، این امر روشن است؛ ولی ما باید آنچه را که خوب و هنوز معتبر است، بپذیریم.»

ما باید به زبان مردم خود، آن زبانی که سال های سال است ورد زبان مردم ماست سخن بگوییم و بنویسیم. این زبان را در میان توده ها باید آموخت، نه پشت میزهای مطالعه و «انجمن قلم افغانستان» و «کافه ادبیات افغانستان». تنها با رفتن میان توده هاست که ما غنی ترین اصطلاحات و کلمات و زبان را از آنان می آموزیم. در ادبیات چپ افغانستان متأسفانه اصطلاحاتی شکل گرفته که به زبان

توده ها ارتباط ندارد، بلکه به شکل تصنعی توسط محافل صنفی که خود را اکثراً «نخبه» می خوانند وارد زبان شده و تنها و تنها در همان سطح روشنفکری باقی مانده است. کمونیست ها حق ندارند از اصطلاحات و عبارات و واژه هایی استفاده کنند که به شکل تصنعی و به وسیله دشمنان مردم برای برآورده شدن اهداف خاصی استفاده می شوند.^{۶۲}

تبلیغات نوشتاری و شفاهی ما باید با آنچه گئورگی دیمیتروف گفته است، عیار شود. دیمیتروف می گفت: «باید آموخت که با توده ها نه به زبان فرمولهای کتابی بلکه به زبان مبارزان در راه امر توده ها صحبت نمود که هر کلام آنها و هر ایده آنها، اندیشه ها و احساسات میلیون ها زحمتکش را منعکس می کند. اگر ما نتوانیم به زبانی که برای توده ها قابل درک است سخن گوئیم، هضم تصمیمات ما از طرف توده های وسیع غیر ممکن می شود. ما هنوز خیلی از آن به دوریم که بتوانیم بطور ساده، کنکرت، و با استفاده از تصاویری که برای توده ها آشنا و قابل فهم است صحبت کنیم. ما هنوز نمی توانیم از فرمول های مجرد و محفظ صرف نظر کنیم. در واقع اگر تراکت ها، روزنامه ها، قطعنامه ها و تزه های ما را از نزدیک ملاحظه کنید، خواهد دید که آنها غالباً با چنان بیان سنگینی نوشته شده اند که حتی کادرهای حزب ما نیز به زحمت آنها را می فهمند تا چه رسد به

^{۶۲} «رفقای ما در دیگر احزاب کمونیستی کوشیده اند به اصطلاح به شکلی تصنعی زبان جدیدی خلق کنند، کوشیده اند بیانیه ها و مقالات خود را با واژه ها و عباراتی که فاشیست ها به کار می برند بیارایند، کوشیده اند خود را با زبان دشمن منطبق سازند به جای آنکه آنچه را که نیاز دارند از سرچشمه پر بار زبان مردم بگیرند. این درک نادرست و خطرناک است.» (تبلیغ بیشتر، ترویج بیشتر! به قلم ای. میشر از اسناد کمیترن)

کارگران ساده... وقتی می نویسی یا حرف می زنی، همواره بایست به کارگر ساده ای فکر کنی که تو را بفهمد، به پیام تو ایمان پیدا کند و حاضر باشد به دنبال تو بیاید. بایست در فکر کسی باشی که برایش می نویسی و صحبت می کنی.»

انقلابیون با استفاده از این شیوهٔ بلشویکی ادعا کرده می توانند که تبلیغات نوشتاری شان در خدمت توده های ستمدیده است و هدف آن آگاهی دادن و بسیج توده ها برای مبارزه علیه اشغالگران و ایادی پوشالی آنها است، در غیر آن تبلیغات ما به عبارت پردازی های مضحک و روشنفکرانه می ماند که خوانندهٔ آن فقط خود ما باقی می مانیم و توده ها رغبت و شوقی برای خواندن آن نشان نداده و پشیزی به آن ارزش قائل نمی شوند.

- تبلیغات نوشتاری باید کوتاه، روشن و صریح باشد: در تبلیغات نوشتاری توده ای باید کوتاه نویسی را در نظر داشته باشیم. از آن جایی که توده ها قربانیان اصلی استعمار و استثمار هستند، آنان برای مقاله های چند صفحه ای وقت کافی ندارند؛ آنان علاقه دارند مقاله های کوتاه، روشن و صریح بخوانند.^{۶۳} توده ها از مقاله

^{۶۳} «برخی از رفقا به نوشتن مقالات طولانی اما توخالی عادت کرده اند که بیشتر به «نوارپیچ دراز و متعفن پاهای زن تنبل» شباهت دارد. چرا باید چنین مقالات طولانی و توخالی نوشته شود؟ این فقط می تواند یک توضیح داشته باشد: آنها نمی خواهند که توده ها این مقالات را بخوانند. وقتی که مقالات مفصل و خالی از موضوع باشد، توده ها با اولین نگاه فقط سرشان را تکان می دهند. چگونه ممکن است آنها به خواندن این مقالات رغبت کنند؟ اینگونه مقالات به هیچ کار دیگری نمی آیند به جز اینکه افراد ساده را مرعوب کنند، بر آنان اثر نامطلوبی باقی گذارند و به عادات ناپسند وادار شان نمایند... ما در زمان جنگ هستیم و باید بیاموزیم که چگونه مقالات مان را مختصر و مفید بنویسیم... در چنین وضعی اگر مقالات طولانی باشند، چه کسی آنها را خواهد

های مبهم که با نوار تیوری پردازی‌ها پیچانده شده باشد، استقبال نمی‌کنند؛ توده‌ها می‌خواهند پیام روشن و صریح دریافت کنند؛ رنج‌ها و دردهای شان به طور روشن و واضح بیان شوند و ستمی که بر آنان می‌شود، به شکل روشن و صریح افشاء شود. توده‌ها شعار بازی‌ها را خوش ندارند، آنان به دور شعارهایی جمع می‌شوند که بازتاب دهنده زندگی آنان باشد؛ آنان میل به شعار روز دارند، به شعاری دارند که در تهییج و همبستگی آنان نقش ایفا کند، نه شعار دروغین، کاذب و فریبده. انقلابیون باید شعارهای واضح، روشن و بدون ابهام ارائه کنند. ذهن توده‌ها را نباید با شعارهای چند پهلوی مغشوش ساخت؛ شعارهای ما باید تا حدی روشن، واضح و ساده باشند که برای توده‌ها قابل فهم بوده و ورد زبان آنان شود.^{۶۴}

خواند؟... آیا اینکه مقالات طولانی و توخالی خوب نیستند، بدان معنی است که مقالات کوتاه و توخالی خوب اند؟ نه این هم خوب نیست. به سخن پردازی بیهوده، به هر شکلی که باشد، باید خاتمه داد... ما با نوشته‌های مفصل و تو خالی قالبی مخالفیم، ولی این بدان معنی نیست که هر چه کوتاه باشد خوب است. یقین، ما در زمان جنگ به مقالات کوتاه نیازمندیم، ولی احتیاج ما قبل از همه به مقالات با مضمون زیادتر است. مقالات بدون محتوی کمتر قابل قبول بیشتر قابل اعتراضند... ما باید به پرچانگی‌های بی انتها و توخالی خاتمه دهیم.» (مبارزه علیه سبک الگوسازی در حزب - مائوتسه دون)

^{۶۴} «باید با دقت ویژه شعارهای خود را انتخاب کنیم. اولین اصل آن است که شعارهای زیاد بیرون ندهیم، نباید توده‌ها را با لست طولانی از شعار روبرو کنیم. این کار تنها مساله را مغشوش می‌کند و نیروی ضربتی هر شعار جداگانه را تضعیف می‌کند. تبلیغ ما نباید لحنی یکنواخت و خسته کننده داشته باشد. باید وجوه مختلف زندگی اجتماعی، منافع و نیازهای زحمتکشان را در بر گیرد و با پیگیری بگونه‌ای خستگی ناپذیر، گویی با چکش به درون آگاهی مردم رانده شود، بطوریکه

- تبلیغات نوشتاری باید مسوولانه و سریع باشد: انقلابیون نباید تبلیغات نگارشی را کار بی اهمیت تلقی کرده و بدون مسئولیت به تبلیغات نوشتاری دست بزنند. رفقای که در کار تبلیغات نوشتاری سهم دارند، باید نوشته های شان را مسوولانه تحریر کنند، بار بار مرور کنند، عبارات سخت و زمخت آن را حذف نمایند،

هیچکس نتواند از تاثیر آن مصون بماند، برای کسب این توانائی شعارهای ما باید مستقیماً برای توده ها قابل فهم باشد. باید به عمیق ترین امیدهای آنان مربوط باشند. شعارهای پیچیده و یا دو پهلو نباید داده شوند. ... شعارهای ما نه فقط باید روشن و ساده و برای ذهن هر کسی قابل فهم باشند، حتی اگر این فرد از نظر سیاسی مجرب نباشد، بلکه این شعارها باید واقعاً قابل اجرا باشند و برای توده ها عملی به نظر برسند، قابل اجرا در آینده ای که کاملاً در ورای افق نیست. شعارهایی که با وجود رابطه بالاتر دید شان با برنامه های ما در نظر توده های مورد خطاب یا غیر قابل فهم و یا غیر عملی باشند شعارهای بدی هستند. گروه گرایانه خواهد بود اگر این شعارها را بدهیم و خود را با این فکر تسکین دهیم که اگر توده ها نمی فهمند بدا به حال شان، این ما هستیم که حقانیت تاریخی داریم و نه آنها که به ما گوش نمی دهند.

زیرا هدف ترویج و تبلیغ ما متقاعد ساختن توده هاست، البته عالی می بود اگر توده ها هم اکنون آماده بودند تا به مبارزه مستقیم برای دیکتاتوری پرولتاریا اقدام کنند، اما از آنجائیکه برای این عمل آماده نیستند ما ابتدا باید شعارهایی را بدهیم که توده ها را به مبارزه رهنمون شود. اگر شعارهایی را طرح کنیم که در خود درست اما تجریدی باشند و به آینده ی دور دست مربوط شوند و رابطه ای با نیازهای مستقیم توده ها نداشته باشند، این تبلیغ بد است. تبلیغ خوب آن است که بتوانیم آرزوهای توده ها و اراده حزب را در چند کلام کوتاه، ساده و پر معنی بیان کنیم.» (تبلیغ بیشتر، ترویج بیشتر! به قلم ای. میشر- اسنادی از کمترین)

موضوعات مورد نیاز را بیافزایند و اطمینان حاصل کنند که مقاله های شان حتی المقدور بی نقص و آماده نشر برای توده هاست.

ضمن چند بار مرور و اصلاح مقاله ها، نباید سرعت کار را فراموش کرد. وقتی یک رویداد و حادثه ای به وقوع می پیوندد، مبلغان بخش نوشتار باید دقتاً به آن پرداخته، نیت دشمن را افشا و به آگاهی توده ها بیافزایند. رفقای ما نباید وقت را از دست بدهند؛ در زودترین فرصت باید به رد استدلال ها و موضع گیری های دشمن پرداخته، توده ها را از لحاظ ذهنی مسلح سازند. در کنار استفاده از مقاله های کوتاه، اعلامیه ها، شبنامه ها و... باید از وب سایت ها و شبکه های اجتماعی در این زمینه استفاده اعظمی صورت بگیرد. نباید فراموش کنیم که رعایت پنهانکاری در شبکه های اجتماعی از مبرمیت خاصی برخوردار است؛ زیرا شبکه های اجتماعی (فیس بوک، توئیتر، گوگل پلس و...) دریچه هایی هستند که دشمن از طریق آن به اطلاعات استخباراتی دست می یابد، بنابراین نباید کوچکترین نشانه ای از تعلق تشکیلاتی و فعالیت کمونیستی در آن به مشاهده برسد. تمام تبلیغ نوشتاری ما از طریق شبکه های اجتماعی باید با نام های مستعار صورت بگیرد و حتی المقدور تلاش شود تا نوشته های ما از دو الی سه پاراگراف بیشتر نباشد، زیرا کاربران شبکه های اجتماعی با سیلی از نوشته ها و نظرات در این شبکه ها روبرو هستند که فرصت مقاله خوانی های دور و دراز را از آنان می گیرد.

وب سایت ها، نشریه ها، رساله ها، جزوه ها، بروشورها، پوسترها، ترجمه ها، کتاب ها (بخصوص به زبان ساده) و شعارهای دیواری و... از ابزارهایی هستند که می توان برای تبلیغات نوشتاری از آنها کار گرفت.

انجمن ها و اتحادیه های صنفی:

تبلیغات شفاهی و نوشتاری عمدتاً برای آگاهی و ایجاد همبستگی فکری توده ها مورد استفاده قرار می گیرد. ما برای این که بتوانیم در کنار آگاهی و ایجاد همبستگی فکری توده ها، آنان را از لحاظ عمل نیز متحد سازیم، باید برای کار دموکراتیک به جاهایی برویم که توده ها در آنها حضور دارند. از جاهایی که می توان برای کار دموکراتیک استفاده برد، یکی هم انجمن ها و اتحادیه های صنفی و کوپراتیف های دهقانی و سایر سازمان های اجتماعی و صنفی مرتبط به زحمتکشان است.

انقلابیون برای مسلح سازی فکری و همبستگی فکری توده ها و وحدت عمل آنان باید میان اتحادیه ها، نهادها، انجمن ها، کوپراتیف ها و حرکت های توده ای بروند و در سمت و سوی این نهادها بدون این که خود را به رهبران خودساخته این نهادها تبدیل کنند، باید نقش انقلابی شان را ایفا کنند. این توده ها هستند که رهبران خود را تعیین می کنند، آنان رهبران شان را با معیارهای مشخص خودشان تعیین می کنند و نیازی به رهبران و قهرمانان صادراتی ندارند. انقلابیون با مشی و خط درست و اصولی است که نهادها و انجمن ها و کوپراتیف ها و اتحادیه های توده ای را رهبری می کنند.

اتحادیه های معلمان، دیوران، مستری ها، خبازان، نجاران، داکتران، انجیران، مامورین، متقاعدین، حقوقدانان، محصلان، جوانان، زنان، معلولین، بازماندگان شهدا، خبرنگاران، کارگران سکتورهای خدماتی و غیر خدماتی و...، انجمن های زحمتکشان، کارگران، شعرا، فرهنگیان، عکاسان، هنرمندان و...، سازمان های ورزشی، سازمان ها و شوراهای قومی، ولایتی و شهری و... جاهایی هستند که انقلابیون باید آنجا بروند و در میان آنها کار کنند. انقلابیون باید در تمام این اتحادیه ها و انجمن ها و نهادها کار کنند، طرف زحمتکشان را بگیرند، به مسائل واقعی زندگی آنان رسیدگی کنند، آنان را کمک کنند که اعتراضات و مبارزه شان سمت و سو بگیرد، باید به آنان یاری برسانند تا از تمام خیانت ها و جنایت هایی که در حق آنان صورت می گیرد، آگاه شوند؛ باید خواست های آنان را دسته بندی کنند، اولویت بندی کنند و آنان را برای نیل به رهایی از جور و ستم یاری برسانند. انقلابیون نباید خواست های جزئی توده ها را که برای بهبود شرایط کار و زندگی کاری از طرف توده ها مطرح می شوند، نادیده بگیرند؛ نباید خواست های کوچک آنان را حقیر بشمارند و از شرکت در آن شانه خالی کنند.

در جای و یا بخش هایی که اتحادیه ها و انجمن های توده ای موجود نیست، انقلابیون وظیفه دارند که با ابتکار خود اتحادیه ها و انجمن ها و نهادهای توده ای را در خارج از سازمان اما تحت رهبری سازمان ایجاد نمایند، ولی نباید فراموش کنند که این اتحادیه ها و انجمن ها و نهادها باید صنفی باشند، نه تشکیلاتی و محل به اصطلاح رنگ کردن اعضاء. همین گونه، با وجودی که باید بیشترین بخش انرژی و توان انقلابیون برای فعالیت در اتحادیه های توده ای و مستقل به مصرف برسد، اما در صورت نیاز انقلابیون از نفوذ در میان اتحادیه ها و انجمن

های دشمن غافل بوده نمی توانند. درین مورد جداً ضرورت است تا افراد نفوذی؛ سازمان دهندگان مجرب، مبتکر، توانا، آگاه، خلاق و از فن بالای رعایت پنهانکاری برخوردار باشند.^{۶۵}

انقلابیون برای ورود به اتحادیه های صنفی توده ای، مستقل و حتی اتحادیه های دشمنان، باید فنونی را بیاموزند که از آن طریق در اتحادیه ها جابجا، مورد اعتماد

^{۶۵} «شیوه هایی نظیر این نوع کار در سایر سازمان های توده ای فاشیستی از قبیل: «اتحادیه جوانان هیتلری، سازمان های ورزشی، سازمان های «کرافت دورچ فرود» و «دوپر لاورو» ایتالیا، در کنوپراتیف ها و غیره نیز امکان پذیر و ضرور است.

رفقا، شما افسانه ی باستانی تصرف «تروا» را به خاطر دارید. «تروا» طوری محصور شده بود که دسترسی و تصرف آن برای ارتش مهاجم غیر ممکن بود. ارتش مهاجم با وجود دادن قربانی های فراوان فقط زمانی پیروزی را در آغوش کشید که توانست به کمک اسب معروف «تروا» به درون آن قلعه یعنی به مرکز و به قلب اردوی دشمن رخنه نماید.

تصور می کنم که ما کارگران انقلابی نباید در رابطه با دشمن فاشیست که برای دفاع از خود در برابر مردم در پیرامون خویش، حصارهای جاننداری از جلادان و میرغضبان کشیده است از به کار بردن این گونه تجربه ها تردید و ناراحتی را به خود راه دهیم.

کسی که ضرورت به کار بردن این گونه تاکتیک ها را نسبت به فاشیسم درک نمی کند و چنین برخورد و رفتاری را «موهن» تلقی می کند، او ممکن است رفیق بسیار خوب و شریفی باشد، ولی اجازه بدهید که بگویم چنین رفیقی پرگو است نه انقلابی. او نخواهد توانست توده ها را در پیکار به خاطر سرنگون کردن دیکتاتوری فاشیستی رهبری کند.» (مبارزه در راه جبهه ی واحد علیه فاشیزم و جنگ - گئورگی دیمیتروف)

قرار گرفته و در سمت دهی اتحادیه ها و انجمن ها بدرخشند. به این منظور انقلابیون باید به تخصص توجه جدی داشته باشند. انقلابیون به کادرهای متخصص در بخش های مختلف نیاز دارند. رفقای متخصص می توانند در اتحادیه ها و انجمن ها و نهادهای تخصصی به راحتی داخل و به سمت دهی آنان بپردازند. رفقای که وظیفه تعلیم و تربیه را به پیش می برند، به خوبی می توانند در اتحادیه معلّمان فعالیت کنند. رفقای که تخصص فرهنگی و هنری داشته باشند، زمینه های فراوان برای ورود به نهادهای فرهنگی و هنری برای شان مساعد می گردد. رفقای که در پوهنتون ها تدریس می کنند، می توانند اثرگذاری فراوان بر محصلان و در عین زمان اتحادیه استادان پوهنتون ها داشته باشند. رفقای که در بخش قضا و حقوق متخصص اند می توانند وارد انجمن حقوقدانان شوند و نقش مؤثر در سمت دهی آنان ایفا کنند و...

به همین سان رفقای که با کسب و پیشه وری آشنایی دارند، می توانند نقش مؤثری در اتحادیه های پیشه وری و حرفه ای ایفا کنند. رفقای که در شرکت ها، تصدی ها، کارخانه ها و سکتورهای خدماتی و به حیث مامورین دولت ایفای وظیفه می نمایند، می توانند در ایجاد اتحادیه های صنفی نقش مؤثری ایفا کنند و از آن به سود کار دموکراتیک استفاده اعظمی ببرند.

انقلابیون باید به یاد داشته باشند که هدف از حضور ما در این نوع اتحادیه ها، انجمن ها و نهادها آگاهی، همبستگی و همفکری و تقویت وحدت عمل توده ها و از طریق آن جذب فعالترین، منضبط ترین و فعال ترین آنان به هسته های مخفی است. حضور در این نوع اتحادیه ها و انجمن ها کار برای منافع مشترک است،

آگاهی و اتحاد زحمتکشان صنف ها و طیف های گوناگون برای اعتراض و مبارزه است، ترغیب آنان برای اعتراض علیه شرایط بد کار، بی عدالتی، نابرابری، تبعیض، توهین، تحقیر، بیکاری، بیگاری و... و مبارزه علیه ستمگران است. ما باید زحمتکشان را از اعتراض تا مبارزه سمت بدهیم و از مبارزه علیه اشغالگران تا مبارزه علیه استثمار و سرنگونی طبقات حاکمه یاری و کمک برسانیم.

انقلابیون باید به یاد داشته باشند که توده ها به طبقات گوناگون ارتباط دارند. آنان منافع جداگانه دارند و تلاش دارند تا منافع شان تأمین شود. کار اول ما در اتحادیه ها و انجمن ها و نهادها، کار ترویجی نیست، ترویج مرحله دوم کار ما با توده هاست. انقلابیون در اتحادیه ها و انجمن ها و نهادها با بحث های فلسفی و ایدئولوژیک نمی توانند توده ها را انقلابی بسازند. باید نارضایتی توده ها را مایه کار خود ساخت. توده ها از اشغال و حاکمیت دولت پوشالی ناراض هستند، ما باید این نارضایتی را به تنفر تبدیل کنیم، تنفر توده ها را با آگاهی توأم سازیم و آنان را به یک جمع معترض و مبارز تبدیل کنیم؛ پس از آن به کار ترویج انقلابی رو می آوریم، آن هم با پیشنازترین، پیشروترین و منضبط ترین کتله توده ها.

انقلابیون وقتی وارد اتحادیه ها و انجمن ها و... می شوند ضمن استفاده از شیوه های مختلف، می توانند در میان اتحادیه ها و انجمن ها و نهادها روابط شبکه ای به وجود بیاورند. با یک نفر معتمد شروع به کار کنند و همان نفر موظف ساخته شود تا با فرد دیگر در ارتباط شود و این تسلسل ادامه یابد تا جمعی از افراد به شکل شبکه تشکل پذیرند و در پهلوی هماهنگی، در سمت و سوی انجمن و اتحادیه نقش چشمگیر ایفا کنند.

انقلابیون وظیفه دارند که در اتحادیه ها و انجمن ها و نهادهای توده ای جداً از برخورد سکتاریستی پرهیز کنند. وظیفه هر انقلابی است تا در چنین نهادهای سازمان ها با سایر انقلابیون (بدون در نظر داشت تشکل سازمانی) کار و فعالیت کند و وحدت عمل انقلابیون را در این سازمان ها تقویت و استحکام ببخشد، اما باید جداً مواظب باشد که کار دموکراتیک گاو شیری طرف مقابل نباشد. وحدت عمل در سازمان های اجتماعی با افراد و تشکلاتی می تواند صورت بگیرد که در پرتو اصول انقلابی، کار دموکراتیک خویش را طرح و عملی سازند.

اعتصاب ها:

زحمتکشان برای احقاق حقوق شان به تأسیس اتحادیه ها، انجمن ها، نهادها و سایر تشکلات صنفی و اجتماعی اقدام می کنند. این تشکلات صنفی در مرحله ای از نارضایتی و اعتراض قرار می گیرند که سبب حرکت خودبخودی آنها می شود و این حرکت خود به خودی به قول لنین، «در واقع همان شکل جنینی آگاهی است».^{۶۶} حرکت خود بخودی اکثراً به شکل اعتصاب تبارز می کند.

^{۶۶} «این امر به ما نشان می دهد که «عنصر خود به خودی» در واقع همان شکل جنینی آگاهی است. عصیان های ابتدایی هم در این موقع دیگر تا اندازه ای مظهر بیدار شدن روح آگاهی بود: کارگران ایمان دیرین را به خلل ناپذیر بودن انتظاماتی که آنها را تحت فشار قرار می داد از دست می دادند و رفته رفته لزوم مقاومت دسته جمعی را... نمی خواهم بگویم درک می کردند ولی حس می کردند و جدا از فرمانبرداری غلامانه در مقابل رؤسا سرپیچی می نمودند. ولی مع الوصف این به مراتب بیشتر جنبه ابراز یأس و انتقام داشت تا مبارزه. اعتصابات سال های نود تظاهرات آگاهی را به مراتب بیشتر به مان نشان می دهند: در این دوره خواست های معینی به میان آورده می شود، از پیش لحظه مناسب در نظر گرفته می شود، وقایع و نمونه های معروف جاهای دیگر

با آن که اعتصابات برای تأمین منافع صنفی و اقتصادی صورت می گیرد و گستردگی سرتاسری ندارد، زیرا از یک طرف طبقات مختلف منافع مختلف دارند و از طرف دیگر ساحه کاری اقتصادی گوناگون است، همین است که اعتصاب از یک رشته اقتصادی و سکتوری حتی به رشته دیگر اقتصادی و کاری نیز گسترش پیدا نمی کند؛ اما بر انقلابیون است که در اعتصابات زحمتکشان شرکت کنند و به آن سمت بدهند. با وجودی که اعتصابات محدودیت های صنفی دارند، ولی انقلابیون وظیفه دارند در اعتصابات صنف های مختلف شرکت کنند و در راستای تبدیل مبارزه اقتصادی این صنف ها به مبارزه سیاسی از هیچ نوع تلاش دریغ نکنند.

نظارات ها و جنبش های مردمی:

چنانچه در فوق بیان شد، اعتصاب عمدتاً بر محور مبارزه اقتصادی می چرخد. اعتصاب در کنار این که یک حرکت پیشرونده است، اما عمدتاً صنفی است؛ اکثراً با شکست روبرو می شود؛ میان اعتصاب کنندگان بخش های مختلف پراکنندگی موجود می باشد؛ تدارک برای اعتصاب عمومی مشکل و حتی

مورد شور قرار می گیرد و غیره و غیره. هرگاه عصیان ها صرفاً قیام مردمان ستمکش بود، در عوض اعتصابات متوالی نطفه های مبارزه طبقاتی بودند ولی فقط نطفه های آن. این اعتصابات به خودی خود هنوز مبارزه سوسیال دموکراتیک نبوده بلکه مبارزه تردیونیونی بود، این علامت بیدار شدن خصومت آشتی ناپذیر کارگران و کارفرمایان بود، اما کارگران در آن موقع به تضاد آشتی ناپذیری که بین منافع آنان و تمام رژیم سیاسی و اجتماعی معاصر موجود است آگاهی نداشتند و نمی توانستند داشته باشند، به عبارت دیگر آنها آگاهی سوسیال دموکراتیک نداشتند. از این لحاظ اعتصابات سال های نو، با وجود این که نسبت به «عصیان ها» پیشرفت بزرگی محسوب می شد معهذاً باز دارای همان جنبه تماماً خود به خودی بود. «چه باید کرد؟-لنین»

ناممکن به نظر می‌رسد؛ لذا اثر گذاری هایی که تظاهرات های سیاسی دارد، اعتصاب از آن محروم است. کارگران در کنار اعتصاب، به قول ستالین به مبارزهٔ شان «اسلحه نوین و نیرومندی اضافه کردند که عبارت از دمنستراسیون های سیاسی بود.» با تظاهرات های سیاسی در حقیقت مبارزه «از مرحله پروپاگند (ترویجی) در محافل مطالعه و مبارزه اقتصادی به وسیله اعتصابات، به مرحله مبارزه سیاسی و آژیتاسیون (تبلیغی)، وارد گردید». (حزب سوسیال دموکرات روس و وظایف مبرم آن - ستالین)

تظاهرات چرا اسلحهٔ نوین و نیرومند است؟ تظاهرات کتله های وسیع مردم را به سرک می کشاند. آنانی را که زیر یوغ ستم قرار دارند، آنانی را که از ستم سیاسی و استبداد و اشغال و استیلا به ستوه آمده اند، به جاده های اعتراض می کشاند. این به ستوه آمدگان از طبقات مختلف می آیند، می توانند کارگران باشند، یا دهقانان و اهل کسبه؛ می توانند کارگران صنعتی باشند، کارگران خدماتی باشند، معلم و داکتر و حقوقدان و صاحبان مشاغل آزاد، مامورین دولت، پیشه وران و اهل کسبه، محصلان و متعلمان، ملیت های تحت ستم و گروه های مذهبی که مورد تحقیر قرار می گیرند و... تمام آنانی که در جبههٔ خلق قرار دارند و زیر ستم و تعدی اشغالگران و دولت پوشالی و اقمار آن در روزگار تیره و تار به سر می برند، در تظاهرات به سرک ها می آیند.

اشغالگران، دولت پوشالی، فاشیست های طالب و داعش و سایر جلادان و دژخیمان تنها بر یک صنف مشخص ستم و تعدی روا نمی دارند، بلکه علیه طبقات، گروه ها و قشرها و صنف های مختلف خلق قرار دارند. لذا، تظاهرات

یکی از ابزارهای نیرومند برای مبارزه دموکراتیک سیاسی و توده ای است. تظاهرات، ضمن این که سریعاً کتله های وسیع توده ها را جلب می کند، در تسریع آگاهی و بسیج توده ها نقش چشمگیری دارد.^{۶۷}

^{۶۷} «اهمیت تظاهرات خیابانی در این است که این تظاهرات، بطور سریع، توده های عظیم مردم را بسوی جنبش جلب می کند و آنها را فوراً با خواست های ما آشنا می سازد و زمینه گسترده مساعدی فراهم می آورد که در آن، ما بتوانیم جسورانه تخم ایده های سوسیالیستی و آزادی سیاسی را بکاریم. تظاهرات خیابانی، سبب آژیتاسیون خیابانی می گردد که بخش عقب افتاده و جبون جامعه، لاجرم تحت تاثیر آن قرار می گیرد. کافی است فردی در طول یک دمونستراسیون به خیابان برود و مبارزین جسور را مشاهده کند و درک کند آنها به خاطر چه می جنگند. فریادهای آزادیخواهانه را بشنود که از همه می خواهند به مبارزه پیوند و به سرودهای هیجان انگیز گوش فرا دهد که سیستم موجود را محکوم کرده و تباہی های اجتماعی ما را افشا می سازند... به همین جهت است که دولت از تظاهرات خیابانی بیش از هر چیز دیگری واهمه دارد. به همین سبب است که دولت نه تنها تظاهر کنندگان بلکه «ناظرین کنجکاو» را نیز به اشد مجازات تهدید می کند. خطر عمده ای که دولت را تهدید می کند در این کنجکاوای مردم نهفته است. «ناظر کنجکاو» امروز، فردا به تظاهر کننده ای مبدل خواهد شد و گروه های تازه «ناظرین کنجکاو» را دور خود جمع خواهد کرد و امروزه در هر شهر بزرگ، ده ها هزار از این قبیل «ناظرین کنجکاو» وجود دارد. ... امروزه آنها به صحنه اغتشاش و شورش هجوم آور می شوند و «کنجکاوای» نشان می دهند. آنها مشتاقانه می خواهند بفهمند چرا این اغتشاشات و بی نظمی ها به وقوع می پیوندد؟ چرا اینهمه مردم خود را در معرض ضربات تازیانه و شلاق قزاقها قرار می دهند؟ تحت چنین شرایطی، دیگر «ناظرین کنجکاو» به صدای شلاق و شمشیر، با بی تفاوتی و بی اعتنائی گوش فرا نمی دهند. «ناظرین کنجکاو» مشاهده می کنند که تظاهر کنندگان، جهت بیان خواست ها و تقاضاهای خود در خیابان ها اجتماع کرده اند و دولت با ضرب و جرح و سرکوب بیرحمانه با آنها رفتار می کند. «ناظرین کنجکاو» دیگر با شنیدن صدای تازیانه فرار نمی کنند. برعکس، آنها نزدیکتر می آیند و تازیانه دیگر بین «ناظرین کنجکاو» و «شورشگران» فرقی قائل

اما تظاهرات خیابانی که می تواند «تخم آژیتاسیون سیاسی و سوسیالیزم» بکارد، تنها و تنها با تظاهرات هایی ممکن است که در آن کتله های وسیع توده ها از طبقات مختلف زحمتکشان و طیف های گوناگون سیاسی مدافع خلق و توده ها شرکت نمایند و اشغالگران و دولت پوشالی را به واهمه و ترس وادارد، نه

نمی شود. اینک تازیانه و شلاق با در نظر گرفتن «مساوات کامل دموکراتیک» بر پشت همه، اعم از مرد و زن و بدون ملاحظه سن و حتی طبقه فرود می آید. بدین ترتیب، ضربات تازیانه خدمت بزرگی به ما می کند. چون در اثر ضربات شلاق و تازیانه، گرایش به انقلاب در «ناظرین کنجکاو» تسریع می گردد. تازیانه از وسیله ای جهت رام کردن مردم به وسیله ای برای برانگیختن آنها، مبدل می شود. از اینروست که حتی اگر تظاهرات خیابانی نتایج مستقیمی برای ما بیار نمی آورد، حتی اگر اینک تظاهرکنندگان بعلت ضعف و ناتوانی زیاد قادر نیستند دولت را وادار به قبول خواست های عامه کنند، با وجود این، فدا کاری ها و جانفشانی هایی که هم اکنون ما در تظاهرات خیابانی نشان می دهیم، صداها بار جبران خواهد گردید... ضربات شلاق و تازیانه را به جان می خریم تا تخم آژیتاسیون سیاسی و سوسیالیسم را بکاریم. دولت نیز همچون ما معتقد است که آژیتاسیون خیابانی، ناقوس مرگش را به صدا درآورده و در عرض دو، سه سال آینده شیخ انقلاب مردم در مقابلش نمودار خواهد گردید... اما جهت انجام این منظور، سوسیال دموکراسی باید دارای تشکیلات قدرتمند و یک پارچه و دقیق تر گفته باشم دارای تشکیلات حزبی باشد که نه تنها در اسم بلکه همچنان در اصول اساسی و نظریات تاکتیکی نیز متحد باشد. وظیفه ما این است که در راه ایجاد این حزب قدرتمند که مسلح به اصول محکم و مخفی کاری غیر قابل نفوذ می باشد، کوشش کنیم. حزب سوسیال دموکرات باید از جنبش نوین خیابانی که تازه آغاز شده است، بهره برداری بعمل آورد. این حزب باید پرچم دموکراسی روس را در دست خود گرفته و آنرا به پیروزی و فتحی که همه خواهانش هستند، رهبری کند. بدین ترتیب، در مقابل ما یک دوره و در درجه نخست مبارزه سیاسی قرار گرفته است. این چنین مبارزه ای برای ما ضروری می باشد.» (حزب سوسیال دموکرات روس و وظایف مبرم آن - ستالین)

تظاهرات های خیابانی تشکیلاتی که در آن توده ها و شلاق خوران و تازیانه خوران «کنجکاو» شرکت نکرده و بیشتر به محیط «بیا مرا بگیر» مشابَهت دارد.

تظاهرات ها و راهپیمایی های خیابانی را فقط تشکلاتی می توانند به شکل مؤثر رهبری نمایند که به قول ستالین «مسلح به اصول محکم و مخفی کاری غیر قابل نفوذ» باشند، نه آنانی که به فرمایش این و آن کمیت به علنی گری می پردازند و نامش را تظاهرات می گذارند. این نوع تظاهرات، تظاهرات خیابانی انقلابی نیست و با تاکتیک کار دموکراتیک انقلابی منطبق نیست.

انقلابیون باید در تمام تظاهرات های خیابانی توده ها شرکت کنند، شعار های خود را میان توده ها ببرند، سیاست های خود را به آگاهی توده ها برسانند و با خیزش و شورش توده ها، اشغالگران و دولت پوشالی و سایر دژخیمان را به ترس و لرز بیاورند. تظاهرات خیابانی نیرومندترین وسیله تبلیغ انقلابی است، از آن باید حد اعظمی سود برد.

در کنار تظاهرات خیابانی، انقلابیون نباید از شرکت در جنبش های مردمی غافل بمانند. این جنبش ها می توانند بر خواست های دموکراتیک توده ها به وجود آمده باشند و یا هم بر اساس خواست های طبقاتی. ما وظیفه داریم از هر نوع جنبشی که به آگاهی سیاسی توده ها کمک و یاری برساند، به مبارزه سیاسی یاری برساند، به مبارزه علیه اشغالگران و ایادی بی مقدار آنان کمک کند، حمایت کنیم. ما باید از جنبش های ملیت های محکوم و اقلیت های مذهبی که زیر ستم استبداد دولت پوشالی و اشغالگران خرد و خمیر می شوند، حمایت کنیم. ما باید از جنبش های جوانان، محصلان، متعلمین، زنان و... حمایت کنیم و در

سمت دهی این جنبش ها با تمام نیرو و توان تلاش کنیم. نباید در مبارزه دموکراتیک، دفاع از جنبش های رهایی بخش سایر ملل را فراموش کنیم. این وظیفه انقلابی ماست که از ملل زیر ستم اشغال و تجاوز و مبارزه رهایی بخش آنها حمایت کنیم و در حد توان به آنها یاری برسانیم.

در آخر اجمالاً تأکید می کنیم که کار دموکراتیک جزء لاینفک کار سوسیالیستی است. انقلابیون جدی، چنانچه کار ترویجی را فراموش نمی کنند، نمی توانند کار تبلیغی را به طاق نسیان بسپارند و برای لحظه ای هم از کار دموکراتیک غافل بمانند. کار دموکراتیک یگانه راهی است که می توان از طریق آن به آگاهی و همبستگی توده ها کمک کرد و پیوند توده ای ارگانیک و فشرده قایم کرد.

کار دموکراتیک، ریفورمیزم و علنی گرایی نیست. انقلابیون باید از تمام امکانات علنی ای استفاده کنند که اصول انقلابی را لطمه نمی زند، ولی نباید به حزب علنی و مارکسیزم علنی بچسبند و انجوایزم را در زمره کار دموکراتیک جا بزنند و تدریجاً برنامه انقلابی سازمان مخفی را به ریفورمیزم بورژوایی استحاله نمایند. انقلابیون نباید کار دموکراتیک را تا سطح فعالیت های جامعه مدنی پایین بیاورند و یا از آن چنان بترسند که برای تهرئه فرار از توده ها، آن را با ترکیبات مسخره ای مثل «مصونیت قضایی» و «دام و دانه» تحقیر کنند.

کشور ما که توسط اشغالگران امریکایی - ناتویی اشغال شده است، کار دموکراتیک انقلابیون عمدتاً در خدمت تضاد عمده قرار دارد و تمام خلق را باید از طریق کار دموکراتیک علیه اشغالگران و دولت پوشالی و فاشیست های طالب

و داعش تهییج و ترغیب کرد و به آنان آگاهی داد. اما نباید فراموش کرد که با وجود اولویت مبارزهٔ سیاسی و افشاگری جنایت‌ها و تعدی و ستم اشغالگران و دولت پوشالی و سایر دژخیمان، در بخش اقتصادی نیز از خواست‌های توده‌ها و طبقات زحمتکش باید به دفاع برخاست.

انقلابیون نباید سبک انقلابی کار دموکراتیک را نادیده بگیرند. باید تلاش کنند به زبان توده‌ها صحبت کنند، برای توده‌ها بنویسند و خواست‌های توده‌ها را در نظر بگیرند. از حرافی، طمطراق و پرگویی جداً پرهیز نموده، زبان غنی توده‌ها را بیاموزند و به جای صدور «رهبران» و «قهرمانان» صادراتی، تلاش کنند اعتماد توده‌ها را با مشی صحیح، سیاست صحیح، استراتژی و تاکتیک صحیح و شیوهٔ درست رهبری به دست بیاورند، تا توده‌ها داوطلبانه با در نظرداشت پراتیک مبارزاتی، آنان را بر سکوی رهبری جنبش‌های توده‌ای بپذیرند.

در آخر با ای . بیشتر همصدا می شویم: ترویج بیشتر، تبلیغ بیشتر!

مرگ بر امپریالیزم

در راه سوسیالیزم، به پیش!

سازمان انقلابی افغانستان

اسد ۱۳۹۶



به پیش

(شماره هفتم)

«سوسیالیزم کارگری»، سوسیالیزم انقلابی یا ارتجاعی؟

«سوسیالیزم کارگری»، سوسیالیزم انقلابی یا ارتجاعی؟

مقدمه

جنبش انقلابی کشور ما در وضعیت مطلوب قرار ندارد. این جنبش که زمانی به حیث گردان پیشتاز و پیشرو نقش چشمگیر در مبارزات توده ای ایفا می کرد، اینک متأسفانه به رخوت رفته و پویایی لازمش را از دست داده است. عدم پیوند عمیق و فشرده با توده ها عامل عمده این رخوت و عزلت نشینی چپ ماست. سستی و کرختی چپ بستری برای بیماری های ایدیولوژیک فراهم نموده است. عده ای با برافراشتن پرچم «کارگران وطن ندارند»، کشور را ترک گفته به زندگی آرام غرب پناه برده اند؛ عده ای در کنار اشغال قرار گرفته و چنان پیکر چپ را با تسلیم طلبی شان مجروح ساخته که التیام آن به زمان و انرژی فراوان نیاز دارد و عده ای هم که از گذشته مبارزاتی خود مأیوس و نومید شده اند، اکنون خیالاتی شده و چیزهای عجیبی عرضه می کنند که نه تنها اندک کمکی به پویایی چپ نمی کند، بلکه چپ را بیش از پیش تنبل و بیکاره می سازد.

در سالهای اخیر، شماری از چپ های کشور که عمدتاً به اروپا پناهنده شده اند، بدون در نظر داشت پراتیک کشور تحت تأثیر سازمان های حکمتیستی ایران به بیماری «مارکسیزم» خیالی و تفنی مبتال گردیده اند که علایم آنرا می توان در بازی و سرگرمی تحت نام «سوسیالیزم کارگری» مشاهده کرد. این بیماری در روشنفکران کتابی، ساری است؛ حتی آنانی که زمانی با آثار پنج جلدی مائوتسه دون تشکلات قبلی شان را به نقد می کشیدند، متأسفانه امروز به این بیماری مبتلا شده اند.

رگه های درشت «مارکسیزم» تفننی در افغانستان را می توان در بدنه «سازمان سوسیالیست های کارگری افغانستان»، «چپ رادیکال افغانستان»، «جمعی از فعالین مارکسیست» و «اتحاد فعالین سوسیالیست افغانستان» دید که همه به نحوی از یک جا آب می خورند. این رگه ها که با افکار شبه تروتسکیستی و بعضاً با افکار عمیقاً تروتسکیستی پیوند دارند، علناً کاپی هو به هوی حکمتیزم ایران در افغانستان است. اما آنچه بسیار دردناک است، تمکین و دلسوزی پنهان «سوسیالیزم کارگری» (مارکسیزم تفننی) به اشغال و اشغالگران است..

«سوسیالیزم کارگری» ما در اروپای شمالی شکل گرفته است. «سوسیالیست های کارگری افغانستان» به دور از کارگران و ستمدیدگان زحمتکش افغانستان تشکیل ساخته اند؛ سالهای سال در آنجا مانده و هنوز این زحمت را به خود نداده تا بیایند و در کنار کارگران افغانستان برزنند. ما در داخل افغانستان پس از ایجاد «گروه پیشگام افغانستان» با نظریات «سوسیالیزم کارگری» به شکل مدون و کتبی روبرو شدیم. در ماه سرطان ۱۳۸۶ رساله «سه بیماری چپ های اتوپيست» از آدرس «چپ رادیکال افغانستان و جمعی از فعالین مارکسیست» در اختیار ما قرار گرفت که ضمن نقد رساله «افغانستان الگوی دموکراسی امریکایی» و مرامنامه «سازمان روشنگران افغانستان»، «گروه پیشگام افغانستان» (تشکیلات ماقبل سازمان انقلابی افغانستان) را نیز در سه عرصه به نقد گرفته بود.

«گروه پیشگام افغانستان» در رساله «مکثی بر دو بیماری یک دگماتیست» به نقد رساله «سه بیماری چپ های اتوپيست» پرداخت، ولی متأسفانه تا امروز پاسخ آنرا - نه از آدرس «چپ رادیکال افغانستان» و نه هم «جمعی از فعالین مارکسیست» - به

دست آورده توانستیم؛ عکس آن نوشته های «نقد چپ از موضع طبقه کارگر» (به قلم ناصر که به طور رسمی در وب سایت «سازمان سوسیالیست های کارگری افغانستان» نشر شده)، «پلاتفرم گفتمان»، «انباشت سرمایه، انباشت فقر و بردگی طبقه کارگر» و در این اواخر «دموکراسی عصر امپریالیزم» (از اتحاد فعالین سوسیالیست افغانستان) به دست ما رسید که مفاد این نوشته ها تکرار همان «سه بیماری چپ های اتوپیست» است.

سازمان انقلابی افغانستان تصمیم نداشت که با «اتحاد فعالین سوسیالیست افغانستان» دوباره به بحث بنشیند، زیرا موارد مهم اختلاف میان ما قبلاً بیرون نویس شده که بر بنیاد آن هر کدام ما به دوراه جداگانه می رویم: راه مارکسیزم خلاق (مارکسیزم - لنینیسم، اندیشه مائوتسه دون) و راه «مارکسیزم» دگم و انتزاعی و تفننی («سوسیالیزم کارگری»). ما به مارکسیزم خلاق باور داریم، مارکسیزمی که همگام با شرایط ملی کشور ما به پیش رود، به مبارزه علیه امپریالیزم و استقلال ملی یاری رساند، به دموکراتیزم کمک کند، مبارزه طبقاتی را برای رهایی و آزادی کارگران و ستمدیدگان تقویه نموده، راه را برای سوسیالیزم هموار و پرولتاریا را در رسیدن به جامعه سوسیالیستی کمک نماید.

مارکسیزم، علم رهایی طبقه کارگر و تمام بشریت است، به شرطی که از حالت دگم و کتابی بیرون شده، با شرایط عینی تطبیق گردیده، خلاقانه عملی شود و با تفنن روشنفکران آلوده نگردد. «مارکسیزم» دگم، انتزاعی و تفننی به هر اندازه ای که با چاشنی اصطلاحات مارکسیستی و با نام های مارکس، انگلس و لنین و نقل قول و کتاب های کلاسیکران مارکسیزم گره و پیوند زده شود، به درد رهایی

طبقه کارگر نمی خورد و منجی بشریت از ستم و بربریت شده نمی تواند. «مارکسیزم» دگم، متحرک نیست، پویا نیست، خالق نیست؛ پرولتاریا و ستمدیدگان را به جای مبارزه فعال و دینامیک به رخوت و حاشیه می کشاند؛ چنین مارکسیزمی هر چه بوده می تواند، جز علم رهایی پرولتاریا و ستمدیدگان.

«اتحاد فعالین سوسیالیست افغانستان» در سرطان ۱۳۹۴ «پالتفرم گفتمان» را نشر نموده که هدف از نشر آن «به بحث گذاشتن اختلاف است» و مستقیماً از رفقای ما اینجا و آنجا خواسته تا پاسخی به این فراخوان بدهیم، لذا ناگزیر شدیم برای دومین بار به پاسخ «سوسیالیزم کارگری» پردازیم.

چنانچه در فوق گفتیم، ما به دو راه جداگانه می رویم: راه ما، مارکسیزم - لنینیسم، اندیشه مائوتسه دون است و راه «سوسیالیزم کارگری»، «مارکسیزم» تفنی که تحت پرچم تقلبی تیوری های مارکس، انگلس و لین برگزیده شده است. برای اینکه بهتر بتوانیم پرچم تقلبی «سوسیالیزم کارگری» را پایین بکشیم، ناگزیر هستیم این نقد را در پرتو مارکسیزم - لنینیسم تهیه کنیم و نشان دهیم که اندیشه مائوتسه دون، مارکسیزم خلاق است که پرولتاریا و توده های ستمدیده چینی را به سوسیالیزم رساند و مغایرتی با تیوری های مارکس، انگلس، لین و ستالین ندارد.

به نظر ما موضوعات مهمی که در نوشته های «سوسیالیزم کارگری» مطرح شده، عبارتند از: میهن و میهن دوستی، استقلال و مبارزه رهایی بخش ملی، انقلاب دموکراتیک، پرولتاریا و دهقانان و پرولتاریا و بورژوازی ملی. ما تلاش می کنیم با مرور نوشته های این جمع، به موضوعات فوق الذکر پاسخ دهیم. رفقای ما به جای بحث های «سکاپی» و «پالتاکی» و جرگه شدن روشنفکران در یک خانه

برای «آموزش» وبدون رعایت پنهانکاری و تن دادن به لیبرالیزم «سوسیالیزم کارگری»، راه درست را در مرزبندی مجدد اختلافات ما با «سوسیالیزم کارگری» تشخیص نموده اند که این رساله برای مرزبندی بخش مهم این اختلاف ها به رشته تحریر درآمده است. یادآوری می کنیم که ما نمی خواستیم این نوشته پر از نقل قول شود، اما برای وضاحت بیشتر چاره ای جز این نداشتیم.

میهن دوستی، عامل عمده در مبارزه طبقاتی پرولتاریا

از مخالفت و ضدیت عریان «سوسیالیزم کارگری» با میهن دوستی آغاز می کنیم. این «سوسیالیزم» که با شنیدن ترکیب میهن دوستی پت می کشد، لحظه ای هم شمشیر ضد میهن دوستی را غلاف نمی کند، ولی چیز بدتری که انجام می دهد، ضدیت و مخالفتش را با میهن دوستی با تیوری های مارکس، انگلس و لنین همراه می سازد. «سوسیالیزم کارگری» از آن جایی که برنامه عملی برای رهایی کشور از تجاوز سرمایه امپریالیستی ندارد و داشته هم نمی تواند، به ناچار تسلیم طلبی پنهانش را با شعار ضد میهن دوستی تطهیر می نماید.^{۶۸}

قبل از نوشته های اخیر «سوسیالیزم کارگری»، رساله «سه بیماری چپ های اتوپیست» علیه میهن دوستی موضع گیری نموده بود، اما این موضع گیری در رساله «نقد چپ از موضع طبقه کارگر» جدی تر شده، در آن میهن دوستی چپ انقلابی، رویونیوم خوانده شده و میهن دوستی را نه مربوط به ادبیات کمونیستی، بلکه به حوزه ادبیات خرده بورژوازی مرتبط دانسته است. در اینجا تلاش می کنیم تا در مورد میهن و میهن دوستی دیدگاه چپ انقلابی را در پرتو تیوری های مارکس، انگلس و لنین توضیح دهیم، و نشان دهیم که میهن دوستی نه رویونیوم است و نه هم ارتجاعی؛ بلکه طیفی که با هزار و یک بهانه میهن دوستی انقلابی را

^{۶۸} از آن جایی که ترکیب میهن پرستی بار مذهبی پیدا می کند، ما ترجیح می دهیم به جای آن از میهن دوستی استفاده کنیم.

کنار می گذارد، جز میهن فروشی به بورژوازی امپریالیستی و تأیید اشغال کاری انجام نمی دهد.^{۶۹}

«سوسیالیزم کارگری» در رساله «سه بیماری...» در بخش «وطنپرستی آرمان چپ اتوپست» نوشته است: «با قید دل باختگی و عشق سوزان چپ ما به وطن و استقلال، با جهانی شدن حق تملک بر وسایل تولید و آزادی استثمار برای سرمایه و جهانی شدن خلع ید تملک از وسایل کار برای کارگران و به بردگی رفتن این طبقه در سراسر جهان، دیگر شعارهای دفاع از وطن و استقلال نه مربوط به کارگران، بلکه شعارهای متعلق به سرمایه اند، زیرا در جهان امروز این فقط سرمایه است که «وطن و استقلال» دارد نه کارگران... طبقه کارگر بنابر موقعیت خویش در ساحه تولید و توزیع - هرگز علاقه و نفعی به فدا کردن خویش در راه وطن و استقلال ندارد، این فقط چپ منحرف است که این طبقه را غیر مسوولانه بخاطر تامین منافع سرمایه در محراب بورژوازی قربانی می نماید... پس مطرح شدن وطنپرستی و خواست استقلال سیاسی - اقتصادی از طرف چپ منحرف برای طبقه ی کارگر، از یک طرف چیزی اضافی و از جانب دیگر دفاع از یک شیوه تولید تاریخ زده و فرهنگ مسخره و پوسیده آن است... حال کسانی که شمه ای از تیوری های مارکسیزم را در کله دارند، باید اتوپای وطنپرستی و استقلال طلبی

^{۶۹} منظور ما از کاربرد اصطلاح «سوسیالیزم کارگری» در این نوشته، تمام افراد و دسته های حکمتیستی و شبه تروتسکیستی وطنی هستند که در عرصه بحث های مطروحه در این نوشته، تقریباً نظریات مشترک دارند.

را از مخيله بدور ريزند و از اين «لطف شان» نسبت به طبقه کارگر دست بردارند...»

ميهن دوستی، برای انقلابیونی که در متن حوادث قرار دارند، قطعاً مسئله مهم است و هیچ تشکل انقلابی با بی تفاوتی از کنار آن گذشته نمی تواند. هیچ سازمان جدی نمی تواند وطن دوستی انقلابی را اتوپیا خوانده و از مخيله اش دور سازد، مگر اینکه به بورژوازی امپریالیستی تسلیم شده باشد. اگر یک مبارز در تحت سیطره اشغال و ستم بورژوازی امپریالیستی با روحیه ميهن دوستی انقلابی مسلح نباشد و جنگ رهایی بخش ملی را نتواند به انقلاب سوسیالیستی گره بزند و به جای آن کارگران و توده های ستمدیده را در باتلاق اشغال و تجاوز بورژوازی امپریالیستی غرق کند؛ کمونیست چه، دموکرات انقلابی چه که حتی یک فرد ضد امپریالیست هم بوده نمی تواند. او بدون شک یکی از ایدیولوگ های داخلی بورژوازی امپریالیستی است که برای تداوم اشغال و بربریت و شناعت بورژوازی امپریالیستی جان می کند تا سرمایه امپریالیستی در همکاری با بورژوازی کمپرادور و فیودالیزم، پرولتاریا و خلق های تهیدست را بی محابا سلاخی کند. کمونیستی که در تحت اشغال سرمایه امپریالیستی باورمند به ميهن دوستی انقلابی نباشد، بدون شک تسلیم طلب ای است که دیر یا زود، ضمن تسلیم طلبی ملی یوغ تسلیم طلبی طبقاتی را نیز بر گردن خواهد انداخت. کمونیست ها باید با تحلیل و تجزیه دیالکتیکی شرایط، ميهن دوستی را با انترسیونالیزم پرولتاری پیوند دهند تا سنگر سرمایه را تضعیف و به انقلاب سوسیالیستی یاری رسانند.

با در نظر داشت پیوند مستقیم میهن دوستی پرولتری با انترناسیونالیزم پرولتری و با در نظر داشت رابطه جنگ‌های بخش ملی با انقلاب سوسیالیستی، ما در رساله «مکثی بر دو بیماری یک دگماتیست» از میهن دوستی انقلابی دفاع کردیم و نوشتیم: «تئوریسن یگانه ما که به شدت شلاق ضد سرمایه داری است و همه را از دم تیغ «نوگرایی» می‌کشد، میهن پرستی کمونیستی و ضد کمونیستی را یکسان دانسته، جنگ‌های راهی بخشی که با رهبری پیشاهنگان پرولتاریا و اهدای خون بهترین فرزندان کمونیسم به فرجام رسیده و مائوتسه دون آنها را بخشی از انقلاب سوسیالیستی جهانی نامیده، به سخره می‌گیرد!... شعارهای چپ انقلابی در این رابطه با ملی‌گراها، تجزیه‌طلبان و استقلال‌طلبانی چون ژاکوبین‌ها، کمالیست‌ها، ناصریست‌ها، تامیلی‌ها، کردها، بلوچها، مشروطه‌خواهان، الفتح و حماسی‌ها، گاندی و نهروها، خان‌های دوسره و غیره زمین تا آسمان فرق دارد. این‌ها راهی را تا سرحد تسلط استثمارگران خودی و یا بیرون شدن از زیر چتر یک امپریالیزم و خزیدن در اردوگاه استثمارگر دیگر قبول دارند و حرکت‌های شان جنبه طبقاتی نداشته، نه تنها برای توده‌های مردم سعادت و خوشبختی نمی‌آورند که گاهی تناب استثمار را به گونه‌ای شدیدتر بر گرد حلقوم زحمتکش‌شان، مخصوصاً پرولتاریا می‌پیچند. شاخص‌ترین نمونه این ملی‌گرایی، سوسیال‌شنونیست‌های جنگ عمومی اول بودند که لنین و مائو آنان را در آثارشان به درستی رسوا کرده اند.»

اما «سوسیالیزم کارگری» وطنی به جای اینکه به نقد باورهای ما بپردازد، موضوع میهن دوستی ما را اینجا و آنجا رویزونیسم «چپ‌ستی» خوانده، با این پیام مارکس و انگلس در «مانیفست» که گویا «کارگران میهن ندارند» برخورد دگماتیستی

نموده، بدون تحلیل دیالکتیکی مقصود مارکس و انگلس از پیام مندرج «مانیفست»، یکسره در رساله «سه بیماری...» بر وطن و استقلال چلیا کشیده، آنها را شعارهای کمونیست‌ها ندانسته است؛ ولی وقتی پس از چند سال از روی تصادف «غرور ملی ولیگاروسها» لنین را می‌خواند، یکباره آگاه می‌شود که برای کمونیست‌ها عشق به وطن، استقلال و غرور ملی ارزش دارد. به همین خاطر شیرغلت زده، در یادداشت «نقد چپ...» به طور گذرا و بدون توضیح لازم درج نموده است: «برای ما سوسیالیست‌های کارگری معیار عشق به وطن، استقلال و زبان، همان موضع لنین در رساله غرور ملی ولیگاروسها سرمشق است نه وطنپرستی‌های ارتجاع و چپ‌های پوپولیست.» «سوسیالیزم کارگری» اینجاست که برای چند لحظه ای «مانیفست» را فراموش می‌کند و از عشق به وطن، استقلال و زبان و غرور ملی لنینی سخن می‌گوید، بدون اینکه توضیح دهد که وقتی «کارگران میهن ندارند» و استقلال جزء از ادبیات خرده بورژوازی است، این عشق به وطن، استقلال، زبان و غرور ملی لنینی چه بوده می‌تواند؟ لنین چرا به این «ادبیات خرده بورژوازی» پناه می‌برد و آنرا تا سطح «غرور ملی ولیگاروسها» طرح می‌کند؟؟ «سوسیالیزم کارگری» متحجر ما که از یک سو شدیداً ضد استقلال و میهن است، از سوی دیگر عشق به وطن، استقلال و زبان و غرور ملی لنینی را ظاهراً قبول دارد که این خود نشاندهنده پارادوکس تیوریک این طیف است که از بیماری خیالات نشئت می‌کند؛ در غیر آن باید توضیح دهد که کمونیست‌ها سوای عشق به وطن، استقلال و غرور ملی از منظر لنینزم، چه زمانی ادعا کرده

اند که طرفدار استقلال و عشق به میهن از موضع احمد شاهی و گاندی و غفارخانی هستند؟؟^{۷۰}

«سوسیالیزم کارگری» که در سال ۱۳۸۶ می نوشت که «با جهانی شدن حق تملک بر وسایل تولید... دیگر شعارهای دفاع از وطن و استقلال نه مربوط به کارگران، بلکه شعارهای متعلق به سرمایه اند»، با خواندن رسالهٔ لنین هک و پک و چرتی شده؛ زود، بوجه ای، نامناسب، بدون توضیح لازم از لنین در مورد غرور ملی و میهن با این تأکید که لنین غرور ملی ولیگاروسها را از موضع دموکراسی خواهی، سوسیالیزم و شرکت شجاعانهٔ کارگران ولیگاروس در انقلاب علیه سرمایه و یورش به سلطنت مطلقه تزار مطرح می ساخت؛ نقل قول نموده، ولی فراموش کرده که ذهن کنجکاو و نه دگم از او خواهد پرسید که لنین چگونه عشق به «وطن و استقلال» و «غرور و افتخار ملی» را که به باور «سوسیالیزم کارگری» متعلق به سرمایه و ادبیات خرده بورژوایی و حتی رویزیونیستی است، در جنگ علیه سرمایه و رسیدن به سوسیالیزم مطرح می کند؟

^{۷۰} احمدشاه درانی برای توسعه امپراتوری اش بارها به هند لشکر کشید که عده ای این لشکرکشی های خونین را از جمله «افتخارات» افغانستان می دانند که از «میهن پرستی» ارتجاعی شان نشئت می کند. یک کمونیست حق ندارد که از به خاک و خون کشیدن هشت بار هند توسط احمدشاه درانی به دفاع برخیزد و این اشغالگر را «بابا» بخواند. تار و مار کردن زندگی هندی ها برای گسترش امپراتوری فیودالی، قطعاً یک جنایت بود و دفاع از آن جز شئونیزم ارتجاعی چیز دیگری نیست. ما چنین «میهن پرستی» را که با استعمار و استیلاگری و چپاول ملل دیگر همراه است؛ مطرود، غارتگرانه و استیلاگرانه می خوانیم و از کمونیست ها می خواهیم که در نوشته های مربوط به رویدادهای تاریخی از کنار این مسئله با بی تفاوتی نگذرند

«سوسیالیزم کارگری» نیک می داند که میهن دوستی انقلابی با میهن دوستی ارتجاعی از زمین تا آسمان فرق دارد. میان این دو فاصله عمیق منافع طبقاتی نهفته است. طبقات ستمدیده میهن دوستی را به معنی میهن کارگران و ستمدیدگان مطرح می کنند که منابع، آب و هوا و زمین و خاک آن به رفاه و آسایش و برابری یاری برساند، در حالیکه نزد طبقات ستمگر، «میهن دوستی» یعنی قاپیدن و چپاول مالکیت عمومی و انحصاری ساختن آن در دست طفیلی های سرمایه است. «سوسیالیزم کارگری» به این بهانه که «پرولتاریا میهن ندارد»، میهن را به سرمایه و امی گذارد، در حالیکه کمونیست های انقلابی میهن را از چنگال سرمایه و در قدم اول سرمایه امپریالیستی می کشند و به میهن سوسیالستی تبدیل می کنند. این است مرز میان میهن دوستی و میهن واگذاری، مرز میان میهن دوستی انقلابی و میهن فروشی خایانه.

«سوسیالیزم کارگری» معجونی از پارادوکس و تناقض است. این «سوسیالیزم» با شنیدن اصطلاحات «میهن» و «استقلال» پیشانی ترشی و بدخلقی می کند، اما چون جرئت رد لنینیزم را ندارد، با وجودی که باور دارد که «در جوامع طبقاتی مانند افغانستان طبقه کارگر که فاقد کشور، فاقد استقلال، فاقد شخصیت و فاقد آزادی است»، «دیدگاه «وطن پرستی و استقلال خواهی» در قاموس ادبیات کمونیستی جایی ندارد و این دیدگاه از ریشه متعلق به خانواده بورژوازیست» و «بلند کردن شعارهای وطن پرستی و استقلال خواهی نیز شعارهای ارتجاعی و در خدمت همان سرمایه اند»؛ ولی به ما نمی گوید که وقتی از عشق به میهن، استقلال و زبان و غرور ملی لنینی صحبت می کند، چه هدفی را دنبال می کند؟ از یکطرف شلاقی ضد «میهن و استقلال»، همان میهن و استقلالی که «در قاموس ادبیات

کمونیستی جایی ندارد» و «از ریشه متعلق به خانواده بورژوازیست» و «بلند کردن شعارهای وطن پرستی و استقلال خواهی نیز شعارهای ارتجاعی و در خدمت همان سرمایه اند» و از طرف دیگر عاشق شدن به میهن، استقلال و غرور ملی لنینی معمایی است که خود «سوسیالیزم کارگری» باید پاسخ دهد. اما پرسش ما اینست: وقتی به قول «سوسیالیزم کارگری» پرولتاریا میهن ندارد، پس این عشق لنینی به میهن چه معنی دارد؟ وقتی «میهن» و «غرور ملی» از ریشه متعلق به خانواده بورژوازی و ارتجاعی و در خدمت سرمایه اند؛ پس این عشق به «میهن» و «غرور ملی» لنینی چگونه می تواند عشق انقلابی معنی شود؟

«سوسیالیزم کارگری» می داند که کمونیست ها چرا به استقلال، میهن و غرور ملی عشق می ورزند. او می داند که عشق انقلابیون با عشق ارتجاع در عرصه استقلال و میهن و غرور ملی تفاوت های عمیق طبقاتی دارد. برای کمونیست ها (به خصوص در دوران تجاوز و اشغال سرمایه امپریالیستی) دو راه وجود دارد: راه میهن دوستی و راه میهن فروشی. از قضای بد روزگار معلوم می شود که «سوسیالیزم کارگری» نه به میهن و استقلال عشق می ورزد و نه هم به غرور ملی انقلابی. چیزی که متأسفانه «سوسیالیزم کارگری» بر آن گام می گذارد، عبودیت به استعمار و استیلا و هبوط در تسلیم طلبی ملی - طبقاتی است.

مارکس و انگلس در «مانیفست» به گونه علمی درج کرده اند که «کارگران وطن ندارند» و از همین لحاظ شعار داده اند که «کارگران سراسر جهان متحد شوید». این دو شعار عمیقاً بار انترناسیونالیستی دارد و گواه ترسیم راه ستراتیژیک برای انجام وظیفه انقلابی پرولتاریا (رسیدن به کمونیزم) است، کمونیزمی که سبب

زوال طبقه و دولت می شود و در آن تمام بشریت از نعمات مادی به طور یکسان استفاده می برند؛ نه سرمایه است و نه پرولتاریا؛ نه مالکیت خصوصی است و نه استثمار؛ نه غارت است و نه استعمار؛ نه کشوری است و نه هم مرزی، نه استقلال معنی دارد و نه هم میهن و میهن دوستی. گذار از سوسیالیسم به کمونیسم امری است که پرولتاریا آن را با همبستگی جهانی انجام می دهد. وظیفه انقلابی پرولتاریا این نیست که در انحصار میهن سوسیالیستی باقی بماند. او باید این انحصار را بشکند و به سوی جهان بشریت برود، اما قبل از آن باید از نقطه ای آغاز کند. این نقطه برای پرولتاریای ما، میهن ماست و برای پرولتاریای فرانسه، فرانسه. ما باید اول مالکیت و آقایی سرمایه امپریالیستی را بر میهن خود از میان ببریم. بعد این میهن را از انحصار و چاپیدن طبقات استثمارگر و ستمگر داخلی نجات دهیم و به میهن سوسیالیستی تبدیل کنیم و پرولتاریا را به طبقه هدایت کننده این میهن ارتقا بخشیم. پرولتاریای فرانسه نیز قبل از همه وظیفه دارد در کنار ما علیه اشغال سرمایه امپریالیستی فرانسه قرار بگیرد تا از این طریق سیادت و حاکمیت سرمایه امپریالیستی را ضربه بزند (امری که متأسفانه تا هنوز صورت نگرفته است). در عین حال باید در داخل علیه سرمایه امپریالیستی مبارزه پیگیر طبقاتی را به پیش برد و این مبارزه را با مبارزه طبقاتی پرولتاریای سایر کشورهای ممتاز امپریالیستی هماهنگ ساخته تا فرانسه را از انحصار سرمایه مالی نجات داده و به میهن سوسیالیستی تبدیل کند؛ به میهنی که به قول لنگستن هیوز، در آن فرصت و امکان واقعی برای همه کس هست و زندگی آزاد است. این مبارزات در چهارچوب میهنی است که بالاخره زمینه را برای انترناسیونالیسم پرولتری مساعد می سازد، انترناسیونالیسمی که هدفی ندارد جزء رفاه همه بشریت و جهانی برای بشریت. در

غیر آن، پرسش اینست که «سوسیالیزم کارگری» بدون چارچوب میهنی، یک انقلاب عملی و واقعی و نه خیالی را چگونه آغاز می کند؟ ماقاطع ترین ریالیست های مارکسیست هستیم. بفرمایید بگویید که این مبارزه عملی را چگونه و در کجا آغاز می کنید؟

«پرولتاریا وطن ندارد»، قطعاً به این معنی نیست که پرولتاریا جهان را به امپریالیزم بسپارد و به تسلیم طلبی تن دهد؛ بلکه مفهوم آن، آغاز مبارزه پرولتاریا در ممالک شان، توسعه آن به سایر ملل و کمک به مبارزه پرولتاریای سایر ملل (انترناسیونالیزم پرولتری) و بالاخره نجات تمام جهان از چنگال خونین سرمایه و بنای جامعه و جهان مرفه برای همه بشریت است. سوای این، لافیدن از مبارزه و انقلاب به شمشیر زدن در هوا شباهت پیدا می کند که مسلماً با عرقریزی مشمژکننده همراه است، چیزی که نه تنها به درد پرولتاریا و توده های ستمدیده نمی خورد، بلکه این ستمدیدگان برزخی را بیش از پیش به گودال عبودیت می کشاند.

سواد نازل «سوسیالیزم کارگری» ما را مجبور به توضیح الفبای موضوعات مرتبط به «میهن» ساخته است. تصور ما بر این بود که نیازی به چنین توضیحات مفصل نخواهیم داشت، اما اینک استنتاج موضوعات ما را به این می رساند که این مسائل را باید با شد و مد آن برای «سوسیالیزم کارگری» تشریح کنیم، فلذا مسئولیت خود را ادا می کنیم و با زبان ساده ادامه می دهیم که واقعیت های زمینی نشاندهنده تعلق کمونیست ها به کشورهای مختلف است. مارکسیست ها بر تحلیل و تجزیه دیالکتیکی شرایط و پدیده ها تأکید می ورزند. یک کمونیست در یک

جغرافیای معین مبارزه اش را آغاز می کند. او ناگزیر است - چنانچه «سوسیالیزم کارگری» ناچار است - شرایطی را که در آن مبارزه می کند تجزیه و تحلیل کند، طبقات و مناسبات طبقاتی آن را مشخص بسازد، تاکتیک و ستراتیژی خود را با در نظر داشت شرایط حاکم طبقاتی عیار نماید، و با خو و خصوصیات، تاریخ و فرهنگ و غرور ملی و مبارزاتی مردم آن آشنایی پیدا کند. اگر چنین تحلیلی صورت نگیرد و بدون ارزیابی مشخص از شرایط مشخص یا به قول عامیانه آب را ندیده موزه ها را از پا بکشد و یا بی گدار به آب بزند، جز مسخره کردن خود چیزی حاصل نمی کند.

مارکسیست ها بدون تحلیل ماتریالیزم دیالکتیکی و پیوند پدیده ها نمی توانند تاکتیک ها و ستراتیژی های انقلابی وضع کنند. کمونیست ها بدون تحلیل وضعیت پرولتاریا در یک کشور خاص، قشر بندی آن، تحلیل طبقات ستمکش و طبقات ستمگر و تضادهای درون طبقات مختلفه و متحدین طبقاتی پرولتاریا و سرمایه نمی توانند از اسلوب کمونیستی کار بگیرند، سیاست انقلابی وضع کنند و مشی پرولتری اتحاد نمایند و انقلاب را به پیروزی برسانند. در فضا کار کردن و با یک شعار کلی «تضاد میان کار و سرمایه» خود را از میهن و استقلال و خلق بی غم ساختن، شایسته کمونیست های پیگیر، جدی و خالق نیست.

«سوسیالیزم کارگری» که بدون شک نوشته های مارکس و انگلس را حفظ نموده است؛ با تیوری های کلاسیکران با خدعه و ترفند برخورد می کند که این از عیب های درشت این «سوسیالیزم» به شمار می رود. «سوسیالیزم کارگری» تلاش می کند تکه های گوناگون را از اینجا و آنجا کاپی کند تا بی خاصیتی خود را استتار

نماید. همین است که این «سوسیالیزم» از مارکس و انگلس نقل می کند که «کارگران میهن ندارند، نمی شود آن چه را که ندارند، از دست شان گرفت» اما این تکه «مانیفست» را که توسط کارل مارکس و فردریک انگلس تحریر شده مسکوت می گذارد تا بنیاد سست و لرزان کاسموپولیتیزم اش ویران نشود: «مبارزه پرولتاریا علیه بورژوازی، هر چند نه در محتوا، اما به لحاظ شکل، ملی است.» و بعد کمونیست ها را متوجه می سازند که «پرولتاریا باید ابتدا قدرت سیاسی را به کف آورد، خود را به مقام طبقه ملی (طبقه هدایت کننده ملت - انگلس ۱۸۸۸) ارتقا دهد و خود به مثابه یک ملت شکل بگیرد، پس هنوز خصلت ملی دارد - اگر چه به هیچ وجه نه به معنای بورژوایی آن.»

مارکس و انگلس، پرولتاریا را از لحاظ شکل فرا کشوری و فرا وطنی نمی خوانند، یعنی برای پرولتاریا از لحاظ شکل وطن قائل هستند، وطن و میهنی که پرولتاریا در آن باید با بورژوازی خودی کار را یکسره کنند و قدرت سیاسی را در همان وطن به دست گیرند و بعد خود را به مقام طبقه ملی و به قول انگلس به طبقه هدایت کننده ملت ارتقا دهند. ملاحظه می کنیم که خلاف باور «سوسیالیزم کارگری» پرولتاریا از لحاظ شکل فرا جهانی نیستند و قدرت سیاسی جهانی را هم نمی توانند به دست بیاورند بلکه برای دیکتاتوری پرولتاریا در یک کشور خاص تلاش می کنند تا از طریق ایجاد دولت سوسیالیستی و پشتیبانی از جنبش های رهایی بخش ملی کشورهای تحت اشغال بورژوازی امپریالیستی و حمایت بیدریغ از مبارزه طبقاتی میان کار و سرمایه در کشورهای سرمایه داری، جهان از مرحله سوسیالیزم به کمونیزم گذار کند و این دقیقاً نقش فرا میهنی بودن پرولتاریا

از لحاظ مضمون و محتوا است که کمونیست ها آن را پیوند دیالکتیکی شکل و مضمون می خوانند.

«سوسیالیزم کارگری» که ظاهراً خود را باورمند به تیوری های لنین جا می زند، متأسفانه درک علمی از تیوری های لنین ندارد. ما باور داریم که این «سوسیالیزم» دیر یا زود چنانچه ستالین و مائو را ضد انقلابی خوانده، لنین را نیز یک خرده بورژوا درج خواهد نمود. لنینیزم، مارکسیزم عصر امپریالیزم است، امپریالیزمی که همین اکنون در چوکات امپریالیزم امریکا و ناتو کشور ما را اشغال کرده است، اما «سوسیالیزم کارگری» از ما می خواهد که نه به جنگ رهایی بخش ملی علیه سرمایه امپریالیستی برویم، نه برای استقلال کشور مبارزه کنیم و نه هم میهن را دوست داشته باشیم و بگذاریم که جنایتکاران بورژوا امپریالیست این میهن را تار و مار و استقلال سیاسی ما را لگدمال کنند و انتظار بکشیم تا پرولتاریا در یک مبارزه جهانی، بورژوازی جهانی را سرنگون سازند. «سوسیالیزم کارگری» اشغال کشور ما را اشغال توسط سرمایه جهانی می داند، فلذا واژگونی سرمایه امپریالیستی را در چهارچوب میهنی رد می کند و توده ها را که از ستم و تعدی بورژوازی امپریالیستی به ستوه آمده اند، فرا می خواند که حوصله داشته باشند و تا مبارزه جهانی پرولتاریا منتظر بمانند!!

در حالی که بورژوازی امپریالیستی میهن ما را اشغال کرده و بی وقفه توده های ستمدیده را بمباردمان می کند، «سوسیالیزم کارگری» ما را از میهن دوستی انقلابی برحذر می دارد؛ در حالی که وظیفه اولی انقلابیون راه اندازی جنبش رهایی بخش ملی انقلابی برای راندن بورژوازی امپریالیستی امریکا و ناتو و پایان

دادن به مداخله دول ارتجاعی منطقه است. اگر چه نتواند به جنبش‌های بخش ملی با روحیه میهن دوستی پرولتری پهلوی بزند، این چه قطعاً یک چه مویایی شده است. چه انقلابی با درس‌گیری از اشتباهات، انحرافات و خطاهای فاحش و زنده‌گذاشته، باید نقشه راه جدید با شعار مشخص، بدون دنباله روی مبتذل، به جنبش‌های بخش ملی نه تنها پهلوی بزند که سکان رهبری این جنبش را باید در دست گیرد و این جنبش را از معبر دموکراتیزم پیگیر به مرحله سوسیالیستی برساند. چه انقلابی نمی‌تواند منتظر انقلاب جهانی پرولتاریا علیه سرمایه جهانی باقی بماند، بخصوص که پرولتاریای کشورهای امپریالیستی در ضدیت با اشغالگری کشورهای شان، نه تنها به شکل سیف بلکه اکثراً به شکل حمایتی برخورد می‌کنند. چه انقلابی راهی ندارد جزء اینکه در چهارچوب میهن جرقه‌های این مبارزه را روشن و شعله‌های آن را فروزان و برج و باروی حاکمیت بورژوازی امپریالیستی را در آن خاکستر نموده و به روی خاکستر آن، پرچم ظفرمند سوسیالیسم را به اهتزاز درآورد.

میهن در مبارزه طبقاتی پرولتاریا نقش بسیار عمده دارد و همین است که لنین آن را عامل قدرتمندی در مبارزه طبقاتی می‌خواند. لنین در مقاله «میلیتاریزم جنگ طلبانه و تاکتیک ضد میلیتاریستی سوسیال دموکراسی آلمان» می‌نویسد: «در یک قطب سوسیال دموکراتهای آلمانی از قبیل فولمار (Vollmar) قرار دارند. اینها چنین استدلال می‌کنند که چون میلیتاریزم برخاسته از سرمایه داری است، از آنجا که جنگ لازمه توسعه سرمایه داری است، نیازی به هیچگونه کار ضد میلیتاریستی بخصوصی نیست. اینها دقیقاً اظهارات فولمار در کنگره اسن (Essen) است. درباره این مسأله که در صورت اعلان جنگ سوسیال دموکراتها

چگونه مشی باید در پیش گیرند، اکثریت سوسیال دموکراتهای آلمان، و در رأس آنها بیل و فولمار، سفت و سخت بر این عقیده بودند که سوسیال دموکراتها باید در برابر هجوم از کشور شان دفاع کنند، و ناچار باید در جنگی «دفاعی» شرکت جویند. این رای، فولمار را به آنجا کشاند که در اشتوتگارت اعلام کند: «همه عشق ما به بشریت نمیتواند مانع از آن شود که ما آلمانیهای خوبی باشیم.» ونوسکه (Noske) نماینده سوسیال دموکرات رایشتاگ {پارلمان آلمان} اعلام داشت که در صورت بروز جنگی علیه آلمان، «سوسیال دموکراتها عقب نخواهند انداخت و تفنگها را بدوش خواهند انداخت.» از اینجا نوسکه لازم بود تا یک قدم دیگر بردارد و اعلام کند که «ما میخواهیم آلمان تا سرحد امکان مسلح شود.» در قطب دیگر گروه کوچک هواداران هروه (Hervé) جای دارند. بحث آنها این است که پرولتاریا میهن ندارد. پس تمام جنگها بنا بر منافع و مصالح سرمایه داران است. پس پرولتاریا باید با هر گونه جنگی به مبارزه برخیزد. پرولتاریا باید هر گونه اعلان جنگی را با ضربه نظامی و قیام پاسخ گوید. مقصود اصلی تهییج ضد میلیتاریستی باید این باشد. به این ترتیب بود که در اشتوتگارت هروه طرح قطعنامه زیر را پیشنهاد نمود: «کنگره خواستار آن است که هر گونه اعلان جنگی، از هر سو که باشد، با ضربه نظامی و با قیام پاسخ داده شود.» اینهاست آن دو موضع «افراطی» ای که در قبال این مسأله در بین صفوف سوسیال دموکراتهای غربی وجود دارد. «همچون انعکاس آفتاب در قطره آب»؛ در این دو موضع انعکاس آن دو موضعی را میتوان دید که همچنان به کار پرولتاریای سوسیالیست در غرب صدمه میزند؛ گرایشات اپورتونیستی در یک طرف، و جمله پردازی انارشیتی در طرف دیگر.

ابتدا چند نکته و تذکر درباره میهن دوستی. اینکه «کارگران وطن ندارند» در مانیفست کمونیست واقعاً گفته شده است. این هم درست است که نظر فولمار، نوسکه، و شرکاء، ضربه ای است بر این اصل پایه ای سوسیالیزم بین المللی. اما از این نتیجه نمی‌شود که پس سخن هروه و پیروانش دایر بر این که برای پرولتاریا مهم نیست در چه کشوری - در آلمان پادشاهی، در فرانسه جمهوری یا در ترکیه استبدادی - زندگی میکند، درست باشد. سرزمین پدری، یعنی آن محیط سیاسی، فرهنگی و اجتماعی معین، نیرومندترین عامل در مبارزه پرولتاریاست؛ و اگر فولمار با بنا گذاشتن نوعی شیوه برخورد «واقعاً آلمانی» پرولتاریا به «سرزمین پدری» به خطا میرود، هروه نیز در اتخاذ چنین برخوردی، برخوردی که به نحو غیر قابل بخشایشی غیر نقادانه است به چنین عامل مهمی در مبارزه پرولتاریا برای رهایی، درست به همان اندازه به خطا رفته است. پرولتاریا نمیتواند نسبت به شرایط سیاسی، اجتماعی و فرهنگی مبارزه اش بی تفاوت باشد؛ در نتیجه نمیتواند نسبت به آنچه که بر سر کشورش می‌آید بی تفاوت باشد. اما مقدرات کشور تا آن حد که بر مبارزه طبقاتیش اثر میگذارد مورد توجه و علاقه اوست، و نه بخاطر «میهن پرستی» بورژوایی ای که به زبان آوردنش هم برای یک سوسیال دموکرات زشت و موهن است.» (تأکید از ماست).

لنین با موضع گیری دقیق که به مذاق «سوسیالیزم کارگری» خوش نمی آید، «سوسیالیزم کارگری» را سیلی کاری کرده و به او حالی می کند که کمونیست های واقعاً صادق که در صدد نجات پرولتاریا از تعدی سرمایه هستند، میهن و وطن و سرزمین پدری را عامل مهم در مبارزه پرولتاریا برای رهایی می دانند، زیرا پرولتاریا نمی تواند از کنار محیط سیاسی، فرهنگی و اجتماعی معینی که در آن

مبارزه می کند با بی تفاوتی بگذرد و با عبارت «کارگران وطن ندارند»، در خیالات سیر کرده، هر چه انجام دهد جز برداشتن کوچکترین گام در راستای رهایی کارگران و سایر تهیدستان. کمونیست ها، دقیقاً آن چنانی که لنین گفته، قطعاً به «میهن پرستی» بورژوازی که حيله و خدعه سرمایه برای جلب طبقه کارگر برای تأمین منافع غارتگرانه بورژوازی علیه بورژوازی رقیب و استیلای استعمارانه است، نه تنها باور ندارند بلکه آن را خائنه، غارتگرانه و ضد منافع طبقاتی پرولتاریا و سایر زحمتکشان دانسته؛ چنین سیاست های استیلاگرانه بورژوازی را افشا و علیه آن با قاطعیت مبارزه می کنند و در قبال آنچه بر میهن اش می آید بی تفاوت نمی مانند.

لنین نه تنها میهن را عامل مهمی در مبارزه پرولتاریا برای رهایی می داند و به نقد آنانی می رود که نقش میهن را در مبارزه طبقاتی پرولتاریا انکار می کند، بلکه در سال ۱۹۱۴ در رساله «در باره غرور ملی ولیگاروسها» از عشق به میهن و زبان یادآوری می کند و می نویسد: «آیا ما پرولتارهای آگاه ولیگاروس از حس غرور ملی بری هستیم؟ البته خیر! ما زبان خود و میهن خود را دوست داریم... برای ما دردناکتر از هر چیزی مشاهده احساس زورگویی و ستمگری و اهانتی است که دژخیمان تزاری و سرمایه داران، میهن زیبای ما را دستخوش آن نموده اند.» مفهوم میهن دوستی لنین، یک مفهوم پرولتری است که ما دقیقاً از چنین منظری به میهن دوستی نگاه می کنیم. لنین نه تنها به پرولتاریا میهن قائل می شود بلکه پیام می دهد که باید میهن خود را دوست داشته باشد و این میهن زیبا را از چنگال غارتگران بیرون کند. او ستم بر اهالی میهن را که از سوی سرمایه داران روا داشته می شود، دردناک می خواند. اما «سوسیالیزم کارگری» نه میهن دارد که زیبا باشد

و نه هم حق پرولتاریا می داند که میهن خود را دوست داشته باشد. میهن لنین زیباست، اما میهن «سوسیالیزم کارگری» اصلاً وجود ندارد؛ لنین میهن خود را دوست دارد، اما «سوسیالیزم کارگری» میهن را به بورژوازی می دهد و مدعیان میهن دوستی را جیره خوار سرمایه می خواند؛ لنین سرشار از غرور ملی است، اما «سوسیالیزم کارگری» مدتهاست که غرور ملی را قرنطینه کرده واز آن تخلیه شده است.

«سوسیالیزم کارگری» میهن ندارد و چیزی را که ندارد دوست هم ندارد، لذا میهن را دو دسته به بورژوازی امپریالیستی تقدیم می کند. او اهانت سرمایه امپریالیستی امریکا و ناتو را بر اهالی میهن ما، نه تنها دردناک نمی خواند و از این که میهن زیبای ما با «ب ۵۲» و «مادر بم ها» به ویرانه مبدل می شود، نه تنها زجر نمی کشد بلکه کاملاً عکس آن توده ها را دعوت می کند که شعله های ویرانگر «مادر بم ها» و بمباردمان و شاشیدن عساکر امریکایی را بر دهان اجساد مرده های شان تحمل کنند، نه انتحار و حاکمیت طالبی را. «سوسیالیزم کارگری» به حق «مدرن» است، با «مدرنیت» سازگاری دارد، حتی اگر به بهای ستمگری برمیهن زیبای ما باشد!

به نظر ما میهن دوستی بستری است برای آغاز مبارزه پرولتاریا، نبرد پرولتاریا، ایجاد جامعه دموکراتیک و رسیدن به سوسیالیزم. میهن و میهن دوستی پرولتری، مکان آغاز مبارزه طبقاتی پرولتاریا علیه سرمایه است و انگیزه ای برای نجات میهن از دست غارتگران سرمایه توسط پرولتاریا؛ امری که مارکس و انگلس در کمون پاریس برای آن تلاش کردند و لنین در انقلاب اکتبر و مائوتسه دون در

انقلاب بزرگ چین. نه مارکس و نه انگلس به نام اینکه «پرولتاریا وطن ندارد» از تلاش برای راه اندازی و رهبری کمون پاریس دریغ کردند و نه هم لنین زیر سایه این عبارت آرام نشست و نبرد پرولتاریا را در میهن و سرزمین پدری اش موکول به شرایط «جهانی» دانست؛ بگذریم از مائوتسه دون که در این راستا چه خلاقانه و مدبرانه مبارزه کرد.

وطن، جغرافیای ابدی نیست و همین گونه وطن دوستی حس دایمی نیست. شرایط و اوضاع، ما را در قدم اول از لحاظ شکل در چارچوب ملی انسجام می دهد و حس وطن دوستی پرولتری هم بر اساس همین تحلیل دیالکتیکی شرایط به وجود می آید. مبارزه پرولتاریا از لحاظ ماهوی و مضمون، مبارزه انترناسیونالیستی است که رابطه مستقیم با میهن دوستی پرولتری دارد. بدون پیوند این دو، چپ انقلابی نیروی لفاظ، فیلسوف و تیورین برای هیچ خواهد بود! ما باور داریم که میهن دوستی پرولتری نه میهن پرستی بورژوایی برای ایجاد میهن سوسیالیستی فکتور بسیار عمده به حساب می رود؛ میهن سوسیالیستی ای که با باورمندی به انترناسیونالیزم پرولتری، سایر ملل را برای رهایی از یوغ استعمار و استثمار سرمایه یاری خواهد رساند.

پرولتاریا که به قول مارکس خود را باید به مقام طبقه ملی و به قول انگلس به طبقه هدایت کننده ملت ارتقا دهد، راهی ندارد جز اینکه در قدم اول میهن، وطن و سرزمین پدری را که سرمایه غضب کرده و منابع این مأمن را از پرولتاریا و سایر زحمتکشان ربوده، از دست سرمایه بکشد و باز هم به قول مارکس کار را با سرمایه خودی یکسره نماید تا بتواند در راستای انترناسیونالیزم پرولتری پیکار کند.

اما اینکه در زمان استعمار بیگانگان، پرولتاریا چگونه باید کار را با سرمایه انحصاری (امپریالیست ها) و سرمایه خودی یکسره کند، به درایت، هوشیاری، تحلیل دیالکتیکی شرایط و تطبیق مارکسیزم، لنینیزم خلاق با شرایط ملی معین پرولتاریا ارتباط می گیرد. در این باره در بخش استقلال و جنگ رهایی بخش ملی و نقش بورژوازی ملی تماس می گیریم.

پرولتاریا میهن دوستی را با انترناسیونالیزم پیوند می دهد، زیرا پرولتاریا نیک می داند که بدون رهایی در وطن خود و وطن خود را به وطنی که در آن دیکتاتوری پرولتاریا حاکم باشد، قطعاً نمی تواند کوچکترین قدمی در راه انترناسیونالیزم پرولتری بردارد و هر نوع گفتار سوای این حالت، کاسموپولتیزم شرمگین بورژوازی است که اصلاً با انترناسیونالیزم پرولتری پیوندی ندارد. آنانی که نمی توانند برای میهن شان کاری انجام دهند، میهنی را که سرمایه از آنان ربوده، منابع و ذخایر آن را غصب کرده، محیط آنرا قبضه نموده و توده های آن را به برده های مزدی و غیر مزدی خود تبدیل کرده است، مسلماً شعار «انترناسیونالیستی» آنان مفتضحانه و غیر انقلابی است. انترناسیونالیزم پرولتری بر بنیاد میهن دوستی استوار است و این رابطه دیالکتیکی میان میهن دوستی و انترناسیونالیزم سبب تقویت جنبش های رهایی بخش ملی در کشورهایی می شود که زیر یوغ استعمار و سیادت اشغالگران قرار دارند.

میهن دوستی، ناسیونالیزم کور نیست. ناسیونالیزم کور در صدد تأمین برتری خود است، طماع است و چشم حرص و آز نسبت به کشورهای دیگر دارد و با غارت و چپاول کشورهای دیگر در تلاش احراز مقام برتر است و برای حصول این مقام

به برتری نژادی و نفرت نسبت به ملل دیگر دست می زند. ناسیونالیزم تنگ نظرانه و کور هیچ رابطه ای با انترناسیونالیزم ندارد. ناسیونالیزم و کاسموپولیتیزم با هم گوشت و ناخن هستند. کاسموپولیتیزم روپوشی برای ناسیونالیزم برای برتری جویی و تطبیق سیاست های استیلاگرانه است. کاسموپولیتیزم ظاهراً خود را مدرن و مجزا از ملت، میهن و مرز نشان می دهد و تلاش دارد تا زیر این پرده ساتر، کشورهای دیگر را چپاول کند، چنانچه چپاول یونان را در اتحادیه اروپا می بینیم. اتحادیه اروپا نمونه واقعی جهان وطنی است که با پول مشترک، ویژه مشترک و رفت و آمد بدون ویزه شکل گرفته است؛ اما برای چه هدفی؟ هدف آن غارت کشورهای نسبتاً ضعیف اروپایی توسط کشورهای قوی سرمایه داری مثل آلمان و فرانسه و هالند ... است؛ هدف آن اقدام یکدست برای چاپیدن کشورهای ضعیف است. هر گاه این کاسموپولیتیزم نتیجه مطلوب ندهد، کشورهای عضو بی درنگ به همان ناسیونالیزم خود برمی گردند، چنانی که در برکسیت (جدایی بریتانیا از اتحادیه اروپا) این برگشت را دیدیم.

اما یک میهن دوست انقلابی، یک انترناسیونالیست انقلابی است. میهن دوست واقعی فقط در انترناسیونالیست بودن است که معنی می یابد. میهن دوستی برای یک سوسیالیست انقلابی در جبهه اکثریت زحمتکشان و ستمدیدگان قرار گرفتن است. یک سوسیالیست انقلابی با میهن دوستی تلاش دارد تا اکثریت تهیدستان و زحمتکشان را از زیر دشنه خونین غارتگران نجات دهد. یک سوسیالیست قطعاً نمی تواند شاهد میهنی باشد که اکثریت آن برده و یک اقلیت کوچک طفیلی، تمام میهن را گروگان گرفته باشد. وظیفه یک کمونیست انقلابی است که میهن

سرمایه و غارت را به میهن سوسیالیستی پرولتاریا و ستمدیدگان تبدیل کند. این مامول بدون میهن دوستی پرولتری و انترناسیونالیزم پرولتری امکان ندارد.

کوتاه اینکه: میهن دوستی پرولتری چیزی نیست جز عشق و علاقه به نجات از استعمار و غارتگران سرمایه امپریالیستی؛ عشق و علاقه به شکستن زنجیرهای تعدی و ستم بر دستان زحمتکشان؛ ترقی و تعالی میهن و خوشبختی توده های خلق. میهن دوستی انقلابی در مقابل میهن پرستی بورژوایی قرار داد که هدف آن چاپیدن توده ها تحت نام میهن و ملت و تداوم بهره کشی و غارت ملل دیگر است. میهن دوستی کمونیست ها با مبارزه علیه استعمار و سیادت و مبارزه طبقاتی پیوند دارد. زیرا کمونیست ها قاطعترین میهن دوستان هستند، در غیر آن حرف و شعار شان به افسانه های جن و پری و قصه های امیر ارسلان شباهت پیدا خواهد کرد که به درد نجات ستمدیدگان از جنایت و دنائت و شناعت غارتگران سرمایه نمی خورد. ما با لنگستن هیوز همصدا هستیم که «ما مردم می باید/ سرزمین مان، معادن مان، گیاهان مان، رودخانه های مان، کوهستان ها و دشت های بی پایان مان را آزاد کنیم/ و بار دیگر وطن را بسازیم!»

جنگ رهایی بخش ملی، جنگ متری و انقلابی است

«سوسیالیزم کارگری» که از میهن و میهن دوستی منزجر است و با این اصطلاحات حالش به هم می خورد، علیه استقلال و جنگ رهایی بخش ملی نیز قرار دارد و آنها را خلاف مارکسیزم دانسته، در خدمت سرمایه و ارتجاعی می خواند. «سوسیالیزم کارگری» از آنجایی که «وطن ندارد»، استقلال ملی و جنگ رهایی بخش ملی را نفرین می کند، شرکت در آن را نه تنها وظیفه کمونیست ها نمی داند، بلکه علیه آن تلوار می کشد و برای اینکه عفونت مزمن خود علیه استقلال ملی را استتار نماید، مبارزه برای استقلال و رهایی و به قول انگلس آقا شدن کشور خود را چاکری سرمایه می خواند.

«سوسیالیزم کارگری» در باره جنگ های رهایی بخش ملی و استقلال خواهی چپ مائوتسه دون اندیشه می نویسد: «همان سانیکه در جامعه متکی بر نظام سرمایه، برای کمونیست ها دفاع از سرمایه خودی یک سیاست انتی کمونیستی است، بلند کردن شعارهای وطن پرستی و استقلال خواهی نیز شعارهای ارتجاعی و در خدمت همان سرمایه اند... دقیقاً در جهان سرمایه ی آزاد، این یکی از وظایف انقلابی جریانات بورژوازی بود که برای استقرار نظام سرمایه و «ملت» سازی ساکنان یک محدوده جغرافیایی (کشور)، علیه فیودالیزم و استیلای کشورهای بیگانه برزمنند و بجنگند. در آن زمان کمونیست ها نیز وظیفه خود می دانستند که از این جریان که به نفع رشد پروسه نضج طبقه کارگر است، دفاع نمایند، ولی هرگز شعارهای «وطن و استقلال»، شعارهای کمونیست ها نبود، نیستند و نخواهند بود...» (سه بیماری چپ های اتوپیست)

کمونیست‌ها با تحلیل شرایط و اوضاع کشور، شعارهای شان را طرح و برای تطبیق آن کار و پیکار می‌کنند. کمونیست‌ها حق ندارند در ماورای جهان زمینی شعار دهند. اگر چنین کنند، در بهترین حالت به طوطی‌های سخنوری می‌مانند که دو سه کلمه نامرتب از اینجا و آنجا یاد گرفته و همان کلمات را بدون اینکه در کجا قرار دارند، متواتر تکرار می‌کنند.

کمونیست‌ها شعارهای شان را با تحلیل دیالکتیکی طرح می‌کنند. شعار کوتاه مدت و میان مدت امروز اگر با شعار درازمدت پیوند داده نشود و به هدف نهایی یاری نرساند، قطعاً از طرف کمونیست‌ها مطرح نمی‌گردد و اگر گردد چنین شعاری اپورتونیستی، ریفورمیستی و ضد انقلابی است؛ و اگر شعار کوتاه مدت و میان مدت که هدف نهایی را می‌تواند حمایت کند، به بهانه‌های مختلف طرح نگردد، این عمل پس‌فیزم ضد انقلابی است و اگر چنین پس‌فیزی می‌با تیوری‌های ظاهراً کمونیستی فورموله شود، نمایانگر بیماری کود کانه چپ روانه است.

«سوسیالیزم کارگری» که با تخیلات خود جامعه افغانستان را جامعه سرمایه داری می‌خواند، ظاهراً علیه سرمایه (سرمایه امپریالیستی و سرمایه غیر امپریالیستی) قرار دارد و با زور کم و قهر بسیار، بورژوازی امپریالیستی را با بورژوازی ملی یکسان می‌داند. نه تاکتیک بلد است و نه هم سیاست، نه جرئت و شهامت استفاده از تضادها میان جناح‌های مختلف سرمایه را دارد و نه هوشیاری ایجاد جبهه متحد علیه بورژوازی امپریالیستی؛ و از آنجایی که «سوسیالیزم کارگری» نمونه بارز پس‌فیزم است، هیچ کاری علیه بورژوازی امپریالیستی انجام داده نمی‌تواند جز تیوری بافی مبتدل مبتنی بر ضدیت با استقلال و جنگ‌رهایی بخش ملی.

این «سوسیالیزم» که استقلال را مربوط به سرمایه می داند، تلاش برای حصول استقلال از اشغالگران را کار کمونیست ها نمی داند و توده ها را عملاً دعوت می کند که به استعمار تن دهند و به اشغال بورژوازی امپریالیستی اعتراض نکنند، زیرا اعتراض توده ها با پرچم استقلال ملی آغاز می گردد، امری که این «سوسیالیزم» آن را مالکیت بورژوازی و ارتجاعی می خواند و توده ها را از حرکت به سوی اهتزاز پرچم استقلال ملی باز می دارد. این «سوسیالیزم» به توده های شینوار بالابلوک، میوند، چپه دره و غیره پیام می دهد که باید تا آغاز انقلاب پرولتاریایی جهانی صبر کنند و اگر علیه جنایات بورژوازی امپریالیستی با پرچم استقلال ملی دست به قیام بزنند، جز اینکه به بورژوازی خدمت کنند و حرکت ارتجاعی انجام دهند، امر دیگری انجام نمی دهند.

«سوسیالیزم کارگری» که متکای آن حکمتیزم ایران است، هر حرکتی را که در همسویی با سایر نیروهای ضد بورژوازی امپریالیستی برای «ارباب شدن خانه» خود صورت می گیرد، ارتجاعی و چاکری سرمایه می خواند؛ توده ها را به پسیفیزم، چاکری و مزدوری به بورژوازی امپریالیستی دعوت می کند، آنهم با چاشنی «مارکسیستی». «سوسیالیزم کارگری» ضد استقلال و جنگ رهایی بخش ملی به توده ها پیام می دهد که قتل و قتل بورژوازی امپریالیستی را بپذیرید، بمباردمان «ب.۵۲» را تحمل کنید، فرو ریختن «مادر بم ها» را شاهد باشید و به آن اعتراض نکنید، منتظر ما باشید تا در چهارچوب «تضاد میان کار و سرمایه» پرولتاریای جهانی را (زیرا پرولتاریا میهن ندارد) منسجم سازیم و انقلاب سوسیالیستی جهانی را آغاز کنیم، آنگاه است که تمام دنیا گل و گلزار می شود. اما توده ها معترضند، از جنایت و اشغال بورژوازی امپریالیستی و ایادی مذهبی و تکنوکرات آن به ستوه

آمده اند، خشمگین هستند، دیگر توان تحمل جنایت و قساوت را ندارند و منتظر اهتزاز پرچم استقلال ملی با دستان نیرومند نیروهای پیشرو هستند؛ لذا بی جا نخواهد بود که با صدای رسا به «سوسیالیزم کارگری» پیام دهند که آقایون! شما خود را با تیوری بافی های تان سرگرم نگه دارید، ما راهی نداریم جز اینکه علیه بورژوازی امپریالیستی به پا خیزیم.

«سوسیالیزم کارگری» آقای خانه خود شدن را غیر کمونیستی می خواند و اینگونه توده ها را تشویق می کند که ارباب خانه خود نشوند و خانه را به سرمایه واگذار کنند. توده ها چنین کاری را بدون چون و چرا معادل میهن فروشی می دانند. توده ها قطعاً میهن خود را به بورژوازی امپریالیستی واگذار نمی کنند و آنانی را که در چنین کار نامیوم دست داشته باشند، خاین و غلام بورژوازی امپریالیستی می خوانند. از همین خاطر است که کمونیست ها باید در کنار توده ها، میهن عزیز شان را از چنگال بورژوازی امپریالیستی بکشند و توده ها را به اربابان آن تبدیل کنند.

کمونیست های انقلابی که میهن و میهن دوستی را در آزادی پرولتاریا از یوغ استثمار مؤثر و مهم می دانند، استقلال و راندن اشغالگران از کشور را نیز به سود رهایی پرولتاریا ارزیابی می کنند. پرولتاریا تا به ارباب خانه خود تبدیل نشود، قطعاً نمی تواند پرولتاریای سایر کشورها را در ارباب شدن خانه های شان کمک و مساعدت نماید. پرولتاریا تا بورژوازی امپریالیستی را از خانه خود بیرون نیاندازد و اینگونه یکی از محاذهای سرمایه امپریالیستی را تضعیف و شکست ندهد، قطعاً نمی تواند به انقلاب جهانی بیاید. پرولتاریا در صورتی که با بورژوازی

امپریالیستی کار را یکسره نکند، قطعاً نمی تواند به جنگ سرمایه داخلی برود و با سرکوب آن به طرف سوسیالیزم حرکت کند. زیرا راه رفتن به جامعه سوسیالیستی در کشورهای مستعمره - نیمه فیودالی مثل افغانستان از کوره راه های صعب العبور جنبش رهایی بخش ملی و انقلاب دموکراتیک نوین می گذرد.

کمونیست ها مبارزه برای استقلال را به حیث یک هدف ستراتیژیک مطرح نمی کنند و مبارزه خود را محدود به استقلال خواهی نمی سازند. استقلال خواهی کمونیست ها و شرکت در مبارزه برای آن، پله ای است برای رفتن به جامعه سوسیالیستی. اگر چنین نباشد، همان گونه که میهن پرستی بورژوازی یک امر ارتجاعی و ضد انقلابی است، استقلال خواهی بورژوازی هم نمی تواند انقلابی و پیشرونده باشد، مگر اینکه بیرق استقلال خواهی علیه بورژوازی امپریالیستی به اهتزاز درآید و جامعه را دموکراتیزه ساخته، به سوی انقلاب سوسیالیستی حرکت کند.

سازمان انقلابی افغانستان قبل بر این در سند «مکنی بر دو بیماری یک دگماتیست» در باره استقلال خواهی کمونیست ها نوشته است :: «شعارهای چپ انقلابی در این رابطه با ملی گراها، تجزیه طلبان و استقلال طلبانی چون ژاکوبین ها، کمالیست ها، ناصریست ها، تامیلی ها، کردها، بلوچ ها، مشروطه خواهان، الفتح و حماسی ها، گاندی و نهروها، خان های دوسره و غیره زمین تا آسمان فرق دارد. این ها رهایی را تا سرحد تسلط استثمارگران خودی ویا بیرون شدن از زیر چتریک امپریالیزم خزیدن در اردوگاه استثمارگر دیگر قبول دارند و حرکت های شان هرگز جنبه طبقاتی نداشته، نه تنها برای توده ها سعادت و خوشبختی

نمی آورند که گاهی تناب استثمار را به گونه ای شدیدتر بر گرد حلقوم زحمتکشان، مخصوصاً پرولتاریا می پیچند.»

اما «سوسیالیزم کارگری» دپ ما که از عبارت فوق مفهوم نگرفته و بدون اینکه به نقد ما پاسخ بدهد، در نوشته «نقد چپ...»، چپ مائوتسه دون اندیشه را ناسیونالیست خوانده و اکیداً تحریر داشته است که «بلند کردن شعارهای وطن پرستی و استقلال خواهی نیز شعارهای ارتجاعی و در خدمت همان سرمایه اند.» ما تلاش می کنیم در این بخش، استقلال، جنگ رهایی بخش و نقش پرولتاریا در رهایی از استعمار امپریالیزم را با در نظر داشت مارکسیزم -لنینیزم مورد بررسی اجمالی قرار دهیم تا به منسوبین این «سوسیالیزم» حالی بسازیم که در پرتو تیوری های مارکس، انگلس و لنین (ستالین و مائو را «سوسیالیزم کارگری» ما قبول ندارد)، پهلوی زدن چپ مائوتسه دون اندیشه به جنبش های رهایی بخش و استقلال طلبانه، انقلابی و مترقی و گریز و عزلت نشینی «سوسیالیزم کارگری» از این جنبش، ارتجاعی و ضد انقلابی است.

«سوسیالیزم کارگری» که کمتر از مارکس و انگلس و لنین حرفی به میان نمی آورد، متأسفانه محتوا و مفاد تیوری های این سه کلاسیکر را به خوبی هضم نکرده است. در حالی که بورژوازی امپریالیستی کشور ما را اشغال کرده و دولت پوشالی (یا به قول «سوسیالیزم کارگری» دولت وابسته)^{۷۱} را حاکم ساخته که ارکان عمده

^{۷۱} «سوسیالیزم کارگری» در «پلاتفرم گفتمان» می نویسد: «افغانستان به وسیله امپریالیسم امریکا و ناتو اشغال شده است. بنا به تحلیل لنین از خصایل امپریالیسم، هدف از اشغال افغانستان، هدف از آراستن گروه های مذهبی خون ریز و هدف از ایجاد پایگاه های نظامی، همه در رقابت با چین،

روسیه و هند برای کسب سود مافوق سود است.» اینجا سؤالی مطرح می شود که وقتی سرمایه مالی انحصاری، جهانی است و سرمایه داخلی هم وابسته به سرمایه جهانی است؛ ضرورت اشغال به وسیله امپریالیزم امریکا و ناتو چه بوده می تواند؟ آیا سرمایه جهانی که می تواند با تولید جهانی و سرمایه جهانی دولت های وابسته مثل عربستان، قطر، یمن، پاکستان، هند و... را به وجود بیاورد، چرا نباید از طریق صدور سرمایه دولت وابسته در افغانستان را به وجود بیاورد که به عوض، به «ب. ۵۲» توسل جسته، افغانستان را اشغال کند؟ «سوسیالیزم کارگری» یا مفهوم اشغال را نمی داند و یا می داند و از فرط درماندگی تیوریک نمی فهمد که چه می گوید.

این «سوسیالیزم» در «دموکراسی عصر امپریالیزم» نوشته است: «... و با این وضعیت، مسئله به هر آدم ساده هم روشن میشود که در بازار گرم معاملات سرمایه، عبارت «حاکمیت قانون» تا چه حد فاقد ارزش است، فرد و گروهی که به هر پیمانه آدمکش هار، متعصب بیمار و خون ریز است به همان درجه مورد استقبال و ستایش مرتجعین و هم مسلکانش قرار می گیرد و این جنایتکاران پی هم صدا بلند می کنند و اخطار میدهند که «گذشته را باید فراموش کرد» زیرا اوضاع خطرناک است! و حکومت های ساخت امریکا در افغانستان که دست تعداد زیاد فعالین شان به خون مردم ما سرخ است به چنین صداها لیبیک می گویند. بناءً جنایت کاران با احساس چنین پشت گرمی ها از ارباب شان حتی حاضر نیستند از مردم معذرت بخواهند.»

عبارت «حکومت های ساخت امریکا» نشاندهنده پوشالی بودن دولت افغانستان است، دولتی که با اشغال امپریالیست ها پابرجاست و هر گاه امپریالیست ها حمایت و کشتار به نفع این دولت را قطع کنند، دولت پوشالی عمری نخواهد داشت. اما دولت های وابسته، مفهوم دیگری را القا می کند. دولت های وابسته با اشغال مستقیم و بمباردمان «ب. ۵۲» به میان نمی آیند، بلکه با در دست گرفتن نبض اقتصادی کشورهای عقب افتاده شکل می گیرند. اشغال مستقیم امپریالیزم، مولد دولت های پوشالی است و اطلاق اصطلاح دولت وابسته سرمایه به چنین دولت هایی، یک اصطلاح نادرست، گمراه کننده و توجیه کننده اشغال سرمایه امپریالیستی است و همان بهتر که این دولت پوشالی را با هویت اصلی آن بشناسانیم. «سوسیالیزم کارگری» در جای دیگر می نویسد: «دولت افغانستان هم لعبه ایست در دست امپریالیستها» (پلاتفرم گفتمان). اینکه بازیچه و عروسک در وقت اشغال چگونه نمی تواند پوشالی باشد، توضیح آن را به «سوسیالیزم کارگری» می گذاریم

آن را سرمایه کمپرادور و فیودالیزم می سازد، «سوسیالیزم کارگری» بدون نجات از سیادت بورژوازی امپریالیستی، سرنگونی سرمایه کمپرادور و فیودالیزم و یکسره ساختن کار با بورژوازی ملی، یگراست ما را به انقلاب سوسیالیستی رهنمایی می کند! کاش انجام انقلاب سوسیالیستی به چنین سادگی می بود که «سوسیالیزم کارگری» در خیالات خود می بافد. اما متأسفانه چنین نیست، زیرا تجربه در کشورهایی با وضعیت مشابه افغانستان نشان داده است که برای رفتن به سوسیالیزم باید از کوره راه های صعب العبور گذشت. انقلاب سوسیالیستی راه همواری نیست که بتوان با پشتاره کتاب های مارکس، انگلس و لنین آن را پیمود، بلکه طی کردن آن نیازمند نقشه راه عملی است، ضرورت به تجزیه و تحلیل نیروهای دوست و دشمن و تاکتیک و استراتژی دارد، احتیاج به اولویت بندی وظایف دارد. اگر چنین نیست، «سوسیالیزم کارگری» لطف نموده بفرماید که نقشه راه عملی برای انقلاب سوسیالیستی اش در حال حاضر در افغانستان اشغال شده چیست؟

توده ها به خوبی می دانند که بورژوازی امپریالیستی به کشور ما هجوم آورده تا سرزمین ما را ضمن چپاول و غارت به حیث نقطه استراتژیک برای رقابت های امپریالیستی اش به کار گیرد. وقتی بورژوازی امپریالیستی برای این هدف از استبداد خونین کار می گیرد، بورژوازی کمپرادور را یاری می رساند تا منافع غارتگرانه اش را تأمین کند و فیودالیزم هار دولتی و غیر دولتی در خدمت بورژوازی امپریالیستی را مساعدت می کند تا در کنار بورژوازی کمپرادور ماشین سرکوب را به سود بورژوازی امپریالیستی به حرکت بیاورد، توده ها از «سوسیالیزم کارگری» خواهند پرسید که اولین قدم عملی آن برای تضعیف بورژوازی

امپریالیستی چه خواهد بود؟ آیا جز این است که با سایر نیروهای ضد بورژوازی امپریالیستی جبهه متحد ساخته، در قدم اول باید میهن را از لوٹ بورژوازی امپریالیستی و غلامان طبقاتی آن برهاند تا توده ها حداقل از بمباردمان «ب. ۵۲» و فرو ریختن «مادر بم ها» و ویران شدن قریه ها و روستاهای شان و شاشیدن سربازان سرمایه بر اجساد مرده های شان نجات پیدا کنند و پس از سرنگونی سرمایه امپریالیستی، کار سرمایه داخلی را نیز یک سره کنند؟ و یا توده ها را تا نابودی مالکیت خصوصی به صبر جمیل دعوت نموده، قتل و کشتار و شکنجه و تحقیر و اسارت شان را تا آن وقت امر عادی قلمداد کرده، آنان را از هر نوع مبارزه، جز مبارزه برای الغای مالکیت خصوصی ممانعت کنند؟ مالکیت خصوصی ایکه به باور «سوسیالیزم کارگری» با سرمایه مالی انحصاری، جهانی شده است و تا در سرتاسر جهان این مالکیت واژگون نشود، توده های افغانستان باید خون بدهند و بمیرند و اگر صدایی علیه ستم بورژوازی امپریالیستی و نه علیه مالکیت خصوصی بلند کردند، باید چاکر سرمایه به حساب بیایند؟ اما وقتش که برسد توده ها بدون دغدغه و نگرانی از اتهام «سوسیالیزم کارگری» پرچم شکوهمند استقلال ملی را به اهتزاز درخواهند آورد و تحت رهبری پرولتاریا برای نابودی مالکیت خصوصی لحظه ای درنگ نخواهند کرد، زیرا آنان آگاه تر از «سوسیالیزم کارگری» عمل خواهند کرد و به قتل و کشتار سرمایه امپریالیستی به هیچ بهانه ای تسلیم نخواهند شد.

کمونیسٹ ها با خیالات سر و کار ندارند. هستی اجتماعی، شعور اجتماعی کمونیسٹ ها و توده ها را می سازد. کمونیسٹ ها و توده ها به خوبی می دانند که اینجا یک جنگ ارتجاعی بورژوازی امپریالیستی سروسامان داده شده است.

بورژوازی امپریالیستی امریکا در وحدت نسبی با بورژوازی امپریالیستی ناتو بازی چاپیدن منطقه را روی دست گرفته است که دولت پوشالی، طالب و داعش بازیگران این بازی استراتژیک هستند. حلقه ای از بورژوازی امپریالیستی و ایادی مذهبی و تکنوکرات آن این جنگ را تا زمانی ادامه خواهند داد که به اهداف استراتژیک خود برسند. بورژوازی امپریالیستی در این میان هر گاه لازم ببیند، بازیگرانی را حذف و مثل «بوتل های خالی پیپسی» به زباله دانی می سپارد و گاه هم فاشیست های هار دیگر را قلاده زده در خدمت می گیرد.

بورژوازی امپریالیستی جنگ کنونی را جنگ میان دو بخش سرمایه (سرمایه داخلی و سرمایه خارجی) نمی داند چنانچه «سوسیالیزم کارگری» نمی داند.^{۷۲} این

^{۷۲} «سوسیالیزم کارگری» در «دموکراسی عصر امپریالیزم» می نویسد: «اگر علل نا امنی را فقط در افغانستان بکاویم، امپریالیست ها جهت رسیدن به اهداف خود از بکاربرد هیچ نیرنگ و دورویی ای ابا ندارند؛ امریکا و ناتو از یک سو به دولت افغانستان در کنفرانس بروکسل سالانه ده میلیارد دالر میدهند تا در مسایل اجتماعی به مصرف برسد و با طالبان و داعش بجنگد؛ از جانب دیگر گروه های تروریست را تجهیز میکنند، تا مردم ملکی و نظامی را در کندز، هلمند، فراه، ارزگان، مزار و بغلان به قتل برسانند، اهالی را از خانه هایشان برانند و به دارایی شان آتش بزنند. امریکا و ناتو در افغانستان به دولت و طبقات حاکمه زمینه سازی کرده تا خود را بوسیله دیوار های سمنتی در امن سازند؛ از طرف دیگر با تخنیک و سازماندهی نظامیان پاکستان و پول عربستان سعودی طالبان و داعش را با مواد انفجاری و وسایل نقلیه مجهز میسازند، تا بنیاد های آموزشی، اداری و شفاخانه ها و رسانه ها را در افغانستان منفجر سازند و کارکنانش را تیرباران کنند. اما حال خوشبختانه مردم افغانستان و جهان درک کرده اند که هدف امریکا و ناتو از این همه خون ریزی ها، سلطه یابی بر منابع مواد خام، بازارها و نیروی کار انسانی در جنوب آسیا، آسیای میانه، اطراف خلیج فارس و شرق دور است. لذا وضعیت نرمال نظام های چین، روسیه و سایر قدرت ها را در

بورژوازی متجاوز برای رسیدن به اهداف ستراتیژیک، نیاز به ارتش سایه ای مجهز با افکار فیودالی دارد که همانا طالبان و داعش این ارتش می سازند و همینست که بورژوازی امپریالیستی با شعار «دموکراسی»، «حقوق بشر»، «حقوق زن» و جنگ میان «مدرنیته» و «سنت» و میان «ترقی» و «جاهلیت» ظاهراً با «ب. ۵۲» اش «سنت» و «جاهلیت» را بمباردman می کند!! از آنجایی که هیچ جنگی میان دو جناح سرمایه و یا دو کشور امپریالیستی جریان ندارد که میهن پرستی ما ارتجاعی و استقلال طلبی ما شونیستی تلقی گردد، بلکه جنگ امپریالیستی کنونی توده

این مناطق، توسط گروه های تروریست مذهبی، باید برهم زد، تمدن کشورها را تخریب کرد و ساکنان این مناطق را به فقر، نا امنی و مهاجرت کشاند.

به باور ما این درست ترین نظر «سوسیالیزم کارگری» است. در پرتو این نظر به این استنتاج می رسیم که امپریالیزم برای انقیاد اراضی بیشتر کشور ما را اشغال نموده و به این منظور بازی خونین را به راه انداخته است و جنگ برای قدرت سیاسی هم جزء این بازی است که لگام آن در دست بورژوازی امپریالیستی قرار دارد. ساده لوحانه و تسلیم طلبانه خواهد بود که در چنین وضعیتی برای چرخ کردن امپریالیست ها و سرنگونی ایادی آنها (دولت پوشالی، طالبان، داعش، القاعده و...) با همه توده های ستمدیده نرزمید و در کنار آن دستان خونریز و غارتگرانه روسیه و چین و هند و پاکستان و ایران و عربستان و قطر و... را کوتاه نساخت. رزمیدن علیه استعمار این بورژوازی امپریالیستی که سرمایه کمپرداور و فیودالیزم را در کنار خود دارد، با راه اندازی رستاخیز مردم (تأکید می کنیم اکثریت مطلق مردم زحمتکش) می تواند جامعه عمل ببوشد. زیرا «در کنار طبقه کارگر، کلیه زحمتکشان افغانستان نیز یوغ {استعمار،} استثمار و استبداد خونین نظام سرمایه داری {امپریالیستی} را بر دوش دارند» (پلاتفرم گفتمان). و پرولتاریا قطعاً نمی تواند به الغای مالکیت خصوصی مبادرت ورزد، مگر اینکه اولاً اکثریت مطلق مردم زحمتکش را از استعمار و استبداد بورژوازی امپریالیستی نجات دهد و بعد با تأمین منافع اکثریت مردم به سوی الغای مالکیت خصوصی حرکت کند.

های ما را قربانی می گیرد، بنابراین تضاد میان خلق و امپریالیزم تضاد عمده در کشور ما بوده و بر کمونیست هاست که در کنار خلق برای رهایی توده های میلیونی از استیلای بورژوازی امپریالیستی و کسب استقلال کشور برزند.

«سوسیالیزم کارگری» که از تناقض رنج می برد، با وجودی که جهادی، طالب، القاعده و داعش را نیروهای آراسته به وسیله بورژوازی امپریالیستی می خواند، اما شف شف کرده، گرایشش را به حمایت از سرمایه امپریالیستی پنهان نمی کند و میان «جناح مذهبی سرمایه» و «جناح غیر مذهبی سرمایه» فرق قائل می شود: «جناح مذهبی سرمایه» را متفاوت تر از «جناح غیر مذهبی سرمایه» می خواند و در کار دموکراتیکش تفاوت هایی را در این زمینه در نظر می گیرد.^{۷۳}

^{۷۳} «سوسیالیزم کارگری» در «پلاتفرم گفتمان»: «... باید تأکید کرد که سوسیالیست ها در راهبرد مبارزات سیاسی خویش... نباید در مبارزه با جناح های تروریستی سرمایه (طالبان - داعش) و جناح سیاسی آن (دولت) برخورد و سیاست یک سان داشته باشند.»

این نوع برخورد از سوی کسانی که خود را سوسیالیست می نامند، افتضاح محض شمرده می شود. از یک طرف پذیرفتن اینکه هم «جناح تروریستی سرمایه (طالبان - داعش)» محصول امپریالیزم است و هم «جناح سیاسی آن (دولت)» هم لعه امپریالیست هاست؛ ولی میان این دو فرق قائل شدن جز عوامفریبی چیز دیگری نیست و یکی از ویژگی های مهم «سوسیالیزم کارگری» عوامفریبی است. این «سوسیالیزم» می خواهد تلقین کند که گویا امپریالیزم و دولت پوشالی تروریست نیست و این تنها طالبان و داعشی ها هستند که فعالیت های تروریستی انجام می دهند. شاید هم ریختن «مادر بم ها» توسط امپریالیست ها به نظر «سوسیالیزم کارگری» که عاطفه پنهان با امپریالیست ها دارد، عمل تروریستی نباشد و یا هم ریختن بم بر کودکان و زنان در کتر، نورستان، جلال آباد، هلمند و کندهار و ارزگان و... عمل تروریستی نه بلکه یک عمل سیاسی ارباب دولت پوشالی باشد!

«سوسیالیزم کارگری» با وجودی که اینجا از یوغ استثمار و استبداد خونین نظام سرمایه داری بر دوش طبقه کارگر و زحمتکشان افغانستان می نالد، اما عشق پنهانش را به این موجود کثیف و این نظام خونریز نمی تواند پنهان کند. از اینرو می نویسد: «بهر حال، ما سوسیالیست ها از یک طرف از جامعه قانونمند، از صلح واقعی و تکامل تاریخ ولو سرمایه دارانه، در مقابل عقب گرایی، خون ریزی و انارشیزم، بشدت دفاع می کنیم.» - (دموکراسی عصر امپریالیزم) (تأکید از ماست).

تو گویی سرمایه داری امپریالیستی نه عقب گرا است، نه خونریز و نه هم انارشیزم؛ و چنان صلح دوست واقعی است که تنها «سوسیالیزم کارگری» از آن خبر داشته و دیگران نه! هدف این سرمایه داری آن چنانی که خود «سوسیالیزم کارگری» در «پلاتفرم گفتمان» نوشته است: «هدف از اشغال افغانستان، هدف از آراستن گروه های مذهبی خون ریز و هدف از ایجاد پایگاه های نظامی، همه در رقابت با چین، روسیه و هند برای کسب سود مافوق سود است.» آیا اشغال افغانستان در مقابل عقب گرایی بوده است که «سوسیالیزم کارگری» از آن خبر داشته و دیگران نه؟! این «آراستن گروه های مذهبی خون ریز» کجایش خونریزی سرمایه دارانه نیست و تکامل تاریخی سرمایه دارانه است که دیگران از آن خبر نداشته اند، اما «سوسیالیزم کارگری» از آن باخبر بوده است؟! ...و

«سوسیالیزم کارگری» باز هم در «پلاتفرم گفتمان» می نویسد: «امپریالیستها برای این که در افغانستان به هدف پرسند ۲۲ سال اول را صرف آراستن جهادی ها، زدن روس ها، تبارز طالبان، ویرانی تمدن، برپادی ثروت و کشتن روان بیگانه ستیزی مردم افغانستان کردند و ۱۴ سال اخیر را بزعم خودشان صرف ایجاد دولت لیبرال وابسته، باز سازی و عقد قرارداد برای ایجاد پایگاه های نظامی. بدین معنا دو پروسه متضاد (تخریب و باز سازی) در ۳۶ سال، مقدماتی است برای همان پروسه استراتژیک تولید سود مافوق سود از کار مفت طبقه کارگر افغانستان، کارگران منطقه، تصرف بازار ها و اراضی زیر سلطه حریفان امپریالیست برای غارت مواد خام، که حال در راه تحقیقش داعش را سازمان داده اند. بهر رو، سرمایه های انحصاری از کشورهای مترپل به افغانستان هجوم آورده جنگ روی منافع بین امپریالیست ها در این کشور جریان دارد، ارتش بزرگی از بیکاران ذخیره ایجاد شده، واحدهای سرمایه داخلی با واحدهای سرمایه خارجی در ساحات

ممکن و لازم از نیروی کار کارگران افغانستان ارزش اضافی میکشند. در کنار طبقه کارگر، کلیه زحمتکشان افغانستان نیز یوغ استثمار و استبداد خونین نظام سرمایه داری را بر دوش دارند. بنابر آمار سازمان ملل، در سال ۱۳۹۴ تنها از صنعت مواد مخدر در افغانستان ۶۸ میلیارد دالر عاید ناخالص را سرمایه داران به جیب زدند و با این پول ده سال دیگر امپریالیست ها قادرند تروریزم را تمویل نمایند.»

آراستن جهادی ها، تبارز طالبان، ویرانی تمدن، بربادی ثروت و کشتن روان بیگانه ستیزی مردم افغانستان گواه چه است؟ جامعه قانونمند، صلح واقعی و تکامل تاریخ ولو سرمایه دارانه یا جنایت، بربریت، شناعت و خباثت سرمایه دارانه؟! آیا ایجاد پایگاه و ایجاد دولت پوشالی، اشغال، استثمار کارگران، تصرف بازارها، غارت مواد خام که به گفته «سوسیالیزم کارگری» برای «تحققش داعش را سازمان داده اند» نمایانگر جامعه قانونمند، صلح آمیز و تکامل تاریخ به شمار می رود یا ستمگری سرمایه دارانه؟! آیا زیر یوغ قرار دادن طبقه کارگر و سایر زحمتکشان، رونق صنعت مواد مخدر و تمویل تروریزم، عقب گرایی، و خون ریزی انارشیزم سرمایه دارانه نیست؟! چرا ما حق نداشته باشیم «سوسیالیزم کارگری» را برای این فضاقت و بلاهت (دفاع شدید از قانونمند بودن، صلح آمیز بودن و تکامل تاریخ سرمایه دارانه) چاکر سرمایه امپریالیستی نخوانیم؟ وقتی «سوسیالیزم کارگری» چپ مائوتسه دون اندیشه را برای مبارزه علیه امپریالیزم و استقلال طلبی، مفتضحانه و غلط چاکر سرمایه می خواند؛ ما چرا حق نداشته باشیم این «سوسیالیزم» را برای دفاع شدید از قانون سرمایه، از جامعه صلح آمیز سرمایه و از تکامل تاریخ سرمایه دارانه، چاکر مستقیم سرمایه امپریالیستی نخوانیم؟

عشق پنهان «سوسیالیزم کارگری» به سرمایه غارتگر پنهان نمی ماند و لفاظی با اصطلاحات پرولتاریا و تضاد میان کار و سرمایه آن را استعار کرده نمی تواند و همین است که به حیث ایدئولوگ بورژوازی امپریالیستی تبارز می کند و با وجود خونریزی دولت پوشالی کنونی می نویسد: «مثلاً افغانستان با رهایی از استبداد مذهبی طالبان - با قید وابستگی به امپریالیست ها- بهر حال دارای یک دولت دموکراتیک شد...!» ما این به اصطلاح دولت دموکراتیک را برای «سوسیالیزم کارگری» که دفاع شدید از جامعه قانونمند سرمایه دارانه، صلح واقعی سرمایه دارانه و تکامل تاریخ سرمایه دارانه را وظیفه اش می داند، تبریک می گوئیم!!

چنانچه گفتیم، جنگ ارتجاعی که امروز در کشور ما توده ها را قربانی می گیرد، جنگ میان دو جناح سرمایه نه، بلکه جنگ بورژوازی امپریالیستی برای رسیدن به اهداف استراتژیک است. بورژوازی کمپرادور، فیودالیزم داخل رژیم پوشالی و بیرون رژیم پوشالی (طالب و داعش) مهره های بورژوازی امپریالیستی برای پیشبرد این جنگ ارتجاعی هستند. قربانیان این جنگ در شانزده سال گذشته توده ها و بخصوص توده های دهقانی بوده اند. فلهمذا وظیفه انقلابی ما ایجاب می کند که توده ها را در قدم اول علیه این جنگ ارتجاعی بسیج کنیم، یعنی پرچم استقلال ملی را با توده ها یکجا به اهتزاز درآوریم و هدایتگر این جنگ ارتجاعی (بورژوازی امپریالیستی) را با نیروهای محرک جنگ ارتجاعی یکجا سرنگون کنیم. اگر چنین نکنیم و به موعظه هایی پردازیم که به جای تهییج توده ها، آنان را به سوی سازش و تسلیم به بورژوازی امپریالیستی سوق دهد، توده ها ما را خاین و نوکر امپریالیزم اشغالگر خواهند خواند و سخن ما از انقلاب سوسیالیستی را ضمن اینکه پیشیزی ارزش نخواهند داد، قطعاً ما را شایسته انجام انقلاب سوسیالیستی هم نخواهند دانست.

مارکسیزم: حصول استقلال ملی از وظایف پرولتاریاست!

چنانچه در فوق تذکر دادیم، در این بخش مسئله استقلال و دفاع از جنبش های استقلال طلب را از دید مارکسیزم (تیوری های مارکس و انگلس) مورد بررسی قرار می دهیم. مارکسیزم نه تنها استقلال و جنبش های استقلال طلب را رد نمی کند، بلکه حصول استقلال ملی را یکی از وظایف پرولتاریا می داند. برای اینکه بتوانیم وارد این بحث شویم، از استقلال شروع می کنیم. استقلال چیست؟ بهتر است تعریف خوب «سوسیالیزم کارگری» از مفهوم استقلال را که متأسفانه آن را با فرهنگ سرمایه و فرهنگ چپ بورژوا پیوند زده است، نقل کنیم: «مردم یک کشور باید در تعیین نوع رژیم، رابطه با سایر کشورها، تعیین سیاست ها و نظایرش بدون مداخله کشورهای خارجی دست باز داشته باشند.»^{۷۴} این مفهوم با مفهومی که انگلس از استقلال مبنی بر «در چهاردیواری خانه خود کاملاً مختار بودن» ارائه

^{۷۴} «سوسیالیزم کارگری» در «سه بیماری چپ های اتوپویست» در باره استقلال درست نوشته است: «مردم یک کشور باید در تعیین نوع رژیم، رابطه با سایر کشورها، تعیین سیاست ها و نظایرش، بدون مداخله کشورهای خارجی، دست باز داشته باشند.»

بنابراین تعریف، آیا ما با دولتی که «لعبه ایست در دست امپریالیست ها» یک کشور مستقل هستیم؟ آیا «حکومت های ساخت امریکا» نشاندهنده استقلال ماست؟ آیا نوعیت رژیم را واقعاً مردم تعیین کرده است؟ پاسخ به تمام این سوالات منفی است. پس ما یک کشور غیر مستقل و اشغال شده ای هستیم که اولین وظیفه ما برپایی دولتی است که لعبه ای در دست امپریالیست ها نباشد و امریکا و شرکای امپریالیستش جرئت ساخت و ساز حکومت آن را نداشته باشد. این اولین ضربه ای است که می توان به بورژوازی امپریالیستی زد و بعد اقدام به ضربات کاری دیگر نمود. بدون اولین ضربه، سخن از ضربات کاری به لاف و پتاق و حرافی می ماند تا نیت واقعی مبارزه علیه بورژوازی امپریالیستی. بیجا نگفته اند: «آسمان چپ خومره غریبی، هومره نه وریری»

می کند، تناقضی ندارد. انگلس در پرتو همین مفهوم، همکاری بین المللی صمیمانه ملل اروپا را منوط به استقلال ملل می دانست.

با وجودی که صنایع در لهستان نسبت به روسیه با رشد پیشرونده همراه بود (صنایعی که حتی امروز کشور ما از آن محروم است)، انگلس هیچگاه به بهانه مبارزه بین کار و سرمایه موضوع استقلال لهستان را فراموش نکرد و آن را موضوع همه دانست. انگلس در پیشگفتار برای چاپ لهستانی مانیفست حزب کمونیست در ۱۸۹۲ نوشت: «...بازسازی یک لهستان مستقل نیرومند، موضوعی است که نه فقط به لهستانی ها بلکه به همه ما مربوط می شود. همکاری بین المللی صمیمانه ملل اروپا فقط در صورتی ممکن است که هر یک از این ملل در چهاردیواری اش کاملاً خودمختار باشد.»

ملاحظه می کنیم که انگلس، لهستان مستقل نیرومند را موضوع تنها لهستان نمی داند بلکه آنرا موضوع همه ما می داند. زیرا کمونیست ها به خوبی می دانند که خودمختاری کامل هر ملت، تضعیف استعمار و اشغال و زمینه ساز فضای همکاری بین المللی است. استقلال ملل سبب غنای بیشتری برای مبارزه کمونیست ها و سبب ضرر بیشتر سرمایه استعماری می شود.

انگلس خالف تیوری بافی های «سوسیالیزم کارگری» به استقلال ملل اهمیت فراوان قائل بود و یکی از وظایف پرولتاریا را به دست آوردن استقلال ملل تحت استعمار می دانست. انگلس در پیشگفتار مزبور ادامه می دهد: «اشراف نتوانستند استقلال لهستان را حفظ کنند و نه برای بازیابی اش بجنگند. استقلال لهستان امروز برای بورژوازی حداقل بی تفاوت است، اما برای همکاری موزون میان ملل اروپا

یک ضرورت است. تنها پرولتاریای جوان لهستان می تواند برای به دست آوردن اش بجنگد و دستان اوست که از آن مراقبت می کند، زیرا کارگران همه کشورهای اروپا همانقدر به استقلال لهستان نیازمند اند که کارگران خود لهستان.»
(تأکید از ماست).

از سطور فوق به وضوح استنباط می شود که اشراف و بورژوازی، حامی واقعی استقلال نیستند و بورژوازی داخلی یا همان بورژوازی ملی تا وقتی در کنار استقلال طلبی قرار دارد که منافعش را تأمین کند. هر گاه بورژوازی داخلی نتواند با بورژوازی خارجی اشغالگر در مغالزه قرار بگیرد و منافعش از آدرس بورژوازی اشغالگر تهدید گردد، به طرف جنبش استقلال طلبی رو می آورد، در غیر آن با رعایت تأمین منافعش از سوی بورژوازی امپریالیستی، آنچنانی که انگلس گفته است استقلال برای بورژوازی حداقل بی تفاوت است و نیازی نمی بیند که در جبهه استقلال طلبی قرار بگیرد.

انگلس وظیفه جنگیدن برای یک کشور مستقل را صریحاً از وظایف پرولتاریا میداند، زیرا این پرولتاریا است که به معنی واقعی کلمه استقلال کشور را تأمین می کند، استقلالیت را در خدمت رهایی توده ها از جور و ستم های گوناگون قرار می دهد و به انترناسیونالیزم پرولتری یاری می رساند. استقلال کشور، به قول انگلس نیاز پرولتاریای داخلی و پرولتاریای سایر کشورهاست و همینست که پرولتاریا نمی تواند از جنگیدن برای آن شانه خالی کند. مبارزه برای استقلال به پرولتاریا فرصت می دهد تا استعمار بورژوازی امپریالیستی را سرنگون و بعد کار را با بورژوازی ملی یکسره کند. به همین سان تضعیف بورژوازی امپریالیستی با

رانندن آن از یک مستعمره کمکی به پرولتاریای کشورهای امپریالیستی است تا مبارزه طبقاتی را بیش از پیش شعله ور سازند.

انگلس به استقلال کشورها اهمیت فراوان قائل بود. او در آخرین نوشته اش به نام «نقش قهر در تاریخ» مسئله استقلال کشورها را فراموش ننموده و تأکید می کند: «برای آن که صلح بین المللی تضمین گردد، باید ابتدا همه اصطکاک های اجتناب پذیر ملی از میان برداشته شوند. هر ملت باید آزاد و آقای خانه خودش باشد.»

انگلس برای این بر آزاد بودن ملت ها و آقا بودن خانه های خود پافشاری می کرد چون به خوبی می فهمید که مبارزه علیه استعمار، مبارزه علیه سرمایه است. استعمار جزء لاینفک سیستم خونین سرمایه است و بدون استعمار، سرمایه ممکن نیست به عمرش ادامه دهد. سرمایه بدون استعمار و جنگ نمی تواند ادامه یابد، زیرا بحران جزء از نظام سرمایه است که کنترل آن با جنگ در کشورهای غیر امپریالیستی صورت گرفته می تواند. لنین به این بحران چنین اشاره می کند: «در رژیم سرمایه داری برای این که توازن از دست رفته گاه به گاه مجدداً برقرار شود، وسیله دیگری جز بحران در صنعت و جنگ در سیاست وجود ندارد.» (در باره شعار کشورهای متحده اروپا)

از آن جایی که جنگ استعماری با اصول مالکیت خصوصی بورژوازی در تضاد قرار ندارد بلکه به قول لنین تکامل مستقیم و ناگزیر این اصول است، از اینرو ضربه زدن به جنگ امپریالیستی، تضعیف استعمار بورژوازی، رانندن امپریالیست ها و رسیدن به استقلال میهن، اولین ضربه بر اصول مالکیت خصوصی بورژوازی است.

بناءً ما کمونیست ها وظیفه داریم که برای ضربه زدن به اصول مالکیت خصوصی بورژوازی از هر وسیله ممکن استفاده کنیم. یکی از این وسایل، جنگ رهایی بخش ملی علیه استعمار بورژوازی است.

مارکس و انگلس هیچگاه به بهانه تضاد میان کار و سرمایه از حمایت جنبش های رهایی بخش ملی علیه استعمار فروگذار نکردند، بلکه از ایران گرفته تا هندوستان، الجزایر، چین، ایرلند، لهستان و... از جنبش های رهایی بخش حمایت کردند، مقاله نوشتند و به افشای نیات و جنایات استعمارگران پرداختند. هیچ کس، به شمول «سوسیالیزم کارگری» نمی تواند توجه جدی مارکس و انگلس را به مسئله رهایی ملی ایرلند و لهستان و بخصوص لهستان انکار کند. مارکس و انگلس آن چنان به مسئله رهایی لهستان اهمیت قائل بودند که حتی در مانیفست حزب کمونیست به مسئله رهایی ملی و استقلال ملی لهستان تماس گرفته اند.

مارکس مقاله های فراوانی در مورد استعمار انگلیس در هند نوشته است. به باور او استعمار بورژوازی همیشه با خونریزی، فقر و تهیدستی ذلتبار همراه است. به همین خاطر در مورد استعمار بورژوازی انگلیس در هند نوشت: «با این وجود تمام آنچه را که بورژوازی انگلیس در هند انجام خواهد داد به آزادی توده های مردم و بهبود شرایط زندگی آنان نخواهد انجامید، زیرا چنین امر خطیری نه تنها به گسترش نیروهای تولیدی بستگی دارد، بلکه در عین حال می بایستی در تملک و تصرف مردم نیز باشد. ولی آنچه را که بورژوازی از انجام آن باز نخواهد ایستاد، ایجاد شرایط مادی جهت تحقق بخشیدن به هر دو مورد است. آیا بورژوازی همواره کاری فراتر از این انجام داده است؟ آیا تاکنون پیش آمده است که

بورژوازی به پیشرفتی جامه عمل پوشانده باشد بی آنکه افراد و مردمان را به خاک و خون نکشیده و در فقر و تهیدستی و ذلت فرو نبرده باشد؟ هندیان از مراحم و محصولات جامعه جدیدی که بورژوازی انگلیس در کشورشان ایجاد کرده است بهره ای نخواهند برد و تا زمانی که پرولتاریای صنعتی در انگستان جایگزین بورژوازی نشود و یا اینکه خود هندیان به قدر کافی توان این را نیابند که قاطعانه به سلطه انگلیس پایان ببخشند، تحولی در این زمینه روی نخواهد داد.» (نتایج احتمالی استیلای بریتانیا در هند، ۱۸۵۳).

مارکس در اظهارات فوق به دو مسئله مهم اشاره می کند: اول اینکه، ستم و تعدی بورژوازی اشغالگر و اشغالگری نه تنها سبب رفاه توده ها نمی شود، بلکه توده ها را به فقر و تهیدستی ذلتبار سوق می دهد. چنانچه ما امروز در کشور اشغال شده خود شاهد آن هستیم که چگونه اشغال بورژوازی امپریالیستی امریکا - ناتو توده های مردم را به گودال نیستی پرتاب کرده و زندگی ذلتبار، فقر و تهیدستی را به ارمغان آورده است. و دوم، راه رهایی از استعمار را نشان می دهد. به باور او مستعمرات برای نجات خود دو راه دارند: یا پرولتاریای صنعتی باید جاگزین بورژوازی اشغالگر کشور متجاوز شود؛ امری که متأسفانه با در نظر داشت ظاهراً رفاه پرولتاریا در کشورهای امپریالیستی امریکا - ناتو در آینده نزدیک متصور نیست و هنوز نشانه هایی از اینکه جنبش کارگری این کشورها علیه استعمار بورژوازی امپریالیستی در کشور ما موضع گیری کرده باشد، دیده نمی شود. و یا اینکه کشور مستعمره باید توان کافی برای پایان دادن قاطعانه سلطه استعمارگران پیدا کند؛ وظیفه ای که پیش روی ما قرار دارد تا توان راندن اشغالگران را از طریق ایجاد جبهه متحد اکثریت مردم علیه اشغالگران پیدا کنیم. ما حق نداریم با

اکاذیب خیالی و تخیلی از این وظیفه فرار کنیم. عکس آن باید توان تحلیل و تجزیه دیالکتیکی رویدادها را داشته باشیم تا به قول مارکس بتوانیم به سلطه غارتگران بورژوازی متجاوز قاطعانه پایان ببخشیم.

مارکس این دو راه را از سر تفنن پیشنهاد نمی کند، بلکه با تحلیل دیالکتیکی پدیده ها به چنین باوری می رسد؛ زیرا او به خوبی می داند و درک می کند که توده ها در مقابل جنایت و ستم و شکنجه و تجاوز استعمارگران تا حل بنیادی مسائل به وسیله کارگران و کمونیست ها خاموش بوده نمی توانند و راهی ندارند جز اینکه علیه این ستم و تعدی شورش و قیام کنند. او در مقاله «تحقیق در باره شکنجه در هند» که در اگست ۱۸۵۷ نشر شده، می نویسد: «در اینجا ما تنها مختصراً به گوشه ای از تاریخچه حاکمیت انگلیس در هند پرداختیم. در مقابل چنین وقایعی، افراد بی غرض و خردمند احتمالاً از خودشان خواهند پرسید که آیا این قیام مردم هند برای بیرون راندن اشغالگران خارجی قابل توجه نیست؟ و اگر انگلیسی ها در کمال خونسردی به چنین اعمالی دست زده اند، آیا تعجب آور است که هندی های شورشی در قیام و منازعات شان به خشونت و جنایت متهم شوند.»^{۷۵}

^{۷۵} شکایت اهالی: «سال گذشته، برداشت برنج به علت فقدان باران خساراتی در برداشت و ما مثل همیشه قادر به پرداخت مالیات نبودیم. وقتی «جامه بندی» تشکیل شد، ما به علت خسارات وارد آمده و براساس قراردادی که در سال ۱۸۳۷ امضا کرده بودیم، یعنی وقتی آقای ادن هنوز مامور مالیات بود، در خواست تخفیف کردیم. ولی با تخفیف موافقت نشد و ما هم از قبول کاغذهای مالیاتی امتناع کردیم. تحصیلدار به شدت ما را تهدید کرد و از ماه جون تا ماه اگست به ما مهلت داد. من به همراه دیگران به دست افرادی سپرده شدیم که ما را در مقابل آفتاب قرار دادند. روی

ما هم‌نوا با موضع مارکس از «سوسیالیزم کارگری» می‌پرسیم که با جنایت و شناعت و قساوتی که اشغالگران سرمایه انجام می‌دهند، آیا مردم افغانستان حق ندارند که برای بیرون راندن اشغالگران خارجی دست به کار شوند و کمونیست‌ها از این دست به کار شدن توده‌ها نه تنها حمایت کنند، بلکه آن چنان که انگلس گفته رهبری این استقلال طلبی را بر دوش بگیرند؟ اگر «سوسیالیزم کارگری» به قول مارکس خردمند باشد، بدون شک به توده‌ها اجازه می‌دهد که علیه ستم و استیلاي اشغالگران خارجی قیام کنند و کمونیست‌ها حق ندارند، وقتی توده‌ها علیه اشغالگران خارجی قیام می‌کنند و به جنگ عادلانه رو می‌آورند، به چهار دیواری بحث‌های تیوریک پناه برده و بیرحمانه قیام و جنگ عادلانه توده‌ها را ارتجاعی خوانده به چاکری سرمایه متهم سازند.

مارکس به نحوی از انحاء، استعمار را بدتر از استبداد می‌داند. او با نقل قول از اهالی هند در مقاله «تحقیق در باره شکنجه در هند» نشان می‌دهد که استعمار بدتر از استبداد داخلی عمل می‌کند. او در این مقاله گزارشی را نقل می‌کند که نشاندهنده شدت ظلم و بیرحمی استعمارگران خارجی نسبت به دوره‌های گذشته

پشت ما در حالت خمیده سنگ گذاشتند و مجبور مان کردند که در چنین وضعیتی روی ریگ‌های داغ باقی بمانیم. پس از گذشت هشت ساعت ما را رها کردند که به برنجزارهای مان باز گردیم. این روش‌های عذاب آور سه ماه به طول انجامید. در این مدت ما چندین بار به کارگزار مالیات شکایت بردیم ولی هیچ گاه به نتیجه نرسید. دوباره شکایت نامه‌های مان را به دیوان قضایی فرستادیم که دوباره به کارگزار مالیات بازگردانده شد. هنوز به شکایات ما رسیدگی نشده و عدالت برقرار نگردیده است. در ماه سپتمبر خطاریه‌ای دریافت کردیم و بیست و پنج روز بعد اموال ما را مصادره کرده و به فروش رساندند. با زنان ما نیز بدرفتاری کردند، به پستانهای آنها چنگ انداخته و می‌فشرده.» (تحقیق در باره شکنجه در هند، کارل مارکس، اگست ۱۸۵۷)

استبداد داخلی در هند بوده است. گزارش نشاندهنده اینست که کمپنی هند شرقی درجه استثمار را بالا برده و اقدامات خشونت بار علیه اهالی را افزایش داده و استعمارگران به هتک حرمت و بدرفتاری نسبت به زنان اهالی دست می زنند، مال و اموال آنان را مصادره می کنند^{۷۶} و... او با توضیح این قساوت و تعدی، قیام و شورش اهالی هند (تأکید می کنیم اهالی هند) را علیه غارتگران سرمایه به حق می داند و از آن حمایت می کند.

در کنار مارکس، فریدریش انگلس نیز علیه استعمار قرار داشت و از مبارزات توده ها علیه استعمارگران خارجی شدیداً دفاع می کرد. انگلس از مبارزات چینی ها علیه انگلیس دفاع و جنگ مردم چین را علیه جنایات انگلیس، یک جنگ

^{۷۶} «این گزارش را با منتخبی از شکایات اهالی تالوک در منطقه کنارا در ساحل مالابار به پایان می بریم، که پس از اشاره به مراجعات متعدد و بی حاصل شان به مقامات دولتی، به مقایسه خود در گذشته و حال می پردازند:

«در دورانی که ما روی زمین های تر و خشک، زمین های روی تپه، و مناطق جنگلی کشاورزی می کردیم، تحت حکومت «رانی» بهادر و تیپو مالیات کمی می پرداختیم و از آرامش خوبی برخوردار بودیم، خدمتکاران دولتی سهم اضافی مطالبه می کردند که هرگز نپرداختیم. دریافت مالیات موجب محرومیت و اقدامات خشونت بار علیه ما نمی شد... ولی از زمانی که این کشور به دست کمپنی محترم (کمپنی هند شرقی) افتاد چنین افرادی از هر وسیله ای برای استثمار ما استفاده کردند. با چنین اهداف زیان باری انواع و اقسام قواعد و قانون اختراع کرده و به مامورین مالیاتی و قضات شهر ابلاغ کردند که به اجرا گذاشته شود. ولی در اوایل مامورین مالیات و کارگزاران بومی و زیر دستان شان به شکایات و خواست های ما رسیدگی می کردند. ولی امروز برعکس، مامورین مالیاتی وزیر دستان شان جهت پیشبرد اهداف خودشان منافع مردم را زیر پا می گذارند و به شکایات ما نیز گوش نمی کنند و هر گونه رفتار خشونت آمیزی را علیه ما به کار می بندند.» (تحقیق در باره شکنجه در هند، کارل مارکس، اگست ۱۸۵۷)

مردمی، جنگ ملی و برای حفاظت چین می خواند. انگلس در مقاله «ایران و چین» که در ۱۸۵۷ نشر شد، می نویسد: «کوتاه سخن، به جای ملاحظات اخلاقی نسبت به اعمال فجیع چینی ها، آنطور که در روزنامه های شوالیه مسلک منعکس می سازند، باید بدانیم که این یک جنگ ملی و برای حفظ ملت چین است.

و علی رغم تمام پیشداوری ها و نظریاتی که به ناآگاهی و بربریت آنها اشاره دارد، و علی رغم تمام مواردی که ذکر می کنند، باید بپذیریم که این جنگ، یک جنگ مردمی است.»

انگلس مبارزه ملل تحت اشغال را علیه استعمار یک مبارزه پیشرونده، مردمی و برای تأمین استقلال و آقای خانه خود شدن مهم می دانست. و مانند کارل مارکس باور داشت که مبارزه علیه اشغالگران خارجی با مبارزه پرولتاریا پیوند عمیق دارد و پرولتاریا با مبارزه علیه استعمار می تواند پایه های بورژوازی را لرزان، شکنند و ویران کند. همین باور، این دو کلاسیکر و آموزگار پرولتاریا را واداشت تا از جنبش های رهایی بخش لهستان و ایرلند با تمام توان حمایت کنند.

مارکس استقلال لهستان را امر مهم می دانست و پند و اندرز پرودونیست ها مبنی بر تحمل رنج و زحمت استیلانگری را مسخره می خواند. پرودونیست ها مانند «سوسیالیزم کارگری» استقلال لهستان را مسئله بی اهمیت تلقی می کردند و باور داشتند که لهستانی ها باید منتظر انقلاب فرانسه بمانند تا همه موضوعات به طور بنیادی حل شود. مارکس این دیدگاه پرودونیست ها را مسخره خوانده، شدیداً نقد کرد. پرودونیست ها مانند «سوسیالیزم کارگری» عقیده داشتند که مبارزات لهستانی ها، ایتالیایی ها و ایرلندی ها برای رهایی ملی اهمیت چندانی ندارد و قطعاً

نیاز است که انقلاب فرانسه تمام موضوعات را حل کند؛ و تا آن وقت لهستانی ها، ایتالیایی ها و ایرلندی ها منتظر بمانند و رنج و زحمتی را که از استیلاگری می کشند، تحمل کنند. چنانچه گفتیم، مارکس این دیدگاه را صریحاً محکوم کرد و در نامه ای که به انگلس نوشت، تذکر داد: «تاکتیک های آنها برای پلیمیک بر علیه شوونیزم مفید و قابل توضیح است. اما وقتی تمام آنهایی که پرودون را قبول دارند (و این شامل دوستان خوب ما در اینجا، لافارگ و لونگه می شود)، فکر می کنند که تمام اروپا باید آرام و ساکت بنشینند و منتظر آقایان در فرانسه شوند تا فقر و جهل را از بین ببرند، آن وقت است که مسخره می شود.» (مارکس و انگلس، منتخب نامه ها، نامه ۷ جون ۱۸۶۶)

مسخره خواهد بود در حالتی که کشور ما توسط بورژوازی امپریالیستی امریکا - ناتو اشغال شده است، به بهانه شعار «تضاد بین کار و سرمایه» منتظر الغای مالکیت خصوصی ماند که منشای آن در بورژوازی انحصاری مالی جهانی نهفته است و باید این بورژوازی را در سطح جهان شکست داد تا کارگران و سایر زحمتکشان به سعادت و رفاه برسند. توده ها منتظر انقلاب سوسیالیستی جهانی آقایان «سوسیالیزم کارگری» مانده نمی توانند، زیرا آنان هر روز کشته می شوند، سر بریده می شوند، در انفجار و انتحار و بمبارد می میرند، کاشانه گلین شان ویران می شود و... آنان با تحمل رنج و زحمت استیلاگری منتظر آقایون «سوسیالیزم کارگری» نمی مانند تا مشکل را به شکل «بنیادی» از طریق تیوری بافی حل کنند. آنان به ستوه آمده اند. اگر کمونیست ها نتوانند این رستاخیز را رهبری کنند، هویداست که طبقات بهره کش، رهبری توده ها را خواهند گرفت و به تداوم جنایت و بهره کشی شان کمافی السابق ادامه خواهند داد.

طوری که در فوق تذکر دادیم که رهایی ملی ایرلند ولهستان دو مورد بسیار مهمی است که مورد توجه ویژه مارکس و انگلس قرار داشت و در این مورد مقاله های فراوان نوشته اند. استقلال ملی ایرلند ولهستان آنچنان توجه این دو آموزگار پرولتاریا را جلب کرده بود که این موضوع به یکی از مباحث بسیار مهم بین الملل اول تبدیل شده بود. حتی باور بر اینست که موضوع استقلال ملی لهستان نقش تعیین کننده در تأسیس بین الملل اول داشت.

مارکس از استقلال لهستان برای ضربه زدن به تزاریزم روسیه و از استقلال ایرلند برای تضعیف بورژوازی انگلستان و کمک به پرولتاریای انگلستان و ایرلند حمایت می کرد و تلاش داشت که پرولتاریای انگلستان را در حمایت از استقلال ایرلند قرار دهد. مارکس برای نخستین بار در نوامبر ۱۸۴۷ در سالگرد شورش ۱۸۳۰ لهستان در مورد لهستان صحبت کرد. او باور داشت از آنجایی که لهستان بخشی از نظام سرمایه داری جهانی محسوب می شود و در انگلستان تضاد پرولتاریا و بورژوازی بیش از همه رشد نموده و پیروزی پرولتاریا در انگلستان، پیروزی سایر کشورها را به همراه خواهد داشت که لهستان نیز جزء آن است، و بدون پیروزی پرولتاریای انگلستان، استقلال لهستان ناممکن است؛ اما با انتشارمانیفست حزب کمونیست در ۱۸۴۸ تغییر موضع داد و با انگلس یکجا نوشت: «کمونیست ها در لهستان از حزبی حمایت می کنند که انقلاب زراعی را شرط اساسی رهایی ملی می داند، یعنی همان حزبی که در سال ۱۸۴۶ قیام کراکف را برپا کرد» و با این موضع، منتظر تضاد بورژوازی و پرولتاریا در انگلستان و اینکه لهستان بخشی از نظام سرمایه داری جهانی است، نماند و به دفاع از استقلال ملی لهستان برخاست.

با وجودی که پرودونیست ها در بین الملل اول مخالف استقلال لهستان بودند و آن را موضوع کارگری نمی دانستند و به قول ریازائف، پرودونیست ها «با پرداختن به مسئله استقلال لهستان مخالف بودند، زیرا آن را موضوعی کاملاً سیاسی می دانستند». اما مارکس عقب نشست و با تمام توان از استقلال لهستان دفاع کرد و حتی موضوع لهستان را ترماتر خارجی سایر انقلاب ها پس از انقلاب کبیر فرانسه در ۱۷۸۹ دانست. (مجموعه آثار کارل مارکس و فریدریش انگلس، جلد ۴۰).

انگلس هم‌رزم مارکس در کنار مارکس به دفاع از استقلال لهستان بر می خیزد و صریحاً اعلام می کند: «هرگاه کارگران در جنبش های سیاسی نقش خود را ایفا می کنند، از همان آغاز سیاست خارجی شان را در چند کلمه بیان می کنند: «احیای لهستان». همین امر در مورد جنبش چارتیستی تا زمانی که وجود داشت صدق می کرد و هم در مورد کارگران فرانسوی پیش از ۱۸۴۸ و هم در آن سال به یاد ماندنی که کارگران در ۱۵ ماه می به سمت مجلس ملی راه پیمایی کردند و فریاد سر دادند «زنده باد لهستان!» و هم در مورد آلمان صادق است که در ۱۸۴۸ و ۱۸۴۹ ارگان های طبقه کارگر خواهان جنگ با روسیه و احیای لهستان شدند و هنوز هم این امر صادق است.» (مجموعه آثار کارل مارکس و فریدریش انگلس، جلد ۱۹).

استقلال ایرلند در کنار استقلال لهستان مورد توجه ویژه مارکس و انگلس قرار داشت. مارکس و انگلس از استقلال ایرلند برای دفاع از بورژوازی ایرلند حمایت نمی کردند، بلکه تلاش داشتند از این طریق به پرولتاریای ایرلند و پرولتاریای

انگلستان برای مبارزه طبقاتی و ایجاد جامعه سوسیالیستی کمک کنند. همانگونه که مارکس در مورد لهستان تغییر موضع داد و در «مانیفست» به جای تضاد میان بورژوازی و پرولتاریا، از حزبی در لهستان حمایت کرد که انقلاب زراعی را شرط اساسی رهایی ملی بداند، در موضوع ایرلند نیز تغییر موضع داد و به تاریخ ده دسمبر ۱۸۶۹ به فریدریش انگلس نوشت: «برای مدت های طولانی اعتقاد داشتم که امکان سرنگونی رژیم ایرلند با تفوق طبقه کارگر انگلستان وجود دارد. اکنون مطالعات عمیق تری مرا قانع کرده که عکس آن درست است. طبقه کارگر انگلستان هرگز پیش از آن که از ایرلند خلاص شود کاری نخواهد کرد. این اهرم باید در ایرلند به کار برده شود. همین است که مسئله ایرلند برای جنبش اجتماعی به طور کلی چنین مهم است.» (قومیت و جوامع غیرغربی، اندرسون، مترجم، حسن مرتضوی).

با توضیحات فوق از مارکس و انگلس، باید از «سوسیالیزم کارگری» پرسید که آیا می توان بدون لطمه زدن به منافع بورژوازی غارتگر، به پرولتاریای خود و پرولتاریای کشورهای اشغالگر کمک کرد تا نبرد طبقاتی را بر سکوی جامعه سوسیالیستی بنشانند؟ آیا افغانستان برای کمونیست های افغان منطقه ای نیست که می تواند منافع امپریالیزم غارتگر را با در نظر داشت اینکه اینجا در کنار سایر مسائل، مسئله ملی اهمیت فراوان دارد و توده های مردم از اشغالگران شدیداً متنفر هستند، ضربه بزنند؟ آیا همان گونه که مارکس می گوید که مردم ایرلند «انقلابی و خشمگین تر از مردم انگلستان هستند» و با وجودی که «انگلیسی ها تمامی شرایط مادی را برای انقلاب اجتماعی دارند، فقط فاقد شور انقلابی هستند»، مردم امریکا و کشورهای ناتو با وجودی که تمامی شرایط مادی برای انقلاب اجتماعی

را دارند، اما از آنجایی که بنابر خصلت استعماری کشورهای امپریالیستی شان در وضعیت بهتر به سر می برند و فاقد شور انقلابی هستند، می توانند جرقه های مبارزه طبقاتی را تا اهتزاز پرچم سوسیالیستی فروزان کنند و یا این کشور ماست که توده های آن باید منافع بورژوازی امپریالیستی امریکا - ناتو را ضربه بزند تا کمکی به پرولتاریای این کشورها کرده باشد؟ مارکس می گوید: «انگلستان پناهگاه سرمایه داری است؛ تنها نقطه ای که انگلستان رسمی می تواند ضربه ای محکم بخورد، ایرلند است»، آیا ما هم نباید چنین نظری داشته باشیم که امریکا و کشورهای اروپایی اشغالگر، پناهگاه سرمایه داری اند و تنها نقطه ای که این کشورها می توانند در آن ضربه محکم بخورند، کشورهای تحت اشغال آنها به شمول کشور ماست؟

مارکس می گفت که استقلال ملی ایرلند و یا هم «فدراسیون آزاد و برابر» سبب همبستگی بیشتر پرولتاریای انگلیس و ایرلند خواهد شد و طبقه پرولتاریای این دو کشور از این طریق به پیروزی سوسیالیزم کمک خواهند کرد. او نقش پرولتاریای انگلیس را در این امر مهم تلقی می کرد؛ زیرا باور داشت که استیلای انگلیس در ایرلند سبب شقوق و انشقاق بیشتر میان پرولتاریای انگلیس و ایرلند خواهد شد. بورژوازی انگلستان با چاپیدن و غارت ایرلندی ها، طبقه کارگر انگلستان را خاموش و ساکت نگه می داشت و این اقدامی به ضرر همبستگی پرولتاریای دو کشور و به سود بورژوازی انگلستان بود و به گفته مارکس «بورژوازی انگلستان به خوبی می داند که این شکاف رمز حقیقی قدرتش می باشد.»

غارت کشور مستعمره، پرولتاریای کشور غارتگر و استعمارگر را آلوده به سازش طبقاتی با طبقات حاکمه می سازد. آن چنانی که امروز ما به وضوح این سازش طبقاتی را در کشورهای غارتگر و استعمارگر کشور خود می بینیم و بیجا نیست که کارگران و توده های تهیدست کشور ما از تمام امریکایی ها و اروپایی ها متنفر هستند و آنان را اشغالگران کشور خود می دانند. این سازش طبقاتی زمانی پایان می یابد که معبرها و کانال های چپاول و غارت مستعمرات بر چپاولگران امپریالیست بسته شود و امپریالیست ها نتوانند با غارت کشورهای مستعمره، ضمن سودجویی های هنگفت، قطرات آن را به حلقوم پرولتاریای کشورهای شان بریزند تا نه تنها خاموش بمانند، بلکه استعمار را به سود کشورهای شان دانسته و عملاً در طرف دولت بورژوایی خود قرار گیرند. جنگ رهایی بخش و استقلال ملی کشور ما و سایر کشورهای مستعمره می تواند به حاد شدن تضاد میان کار و سرمایه در کشورهای استعمارگر کمک کند. پس وظیفه ماست که آتش جنگ رهایی بخش را شعله ور سازیم و آن را تا رسیدن به سوسیالیزم فروزان نگه داریم.

انقلاب رهایی بخش ملی از نظر کمونیست ها با انقلاب سوسیالیستی رابطه دارد. انگلس در چاپ ایتالیایی مانیفست کمونیست در ۱۸۹۳ ضمن استقبال از انقلاب ۱۸۴۸ که یکپارچگی و استقلال ملت های ایتالیا، آلمان و مجارستان را به دنبال داشت، این انقلاب را هموارسازی راه و آماده سازی زمین برای انقلاب سوسیالیستی خواند. او می نویسد: «از این رو انقلاب ۱۸۴۸ می بایست یکپارچگی و استقلال ملت هایی را به دنبال بیاورد که تا آن زمان فاقدش بودند: ایتالیا، آلمان، مجارستان. لهستان هم در وقت خودش از پشت سر می رسد. انقلاب ۱۸۴۸ اگر هم انقلاب سوسیالیستی نبود، اما راه را برایش هموار ساخت، زمین را برایش

آماده کرد. با رشد صنعت بزرگ در همه کشورها، رژیم بورژوازی در ۴۵ سال گذشته در همه جا یک پرولتاریای پر شمار، درهم تنیده و نیرومند به عرصه آورده است و اگر بیان «مانیفست» را به کار ببریم، گورکنان خود را تولید کرده است. بدون بازسازی استقلال و یکپارچگی هر یک از ملل اروپایی، نه اتحاد بین المللی پرولتاریا، و نه همکاری آرام و تفاهم آمیز ملت ها برای دستیابی به اهداف مشترک شان امکان پذیر می بود.»

مبارزه برای استقلال ملی کشور ما، آن چنانی که انگلس گفته است مبارزه سوسیالیستی نیست؛ بلکه هموار کردن راه برای انقلاب سوسیالیستی است، آماده کردن زمین برای انقلاب سوسیالیستی است و به حکم داهیانه انگلس، ما مکلفیت داریم در این مبارزه شرکت کنیم تا بتوانیم این راه را هر چه عاجل هموار سازیم و زمین مان را برای انقلاب سوسیالیستی آماده کنیم. آنانی که در چنین هدفی در هموار کردن راه برای انقلاب سوسیالیستی، در شخم زدن زمین برای انقلاب سوسیالیستی به بهانه های واهی و خیالی شرکت نمی کنند؛ کمونیست، انقلابی و شاگرد انگلس بوده نمی توانند. عکس آن به بیماری مبتلا هستند که انگلس آن را «محجوری به دلیل خود بزرگ بینی» خوانده است. بگذارید «سوسیالیزم کارگری» با حرافی کسل کننده و با هبوط در لجنزار تسلیم طلبی، استقلال ملی را ارتجاعی بخواند، اما ما به حیث پیشاهنگان پرولتاریا و شاگردان صدیق مارکس و انگلس، لحظه ای برای حصول استقلال از بورژوازی امپریالیستی دریغ نمی کنیم.

لنینیزم: رد جنگ آزادی بخش ملی

بی تفاوتی پوچ و ارتجاعی است!

لنینیزم، مارکسیزم عصر امپریالیزم است. عصری که بیش از همه مستعمرات در آن توسعه یافته و امپریالیزم به حیث سرمایه انحصاری با صدور سرمایه و رقابت برای تقسیم مجدد جهان و انقیاد و تصرف اراضی بیشتر، لگام گسیخته تراز قبل به کشورهای دیگر، بخصوص کشورهای فقیر و نادار یورش می برد، تجاوز می کند، اشغال می نماید و با نصب دولت های پوشالی به قتل و قتل کارگران و خلق های تهیدست دست یازیده، منابع این سرزمین ها را بیرحمانه چپاول می کند و یا هم از این سرزمین ها به حیث نقطه ستراتیژیک برای تهدید رقبای احتمالی سود می برد

امپریالیست ها پس از جنگ جهانی دوم هیچ درگیری نظامی رو در رو با هم نداشته اند. عکس آن تجاوز و تعدی و رقابت خونین آنها بر کشورهای غیرامپریالیستی بوده است. متأسفانه پرولتاریای کشورهای امپریالیستی، چنانچه قبلاً تذکر رفت با خاموشی و سکوت در مقابل تجاوز و تعدی کشورهای امپریالیست شان، عملاً در کنار دولت های چپاولگر خود قرار گرفته و این امر همبستگی پرولتاریا را به سطح جهانی لطمه زده که سبب کینه، بغض و بی باوری پرولتاریای کشورهای اشغال شده در برابر پرولتاریای کشورهای امپریالیستی گردیده است.

غارت کشورهای فقیر از طریق وابستگی به بورژوازی امپریالیستی و اشغال مستقیم کشورها و بمباردمان آن، وحدت نسبی میان بورژوازی امپریالیستی امریکا - ناتو

برای اشغال و چپاول کشورها و تشدید رقابت این بورژوازی با بورژوازی امپریالیستی روسیه و چین از طریق تشدید رقابت ها در کشورهای فقیر و عقب افتاده و دارای ذخایر طبیعی و سکوت و خاموشی پرولتاریای کشورهای امپریالیستی که نشاندهنده رکود و رخوت مبارزه طبقاتی در آن کشورهاست و تأیید خاموشانه اشغال کشورهای مثل افغانستان، عراق و... به وسیله بورژوازی امپریالیستی از سوی پرولتاریای این کشورها همه و همه نشاندهنده اینست که در عصر امپریالیزم، رهایی از استعمار که در چهارچوب تضاد خلق با امپریالیزم تبارز می کند، اهمیت و اولویت دارد. عصر امپریالیزم بیش از پیش راه را برای استعمار چه در شکل کهن و چه در شکل نو، مساعد ساخته است. با تشدید استعمار جنبش های رهایی بخش ملی ناگزیر تشدید می گردند و اگر امروز نه فرداً حتماً پرچم آن علیه بورژوازی امپریالیستی به اهتزاز در می آید.

لنین از آموزگاران پرولتاریا که تیوری های آن در عصر امپریالیزم ارائه شده، موضع گیری قاطع در دفاع از جنبش های رهایی بخش ملی در عصر امپریالیزم دارد؛ همان عصر امپریالیزمی که «سوسیالیزم کارگری» در آن جنبش های رهایی بخش ملی را ارتجاعی می خواند. ما تلاش می کنیم تا در پرتو تیوری های لنینی (که «سوسیالیزم کارگری» خود را ظاهراً پیرو آن می داند) جنبش های رهایی بخش ملی را مورد ملاحظه قرار داده و نشان دهیم که جنبش های رهایی بخش استقلال طلبانه، چاکری سرمایه و ارتجاعی نبوده بلکه گامی در راه سوسیالیزم و امری پیشرونده برای مبارزه پرولتاریا در عصر امپریالیزم است.

لنین توجه خاصی به مبارزه کشورهای آسیایی علیه استعمار داشت. او از هند گرفته تا چین و از چین تا افغانستان و... مبارزات خلق ها علیه استعمار را تحت نظر داشت و از آن حمایت می کرد. او ضمن اینکه مبارزات مردم هند را علیه بورژواهای لیبرال انگلستان «اعتلای مبارزه انقلابی در هندوستان» می دانست، باور داشت که بورژوازی لیبرال انگلستان از اعتلای این مبارزه در هراس است. لنین باورمند بود که اشغال، سیستم استعماری سرمایه داری است که بیداری مردم علیه این سیستم، علیه اسارت و غارت و اجحاف سیستم سرمایه داری استعماری، «متمدن ترین» «رجال» سیستم بورژوازی اروپا را به وحوش تبدیل می کند. (مقاله ماده سوخت در سیاست جهانی، ۱۹۰۸).

لنین ضمن تقدیر و ستایش از «اعتلای مبارزه انقلابی در هندوستان» که چیزی جز مبارزه علیه اشغال و ستم سرمایه امپریالیستی نبود، مبارزه خلق ها را علیه این ستم ضربه و لطمه ای به سرمایه امپریالیستی می دانست که طبعاً سرمایه هار از کنار آن با بی تفاوتی نمی گذشت و حتی «متمدن ترین» «رجال» این سیستم را به وحوشی تبدیل می کرد که برای تأمین سلطه سرمایه امپریالیستی شان از هیچ نوع ستم و تعدی علیه خلق ها دریغ نمی کردند.

اعتلای مبارزه انقلابی در هندوستان به معنی تضعیف سرمایه امپریالیستی بود. هدف لنین از حمایت این مبارزه، رهایی خلق های هندوستان و تضعیف سرمایه امپریالیستی برای انجام انقلاب پرولتری بود. حال که کشور ما تحت اشغال بورژوازی امپریالیستی امریکا - ناتو قرار دارد، چرا ما حق نداشته باشیم در مبارزه رهایی بخش ملی و اعتلای این مبارزه نقش تعیین کننده داشته باشیم؟ ما از

«سوسیالیزم کارگری» که عصر کنونی ما را به درستی عصر امپریالیزم می خواند، می پرسیم: در حالی که سرمایه امپریالیستی به کشور ما هجوم آورده و غارت، درندگی و قساوت بی نظیر انجام می دهد و ماسک «تمدن» و «حقوق بشری» این وحوش بیش از پیش درپیش دریده شده است، چرا نباید مبارزه رهایی بخشی ملی علیه سرمایه امپریالیستی را مبارزه انقلابی نخواند و در اعتلای آن نکوشید؟ آیا کمونیست ها حق دارند وقتی مبارزه انقلابی خلق ها و توده های تهیدست علیه سرمایه امپریالیستی امریکا و ناتو آغاز می گردد، به کناری خسپیده، تماشاگران حراف باقی بمانند و به جای اعتلای این مبارزه عادلانه، بر آن انگ و علامت چاکری سرمایه بزنند؟ آیا کمونیست ها حق دارند وقتی مبارزه انقلابی توده های افغانستان علیه سرمایه امپریالیستی امریکا - ناتو به اعتلا می رسد؛ اینان به همان اندازه در غارهای شان غنوده و با تیوری های مسخره حکمتیستی که از ابتدال تروتسکیزم آب می خورد، توده ها را با علامت گذاری چاکر و نوکر سرمایه تحقیر و توهین کنند؟ یا وظیفه کمونیست ها است که در این مبارزه انقلابی سهم بگیرند، این مبارزه انقلابی را سمت و سو بدهند، در اعتلای آن تلاش کنند و جنبش رهایی بخشی ملی را با نبرد طبقاتی پیوند بزنند و برای دیکتاتوری پرولتاریا تلاش کنند؟

لنینیزم، به راه اندازی جنبش های ملی - دموکراتیک انقلابی در کشورهای مستعمره اهمیت فراوان قائل است و به بهانه تضاد میان کار و سرمایه، هیچگاه نه تنها بر اهمیت این جنبش ها چشم پوشی نکرده بلکه علامت زدن چاکری سرمایه به جنبش ها و جنگ های رهایی بخشی ملی را ارتجاعی خوانده است. لنین، جنبش انقلابی دموکراتیکی که در آن توده های مسلمان، سرمایه داری غیر

امپریالیستی و روشنفکران ناسیونالیست علیه استعمار هالند در هند، جزیره جاوه و سایر مستعمرات هالند می رزمیدند، جنبش دموکراتیک علیه استعمار و انقلابی می خواند نه ارتجاعی و چاکری سرمایه. (مقاله بیداری آسیا، لنین، ۱۹۱۳).

لنین بر بنیاد دفاع از جنگ عادلانه مردم علیه استعمار و ستم بیگانگان، از جنبش دموکراتیک انقلابی علیه استعمار هالند در مستعمرات به دفاع برخاست و آن را تأیید کرد، زیرا او باور داشت که تا فیودالیزم، سلطنت مطلقه و ظلم و ستم ملل بیگانه سرنگون نشود، ممکن نیست از تکامل مبارزه پرولتاریا در راه سوسیالیزم صحبتی مطرح کرد. او در ۱۹۱۵ در مقاله «سوسیالیزم و جنگ» می نویسد: «قبل از سرنگون شدن فیودالیزم و سلطنت مطلقه و ظلم و ستم ملل بیگانه ممکن نبود از تکامل مبارزه پرولتاریا در راه سوسیالیزم صحبتی در میان باشد. سوسیالیست ها وقتی از قانونیت جنگ «دفاعی» در مورد جنگ های **چنین** عصری صحبت می کردند، همیشه بخصوص این هدف ها را که به انقلاب علیه نظام قرون وسطایی و فیودالیزم منجر می گردید در نظر داشتند. سوسیالیست ها همیشه از جنگ «دفاعی» معنی جنگ «**عادلانه**» را درک می کردند... سوسیالیست ها قانونی بودن، مترقی بودن، عادلانه بودن «دفاع از میهن» یا جنگ «دفاعی» را فقط به این معنی درک می کردند و حالا هم درک می کنند. مثلاً هر گاه فردا مراکش به فرانسه، هندوستان به انگلیس، ایران یا چین به روسیه و امثال و نظائر این کشورها اعلان جنگ بدهند **صرف نظر از اینکه** کدام یک ابتدا حمله کرده باشد این جنگ ها - جنگ های «دفاعی» و «عادلانه» خواهند بود. و هر سوسیالیستی از پیروزی ممالک مظلوم و وابسته و غیر کامل الحقوق بر دول «بزرگ» ستمگر و برده دار و غارتگر هواداری می کرد.» (درشتی ها از لنین، تأکیدات از ماست).

طبق لنینیسم، اکنون که کشور ما تحت ستم ملل بیگانه قرار داد و فیودالیزم در همیاری با بورژوازی کمپرداور پایگاه این ستم را می سازد، جنگی که علیه ستم ملل بیگانه و پایگاه استعماری آنها راه اندازی می گردد، یک جنگ قانونی، مترقی و عادلانه و دفاع از میهن تلقی می گردد که بر حکم تیوری های لنینی، هر سوسیالیستی باید از آن هواداری کند و سوسیالیست افغان نیز نمی تواند از کنار آن با بی تفاوتی بگذرد. عکس آن وظیفه انقلابی او ایجاب می کند که در این جنگ عادلانه در کنار توده ها برزمد، زیرا بر اساس تیوری لنینی، بدون سرنگون شدن فیودالیزم و ظلم و ستم ملل بیگانه ممکن نیست از مبارزه پرولتاریا در راه سوسیالیزم حتی صحبتی کرد.

لنین نه تنها جنگ کشورهای مستعمره و زیر استیلای ملل بیگانه را یک جنگ عادلانه می دانست، بلکه سوسیالیست ها را موظف نموده تا «از پیروزی ممالک مظلوم و وابسته و غیر کامل الحقوق بر دول «بزرگ» ستمگر و برده دار و غارتگر» حمایت کنند. «سوسیالیزم کارگری» که معتقد به تیوری های لنین است، آیا تیوری لنین را در جنگ توده های افغانستان علیه ستم ملل بیگانه تطبیق خواهد کرد؟ آیا از پیروزی کشور وابسته و غیر کامل الحقوق افغانستان بر بورژوازی امپریالیستی حمایت خواهد کرد؟ تا جایی که می دانیم «سوسیالیزم کارگری» چون با پراتیک رابطه حسنه ندارد، حاضر است تا مرز رد کردن تیوری های لنینی پیش برود، اما در جنگ رهایی بخشی ملی توده ها شرکت نکند.

لنین جنگ برای رهایی از اسارت دول بزرگ را جنگ آزادی بخش ملی می دانست. از همین رو از جنگ آزادی بخش ملی چین و ایران حمایت کرد و آن

را سیاست بیداری ملل تحت اسارت عنوان کرد و این بیداری را برای حیات ملی صدها میلیون انسان، مرفی خواند. او در مقاله «سوسیالیزم و جنگ» می نویسد: «... ما در چین و ایران و هند و سایر کشورهای وابسته طی ده ها سال اخیر سیاست بیداری برای حیات ملی ده ها و صدها میلیون نفر، آزادی آنها از اسارت دول «بزرگ» ارتجاعی را مشاهده می نمایم. جنگ بر چنین زمینه ای تاریخ اکنون نیز می تواند جنگ مرفی بورژوازی و جنگ آزادی بخش ملی باشد.»^{۷۷}

در پرتو تیوری لنینی که «جنگ بر چنین زمینه ای تاریخ اکنون نیز می تواند جنگ مرفی بورژوازی و جنگ آزادی بخش ملی باشد»، چرا «سوسیالیزم کارگری» که نیک می داند کشور ما زیر اسارت دول امپریالستی قرار دارد، بیداری مردم برای حیات ملی میلیون ها انسان این سرزمین را نفی و آن را ارتجاعی می خواند؟ چرا جنگی را که لنین مرفی و آزادی بخش و ملی می خواند، «سوسیالیزم کارگری» آن را چاکری سرمایه قلمداد کرده و علیه استقلال و رهایی از اسارت دول امپریالستی به این بهانه که در عصر سیادت سرمایه مالی (امپریالیزم) دیگر جنگ ملی موجود نیست، قلمفرسایی می کند؟

^{۷۷}لنین به دفاع از جنگ رهائی بخش ملی شاه امان الله خان علیه اشغالگران انگلیس برخاست و در نامه ای به امان الله خان نوشت: «از اولین روزی که ملت افغان برای تحصیل استقلال خود در نهایت جلالت آغاز مبارزه نمود حکومت کارگران و کشاورزان روسیه ترتیب تازه کارها را در افغانستان فوراً شناخته استقلال کامل افغانستان را رسماً تصدیق نمود... امروز افغانستان آبادان در تمام جهان یگانه دولت مستقل اسلامی می باشد و بحکم قضا و قدر ملت افغان برگزیده شده است که وظیفه بزرگ تاریخی را بجا بیاورند یعنی جمیع ملل اسیر شده اسلام را دور خود جمع کرده آنها را براه آزادی و استقلال رهنمایی کند.»

«سوسیالیزم کارگری» در عصر سیادت سرمایه مالی (امپریالیزم) جنگ ملی را نفی می کند و به این گونه علیه لنین قرار می گیرد. لنین نه تنها در عصر امپریالیزم، جنگ ملی را نفی نمی کند بلکه کسانی را که در عصر امپریالیزم جنگ های ملی را فراموش می کنند، مرتکب اشتباه می خواند. او در «درباره جزوه یونیوس» می نویسد: «اینکه ما این چنین مشروح به نادرستی این ادعا پرداختیم که «جنگ های ملی دیگر امکان پذیر نیستند»... زیرا از آن تبلیغات پوچ به نفع «خلع سلاح» مشتق خواهد شد، چه گویا دیگر هیچ امکان پذیر نیست مگر جنگ های ارتجاعی، از آن بی تفاوتی به مراتب پوچ تر و مستقیماً ارتجاعی در قبال جنبش های رهایی بخش مشتق خواهد شد... جنگ های ملی علیه قدرت های امپریالیستی نه تنها امکان پذیر و محتمل بلکه اجتناب ناپذیرند، آنها مترقی و انقلابی اند، هرچند البته برای موفقیت آنها با اشتراک مساعی جمع کثیری از اهالی کشورهای تحت ستم (صدها ملیون در مثالی که از چین و هند آوردیم) مورد لزوم است و یا یک حالت ویژه مناسب در اوضاع بین المللی (مثلاً فلج شدن قدرت های امپریالیستی در نتیجه تضعیف شدن آنها، جنگ آنها، آشتی ناپذیری آنها و امثالهم) و یا قیام همزمان پرولتاریای یکی از قدرت های بزرگ علیه بورژوازی (این مورد که در اینجا آخر از همه برشمرده شد، از نقطه نظر قابل اشتیاق بودن و برای پیروزی پرولتاریا مثمرتر بودن مقام اول را حائز است)».

«سوسیالیزم کارگری» با این تبلیغ که در سیادت سرمایه مالی جهانی (امپریالیزم) جنگ های ملی خدمتی به سرمایه و چاکری سرمایه است، به حکم داهیانۀ لنین در حقیقت در تلاش «خلع سلاح» کردن توده هایی است که تحت ستم و استعمار اسارت سرمایه مالی قرار دارند. این «سوسیالیزم» تخیلی به توده ها پیام می دهد

که علیه امپریالیزم و سیادت بورژوازی امپریالیستی در کشورتان درفش استقلال ملی را به اهتزاز نیاورید، زیرا «... خواست استقلال (سیاسی - اقتصادی) .. از یک طرف چیزی اضافی و از جانب دیگر دفاع از شیوه تولید تاریخ زده و فرهنگ مسخره و پوسیده آن است...» (سه بیماری چپ های اتویست).

این «سوسیالیزم» توده ها را لم می دهد و به آنان تلقین می کند که در عصر امپریالیزم جنگ ملی امکان پذیر نیست و اگر درفش استقلال را به اهتزاز در آورید، به جز از یک اقدام ارتجاعی و دفاع از شیوه تولید تاریخ زده و فرهنگ مسخره و پوسیده کاری انجام نمی دهید! این به قول لنین یعنی برخورد پوچ تر و مستقیماً ارتجاعی در قبال جنبش های رهایی بخش.

«سوسیالیزم کارگری» که با طمطراق ادعای باورمندی به تیوری های مارکس، انگلس و لنین دارد و چپ مائوتسه دون اندیشه را برای اینکه تیوری های این کلاسیکران را درک نکرده، سرزنش می کند و طعنه می پراند، خودش به شکل مضحک علیه تیوری های لنین قرار دارد، بخصوص هنگامی که می نویسد: «... با جهانی شدن حق تملک بر وسایل تولید و آزادی استثمار برای سرمایه و جهانی شدن خلع ید تملک از وسایل کار برای کارگران و به بردگی رفتن این طبقه در سراسر جهان، دیگر شعارهای دفاع از وطن و استقلال نه مربوط به کارگران، بلکه شعارهای متعلق به سرمایه اند، زیرا در جهان امروز این فقط سرمایه است که «وطن و استقلال» دارد نه کارگران...».

این «سوسیالیست» های تفننی و بی خبر از تیوری های لنین نمی دانند که: اولاً؛ «جنگ های ملی علیه قدرت های امپریالیستی نه تنها امکان پذیر و محتمل، بلکه

اجتناب ناپذیرند، آنها مترقی و انقلابی اند؛^۴ ثانیاً، «جنگ های ملی کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره در دوران امپریالیزم نه تنها محتمل بلکه اجتناب ناپذیر اند. در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره... جنبش های آزادی بخش ملی در این کشورها یا بسیار پر قدرت و یا در حال رشد بوده و به حد بلوغ نزدیک می شوند. هر جنگی ادامه سیاست است با وسائل دیگر، ادامه سیاست رهایی بخش ملی در مستعمرات بالاجبار جنگ های ملی مستعمرات علیه امپریالیزم خواهد بود.»^۵ ثالثاً، «چقدر پوچ و بی معنی خواهد بود، اگر مفهوم امپریالیزم را الگووار به کار برده و از آن «عدم امکان» جنگ های ملی را نتیجه بگیریم» و رابعاً «... حتی در اروپا نیز غیر ممکن دانستن جنگ های ملی در دوران امپریالیزم مجاز نخواهد بود... مثلاً جنگ هایی از طرف کشورهای کوچک (فرض کنیم کشورهای اشغال شده و یا تحت ستم ملی) علیه قدرت های بزرگ امپریالیستی، چنانکه در شرق اروپا نیز جنبش های ملی در معیار وسیع را غیر ممکن نمی سازد.» (در باره جزوه یونیوس، تأکیدات از لنین است.)

«سوسیالیزم» تخیلی قبل از اینکه جنبش های رهایی بخش ملی (استقلال ملی) را به سخره بگیرد و خزعات تیوریک به نام مارکسیزم - لنینیزم عرضه کند، بهتر است دمی را به مطالعه دقیق تیوری های لنین اختصاص داده، با حلاجی کردن و هضم آن تلاش کند تا از رهگذر تیوریک، از باتلاق تسلیم طلبی به بورژوازی امپریالیستی خود را نجات دهد. ما، به حیث نکات مفید برای بحث استقلال و وطن، موارد فوق از لنین را متذکر شدیم و تذکر دادیم که جنبش های رهایی بخش ملی در دوران سرمایه امپریالیستی مترقی و انقلابی اند و محتمل و اجتناب ناپذیر اند. حال وظیفه خانگی «سوسیالیزم کارگری» است تا در حول و حوش آن

بیشتر مطالعه نموده، خود را با سواد ساخته، بعد نسخه ارائه کند؛ در غیر آن سفسطه بازیش تا سطح خیانت بالا خواهد رفت و توده های تحت اسارت سرمایه امپریالیستی حق خواهند داشت آنان را در صف تسلیم طلبانی درج کنند که جنبش های توده ای را با تیوری های من درآوردی حکمتیستی، در مقابل سرمایه امپریالیستی «خلع سلاح» می کنند.

کمونیست ها برای اینکه زمینه را برای مبارزات آتی پرولتاریا به منظور جامعه عاری از استثمار هموار سازند، در جنگ های متری و انقلابی شرکت می کنند، رهبری این جنبش ها را به دست می گیرند و نمی گذارند که بورژوازی از میهن دوستی توده های خلق و مبارزات استقلال طلبانه آنان برای رهایی از سیادت سرمایه امپریالیستی برای تداوم استثمار سود ببرد. وظیفه کمونیست ها خزیدن به غار پسفیزم نیست، بلکه حرکت مستقلانه در متن این جنبش ها و تقویت جنبه انقلابی این جنبش هاست. با وجودی که کمونیست ها در جنبش رهایی بخش در یک اتحاد موقت با دموکراسی بورژوایی مستعمرات و کشورهای عقب افتاده قرار می گیرند، اما استقلال جنبش پرولتری را که سازمان کمونیستی از آن نمایندگی می کند حفظ کرده و از دنباله روی جدا پرهیز می کنند. امری که در جریان جنگ ضد روسی متأسفانه در نظر گرفته نشد که منتج به دنباله روی جنبش پرولتری و انحراف مبارزه انقلابی شد و این انحراف تا سطح حاکمیت جمهوری اسلامی عمق پیدا کرد (به این موضوع تماس می گیریم).^{۷۸}

^{۷۸} «انترناسیونال کمونیستی باید با دموکراسی بورژوایی مستعمرات و کشورهای عقب مانده در اتحاد موقت باشد ولی خود را با آنها نیامیزد و استقلال جنبش پرولتری را، حتی در نطفه ای ترین

«سوسیالیزم کارگری» به جای اینکه از جنبش های رهایی بخش ملی حمایت کند، به نحوی از انحا و غیرمستقیم استعمار سرمایه امپریالیستی را «ماموریت متمدن سازی» افغانستان می خواند و هو به هو به کاپی وطنی «برنشتین» تبدیل می شود. برنشتین در بین الملل دوم در کنگره ۱۹۰۴ امستردام گفت: «ما باید تصور مدینه فاضله را در مورد رها کردن مستعمرات پشت سر بگذاریم. نتیجه نهایی این گونه دیدگاه بدان معنی است که امریکا را به سرخپوستان آنجا پس بدهیم (در کنگره آشوب به پا شد). مستعمرات وجود دارند و ما باید این واقعیت را بپذیریم. سوسیالیست ها نیز باید اقرار کنند که بعضی از اوقات لازم است که مردمان متمدن، نقش سرپرست را برای مردم غیرمتمدن بازی کنند.» «سوسیالیزم کارگری» ما نیز عین موضع را با جملات نسبتاً مبهم و التقاطی به خورد مردم می دهد و در «نقد چپ از موضع طبقه کارگر» می نویسد: «گیریم این شعارهای وطن پرستانه خائنان و صادقانه مبارزان! تحقق بیابند و به نحوی از انحا ناتو و امریکا شبیه به روس ها از افغانستان بیرون شوند و «ملا عمر آخوند» هم با اندیوالان چشمان سرمه ای اسلحه بر زمین گذارند مانند ده درجن امیر و چوچه امیر جهادی با مصونیت پارلمانی وارد جرگه دزدان و قاچاق چیان در دولت شوند، در زندگی طبقه کارگر، زن مورد تجاوز، کودک روی آشغال ها، گدای روی جاده، آن مادر پسر گرسنه، چه اثری خواهد گذاشت؟ آیا این ها صاحب وطن، مالک استقلال و دارای شخصیت و آزادی خواهند شد؟» و بعد در سند «دموکراسی عصر امپریالیزم» از جامعه قانونمند سرمایه دارانه امپریالیستی شدیداً به دفاع بر می

شکل آن، بی چون و چرا محفوظ دارد. «(طرح اولیه تره های مربوط به مسئله ملی و مستعمراتی، لنین)

خیزد و با وجودی که این دولت را لبعه امپریالیست ها می داند، آن را یک دولت دموکراتیک نیز می خواند!!

«سوسیالیزم کارگری» با شیوه پوپولیستی دیدگاهش را مطرح می کند. این «سوسیالیزم» با وجودی که به نیکی می داند که حمایت و دفاع لنینیزم از جنبش های رهایی بخش هموار کردن راه برای سوسیالیزم است، نه الغای مالکیت خصوصی که برابری را تأمین کند؛ با وجود آن از اینکه استقلال ملی نتوانسته یا نمی تواند برابری را تأمین کند، جلالی و خشمگین است که این خشم اش هم منتج به نفی مبارزه برای استقلال ملی می شود. اما این «سوسیالیزم» این گفته لنین را فراموش می کند که «فقط» «اکنونیست ها» که خاطره ای اندوهبار به جا گذاشتند، فکر می کردند که: «شعارهای حزب کارگر» فقط برای کارگران پیش کشیده می شوند. نه، این شعارها برای تمام جمعیت زحمتکش، برای تمام مردم پیش کشیده می شوند. ما در بخش دموکراتیک برنامه خود... به خصوص به تمام مردم رجوع می کنیم و به این جهت در این بخش برنامه از «مردم» صحبت می کنیم... برخی از مخالفین عجیب «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» به این بهانه علیه ما اعتراض می کنند که «ملت ها» به طبقات تقسیم شده اند! معمولاً ما به این مارکسیست های کاریکاتوری تذکر می دهیم که در بخش دموکراتیک برنامه ما از «حکومت مطلقه مردم» صحبت می شود. (پاسخ به پ. کیفسکی)ی. پیاتا کف»

«سوسیالیزم کارگری» می داند که «حکومت مطلقه مردم» قطعاً نمی تواند «مالکیت خصوصی» را از میان برد تا زن گرسنه سیر شود و کودکی بر زباله ها

یورش نبرد و... بلکه این اولین گام به سوی همان جامعه ای است که در آن مالکیت خصوصی ملغی می شود. «سوسیالیزم کارگری» برای نفی استقلال ملی به مثال های نابرابری اجتماعی تماس می گیرد، اما به جنایات سرمایه‌امپریالیستی اشاره ای هم نمی کند، به شاشیدن وحوش سرمایه‌امپریالیستی بر اجساد و توسط سگ دراندن زنان و توده های مردم به وسیله سربازان سرمایه‌امپریالیستی اعتراضی نمی کند و چنانچه گفتیم به نحوی از انحا ولی به شکل پنهان در قالب «برنشتین» جا می گیرد و از جامعه «قانونمند» سرمایه دارانه‌امپریالیستی شدیداً دفاع می کند! «سوسیالیزم کارگری» می فهمد که کمونیست ها وظیفه استقلال ملی را الغای مالکیت خصوصی ندانسته، بلکه پایان دادن به جنایات سرمایه‌امپریالیستی می دانند تا سربازان لومپن بورژوازی امپریالیستی دیگر نتوانند نرینه های شان را بکشند و بر اجساد کشته ها بشاشند و یا با سگ های شان زنان و توده ها را بدرند.

کمونیست ها از جنبش ملی انقلابی برای این حمایت می کنند که طالبان به قدرت نرسند، جهادی ها به قدرت نرسند، دشمنان اکثریت مطلق مردم سرنگون شوند و این کشور عقب افتاده با گذار از جنبش رهایی بخش ملی - دموکراتیک به سوی سوسیالیزم سوق داده شود. لنین می گوید: «ما بحث می کردیم که از نظر اصولیت و تیوریک صحیح است اظهار نمائیم که انترناسیونال کمونیستی و احزاب کمونیست باید در کشورهای عقب افتاده از جنبش بورژوا دموکراتیک پشتیبانی نمایند یا نه؛ در نتیجه این بحث ما به اتفاق آرا تصمیم گرفتیم که به جای جنبش «بورژوا دموکراتیک» گفته شود جنبش ملی انقلابی. جای کوچکترین تردیدی نیست که هرگونه جنبش ملی فقط می تواند بورژوا دموکراتیک باشد، زیرا توده اصلی جمعیت در کشورهای عقب افتاده از دهقانان تشکیل یافته که نمایندگان

روابط بورژوازی و سرمایه داری هستند. خیال خامیست چنانچه فکر کنند که احزاب پرولتاریایی هر گاه به طور کلی ممکنست در این کشورها به وجود بیایند، می توانند بدون آنکه عملاً از آن پشتیبانی کنند، در این کشورهای عقب افتاده تاکتیک کمونیستی و سیاست کمونیستی به کار ببرند.»

ما دقیقاً به همین دلیل از جنبش‌رهای بخش ملی دفاع می‌کنیم، در آن شرکت می‌کنیم و به اعتلای آن باور داریم و از «سوسیالیزم کارگری» نیز می‌خواهیم که با این خیال خام وداع کند؛ از تیوری نادرست، اشتباه فاحش تاریخی و از لحاظ عملی همسطح شدن با شونیزم اروپایی دست بکشد!^{۷۹} و اگر واقعاً به تیوری‌های لنین باور دارد، باید از جنبش‌رهای بخش ملی برای استقلال ملی کشور از زیر سیادت سرمایه امپریالیستی حمایت کند و از این جنگ انقلابی به خلوت پناه نبرد.^{۸۰}

^{۷۹} «انکار هر گونه جنگ‌های ملی در دوران امپریالیزم از نظر تنوری نادرست، از نظر تاریخی اشتباه فاحش و از نظر عملی هم سطح شونیزم اروپایی است. ما که منسوب به ملیت‌هایی هستیم که صدها میلیون نفر را در اروپا، آفریقا، آسیا و غیره زیر ستم کشیده‌اند، باید به خلق‌های ستمدیده بگوییم که جنگ آن‌ها بر ضد ملت‌های ما غیر ممکن است؟» (مقاله برنامه نظامی انقلاب پرولتری، لنین).

^{۸۰} «باید بین جنگ‌های انقلابی و جنگ‌های ارتجاعی فرق گذاشت. حزب ما هراسی ندارد که به طور علنی اعلام کند که از جنگی که ایرلند ممکن است علیه انگلستان بکند، جنگ مراکش، الجزایر و تونس علیه فرانسه، ترپولی بر ضد ایتالیا، اوکراین، ایران و چین بر ضد روسیه و جنگ‌های دیگر از این قبیل پشتیبانی خواهد نمود.» (نامه سرگشاده به بوریس سووارین، مجموعه آثار لنین به زبان روسی، جلد ۲۳).

یکی از عیب های «سوسیالیزم کارگری» خلط موضوعات و مباحث است. «سوسیالیزم کارگری» که دست توانا در کاپی و پیست کردن دارد (هیچ چیزی جز کاپی نظریات منصور حکمت و تروتسکی بلد نیست)، تیوری های انقلابی را هم بدون ملاحظه و بررسی دیالکتیکی آن به جای یکدیگر می نشاند. یکی از این مباحث وطن دوستی و جنگ ملی است. «سوسیالیزم کارگری» میان وطن دوستی پرولتری و ارتجاعی، جنگ ملی انقلابی و جنگ ارتجاعی فرقی قائل نیست و همه چیز را سیاه می بیند و حتی به تخطئه تیوری های لنینی دست می یازد تا حکمتیزم را که از گندآب تروتسکیزم آب می خورد، به کرسی بنشاند. حکمتیزم باب دندان امپریالیزم و بخصوص سرمایه امپریالیستی متجاوز است و سرشت آن با تسلیم طلبی عجین شده است.

ما با دو نوع میهن دوستی و جنگ ملی روبرو هستیم. میهن دوستی انقلابی و میهن دوستی ارتجاعی، و همین گونه دو نوع جنگ ملی داریم: جنگ ملی انقلابی و جنگ ملی ارتجاعی. میهن دوستی انقلابی و جنگ ملی انقلابی مورد توجه کمونیست ها قرار دارد و نمی توانند از کنار آن با بی تفاوتی منحصر به فرد از نوع «سوسیالیزم کارگری» بگذرند. ما به حیث کمونیست های انقلابی و نه تخیلی و تفننی، وظیفه خود می دانیم که در جنگ رهایی بخش انقلابی و میهن دوستی پرولتری نقش انقلابی خود را ایفا کنیم. اما میهن دوستی ارتجاعی و جنگ ملی ارتجاعی نه تنها مورد پذیرش مارکسیزم - لنینیزم نیست بلکه این علم انقلابی با قاطعیت علیه آن قرار دارد و ماهیت ارتجاعی آن را افشاء و طرد می کند.

مارکس و انگلس که مقاله های متعددی در مورد استعمار در آسیا و جنبش های رهایی بخش ایرلند و لهستان تحریر نموده و از جنبش های رهایی بخش در این کشورها قاطعانه دفاع و حمایت کرده اند، در عین زمان وطن دوستی طبقات ستمگر و سرمایه را ضد انقلابی می خواندند. آنان دفاع از میهن اشغالگر را به حق خاینانه و به سود سرمایه می دانستند. آنان به حق، تداوم حاکمیت ارتجاعی طبقات غارتگر از طریق بلند کردن شعار حفظ منافع ملی و دفاع از میهن را ارتجاعی می خواندند و همین است که در «مانیفست» «میهن پرستی» سرمایه را مردود می دانند، ولی استقلال ملی را فراموش نمی کنند؛ و از آن جمله انگلس بر ضرورت استقلال لهستان تأکید می کند و به دست آوردن آن را کار پرولتاریا می داند. انگلس استقلال لهستان را در دست های پرولتاریای جوان لهستان مامون و مصون می خواند و بورژوازی را شایسته آن نمی داند.

لنین ضمن اینکه از استقلال و جنبش های رهایی بخش انقلابی دفاع می نمود، در عین زمان علیه جنگ های ارتجاعی به نام «میهن دوستی» و «جنگ ملی» بود. لنین نقش مؤثر و ماندگار در انترناسیونال دوم در عرصه تفاوت های جنگ ملی انقلابی و دفاع از میهن امپریالیستی داشت. او ضمن موضع قاطع علیه تسلیم طلبان و مرتدین انترناسیونال دوم و ستایش از جزوه لوکزامبورگ (یونیوس)، به نقد این باور لوکزامبورگ پرداخت که گویا دیگر جنبش های ملی در دوران امپریالیزم محال هستند: «فقط اگر شخصی بخواهد در حقیقت مبالغه کند، از اصل مارکسیستی ماندن در دایره واقعیات منحرف شود، ارزیابی از جنگ کنونی را بر تمام جنگ هایی که در امپریالیزم امکان پذیر اند تعمیم دهد و جنبش های ملی علیه امپریالیزم را فراموش کند، مرتکب اشتباه خواهد شد. تنها استدلال برای دفاع

از این حکم که «جنگ های ملی دیگر امکان پذیر نیستند» این است که جهان بین مثنی کوچک از قدرت های «معظم» امپریالیستی تقسیم گشته، که بدین جهت هر جنگی به یک جنگ امپریالیستی تبدیل می شود، اگر چه در اصل یک جنگ ملی بوده باشد، چون که این جنگ با منافع قدرتهای امپریالیستی و با ائتلافات آنها برخورد پیدا می کند.

نادرست بودن این استدلال چشمگیر است. البته این یک اصل اساسی دیالکتیک مارکسیستی است که تمام مرزها در طبیعت و در اجتماع مشروط و متحرک اند که حتی یک پدیده هم نمی توان یافت که در تحت شرایط معینی به ضد خود تبدیل نشود. یک جنگ ملی می تواند به یک جنگ امپریالیستی بدل شود و بر عکس. یک مثال: جنگ های انقلاب کبیر فرانسه به مثابه جنگ های ملی شروع شدند و واقعاً هم چنین بودند. این جنگها انقلابی بوده، در خدمت دفاع از انقلاب کبیر علیه ائتلاف سلطنت های ضد انقلابی قرار داشتند. ولی هنگامی که ناپلئون امپراتوری فرانسه را برپا داشت و تعداد کثیری از دولت های بزرگ ملی اروپا را که از مدتها پیش موجود بوده، قابلیت حیات داشتند به انقیاد درآورد، آن گاه جنگ های ملی فرانسه به جنگ هایی امپریالیستی تبدیل شدند، که از این پس به نوبه خود باعث به وجود آمدن جنگ های آزادی بخش ملی علیه امپراتوری ناپلئون گردیدند.

تنها یک سفسطه گر می تواند فرق بین یک جنگ امپریالیستی و یک جنگ ملی را با یک استدلال که یکی می تواند به دیگری تبدیل شود، مخدوش نماید.

لنین در جمالت بالا میان جنگ ملی و جنگ امپریالیستی تفاوت می گذارد و از تبدیل شدن یکی به دیگری صحبت می کند. او همین گونه وطن دوستی امپریالیستی را ارتجاعی می خواند. لنین در پاسخ به پ. کیفسکی (ی. پیاتاکیف) صریحاً بین دفاع از سرزمین پدری (وطن) در جنگ های امپریالیستی و جنگ دموکراتیک و انقلابی تفاوت قائل می شود: «دفاع از سرزمین پدری یک دروغ در جریان جنگ امپریالیستی است، اما در جریان جنگی دموکراتیک و انقلابی چنین نیست... تاریخ در گذشته جنگ هایی (جنگ های دموکراتیک و انقلابی) را ثبت کرده (و بسیار محتمل است در آینده ثبت کند و باید چنین کند) که با وجود جایگزین کردن هر نوع «حق» و هر نوع دموکراسی با خشونت طی جنگ از نظر محتوای اجتماعی و نتایج خود به آرمان دموکراسی، و از این رو به سوسیالیسم خدمت کردند.» (تأکید از ماست)

«سوسیالیسم کارگری» بهتر است یکبار نه، ده بار سطور فوق از لنین را با دقت بخواند. تا آن زمان، ما مسئولیت خود را ادا می کنیم و این «سوسیالیسم» را متوجه می سازیم که لنین دفاع از سرزمین پدری (وطن) را منوط به نوعیت و ماهیت جنگ می دانست: آیا جنگی که به راه افتاده، جنگ میان کشورهای امپریالیستی برای تقسیم منابع و مناطق و انقیاد سرزمین های بیشتر است و یا جنگی است به گفته انگلس برای «آقای خانه خود شدن»؟ لنین جنگ های ملی دموکراتیک انقلابی را که منتج به جامعه دموکراتیک می شود و می تواند به سوسیالیسم خدمت کند، در آینده نیز محتمل دانسته و احتمال چنین جنگ هایی را با قید «باید» ثبت کرده و هیچ محلی برای توجیه های نادرست «سوسیالیسم کارگری» مبنی بر اینکه

در عصرامپریالیزم، جنگ آزادی بخش ملی متریقی و انقلابی محال است، نمانده است.

لنین مخالف «دفاع از میهن» به وسیله بورژوازی امپریالیستی است و آن را صاف و ساده فریب مردم عادی و تقلب تاریخی می خواند. لنین در مثالی توضیح می دهد: «... پیش خود مجسم کنید که برده دار که مالک صد برده است با برده دار دیگری که مالک ۲۰۰ برده است برای تقسیم «عادلانه تر» برده ها می جنگد. واضحست که اطلاق مفهوم جنگ «دفاعی» و یا «دفاع از میهن» به این مورد تقلب تاریخی و عملاً فریب صاف و ساده مردم و خورده بورژوا و عوام الناس از طرف برده داران تردست می بود. بورژوازی امپریالیستی امروزی در جنگ کنونی که برای تحکیم و تشدید بردگی بین برده داران درگیر است بخصوص همین طور به وسیله ایدیولوژی «ملی» و مفهوم دفاع میهن ملت ها را فریب می دهد.» (مقاله سوسیالیسم و جنگ).

لنین به این بسنده نکرده و در مقاله مزبور توضیحات بیشتری ارائه می کند: «اما خود آلمان نه برای آزاد کردن بلکه برای ستمگری به ملت ها می جنگد. وظیفه سوسیالیست ها نیست که به راهزن جوانتر و نیرومندتری (آلمان) کمک کنند تا راهزنان پیرتر و سیرتر را غارت نماید. سوسیالیست ها می بایست از مبارزه بین راهزنان استفاده کنند تا همه آنها را سرنگون نمایند. به این منظور سوسیالیست ها باید قبل از هر چیز حقیقت را به مردم بگویند، به ویژه اینکه این جنگ از سه جهت جنگ برده داران برای تحکیم بردگیست. این جنگ اولاً برای تحکیم بردگی مستعمراتست از طریق تقسیم «عادلانه» تر و استثمار «یکدست» تر بعدی

آنها؛ ثانیاً برای تحکیم ظلم و تعدی نسبت به ملت های غیر در داخل خود دولت های «بزرگست»، زیرا هم اتریش و هم روسیه (روسیه به مراتب بدتر و بیشتر از اتریش) فقط با این ظلم سرپا ایستاده اند و به وسیله جنگ آنها تشدید می کنند؛ ثالثاً برای تحکیم و تطویل بردگی مزدوریست، زیرا پرولتاریا به تفرق دچار گردیده و تحت فشار واقعیت، و سرمایه داران از جنگ سود برده و ثروتمند می شوند و به آتش اوهام و اباطیل ملی دامن زده و ارتجاع را تقویت می کنند و ارتجاع در تمام کشورها، حتی در آزادترین کشورها و جمهوری ها سر بلند کرده است.»

لنین در مقاله «در زیر پرچم دروغین» ضمن توضیح بیشتر جنگ امپریالیستی می نویسد: «... بیائید تصور کنیم که ویژگی تعیین کننده شرایط تاریخی عینی عوض شده و جای سرمایه ای را که برای استقلال ملی حرکت می کرد سرمایه مالی امپریالیستی ارتجاعی بین المللی گرفته است. کشور اولی فی المثل ۳ بر ۴ افریقا را در دست دارد در حالی که کشور دیگر ۱ بر ۴ را. تقسیم دوباره افریقا محتوی عینی جنگ آنهاست. ما بایستی خواهان پیروزی کدام طرف باشیم؟... این مساله دموکراسی امروزی نیست که به کشور اولی کمک کند تا اینکه «حق» خودش را به ۳ بر ۴ افریقا اعمال نماید و یا به کشور دیگر کمک کند (حتی اگر این یکی از قبلی سریع تر رشد اقتصادی می کند) که بتواند آن ۳ بر ۴ را به دست آورد.»

و در «دوران جنگ امپریالیستی، دومین انقلاب در روسیه» در مورد میهن پرستی کاذبانه امپریالیستی صریحاً بیان می کند: «این دو گروه کشورهای محارب هیچ یک از لحاظ غارتگری، درنده خوئی و قساوت بی پایان خود در این جنگ، از

دیگری دست کمی ندارد ولی برای تحمیق پرولتاریا و منحرف ساختن توجه وی از یگانه جنگ واقعاً آزادی بخش، یعنی جنگ داخلی که هم بر ضد بورژوازی کشور «خویش» و هم بر ضد کشور «بیگانه» متوجه باشد، - آری برای این هدف عالی بورژوازی هر کشور با عبارت پردازی های کاذبانه ای در باره میهن پرستی می کوشد جنگ ملی «خویش» را مقدس جلوه گر نماید و مطمئن سازد که هدف مساعی وی پیروزی بر حریف، غارت و تصرف اراضی نبوده، بلکه «رهای» کلیه ملت های دیگر به جز ملت خویش است.»

اینجاست که باید میان جنگ های امپریالیستی و جنگ های رهایی بخش ملی انقلابی تفاوت قائل شد و هر دو را در یک کفه گذاشتن، اگر از سر بی خبری و کم سواد سیاسی نباشد، خیانت به جنبش های رهایی بخش ملی است. ما ضمن دفاع قاطعانه از جنبش های رهایی بخش ملی در عصر امپریالیزم، شدیداً علیه میهن پرستی دروغین بورژوازی امپریالیستی قرار داریم که زیر این پرچم دروغین به غارت و چپاول کشورهای دیگر اقدام می کند.

«سوسیالیزم کارگری» برای اینکه جنبش های رهایی بخش ملی را ارتجاعی نشان دهد، به تجاوز اتحاد جماهیر شوروی به افغانستان در رساله «نقد چپ از موضع طبقه کارگر» تماس گرفته، می نویسد: «دقیقاً در زمان تجاوز روس ها درجه حرارت ناسیونالیسم چپ ما نسبت به درجه حرارت ناسیونالیسم همه راستی های در گیر جنگ، بمراتب بلند بود و این یک «افتخار» برای این چپ به حساب می آمد. باری در این جای شکی نیست که این چپ بنا به گفته مارکس برای «آزادی کشور بورژوازی»، «استقلال بورژوازی» و «آزادی» بورژوازی ای که

دستش بخون و دامنش به شیره تریاک آلوده است، بدون شک «همه سر به سر تن به کشتن» دادند و سر به نابودی.» و در ادامه نوشته است: «بهر صورت، حال که رفقای چپ ما طی پنجاه سال از یک طرف در تیوری و پراتیک اصل تیوری مارکس و انگلس در مانفیسست را که: پرولتاریا وطن ندارند، رد کرده؛ با تجاوز روس ها پرچم مبارزه طبقاتی را پائین کشیدند و بجایش پرچم مبارزه ملی را بلند کردند؛ در طول عمر مبارزاتی خود برای کارگران ذهناً وطن مصنوعی ساختند، از کارگران دعوت کردند تا مثل این ها وطن پرست شوند در این راه آماده سر و تن دادن باشند؛ و هنوز هم این چپ این پرچم مندرس ارتجاعی را در تبلیغات شان بر دوش میکشد و هیچگاه جوهر مارکسیسم را که همان مبارزه طبقاتی بین کار و سرمایه است مطرح نمیسازد...» و بالاخره این «سوسیالیزم» قبلاً در «سه بیماری چپ های اتویست» نتیجه گرفته بود: «پس این استقلال در کدام زمانی آن شرایط را فراهم نموده است که: این طبقه مجبور به عرضه کردن انرژی و خون خود - صرف بخاطر یک لقمه نان - نبوده است؟»

در این مورد سه موضوع را اجمالاً و فشرده مورد بررسی قرار می دهیم: اول، انحرافات چپ در زمان تجاوز اتحاد جماهیر شوروی، نافی جنگ رهایی بخش ملی در کل نیست و مترقی بودن جنگ رهایی بخش ملی را زیر سوال نبرده و از خاصیت انقلابی آن در کشورهایی مثل افغانستان نمی کاهد. دوم، آیا جنگ رهایی بخش ضد تجاوز شوروی بر اساس تیوری های لنینی پیش رفت و تا آخر جنگ عادلانه باقی ماند یا به یک جنگ ارتجاعی تبدیل شد؟ و سوم، آیا هدف از جنگ رهایی بخش ملی الغای مالکیت خصوصی (رفع استثمار طبقه کارگر) و

استقرار سوسیالیزم است یا گامی برای تضعیف سرمایه امپریالیستی، اتحاد موقت با بورژوازی ملی و هموار سازی راه برای پیاده کردن سوسیالیزم؟

انحرافات چپ در جریان جنگ ضد اتحاد جماهیر شوروی، قطعاً به معنی رد جنگ‌رهای بخشی ملی نیست. ایده آلیستی و دگماتیستی خواهد بود که بر اساس انحرافات چپ در جریان آن جنگ، به نفی جنگ‌رهای بخشی ملی در کل رسید. نه مارکسیزم و نه هم‌لنینیسم هیچ‌گاه بر اساس نتیجه‌نادرستی که بر بنیاد انحرافات یک جریان به دست می‌آید، به نفی یک پدیده دست نزده است. جنگ ضد اشغال اتحاد جماهیر شوروی، قطعاً یک جنگ‌رهای بخشی ملی بوده می‌توانست، اگر چپ در پرتو تیوری‌های انقلابی به این جنگ پهلوی زد؛ اما از آن جایی که چپ زیر سایه درشت فاشیست‌های دینی قرار گرفت و استقلالیت طبقاتی خود را فراموش کرد، مسلماً نتوانست نقش شایسته در این جنگ ایفا نماید. تسلط احزاب بنیادگرا بر جریان جنگ و حمایت قوی امپریالیزم آمریکا از تنظیم‌های جهادی و... باعث شد که این جنگ به یک جنگ‌رتجاعی تبدیل شود. لنین‌درین رابطه می‌گوید: «حتی یک پدیده را هم نمی‌توان یافت که در تحت شرایط معینی به ضد خود تبدیل نشود. یک جنگ ملی می‌تواند به یک جنگ امپریالیستی بدل شود و برعکس». به ضد تبدیل شدن این جنگ، قطعاً به معنی رد جنگ‌های آزادی بخشی ملی نیست.^{۸۱}

^{۸۱} جنگ‌رهای بخشی ملی به طور مثال در چین، ویتنام و کوریا، نه ملامعمری را به قدرت رساند و نه هم قاجاقچی فاشیست و یا هم جلاد مذهبی و غیر مذهبی را. عکس آن توده‌ها را از جبروت و ستم استیلگران خارجی نجات داد و بر اساس تیوری‌های انقلابی، این کشورها به سوسیالیزم

جنگ ضد اتحاد جماهیر شوروی که در اساس یک جنگ رهایی بخش ملی بود، با گذشت زمان به یک جنگ ارتجاعی تبدیل شد و عادلانه بودن جنگ زیر سوال رفت و با در نظر داشت نقش کاملاً تعیین کننده رقابت امپریالیستی امریکا با اتحاد جماهیر شوروی، این جنگ فاقد عنصر ملی شد و به یک جنگ غیر عادلانه و ارتجاعی استحاله نمود.^{۸۲} چپ ها متأسفانه نتوانستند بر اساس تیوری های انقلابی

عبور کردند. اینکه بعدها چه انحرافات باعث شد که جای سوسیالیزم را دوباره بورژوازی بگیرد، قطعاً به جنبش رهایی بخش در این کشورها ربطی ندارد.

^{۸۲} برژنسکی در مصاحبه «چطور جیمی کارتر و من مجاهدین را ساختیم» با مجله فرانسوی «بیننده نوین» در مورد رقابت امپریالیستی امریکا با شوروی و کشیدن پای این سرمایه دولتی به افغانستان می نویسد: «روزی که شوروی ها از مرز عبور کردند، به رئیس جمهور کارتر نوشتیم: اکنون فرصت آن را داریم که به اتحاد جماهیر شوروی جواب جنگ ویتنام شان را بدهیم. در حقیقت، برای ۱۰ سال مسکو جنگی را پیش برد که حمایت دولت را نداشت، نبردی که باعث تضعیف روحیه آنان شده و در فرجام منجر به شکست امپراتوری شوروی گردید... برای تاریخ جهان چه چیز اهمیت دارد؟ طالبان یا سقوط امپراتوری شوروی؟ عده ای از مسلمانان تحریک شده با آزادی اروپای مرکزی و پایان جنگ سرد؟»

این اظهارات به خوبی نشان می دهد که عنصر ارتجاعی در جنگ ضد اتحاد شوروی به چه اندازه قوی و درشت بوده است. این اظهارات نمایانگر نقش تعیین کننده رقابت امپریالیستی است، رقابتی که با میدان جنگ ساختن افغانستان از اتحاد شوروی انتقام کشید و جهان بیش از پیش در دست امپریالیزم امریکا انحصاری شد. با این اظهارات برژنسکی، دل ما به حال آنانی می سوزد که با وجودی که باور دارند «که امریکا باندهای اسلامی خریده شده را علیه نیروهای آزادیخواه و ملی وچ کرد. باندهای خاین از قبل «سیا» به نام و نشان و ثروت های هنگفت دست یافتند و در مقابل جنگ را از مضمون آزادیخواهانه و دموکراتیک آن تهی کردند»، باز هم به بیماری «نگ افغانی» گرفتار اند و به جای اینکه از شرکت خود در این جنگ به شدت غیر عادلانه و با شعارهای ارتجاعی انتقاد کنند و از اینکه جوانان کمونیست را به این جنگ سوق دادند و قربانی ساختند،

با تعیین حدود و ثغور در این جنگ شرکت کنند. ما قبلاً در مورد این جنگ در کتاب ماندگار «تاریخ، نبرد طبقاتی» نوشته کرده ایم: «امپریالیست ها با تجاوز شوروی به افغانستان، تلاش کردند تا در مضمون و ماهیت جنگ تغییر جدی به وجود آورند. قبل از آن که قیام ها و جنگ ها مهر تنظیم ها و غرب را نخورده بودند این جنگ جزئی از جنگ رهایی بخشی ملی به حساب می آمد. اما هر چه تسلط تنظیم ها، با حمایت پاکستان (با احزاب اخوانی و دیوبندی جمعیت العلمای اسلام و جماعت اسلامی)، عربستان سعودی، دولت بنیادگرای ایران و امپریالیزم امریکا بر این جنبش افزایش می یافت، به همان پیمانۀ جنگ مذهبی تر و وابسته تر می شد تا اینکه شعار کفر و اسلام مطرح شد و با این شعار هزاران بنیادگرای عرب و غیر عرب شامل جنگ شدند و وهابی ها با بکس های مملو از پول به سوی پشاور ره کشیدند... بعد از سال ۱۹۸۳ رهبران تنظیمی و قومندانان جهادی در وابستگی کامل به غرب و ایران قرار گرفتند... این قومندانان امکانات پولی و تسلیحاتی کلانی از «آی. اس. آی» و «سی. آی. ای» می گرفتند. هیچ تصمیم سیاسی و نظامی بدون دستور اربابان غربی، پاکستانی و ایرانی پیاده نمی شد. به این صورت در دو طرف جنگ غیر عادلانه «گلادیاتور» های بی اراده می جنگیدند».

جواب گویند؛ با تیوری بافی های مبتذل پوپولیستی، این جنگ عادلانه را جنگ برای وطن می خوانند. انقلابیون اگر نمی توانستند که این جنگ را سمت و سو بدهند، قطعاً حق نداشتند با شعارهای بنیادگرا - امپریالیستی هماهنگ شوند؛ اگر نمی توانستند به افشای این جنگ ارتجاعی و باز کردن جبهه جدید دست بزنند، حق نداشتند برای «جمهوری اسلامی» خون بدهند.

جنگ ضد اتحاد جماهیر شوروی زمانی می توانست برای ما جنگ رهایی بخش ملی انقلابی تلقی گردد و شرکت کمونیست ها در آن، رسالت همان روزگار باشد که کمونیست ها بر اساس خط مشخص انقلابی و حفظ استقلال طبقاتی در آن شرکت می کردند و امپریالیست های غربی جنگ مذکور را برای تأمین منافع امپریالیستی گروگان نمی گرفتند. ما در «به پیش» شماره اول نوشتیم: «شرکت در مبارزه مسلحانه به خاطر کسب استقلال و ادامه انقلاب تا به فرجام رساندن انقلاب دموکراتیک نوین و استقرار جامعه سوسیالیستی از رسالت کمونیست های مائوتسه دون اندیشه در آن دوره بود، اما حدود و ثغور شرکت درین مبارزه، چیزی بود که هرگز در آن دوره سنجیده نشد.» برای کمونیست ها جنگ رهایی بخش ملی یعنی: مبارزه برای استقلال با در نظر داشت حفظ استقلال طبقاتی، ادامه انقلاب تا به فرجام رساندن انقلاب دموکراتیک نوین و استقرار جامعه سوسیالیستی. اگر این مامول در مبارزه رهایی بخش ملی رعایت نگردد و استقلال با جامعه دموکراتیک و استقرار جامعه سوسیالیستی پیوند نخورد، مسلماً این جنگ از نظر کمونیست ها یک جنگ رهایی بخش ملی بوده نمی تواند.

چپ در جریان جنگ ضد تجاوز اتحاد جماهیر شوروی، به جای جمهوری ملی - دموکراتیک، شعار جمهوری اسلامی را بلند کرد، استقلال طبقاتی اش را حفظ نمود و چنان در سایه احزاب جهادی و اسلام بازی گم شد که حتی در ارگان های تیوریک - سیاسی به جای چپ، راست نوشتند. این انحرافات قطعاً نمی تواند اهمیت برپایی جنگ رهایی بخش ملی را تنزل دهد.

لنین در «طرح اولیه تره‌های مربوط به مسئله ملی و مستعمراتی (برای دومین کنگره انترناسیونال کمونیستی)» قسماً حدود و ثغور جنگ‌های رهایی بخشی ملی را برای کمونیست‌ها در مستعمرات مشخص می‌کند، که متأسفانه چپ ما نتوانست آن را رعایت کند. لنین در این ترها در جریان جنبش رهایی بخش بورژوا - دموکراتیک بر «لزوم مبارزه علیه روحانیون و سایر عناصر مرتجع و قرون وسطایی که در کشورهای عقب مانده صاحب نفوذ هستند» تأکید می‌کند؛ اما چپ ما ضمن این که حق داشت از تضاد میان این اقشار سود ببرد، نباید زیر سایه ایدیولوژیک روحانیون، در سمت و سو دادن جنگ رهایی بخشی ملی به جنگ ارتجاعی نقش ایفا می‌کرد. چپ ما نه تنها نتوانست علیه روحانیون و سایر عناصر مرتجع و قرون وسطایی مبارزه کند، بلکه خود به نحوی از انحا به ایدیولوژی آنان تسلیم شد.

لنین در مستعمرات بر مبارزه علیه پان اسلامیزم تأکید داشت و در یکی از ترهایش مربوط به مسئله ملی و مستعمراتی ضمن لزوم مبارزه علیه پان اسلامیزم و جریان‌ات نظیر آن می‌نویسد که اینها «می‌کوشند جنبش رهایی بخش ضد امپریالیزم و امریکا را با تحکیم موقعیت خان‌ها و مالکین و آخوندها و غیره توأم سازند». اما چپ ما نه تنها این مبارزه را مسکوت گذاشت بلکه خود پرچمدار «جمهوری اسلامی» و «فرهنگ اسلامی» و «حقوق زن به اساس دین مبین اسلام» شد. اگر چپ نمی‌توانست علیه پان اسلامیزم مبارزه کند، حداقل می‌توانست به انحراف جمهوری اسلامی خواهی و... نیفتد. چپ نه تنها نتوانست از تضادها میان خان‌ها و مالکین و آخوندها استفاده کند و آنها را تضعیف نماید بلکه به تحکیم موقعیت

آنان پرداخت و برای ایدئولوژی آنان نوشت و خون داد. چپ نه تنها به تحکیم موقعیت آنان پرداخت بلکه خواستار حاکمیت جمهوری اسلامی آنان نیز شد.

چپ باید رعایت می کرد که «ما به مثابه کمونیست ها، فقط در آن مواردی از جنبش رهایی بخش بورژوازی در کشورهای مستعمره باید پشتیبانی کنیم و پشتیبانی می کنیم که این جنبش ها واقعاً انقلابی هستند، وقتی نمایندگان آنها مانع ما نخواهند شد تا دهقانان و توده های وسیع استثمار شوندگان را با روحیه انقلابی تربیت و متشکل نماییم» (گزارش کمیسیون مامور مسائل ملی و مستعمراتی در کنگره ۲۰ انترناسیونال کمونیستی).

چپ به جای این که کارگران، دهقانان و توده های وسیع استثمار شوندگان و استعمار شوندگان را با روحیه انقلابی تربیت و متشکل نماید، عکس آن اذهان این توده ها را با خرافات دینی و مذهبی مشوب نمود، برای آنان استقرار جمهوری دموکراتیک و حتی جمهوری ملی را دریغ کرد و استقرار مبتذل ترین، کثیفترین، غیر انقلابی ترین و ارتجاعی ترین جمهوری، یعنی جمهوری اسلامی را خواستار شد.

و آخرین مورد این بخش: هدف جنگ رهایی بخشی ملی (یا همان جنگ رهایی بخش بورژوا - دموکراتیک) که علیه استعمارگران و پایگاه های محلی آنان برپا می شود، الغای مالکیت خصوصی و استقرار سوسیالیزم نیست، بلکه گامی در راستای تضعیف سرمایه امپریالیستی و نجات از اسارت بیگانه و تداوم آن تا انقلاب دموکراتیک نوین بالاخره انقلاب سوسیالیستی است. «سوسیالیزم کارگری» کجا خوانده که هدف کمونیست ها از رهایی ملی، جنگ رهایی بخشی

ملی و انقلاب دموکراتیک، نجات از مالکیت خصوصی باشد؛ از مارکس، انگلس یا لنین؟ «سوسیالیزم کارگری» در برنامه کدام سازمان چپی افغانستان خوانده که ادعا کرده باشد که برای الغای مالکیت خصوصی و برابری به جنگ رهایی بخش ملی دست می زند؟ «سوسیالیزم کارگری» کجا ملاحظه کرده که کمونیست ها ادعا کرده باشند که با پیروزی جنگ رهایی بخش ملی، کار کمونیست ها تمام و دنیا گل و گلزار و کسی گرسنگی و بیکاری و فقر و رنج نخواهد کشید؟ معلوم است که «سوسیالیزم کارگری» هیچ جا چنین مواردی را نخوانده، نه دیده و نه هم ملاحظه کرده؛ اما برای اینکه مارکسیزم را به متاع بنجلی تبدیل کند، چنین بیرحمانه تاکتیک های کمونیستی را به جای ستراتیژی کمونیستی می نشاند. او فراموش می کند که لنین چه داهیانه در مورد جنگ های ملی علیه قدرت های امپریالیستی گفته است: «جنگ های ملی علیه قدرت های امپریالیستی نه تنها امکان پذیر و محتمل، بلکه اجتناب ناپذیرند، آنها متری و انقلابی اند، هر چند البته برای موفقیت آنها با اشتراک مساعی جمع کثیری از اهالی کشورهای تحت ستم (صدها میلیون در مثالی که از چین و هند آوردیم) مورد لزوم است.» «سوسیالیزم کارگری» خوب می داند که جنگ رهایی بخش ملی متری و انقلابی با وجودی که به وسیله پرولتاریا رهبری می شود، تنها کار پرولتاریا نیست که بخواهد از طریق آن به الغای مالکیت خصوصی برسد، بلکه چنانچه لنین می گوید برای موفقیت آن تلاش و مساعی جم غفیری از اهالی کشورهای مستعمره لازم است. این جم غفیر که علیه اشغال قدرت امپریالیستی هستند و در یک جبهه متحد ملی گرد می آیند، همه کمونیست نبوده و هدف تمام آنان الغای مالکیت

خصوصی و برابری نیست، بلکه رهایی از اسارت سرمایه امپریالیستی است که منافع هر کدام را به نحوی از انحالطمه می زند.

جنگ رهایی بخش ملی، یک جنگ مترقی و انقلابی است که موفقیت آن منوط به اشتراک جم غفیر مردم است. در این جنگ هدف اساسی الغای مالکیت خصوصی نیست، بلکه آقا شدن خانه خود است؛ هموار کردن راه و زمینه برای انقلاب سوسیالیستی است. مفهوم جنگ رهایی بخش و استقلال ملی برای کمونیست ها تفاوت چشمگیر با بورژوازی داخلی دارد. بورژوازی داخلی تا جایی با جنبش های رهایی بخش و استقلال ملی همراه است که منافعش را تضمین کند. در صورتی که سرمایه امپریالیستی این منافع را تضمین نماید، بورژوازی به جنبش های رهایی بخش و استقلال ملی خیانت می کند. همین دو پهلوی بودن بورژوازی ملی است که پرولتاریا در جنگ رهایی بخش ملی با این طبقه در اتحاد موقت قرار می گیرد، زیرا پرولتاریا به خوبی می داند که هدف غایی آن استقلال نیست، بلکه جامعه بی طبقه است. پرولتاریا استقلال طلبی را در خدمت جامعه سوسیالیستی قرار می دهد، در حالیکه بورژوازی داخلی برای تأمین منافعش در برابر بورژوازی کمپرادور به صف استقلال طلبی گرایش پیدا می کند.

این بخش را با سخن ماندگار رفیق ستالین معمار اصلی سوسیالیسم در شوروی، که «سوسیالیسم کارگری» با دیدن نامش پت می کشد، به پایان می بریم: «پرچم استقلال ملی و حاکمیت ملی به کناری پرتاب شده است. شکی نیست که این پرچم را شما وابستگان احزاب کمونیست و دموکراتیک، اگر می خواهید میهن پرستان کشور خود باشید، اگر می خواهید نیروی رهبر ملت باشید، باید بردارید

و به پیش ببرید. آن را هیچ کس دیگر بلند نخواهد کرد.» (از سخنرانی ستالین در
نزده‌مین کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی، ۱۴ اکتبر ۱۹۵۲).

انقلاب دموکراتیک: شکل آغازین جنبش پرولتری

در بخش قبلی، جنگ رهایی بخش ملی یعنی جنگ برای استقلال کشور را از دید مارکسیزم - لنینیزم مورد بررسی قرار دادیم. برای ما کمونیست های مارکسیست - لنینیست - مائوتسه دون اندیشه، انقلاب ملی - دموکراتیک (انقلاب دموکراتیک نوین) با انقلاب سوسیالیستی پیوند خورده است؛ اما «سوسیالیزم کارگری» همانطوری که در عصر امپریالیزم مخالف جنبش های رهایی بخش ملی است، مخالف سرسخت انقلاب دموکراتیک نیز است. به باور این «سوسیالیزم»، در عصر امپریالیزم، مرحله خاصی به نام انقلاب دموکراتیک نه در کشورهای امپریالیستی و نه هم در کشورهای عقب افتاده مثل افغانستان وجود دارد. این «سوسیالیزم» باور دارد که دموکراسی در عصر امپریالیزم یک مقوله ارتجاعی و در خدمت سرمایه مالی انحصاری است و کمونیست ها باید آن را از مبارزه شان حذف و یگراست پرچم نبرد میان کار و سرمایه را به اهتزاز درآورده و سوسیالیزم را حاکم سازند.

یک طرف گذاشتن پرچم دموکراسی (حذف مرحله دموکراتیک انقلاب) و یگراست به سوسیالیزم رسیدن، در ظاهر امر بسیار زیبا جلوه می کند. کاش در چنین وضعیتی قرار می داشتیم و بدون این همه راه دشوار، می توانستیم یگراست به سوسیالیزم برسیم و دیکتاتوری پرولتاریا را حاکم سازیم. اما واقعیت های جامعه و وضعیت طبقاتی نیروهایی که باید علیه بورژوازی امپریالیستی بایستند و پرولتاریا را برای رسیدن به سوسیالیزم کمک کنند، به دلخواه ماعمل نکرده، هر طبقه در انقلاب در جستجوی منافع طبقاتی اش می باشد.

پرولتاریا در کنار خود دهقانان و خرده بورژوازی را دارد. دو طبقه ای که به الغای مالکیت خصوصی هیچ علاقه ای ندارند، بلکه در جستجوی انتقال مالکیت هستند. این دو طبقه در صورتی که در انقلاب منافع شان را تأمین شده نبینند، قطعاً در آن شرکت نخواهند کرد. پرولتاریا برای اینکه بتواند این دو طبقه را در کنار خود داشته باشند، مسلماً نمی تواند یگراست به انقلاب سوسیالیستی دست بزنند؛ زیرا دهقانان و خرده بورژوازی در آن شرکت نمی کنند و به جای اینکه در کنار پرولتاریا بایستند، در کنار بورژوازی می ایستند، چون ماهیتاً دارای افکار بورژوایی هستند. پس هوشیاری پرولتاریا در این است که قبل از آغاز پله دوم، پله اول (انقلاب دموکراتیک) را پیمایند، آنهم در کشوری که اشغال شده نباشد، ولی اگر کشوری مثل افغانستان اشغال شده باشد، پرولتاریا ناگزیر اند پله انقلاب ملی - دموکراتیک را طی و بعد به پله سوسیالیزم برسند.

تشدید مبارزه طبقاتی نیاز به آگاهی سیاسی پرولتاریا و سایر زحمتکشان دارد. مبارزه انفرادی طبقه کارگر، مبارزه در یک کارخانه و یا اعتراض علیه یک کارفرما، مبارزه طبقاتی نیست، بلکه نطفه های اولیه چنین مبارزه به شمار می روند. مبارزه طبقاتی مبارزه ای است که در آن اکثریت پیشرو طبقه کارگر به حیث یک طبقه واحد علیه کل طبقه سرمایه دار و دولت حامی آن در پرتو رهنمودهای مارکسیزم برزمد و طبقه کارگر به این آگاهی برسد که به حیث یک طبقه واحد باید علیه طبقه واحد سرمایه داری عمل کند، نه منفرد. برای رسیدن به چنین مرحله ای، پرولتاریا و زحمتکشان نیاز دارند از مراحل عبور کنند. یکی از این مراحل، انقلاب دموکراتیک است که زمینه را برای آگاهی سیاسی بیشتر پرولتاریا برای مبارزه طبقاتی (مبارزه بین کار و سرمایه) فراهم می کند. امروز اگر ما در کشور

نیمه فیودالی - مستعمره خود شاهد تشدید مبارزه طبقاتی نیستیم، دقیقاً در عدم آگاهی کافی سیاسی طبقه کارگر و طبقات متحد آن است. انقلاب ملی - دموکراتیک بستری برای چنین آگاهی و پرورش است و نیاز است آن را برای انقلاب سوسیالیستی بپیمائیم.

ما بخش انقلاب دموکراتیک را باز هم از دید لنین و تیوری های لنینی مورد بررسی قرار می دهیم، زیرا از یک طرف چنانچه «سوسیالیزم کارگری» هم نوشته که مارکس و انگلس خود را پیگیرترین دموکرات ها خوانده اند و از طرف دیگر این «سوسیالیزم» ادعا دارد که در عصر امپریالیزم، در آخرین مرحله سرمایه داری انحصاری، انقلاب دموکراتیک و دموکراسی معنایی ندارد. از آنجایی که لنینیزم، مارکسیزم عصر امپریالیزم یعنی مارکسیزم عصر آخرین مرحله سرمایه داری انحصاری است، ما تلاش می کنیم تا بحث در باره انقلاب دموکراتیک و دموکراسی را در همین چارچوب ادامه دهیم.

«سوسیالیزم کارگری» در رساله «دموکراسی عصر امپریالیزم» نوشته است: «اول، وقتی می گوئیم برای رسیدن به سوسیالیزم از راه دموکراسی نمی رویم، به این معناست که ما کدام مرحله خاصی بنام «انقلاب بورژوا دموکراتیک» پیش رو نداریم. زیرا ما نه در اوضاع روسیه زمان بلشویک ها قرار داریم نه در قرن نوزدهم زمان مارکس و انگلس در اروپا که بورژوازی هنوز برای استقرار سلطه خویش علیه نظام ماقبل سرمایه داری مبارزه می کرد، و لذا دموکراسی برای طبقه کارگر شعار مترقی و لازم بود. ما در آخرین مرحله نظام سرمایه داری یعنی در زمان سلطه سرمایه های انحصاری وانگل قرار داریم که بنابر تحلیل دقیق لنین در کتاب

«امپریالیزم بالاترین مرحله سرمایه داری»، نباید به عقب برگردیم یعنی هدف طبقه کارگر در رابطه با جانشینی امپریالیزم و سرمایه داری وابسته به امپریالیزم، باید سوسیالیسم باشد نه دموکراسی خرده بورژوازی و «آرمان احیای رقابت آزاد که اکنون به آرمان ارتجاعی بدل شده است». «باری، این حکم لنین که جانشین امپریالیزم می باید سوسیالیسم باشد نه دموکراسی خرده بورژوازی، هم در کشورهای امپریالیستی صادق است و هم در کشورهای سرمایه داری وابسته به امپریالیزم مانند افغانستان... ما که شعار مبارزه برای قالب دموکراسی را کنار می گذاریم و شعار مبارزه کار علیه سرمایه را بر دوش می کشیم و از تمام اقشار زحمتکش ضد استثمار و ضد استبداد دعوت می کنیم که بدور این شعار گرد بیایند و شوراهای مستقل خود را بسازند، چیزی طبیعی است که همه این نیروها بر بنیاد منافع طبقاتی و حقوق و آزادی های سیاسی - مدنی خود در نبرد علیه دشمن مشترک (استبداد و استثمار سرمایه)، با طبقه کارگر وارد ائتلاف می شوند نه بر مبنای انارشیزم و یا منافع کدام طبقه خاص».

چنانچه گفتیم ما از مارکس و انگلس شروع نمی کنیم، زیرا مارکس و انگلس با تحلیل دیالکتیکی شرایط و اوضاع حرکت می کردند. آنان زمانی که انقلاب سوسیالیستی نزدیک است، قطعاً مخالف فعالیت های خرده بورژوازی و حتی حزب خرده بورژوازی بوده اند و با تمام توان از حزب پرولتری و انسجام مستقل طبقه کارگر در یک حزب انقلابی برای انقلاب سوسیالیستی حمایت می کردند و علیه حزب خرده بورژوازی می ایستادند؛ اما زمانی که اوضاع رادر مرحله انقلاب خرده بورژوازی و به سود پرولتاریا ارزیابی می کردند، پرولتاریا را مکلف

به شرکت در آن و موظف به بدست گرفتن رهبری آن می کردند و یورش بر مالکیت ارضی را تسهیل کننده یورش بر تمام مالکیت می خواندند.

ما آنچنانی که گفتیم از عصر لنین شروع می کنیم. عصری که هم ما و هم «سوسیالیزم کارگری» باور داریم که عصر سرمایه انحصاری مالی، عصر امپریالیزم است؛ عصر آخرین مرحله سرمایه داری، سرمایه داری انگل، طفیلی و امپریالیستی. تیوری های لنین در همین عصر در پراتیک اجتماعی محک خورده و به اثبات رسیده اند. «سوسیالیزم کارگری» در عصر امپریالیزم، انقلاب دموکراتیک را رد و دموکراسی را حذف می کند. اما ما در عصر امپریالیزم، در کشورهای عقب افتاده انقلاب دموکراتیک را نیاز و دموکراسی را ضرورت برای رسیدن به سوسیالیزم می دانیم.

لنین می نویسد: «نحوه رفتار تحقیر آمیز اکونومیزم امپریالیستی نسبت به دموکراسی یک نوع پریشان سازی یا سرکوب تفکر انسان توسط جنگ است.»^{۸۳} این حکم لنین متأسفانه در قسمت «سوسیالیزم کارگری» مصداق می یابد. جنگ شانزده ساله بورژوازی امپریالیستی امریکا - ناتو و تحقیر دموکراسی از طریق نصب دولت پوشالی، جهادی های خونریز، مافیای مواد مخدر و بمباردمان «ب. ۵۲» و ریختن «مادر بم ها»، «سوسیالیزم کارگری» را پریشان ساخته و تفکر آن را شدیداً سرکوب کرده است و به همین خاطر بدون تفکر و با پریشان فکری منحصر بفرد علیه دموکراسی قیام کرده، بدون اینکه تشخیص دهد که بین دموکراسی بورژوایی تفاوت هایی وجود دارد. «سوسیالیزم کارگری» با پریشان فکری، دموکراسی

^{۸۳} پاسخ به پ. کیفسکی (ی. پیاتاکف)

بورژوازی امپریالیستی را با دموکراسی که کمونیست ها می خواهند آن را در خدمت توده های پرولتر، دهقان و خرده بورژوا قرار دهند یکسان دانسته، استبداد خونین امپریالیست ها را با جمهوری دموکراتیکی که پرولتاریا از طریق اتحاد طبقات فرودست و زحمتکش حاکم می سازد، همسان می داند و با سرسام فکری به نتیجه می رسد که دموکراسی دیگر شعار کارگران و طبقات زحمتکش نبوده، یک شعار ارتجاعی است.

لنین ادامه می دهد: «این یک حقیقت است که جنگ امپریالیستی تفاوت بین جمهوری و سلطنت را می زداید. ولی رد کردن جمهوری با این دلیل، یا حتی نسبت به آن رفتاری تحقیر آمیز داشتن، مترادف با اجازه دادن به خود برای مرعوب شدن توسط جنگ، و پریشان شدن فکر توسط دهشت های جنگ است. این روحیه بسیاری از طرفداران شعار «خلع سلاح» (رولاند - هلست، عناصر جوان در سوئیس، «چپ های» اسکاندیناوی و غیره) است. حرف آنها این است که بحث کردن در باره به کار گرفتن ارتش یا حتی یک میلپس جهت اهداف انقلابی چه فایده ای دارد هنگامی که در این جنگ تفاوتی بین یک میلپس جمهوریخواه و یک ارتش ثابت سلطنت طلب وجود ندارد، و هنگامی که میلپس در همه جادارد کار وحشتناکش را انجام می دهد؟» (پاسخ به پ. کیفسکی (ی. پیاتا کف)).

«سوسیالیزم کارگری» هم توسط جنگ امپریالیستی کنونی امریکا - ناتو مرعوب شده و دهشت های جنگ ارتجاعی کنونی که تحت نام «دموکراسی»، «حقوق بشر»، «جامعه مدنی» و... صورت می گیرد، او را چنان آشفته فکر ساخته که رد و

انزجار از دموکراسی ساده ترین راهی است که یافته است! این «سوسیالیزم» چنان مرعوب جنگ امپریالیستی با شعار دموکراسی شده که «انتخابات»، «آزادی بیان»، «قانون اساسی»، «حقوق بشر» و «جامعه مدنی» پوشالی را که با پول بورژوازی امپریالیستی تمویل و با «ب.۵۲» این بورژوازی تطبیق می گردد، و امپریالیست ها تلاش می کنند تفاوت های آن را با دموکراسی ای که کمونیست ها مدافع آن هستند بزدایند، در کل دموکراسی نامیده و بالاخره به نتیجه می رسد که در عصر امپریالیسم ماهیت دموکراسی دگرگونه شده و باید از ادبیات کمونیست ها حذف گردیده و پرچم آن فرو گذاشته شود و به جای آن پرچم نبرد بین کار و سرمایه بالا گردد.

«سوسیالیزم کارگری» وطنی که توسط جنگ بورژوازی امپریالیستی مرعوب شده، دولت پوشالی کنونی را دولت دموکراتیکی می داند که به وسیله سرمایه ایجاد شده است و به این طریق بین دولت پوشالی که توسط بورژوازی امپریالیستی از طریق اشغال کشور و دولت جمهوری دموکراتیک که به وسیله پرولتاریا و دهقانان از طریق انقلاب دموکراتیک شکل می گیرد، تفاوتی نگذاشته، به سادگی آن را ارتجاعی می خواند، و بنابراین مرعوب شدن خود را به نمایش می گذارد. هیچ عقل سلیم نمی تواند دموکراسی بورژوازی امپریالیستی را که با اشغال، قتل و کشتار، اسارت و شکنجه، خونریزی و استبداد خونین، غارت و چپاول ... همراه است با دموکراسی ای که از طریق انقلاب دموکراتیک حاکم می شود و زمینه را برای رشد و شکوفایی بیشتر پرولتاریا، دهقانان و سایر طبقات زحمتکش فراهم می سازد، معادل و همسان بداند.

«سوسیالیزم کارگری» شاید تصور کند که حذف دموکراسی در عصر امپریالیزم از ابتکارات و نوآوری های منحصر بفردش است، اما چنین نیست. قبل بر این کیففسکی علیه دموکراسی در عصر امپریالیزم موضع گیری کرده، آن را رد نموده و خواهان حذف آن شده بود. لنین نظریات کیففسکی را چنین فورموله نموده است: «امپریالیزم سرمایه داری بسیار توسعه یافته است؛ امپریالیزم پیش رونده است؛ امپریالیزم نفی دموکراسی است؛ «از این رو»، دموکراسی تحت سرمایه داری «دست نیافتنی» است. جنگ امپریالیستی نقض وقیحانه تمام دموکراسی است، چه از جانب حکومت های سلطنتی عقب مانده باشد یا از جانب جمهوری های مترقی - «از این رو» صحبت در باره «حقوق» یعنی دموکراسی! (بی فایده است. «تنها» چیزی که می تواند «در مقابل» جنگ امپریالیستی قرار گیرد سوسیالیزم است؛ تنها سوسیالیزم «راه خروج» از این وضع است؛ «از این رو» به پیش گذاشتن شعارهای دموکراتیک در برنامه حداقل ما، یعنی تحت سرمایه داری، یک فریب و توهم است، گنجی یا به تاخیر انداختن است، یعنی به تاخیر انداختن شعار انقلاب سوسیالیستی.»

«سوسیالیزم کارگری» اینک پس از حدوداً ۱۰۰ سال همان چیزی را تکرار می کند که کیففسکی صد سال قبل گفته بود و لنین بیرحمانه آن را نقد کرده به دفاع از دموکراسی در عصر امپریالیزم برخاسته بود. «سوسیالیزم کارگری» در «دموکراسی عصر امپریالیزم» می نویسد: «بورژوازی نیز پس از آنکه سرمایه از مرحله رقابت آزاد بسوی سرمایه داری انحصاری و انگل (سرمایه مالی) رفت و بخصوص زمانی که سوسیالیزم در برابرش الترناتیو قرار گرفت، به سخن دقیق لنین دیگر خصلت آزادی خواهی و دموکراسی طلبی را از دست داده به یک سیستم

تمام عیار استثمار و زورگویی توام با خون ریزی های خطرناک مبدل گردیده است... امروز فقط با شعار آزادی (مبارزه طبقاتی) می توان علیه استثمار و استبداد سرمایه به جنگ رفت، نه از مجرای دموکراسی... از زمانی که سرمایه داری با رقابت آزاد، به سرمایه داری انحصاری و انگل (امپریالیستی) تکامل یافته، دموکراسی دیگر خود رژیمی است مستبد، سالوس و مُچاله که طبقه کارگر و زحمتکشان نباید دیگر خود را بفربند و این را شعار رهایی خود بسازند... اما در اوضاع کنونی جهان که اقتصاد امپریالیستی و سرمایه های وابسته به امپریالیزم مناسبات تولیدی حاکم است و روبنای این سیستم یعنی دموکراسی اش به معنای دولت، تقریباً تمام خصایل مترقی خود را به خشونت، خون ریزی و توطئه تعویض کرده است؛ خواست دموکراسی در مقابله با بالاترین مرحله سرمایه داری و سرمایه های تابع، شعار کهن و ارتجاعی است. طبقه کارگر می باید با شعار مترقی تر و کاملاً متضاد با سرمایه انگل و فاسد یعنی با پرچم سوسیالیزم باید به میدان آید و فقط با این شعار است که پرولتاریا با متحدین خود می تواند نظام سرمایه داری را نقد، سرنگون و الغای مالکیت کنند.»

«سوسیالیزم کارگری» که دیگران را برای این که آثار لنین را نمی خوانند، مورد انتقاد قرار می دهد و به قول ایرانی ها گاه گاه در این قسمت تکه می پراند، خود در این زمینه بی خبرتشریف دارد. لنین که باورمند به دموکراسی در عصر امپریالیزم بود و آن را ارتجاعی و کهن نمی خواند، کیفسکی را قاطعانه مورد انتقاد قرار داد و بیداری و رشد جنبش سوسیالیستی علیه امپریالیزم را منوط به پیوند آن با تحریک دموکراتیک دانست. لنین نوشته است: «سرمایه داری به طور عام و امپریالیزم به طور خاص، دموکراسی را به یک فریب تبدیل می کنند - با

اینکه سرمایه داری همزمان آرمان های دموکراتیک را بین توده ها پدید می آورد، نهادهای دموکراتیک ایجاد می کند و تضاد بین نفی دموکراسی توسط امپریالیزم و کوشش توده ها برای دست یافتن به دموکراسی را تشدید می کند. سرمایه داری و امپریالیزم تنها می توانند توسط انقلاب اقتصادی سرنگون شوند. آنها نمی توانند با تغییر و تحولات دموکراتیک، حتی «ایده آل»ترین آنها سرنگون شوند. ولی پرولتاریایی که در جریان مبارزه برای دموکراسی آموزش نیافته باشد قادر به انجام یک انقلاب اقتصادی نیست. سرمایه داری نمی تواند بدون مصادره بانکها و بدون الغای مالکیت خصوصی بر وسایل تولید نابود شود. اما این اقدامات انقلابی نمی توانند بدون سازمان دهی کل مردم برای اداره کردن دموکراتیک وسایل تولید گرفته شده از بورژوازی، بدون کمک گرفتن از تمام توده زحمتکشان، پرولتارها، نیمه پرولتارها و دهقانان خرد برای سازماندهی دموکراتیک صفوف شان، نیروی آنها و مشارکت شان در امور دولتی اجرا شوند. ممکن است گفته شود که جنگ امپریالیستی نفی سه گانه دموکراسی (الف. هر جنگی خشونت را جایگزین «حقوق» می کند؛ ب. امپریالیزم به خودی خود نفی دموکراسی است؛ ج. جنگ امپریالیستی جمهوری را کاملاً با سلطنت برابر می کند) است، ولی بیداری و رشد جنبش سوسیالیستی علیه امپریالیزم به نحو ناگسستنی با رشد مقاومت و تحریک دموکراتیک پیوند دارد. سوسیالیزم به زوال هر دولتی، و در نتیجه هر دموکراسی ای می انجامد، اما سوسیالیزم تنها از طریق دیکتاتوری پرولتاریا که خشونت علیه بورژوازی یعنی اقلیت مردم را با توسعه کامل دموکراسی یعنی مشارکت واقعاً برابر و واقعاً عمومی کل توده مردم در تمام امور دولتی و در تمام مشکلات پیچیده الغای سرمایه داری ترکیب می کند، می

تواند اجرا شود.» آن چنانی که لنین گفته است، سرمایه داری و به طور خاص سرمایه مالی انحصاری (امپریالیزم) دموکراسی را به فریب تبدیل می کند و با راه اندازی انتخابات دروغین و مهندسی شده، با ایجاد احزاب بورژوایی، نهادهای سرمایه داری و غیره تلاش می کند دموکراسی را به سود خود برای تصاحب هر چه بیشتر قدرت و سلب مالکیت از مردم مورد استفاده قرار دهد. بورژوازی امپریالیستی در کشور ما با ایجاد دولت پوشالی از هارترین دشمنان مردم در لباس جهادی و غیر جهادی، تشکیل پارلمان از وحوش جناور و سایر نهادهای پوشالی در صدد عوامفریبی مردم بوده که متأسفانه «سوسیالیزم کارگری» نیز فریب این بورژوازی امپریالیستی را خورده به حذف دموکراسی در عصر امپریالیزم رسیده است. توده ها نه تنها نمی خواهند دموکراسی حذف شود، بلکه خواست های شان را برای دست یافتن به دموکراسی تشدید می کنند، زیرا توده ها دارای تمایلات دموکراتیک هستند و به خوبی می فهمند که بورژوازی به طور عام و بورژوازی امپریالیستی به طور خاص، طرفدار دموکراسی و توسعه آن تا جایی هستند که به سود منافع طبقاتی شان باشد. بنابراین آن چنانی که لنین در «دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک» می گوید که «بورژوازی خودش به خودش خیانت می نماید، بورژوازی به امر آزادی خیانت می کند و برای دموکراتیزم پیگیر مستعد نیست. نفع بورژوازی در این است که اصلاحات لازمه ای که در جهت دموکراسی بورژوازی به عمل می آید کندتر، تدریجی تر، با احتیاط تر، سست تر و از طریق رفورم باشد نه از طریق انقلاب...» توده ها و بخصوص پرولتاریا این را به خوبی درک می کنند که بورژوازی به حیث دموکرات ناپیگیر، از انقلاب بورژوا دموکراتیک دست خواهد کشید و به آن

خیانت خواهد کرد؛ تنها طبقاتی که می توانند از انقلاب بورژوا دموکراتیک سود بیشتر ببرند، پرولتاریا و دهقانان هستند، یعنی اکثریت مردم، و آنان این انقلاب را تا به آخر می رسانند.

پرولتاریا قطعاً درک می کند که نابودی سرمایه داری و امپریالیزم با واژگون ساختن زیربنای آن صورت می گیرد، یعنی با انقلاب اقتصادی که بتواند مالکیت خصوصی بروسایل تولید را به مالکیت اشتراکی تبدیل کند. تبدیل نمودن مالکیت اولی به دومی از طریق تغییرات دموکراتیک و انقلاب دموکراتیک ممکن نیست و وظیفه انقلاب دموکراتیک نیز الغای مالکیت خصوصی نیست، بلکه انقلاب دموکراتیک، پرولتاریا و دهقانان را در زمینه دموکراسی آموزش می دهد؛ پرولتاریا را آموزش می دهد که چگونه برای الغای مالکیت خصوصی و مصادره اقتصاد بورژوایی به سازماندهی دموکراتیک مردم (بهخصوص پرولتاریا، دهقانان و خرده بورژوازی) بپردازد. از همین رو لنین می گوید: «جنگ داخلی با قوای قهریه، بلافاصله و در آغاز، بانک ها، کارخانجات، راه های آهن، املاک بزرگ و غیره را مصادره می کند. ولی به منظور مصادره همه آنها، ما مجبوریم انتخاب همه مقامات رسمی و صاحب منصبان توسط مردم را برقرار کنیم، ارتشی که جنگ با بورژوازی را به پیش می برد کاملاً با توده مردم ادغام نماییم، اداره کردن منابع مواد غذایی، تولید و توزیع غذا را کاملاً دموکراتیزه سازیم، و غیره. هدف جنگ داخلی مصادره بانک ها، کارخانجات و غیره، نابود کردن تمام امکانات مقاومت ممکن برای بورژوازی و نابود کردن نیروهای مسلح متعلق به آن است. ولی نمی توان به این هدف، چه از لحاظ صرفاً نظامی یا از لحاظ جنبه های اقتصادی یا سیاسی رسید، مگر اینکه ما در طی جنگ، دموکراسی را همزمان در

بین نیروهای مسلح و در «پشت جبهه» خودمان برقرار ساخته و گسترش دهیم.»
(پاسخ به پ. کیفسکی).

در آغاز این بحث گفتیم که کاش در موقعیتی قرار می داشتیم که بدون عبور از مرحله انقلاب دموکراتیک، به انقلاب سوسیالیستی می رفتیم، اما متأسفانه واقعیت های زمینی چنین نیست، بخصوص در کشور عقب افتاده ای مثل افغانستان که بیشترین بخش آن را دهقانان و خرده بورژوازی می سازد و کارگران هنوز مبارزه طبقاتی را آغاز نکرده، در یک حزب متشکل نشده و به آگاهی سیاسی لازم برای تشکیل یابی نیز نرسیده اند. ما ناگزیر هستیم وضعیت کنونی جامعه را در نظر بگیریم، آگاهی سیاسی طبقه کارگر را فراموش نکنیم، تمایلات دموکراتیک سایر توده های زحمتکش را نادیده نگیریم و به بهانه انقلاب سوسیالیستی، انقلاب دموکراتیک را به تاخیر نسیان نسپاریم. آنانی که به این امر توجه ندارند و با خیالات شان مارکسیزم را عیار می سازند، به گفته لنین فقط خوش بینان کاملاً ساده لوح هستند که فراموش می کنند درجه اطلاع توده کارگر از هدف های سوسیالیزم و شیوه های اجرای آن هنوز تا چه اندازه کم است. همین سطح پائین آگاهی سیاسی و تشکیل یابی طبقه کارگر، تمایلات دموکراتیک دهقانان و خرده بورژوازی و پرورش آنان از لحاظ سیاسی، نیازمندی مرحله انقلاب دموکراتیک را به وجود می آورد. لنین می گوید: «فقط اشخاص کاملاً ساده لوح ممکن است این موضوع را فراموش کنند که درجه اطلاع توده کارگر از هدف های سوسیالیزم و شیوه های اجرای آن هنوز تا چه اندازه کم است. ولی ما همه یقین داریم که آزادی کارگران فقط به دست خود کارگران می تواند انجام گیرد. بدون آگاهی و تشکیل توده ها، بدون آماده نمودن و پرورش آنها از راه مبارزه طبقاتی آشکار بر

ضد تمام بورژوازی، کوچکترین سخنی در باره انقلاب سوسیالیستی نمی تواند در میان باشد.» (دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک).

اینجا از «سوسیالیزم کارگری» می پرسیم: آیا طبقه کارگر افغانستان به آن آگاهی رسیده است که به حیث یک طبقه تشکل بیابد؟ به حیث یک طبقه در مقابل بورژوازی به مبارزه طبقاتی دست بزند؟ آیا دهقانان و خرده بورژوازی به آن سطحی از آمادگی رسیده اند که به الغای مالکیت خصوصی آری بگویند؟ آیا همان طبقاتی که در مبارزه کار علیه سرمایه با پرولتاریا وارد ائتلاف می شوند، به سطحی پرورش یافته اند که وارد این ائتلاف شوند؟ مطمئناً پاسخ «سوسیالیزم کارگری» به این پرسش ها منفی است. به همین خاطر لنین می گوید: «اگر کارگرانی در موقع خود از ما بپرسند: چرا ما نباید برنامه حداکثر را اجرا نماییم، ما در پاسخ متذکر خواهیم شد توده های مردم که دارای تمایلات دموکراتیک هستند، هنوز از سوسیالیزم خیلی دورند، هنوز تضادهای طبقاتی نضج نگرفته است و هنوز پرولتاریا متشکل نشده است. صدها هزار کارگر را در تمام روسیه متشکل کنید ببینیم، حسن نظر نسبت به برنامه خود را در بین میلیونها کارگر تعمیم دهید ببینیم! سعی کنید این کار را انجام دهید و تنها به جملات پرسروصدا ولی توخالی انارشستی اکتفا نورزید، آن وقت فوراً خواهید دید که عملی کردن این تشکل و بسط این فرهنگ سوسیالیستی منوط است به اجرای هر چه کامل تر اصلاحات دموکراتیک.» (دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک) باز هم از «سوسیالیزم کارگری» می پرسیم: با وجودی که باور دارید «در افغانستان بی تردید رشد طبقه کارگر به نسبت عدم رشد صنایع این کشور، مثل رشد سریع کارگران صنعتی در روسیه اوایل قرن ۲۰ نیست» (دموکراسی عصر امپریالیزم) آیا

نفی انقلاب دموکراتیک و سخن از انقلاب سوسیالیستی تان به جملات پر سر و صدا و توخالی انارشستی نمی ماند؟ آیا با وجودی که باور دارید «جامعه سوسیالیستی به روی تولید بزرگ، فراوانی ثروت، برزمینه های فرهنگ عالی و رشد کمی و کیفی نیروهای مولده یعنی طبقه کارگراعمار می گردد نه بروی تولید خرده پا، فرهنگ عقب افتاده، فقر ثروت و نا استواری طبقه کارگر» (پلاتفرم گفتمان) - آیا سخن از انقلاب سوسیالیستی و نفی انقلاب دموکراتیک در کشور عقب افتاده ای مثل افغانستان به یاوه گویی نمی ماند؟ با وجودی که باور دارید «... طبقه کارگر افغانستان نه متشکل است و نه آگاه» و «افغانستان دارای کارخانجات بزرگ نبوده بناً کارگانش بیشتر فرقه های ارتشی اکثرآ زیر یک سقف نیستند... طبقه کارگر افغانستان فاقد تشکل فعال و موثر مخصوص بخود است...» (نقد چپ...) آیا با این وضعیت پرولتاریا و سطح آگاهی نازل آن سخن از انقلاب سوسیالیستی، سخن عاقلانه نیست؟ با وجودی که باور دارید «برای بسیج و بیداری طبقه کارگر کشور که از یک طرف به افکار و جنبش وی، روس ها و غلامانش خیانت کرده از جانب دیگر در اثر جنگ های طولانی، سلطه امپریالیست ها، استبداد مذهبی جهادی ها، طالبان و داعش، فقر مزمن، بیکاری و مهم تر از همه، نبود تشکل های فعال کارگری، بصورت تاسفباری ایزوله و پراکنده است؛ برای بیداری و بسیجش، شجاعت و حوصله «هراکلسی» در کار است» (دموکراسی عصرامپریالیزم) آیا با این طبقه که به شکل تأسفباری ایزوله و پراکنده است و بیداری و بسیجش، شجاعت و حوصله هراکلسی می خواهد، صحبت از انقلاب سوسیالیستی نمایانگر جمله بافی «انقلابی» نیست؟ با وجودی که باور دارید «سوسیالیزم نه رویا و نه نیت های مخمسه آمیز، بلکه علم بوده و این

علم مستقیماً به روند رشد جامعه سرمایه داری، حدود رشد شعور سیاسی طبقاتی - طبقه کارگر، بکاربرد اسلوب حل تضاد بین کار و سرمایه تعلق دارد؛ لذا، تا هنگامی که طبقه کارگر خود را در سطح مبارزه طبقاتی قاطع آگاه نساخته و سازمان نداده، سرمایه را با تمام تار و پود آن مورد هجوم قرار ندهد، همه خواست های «برابری و عدالت اجتماعی» عقل گرایی های سوسیال منشانه، رویاهای پوچ و مسخره ای بیش نیستند»، با آن هم مرحله انقلاب دموکراتیک را حذف کردن و از انقلاب سوسیالیستی حرف زدن اگر بیهوده گویی تان نیست، پس چیست؟ می دانیم و قطعاً می دانیم که پاسخ «سوسیالیزم کارگری» به این پرسش ها منفی است. این آشفته فکری «انقلابی» «سوسیالیزم کارگری» است که آنها را به مرحله جمله بافی «انقلابی» می کشاند. ورنه چه بهتر که بر اساس حکم داهیانه لنین، «سوسیالیزم کارگری» صدها هزار کارگر را در تمام افغانستان متشکل کند، حسن نظر نسبت به برنامه خود را در بین میلیونها کارگر تعمیم دهد، آن گاه خواهد دید که عملی کردن این تشکل و بسط این فرهنگ سوسیالیستی منوط است به اجرای هر چه کاملتر اصلاحات دموکراتیک که لنین باورمند بود از طریق انقلاب باید صورت گیرد نه ریفورم.

انقلاب دموکراتیک آن چنان که «سوسیالیزم کارگری» ادعا می کند تنها حل مسئله دهقان و زمین نیست، تنها مسئله دولت های مطلقه نیست، بلکه چنانچه در فوق تذکر داده شد، مرحله پرورش و آموزش پرولتاریا نیز است تا به جای ریفورم از طریق انقلاب به اصلاحات عمیق دموکراتیک دست بزند و به نفع انقلاب سوسیالیستی گام بردارد. می پذیریم که انقلاب بورژوا دموکراتیک از لحاظ منافع دارای سه پهلوی است: منافع بورژوازی، منافع دهقانان - خرده بورژوازی و منافع

پرولتاریا. در فوق منافع پرولتاریا در انقلاب دموکراتیک را از دید لنینیزم مورد بررسی قرار دادیم. در این بخش منافع دهقانان و خرده بورژوازی را در انقلاب دموکراتیک به بررسی می گیریم و از منافع بورژوازی در این انقلاب می گذریم، چون می دانیم که بورژوازی تا جایی انقلاب دموکراتیک را همراهی می کند که به سود طبقاتی اش باشد و برای همین ما عجلتاً با منافع این همیار غیر پیگیر انقلاب دموکراتیک کاری نداریم.

«سوسیالیزم کارگری» در «دموکراسی عصر امپریالیزم» نوشته است: «رفتن از راه دموکراسی (انقلاب دموکراتیک) در تعدادی از کشورها زمانی مطرح بود که آنجا هنوز مسئله دهقان و زمین حل نشده بود، دولت ها مطلقه و هنوز متکی به مالکان ارضی بودند...» چنانچه در فوق گفتیم مسئله دهقان و زمین با وجودی که یکی از فکتورهای اصلی انقلاب دموکراتیک را می سازد، اما «سوسیالیزم کارگری» فراموش می کند که در کنار آن، پرورش پرولتاریا و ارتقای آگاهی سیاسی این طبقه و طبقه دهقان و تثبیت آزادی های سیاسی نیز در این انقلاب مطرح است. لنین در «سوسیالیزم و دهقانان» انقلاب دموکراتیک را «انقلاب تمام مردم» می داند که دارای منافع متضاد طبقاتی هستند، و نابودی استبداد، تثبیت آزادی سیاسی و تجلی آشکار و مستقیم منافع طبقات غالب را در سازمان و اداره دولت، از نتایج این انقلاب می خواند. «سوسیالیزم کارگری» ملاحظه می کند که انقلاب دموکراتیک تنها حل مسئله دهقانان نیست، بلکه انقلاب تمام مردم است: انقلاب پرولتاریا، انقلاب دهقانان و انقلاب خرده بورژوازی که منافع شان با منافع عده انگشت شمار در تضاد قرار می گیرد. انقلاب دموکراتیک، آن چنانی که «سوسیالیزم کارگری» می گوید تنها در کشورهایی مطرح نیست که دولت های

آن متکی به مالکان ارضی باشند، بلکه در تمام کشورهای که در آن سیستم ارباب - رعیتی حاکم باشد، نیز مطرح است؛ زیرا این انقلاب استبداد را نابود می کند، آزادی های سیاسی را تأمین می کند و منافع طبقات غالب را در سازماندهی اقتصاد، اداره و دولت متجلی می سازد.

انقلاب دموکراتیک بستری برای همنوایی و متحدسازی دهقانان با پرولتاریا است. دهقانان با روح بورژوا دموکراتیک و با افکار خرده بورژوایی، ایده «سوسیالیزه کردن» و الغای مالکیت خصوصی را در ذهن ندارند. آنان فقط تلاش دارند که از زیر تیغ فیودالیزم به آزادی برسند و زمین را از چنگال فیودال ها بیرون بکشند، که ضبط املاک فیودال ها خود یکی از صور یورش بر مالکیت خصوصی است، و برای همین، دهقانان از انقلاب دموکراتیک به طور کامل طرفداری نموده و نقش اساسی در آن ایفا می کنند. بورژوازی از همین تمایلات دهقانان برای همیاری با خود برای ضربه زدن به فیودالیزم سود می برد. پرولتاریا قطعاً حق ندارد دهقانان را به بورژوازی بسپارد، وظیفه پرولتاریا است که در انقلاب دموکراتیک شرکت نموده، متحدانه با دهقانان، فیودالیزم را نابود نموده و راه را برای پذیرفتن برنامه انقلابی پرولتاریا توسط دهقانان هموار ساخته و توده های دهقان را تا سطح انقلابی ارتقا دهد.

انقلاب دموکراتیک، هم پرولتاریا و هم دهقانان را آموزش می دهد، پرورش می دهد و دهقانان را به متحدین واقعی پرولتاریا تبدیل می کند. از «سوسیالیزم کارگری» می پرسیم: در صورتی که پرولتاریا و دهقانان به قول لنین در پراکندگی، بی فرهنگی و جهل به سر ببرند و نفوذ کمونیست ها بر پرولتاریا در

حد هیچ باشد و نتوانند در توده دهقانان نفوذ انقلابی نمایند، در چنین وضعیتی چه راه حلی پیشنهاد می کند، راه انقلاب دموکراتیک یا راه انقلاب سوسیالیستی؟ آیا این «سوسیالیزم» با پراکندگی، بی فرهنگی و جهل پرولتاریا و دهقانان می تواند انقلاب سوسیالیستی به راه بیاندازد؟ آیا «دهقانان که طبقه مولد پراکنده و خرده پا است، میخکوب در مناسبات کهن روستایی، محروم از فرهنگ مدرن دنیای سرمایه داری است و در نهایت بیگانه از موضع و اخلاق کارگری»^{۸۴} است، می تواند با پرولتاریا در «ائتلاف» قرار بگیرد و هر دو آنطوری که می گوئید به طرف انقلاب سوسیالیستی بروند؟

برای انقلاب و آن هم انقلاب سوسیالیستی به نیروی منسجم، پیشرو و دانا نیاز است. حال اگر تلاش داریم هر چه سریعتر انقلاب سوسیالیستی را با اتحاد مردم (پرولتاریا، دهقانان و خرده بورژوازی) آغاز و به انجام برسانیم، نیاز است تا این نیروها منسجم شوند، آگاه شوند و پیشگام و پیشتاز باشند. این امر نه با اصلاحات تدریجی و کار کنند دموکراتیک، بلکه با انقلاب دموکراتیک صورت می گیرد، زیرا به گفتهٔ لنین «...انقلاب به سرعت مجتمع می نماید و به سرعت اذهان را روشن می سازد. هر گامی که انقلاب به سوی تکامل بر می دارد توده را بیدار میکند و با نیروی غیر قابل دفعی او را به طرف برنامهٔ انقلابی، یعنی یگانه چیزی که به طور پیگیر و به نحو جامعی منافع واقعی و حیاتی وی را منعکس می کند، می کشاند.» (دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک) باز هم از «سوسیالیزم کارگری» می پرسیم؛ شما که با ائتلاف دهقانان و خرده بورژوازی با

^{۸۴} «نقد چپ از موضع طبقه کارگر» (ناصر)

پرولتاریا انقلاب سوسیالیستی راه اندازی می کنید، چگونه می توانید «اراده واحد» میان اینها به وجود بیاورید در حالی که به قول لنین «پرولتاریا نمی تواند با خرده بورژوازی اراده واحد داشته باشد»؟ دهقانان و خرده بورژوازی با پرولتاریا در ایجاد جامعه سوسیالیستی اراده واحد ندارند. در تنها جایی که می تواند این اراده واحد به وجود بیاید انقلاب دموکراتیک است. زیرا انقلاب دموکراتیک یک انقلاب همگانی است و به قول لنین «در همان حدودی که این انقلاب حوائج و تقاضاهای همگانی را برآورده می نماید در همان حدود هم در آن وحدت اراده وجود دارد. در خارج از حدود دموکراتیزم از وحدت اراده بین پرولتاریا و بورژوازی دهقانی جای سخنی هم نمی تواند باشد. مبارزه طبقاتی بین آنها امری است ناگزیر ولی در زمینه جمهوری دموکراتیک عمیق ترین و وسیع ترین مبارزه در راه سوسیالیزم خواهد بود.» (دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک، تأکید از لنین).

انقلاب دموکراتیک، دهقانان را از ستم و منجلاب فیودالیزم و خواری و ذلت و استبداد ارباب نجات می دهد (به دست آوردن آزادی) و این ها سبب می شود که دهقانان به انقلاب دموکراتیک تمایل داشته باشند. دهقانان در انقلاب دموکراتیک بسیاری از چیزهایی را به دست می آورند که قبلاً فاقد آن بودند. حاکمیت مردم نه تنها به ضرر دهقانان نیست بلکه دهقانان آن را به سود خود می دانند و به جای فیودالیزم جمهوری دموکراتیک نه تنها ارجحیت پیدا می کند بلکه به آرزوی شان تبدیل می شود؛ و همین است که گرایش توده دهقان به سوی پرولتاریا قویتر می گردد.

برای دهقانان در کنار به دست آوردن آزادی، به دست آوردن زمین نیز در انقلاب دموکراتیک اهمیت دارد. این خواست دلبستگی آنان را به انقلاب دموکراتیک بیشتر می‌سازد، زیرا انقلاب دموکراتیک دهقانان را یاری می‌رساند تا تمام اراضی را از فیودال‌ها به دهقانان انتقال دهد و این برای پرولتاریا اهمیت دارد زیرا به قول مارکس «ضربه ای که بر پیکر مالکیت ارضی نواخته شود، نواختن ضربه های ناگزیر بعدی را بر مالکیت به طور اعم تسهیل خواهد کرد.» (مارکس خطاب به کرپژ).

باوجودی که برای پرولتاریا انقلاب دموکراتیک حل مسئله ارضی نیست، بلکه حل مسئله دموکراسی است تا شرایط برای آموزش، پرورش و بسیج پرولتاریا و جلب دهقانان با رهایی از تیغ فیودالیزم و سایر زحمتکشان به سوی طبقه پرولتاریا برای انقلاب سوسیالیستی فراهم شود، با آن هم پرولتاریا از انتقال زمین از مالکان ارضی به دهقانان حمایت و پشتیبانی می‌کند. این حمایت و پشتیبانی بر اساس اهمیت سیاسی - طبقاتی مسئله ارضی برای پرولتاریا است نه بر بنیاد منافع اقتصادی دهقان. زیرا حل مسئله ارضی دو راه دارد: یکی از بالا به پایین (امپریالیزم و پایگاه داخلی آن) دومی از پایین به بالا (انقلاب دموکراتیک به وسیله دهقانان و پرولتاریا). راه اولی، راه حل آرام، تدریجی و مسالمت آمیز توأم با اصلاحات از بالا همراه است و راه دومی راه حل توفانی، ناگهانی و سریع است که به وسیله اتحاد پرولتاریا و دهقانان صورت می‌گیرد. لنین به جای راه اول (اصلاحات)، راه دومی (انقلاب دموکراتیک) را بر می‌گزیند زیرا «برای کارگران، به عکس سودمندتر است که اصلاحات لازمه ای که در جهت دموکراسی بورژوازی به عمل می‌آید از طریق رفرم نبوده بلکه از طریق انقلاب باشد، زیرا راه رفرم راه

تاخیر است، راه دفع الوقت است، راه زوال تدریجی و دردناک اعضای از پیکر مردم است که در حال فساد می باشد. از فاسد شدن این اعضا در درجه اول و بیش از همه پرولتاریا و دهقانان آسیب می بینند. راه انقلابی عمل جراحی سریعی است که درد آن برای پرولتاریا از همه کمتر است، این راه - راه قطع مستقیم اعضای در حال فساد است، راه کمترین گذشت و کمترین احتیاط نسبت به سلطنت و موسسات منفور و پلید وابسته به آن است که فساد آنها فضا را مسموم می کند.» و راهی را که لنین برگزیده، حل سیاسی و حل مسئله دموکراسی است تا موانع سیاسی که سبب عدم آمادگی پرولتاریا برای حرکت به سوی انقلاب سوسیالیستی می شود، رفع گردد. اگر خواست های اقتصادی دهقانان به این امریاری برساند، پرولتاریا از آن پشتیبانی می کند و مورد حمایت قرار می دهد. لنین هم بر همین مبنا بر اهمیت مسئله ارضی و حل انقلابی آن تأکید می کند، چون مسئله ارضی پایه اقتصادی انقلاب دموکراتیک است که می تواند بنای جامعه کهن، فیودالی و استبدادی و خواری و مذلت را سرنگون کند «تا مگر نسلی از مردمان شجاع و آزاد به وجود (آید)، کشوری جدید و جمهوری (بنا) شود که در آن مبارزه پرولتری... برای سوسیالیزم بتواند آزادانه گسترش یابد.» (هفت مقاله در باره مساله ارضی و جنبش دهقانی - لنین).

اما «سوسیالیزم کارگری» برداشت بسیار عامیانه، مبتذل و میان تهی از مسئله ارضی در انقلاب دموکراتیک دارد. این «سوسیالیزم» در «نقد چپ...» می نویسد: «لنین طی بیش از ۳۰ سال مبارزه خود برای بلشویک ها و چپ ما این را در آثار متعدد خود... در رابطه با برخورد بلشویک ها نسبت به زمین و دهقانان آموزش داد: که گاهی استقلال مبارزاتی طبقه کارگر در سیاست، اقتصاد و ایدئولوژی را در مبارزه

علیه کل نظام سرمایه داری از یاد نبرند و در حد بینش و اهداف دهقانان و سایر اعضای خانواده بورژوازی تنزل ندهند؛ توزیع زمین به دهقانان را گاهی در برنامه عمل خود نگنجانند و هیچگاه دست باز خود در رابطه با زمین را نبندند...» و در جای دیگر از همین سند می نویسد: «اگر برنامه های کاری کلکسیون سازمان های چپ پوپولیست افغانستان را پیش روی خود بگذارید در آن بندی را می یابید بنام «انقلاب دموکراتیک نوین»، در محراق این انقلاب، خلاف گفته های صریح مارکس، انگلس و لنین، توزیع زمین به دهقانان بی زمین و کم زمین قرار دارد، کاری که بورژوازی بر مبنای رسالت تاریخی از دهقانان پروتر می سازد یعنی «گورکنان خود را» خود بوجود می آورد، ولی اتوپيست های ما با استفاده از این شعار بسیار قدیمی و ارتجاعی که «زمین از آن کشت کار» با دادن توته زمینی، از این کارگران دوباره خرده بورژوا می سازند و به کمیت طبقه کارگر یعنی همان شرط اساسی مارکس برای انقلاب علیه بورژوازی را صدمه جدی می زنند انسان آزاد شده از زمین را دوباره بر زمین وابسته می سازند. دوستان اتوپيست ما با تحقق «انقلاب دموکراتیک نوین» در این خیال اند که با دادن زمین به دهقان روزگار دهقانان به خواهد شد، اما مارکس، انگلس و لنین چرا با شدیدترین وجهی مخالف توزیع زمین به دهقانان و این نوع به سازی روزگار این طبقه بوده اند؟ آیا این سه بهروزی دهقانان را نمی خواستند؟! این ها چرا معتقدند که زمین بجای توزیع به دهقانان، باید «ملی» شده در خدمت همه قرار گیرد؟ پاسخ این است که مارکس، انگلس و لنین شخصیت های بزرگ، ریالیست های انقلابی اند، نه شخصیت های پوپولیست، زاهدان خرده بورژوا و اتوپيست».

چنانچه در اول این بخش گفتیم، تلاش می کنیم این بخش را در پرتو تیوری های لنین ادامه دهیم. از اینرو پاراگراف فوق «سوسیالیزم کارگری» را نیز طبق گفته های لنین مورد بررسی قرار می دهیم. دهقانان به دو منظور در انقلاب دموکراتیک شرکت می کنند: حصول آزادی و به دست آوردن زمین. زمین را دهقانان از طریق انقلاب با مصادره زمین از مالکان ارضی به دهقانان انتقال می دهند. مارکس و لنین این یورش را برای یورش علیه تمام صور مالکیت سودمند می دانند. لنین می نویسد: «مارکس با اتخاذ موضعی دیالکتیکی، به عبارت دیگر با بررسی و مطالعه همه جانبه جنبش، با به حساب آوردن گذشته و آینده هر دو، جنبه انقلابی یورش بر مالکیت خصوصی ارضی را تشخیص می دهد. او جنبش خرده بورژوازی را به مثابه شکلی آغازین و خاص از جنبش پرولتری، شکلی آغازین از جنبش کمونیستی، باز می شناسد.» (هفت مقاله....) و مارکس خطاب به کریژ می گوید: «ضربه ای که بر پیکر مالکیت ارضی نواخته شود، نواختن ضربه های ناگزیر بعدی بر مالکیت به طور اعم را تسهیل خواهد کرد. عمل انقلابی طبقه فرودست برای ایجاد تغییری که رونق و رفاهی موقت به بار خواهد آورد، و آنهم نه به هیچوجه برای همه، موجب تسهیل عمل انقلابی ناگزیر و بعدی فرودست ترین طبقه برای ایجاد آن تغییری می شود که سعادت کامل بشری را برای همه رنجبران واقعاً تضمین نماید.» (هفت مقاله....).

«سوسیالیزم کارگری» به خوبی می داند که این جنبش خرده بورژوازی خواستار الغای مالکیت خصوصی نیست، بلکه به اساس منافع طبقاتی اش بر مالکیت ارضی یورش می برد و این یورش هم برای تفنن نیست، برای رهایی از ستم مالکان ارضی و به دست آوردن زمین است و این به دست آوردن زمین طبعاً مالکیت

دهقان بر زمین را با خود به همراه دارد. پرولتاریا هم این را می داند که گرایش مالکیت در دهقان صاحب زمین با تسریع انقلاب، تعارض او را با پرولتاریا سریعتر و شدیدتر می سازد، اما با وجود همه اینها از انقلاب دموکراتیک و از جنبش دهقانی دفاع و حمایت می کند، زیرا چنانچه مارکس و لنین گفته اند، یورش بر این مالکیت، زمینه را برای ضربه های بعدی بر اشکال دیگر مالکیت فراهم می سازد.

لنین می نویسد: «دهقان به زمین نیاز دارد، و احساس انقلابی اش، حس غریزی و بدوی اش، از دموکراسی نمی تواند بیان دیگری غیر از دست گذاشتن بروی زمین مالکین بیابد.» (هفت مقاله...) لنین به خوبی می گوید که «جهل دهقان، قبل از هر چیز با عجز او از درک جنبه سیاسی جنبش، با عجز او از درک مثلاً اینکه بدون تغییرات دموکراتیک ریشه ای در کل ساختار سیاسی کل حکومت هرگونه پیشرفت پایداری در جهت گسترش مالکیت زمین مطلقاً غیر ممکن است، آشکار می شود.» (هفت مقاله...) و همین است که لنین می گوید: «لیکن به این مجوز از جنبش دهقانی روی برگرداندن، بی مایگی و فضل فروشی محض خواهد بود. خیر در ماهیت انقلابی و دموکراتیک این جنبش شک نمی توان داشت و ما باید از آن پشتیبانی کنیم، آن را بسط دهیم، به جنبش برخوردار از آگاهی سیاسی بدل سازیم، آن را به جلو سوق دهیم، و همگام با آن تا انتها برویم...» (هفت مقاله....)

تب دهقانان برای به دست آوردن زمین یکی از فکتورهایی است که دهقانان برای آن به انقلاب دموکراتیک پهلوی می زنند، اما پرولتاریا ضمن اینکه از این خواست دهقانان پشتیبانی می کند، تلاش می کند دهقانان را با آگاهی سیاسی مسلح سازد،

تلاش دارد دهقانان را آگاه کند تا در کنار پرولتاریا برای الغای مالکیت خصوصی که سبب بهروزی همه زحمتکشان می شود، برزند. پرولتاریا با وجودی که سطح جهل و نادانی دهقانان را به خوبی می داند، تلاش دارد جنبه سیاسی این انقلاب را بیش از پیش تقویت نماید و آن را تا انتها برساند، تا سوسیالیزم برساند، تا الغای کامل مالکیت خصوصی برساند و به همین منظور جنبش دهقانی را همراهی می کند، آنهم همراهی کامل. پرولتاریا از اینکه دهقانان بتوانند تمام اراضی را با کمک پرولتاریا به شیوه های انقلابی از چنگال مالکان بیرون بکشند، دستاورد عظیم هم برای رشد کلی اجتماعی و هم برای رشد پرولتاریا می داند.^{۸۵}

اما در مورد این موضوع که «اتوپست های ما با استفاده از این شعار بسیار قدیمی و ارتجاعی که «زمین از آن کشت کار» با دادن توته زمین، از این کارگران دوباره خرده بورژوا می سازند و به کمیت طبقه کارگر یعنی همان شرط اساسی مارکس برای انقلاب علیه بورژوازی را صدمه جدی می زند انسان آزاد شده از زمین را دوباره بر زمین وابسته می سازند»، اجمالاً ابراز می داریم اینکه: اول، این کمونیست ها نیستند که برای دهقانان توته زمین می دهند، بلکه این خود دهقانان اند که علیه مالکان ارضی یورش می برند و کمونیست ها به طور کامل این یورش دهقانان را همراهی می کنند و به قول لنین کشیدن تمام اراضی را به شیوه انقلابی از چنگال مالکان توسط دهقانان، دستاورد عظیم برای پرولتاریا می دانند. دوم، اگر دهقانان موفق شوند که تمام اراضی را از چنگال مالکان بیرون بکشند، این

^{۸۵} هفت مقاله در باره مساله ارضی و جنبش دهقانی - لنین

امر باز هم به قول لنین «حتی آن وقت هم، تعداد توده کارگران مزدی در زراعت تنها به طور موقت کاهش خواهد یافت، ولی در هیچ صورتی این توده به کلی از میان نخواهد رفت. حتی آن وقت هم منافع کارگران مزدی روستا منافع مستقل باقی خواهد ماند». و سوم، «در نظر یک سوسیال دموکرات، روی آوردن از یک طبقه به طبقه دیگر و از یک رده به رده دیگر از زارعین و خرده مالکین، هیچ نتیجه ای در بر ندارد، مگر آنکه با دستاورد سیاسی که مبارزه طبقاتی پرولتاریا را تسهیل کند، همراه باشد.» (هفت مقاله در باره مساله ارضی و جنبش دهقانی - لنین)

«سوسیالیزم کارگری» به راه نادرست رفته است، که گویا در انقلاب دموکراتیک و با بیرون کشیدن زمین از چنگال مالکان ارضی، دهقانان به بهروزی می رسند. ما از «سوسیالیزم کارگری» دوستانه می خواهیم که افکار غلط و نادرست خود را به دیگران وصله نکنند. هیچ کمونیستی چنین غلط نمی اندیشد. کمونیست ها به خوبی می دانند که انقلاب دموکراتیک، اولین یورش بر مالکیت است که می تواند یورش بر صور دیگر مالکیت را تسهیل نماید، نه حل نهایی مسئله بهروزی و رفاه و برابری. لطفاً انقلاب دموکراتیک را با انقلاب سوسیالیستی خلط نکنید. مغشوش کردن این دو، جز عجز کامل از درک تفاوت اهداف این دو و بی سوادی تان چیز دیگری بوده نمی تواند. لنین چه داهیانه گفته است: «به این دلیل است که ما باید یکبار دیگر اصول ابتدایی را تکرار کنیم. جنبش دهقانی امروزی در روسیه برای چه چیز مبارزه می کند؟ برای زمین و آزادی. پیروزی کامل این جنبش چه اهمیتی خواهد داشت؟ بعد از کسب آزادی، این جنبش سلطه اربابان و بوروکرات ها را در دستگاه اجرایی دولتی از بین خواهد برد. وقتی زمین به

دست آمد، املاک اربابان را به دهقانان خواهد داد. آیا کسب آزادی کامل و سلب کامل مالکیت از اربابان، تولید کالایی را از میان خواهد برد؟ نه. آیا کسب آزادی کامل و سلب مالکیت از اربابان، کشاورزی فردی (خصوصی - م) دهقانان در ده یا زمین های «سوسیالیستی شده» را از میان خواهد برد؟ نه. آیا کسب آزادی کامل و سلب مالکیت کامل از اربابان، شکاف عمیقی که دهقان ثروتمند صاحب اسبان و گاوان متعدد را از خوش نشین و کارگر کشاورزی روزمره جدا می کند، یعنی شکاف میان بورژوازی و پرولتاریای ده را از میان خواهد برد؟ نه. برعکس، هر چه بالاترین قشر اجتماعی (اربابان) بنیادی تر نابود گردد، جدایی طبقاتی میان بورژوازی و پرولتاریا عمیقتر می شود. پیروزی کامل قیام دهقانی بطور عینی چه معنایی خواهد داشت؟ این پیروزی قطعاً به بقایای سرواژ خاتمه خواهد داد ولی به هیچ وجه نظام اقتصادی بورژوازی، یا سرمایه داری، و یا تقسیم جامعه به طبقات ثروتمند و فقیر و بورژوا و پرولتر را نابود نخواهد کرد. چرا جنبش دهقانی امروزی یک جنبش دموکراتیک بورژوازی است؟ زیرا این جنبش سلطه اربابان زمین و بوروکراتها را از میان بر می دارد و یک نظام اجتماعی دموکراتیک بدون تغییر در بنیادهای بورژوایی این جامعه دموکراتیک و بدون لغو سلطه سرمایه، بنا می کند. یک کارگر آگاه، یک سوسیالیست چگونه باید به جنبش دهقانی امروزی برخورد کند؟ او باید با شور هر چه تمام تر از این جنبش پشتیبانی کرده و با شور هر چه تمام تر به دهقانان کمک کند تا سلطه اربابان و بوروکراتها را بطور قطعی به دور افکند. ولی او در عین حال باید برای دهقانان توضیح دهد که تنها سرنگونی سلطه اربابان و بوروکراتها کافی نیست. در همین حین باید خود را برای سرنگونی سلطه سرمایه و قدرت بورژوازی آماده کرد و بدین منظور باید بدون تأخیر آئین

کامل سوسیالیستی، یعنی مارکسیستی را آموخت؛ پرولتاریای ده را برای مبارزه علیه بورژوازی دهقانی و تمام بورژوازی روس متحد کرد، آنها را جوش داد و سازماندهی کرد. آیا کارگری که آگاهی طبقاتی دارد می تواند مبارزه دموکراتیک را به خاطر مبارزه سوسیالیستی و یا مبارزه سوسیالیستی را به خاطر مبارزه دموکراتیک فراموش کند؟ نه. کارگری که آگاهی طبقاتی دارد، درست به این دلیل که رابطه بین مبارزه دموکراتیک و مبارزه سوسیالیستی را درک کند، خود را سوسیال دموکرات می نامد. او می داند که هیچ راه دیگری جز راه دموکراسی و آزادی سیاسی برای رسیدن به سوسیالیزم وجود ندارد. به این دلیل او برای رسیدن به هدف غایی - یعنی سوسیالیزم - برای یک دموکراسی واقعی کامل و پیگیر مبارزه می کند. چرا شرایط مبارزه دموکراتیک و سوسیالیستی متفاوتند؟ زیرا کارگران لزوماً متحدین مختلفی در هر یک از این مبارزات دارند. مبارزه دموکراتیک را کارگران همراه با بخشی از بورژوازی، خصوصاً خرده بورژوازی به پیش می برند و مبارزه سوسیالیستی را کارگران علیه تمام بورژوازی به پیش می رانند. مبارزه علیه اربابان و بوروکراتها می تواند و باید به همراه تمام دهقانان، حتی دهقانان ثروتمند و میانه حال انجام شود. از سوی دیگر مبارزه علیه بورژوازی و به همین ترتیب علیه دهقانان ثروتمند نیز، تنها همراه با پرولتاریای ده است که می تواند به دقت صورت پذیرد. اگر ما همه این ابتدایی ترین حقایق مارکسیزم را به یاد داشته باشیم، حقایقی که اس - آرها همیشه ترجیح می دهند از ورود به آنها اجتناب ورزند، آن وقت ارزیابی «آخرین» اعتراضات و مخالفت هایی که آنها علیه مارکسیزم می کنند مشکل نخواهد بود.» (سوسیالیزم خرده بورژوایی و سوسیالیزم پرولتاریایی - تأکید از ماست).

«سوسیالیزم کارگری» در مورد «ملی» کردن زمین می نویسد: «اما مارکس، انگلس و لنین چرا با شدیدترین وجهی مخالف توزیع زمین به دهقانان و این نوع به سازی روزگار این طبقه بوده اند؟ آیا این سه بهروزی دهقانان را نمی خواستند؟! این ها چرا معتقدند که زمین بجای توزیع به دهقانان، باید «ملی» شده در خدمت همه قرار گیرد؟ پاسخ این است که مارکس، انگلس و لنین شخصیت های بزرگ، ریالیست های انقلابی اند، نه شخصیت های پوپولیست، زاهدان خرده بورژوا و اتوپيست.»

«سوسیالیزم کارگری» به بیماری مزمن مغشوش کردن اهداف انقلاب دموکراتیک و انقلاب سوسیالیستی مبتلا است. فقط خوانده است که در کنار مارکس و انگلس، لنین نیز معتقد بوده که زمین به جای توزیع به دهقانان، باید «ملی» شود و در خدمت همه قرار گیرد، ولی نمی داند که «ملی» کردن چه وقت انقلابی و چه زمانی غیر انقلابی است. «سوسیالیزم کارگری» ما را برای این که در انقلاب دموکراتیک طرفدار مصادرة زمین توسط دهقانان هستیم، «پوپولیست»، «زاهدان خرده بورژوا» و «اتوپيست» می داند؛ اما نمی دانیم لنین را چه نام خواهد گذاشت وقتی او معتقد است: «تا وقتی که آزادی سیاسی کامل و حاکمیت مردم وجود نداشته باشد، یعنی تا زمانی که جمهوری دموکراتیک وجود ندارد، طرح خواست ملی کردن هم پیش از وقت است و هم نامناسب، زیرا ملی کردن یعنی انتقال به دولت، و دولت امروز دولت پولیسی و طبقاتی است؛ دولت فردا نیز در هر حال دولتی طبقاتی خواهد بود. این خواست، بعنوان شعاری که به قصد رهنمونی جامعه بسوی دموکراتیزه شدن طرح می شود، کاملاً بی فایده است، چرا که تاکید را نه بر روابط دهقانان با مالکین (گرفتن زمین از مالکین توسط

دهقانان)، بلکه بر روابط مالکین با دولت می گذارد. این نحوه طرح مساله در زمانی مانند زمان حاضر، یعنی هنگامی که دهقانان برای بدست آوردن زمین به شیوه ای انقلابی علیه مالکین و دولت مالکین هر دو، می جنگند، بکلی نادرست است. کميته های انقلابی دهقانی برای مصادره، به عنوان ابزار مصادره - این است تنها شعاری که نیازهای چنین زمانی را برآورده می سازد و مبارزه طبقاتی علیه مالکین را اعتلا می بخشد، مبارزه ای که با در هم کوبیدن دولت مالکین پیوند ناگسستنی دارد.» و تأکید می کند که «تقسیم مجدد زمین بین اقشار مختلف خرده مالکین، بین طبقات مختلف زارعین، ممکن است برای پیروزی دموکراسی، یعنی برای امحای کامل تمام آثار نظام مالکیت سرواژ، برای بالا بردن سطح زندگی توده ها، شتاب بخشیدن به توسعه سرمایه داری و الخ، مفید و ضروری باشد؛ در دوران انقلاب دموکراتیک، قاطعانه ترین پشتیبانی از چنین اقدامی ممکن است بر پرولتاریای سوسیالیست فرض و واجب باشد، لیکن تنها تولید سوسیالیستی می تواند «اجرای کامل و تحقق نهائی» باشد و نه تولید خرده دهقانی.» (هفت مقاله در باره مساله ارضی و جنبش های دهقانی).

حال که به «سوسیالیزم کارگری» تفهیم کردیم که انقلاب دموکراتیک هم برای پرولتاریا و هم برای دهقانان از لحاظ سیاسی و اقتصادی مهم است و دهقانان در این انقلاب به دو چیز می رسند: آزادی و زمین؛ از این «سوسیالیزم» می پرسیم که در افغانستان که اکنون اقتصاد ارباب - رعیتی^{۸۶}، ترکیبی از شکل سرمایه داری و

^{۸۶} «اقتصاد ارباب رعیتی امروزی در روسیه ترکیبی از شکل سرمایه داری و فئودالی است. امروز مبارزه دهقانان علیه اربابان، بطور عینی مبارزه ای علیه بقایای اصول سرواژ است ولی کوشش برای آنکه همه حالات خاص را شمرده و با ترازوی داروخانه دقیقاً وزن کنیم تا بفهمیم که کجا

فیودالی حاکم است و فیودالیزم هم به بهره کشی دهقانان مصروف است؛ دهقانان چگونه می توانند از زیر تیغ ستم و جنایات این مالکان خود را برهانند؟ راه عملی

مالکیت سرواژ واقعاً تمام می شود و سرمایه داری خالص به میدان می آید، به معنی آنست که پدانتیزم خود را به مارکسیزم نسبت دهیم. وقتی که ما چیزی را از مغازه می خریم، نمی توانیم حساب کنیم که کدام قسمت قیمت ارزش کار است، کدام قسمت را مغازه دار به جیب می زند و غیره. ولی این به معنی نفی تئوری ارزش کار نیست». (سوسیالیزم خرده بورژوائی و سوسیالیزم پرولتری - لنین)

«سوسیالیزم کارگری» هم باورمند است که در افغانستان سیستم ارباب - رعیتی (ترکیبی از شکل سرمایه و فیودالیزم) حاکم است، اما چون آشفته فکر است، فراموش می کند که در سال ۱۳۸۶ نوشته بود: «بیشک، در افغانستان کنونی نیز سرمایه یک دست نظام را در اختیار ندارد از لحاظ زیربنا، هنوز فیودالیزم شریک ظلم است، زیرا سرمایه تا هنوز «گاو آهن» و تولید محلی را بطور کلی به موزیم نفرستاده؛ در «نورستان»، «بدخشان»، «بامیان»، «غور»، «فاریاب»، «هلمند»، «نیمروز» و حتا نواحی بسیاری از شهرهای بزرگ، دهقانان (مردان و زنان) به وسیله گاو آهن زمین را شخم می زنند و مناسبات استثماری چهار و یک و شش و یک بین دهقان و مالک هنوز وجود دارد؛ در بسیاری از روستاها هنوز الکین معیار روشنایی، نان و چای معیار غذا، فضله حیوان معیار سوخت و مرکب و اسب معیار وسایل حمل و نقل اند. در روبنا نیز: هنوز زن حیثیت شی را دارد و تقریباً هر خانه روستایی در حکم یک مارکیت کوچک برای خرید و فروش دختران است؛ هنوز گرمی بازار تعوید و «تشتاو» و الس و جادوی فلان آخند و پیرزال، و چف و کف فلان حضرت و پیر در روستا که چه، در شهر کابل هم پایان نیافته و دکان های «تومار» نویسان و فال بینان به کساد نرفته اند.» (سه بیماری...، تأکید از ماست) - اما در همین سند با وجود پذیرفتن اینکه «از لحاظ زیربنا، هنوز فیودالیزم شریک نظام است»، جامعه افغانستان را سرمایه داری می خواند، اما وقتی «چف و کف فلان حضرت و پیر در روستا» به یادش می آید، با وارخطایی نظام سرمایه داری را در این کشور «نطفه ای و پیرامونی» می خواند و بی خبر از اینکه با این «نطفه ای» خواندن سرمایه در افغانستان، تفوق فیودالیزم را در کشور ما به اثبات می رساند.

«سوسیالیزم کارگری» برای نجات دهقانان، طبقه ای عقب مانده و دارای تمایلات خرده بورژوازی، چه است؟ و چگونه می تواند با این طبقه تحت ستم و وابسته به زمین و پرولتاریای پراکنده، نا همگون و دارای سطح پائین آگاهی و پرورش نازل، انقلاب سوسیالیستی را آغاز و به انجام برساند؟

آیا «سوسیالیزم کارگری» در کشوری عقب افتاده مثل افغانستان که دارای سیستم ارباب - رعیتی است، بدون اینکه دهقانان را از جور و ستم مالکان که یکی از دو ارکان دولت پوشالی امروز را می سازند، بیرون بکشد و زمین این مالکان را از طریق انقلاب دموکراتیک مصادره کند و زمینه را برای بلند بردن سطح آگاهی دهقانان از طریق کمیته های انقلابی دهقانی و در عین زمان پرورش و ارتقای سطح آگاهی کارگران که در حال حاضر مبارزه طبقاتی را آغاز نکرده اند و انتقال آگاهی سیاسی به توده ها که از سوسیالیزم خیلی دورند، می تواند انقلاب سوسیالیستی را به راه بیاندازد؟ قطعاً نه!

«سوسیالیزم کارگری» ادامه می دهد: «... ما که شعار مبارزه برای قالب دموکراسی را کنار می گذاریم و شعار مبارزه کار علیه سرمایه را بر دوش می کشیم و از تمام اقشار زحمتکش ضد استثمار و ضد استبداد دعوت می کنیم که بدور این شعار گرد بیایند و شوراها را مستقل خود را بسازند؛ چیزی طبیعی است که همه این نیروها بر بنیاد منافع طبقاتی و حقوق و آزادی های سیاسی - مدنی خود در نبرد علیه دشمن مشترک (استبداد و استثمار سرمایه)، با طبقه کارگر وارد ائتلاف می شوند نه بر مبنای انارشیزم و یا منافع کدام طبقه خاص.»

این «سوسیالیزم» تصور می کند، هر گاه او شعار مبارزه کار علیه سرمایه را بالا کند، تمام نیروهای ضد استعمار و استثمار و ضد استبداد به دور این شعار گرد آمده و به دعوت او لبیک می گویند. اما خود متوجه می شود که قضیه به این سادگی هم نیست، لذا می نویسد: «چیزی طبیعی است که همه این نیروها بر بنیاد منافع طبقاتی و حقوق و آزادی های سیاسی - مدنی خود در نبرد علیه دشمن مشترک (استبداد و استثمار سرمایه) با طبقه کارگر وارد ائتلاف می شوند نه بر مبنای انارشیزم و یا منافع کدام طبقه خاص.»

در انقلاب سوسیالیستی، پرولتاریا به الغای مالکیت خصوصی دست می زند و منافع طبقاتی در آن آشکار و واضح است، اما دهقانان که دارای تمایلات خرده بورژوازی هستند و به گفته «سوسیالیزم کارگری» جزء خانواده بورژوازی هستند، قطعاً نمی توانند طرفدار الغای مالکیت خصوصی باشند، پس این کدام منافع است که طبقه دهقان را به سوی پرولتاریا و انقلاب سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا جلب می کند؟ و اگر دهقانان آن چنانی که «سوسیالیزم کارگری» می گوید که «همه نیروها بر بنیاد منافع طبقاتی و حقوق و آزادی های سیاسی مدنی خود» در این نبرد شامل می شوند، پس انقلابی که در آن حقوق طبقاتی پرولتاریا، دهقانان و خرده بورژوازی رعایت گردد، می تواند انقلاب سوسیالیستی و بالاخره دیکتاتوری پرولتاریا باشد؟ این دو طبقه (دهقانان و خرده بورژوازی) که به گفته «سوسیالیزم کارگری» جزء خانواده بورژوازی هستند، چرا باید علیه بورژوازی به قیام دست بزنند؟ بخصوص وقتی خوب می دانند که پرولتاریا در انقلاب سوسیالیستی با الغای مالکیت خصوصی، مالکیت آنان را نیز لغو می کند، این آگاهی از کجا به دهقان و خرده بورژوا داده می شود که تن به دیکتاتوری

پرولتاریا و الغای مالکیت های شان بدهند؟ آیا پرولتاریا با خانواده بورژوازی می تواند در انقلاب سوسیالیستی اراده واحد داشته باشد؟ لینن می گوید: «پرولتاریا نمی تواند با خرده بورژوازی اراده واحد داشته باشد... در خارج از حدود دموکراتیزم از وحدت اراده بین پرولتاریا و بورژوازی دهقانی جای سخنی هم نمی تواند باشد. مبارزه طبقاتی بین آنها امری است ناگزیر...»؛ پس این وارد ائتلاف شدن خانواده بورژوازی با طبقه کارگر برای نبرد مشترک علیه دشمن مشترک (استبداد و استثمار سرمایه) آنهم بر بنیاد منافع طبقاتی هرنیرو، چیزی جز آشفته فکری «انقلابی» «سوسیالیزم کارگری» نیست!

«سوسیالیزم کارگری» متأسفانه فرق میان دموکراسی را که از طریق دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان در انقلاب دموکراتیک برقرار می گردد، با دموکراسی بورژوازی امپریالیستی یا نمی فهمد و یا می فهمد اما برای این که افکار دگماتیک خود را بر کرسی بنشانند، عمداً این دو را خلط می کند و بر بنیاد همین مغشوش کردن در «دموکراسی عصر امپریالیزم» می نویسد: «مثلاً افغانستان با رهایی از استبداد مذهبی طالبان - با قید وابستگی به امپریالیست ها - به هر حال دارای دولت دموکراتیک شد؛ اما از رفاه، برابری و آزادی که بگذریم مردمش به همان حقوق اولیه (غذا، صحت، حیات و کار) هم دست نیافتند.» «سوسیالیزم کارگری» می داند که دولت دموکراتیکی که در انقلاب دموکراتیک به وجود می آید با «دولت دموکراتیک»ی که به وسیله بورژوازی امپریالیستی شکل می گیرد، تفاوت ماهوی دارد. این تفاوت در نوعیت دیکتاتوری و دموکراسی آن است. در دولت دموکراتیک تحت دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان که از انقلاب دموکراتیک بیرون می آید، حاکمیت اکثریت مردم (پرولتاریا، دهقانان و خرده بورژوازی)

تأمین می گردد و برای پرولتاریا، دهقانان و خرده بورژوازی دموکراسی به بار می آورد و برای مالکان ارضی و بخشی از بورژوازی که در صدد توقف جریان انقلاب دموکراتیک و به انتها رساندن دموکراسی و گذار آن به سوی انقلاب سوسیالیستی است، دیکتاتوری اعمال می گردد؛ اما در «دولت دموکراتیک» که به وسیله بورژوازی امپریالیستی نصب می گردد، دموکراسی برای پرولتاریا، دهقانان و خرده بورژوازی (مردم) تأمین نمی گردد، بلکه برای طبقات مالکان ارضی و بورژوازی کمپرادور و عمال تکنوکرات و غیر تکنوکرات بورژوازی امپریالیستی تأمین می شود. دموکراسی ای که با انقلاب دموکراتیک شکل می گیرد، استبداد را برای مردم از میان می برد و به زورگویی نقطه پایان می گذارد، اما دموکراسی بورژوازی امپریالیستی با استبداد خونین و زورگویی خفت بار همراه می باشد، چنانچه خود «سوسیالیزم کارگری» در «دموکراسی عصر امپریالیزم» نیز نوشته است: «بی تردید دموکراسی در افغانستان رنگ و بوی غربی دارد و دموکراسی کنونی بی تردید با شلیک توپ های «بی ۵۲» امریکا استقرار یافته است... ثانیاً کشورهایی که افغانستان را در اشغال دارند دموکراسی شان آن حقوق و آزادی های پار را در خود ندارند؛ بلکه زورگویی و استبداد را در خود دارند...» دموکراسی ای که با بمباردمان «ب.۵۲» استقرار یابد، دموکراسی ای که با فرو ریختن «مادر بم ها» تأمین گردد، دموکراسی ای که با شاشیدن سربازان هار بورژوازی امپریالیستی بر اجساد شکل بگیرد، دموکراسی ای که با قتل کودکان، زنان و توده های ستمدیده اعمال گردد؛ چنین «دموکراسی» را ما غیر از اینکه «دموکراسی» خونین و غارتگرانه می خوانیم، به افشای آن نیز می پردازیم و علیه آن با تمام توان مبارزه می کنیم. چنین «دموکراسی» ای باب دندان «سوسیالیزم

کارگری» است که هم اصلاحات از بالا به پائین شان را تأمین کرده می تواند و هم دفاع شدید از جامعه قانونمند سرمایه دارانه شان را.

ما «دموکراسی» بورژوازی امپریالیستی را نمی خواهیم و بین «دموکراسی» بورژوازی امپریالیستی و دموکراسی توده ای فرق قائل هستیم؛ آن چنانی که لنین در میان انواع دموکراسی بورژوایی فرق قائل بود: «دموکراسی بورژوایی داریم تا دموکراسی بورژوایی. هم زمستوویست سلطنت طلب یا طرفدار مجلس اعیان که از حق انتخابات همگانی «دم می زند» ولی پنهانی و در پس پرده با تراریزم در باره یک مشروطیت ناقص و سرو دم بریده بند و بست می کنند بورژوا دموکرات است و هم دهقانی که اسلحه بدست بر ضد مالکان و مامورین دولتی بپا می خیزد و با «جمهوریخواهی ساده لوحانه» خود پیشنهاد «بیرون کردن تزار» را می نماید. هم نظام آلمان را نظام بورژوا دموکراتیک می گویند و هم نظامی را که در انگلستان حکمفرماست؛ هم نظامی را که در اتریش است نظام بورژوا دموکراتیک می گویند و هم نظامی را که در امریکا یا سوئیس حکمفرماست. ولی هیئات مارکسیستی که در دوره انقلاب دموکراتیک متوجه این فرق موجود بین مراحل مختلف دموکراتیزم و بین جنبه های مختلف اشکال گوناگون آن نشود و به «اظهار فضل» در باره اینکه به هر حال یک «انقلاب بورژوایی» و میوه های «انقلاب بورژوایی» است اکتفا ورزد.» (دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک).

هیئات! «سوسیالیزم کارگری» ما نیز متوجه فرق بین دموکراسی در انقلاب دموکراتیک و دموکراسی در زمان اشغال بورژوازی امپریالیستی نیست و به همین

خاطر ناشیانه نوشته است: «دموکراسی دیگر خود رژیمی است مستبد، سالوس و مجاله که طبقه کارگر و زحمتکشان نباید دیگر خود را بفریزند و این را شعار رهایی خود بسازند... در اوضاع کنونی جهان که اقتصاد امپریالیستی و سرمایه های وابسته به امپریالیزم مناسبات تولیدی حاکم است و روبنای این سیستم یعنی دموکراسی اش به معنای دولت، تقریباً تمام خصایل مترقی خود را به خشونت، خون ریزی و توطئه تعویض کرده است؛ خواست دموکراسی در مقابله با بالاترین مرحله سرمایه داری و سرمایه های تابع، شعار کهن و ارتجاعی است؛ و به این شکل تنها یک دموکراسی را می شناسد و آن هم دموکراسی بورژوازی امپریالیستی صادرشده با خون ریزی و بم ریزی امپریالیست های امریکایی - ناتویی که از آن هم شدیداً دفاع می کند.

اینجا با یک معمای پیچیده روبرو هستیم: «سوسیالیزم کارگری» وطنی از یک طرف دموکراسی فعلی را دموکراسی می خواند که با خشونت، خونریزی، توطئه، «ب.۵۲» و پرورش تروریزم همراه است؛ اما از سوی دیگر از آن دل کنده نمی تواند و شدیداً از روال قانونمند آن دفاع می کند. این معما را هیچکس حل کرده نمی تواند، مگر مرحومین منصور حکمت و تروتسکی. ما که این دموکراسی بورژوازی امپریالیستی را دموکراسی سخیف، ذلتبار، قاتل، شکنجه گر، بم ریز، اسارتبار و اشغالگرانه و چپاولگرانه می خوانیم؛ قطعاً نه به آن دل می بندیم و نه از آن دفاع می کنیم، بل قاطعانه علیه این «دموکراسی» غارتگرانه مبارزه می کنیم و هیچ نگرانی هم نداریم که چند نفر به نام «سوسیالیزم کارگری» ما را «پوپولیست» می خوانند یا «رویزیونیست».

«سوسیالیزم کارگری» فقط یاد گرفته است که دیگران را «پوپولیست» و «رویزیونیست» بنامد و اینجا و آنجا طعنه دهد که گویا کسی لنین نمی خواند. اما خود دگم خوان لنین است. او شاید بسیار لنین خوانده باشد و آنقدر خوانده باشد که اکنون هیچ نمی فهمد چه را کجا خوانده و چه را برای چه خوانده است. لنین با در نظر داشت شرایط و اوضاع صحبت و رهنمایی می کرد. وقتی از ضرورت انقلاب دموکراتیک صحبت می کند، با وجودی که صریحاً می گوید که سرمایه داری به طور عام و امپریالیزم به طور خاص، دموکراسی را به یک فریب تبدیل می کنند؛ اما باور داشت که «پرولتاریایی که در جریان مبارزه برای دموکراسی آموزش نیافته باشد قادر به انجام یک انقلاب اقتصادی نیست. سرمایه داری نمی تواند بدون مصادره بانکها و بدون الغای مالکیت خصوصی بر وسایل تولید نابود شود. اما این اقدامات انقلابی نمی توانند بدون سازماندهی کل مردم برای اداره کردن دموکراتیک وسایل تولید گرفته شده از بورژوازی، بدون کمک گرفتن از تمام تودهٔ زحمتکشان، پرولتاریا، نیمه پرولتاریا و دهقانان خرد برای سازماندهی دموکراتیک صفوف شان، نیروی آنها، و مشارکت شان در امور دولتی اجرا شوند» و نتیجه می گرفت: «راه دیگری جز استفاده کردن از دموکراسی بورژوایی برای رسیدن به سوسیالیزم و سازماندهی دموکراتیک ثابت قدمانهٔ پرولتاریا علیه بورژوازی و فرصت طلبی وجود ندارد. راه خروج دیگری {از وضع حاضر} وجود ندارد. مارکسیزم، مثل جریان خود زندگی، راه خروج دیگری نمی شناسد.»^{۸۷} ولی وقتی دیگر مرحلهٔ دموکراتیک انقلاب در میان نیست و جامعه به سوی سوسیالیزم تکامل یافته و دیکتاتوری پرولتاریا حاکم شده است، دموکراسی

^{۸۷} پاسخ به پ. کیفسکی.

بورژوازی را چنین مورد نقد قرار می دهد: «بورژوازی مجبور به دو رویی و ریاکاری است، بورژوازی مجبور است که جمهوری دموکراتیک {بورژوازی} را که عملاً دیکتاتوری بورژوازی، دیکتاتوری استثمارگران بر زحمتکشان است، «حکومت مردمی»، دموکراسی عام یا دموکراسی ناب توصیف کند... اما ما مارکسیست ها و کمونیست ها این دو رویی و ریا را افشا می کنیم و به کارگران و زحمتکشان این حقیقت صریح و روشن را می گوئیم: جمهوری دموکراتیک، مجلس قانونگذاری، انتخابات عمومی و غیره، عملاً دیکتاتوری بورژوازی است و برای رهایی کار از یوغ سرمایه هیچ راهی جز نشان دادن دیکتاتوری پرولتاریا به جای این دیکتاتوری وجود ندارد.

تنها دیکتاتوری پرولتاریا می تواند بشریت را از ستم سرمایه، از دروغ، کذب و فریب دموکراسی بورژوازی - دموکراسی برای ثروتمندان - برهاند و دموکراسی برای فقرا به وجود بیاورد که واقعاً مواهب دموکراسی را برای کارگران و دهقانان فقیر فراهم آورد، در حالیکه اکنون (حتی در دموکراتیک ترین جمهوری بورژوازی) مواهب دموکراسی در واقع برای اکثریت عظیم زحمتکشان قابل حصول نیست.» (در باره دیکتاتوری و دموکراسی).

«سوسیالیزم کارگری» در اشغال بورژوازی امپریالیستی، همگام با بورژوازی امپریالیستی گام بر می دارد و ما چپ مائوتسه دون اندیشه در انقلاب دموکراتیک با جناح انقلابی بورژوازی گام بر می داریم، بدون اینکه استقلال طبقاتی خود را فراموش کنیم. فرق ما در چیست؟ لنین می گوید: «اختلافی که بین ما و شما در این مورد وجود دارد این است که ما همدوش بورژوازی انقلابی و جمهوریخواه

حرکت می کنیم بدون اینکه با آن درآمیازیم ولی شما با بورژوازی لیبرال و سلطنت طلب همدوشید ایضا بدون اینکه با آن درآمیازید، جریان قضیه بر این منوال است» (دو تاکتیک سوسیال دموکراسی...) فرق ما در اینست که ما در انقلاب دموکراتیک نوین با بخشی از بورژوازی ملی که علیه امپریالیزم و بورژوازی امپریالیستی است، علیه بورژوازی امپریالیستی می جنگیم و «سوسیالیزم کارگری» ما در سیادت بورژوازی امپریالیستی از «جامعه قانونمند، از صلح واقعی و تکامل تاریخ ولو سرمایه دارانه» این بورژوازی به شدت دفاع می کند. فرق ما اینست که ما باور داریم که پرولتاریا با مردم علیه بورژوازی امپریالیستی امریکا - ناتو، نبرد طولانی برای استقلال ملی و دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان و بعد دیکتاتوری پرولتاریا در پیش دارد، اما «سوسیالیزم کارگری» خواهان دیکتاتوری پرولتاریا است؛ آن هم به زور دموکراسی بورژوازی امپریالیستی که آن را «مستبد، سالوس و مچاله» می خواند و مشوب به زورگویی و تروریزم و پرتاب بم های «ب.۵۲» می داند.

و بالاخره اینکه اگر «سوسیالیزم کارگری»، ما را هزار بار هم «پوپولیست» و «نارودنیست» بگوید، ما لحظه ای از تکرار این پیام لنینی دست بر نمی داریم: «در رأس تمام مردم به ویژه دهقانان - در راه آزادی کامل، در راه انقلاب پیگیر دموکراتیک، در راه جمهوری به پیش! در رأس تمام زحمتکشان و استثمار شوندگان - در راه سوسیالیزم به پیش! این است آن سیاستی که پرولتاریای انقلابی باید در عمل داشته باشد، این است آن شعار طبقاتی که باید در حل هر مسئله

تاکتیکی و هر گام عملی حزب کارگر به هنگام انقلاب رخنه کرده و معین کننده آن باشد.^{۸۸}

^{۸۸} دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک - لنین

پرولتاریا، جلب دهقانان یا طرد دهقانان؟

در بخش قبلی در بارهٔ انقلاب دموکراتیک و اهمیت آن برای پرولتاریا و دهقانان و نقش آن در تسهیل الغای مالکیت خصوصی صحبت کردیم. در انقلاب دموکراتیک ضمن مصادرهٔ اراضی مالکان، آزادی های سیاسی هم برای دهقانان و هم برای پرولتاریا به وجود می آید که بستری برای پرورش هر دو طبقه و ارتقای آگاهی آنان برای آغاز انقلاب سوسیالیستی به شمار می رود. انقلاب دموکراتیک چنانچه تذکر رفت، دیکتاتوری مشترک پرولتاریا و دهقانان است؛ امری که متأسفانه با انگ «دهقان» گرای و «خلق» گرای توسط «سوسیالیزم کارگری» مورد تمسخر و استهزا قرار می گیرد.

از آنجایی که با در نظر داشت وضعیت مستعمراتی و نیمه فیودالی و عقب ماندگی کشور ما، مرحلهٔ انقلاب ما، انقلاب ملی - دموکراتیک است که ما بخش ملی و دموکراتیک آن را قبلاً توضیح داده ایم، در این بخش مختصراً به نقش طبقهٔ دهقان در انقلاب ملی - دموکراتیک تماس می گیریم.

«سوسیالیزم کارگری» ضمن اینکه می نویسد که در افغانستان تیوری و ایدیولوژی چپ مائوتسه دون اندیشه در قالب ادبیات خرده بورژوازی دهقانی از چین آمده، در عین حال این تیوری و ایدیولوژی را ارتجاعی می خواند.^{۸۹} «سوسیالیزم

^{۸۹} نقد چپ از موضع طبقه کارگر-ناصر، منتشره در وب سایت «سازمان سوسیالیست های کارگری افغانستان»

«سوسیالیزم کارگری» با دهقانی خواندن و خرده بورژوایی خواندن اندیشهٔ مائوتسه دون، در صف رویزیونیست های خروشچنی قرار می گیرد. «خروشچف در یکی از مصاحبه های بی شمارش

کارگری» اندیشه مائوتسه دون را برای این ارتجاعی و دهقانی می خواند که این اندیشه در کشور مستعمره - نیمه فیودالی به نقش دهقانان در انقلاب دموکراتیک نوین اهمیت فراوان قائل است و در پرتو لنینیزم بر این نقش تأکید می کند.

«سوسیالیزم کارگری» کاپی بردار «امپریالیزم و انقلاب» است. بار اول نیست که اندیشه مائوتسه دون کینه توزانه به «دهقان گرایی» و «خلق گرایی» متهم می شود. نمونه های فراوانی از این دست را قبلاً خوانده ایم. اما حمله کین توزانه این جمع بر اندیشه مائوتسه دون، کاپی وطنی حمله کین توزانه «حزب کار آلبانی» در «امپریالیزم و انقلاب» بر اندیشه مائوتسه دون است. هر دو با تحریف اندیشه مائوتسه دون تلاش دارند بر این اندیشه انگ «دهقان گرایی» و «خلق گرایی» بزنند. البته باید پذیرفت که «امپریالیزم و انقلاب» تلاش نموده این اتهام را با چاشنی های تیوریک همراه سازد، اما «سوسیالیزم کارگری» تنها با شعارگرایی اتهامات خود را عرضه می کند.

«سوسیالیزم کارگری» در «نقد چپ...» نوشته است: «انگلس مانند مارکس پیشین است که ممکن است بوسیله ایدئولوگ های بورژوازی در تیوری کمونیسم کارگری تقلب صورت گیرد و بورژوازی تیوری های خود را وارد تیوری های

گفت: «مائو چیزی جز یک خرده بورژوا با سرشتی دهقانی نیست که طبقه کارگر و پرولتاریا نسبت به آن بیگانه است» (دفاع از مائو، دفاع از مارکسیزم خالق است، دکتر فروتن) هر قدر که «سوسیالیزم کارگری» را بکاویم، در آن مارکسیزم - لنینیزم را کمتر و حتی در حد هیچ، اما رویونیزم و تروتسکیزم را درشت تر و زمخت تر می یابیم. سرنوشت محتوم این «سوسیالیزم» چیزی جز تسلیم طلبی به بورژوازی امپریالیستی نیست، زیرا سرنوشت محتوم رویونیزم و تروتسکیزم، تسلیم طلبی است.

کمونیسم زنده انقلابی بسازد... با ایده های غیر کارگری آلوده شود و جوهر خود را که همانا مبارزه طبقاتی میان طبقه کارگر و طبقه سرمایه دار است، در اثر نفوذ لاطائلات ادبی؛ نظیر: دهقان گرایی، خلق گرایی، «صنعتی شدن کشور»، دفاع از «بورژوازی ملی»، «وطن پرستی» و رادیکالیسم خرده بورژوازی ضد امپریالیسم که در افغانستان خیلی ها گز و بر یافته است، از موضع کارگری خود خارج شده برندگی اش بی اثر و در حد تیوری دست آموز روشنفکران خرده بورژوا، کند و فاقد محتوا گردد.

ما که قبلاً موضوع میهن دوستی و مبارزه ملی ضد امپریالیسم را مورد بررسی قرار داده ایم، در اینجا عجلتاً از «دفاع از بورژوازی ملی» و «صنعتی شدن کشور» می گذریم و بر موضوع «دهقان گرایی» و «خلق گرایی» مکث می کنیم. اول و پیش از همه باید گفت که «سوسیالیسم کارگری» در نقدش متأسفانه برخورد غیر صادقانه دارد و مسئله جنبش دهقانی و جبهه خلق را با «دهقان گرایی» و «خلق گرایی» همسنگ و معادل عرضه می کند و تلاش دارد تا ذهن خواننده را با این نوع تحریفات آلوده سازد. موضوع دهقان و جنبش دهقانی و جنگ دهقانی و جنگ خلق و جبهه خلق در مبارزه ملی - دموکراتیک با «دهقان گرایی» و «خلق گرایی» از لحاظ ماهوی تفاوت عمیق دارد. انقلابیون در کشورهای مستعمره - نیمه فیودالی و عقب افتاده طرفدار جنبش دهقانی و جنگ دهقانی و تأسیس جبهه خلق و جنگ خلق در انقلاب ملی - دموکراتیک هستند و آن چه که «سوسیالیسم کارگری» زیر ترکیب های «دهقان گرایی» و «خلق گرایی» مطرح می کند که به نحوی از انحاء رد هژمونی و دیکتاتوری پرولتاریا از آن استنباط می شود، قطعاً در برنامه های چپ نمی تواند جایی داشته باشد. چنین «دهقان گرایی» و «خلق

گرایی» نه در برنامه حزب کمونیست چین جا داشت و نه هم در برنامه های مبارزاتی پیروان واقعی این اندیشه در کشورهایی با وضعیت عقب افتاده و نیمه فیودالی و مستعمراتی.

وقتی «سوسیالیزم کارگری» موضوع «دهقان گرایی» و «خلق گرایی» را مطرح می کند، دقیقاً در تلاش القای برداشتی است که «امپریالیزم و انقلاب» از اندیشه مائوتسه دون دارد. «امپریالیزم و انقلاب» می نویسد: «بر خلاف (لنین) مائوتسه دون با آنکه از نقش پرولتاریا صحبت می کند در عمل به هژمونی او در انقلاب کم بها می دهد و در نقش دهقانان مبالغه می کند. مائوتسه دون نوشته است: «مبارزه امروزی ما علیه اشغالگران جاپانی در ماهیت خود یک مبارزه دهقانی است، نظامی سیاسی دموکراسی نوین در ماهیت خود به این معنی است که باید به دهقانان برای رسیدن به قدرت یاری رساند.»... «او گفته است که همه احزاب و نیروهای سیاسی دیگر باید به دهقانان و نظریات آنان تن در دهند. او نوشته است: «میلیون ها دهقان قیام خواهند کرد، آنها سرکش و غلبه ناپذیر مانند توفانی واقعی خواهند بود و هیچ نیروئی وجود نخواهد داشت که در برابر آنها بایستد... آنها همه احزاب و گروه های انقلابی را در معرض آزمایش قرار خواهند داد که یا نظریات آنها را بپذیرند و یا طرد کنند». بنابر مائو نتیجه اینست که دهقانان و نه طبقه کارگر باید نقش هژمونی انقلاب را داشته باشد.»

«سوسیالیزم کارگری» وقتی چپ مائوتسه دون اندیشه را به «دهقان گرایی» و «خلق گرایی» متهم می کند^{۹۰}، دقیقاً مانند «امپریالیزم و انقلاب» دست به تحریف می

^{۹۰} «سوسیالیزم کارگری» چپ مائوتسه دون اندیشه را به «خلق گرایی» متهم می کند. این «سوسیالیزم» که درک دیالکتیکی از مارکسیزم - لنینیزم ندارد؛ دعوت از تمام خلق (مردم) برای ساختن جبهه خلق علیه امپریالیزم و شرکت در انقلاب دموکراتیک نوین تحت رهبری پرولتاریا را «خلق گرایی» و رویزیونیسم و روپوشی تضادهای طبقاتی می خواند. ما به حیث بخشی از چپ مائوتسه دون اندیشه، باورمندیم که در مبارزه علیه امپریالیزم و برای تقویت بیشتر جبهه انقلاب، خلق را باید دعوت کنیم تا در کنار پرولتاریا برای رهایی ملی، رهایی از استبداد و ستم فیودالیزم و برای انقلاب سوسیالیستی در کنار پرولتاریا بایستند. این نه خلاف مارکسیزم است و نه هم در مغایرت با لنینیزم قرار دارد و نه هم روپوشی برای تضادهای طبقاتی، بل تطبیق مارکسیزم - لنینیزم در شرایط خاص است.

لنین می گوید: «به عقیده مارکس چه طبقاتی می توانستند و می بایستی این وظیفه را انجام دهند (یعنی اصل حکومت مطلقه مردم را عملی نموده به هدف نهایی خود برسانند و حملات ضد انقلاب را دفع نمایند)؟ مارکس از «مردم» صحبت می کند. ولی ما می دانیم که او همیشه بر ضد توهّمات خرده بورژوازی در باره وحدت «مردم» و در باره فقدان مبارزه طبقاتی در درون مردم، بیرحمانه مبارزه می کرد. مارکس با استعمال کلمه «مردم» اختلاف طبقات را روپوشی نمی کرد بلکه عناصر معینی را که می تواند انقلاب را به آخر برساند متحد می نمود» (دو تاکتیک سوسیال دموکراسی...)

منظور مارکس از مردم چه بود؟ لنین می نویسد: «... مفهوم خاصی را که مارکس برای کلمه «بورژوازی دموکرات» قائل بود و آن را به اتفاق کارگران رویهمرفته مردم می نامید و در نقطه مقابل بورژوازی بزرگ قرار می داد ...» سوال ما اینست که وقتی چپ مائوتسه دون اندیشه از اتحاد خلق و جمهوری خلق صحبت می کند، «سوسیالیزم کارگری» وطنی آن را روپوشی تضادهای طبقاتی و خلق گرایی می خواند نه تلاش برای اتحاد عناصر معینی که می تواند انقلاب را به آخر برساند؛ اما وقتی مارکس از حکومت مطلقه مردم که شامل بورژوازی دموکرات نیز می شود؛ از مبارزه مردم و حکومت مطلقه مردم صحبت می کند؛ این «سوسیالیزم» چرا خود را

زند و بالاخره به نتیجه می‌رسد که این چپ به جای هژمونی طبقه کارگر طرفدار هژمونی دهقانان و به قدرت رساندن دهقانان است. آیا آن چه که «سوسیالیزم کارگری» ما عرضه می‌کند، ناشی از بیماری مزمن آشفته فکری این جمع است یا واقعاً اندیشه مائوتسه دون طرفدار چنین هژمونی ای است؟ بهتر است به خود مائو مراجعه کنیم. مائو می‌گوید: «در اندک زمانی صدها میلیون دهقان در استان های مرکزی، جنوبی و شمالی چین چون توفان سهمگین، چون گردبادی تندی، با نیروئی بس توانا و سرکش بپا خواهند خاست و هیچ قدرتی را هر قدر هم که عظیم باشد یارای بازداشتن آنها نخواهد بود و... دهقانان تمام احزاب انقلابی و رفقای انقلابی را در بوته آزمایش قرار خواهند داد تا آنها را قبول کنند یا طرد نمایند. آیا باید در پیشاپیش دهقانان حرکت کرد و آنها را رهبری نمود یا آنکه در عقب آنها ماند و با سر و دست انتقاد شان کرد و یا در برابر آنان ایستاد و با آنها مخالفت ورزید؟ هر چینی آزاد است که یکی از این سه شق را برگزیند ولی سیر رویدادها شما را مجبور خواهد کرد که هر چه زودتر انتخاب کنید.» (آثار منتخب مائوتسه دون، جلد اول).

در سطور فوق به وضوح دیده می‌شود که مائو بر سه مسئله تأکید می‌کند: خیزش صدها میلیون دهقان علیه ستم فیودالیزم که یکی از پایگاه های امپریالیزم را می‌سازد؛ حمایت و عدم حمایت از این جنبش و سوم رهبری و یا دنباله روی از این جنبش. وقتی جنبش دهقانی به خیزش آغاز می‌کند، وظیفه یک انقلابی چیست:

چپ می‌گیرد و بر آن اعتراض نمی‌کند؛ شاید هم دیدگاه مذهبی وارو این «سوسیالیزم» به مارکس، از آنان شهادت اعتراض را سلب می‌کند و یا هم به غلط و نادرست چپ مائوتسه دون اندیشه را متهم به «خلق گرایی» می‌کند؟

از آن حمایت کند یا آن را طرد کند؟ پرولتاریا را به رهبری این جنبش سوق دهد یا به دنباله روی از این جنبش؟ اینها مسائل کلیدی و مهمی هستند که مائوتسه دون به آن اشاره می کند. آیا آن چیزی که مائوتسه دون در مورد جنبش های مردمی گفته است، خلاف آن چیزی است که لنین می گوید؟ نه، مائوتسه دون دقیقاً مفاد و محتوای تیوری لنینی را در چین پیاده می کند. لنین می گوید: «این سیر وقایع است که در انقلاب دموکراتیک، ناگزیر چنان خیلی عظیمی از متحدین خرده بورژوا و دهقان را - که نیازهای واقعی شان مستلزم اجرای برنامه حداقل ماست - به ما تحمیل خواهد کرد و هر گونه فکری در زمینه یک گذار خیلی سریع به برنامه حداقلی چیزی جز یک خیال پوچ نیست» (دیکتاتوری انقلابی - دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان).

مائوتسه دون برای اینکه به بیماری خیال بازی های پوچ مبتلا نشود، به جنبش خیلی عظیمی صدها میلیونی از متحدین خرده بورژوا و دهقان که در روستاها شکل گرفته است، در روستاها می پیوندد و از یک گذار خیلی سریع به برنامه حداکثر خودداری می کند و دچار خیال پوچ نمی شود. او ضمن اینکه به این جنبش در روستا می پیوندد وظیفه پرولتاریا را دنباله روی از این جنبش نمی داند، بلکه صریحاً به پرولتاریا پیام می دهد: «سراسر تاریخ انقلاب ثابت می کند که بدون رهبری طبقه کارگر انقلاب محکوم به شکست است و تنها با رهبری طبقه کارگر است که انقلاب پیروز می شود.» (آثار منتخب مائوتسه دون، جلد چهارم).

مائوتسه دون برای اینکه پرولتاریا به دنباله رو جنبش دهقانی تبدیل نشود و یک کمونیست از مقام پیشوای انقلاب مردم به سردمدار یک اتحادیه آزاد کارگری

تنزل پیدا نکند، کمونیست‌ها و پرولتاریا را موظف می‌سازد که در پیشاپیش دهقانان حرکت کنند و جنبش این طبقه را رهبری کنند. آیا رهبری دهقانان به وسیلهٔ پرولتاریا نشان دهندۀ «دهقان‌گرایی» و هژمونی دهقانی است؟ اگر این حرکت مائوتسه‌دون «دهقان‌گرایی» و به معنی هژمونی دهقانی است، «سوسیالیزم کارگری» چرا نباید لنین را هم متهم به «مردم‌گرایی» و «خرده بورژواگرایی» نکند، وقتی لنین می‌گوید: «کسی که از اهمیت وظایف مبارزه سیاسی می‌کاهد سوسیال دموکرات را از جایگاه یک سخنور خلقی به مقام یک منشی تریدیونین تنزل می‌دهد. کسی که از اهمیت وظایف پرولتاریا در انقلاب بورژوا دموکراتیک می‌کاهد، سوسیال دموکرات را از مقام پیشوای انقلاب مردم به سردمدار یک اتحادیۀ آزاد کارگری تنزل می‌دهد.» (دو تاکتیک سوسیال دموکراسی...) تأکید از ماست.

زمانی که مائوتسه‌دون می‌نویسد: «یا در برابر کوشش دهقانان چین به خاطر حل مسئله دموکراسی و رفاه خلق مقاومت کرد و در نبرد با جاپان کاملاً عاجز ماند، یا مصممانه از کوشش دهقانان چین پشتیبانی کرد و بزرگترین متحد خود را به سوی خود جلب کرد.»^{۹۱} متهم به «دهقان‌گرایی» و «خلق‌گرایی» می‌شود، اما «سوسیالیزم کارگری» چرا نباید لنین را متهم به «دهقان‌گرایی» نکند وقتی می‌نویسد که «یک کارگر آگاه، یک سوسیالیست چگونه باید به جنبش دهقانی امروزی برخورد کند؟ او باید با شور هر چه تمام‌تر از این جنبش پشتیبانی کرده و با شور هر چه تمام‌تر به دهقانان کمک کند تا سلطه اربابان و بوروکرات‌ها را بطور

^{۹۱} آثار منتخب مائوتسه‌دون، جلد سوم.

قطعی دور افکنند.» (سوسیالیزم خرده بورژوازی و سوسیالیزم پرولتری همراه با وظیفه فوری ما).

چه تفاوتی میان لنین و مائوتسه دون در زمینه جنبش دهقانی موجود است که دومی متهم به «دهقان گرایی» می شود و اولی نه؛ در حالی که هر دو وظیفه پرولتاریا و کمونیست آگاه را حمایت، همکاری و پشتیبانی و رهبری جنبش دهقانی می دانند و بر آن تأکید می ورزند. این تفاوت در دیدگاه آشفته «سوسیالیزم کارگری» است که از مارکس و انگلس دور نمی رود و از لنین استفاده کاسبکارانه می کند و به زودی این جرئت منفی را هم پیدا خواهد کرد که لنین را نیز خرده بورژوا بنامد.

«سوسیالیزم کارگری» خانگی، حتی مارکس را هم درست نخوانده است. «مارکس بازی» این «سوسیالیزم» به اندازه قرآن بازی و تورات بازی و انجیل بازی ذاکر ناییک مشمژکننده است. این «سوسیالیزم» مارکس را مانند ذاکر ناییک از بر کرده است: فلان کتاب، فلان فصل، فلان صفحه، فلان پاراگراف، فلان سطر و... اما از محتوای آن بویی نبرده است. اگر «سوسیالیزم کارگری» یک بار هم بر این سطور مارکس مکث می کرد، دقیقاً به نتایج دیگری می رسید. مارکس می گوید: «در جایی که دهقانان به مثابه یک طبقه صاحب مالکیت خصوصی موجودیت دارند، در جایی که آن ها کمابیش یک اکثریت اساسی را تشکیل می دهند، مانند کشورهای قاره اروپای غربی... حالت های ذیل اتفاق می افتد: یا آن ها همان گونه که تا حال در فرانسه انجام داده اند مانع هر انقلاب کارگری شده و آن را در هم خواهند شکست؛ و یا پرولتاریا (زیرا دهقان صاحب مالکیت به

پرولتاریا تعلق ندارد و در جایی هم که، بنابر موضع اش، چنین تعلقی پیدا می کند به آن اعتقادی ندارد) به مثابه یک حکومت باید تدابیری اتخاذ کند که وضعیت دهقانان به طور مستقیم بهبود یابد و آن ها به انقلاب جلب شوند» (یادداشت های حاشیه ای بر کتاب باکونین «دولت گرایی و انارشیزم»)

و بعد در جای دیگر اضافه می کند: «تا زمانی که روند انقلاب توده ملت - دهقانان و خرده بورژوازی - را که بین پرولتاریا و بورژوازی قرار دارد و علیه این نظام - علیه حاکمیت سرمایه - خشمگین نیست، وادار نکند به پرولترها به مثابه پیشتازانش ببیند، کارگران فرانسه نمی توانند یک گام به جلو بردارند و خدشه ای به نظام بورژوایی وارد کنند.» (مبارزات طبقاتی در فرانسه)

و در «هجدهم برومر لویی بناپارت» ادامه می دهد: «دهقان فرانسوی با مایوس شدن از احیای امپراتوری ناپلیون، ایمان خود را به قطعه زمینش از دست می دهد، کل بنای دولت را که بر این قطعه زمین استوار بود، سرنگون می کند و با انقلاب پرولتری هم آواز می گردد. بدون این هم آوایی، تک خوانی آن انقلاب در همه ملت های دهقانی به ناقوس مرگ تبدیل می گردد.»

از سطور بالا چه می توان استنتاج کرد؟ یک، اگر پرولتاریا به بهبود وضع دهقانان رسیدگی نکند، دهقانان در کنار بورژوازی و علیه پرولتاریا قرار می گیرند. دو، اگر پرولتاریا دهقانان را وادار نکند که به پرولترها به مثابه پیشتازانش ببیند، پرولتاریا یک گام هم به جلو برداشته نمی تواند و بر نظام بورژوازی ضربه زده نمی تواند. سه، دهقانان متحدین طبیعی پرولتاریا هستند و در کشورهای دهقانی اگر این هم آوایی صورت نگیرد، انقلاب پیامدی جز شکست ندارد.

مگر مائوتسه دون در یک کشور با اکثریت دهقانی، برای اینکه جنبش دهقانی به سوی بورژوازی رانده نشود و پرولتاریا رهبری آن را بگیرد، به منظور بهبود وضع دهقانان به روستاها نرفت تا از طریق سرنگونی فیودالیزم و مصادره انقلابی زمین به نفع دهقانان در وضعیت سیاسی - اقتصادی آنان بهبود بیاورد تا به انقلاب سوسیالیستی جلب شوند؟ مگر مائوتسه دون برای اینکه بتواند بر نظام بورژوازی ضربه بزند، به روستاها نرفت تا صدها میلیون دهقان را آگاهی بدهد تا رهبری پرولتاریا را برای الغای مالکیت خصوصی بپذیرند؟ مگر مائوتسه دون به روستاها نرفت تا میان دهقانان و پرولتاریا هم آوایی به وجود بیاورد و این هم آوایی را در خدمت پیروزی انقلاب سوسیالیستی قرار دهد؟ حال «سوسیالیزم کارگری» با خیال خام خود مائوتسه دون را «دهقان گرا» می نامد و مارکس را که در زمان انقلاب های بورژوا - دموکراتیک از «حکومت مطلقه مردم» صحبت می کند، نه «مردم گرا»، نه «خرده بورژوا گرا» و نه هم «دهقان گرا» نام می گذارد! در میان این دو سخن مارکس و مائو، تفاوت ماهوی موجود نیست، چیزی که موجود است خیالات آشفته «سوسیالیزم کارگری» است که بر چیزی استوار نیست جز تفنن تروتسکیستی.

«سوسیالیزم کارگری» که خود را لنین خوان خبره قلمداد می کند، با تأسف لنین خوانی اش نیز طوطی وار است. این «سوسیالیزم» که جنگ دهقانی در کشورهای عقب افتاده، مستعمره، نیمه مستعمره و نیمه فیودالی را ارتجاعی و خرده بورژوایی می خواند، از لنین نخوانده است که: «در اینجا در برابر شما وظیفه ای قرار دارد که قبلاً در مقابل کمونیست های جهان قرار نداشت. با اتکاء به تئوری و عمل عمومی کمونیزم بایستی خود را با شرایط مشخصی که مانند آن در کشورهای

اروپائی موجود نبوده است، تطبیق دهید. شما باید بتوانید این تئوری و عمل را در شرایطی که توده عظیم جمعیت، دهقانان می باشند پیاده نمایید، در شرایطی که وظیفه شما مبارزه علیه بقایای قرون وسطائی است و نه علیه سرمایه داری.» (نطق در کنگره خلق های ملل شرق ۱۹۱۹) و در «طرح اولیه تزه های مربوط به مسائل ملی و مستعمراتی» می نویسد: «لازم است به ویژه از جنبش دهقانی در کشورهای عقب افتاده علیه مالکان ارضی، علیه زمین داران بزرگ، علیه تمام مظاهر و بقایای فئودالیزم پشتیبانی کرد و کوشید به جنبش دهقانی انقلابی ترین خصلت را بخشید.»

سطور فوق را مورد بررسی قرار می دهیم تا ملاحظه کنیم که آیا مائو آن چه در چین در مورد جنبش دهقانی انجام داده است، با دیدگاه های لینن در زمینه از لحاظ مفاد و ماهیت تفاوت هایی دارد که مائو و چپ مائوتسه دون اندیشه باید برای آن برجسب «دهقان گرایی» بخورند و لینن نه؟!

لنین می گوید: «شما باید بتوانید این تئوری و عمل را در شرایطی که توده عظیم جمعیت، دهقانان می باشند، پیاده نمائید.» مائو هم در کشوری که بیش از ۸۰ درصد سکنه آن دهقانی بود، باید این تیوری و عمل را پیاده می کرد. چه نقشه راهی می توانست داشته باشد؟ آیا با خیالات واهی مانند «سوسیالیزم کارگری» این طبقه را ارتجاعی خوانده، دست خود را از کار در میان آن می شست و آن چنانی که لینن گفته است «از مقام پیشوای انقلاب مردم به سردمدار یک اتحادیه آزاد کارگری تنزل» می کرد و یا با واقعیت های جامعه دهقانی حرکت نموده و این حکم داهیانه لنینی را پیاده می کرد؟ او برای پیاده کردن این حکم داهیانه

لنینی راهی نداشت جز اینکه به روستا برود و حمایت این نیروی صدها میلیونی را برای انقلاب بعدی پرولتاریا جلب کند. مائو آن چنانی که لنین گفته بود به روستا رفت تا از جنبش دهقانی در کشور عقب افتاده مانند چین علیه مالکان ارضی، علیه زمین داران بزرگ، علیه تمام مظاهر و بقایای فیودالیزم پشتیبانی کند و به این جنبش خصلت انقلابی بخشد تا دهقانان به حیث متحدین پرولتاریا، پرولتاریا را در رسیدن به سوسیالیزم همکاری کند. آیا این خصلت انقلابی بخشیدن به جنبش دهقانی در شهرها و با قیام های شهری امکان داشت؟ آیا از طریق تریدیونین های کارگری امکان پذیر بود؟ آیا با اعتصابات و راه پیمایی های شهری ممکن بود؟ خیر؛ جایی که می توانست به جنبش دهقانی خصلت انقلابی ببخشد، روستا بود. جایی که باید پرولتاریا به دهقانان کمک می کرد که از زیر ستم های طاقت فرسای فیودالیزم نجات پیدا کنند، جایی که باید دهقانان از طریق انقلابی زمین مالکان ارضی را مصادره می کردند و پرولتاریا باید آنان را کمک می کرد، روستا بود. حمایت از جنبش دهقانی، مصادره انقلابی زمین به وسیله دهقانان، واژگون ساختن سیادت و استیلای فیودالیزم و آزادی دهقانان با افسانه بازی هایی از نوع «سوسیالیزم کارگری» قطعاً ممکن نبود. راهی که پیش کمونیست ها و پرولتاریا قرار داشت، مبارزه مسلحانه بود که باید در شکل جنگ دهقانی در روستا آغاز می شد، همان جنگ طولانی توده ای!

اما «سوسیالیزم کارگری» که از واقعیت ها فاصله دارد، مانند تروتسکی با کلمه «امپریالیزم» به قول لنین بازی سرگرم کننده ای را به راه انداخته است و زیر سایه همین بازی سرگرم کننده «عصر، عصر امپریالیزم» تا می تواند به بورژوازی امپریالیستی یا همان امپریالیزم کمک می کند، زیرا: جنگ رهایی بخش ملی را

نمی پذیرد، چون «عصر، عصر امپریالیزم است»؛ انقلاب دموکراتیک را حذف می کند، چون «عصر، عصر امپریالیزم است»؛ طبقه دهقان را ارتجاعی می خواند، چون «عصر، عصر امپریالیزم است»؛ و به این شکل از خیزش تمام مردم علیه اشغال بورژوازی امپریالیستی جلوگیری می کند، از خیزش دهقانان با کمک پرولتاریا علیه مالکان ارضی که پایگاه امپریالیزم را در کشور ما می سازد، ممانعت می کند و راه سریع و انقلابی توسعه آزادی سیاسی را که به سود پرولتاریا و دهقانان است با جاگزینی ریفورم و کار در میان تریدیونین ها (اگر موجود باشد)، می بندد؛ این خدمتی است که «سوسیالیزم کارگری» به بورژوازی امپریالیستی انجام می دهد!

«سوسیالیزم کارگری» که چیزی جز «عصر، عصر امپریالیزم» گفتن بلد نیست، نمی داند و یا می داند و خود را به تجاهل می زند که انقلاب در کشورهای عقب افتاده مراحل مختلف دارد و با عبور از مراحل مختلف آن می توان به انقلاب سوسیالیستی رسید. همه می دانیم و باور داریم که نجات و رفاه انسان ها تنها و تنها با لغای مالکیت خصوصی میسر است، اما تا رسیدن به چنین مرحله ای راه دشواری را باید طی کرد. در کشورهای عقب افتاده و اشغال شده از نوع افغانستان این گونه فرمایش ها که «پیکار میان کار مزدی و سیستم سرمایه داری یک مبارزه خاص تاریخی، اساساً بین دو طبقه اجتماعی کارگر و سرمایه دار است، نه مثلاً مبارزه کارگران + دهقانان + خرده مالکان + «بورژوازی ملی» علیه فئودالیزم، علیه تاجران «بروکرات - کمپرادور» و یا مبارزه ناسیونالیستی «ملت»ها علیه استعمار و امپریالیزم، یعنی چیزی که با ادبیات سوسیالیزم کارگری از لحاظ وظایف تاریخی بی ربط و بی معناست.» (نقد چپ...) فقط فرمایش های زیبا اند، نه راه حل عملی و راه گشا برای پیروزی در پیکار میان کار مزدی و سیستم سرمایه داری.

ما در بخش جنگ رهایی بخش ملی به «سوسیالیزم کارگری» تفهیم کردیم که در عصر امپریالیزم، جنگ رهایی بخش ملی بیش از پیش تقویه می شود، زیرا در همین عصر است که امپریالیزم در تلاش تصرف اراضی بیشتر از طریق تجاوز و اشغال کشورهای دیگر است و در بخش انقلاب دموکراتیک به این «سوسیالیزم» فهماندیم که تا دهقانان از ستم فیودالیزم نجات پیدا نکنند، تا پرولتاریا به آگاهی لازم نرسد و مبارزه طبقاتی را شعله ورنسازد، در جوامع عقب افتاده^{۹۲} و اشغالی

^{۹۲} «سوسیالیزم کارگری» با تمام اینکه باور دارد که در افغانستان سرمایه داری حاکم است، در عین حال آنرا یک کشور عقب افتاده می خواند. این «سوسیالیزم» در «دموکراسی عصر امپریالیزم» چندین بار از «کشور عقب افتاده» یادآوری کرده است: «توجه کنیم به توضیح مسئله: در همه کشورها، چه عقب افتاده شبیه به افغانستان، هند، پاکستان و نظایرش...» «...امید بستن به تحقق حاکمیت قانون در این نوع نظام ها بخصوص در شکل عقب افتاده آن نظیر افغانستان، خیال کاملاً باطل به نظر می رسد.» (تأکیدات از ماست).

«سوسیالیزم کارگری» درست می گوید که افغانستان کشور عقب افتاده است، اما چیزی را که نادرست می گوید این که در افغانستان سرمایه داری حاکم است!! آیا یک کشور عقب افتاده می تواند کشور سرمایه داری باشد؟ پاسخ به این پرسش را می توان از لابلای نوشته های لنین دریافت. لنین وقتی ترکمنستان را کشور عقب افتاده می خواند، مشخصات آنرا با شرایط ماقبل سرمایه داری بیان می کند. لنین می گوید: «در کشورهای عقب افتاده ای مانند ترکمنستان و غیره، این مسئله را در قبال ما قرار داد که چگونه تاکتیک و سیاست کمونیستی را در شرایط ماقبل سرمایه داری به کار ببندیم، زیرا مهمترین خصلت بارز این کشورها آنست که در آنها هنوز روابط ماقبل سرمایه داری حکمفرماست و باینجهت در آنجا ممکن نیست صحبتی هم از جنبش صریحاً پرولتاریایی در بین باشد. (گزارش کمیسیون مامور مسائل ملی و مستعمراتی در کنگره ۲۰ انترناسیونال کمونیستی در تاریخ ۲۶ جولای سال ۱۹۲۰). و در «طرح اولیه تزه های مربوط به مسئله ملی و مستعمراتی» (برای دومین کنگره انترناسیونال کمونیستی) کشور های عقب افتاده را چنین تشریح می کند: «از طرف دیگر هر قدر کشوری عقب مانده تر باشد، به همان نسبت تولید زراعتی

مثل افغانستان نمی توان سخنی از سوسیالیزم بر زبان آورد؛ پرولتاریا راهی ندارد جز اینکه از طریق دموکراسی به سوسیالیزم برسد. پرولتاریا در کشورهای مستعمره - نیمه فیودالی یا نیمه مستعمره و نیمه فیودالی و عقب افتاده مثل افغانستان زمانی می تواند پیکار میان کار مزدی و سیستم سرمایه داری را آغاز کند که به ستم ملی بورژوازی امپریالیستی در یک ائتلاف تمام خلق (کارگران + دهقانان + خرده بورژوازی + بخش انقلابی بورژوازی ملی) نقطه پایان گذاشته شود، دهقانان از ستم و مذلت فیودالیزم (در ائتلاف پرولتاریا با بخشی از بورژوازی، خصوصاً خرده بورژوازی...) نجات یافته باشد و پرولتاریا با توسعه بیشتر دموکراسی انقلابی به آگاهی لازم و بسیج بیشتر رسیده باشد. در چنین وضعیتی می توان پیکار میان کار

کوچک، مناسبات پاتریارکال و دورافتادگی، که ناگزیر موجب نیرومندی و استواری خاص عمیقترین خرافات خرده بورژوایی، یعنی خرافات خودخواهی ملی و تنگ نظری ملی می گردد، شدید تر است.» او کشورهای در حالت عقب ماندگی بیشتر را کشورهایی می خواند که در آن «مناسبات فئودالی یا پاتریارکال (پدرشاهی) و مناسبات دهقانی - پاتریارکال» تفوق داشته باشد.

«سوسیالیزم کارگری» دو راه دارد: یا باید افغانستان را به جای کشور عقب افتاده، کشور پیشرفته بخواند و یا هم باید ادعای خیالی سرمایه داری بودن افغانستان را دور بیاندازد و صاف و ساده حالت عقب افتادگی افغانستان (پیشا سرمایه داری) را قبول کند. ما اطمینان می دهیم که «سوسیالیزم کارگری» نه ادعای کشور عقب افتاده اش را می گیرد و نه هم ادعای حاکمیت سرمایه داری را. مگر «سوسیالیزم کارگری» می تواند بدون آشفته فکری قلم بزند؟ قطعاً نمی تواند!

ما در نظر داشتیم یک بخش این نوشته را به وضعیت افغانستان (عقب افتادگی یا سرمایه داری) اختصاص دهیم، اما به دو دلیل از آن صرف نظر کردیم: اول اینکه، ما در سال ۱۳۸۸ در «به پیش» شماره سوم، وضعیت جامعه افغانستان را تحلیل کرده ایم که محتوا و مفاد کلی آن پابرجاست و دوم اینکه، «سوسیالیزم کارگری» خود باورمند است که افغانستان یک کشور عقب افتاده (پیشا سرمایه داری) است از اینرو نیازی ندیدیم که به این بحث پردازیم.

مزدی و سرمایه داری را با تمام قوت آغاز کرد و به پیروزی رساند. راه دیگری غیر از این در کشورهای مثل افغانستان برای رسیدن به سوسیالیسم به حرف پوچ و واهی می ماند.

در فوق گفتیم که «سوسیالیسم کارگری» مثل تروتسکی، بازی سرگرم کننده با «عصر، عصر، امپریالیسم» به راه انداخته است. این «سوسیالیسم» در «نقد چپ...» این بازی را با عرق ریزی بیشتر ادامه داده و نوشته است: «این مناسبات واقعی و مبارزه جاری طبقاتی که مارکس به آن اشاره دارد و رویش تأکید میکند، مبارزه عملاً موجود در کارخانه، مزرعه، ساختمان، حمل و نقل، رستوران و اعماق معادن است که بدون وقفه در اشکال و ابعاد مختلف بین طبقه کارگر و طبقه سرمایه دار روزانه جریان دارد، نه بین «دهقان» و «فیودال»، نه بین «ملت» و «امپریالیسم...» و افزوده است: «طبقه کارگر از یک طرف با تمام اقشار سرمایه داری در تضاد آشتی ناپذیر قرار دارد یعنی فقط مبارزه ادامه زندگی وی است؛ از جانب دیگر این طبقه نوین از لحاظ متشکل شدن، انضباط پذیری، کسب آگاهی سیاسی طبقاتی، کسب تعارب عملی و رشد کمیت عددی، در حال ارتقا است. اما طبقات مقابل از فیودال که بگذریم که طبیعتاً رو به انحطاط می‌رود، بورژوازی بزرگ با همه خانواده ریزه خوارش (خرده بورژوازی شهری، روستایی، متوسط و دهقانی) در حال انکل شدن، تجزیه و در وضعیت جویدن استخوان های هم قرار دارند نه در وضعیت رشد و بالندگی. از این رو در عصر ما، نتیجتاً برای بود و نبود این دنیای فاسد، در حقیقت امر دو اردو آرایش قوا میدهند: طبقه کارگر و طبقه سرمایه دار... پس خلاف بی باوری رفقای پوپولیست و نارودنیست ما

نسبت به مبارزه بین کارگر و سرمایه دار، پافشاری روی مبارزه طبقاتی بین کارمزدی و نظام سرمایه داری کلید پیروزی حزب سوسیالیست کارگری است.»

«سوسیالیزم کارگری» که این همه دیگران را «پوپولیست» و «نارودنیست» می خواند و هر چه را فراموش کرده می تواند، جز نام های مارکس، انگلس و لنین؛ خبر ندارد که لنین سال ها قبل این «سوسیالیزم» را برای آشفته فکری اش: نفی نقش دهقانان در انقلاب، نقصان یافتن نقش انقلابی بالقوه دهقانان به اثر تجزیه به اقشار مختلف، رد امکان انقلاب «ملی»، خلط انقلاب دموکراتیک با انقلاب سوسیالیستی و سرگرمی مبتذل با کلمه امپریالیزم و «کارو سرمایه» و... چنان سیلی کاری کرده است که هنوز هم تمام پیروان آن گنگس تشریف دارند.

لنین، استاد «سوسیالیزم کارگری» (تروتسکی)^{۹۳} را چنین سیلی کاری می کند: «تئوری اصلی تروتسکی لزوم مبارزه قاطع انقلابی پرولتری و ضرورت کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریا را از بلشویک ها و «نفی» نقش دهقانان را از

^{۹۳} «سوسیالیزم کارگری» در «نقد چپ..» می نویسد: «یکی از اتهامات معمول این چپ بر سوسیالیست های کارگری افغانستان، «تروتسکیست» خواندن این هاست...»

این «سوسیالیزم» خوشش نمی آید که تروتسکیست و شبه تروتسکیست خوانده شود و اینجا و آنجا می پرسد که چرا ما را تروتسکیست و شبه تروتسکیست می گویند. اکنون باید فهمیده باشند که چرا تروتسکیست خطاب می شوند. ما تلاش می کنیم در صورت مساعد شدن فرصت مناسب، در رساله یی جنبه های بیشتر تروتسکیست بودن این «سوسیالیزم» را به بحث بگیریم.

منشویک ها به عاریت گرفته است^{۹۴}. وی ادعا می کند که دهقانان به اقشار مختلف تقسیم گشته و تجزیه گشته اند؛ ادعا می کند که نقش انقلابی بالقوه آنان بیش از پیش نقصان یافته است؛ ادعا می کند که در روسیه یک انقلاب «ملی» امکان وقوع ندارد؛ تروتسکی می گوید: «ما در عصر امپریالیزم زندگی می کنیم» و «امپریالیزم جامعه بورژوازی را در برابر رژیم کهن قرار نداده، بلکه پرولتاریا را در برابر جامعه بورژوازی قرار می دهد».

«در اینجا با مثالی سرگرم کننده از بازی با کلمه «امپریالیزم» روبرو هستیم. اگر در روسیه، پرولتاریا هم اینک در برابر «جامعه بورژوازی» قرار گرفته باشد، پس روسیه با انقلاب سوسیالیستی روبروست (!) و شعار «مصادره املاک»... نادرست است؛ در آن صورت نباید از حکومت «انقلابی کارگری» بلکه باید از حکومت «سوسیالیستی کارگری» سخن گفت! این عبارت تروتسکی که پرولتاریا به واسطه قاطعیتش «توده های خلق غیر پرولتر (!)» را نیز به دنبال خواهد کشید،... عمق آشفته فکری وی را می نمایاند! تروتسکی نفهمیده است که هر گاه پرولتاریا توده های غیر پرولتر را برای مصادره املاک مزروعی و سرنگونی سلطنت مطلقه بسیج کند، این امر به مفهوم به ثمر رسیدن «انقلاب بورژوازی ملی» در روسیه، به معنی دیکتاتوری انقلابی - دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان خواهد بود!» (پیرامون دو خط، نوامبر ۱۹۱۵).

^{۹۴} «سوسیالیزم کارگری» در «نقد چپ...»؛ در کشور عقب افتاده مثل افغانستان که در حالت اشغال بورژوازی امپریالیستی قرار دارد، رفتن به سراغ دهقانان و خرده بورژوازی (به قول «سوسیالیزم کارگری»، «مرتجع» و «عقب گرا») را گمراهی می خواند و نفی می کند.

«سوسیالیزم کارگری» خوب می داند که در حالیکه هیچ گاه چپ مائوتسه دون اندیشه به مبارزه بین کارگر و سرمایه دار بی باور نبوده بلکه مراحل مختلف انقلاب را، که این چپ در پرتو تیوری های انقلابی رعایت می نماید و در آن شرکت می کند (برنامه حداقل) برای تشدید بیشتر مبارزه بین کارگر و سرمایه دار و به فرجام رساندن انقلاب سوسیالیستی (برنامه حداکثر) است نه چیز دیگر؛ اما «سوسیالیزم کارگری» وطنی، غیر مسئولانه زیر سایه بازی سرگرم کننده «عصر، عصر امپریالیزم» می خواهد چپ افغانستان را با تیوری های ارتجاعی تروتسکی آلوده و فرمان ایست دهد تا بورژوازی امپریالیستی بیشتر بدرد و چپاول کند؛ به ویژه که «انقلاب سوسیالیستی» این «سوسیالیزم» هم معلوم نیست چه وقت آغاز و به فرجام خواهد رسید!!

ما در کشور عقب افتاده افغانستان با سیستم مستعمراتی - نیمه فیودالی و با حد اکثر نفوس روستایی،^{۹۵} باور داریم که نباید دچار بازی سرگرم کننده با «عصر، عصر امپریالیزم» شویم و وظایف خود را به حیث پیشاهنگ پرولتاریا و نماینده تمام ستمکشان افغانستان با خیال بافی ها و افسانه بازی ها فراموش کنیم. ما ضمن رعایت محتوای این پیام لنینی، این بخش را با گفتار لنین به پایان می رسانیم: «اصل مطلب در شرایط کنونی چنین است. پرولتاریا می رزمند و قاطعانه خواهد رزمید تا قدرت را فراچنگ آورد، تا جمهوری را برپا دارد، تا زمین را مصادره

^{۹۵} به اساس «افغانستان در آئینه ارقام - ۱۳۹۵» منتشره اداره مرکزی احصائیه»، از ۲۹.۷ میلیون نفوس افغانستان، ۲۱.۱ میلیون روستایی، ۷.۱ میلیون شهری و ۱.۵ میلیون کوچی است. به اساس «افغانستان، معلومات مختصر پیرامون رفاه عامه به سطح ولایات» منتشره وزارت اقتصاد (۱۳۹۵) در سال ۲۰۱۳ - ۲۰۱۴ نفوس روستایی افغانستان، ۷۵.۹ درصد برآورد شده است.

کند و از این طریق دهقانان را به سوی خود جلب نموده و از قوای انقلابی آنها استفاده **کامل** به عمل آورد و «توده های **غیر** پرولتری خلق» را در جهت رهایی روسیه بورژوازی از چنگال «امپریالیزم» نظامی - فئودالی (تزاریزم) بسیج نماید. پرولتاریای بی درنگ، از رهایی روسیه بورژوازی از چنگ تزاریزم و سلطه مالکین، نه در راه منافع دهقانان مرفه در پیکارشان بر ضد کارگران روستایی، بلکه در جهت پیا داشتن انقلاب سوسیالیستی در اتحاد با پرولتاریای اروپا سود خواهد جست.» (پیرامون دو خط در انقلاب، تأکیدات از لنین).

بورژوازی کشورهای ستمکش و بورژوازی کشورهای ستمگر

نظام سرمایه داری بر مالکیت خصوصی استوار است. مالکیت خصوصی از طریق استثمار، استعمار و استبداد شکل می گیرد و تقویه می شود. کارگران برای الغای مالکیت خصوصی نیازمند مبارزه طولانی و قهرآمیز هستند. مبارزه اصلی پرولتاریا پیکار میان کار و سرمایه است. اما در جاهایی که پرولتاریا با در نظر داشت عقب افتادگی جامعه، هنوز طبقه وسیع، منسجم، دارای آگاهی سیاسی و تشکلات مستقل پرولتری نیست و مبارزه طبقاتی شکل نگرفته است و دهقانان و خرده بورژوازی اکثریت جامعه را می سازند، این طبقه تا رسیدن به انقلاب سوسیالیستی باید از مراحل بگذرد. یکی از این مراحل، انقلاب ملی - دموکراتیک است. پرولتاریا نمی تواند در کشورهای عقب افتاده مثل افغانستان با پرش از این مرحله به انقلاب سوسیالیستی برسد. اگر چنین کند، که کرده نمی تواند، نتایج آن به قول لنین از لحاظ اقتصادی و از لحاظ سیاسی بی معنی و مرتجعانه خواهد بود.^{۹۶}

پس برای اینکه پرولتاریا به نتایج بی معنی و مرتجعانه از لحاظ اقتصادی و سیاسی نرسد، ناگزیر است در کشورهای عقب افتاده مثل افغانستان از راه دموکراتیزم انقلابی به سوسیالیزم برسد، مضاف براینکه در کشورهای اشغال شده مثل افغانستان ناچار است کارش را ضمن مبارزه برای دموکراتیزم انقلابی از طریق مبارزه ملی با اشغال بورژوازی امپریالیستی هم یکطرفه کند.

پرولتاریا در کشورهای عقب افتاده مثل افغانستان که تحت اشغال بورژوازی امپریالیستی قرار دارد، با سه مسئله روبرو است: یک، مسئله استقلال ملی، که

^{۹۶} دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک

انگلس صریحاً آنرا وظیفه پرولتاریا می داند. دو، دموکراتیزم انقلابی که مارکس و لنین آنرا شکل آغازین جنبش پرولتری می خوانند. سه، انقلاب سوسیالیستی والغای مالکیت خصوصی که تمام کلاسیکران مارکسیزم آنرا یگانه راه پرولتاریا و ستمدیدگان از اسارت و ستم و بربریت و شناعت بورژوازی ترسیم کرده اند.

پرولتاریا و حزب پیشاهنگ آن در کشور عقب افتاده ای مثل افغانستان که بورژوازی امپریالیستی آنرا اشغال کرده و با همیاری فیودالیزم مردم را زیریوغ استعمار و استبداد و استثمار قرار داده است، چه باید بکند؟ پرولتاریا دوره دارد: یا باید از مبارزه ملی - دموکراتیک دست بکشد و در چهار دیواری مبارزه طبقاتی آنها به شکل محدود آن خود را کوتاه قلفی کند و در خیالات واهی «انقلاب سوسیالیستی» فاسد شده و مردم را به بورژوازی امپریالیستی و فیودالیزم بسپارد تا آزادانه بدرد و غارت کند؛ یا هم حدود و مضمون مبارزه طبقاتی خود را گسترش دهد تا ضمن انجام انقلاب ملی - دموکراتیک، وظایف انقلاب سوسیالیستی را هم انجام داده بتواند.

به پرولتاریا در کشورهای عقب افتاده مثل افغانستان، دو پیام داده می شود: پیام بورژوایی و پیام پرولتری. «بورژوازی به پرولتاریا می گوید: انقلاب ما همگانی است. به این جهت تو به مثابه طبقه خاص باید به مبارزه طبقاتی خود اکتفا کنی، باید به نام «عقل سلیم» عمده توجه خود را به اتحادیه های حرفه ای و علنی نمودن آنها معطوف داری - باید همانا این اتحادیه های حرفه ای را «مهمترین مبنای تربیت سیاسی و تشکل خود» محسوب داری، - باید در لحظه انقلابی اکثر قطعنامه های «جدی» از قبیل قطعنامه های ایسکرای نو تنظیم نمایی، باید رفتار در مورد

قطعه‌نامه‌هایی که «نسبت به لیبرال‌ها حسن نظر بیشتری دارد» با احتیاط باشد، - باید رهبرانی را ترجیح دهی که می‌خواهند «رهبران عملی جنبش سیاسی واقعاً موجود طبقه کارگر باشند»...» (دو تاکتیک سوسیال دموکراسی....)

«سوسیالیزم کارگری» در کشور عقب افتاده افغانستان به پرولتاریا می‌گوید: «... شعار مبارزه برای قالب دموکراسی {انقلاب دموکراتیک} را کنار می‌گذاریم و شعار مبارزه کار علیه سرمایه {اکتفا به مبارزه طبقاتی} را بر دوش می‌کشیم و از تمام اقشار زحمتکش ضد استثمار و ضد استبداد دعوت می‌کنیم که به دور این شعار گرد بیایند و شوراهای مستقل خود را بسازند {به ساختن اتحادیه‌های حرفه‌ای و علنی توجه عمده داشته باشند تا بتوانند خود را در میتنگ، اعتصاب و تظاهرات تربیه و آموزش بدهند}» (دموکراسی عصر امپریالیزم) و «... نه به منظور انجام انقلاب بورژوا دموکراتیک، بلکه به منظور بیداری اذهان اهالی {مهمترین مبنای تربیت سیاسی و تشکل خود} و پایدار و دموکراتیک شدن نهادهای سیاسی - مدنی و تولیدی بورژوازی در زندگی روزانه کارگران و زحمتکشان در برابر ارتجاع ضد تمدن بورژوازی و ضد سوسیالیزم که هنوز از پانیفتاده است؛ به کار وسیع و مستمر دموکراتیک دست می‌زنیم و این را زمینه‌های سیاسی برای جهش به سوی سوسیالیزم می‌دانیم.» و علاوه می‌کند «... نباید در مبارزه با جناح‌های تروریستی سرمایه (طالبان - داعش) و جناح سیاسی آن (دولت) برخورد و سیاست یکسان داشته باشند»^{۹۷} و {قطعه‌نامه‌هایی به نشر برساند که نسبت به دولت «متمدن» و «دموکراتیک» حسن نظر بیشتری داشته باشد}. و این گونه با تمام هیاهو در

^{۹۷} پلاتنفرم گفت‌وگو

خدمت بورژوازی امپریالیستی قرار گرفته، با وجودی که از اشغال و دموکراسی «ب.۵۲» می گوید، اما پرولتاریا و توده های ستمکش را از رستاخیز و خیزش و انقلاب در برابر این بورژوازی و امی دارد و از «تمدن» آن شدیداً دفاع می کند.

و اما پیام ما: ما به پرولتاریا پیام می دهیم: «انقلاب ما همگانی است - به این جهت تو باید به مثابه پیشروترین طبقات و یگانه طبقه تا آخر انقلابی مساعی خود را صرف آن نمایی که نه تنها به جدی ترین طرزی در آن شرکت ورزی بلکه رهبری آن را نیز به عهده خود بگیری. به این جهت تو نباید خود را در چهاردیوار مبارزه طبقاتی به مفهوم محدود آن و بخصوص به مفهوم یک جنبش حرفه ای محدود نمایی، بلکه بر عکس باید بکوشی حدود و مضمون مبارزه طبقاتی خود را وسعت دهی که نه فقط تمام وظایف انقلاب فعلی دموکراتیک و همگانی... بلکه وظایف انقلاب سوسیالیستی آتی را نیز دربر گیرد. به این جهت تو بدون اینکه جنبش حرفه ای را نادیده بگیری و بدون اینکه از استفاده از کوچکترین میدان فعالیت علنی امتناع نمایی، باید در عصر انقلاب - وظایف قیام مسلحانه {البته با در نظرداشت وضعیت خاص کشور ما جنگ طولانی توده ای}، تشکیل ارتش انقلابی و حکومت انقلابی را به مثابه یگانه طرق نیل به پیروزی کامل مردم بر تزاریزم {در کشور ما اشغال بورژوازی امپریالیستی و فئودالیزم} و به کف آوردن جمهوری دموکراتیک و آزادی واقعی سیاسی و در درجه اول اهمیت قرار دهی.» (دو تاکتیک سوسیال دموکراسی...).

پرولتاریای آگاه به پیام دوم لبیک می گوید و با گسترش وسعت مبارزه طبقاتی اش، به انقلاب ملی - دموکراتیک پهلوی خواهد زد و آنرا رهبری خواهد کرد. به

این منظور او متحدینش را شناسایی می کند، در جلب متحدین طبیعی و مطمئن اش، نیروهای بینایی، مردد و موقت تلاش می کند تا دشمن را به حد اعلا درجه تجرید نماید. یکی از نیروهای بینایی که پرولتاریا در صدد جلب آن خواهد بود بورژوازی ملی است. پرولتاریا بخش انقلابی این بورژوازی را که علیه بورژوازی امپریالیستی قرار دارد، به سوی انقلاب جلب خواهد کرد؛ بدون اینکه لحظه ای خصلت دوگانه انقلابی و ضد انقلابی آنرا فراموش کند. این کار را پرولتاریا به اساس حکم داهیانۀ لنین که در انقلاب دموکراتیک «ما همدوش بورژوازی انقلابی و جمهوری خواه حرکت می کنیم» انجام می دهد.

«سوسیالیزم کارگری»، حرکت موقت چپ های مائوتسه دون اندیشه را در کشورهای عقب افتاده در حالت اشغال با بورژوازی انقلابی که ضد بورژوازی امپریالیستی است، ضمن طعنه و تمسخر به عشق «شیرین و فرهاد» تشبیه کرده، این همگامی را ارتجاعی می خواند و در سند «سه بیماری...» می نویسد: «در اواخر قرن ۱۹ سرمایه رقابتی آزاد در سطح جهان جای خود را به سرمایه انحصاری خالی کرد؛ دقیقاً با رشد سرمایه رقابتی به سرمایه انحصاری به مفهوم جهانی آن، دیگر رشد سرمایه در کشورهای عقب افتاده نظیر افغانستان - با قید تابعیت از قوانین عام سرمایه - به تیپ کلاسیک آن نبوده، بلکه از بسیاری مراحل بینایی گذشته به صفت سرمایه پیرامونی رشدش مفهوم ادغام در بازار جهانی را به خود گرفت.»

لنینیزم که مارکسیزم عصر امپریالیزم است، بین بورژوازی امپریالیستی و بورژوازی مترقی در عصر امپریالیزم تفاوت قائل است. لنین بورژوازی را که پس از ۱۸۷۶

بسیار تکامل یافته و از حد بلوغ گذشته و به ستمگر و اسارتگر اکثریت جمعیت و ملل کره ارض تبدیل شده، دیگر بورژوازی متری نمی داند، بلکه عظیم ترین ستمگر ملت ها می خواند.^{۹۸} (تاکیدات از ماست).

آیا بورژوازی ملی افغانستان، بورژوازی تکامل یافته و از حد بلوغ گذشته است که به ستمگر و اسارتگر اکثریت جمعیت و ملل کره ارض تبدیل شده باشد یا بورژوازی است که تولید کوچک را در دست دارد و وقتاً فوقتاً از طریق نهادها و اتحادیه هایی مربوط به صنعت و تجارت، علیه سرمایه بیرونی داد و فریاد راه می اندازد و از آنجایی که دولت پوشالی ظاهراً حمایت از صنایع ملی را در قانون اساسی درج کرده است، اما به خواست های این بورژوازی رسیدگی نمی کند، هراز گاهی خبرهای ورشکست شدن آن از پارک های صنعتی کشور به گوش می رسد.

بورژوازی ملی دارای خصلت دوگانه است: تلاش می کند خود را به بورژوازی امپریالیستی نزدیک کند، و در صورتی که مورد الطاف بورژوازی امپریالیستی قرار نگیرد، از جنبش های ملی پشتیبانی می کند. لنین در این مورد می نویسد: «... در اکثر موارد - بورژوازی کشورهای ستمکش، هر چند از جنبش های ملی پشتیبانی می کند، در عین حال با موافقت بورژوازی امپریالیستی یعنی به اتفاق آن علیه تمام جنبش های انقلابی و طبقات انقلابی مبارزه می نماید...»^{۹۹}

^{۹۸} سوسیالیزم و جنگ، لنین، ۱۹۱۵

^{۹۹} (گزارش کمیسیون مامور مسائل ملی و مستعمراتی در کنگره ۲۰ انترناسیونال کمونیستی در تاریخ ۲۶ جوالی سال ۱۹۲۰)

ما به مثابهٔ کمونیست‌ها تا زمانی بورژوازی ملی را متحد خود می‌دانیم که از جنبش ملی حمایت و پشتیبانی کند، علیه بورژوازی امپریالیستی در کنار پرولتاریا بجنگد، مانع تربیت و پرورش سیاسی مردم به وسیلهٔ پرولتاریا نشود؛ در صورتی که بورژوازی ملی در کنار امپریالیزم بایستد و مانعی برای پیاده کردن اهداف پرولتاریا باشد، قطعاً از جبههٔ خلق خارج و به حیث دشمن خلق توسط پرولتاریا نابود می‌شود.

در کشورهای امپریالیستی قطعاً نمی‌توان بورژوازی مترقی سراغ کرد. بورژوازی کشورهای امپریالیستی به کلی روسپی شده و از دولت‌های ارتجاعی در ممالک دیگر دفاع می‌کند. لنین می‌نویسد: «امروزه حتی تصور یک بورژوازی مترقی، یک جنبش بورژوایی مترقی، برای مثال در چنین اعضای کلیدی «مجموعه» اروپا، مثل بریتانیا و آلمان مسخره است. «دموکراسی» بورژوایی نوع قدیم این دو کشور مهم، ارتجاعی شده است.» (زیرپرچم دروغین)

لنین در حالی که بورژوازی غرب را روسپی می‌خواند و تصور یک بورژوازی مترقی را در کشورهای امپریالیستی مسخره می‌داند، در عین زمان باورمند است که در آسیا هنوز بورژوازی هست که می‌توان آنرا بورژوازی مترقی و جنگاور خواند. لنین در مقالهٔ «دموکراسی و جنبش نارودنیک‌کی در چین» می‌نویسد که «بورژوازی غرب که دیگر گورکن آن - پرولتاریا - در برابرش ایستاده است، پوسید. اما در آسیا **هنوز** بورژوازی هست که می‌تواند دموکراسی صادقانه و جنگاور و پیگیر را اقامه نماید، بورژوازی که رفیق برازندهٔ مبلغین بزرگ و رجال بزرگ فرانسه اواخر سده هجدهم است. نماینده اصلی ویا تکیه گاه اساسی

اجتماعی این بورژوازی آسیایی که هنوز برای انجام اقدامی مترقی و از لحاظ تاریخی استعداد دارد، دهقان است.» و در مقاله «اروپای عقب مانده و آسیای پیشرو (۱۹۱۳)» تحریر می کند: «در اروپای «پیشرو» تنها طبقه پیشرو پرولتاریاست. و حال آنکه بورژوازی، که هنوز در قید حیات است، به منظور حفظ بردگی محتضر سرمایه داری برای هر گونه وحشیگری، درندگی و جنایتی آماده است... در آسیا همه جا جنبش دموکراتیک نیرومندی نشو و نما می یابد و بر وسعت دامنه آن افزوده می شود و مستحکم می گردد. در آنجا بورژوازی هنوز به اتفاق مردم بر ضد ارتجاع گام برمیدارد. شوق زندگی و فرهنگ در صدها میلیون نفر بیدار می شود. چه وجد و شعفی این جنبش جهانی در قلوب کلیه کارگران آگاهی که می دانند راه کلکتیویسم از دموکراسی می گذرد تولید می نماید! چه علاقه عمیقی نسبت به آسیای جوان سرپای وجود دموکرات های شرافتمند را فراگرفته است!» (تأکیدات از لنین)

این بورژوازی که در عصر امپریالیزم و موجودیت بورژوازی امپریالیستی، هنوز به اتفاق مردم بر ضد ارتجاع گام بر می دارد و می تواند دموکراسی صادقانه و جنگاور و پیگیر را اقامه نماید، طبعاً بورژوازی امپریالیستی نیست، بلکه بورژوازی کشورهای ستمکش است. وقتی این تفاوت میان بورژوازی کشورهای ستمگر و بورژوازی کشورهای ستمکش موجود است، چرا پرولتاریا حق نداشته باشد با این بورژوازی داخلی و یا بخشی از این بورژوازی که به اتفاق مردم بر ضد ارتجاع گام بر می دارد، در یک ائتلاف موقت قرار بگیرد و علیه بورژوازی امپریالیستی و فئودالیزم برزمد؟

«سوسیالیزم کارگری» ائتلاف موقت پرولتاریا با بورژوازی ملی در کشورهای مستعمره - نیمه فیودالی را «طرح آشتی با سرمایه داخلی» («بورژوازی ملی») و ارتجاعی می خواند و می نویسد: «برای ارتقای شعور سیاسی و متشکل ساختن این طبقه به کارخانه، معادن و مزرعه بروند... نه شبیه به اوتوپست ها به گفته مانفیسست خود را به دشت و کوه بزنند به سراغ دهقانان و خرده بورژوازی «مرتجع» و عقب گرا، نه به جبین سایه در محراب ناسیونالیزم و نه به سراغ ملت گرایی در ضدیت با امپریالیزم، نه در اتحاد ارتجاعی («جبهه متحد») با سرمایه خودی (بورژوازی ملی) و نه در صدد ایجاد اقتصاد مشترک با این بخشی از سرمایه، با این خیال باطل خرده بورژوایی که «ملی، مترقی و ضد امپریالیست» است و از این راه (بخوان گمراهی) می توان به آزادی طبقه کارگرو سوسیالیزم رسید.» (نقد چپ...)

ما در بخش های قبلی موضوع جنبش ملی ضد امپریالیستی و انقلاب دموکراتیک (جنبش دهقانی) را مفصلاً مورد بحث قرار دادیم و اینک به این تحریف «سوسیالیزم کارگری» که گویا ما با بورژوازی داخلی آشتی می کنیم و یا با اتحاد موقت با بورژوازی ملی به آزادی طبقه کارگرو سوسیالیزم می رسیم، می پردازیم.

چهار طبقه در کشورهای مستعمره - نیمه فیودالی در انقلاب ملی - دموکراتیک سهم میگیرند: پرولتاریا، دهقانان، خرده بورژوازی شهری و بخش انقلابی بورژوازی ملی. هرگاه انقلاب ملی - دموکراتیک به پیروزی برسد، دولتی که از این انقلاب بیرون می آید، دولت طبقات شرکت کننده است، ولی از آنجایی که رهبری انقلاب بر دوش پرولتاریا می باشد، رهبری این دولت نیز بر دوش پرولتاریا

است و به نحوی از انحاء نشان دهنده نوعی از دیکتاتوری پرولتاریا است، زیرا مسیر جامعه و تکامل بعدی آن را پرولتاریا تعیین می کند، نه دهقانان، نه خرده بورژوازی و نه هم بورژوازی ملی. از اینرو این تعیین مسیر تکاملی بعدی جامعه توسط پرولتاریا که قطعاً رفتن به سوی سوسیالیزم است، بار آشتی با بورژوازی ملی را حمل نمی کند، زیرا قدرت در دست پرولتاریا است و این قدرت (که تعیین مسیر تکامل جامعه به سوی سوسیالیزم) است، امری است که طبقات دیگر ناگزیر یا باید بپذیرند و یا هم باید علیه آن بایستند که در صورت دوم نابود می شوند.

مائوتسه دون می گوید: «چین برای مقابله با فشار امپریالیستی و برای آنکه اقتصاد عقب مانده خویش را به سطح بالاتری برساند باید از کلیه عوامل سرمایه داری در شهرها و روستاها استفاده کند، عواملی که به اقتصاد ملی و به زندگی خلق نه زیان بلکه سود می رساند. ما باید با بورژوازی ملی به منظور مبارزه مشترک متحد شویم. سیاست فعلی ما مبتنی بر تحدید سرمایه داری است و نه امحای آن. ولی بورژوازی ملی نمی تواند در انقلاب نقش رهبری بازی کند و نباید در قدرت دولتی مقام متفوق داشته باشد.» (آثار منتخب، جلد چهارم)

«سوسیالیزم کارگری» که دست بالا در تحریف مسائل دارد، این استفاده تاکتیکی از بورژوازی ملی را آشتی با بورژوازی ملی می خواند؛ که منظور این «سوسیالیزم» کج اندیش نیز از چنین تحریفی معلوم است، یعنی آشتی طبقاتی کار با سرمایه، یعنی تسلیم شدن به بورژوازی و در خدمت بورژوازی قرار گرفتن؛ اما آن چه که مائوتسه دون می گوید، آیا چنین برداشتی را القاء می کند؟ هرگز. زیرا مائوتسه

دو سه مسئله را در اتحاد موقت با بورژوازی ملی (جبهه متحد با این بورژوازی) مطرح می کند: یک، پرولتاریا از ائتلاف موقت با بورژوازی ملی برای دو مورد استفاده می کند: برای مقابله با فشار بورژوازی امپریالیستی (که یک حرکت مرفقی و انقلابی است)، برای بلند بردن وضعیت اقتصاد عقب مانده که به زندگی خلق سودمند و به ضرر خلق نیست (یک اقدام مرفقی و انقلابی). دو، پرولتاریا مالکیت خصوصی بورژوازی ملی را به جای توسعه، تحدید می کند (عمل انقلابی)؛ ولی از آنجایی که پرولتاریا و حزب پیشاهنگ آن از یک جنگ طولانی توده ای بیرون می آید و تمام زیربناهای کشور ویران شده است، پرولتاریا با در نظر داشت شرایط اقتصادی نمی تواند یکباره به امحای مالکیت خصوصی بورژوازی اقدام نماید ولی با تحدید تدریجی آن، گذار به سوی سوسیالیزم را تسریع می کند. سه، پرولتاریا و حزب پیشاهنگ آن رهبری انقلاب را قطعاً به بورژوازی ملی نمی سپارند و در قدرت دولتی هم جایگاه متفوق به این بورژوازی قائل نمی شوند. وقتی رهبری انقلاب به معنی تعیین مسیر انقلاب است و برای پرولتاریا این مسیر بالاخره به سوسیالیزم منتهی می شود و بورژوازی ملی می داند که هدف پرولتاریا از انقلاب چیست، اما از آنجایی که تحت فشار اشغال بورژوازی امپریالیستی قرار دارد و ناگزیر به انقلاب می پیوندد و رهبری پرولتاریا را می پذیرد، اتحاد موقت با آن انقلابی است؛ و کسانی که آنرا ظاهراً آشتی طبقاتی و در خدمت سرمایه قرار گرفتن می انگارند، از دیالکتیک مارکسیستی بویی نبرده اند!

اتحاد با بورژوازی ملی، عشق سینه چاک «شیرین و فرهاد» و «لیلی و مجنون» نیست که پرولتاریا برای آن سیاه پوش شود، بلکه این اتحاد موقت و گذرا است.

این اتحاد با سرنگونی فیودالیزم و راندن بورژوازی امپریالیستی جایش را به تضاد عمده بین پرولتاریا و بورژوازی (کار و سرمایه) می دهد. مائوتسه دون می گوید: «با سرنگونی طبقه مالکین ارضی و طبقه سرمایه داران بوروکرات، تضاد میان طبقه کارگر و بورژوازی ملی بصورت تضاد عمده در آمده است. از این رو بورژوازی ملی دیگر نباید به مثابه یک طبقه بینایی تعریف شود.» (منتخب آثار، جلد پنجم).

حال اگر «سوسیالیزم کارگری» با تحریفات متداولش، این تاکتیک انقلابی پرولتری را «طرح آشتی» می خواند، باکی نیست؛ زیرا ما به حیث چپ مائوتسه دون اندیشه صریحاً اعلام می داریم که علیه اشغال بورژوازی امپریالیستی و فیودالیزم و خواهان جبهه متحد تحت رهبری پرولتاریا هستیم؛ جبهه ای که در آن بخش انقلابی بورژوازی ملی نیز علیه اشغال بورژوازی امپریالیستی شرکت خواهد کرد. اما صریحاً اعلام می داریم که نه از «تمدن» بورژوازی امپریالیستی دفاع می کنیم، نه هم از «دولت دموکراتیک» نصب شده آن، و دفاع شدید از «جامعه قانونمند، از صلح واقعی و تکامل تاریخ ولو سرمایه دارانه» بورژوازی امپریالیستی را عار می دانیم. ماموریت این دفاع را به «سوسیالیزم کارگری» می گذاریم!

کالم آخر اینکه: چپ مائوتسه دون اندیشه در یک کشور عقب افتاده دارای سیستم ارباب - رعیتی مبارزه می کند، کشوری که به وسیله بورژوازی امپریالیستی امریکا - ناتو اشغال شده است، و برای اینکه بتواند بورژوازی امپریالیستی را شکست دهد، باید با همه طبقات که رهبری پرولتاریا و حزب پیشاهنگ آن را می پذیرند، جبهه متحد بسازد، از جمله بورژوازی ملی. جبهه متحد، جبهه خلق است که دهقانان نیروی عمده آنرا تشکیل می دهد. کشور ما با اکثریت روستایی

این چپ را مکلف می سازد که به جای قیام های شهری، به میان عمده ترین نیروی انقلاب (دهقانان) برود و جنگ توده ای را رهبری کند تا با انجام وظیفه ملی (راندن بورژوازی امپریالیستی) و وظیفه دموکراتیک (سرنگونی فیودالیزم)، انقلاب ملی - دموکراتیک را به پیروزی برساند؛ افغانستان به استقلال ملی دست یابد؛ میهن عزیز ستمدیدگان از لوٹ بورژوازی امپریالیستی، فیودالیزم و ارتجاع مذهبی پاک شود و چپ های مائوتسه دون اندیشه به حیث پیشاهنگ پرولتاریا و سایر ستمدیدگان، این وطن را دوباره وطن سازند، وطنی که در آن دیکتاتوری پرولتاریا حاکم باشد و توده های ستمدیده به رفاه برسند و سایر جنبش های آزادی بخش را یاری و حمایت کند. این است مسیر میهن دوستی، پشتیبانی از جنبش استقلال طلبانه مترقی، پهلوی زدن و رهبری انقلاب ملی - دموکراتیک، حمایت از جنبش دهقانی و ایجاد جبهه متحد انقلابی با بخش انقلابی بورژوازی ملی. این است نقشه راه عملی چپ مائوتسه دون اندیشه. «سوسیالیزم کارگری» می تواند این مسیر را نیمايد و با تیوری های آشفته تروتسکی و منصور حکمت خود را سرگرم بسازد، اما باید بداند که یک «سوسیالیزم» ارتجاعی است و نه انقلابی!

مرگ بر امپریالیزم

در راه سوسیالیزم، به پیش!

سازمان انقلابی افغانستان

عقرب ۱۳۹۶



به پیش

(شماره هشتم)

گزارش سومین کنگره سازمان انقلابی افغانستان

گزارش سومین کنگره سازمان انقلابی افغانستان

مقدمه

سازمان انقلابی افغانستان در ماه عقرب ۱۳۹۶ سومین کنگره اش را برگزار کرد، و نشان داد که نه در حرف بلکه در عمل به اصل سانترالیزم دموکراتیک در تشکیلات متعهد است و این اصل را برای سمت و سوی سازمان و تعیین مشی و اتخاذ سیاست‌های انقلابی، مهم، کلیدی و بنیادی می‌داند.

برگزاری کنگره، مراسم تشریفاتی نیست؛ بلکه کلید پیروزی‌ها و دستاوردها در عرصه‌های تشکیلاتی، ایدئولوژیک و سیاسی است. اعتماد درون تشکیلاتی از طریق برگزاری کنگره مستحکمتر می‌شود و رفقا به جای انضباط فیودالی، بر اساس انضباط آگاهانهٔ پرولتری به اجرای وظایف و تطبیق دساتیر تشکیلات می‌پردازند. انضباط فیودالی که در آقایی بر تشکیلات سازمانی تبارز می‌یابد، اعضای سازمان را به جای افراد فعال، منتقد، هوشیار، آگاه، معترض، دانا و تشخیص دهنده به انسان‌های کلوخی، کرخت، لال و گنگ، بی اراده، نادان و جاهل، چاپلوس و متملق تبدیل می‌کند که حتی شایستهٔ حق انتخاب کردن و انتخاب شدن در سازمان شناخته نمی‌شوند. تشکیلاتی که اعضا در آن حق انتخاب و انتخاب شدن را نداشته باشند، تشکیلات کمونیستی بوده نمی‌توانند. این نوع تشکلات بیشتر به «تنظیم» و «امیر» شباهت پیدا می‌کند تا یک سازمان انقلابی با رهبری بلشویکی.

سازمان انقلابی افغانستان بادر نظر داشت موارد فوق تلاش می‌کند اصل بلشویکی سانترالیزم دموکراتیک را رعایت کند و به هیچ بهانه‌ای برگزاری کنگره را به فراموشی نسپارد. بهانه‌هایی از نوع «اعتماد درون تشکیلاتی» و یا هم خزعبلاتی از

نوع «اگر ما نباشیم، کی باشد»، «مگر فلانی می تواند به کنگره راه پیدا کند»، «فلان سازمان که کنگره برگزار کرد چه کرد که ما برگزار کنیم» و... قطعاً نمی تواند برای فرو گذاشتن این اصل بلشویکی موجه تلقی گردد.

برگزاری کنگره با تمام کاستی ها و نواقص احتمالی آن گامی به جلو است. یک سازمان کمونیستی از بحث، اختلاف نظر، اعتراض و حتی انشعاب در کنگره هراسی ندارد. مفهوم کنگره چیزی نیست جز به بحث و تبادل نظر گذاشتن مشی، سیاست و موازین تشکیلاتی یک سازمان و تصویب آن به وسیله اکثریت اعضای شرکت کننده. اعضای شرکت کننده سازمان انقلابی افغانستان در دومین کنگره هم بحث داشتند، هم اعتراض و در مواردی اختلاف نظر؛ اما رفقا با رعایت دموکراسی درون تشکیلاتی در مواردی به نظر واحد رسیدند و مواردی را هم برای بحث بیشتر به آینده موکول کردند و صادقانه به تصاویر دومین کنگره سازمان پهلوی زده، آگاهانه در کارهای سازمان شرکت کردند.

سازمان انقلابی افغانستان، سومین کنگره اش را در حالی برگزار کرد که در مدت بیش از پنج سال، فعالیت و کار آن با دستاوردها، کمبودها و در مواردی با شکست همراه بوده است. سازمان از تمام این ها آموخته است؛ به دستاوردهایش غره نشده، کمبودها لمش نداده و شکست ها سبب یأس و نومیدی اش نشده است. سازمان در این مدت با مبارزه فعال ایدیولوژیک خط اش را با چپ نماها درشتتر ساخته و مشی مبارزاتی اش را بیش از پیش روشن نموده است.

سومین کنگره سازمان با پخش سرود انترناسیونال آغاز به کار کرد. در این کنگره که نمایندگان حوزه های تشکیلاتی سازمان در مرکز و ولایات شرکت کرده

بودند، رفقا در کنار زنده یاد رفیق پاغر بنیانگذار سازمان، به یاد رفیق نعیم از کادرهای شهید سازمان و درگذشت رفیق نیک محمد و تمامی توده های زحمتکش افغانستان که بوسیله درخیمان اشغالگر و عمال آن به شهادت رسیده بودند، یک دقیقه سکوت کردند و بعد کار کنگره با صحبت کوتاه مسئول اجرایی سازمان که در میان دو کنگره مسئولیت رهبری سازمان را بر عهده داشت، آغاز شد. مسئول اجرایی سازمان در مورد فعالیتها و دستاوردها و اشتباهات سازمان گزارش داد و بعد رفقا را دعوت نمود تا سایر گزارش های سازمان را مورد بحث و تبادل نظر قرار دهند.

این کنگره که در فضای رفیقانه برگزار شد، کار و فعالیت سازمان بین دو کنگره، وضعیت جهانی، اشغال کشور و نقش امپریالیستها و دول ارتجاعی در میهن ما را مورد بحث و تبادل نظر قرار داد. همین گونه وضعیت چپ و برنامه و اساسنامه سازمان از مواردی بود که به بحث و تبادل نظر گذاشته شد. رفقای شرکت کننده، اسناد ارائه شده را مسئولانه مورد بحث قرار داده، نظرات شان را برای غنای آنها ارائه کرده و به تصویب رساندند.

سومین کنگره پس از تصویب اسناد، تعیین رهبری جدید سازمان را مورد گفتگو قرار داد. پس از بحث مختصر در این مورد، رفقا به تعیین اعضای مرکزیت و اعضای علی البدل کمیته مرکزی پرداختند که در نتیجه رأی سری و مستقیم، اعضای کمیته مرکزی و اعضای علی البدل کمیته مرکزی انتخاب شدند. در ضمن به کمیته مرکزی وظیفه سپرده شد تا از میان اعضای کمیته مرکزی، رفیقی

را به حیث مسئول اجرائیوی سازمان تعیین نمایند تا بیوروی سیاسی و کمیته مرکزی را در خلال وقت معینه رهبری نماید.

سومین کنگره سازمان با تعهد مجدد رفقای شرکت کننده مبنی بر فعالیت و کار خستگی ناپذیر، رعایت پنهانکاری، حق العضویت و پرداخت اعانه، بلند بردن سطح تیوریک، کار دموکراتیک و پیوند ارگانیک با توده ها به کارش پایان داد.

در این سند، گزارش مختصر سومین کنگره سازمان انقلابی افغانستان، گزارش فعالیت ها و دستاوردهای سازمان، وضعیت جهانی، اشغال و وضع فلاکتبار کشور و وضعیت چپ افغانستان به اعضای سازمان، هواداران سازمان، جنبش انقلابی و توده های تهیدست کشور ارائه می گردد. مطمئن هستیم که این سند مورد توجه جنبش چپ قرار خواهد گرفت و با ارائه نظرات سازنده، ما را در کار و پیکار انقلابی یاری و همراهی خواهند نمود.

گزارش فعالیت های سازمان

سازمان انقلابی افغانستان در عقرب ۱۳۹۱ دومین کنگره اش را برگزار کرد که در آن، ضمن تصویب مشی و اساسنامه و برنامه سازمان، مسوول اجرایی و اعضای اصلی و علی البدل کمیته مرکزی انتخاب شدند. بین کنگره های دوم و سوم، سازمان در بخش های گوناگون ضمن دستاوردها، کمبودهایی نیز داشت که ریشه های این کمبودها و اشتباهات در جلسه مرکزیت در ۸ اسد ۱۳۹۵ مورد بررسی همه جانبه قرار گرفت و جهت غلبه بر آن، سند کتبی و درون تشکیلاتی آن در اختیار صفوف و کادرهای سازمان قرار داده شد.

سازمان انقلابی افغانستان به مثابه پیشاهنگ طبقه پرولتاریا و مدافع پیگیر منافع زحمتکشان کشور با وجود امکانات ناچیز، نبود رفقای حرفوی، رکود جنبش انقلابی، فرار از مبارزه و تشکیلات، تبلیغات سوء و ناروا علیه سازمان، تسلط افکار ضد انقلابی در بخش هایی از جنبش چپ مبنی بر رابطه حاکم میان پول و مبارزه و... تنها و تنها به یمن زحمتکشی رفقای سازمان و همکاری و یاری رفیقانه هواداران رزمنده سازمان توانسته است که در استحکام سازمان و پیشبرد فعالیت های آن دستاوردهایی داشته باشد؛ اما این دستاوردها هرگز به معنی چشم پوشی از کمبودهای جدی سازمان در عرصه های گوناگون کار سازمان نیست. رفقا تعهد سپرده اند تا در پروسه دوامدار مبارزه ایدیولوژیک به رفع کمبودها پرداخته و کشتی سازمان را بیش از پیش در امواج سهمگین مبارزه کنونی به پیش برانند.

در این گزارش به عمده ترین فعالیت های سازمان تماس می گیریم:

۱. کار تشکیلاتی: با تمام نارسایی ها و زندگی غیر حرفوی اعضا و رهبری سازمان و وضعیت عمومی کشور که در آن لیبرالیزم خرده بورژوازی و تفننی بر روشنفکران حاکم است و جوانان یا در صدد ترک کشور هستند یا در زرق و برق جامعه مصرفی گیر کرده اند و یا هم چنان زیر ستم و تعدی امپریالیست ها، دولت پوشالی، جهادی ها، وحوش طالب و داعش، و تکنوکرات های وطن فروش زجر می کشند که فرصت فکر و اندیشیدن را از آنان گرفته است، تلاش نموده ایم که به گسترش و استحکام سازمان بپردازیم. ما به خوبی به نقش تشکیلات منضبط و انقلابی در مبارزه برای آزادی و برابری واقفیم، و استحکام تشکیلاتی سازمان را از طریق انضباط کمونیستی، مبارزه قاطع ایدیولوژیک و رعایت اصول انقلابی در رئوس کار خود قرار داده ایم.

سازمان بین دو کنگره دوم و سوم تلاش نمود با ایجاد حوزه های تشکیلاتی و کمیته های ولایتی، زنجیره ای از روابط تشکیلاتی را به وجود آورد که این مامول، گاهی خوب اما گاهی با کمکاری های زجردهنده همراه بوده است. سازمان ضمن اینکه هیچگاه نقش مبارزان سالمند را فراموش نکرده و تلاش نموده رفقای مجرب را که عمری را در راه رهایی توده ها مبارزه کرده اند، یا به عضویت در سازمان تشویق کند و یا هم روابط مبارزاتی را با آنان عمیق بسازد، اما توجه بیشتر سازمان بر نیروی جوان بوده است. ما به سختی راه خوب واقف و آگاه هستیم که در وضعیت ناهنجار کنونی که شرایط عینی برای مبارزه منسجم آزادی بخش هموار شده است، چه دشواری هایی در عرصه شرایط ذهنی داریم؛ اما این دشواری قطعاً نمی تواند بهانه ای برای امتناع از جلب و جذب نیروی جوان به

سازمان باشد. تعهد، تلاش و پیگیری متداوم رفقا، یقیناً بر این دشواری‌ها غلبه خواهد کرد.

حقانیت مبارزه سازمان، عامل عمده در گرایش به عضویت افراد به سازمان به شمار می‌رود. پیوستن واحد «شمال» به سازمان، رفقای بی که تجربه چندین دهه مبارزه در جنبش چپ را با خود حمل می‌کنند، گواه حقانیت مبارزه سازمان است. این رفقا که به تمام امکانات مالی سازمان ماقبل خود پشت پا زدند و به تشکیلاتی پیوستند که باید برای پیشبرد امور سازمان حق‌العضویت و اعانه پردازند، نمونه خوب اعتماد بر سازمان انقلابی افغانستان است.

سازمان ما به حیث سازمان بلشویکی از علنی‌گرایی جداً اجتناب ورزیده است. اساس کار ما بر پنهانکاری بلشویکی گذاشته شده است. علنی‌گرایی قانونی، سازمان را به تشکیلات بی‌هویت، لیبرال، تسلیم طلب و کرنشگر تبدیل می‌کند. این چیزی است که ما علیه آن قرار داریم و به این خاطر تلاش کرده‌ایم که ضمن استفاده از شرایط علنی و قانونی، جداً به رعایت پنهانکاری پابند بمانیم تا سازمان ادامه دهنده و مستحکم داشته باشیم.

کار تشکیلاتی متداوم، مبارزه علیه بیماری‌های ایدیولوژیک، رعایت مشی، برنامه و اصول، تعهد و تقویت روحیه رفیقانه عوامل عمده‌ای بوده است که ما را تا کنگره سوم سازمان به پیش برده است. اینک با برگزاری کنگره سوم، تشکیلات سازمان را به اعضای شرکت کننده می‌سپاریم تا با رعایت اصل سانترالیزم دموکراتیک برای تداوم، استحکام و تقویت بیشتر تشکیلات سازمانی، به تصویب

مشی، برنامه و اساسنامه و انتخاب اعضای اصلی و علی‌البدل کمیته مرکزی
پپردازند.

۲. کار تیوریک - سیاسی: سازمان در بخش کار تیوریک و سیاسی (کار
سوسیالیستی) به مشی، برنامه و اصول انقلابی پابند بوده است. در فاصله بین دو
کنگره، ما سیاست‌ها و مواضع سازمان را در پرتو مارکسیزم - لنینیسم، اندیشه
مائوتسه دون طرح و تطبیق نموده‌ایم. سازمان هیچ گاه از برنامه مصوب دومین
کنگره عدول نکرده، به آن پابند مانده است. با وجودی که رفقای معینی در مورد
مفاد برنامه سوالات و اعتراضات و نقدهایی داشتند، اما از آنجاییکه این وثیقه از
طرف دومین کنگره سازمان به تصویب رسیده بود، طبق آن مواضع سازمان اتخاذ
و عملی شده است.

سازمان ما در بخش کار تیوریک، رساله‌های ذیل را تهیه و به نشر سپرده است:

۱. «به پیش» شماره چهارم: «به پیش» شماره چهارم که حاوی اسناد دومین کنگره
سازمان است، تحلیل ما را از وضعیت و تضادهای جهانی، موضع ما در قبال جنبش
چپ کشور و جهان و تجزیه و تحلیل سیاست‌های امپریالیستی در کشور احتوا
می‌کند. این سند پس از نشر، بلافاصله مورد اعتراض ناسالم و غیر انقلابی عده‌ای
از چپ‌نماها قرار گرفت که در شناسایی این طیف واقعاً مفید و سودمند تمام شد.

۲. «به پیش» شماره پنجم تحت عنوان «دون کیشوت‌های «مائویست»، بیماران
روانی با لاطانات «مائویستی»»: پس از آنکه «به پیش» شماره چهارم انتشار یافت،
عده‌ای تحت نام «مائویست‌های افغانستان»، «سازمان کارگران افغانستان» و فردی

به نام «پولاد» که خود را منسوب به سازمان پیکار می‌داند، علیه این سند صدها صفحه سیاه کردند، اما به انتقادات ما پاسخ ندادند. سازمان بنابر درخواست اکثریت رفقا این نوشته را تهیه نمود تا ماسک دروغین آنانرا پاره کرده و نشان دهد که این «مائویست»‌های تقلبی چگونه با لفاظی‌های سرخ علیه انقلاب و جنبش چپ انقلابی قرار دارند.

۳. «لگد مالی قاره سیاه با چکمه‌های خونین امپریالیست‌ها»: این جزوه پس از آنکه فرانسه بر کشور مالی یورش برد، به رشته تحریر درآمد. در این جزوه پیشینه استعمار در افریقا، اهمیت کشورهای افریقایی برای بورژوازی امپریالیستی و وحدت نسبی امپریالیست‌ها برای قاپیدن این قاره سیاه مورد بررسی قرار گرفته است.

۴. «به پیش» شماره ششم با عنوان «کار دموکراتیک انقلابی و غیرانقلابی»: سازمان از دیرگاهی تصمیم داشت که کار دموکراتیک را از منظر اصول کمونیستی مورد بحث و ارزیابی قرار دهد. از آنجاییکه دیدگاه‌های مختلف در مورد کار دموکراتیک به نام چپ تبارز یافته است، سازمان در این رساله ضمن بررسی و تحلیل دیدگاه‌های مختلف، کار دموکراتیک انقلابی را مورد تحلیل قرار داده است.

۵. «به پیش» شماره هفتم تحت عنوان «سوسیالیزم کارگری»، سوسیالیزم انقلابی یا ارتجاعی؟: این نوشته پاسخی به شبه تروتسکیست‌ها و حکمتیست‌های وطنی است. در این رساله از میهن دوستی انقلابی، استقلال و جنگ رهایی‌بخش و

انقلاب دموکراتیک و... دفاع صورت گرفته و در پرتو تیوری‌های مارکسیزم - لنینیزم به انتقادکنندگان چپ مائوتسه دون اندیشه پاسخ داده شده است.

۶. «با مبارزه علیه لیبرالیزم سازمان را استحکام بخشیم!»: نوشته درونی سازمان است که در کنار اشاره به دستاوردهای سازمان، کمبودها، علل و ریشه های ایدیولوژیک کمبودها و اشتباهات و راه غلبه بر این کمبودها در آن درج شده است. این نوشته ضمن تأکید بر اشد محرم بودن آن در دسترس اکثریت رفقا قرار گرفته است.

در بخش اعلام مواضع سیاسی در قبال رویدادهای داخلی و خارجی سازمان اعلامیه های ذیل را منتشر نموده است:

«با مبارزه پیگیر و قاطع علیه امپریالیزم، نود و هفتمین سالگرد استقلال کشور را تجلیل می‌نماییم»، «گرامی باد اول می، روز همبستگی کارگران سراسر جهان»، «تجاوز، اشغال و کشتار به وسیله اشغالگران امریکایی و ناتویی وارد پانزدهمین سال شد»، «داعش»، پروژه جدید برای تداوم جنگ غارتگرانه امپریالیستی»، «د مارچ اتمه، د بنکیلاکگرو، گوداگیانو او اینجویی نانخکو د ستم پر ضد د ستمخپلو میرمنو د پیوستون ورځ»، «مقاومت و نبرد دورانساز کوبانی، پایه‌های امپریالیستی را به لرزه درآورد!»، «هفت و هشت ثور، حاکمیت‌های سفاکانه مزدوران امپریالیست‌ها را تقبیح می‌کنیم!»، «به انتخابات پوشالی زیر بال امپریالیزم امریکا نه بگوئیم!»، «زنان ستمدیده افغانستان در آتش استعمار و استبداد می‌سوزند»، «کوتاه باد دستان خونین استبداد و استعمار از زندگی خلق در بند سوریه»، «بنکیلاکی جگړې افغانان و اېبو خوړلو ته اړ ایستلي؛ شرم او ننگ دې

وي پر ښکيلاکگرانو!»، «دولت پوشالی، دستفروشان تهیدست را هم آرام نمی گذارد»، «د پاکستان ضد شعارونه باید د امریکایی یرغلگرانو ضد شعار سره یوځای فریاد شي!»، «روز جهانی کارگر را با پیکار کمونیستی علیه استعمار و استثمار هار سرمایه داری گرامی بداریم»، «ښځې یوازې د انقلابي غورځنگ له لارې رښتیني آزادی او برابری ته رسیږي!»، «امپریالیستانو د مالي ولس په وژلو سره یوځل بیا د وینو ویاله جوړه کړه» (ترجمه فرانسوی و دري)، «پیام کنگره دوم سازمان انقلابی افغانستان به کمونیست ها، کارگران و زحمتکشان» (پشتو، دري، انګلیسي و فرانسوی)، «کودکان افغان، قربانیان یازده سال اشغال و چپاولګری» (دري و فرانسوی)، «زنده باد خلق فلسطین، مرګ بر رژیم جنایتکار اسرائیل» (دري و فرانسوی)، «با تعهد بر راه رهایی زحمتکشان، یاد رفیق «احمد» را گرامی می داریم!»، «مړه دی وي یرغلگران؛ په دې شعار سره د هیواد د خپلواکۍ دری نوییمه کلیزه ولمانځو» (دري)، «یاد و خاطره شهدای راه رهایی زحمتکشان را گرامی می داریم»، «ملګری مجید، د افغانستان د زیارکښانو انقلابي لارښود»، «اول می، بر کارگران سراسر جهان مبارک باد!»، «هشتم مارچ، روز زنان زحمتکش را گرامی می داریم!»، «پیوستن ګلبدین به پروسه «صلح» تکمیل حلقه خبیثه جنایتکاران جهادی!»، «گرامی باد اول می، روز همبستگی کارگران سراسر جهان!»، «دست نشانده های هفت و هشت ثور، دشمنان قسی القلب توده های ما اند!»، «گرامی باد هشتم مارچ، روز همبستگی زنان!»، «کشتار توده های تهیدست را با مبارزه پیگیر علیه استعمارگران تقبیح نمائیم!»، «ماهیت رقابت های امپریالیستی را با مبارزه علیه امپریالیزم افشاء نمائیم»، «نیروی لایزال توده ها، سرنگونی امپریالیست ها و ایادی پوشالی» و «جنایتکاران هفت و هشت ثوری و طالبی، با

اشغالگران روسی، امریکایی و ناتویی یکجا باید محاکمه شوند!» (اعلامیه مشترک با ساما).

سازمان انقلابی افغانستان به همین سان چه از آدرس سازمان و چه از طریق کار انفرادی رفقا، به بازتایپ و تکثیر انترنیتی و ترجمه آثار، نوشته‌ها و داستان‌های انقلابی ذیل پرداخته است:

بازتایپ: «حماسه ویتنام؛ رسوایی امریکا»، «یک زندگی بزرگ یک مرگ با شکوه!»، «یادداشت‌هایی از گذشته حزب توده در مهاجرت» (داکتر فروتن)، «دفاع از مائو، دفاع از مارکسیزم خلاق است» (داکتر فروتن)، «رنالیزم اسلامی و فلسفه مارکسیست» (داکتر فروتن)، «مبانی و مفاهیم مارکسیزم»، «ولادیمیر ایلچ لنین»، «خصلت‌های انقلابی و ضد انقلابی را بشناسیم»، «ارنستو چه گوارا»، «تاریخ حزب کار آلبنی»، «پیدایش و رشد سرمایه‌گذاری در افغانستان»، «امپریالیزم امریکا ببر کاغذی است»، «ترویج بیشتر و تبلیغ بیشتر»، «پیشگام شهید» و نشر انترنیتی «با طرد اپورتونیزم در راه انقلاب سرخ به پیش رویم».

ترجمه: «له تاریخ سره خبرې اترې»، «د مې په لومړۍ ورځ وینا»، «ساده سوسیالیستي حقیقتونه»، «دین د لنین له انده» و...

پیام‌ها و مصاحبه‌ها: «هواداران رزمنده ما در مبارزه علیه استعمارگران و دشمنان توده‌ها ما را نیرو می‌بخشند»، «خاطرات زندان» شمشیر بران بر گلوی دژخیمان»، «پاسخ به نامه «میرویس ودان محمودی» منتشره در پورتال «افغانستان آزاد - آزاد افغانستان»»، «حماسه شکوهمند یک زن مبارز!»، «خاطرات هشت سال پایوازی

زندان پلچرخی» نمونه‌ای از شکوهمندی» و «مصاحبه پیرامون اوضاع افغانستان با حزب کار ایران».

۳. کار دموکراتیک: سازمان انقلابی افغانستان با در نظر داشت امکانات مالی و با رعایت کار دموکراتیک انقلابی و توجه جدی به تفاوت هایی میان کار دموکراتیک و سوسیالیستی و اجتناب از علنی گرایی، در این مدت در بخش های مختلف کار دموکراتیک فعال بوده است. سازمان درین عرصه به نشر و پخش نشریه های دموکراتیک ادامه داد که نشریه اول آن ۱۳ شماره و نشریه دوم آن ۲۱ شماره با اعانه اعضای سازمان به نشر رسیده است. سازمان در همکاری با شماری از محصلان در یکی از ولایات نشریه محلی را به نشر می رساند که خوب پیش می رفت، اما مسئول محلی نشریه خط مبارزاتی آنرا به خط انجویی تبدیل کرد که عملاً سازمان آن نشریه محلی را از کار دموکراتیک حذف و به مسئول تشکیلاتی آن ولایت رسماً اعلام نمود که سازمان مسئولیت نشریه ای را نمی گیرد که از خط مبارزاتی عدول نماید. در کنار این، سازمان در محفل های توده ای شرکت نموده و در کنار توده ها خون شهدا را پاس داشته، توده ها را به بسیج دعوت نموده و با نشر پوسترها و فلم مستند در مناطق مختلف کشور نقشش را برای گرامیداشت شهدای توده ای کشور ایفا نموده است.

در کنار این، سازمان تلاش نموده تا از طریق چاپ و نشر کتاب، شبنامه های عمومی و منطقوی به افشای سیاست های امپریالیستی و جنایات غلامان حلقه به گوش آنان پرداخته، با شعار نویسی روی دیوارها در ولایات مختلف کشور به آگاهی و روشنگری بیشتر مردم پردازد.

۴. آموزش: سازمان برای آموزش رفقا برنامه کوتاه مدت و میان مدت آموزشی تهیه نموده است که شامل آموزش در عرصه‌های سیاست، فلسفه، اقتصاد، تاریخ و هنر و ادبیات می‌شود. حوزه‌های آموزشی تدارک دیده شده است که در جاهایی به شکل فعال برگزار می‌شود و در مناطقی متأسفانه وضع مطلوبی ندارد.

بدون تیوری انقلابی، پراتیک انقلابی نمی‌تواند وجود داشته باشد. برای اینکه از لغزش‌ها و انحرافات جلوگیری کرده باشیم، رفقای ما باید به سطح آگاهی خود توجه کنند و ارتقای آگاهی را جزئی از وظایف انقلابی خود بدانند. آموزش برای یک انقلابی موضوع حیاتی جهت پیشبرد انقلاب به شمار می‌رود. بدون آموزش انقلابی تشخیص راه انقلابی از غیر انقلابی میسر نیست. با در نظر داشت تجارب چند سال گذشته، تأکید می‌شود که رفقای سازمان در راستای ارتقای آگاهی خود از طریق آموزش منظم باید کوشا باشند. حوزه‌های آموزشی باید به طور منظم برگزار گردند و آموزش سیستماتیک روی دست گرفته شود.

در کنار آموزش مارکسیستی، رفقای ما باید در بخش‌های تاریخ، هنر، ادب و فرهنگ نیز مطالعه جدی نمایند. ما به حیث انقلابیون باید کادرهای ورزیده و متخصص در بخش‌های مختلفه داشته باشیم تا بتوانیم به قسمتی از نیاز کنونی جامعه پاسخ بگوییم.

۵. مسائل مالی: پرداخت حق العضویت یکی از معیارهای اساسی عضویت در سازمان انقلابی افغانستان است. رفقا طبق اساسنامه سازمان موظف اند که قسمتی از درآمد خود را جهت پیشبرد کار سازمان اختصاص دهند. آنانی که به این امر

انقلابی توجه نمی کنند و حق العضویت خود را نمی پردازند، نمی توانند عضو جدی و انقلابی سازمان به حساب آیند. رفقا می دانند که سازمان جز حق العضویت و اعانه هواداران رزمنده اش، گردن فراز سازمان را از ایجاد گروه پیشگام افغانستان در سال ۱۳۸۵ تا کنون نزد هیچ دوفری خم نکرده است.

به اساس وظیفه بلشویکی اعضای سازمان نه تنها ایجاب می کند که حق العضویت های خود را به وقت معینه پردازند، در کنار آن باید وقتاً فوقتاً برای کارهای خاص سازمان اعانه پردازند و در صدد جمعآوری اعانه برای سازمان از افراد ملی، دموکرات انقلابی و روشنفکران مبارز باشند. همین گونه اعضای سازمان مکلف اند که در تمویل چاپ و نشر نشریات دموکراتیک و سایر کارهای دموکراتیک سازمان نقش خود را ایفا کنند.

سازمان پس از برگزاری دومین کنگره تلاش نمود تا بنیه مالی اش را تقویت نماید. رفقا منابع جدید عایداتی را جستجو کردند، منابعی که با کاراندازی پول حق العضویت و اعانه رفقا و هواداران سازمان، گردن فراز رفقا را پیش هیچ سفارت و نهاد استخباراتی خم نکرد. رفقا با درک اینکه پول سازمان برای پیشبرد فعالیت های انقلابی بسیار مهم است، از پول ناچیز سازمان نگهداری و جداً تلاش نمودند تا از مصارف بی جا و غیر ضروری جلوگیری نمایند، امری که حتی سبب بریدن یکی از اعضای کمیته مرکزی از سازمان شد.

جا دارد که از هواداران سازمان در اروپا و کانادا برای اعانه های رفیقانه شان سپاسگزاری کنیم. سازمان با وجودی که وضعیت خوب مالی ندارد، اما در حد

توان از کمک‌های رفیقانه به شعله‌ای هایی که روزگاری در راه انقلاب بهترین دوران عمر شان را قربانی کردند، دریغ نکرده است.

۶. هواداران: سازمان انقلابی افغانستان افتخار می کند که حلقه مطمئن و رزمنده‌ای از هواداران را در این مدت ایجاد کرده است. هواداران ما اعضای با سابقه جنبش انقلابی کشور هستند که در گذشته عضویت سازمان‌های مختلف چپ را داشتند. این رفقا ضمن اینکه ما را در مبارزه انقلابی نیرو و انرژی می‌بخشند، با کمک‌های رفیقانه شان رزم و نبرد ما را یاری می‌رسانند.

رفقا! در روزگار تیره و تار امروز برای مبارزه با استعمار و وحوش آن نیاز به سازمان منضبط، انقلابی و پرولتری داریم، سازمانی که با تشکیلات پولادین و آهنین، با رفقای فعال، جدی، وظیفه شناس، خودگذر و باورمند به پیوند ارگانیک با توده‌ها علیه ماشین استعمار و استثمار بایستد، خلق را بسیج کند و دشمن را سرنگون نماید. آرزومندیم کنگره سوم سازمان برای چهار سال آینده با تصویب مشی، برنامه و انتخاب دموکراتیک رهبری، سازمان ما را بیش از پیش در این راستا رهبری و رهنمایی نماید.

امپریالیست ها و تشدید غارتگری خلق های تحت ستم

ما در جهان آشفته، متشنج و بحرانی زندگی می کنیم که امکان رویارویی قدرت های هستوی و برخورد نظامی بین آنها در آینده نه چندان دور خارج از تصور نیست. مسبب اصلی وضعیت بحرانی جاری، حرص و آز سرمایه داری امپریالیستی مخصوصاً کشورهای امریکا، انگلیس، روسیه، چین، آلمان، فرانسه، استرالیا، کانادا و سایر کشورهای سرمایه داری است که با پیروی از سیاست غارتگری و چور و چپاول و اصل تقسیم مجدد کشورها منحنی یکی از مشخصه های بارز امپریالیزم، خلقهای کشورهای سرمایه داری و غیر سرمایه داری جهان را به سوی جنگ بزرگ و ویرانگر دیگری می کشاند.

امپریالیست ها بعد از جنگ جهانی دوم بیش از هر زمانی آماده شاخ به شاخ شدن اند که علایم آن بیشتر از هر زمانی در شبه جزیره کوریا، دریای جنوبی چین، نقطه مرزی چین و هند، عراق، افغانستان، میانمار، اقلیم کردستان، سوریه، یمن، آسیای جنوبی، آسیای مرکزی و از همه مهمتر تشدید رقابت های خونین امپریالیست ها در منطقه خاورمیانه به مشاهده می رسد. بازار گرم تولید، خرید و فروش تسلیحات پیشرفته نظامی، آزمایش اسلحه مرگبار کشتار جمعی تا سطح آزمایش بم هایدروجنی، ایجاد پیمان های جدید و تلاش برای حفظ و تقویت پیمان های سابقه اقتصادی، سیاسی و نظامی، طرح و پیاده سازی استراتژی های تازه از سوی کشورهای امپریالیستی به خاطر آقایی بیشتر بر دنیا، تکاپوی سرمایه داری امپریالیستی برای جستجوی شرکای جدید تجاری، سیاسی و نظامی، جابجایی و آرایش قوای نظامی در مناطق استراتژیک جهان و

بالاخره سربلند کردن رقبای جدید امپریالیستی و تحرکات آنها برای دستیابی به منافع بیشتر؛ اینها همه بیانگر آغاز مرحله جدیدی از تقسیم مجدد جهان بین سرمایه‌داری امپریالیستی تا سرحد ریختن خون ملیون‌ها انسان، تغییر نقشه سیاسی جهان، نابودی و ویرانی تعدادی از کشورها است.

سازمان انقلابی افغانستان با تحلیلی که از وضعیت جهان در جریان برگزاری دومین کنگره خود در عقرب ۱۳۹۱ ارائه داد، در آن زمان وحدت میان امپریالیست‌ها را نسبت به تضاد برجسته‌تر ارزیابی نموده بود، اما با مطالعه‌ای که از وضعیت سال ۱۳۹۶ دارد، در حال حاضر تضاد بین کشورهای امپریالیستی نسبت به وحدت برآورده‌تر گردیده و صف بندی‌ها بین امپریالیست‌ها از حالت پنهانی بیرون شده و به صورت آشکار امریکا، انگلیس، فرانسه و آلمان در مقابل روسیه، چین و ایران قرار گرفته و کشورهای اسپانیا، کانادا، استرالیا، پاکستان، هند، عربستان، ترکیه، حوزه خلیج و برخی از کشورهای جنوب شرق آسیا، قاره آفریقا، امریکای جنوبی، شبه جزیره کوریا، خاورمیانه و اروپای شرقی به نسبت محاسبه منافع شان تمایل و میلان به طرف یکی از قطب‌های متضاد امپریالیستی دارند.

این ائتلاف‌ها و دوری‌ها و نزدیکی‌ها همه با ترازوی منافع قیاس می‌گردد که با بررسی و آسیب شناسی منافع هر یک از این کشورها می‌توان دوستی‌ها و دشمنی‌های جاری این کشورها را بهتر تشخیص و سیمای سیاسی جهان را بهتر ترسیم نمود. به منظور شناخت بهتر از وضعیت جاری و تضادهای موجود در

جهان، نیاز است تا روابط و مناسبات سیاسی، اقتصادی و نظامی کشورهای امپریالیستی و غیر امپریالیستی همه جانبه تحلیل و بررسی شود.

تراکم تولید، گسترش و افزایش انحصارات، صدور سرمایه، جنگ و غارتگری سرمایه‌داری امپریالیستی برای تصرف بازارها و نفوذ به مناطق جدید مخصوصاً کشورهای عقب افتاده که دارای منابع وسیع مواد خام و نفت اند، جستجوی بازارهای وسیع برای فروش بنجل‌های سرمایه، جهانی شدن مناسبات اقتصادی، طفیلی‌گری و پوسیدگی سرمایه‌داری، تشدید تضاد میان کار و سرمایه و تشدید مبارزه طبقاتی، ایجاد شرایط عینی لازم برای گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم مخصوصاً تقویت روزافزون طبقه کارگر منحنی گورکن سرمایه، افشای سیاست‌های استعماری و غارتگرانه امپریالیسم و همچنان مبارزه بر سر تقسیم و تجدید تقسیم جهان و بالاخره چگونگی ایجاد زمینه جنگ‌های استعماری از جمله موضوعات و مسایلی اند که باید به آن توجه خاص صورت گیرد تا از این طریق بتوانیم سیمای سیاسی جهان کنونی را بهتر ترسیم نماییم.

اوضاع جهانی با گسترش و تداوم بحران اقتصادی سرمایه‌داری امپریالیستی مخصوصاً بعد از بحران مسکن سال ۲۰۰۸ که نظام بانکی جهان با آن مواجه گردید، نامتشنگ‌تر شده است. وضعیت نرخ سود در بخش تولید کماکان به حالت قبل از بحران برگشته و با وجود تلاش‌های پیگیر صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و سایر نهادهای بزرگ مالی جهان، هنوز بهره دهی مالی در حالت بسیار بدی قرار دارد. اقتصاد امپریالیسم امریکا در سال گذشته چیزی در حدود یک فیصد رشد را نشان می‌دهد که این میزان حکایت از وضعیت بد اقتصادی آن

کشور دارد. کاهش میزان سرمایه‌گذاری‌ها در بخش‌های صنعتی، معادن و خدمات عمومی و افت حجم صادرات امریالیزم امریکا از جمله عوامل مهم رکود آهنگ رشد اقتصادی این کشور به شمار می‌رود، مخصوصاً در شرایطی که میزان قرض‌داری‌های این کشور به مرز ۲۰ هزار میلیارد دلار رسیده است.

با وجود افزایش چند درصدی تولید ناخالص ملی آلمان و برخی از کشورهای دیگر اتحادیه اروپا، اما کشورهای حوزه یورو کماکان با بحران اقتصادی جدی مواجه اند، مخصوصاً بعد از رأی اکثریت قاطع امریالیزم انگلیس به خروج از اتحادیه اروپا، هجوم موج تازه‌ای از مهاجرت‌ها به کشورهای اروپایی علی‌الخصوص به آلمان و بالاخره تشدید رقابت‌های امریالیستی در منطقه خاورمیانه و هزینه‌های میلیارد دلاری کشورهای اروپایی در جنگ سوریه، عراق، یمن و تظاهر به جنگ علیه داعش باعث گردیده تا نرخ بیکاری در تعداد زیادی از کشورهای جنوب اروپا افزایش یافته و کماکان تولید ناخالص داخلی این کشورها به سطح پائین قرار داشته باشد.

امریالیزم جاپان با وصف آنکه در سال‌های گذشته با رکود اقتصادی مواجه گردیده، اما در سال ۲۰۱۷ از رشد اقتصادی نسبی برخوردار شده که دلیل آن بیشتر تغییر سیاست پولی این کشور مخصوصاً تعیین نرخ پائین و واحد پول آن کشور می‌باشد. این امر منجر به افزایش میزان صادرات شده و مصرف داخلی نیز به میزان قابل توجه افزایش یافته است. با وجود آنکه نرخ تورم در این کشور پائین است، اما انتظارات در افزایش نرخ تورم در ماه‌های

آینده نیز دیده می‌شود که دلیل افزایش نرخ تورم را باید در افزایش قیمت کالاهای مواد خام دانست.

تورم در جاپان بیشتر تحت تأثیر افزایش قیمت نفت قرار گرفته است. با توجه به شرایط متشنج بازار نفت جهان که بحران خاورمیانه مستقیماً روی آن اثر داشته، احتمال می‌رود که روند فزاینده تورم در ماه‌های آینده در این کشور ادامه داشته باشد. سازمان اوپک در گزارش ماه فروری ۲۰۱۷، رشد اقتصادی امپریالیزم جاپان را در جریان سال ۲۰۱۶ و ۲۰۱۷ به ترتیب ۱ درصد و ۱.۱ درصد پیش بینی نمود. همچنان صندوق بین‌المللی پول نیز در گزارش ماه جون سال ۲۰۱۷، رشد اقتصادی جاپان را برای سال‌های ۲۰۱۶ و ۲۰۱۷ به ترتیب ۰.۹ درصد و ۰.۸ درصد پیش بینی کرده است. با وصف پیش‌بینی‌هایی که نهادهای اقتصادی و مالی امپریالیستی مبنی بر رشد نسبی اقتصادی امپریالیزم جاپان کرده، اما اوضاع بحرانی و متشنج جهان در سال ۲۰۱۷ که بیشتر تحت تأثیر روابط تیره و تار امپریالیزم امریکا و کوریای شمالی، اختلاف‌های امپریالیزم چین و برخی از کشورهای آسیای بر سر دریای جنوبی چین و تشدید بحران‌های سیاسی بین امپریالیست‌های امریکا، چین، روسیه، انگلیس، آلمان، فرانسه و ایران در خاورمیانه، تیره شدن روابط جاپان و کوریای شمالی بر سر آزمایش موشکی کوریای شمالی که از فضای جاپان عبور کرد و همچنان متشنج شدن روابط سیاسی کشورهای حوزه خلیج فارس با قطر و تشدید جنگ عربستان سعودی با یمن، احتمال دارد این پیش‌بینی‌ها به واقعیت مبدل نشود و امپریالیزم جاپان با رکود جدی اقتصادی مواجه گردد.

اقتصاد چین در جریان چند سال گذشته با تحرک بسیار همراه بود و از رشد نسبتاً خوبی نیز برخوردار گردید، اما با ایجاد بانک توسعه‌ی جدید آسیایی که نظام مالی امپریالیزم امریکا را به چالش کشید، در حال حاضر با موج تازه‌ای از بحران‌ها روبرو می‌باشد. اقتصاد این کشور قبل از بحران سال ۲۰۰۸، از نرخ رشد ۱۴ درصدی بهره می‌برد، اما احصائیه‌های جدید نشان می‌دهد که نرخ رشد سالانه اقتصادی این کشور از مرز ۴ الی ۴.۵ درصد بیشتر عبور نمی‌کند. با مشکلات عدیده‌ای که امپریالیزم چین با آن مواجه می‌باشد و با وصف طرح‌های میلیارد دلری بیجنگ از جمله طرح اقتصادی بزرگ «یک کمربند یک راه»، احتمال اینکه اقتصاد آن بتواند نقشی در دور زدن بحران کنونی جهان بازی نماید، بعید به نظر می‌رسد.

با سر بلند کردن دوباره امپریالیزم روسیه، ظهور امپریالیست‌های چینی و ایستادگی و مقاومت کوریای شمالی در برابر یک‌تازی امپریالیزم امریکا، دوره طلایی و اعتلای این قلدر جهانی در لگدمالی کشورها و غارت خلق‌های تحت ستم که به همیاری کشورهای عضو ناتو جهان را تحت سیطره سیاست‌های غارتگرانه خود قرار داده بود، در حال به سر رسیدن است.

جمله غارتگران امپریالیست به علت تضاد منافع در حال سقوط به سیاه چاله‌ای از بحران بزرگ قرار دارند که نقش گانگستر کاخ سفید (ترامپ) در تسریع آغاز این مرحله از بحران هولناک بیشتر از همه برجسته می‌باشد. جمهوری خواهان در امریکا منحنی حامیان اصلی خرید و فروش اسلحه و تسلیحات نظامی که با هزینه هنگفت قادر گردیدند یکی از هم کیشان خود را به ریاست جمهوری امریکا

برسانند، به هدف شان که همانا افزایش میزان فروش تسلیحات نظامی می‌باشد، دست یافتند.

با روی کار آمدن ترامپ نه تنها میزان فروش اسلحه افزایش چشمگیر یافته، بلکه با روی دست گرفتن سیاست بحران آفرینی در اقصی نقاط جهان از کوریای شمالی گرفته تا خاورمیانه، چنگ و دندان نشان دادن به رژیم آخوندی ایران و جستجوی بهانه برای رد برنامه جامع اقدام مشترک "برجام"، تحریک عربستان و سایر کشورهای حوزه خلیج فارس علیه قطر و ایران، تنش با امپریالیزم آلمان، طرح استراتیژی جدید برای تداوم اشغال افغانستان، در بغل گرفتن هند و راندن پاکستان، وضع تحریم‌ها علیه امپریالیزم روسیه، تشدید دخالت‌ها بر سر دریای جنوبی چین، تحکیم و گسترش پایگاه‌های نظامی و بالاخره افزایش بودجه نظامی امپریالیزم امریکا به بیش از ۶۰۰ میلیارد دلار، قصد دارد تا ضمن رونق بخشیدن هرچه بیشتر فابریکه‌های تولید اسلحه، مانع افت روزافزون موقعیت ستراتیژیک و قلدری امریکا در جهان گردد.

شرکت‌های بزرگ به شکل انفرادی و سهامی در بخش‌های تولیدی، تجاری و خدماتی در حال غارت جهان اند و به منظور گسترش منافع و دسترسی به منابع اقتصادی بیشتر، اقدام به تأسیس اتحادیه‌های بزرگ امپریالیستی نموده اند تا از این طریق بتوانند نه تنها در رقابت‌های خصمانه پیروز میدان گردند، بلکه با گسترش هرچه بیشتر بازار، نفوذ و تسلط شان را بر بازارها زیادتیر سازند. این اتحادیه‌ها در کشورهای امپریالیستی از قدرت زیادی برخوردار بوده و نه تنها همیشه عامل تسلط صنعتی، تجارتی و نظامی بر کشورهای غیر

امپریالیستی و اکثراً عامل بروز جنگ‌های استعماری به شمار می‌روند، بلکه علاوه بر آن صاحبان صنایع و شرکت‌های بزرگ در واقع سازندگان و معماران اصلی دولت‌های امپریالیستی و به قدرت رساندن آن‌ها می‌باشند و برای رساندن مهره‌های شان به چوکی‌های قدرت، صدها ملیون دالر هزینه می‌نمایند.

با روی کار آمدن کارتل‌ها، تراست‌ها، سندیکاها و کانرسیوم‌ها در عصر امپریالیزم که اکثریت مطلق چرخ اقتصاد جهان را در اختیار دارند، همگام با تراکم تولید، هرج و مرج در تولید و نابسامانی زندگی طبقه کارگر، فشارها برای انباشت سرمایه بیشتر شده که در نتیجه سبب تشدید تضادهای طبقاتی گردیده است.

امروز اتحادیه‌های غول پیکر امپریالیستی، همچون جنرال موتورز، بنیاد راکفلر، میتسوبیشی، اوپک، سازمان حمل و نقل هوایی بین‌المللی، رایل داچ شل و صدها اتحادیه کوچک و بزرگ دیگر امپریالیستی، ده‌ها پیمان بزرگ اقتصادی و سیاسی بین کشورهای امپریالیستی و صدها هزار شرکت کوچک، متوسط و بزرگ سرمایه‌داری همه باهم در رقابت‌های شدید برای رسیدن به منافع بیشتر قرار دارند. این وضعیت هر روز جهان را به سمت بحران فاجعه‌بار و برگشت ناپذیر سوق می‌دهد.

امپریالیزم، سیستم جهانی ستمگری استعمار و استثمار است که چند کشور محدود امپریالیستی، اکثریت مردم جهان را با چنگال خونین سرمایه‌ی مالی خفه کرده و هر روز فاصله طبقاتی بین اکثریت قاطع انسان‌ها را با اقلیت محدود ستمگر

و طفیلی بیشتر و بیشتر می‌سازد. به گزارش موسسه سویدنی آکسفام که در اواسط ماه جنوری سال ۲۰۱۷ نشر شده، نشان می‌دهد که دارایی و ثروت هشت نفر از ثروتمندترین افراد جهان معادل ۴۲۶ میلیارد دالر برآورده گردیده است که این میزان ثروت، بیشتر از دارایی ۵۰ درصد توده‌های زحمتکش و ستمدیده جهان (چیزی در حدود ۴ میلیارد انسان) را تشکیل می‌دهد. به گزارش این موسسه، از سال ۲۰۱۵ به این طرف دارایی آنانی که در زمره یک درصد بالایی دارندگان امکانات مالی در سطح جهان به شمار می‌روند، بیشتر از دارایی ۹۹ درصد نفوس جهان به ثبت رسیده است.

این تفاوت‌های عمیق طبقاتی هر لحظه در حال تغییر است، چنانکه در فاصله بین سال‌های ۲۰۰۹ تا ۲۰۱۶، ثروتمندترین افراد جهان (۷۹۳) نفر بودند و هر یک از آن‌ها بیشتر از یک میلیارد دالر دارایی داشتند. ثروت این تعداد زانو از ۲۴۰۰ میلیارد دالر در این مدت به ۴۰۰۰ میلیارد دالر افزایش یافته که به صورت میانگین هر سال رشدی برابر به ۱۱ درصد را نشان می‌دهد، در حالیکه درآمد سالانه ۱۰ درصد از فقیرترین مردم جهان در خلال سال‌های ۱۹۸۸ تا ۲۰۱۱ افزایشی کمتر از سه دالر را نشان می‌دهد. در خلال ۳۰ سال گذشته عاید واقعی ۵۰ درصد پائینی مردم جهان رشدی برابر با صفر درصد را نشان می‌دهد، در حالیکه رشد واقعی یک درصد بالایی برابر با ۳۰۰ درصد بوده است. در بسیاری از کشورهای جهان حداقل دستمزد پائین‌تر از زیر خط فقر است؛ چنانکه در جمهوری دومینیک حداقل دستمزد ۴۰ درصد از میزان تعیین شده برای نمایاندن خط فقر مزمن، پائین بوده و این در حالی است که در بنگلادیش میزان حداقل دستمزد، یک پنجم تعیین شده برای نمایاندن مرز فقر مزمن به ثبت رسیده است.

تقلا برای ثروت اندوزی امپریالیست ها و غارت هر چه بیشتر خلق های تحت ستم، جهان را به مرز انفجار رسانده و در این میان امپریالیزم امریکا در رأس کشورهای غارتگر امپریالیستی با استفاده از تضادهای موجود بین کشورهای امپریالیستی، سرمایه داری و غیر سرمایه داری و همچنان تربیه مشتی خودفروخته و مزدور در این کشورها توانسته در اقصی نقاط جهان ریشه سرطانی خود را عمیق تر بگستراند و تأثیرات مخربی بر سیاست های داخلی و خارجی تعدادی از این کشورها از جمله افغانستان، عراق، عربستان سعودی، کوریای جنوبی، هند، امارات متحده عرب، اسرائیل، لیبیا، کویت، اردن، عمان، مصر، عده ای از کشورهای اروپای شرقی و تعداد دیگری از کشورها از امریکای لاتین گرفته تا شاخ افریقا اعمال نماید. این عملکرد و یکه تازی امپریالیزم امریکا در وابسته ساختن کشورهای سرمایه داری و غیر سرمایه داری مخصوصاً آن کشورهایی که نظام های پوسیده، مستبد و غیر مردمی در آنها حکمروایی می کند، باعث تکاپوی کشورهای امپریالیستی روسیه و چین شده تا نه تنها من حیث متحدین باهم دیگر و در مقابل امریکای جنایتکار کار نمایند، بلکه با بستن پیمان های سیاسی، اقتصادی و نظامی خواب را از چشمان دولتمردان امپریالیزم جنایتکار امریکا بربایند.

طرح دکترین خاورمیانه بزرگ که از مغزهای غارتگرانه امپریالیست های امریکایی تراوش کرده و با ظاهر فریبنده به منظور ساخت «جوامع فرهیخته»، ترغیب به «دموکراسی» و «حکومت های شایسته» و «توسعه فرصت های اقتصادی» در این منطقه طراحی گردیده، اما در واقعیت امر خاورمیانه را به تباهی و بربادی بی حد و حصر کشانده است. اجزای متشکله این طرح غارتگرانه

را حمله جنایتکارانه به عراق، سوریه، لیبیا و پروراندن هیولای بی سر و دمی به نام دولت اسلامی عراق و شام (داعش) زیر نام پروژه «لانه زنبور سرخ» که به گفته سندون از سوی سازمان‌های جاسوسی امریکا، انگلیس و اسرائیل طراحی شده، تشکیل می‌دهد که باعث تشدید اختلاف‌های مذهبی و آغاز جنگ خانمانسوز در این منطقه گردیده است. حالا که ستاره «داعش» رو به افول است و میعاد زمانی این پروژه به سر رسیده، امپریالیزم امریکا قصد دارد با ایجاد اسرائیل کوچک (اقلیم کردستان) در مرکز کشورهای عراق، سوریه، ترکیه و ایران فاز دیگری از دکترین خاورمیانه بزرگ را که همانا تغییر نقشه کشورهای منطقه از طریق تجزیه برخی از آنها و ایجاد کشورهای جدید در خاورمیانه می‌باشد، روی دست گرفته و آن را به منصه اجرا بگذارد. با وجود «غیر قانونی» اعلان نمودن فرماندم منطقه اقلیم کردستان از سوی امپریالیزم امریکا، اما واقعیت امر این است که مسعود بارزانی رئیس اقلیم کردستان عراق تابع تاکتیک جدید این امپریالیزم برای تداوم حضور خود در خاورمیانه پس از داعش می‌باشد و تجزیه کشورها و ایجاد کشورهای جدید جزء لاینفک دکترین خاورمیانه بزرگ امپریالیزم امریکا است. این اقدام مسعود بارزانی در واقع یک گام بزرگ به منظور عملی ساختن دکترین خاورمیانه بزرگ به شمار می‌رود و قبل از برگزاری این همه‌پرسی بارها بین مقامات عالیرتبه امپریالیزم امریکا و اقلیم کردستان عراق پیرامون راه اندازی این همه‌پرسی گفتگو صورت گرفته بود. این دکترین که در سال ۲۰۰۵ و در زمان حکمروایی بوش پسر و توسط وزیر امور خارجه وقت امریکا وارد فرهنگ سیاسی جهان گردید، در واقع یک طرح واضح نو استعماری است که طبق آن کشورهای منطقه باید به اساس مرزهای

قومیتی خود به چند واحد سیاسی کوچک تقسیم شوند که در این راستا جدایی بخش‌هایی از سوریه، عراق، ایران و ترکیه به منظور تشکیل کشور جدیدی به نام کردستان از اهداف آن به شمار می‌رود. فلذا مخالفت ظاهری امپریالیزم امریکا در برگزاری این همه‌پرسی جز اغوای مردم خاورمیانه چیز دیگری بوده نمی‌تواند.

ایران، ترکیه، سوریه و عراق شدیداً مخالف برگزاری همه‌پرسی برای استقلال اقلیم کردستان بودند و از فردای برگزاری رفراندوم، تحرکات سیاسی از جمله سفرهای مقامات عالیرتبه نظامی و سیاسی بین ترکیه و ایران آغاز گردید و مانورهای نظامی مشترک بین عراق و ایران نیز در سرحدات اقلیم کردستان راه اندازی شد. دو کشور ایران و ترکیه با موضع‌گیری‌های متفاوت و متخاصمی که بر سر سوریه و حکومت بشار اسد دارند و سایه یکدیگر را با مرمی می‌زدند، امروز موضع مشترک در برابر همه‌پرسی اقلیم کردستان دارند که این خود نشان‌دهنده تغییر موضع‌گیری‌های سیاسی کشورها از دریچه منافع می‌باشد.

هدف امپریالیست‌های غربی به سردمداری امریکای جنایتکار از نفوذ در خاورمیانه نه تنها شکم انداختن بر منابع بزرگ نفتی این منطقه که بیشتر از ۵۰ درصد نفت جهان را در خود دارد و جلوگیری از نفوذ امپریالیست‌های روسیه و چین در این منطقه از جهان، بلکه با بزرگنمایی بیش از حد خطر رژیم آخوندی ایران برای کشورهای حوزه خلیج فارس مخصوصاً ترساندن شیخ نشین‌های اهل تسنن عربستان سعودی، قطر، کویت، امارات متحده عرب، مصر و بحرین زمینه فروش میلیاردها دلار انواع اسلحه و تجهیزات نظامی را به شرکت‌های بزرگ امریکایی مانند لاکهید مارتین، ریتون، نورتروپ

و بوینگ و سایر شرکت‌های سازنده تسلیحات نظامی فراهم می‌سازد. بر مبنای همین سیاست، شرکت‌های لاکهید مارتین و بوینگ به ترتیب با به دست آوردن قراردادهای ۲۸ میلیارد دلار و ۵۰ میلیارد دلار از توافقنامه فروش ۱۱۰ میلیارد دلار تسلیحات نظامی که در سال ۲۰۱۷ بین امپریالیزم امریکا با عربستان سعودی به امضاء رسید، توانستند بار دیگر چرخ تولید اسلحه را در فابریکه‌های بزرگ اسلحه‌سازی امریکا به حرکت دریاورند.

پس از تشدید اختلاف‌ها بین شورای همکاری خلیج با قطر و نزدیکی این کشور با ایران، حمایت ایران از حوثی‌های یمن و تمویل و تجهیز حزب الله لبنان، اختلاف‌های این کشور را با کشورهای عربستان سعودی، امارات متحده عرب، بحرین، کویت و مصر بیشتر ساخته و این جبهه‌گیری‌ها و اختلاف‌ها تأثیرات عمیقی روی تشدید تضادها و رقابت‌های امپریالیست‌های غربی با امپریالیست‌های چین و روسیه به جا گذاشته است، مخصوصاً که محاسبه غلط امپریالیست‌های غربی از دخالت نظامی در سوریه به دلیل حمایت قاطع روسیه، چین و ایران از حکومت اسد از چندین سال به اینطرف آن‌ها را در خاک سوریه زمین‌گیر ساخته و با صرف میلیاردها دلار نه تنها قادر به تغییر نظام سیاسی در سوریه نگردیدند، بلکه ضرب شست محکمی از رقبای دیرینه خود در خاورمیانه دیدند و تا حدود زیادی آقایی و یکه‌تازی امپریالیزم امریکا را زیر سؤال برده است.

ایجاد جبهه قدرتمند امپریالیست‌های روسیه، چین و ایران در برابر امپریالیزم کهنه کار امریکا و جمله کشورهای عضو ناتو که بعد از سناریوی ۱۱ سپتمبر به تاخت

و تاز و غارتگری خلق‌های تحت ستم کشورهای عقب‌نگهداشته شده حدت و شدت بیشتری داده، زمینه و فضا را برای ظهور معادلات سیاسی جدید در جهان به میان آورده و امروز دیگر امپریالیزم امریکا آن صلابت و هیبت چند سال قبل خود را برای آقایی بر جهان ندارد.

دو خبر تکان دهنده برای غارتگران امریکایی یکی کاهش قدرت دالر در بازارهای جهانی مخصوصاً توافق روسیه و چین روی انجام معاملات تجاری با روبل و یوآن چین و تلاش کشورهای عضو بریکس برای ترویج پول جدید در معاملات و شکستن تابوی سیستم برتن وودز و تضعیف قدرت نمایی دالر در بازارهای جهانی نقش بسیار مهمی در کاهش نقش آقایی امپریالیزم امریکا در جهان به همراه دارد، و خبر تکاندهنده دوم برای امپریالیزم امریکا به گفته خبرگزاری اسوشیتدپرس افزایش میزان کل بدهی‌های این کشور به مرز ۲۰ هزار میلیارد دالر رسیده که تقریباً ۱۰ درصد کل قرضداری‌های جهان را به خود اختصاص داده که این خود عامل دیگری در به حاشیه راندن امپریالیزم امریکا و ظهور قدرت‌های جدید اقتصادی در برابر آن را نوید می‌دهد.

گزارش‌های زیادی حکایت از چند قطبی شدن جهان دارد که هر یک از این گزارش‌ها بند دل غارتگران امریکایی را سست کرده و از حالا نه تنها غبطه و حسرت دوران طلایی قلدری و آقایی بر جهان را می‌خورند بلکه با ایجاد مناطق بحرانی و راه‌اندازی جنگ‌های ویرانگر در تلاش حفظ سلطه و گسترش ساحه نفوذ خود بر جهان و عقب راندن رقبای امپریالیستی خود از میدان می‌باشند، اما غافل از اینکه بیرون راندن رقبای قدرتمندی چون روسیه

و چین از میدان که در ابعاد اقتصادی و نظامی در حال ربودن گوی سبقت از غارتگران امریکایی اند، دیگر ناممکن شده و باید این حقیقت را مدیران اجرایی و صاحبان صنایع سنگین و شرکت‌های بزرگ سهامی و انفرادی در امریکا قبول کنند. یکی از این گزارش‌ها امضای اضافه از ۲۰ موافقتنامه به ارزش میلیاردها دالر بین رؤسای جمهور روسیه و چین است که چند روز قبل از نشست ۲۰ کشور صنعتی جهان (G۲۰) به تاریخ ۴ جولای ۲۰۱۷ در مسکو به امضاء رسید.

احیای دوباره راه ابریشم به شکل مدرن و اساسی از طریق احداث بزرگترین پروژه قرن (یک کمر بند یک راه) که زمینه را برای انتقال کالاها از راه‌های جاده‌ای، ریلی و آبی با سرعت و هزینه کم مساعد می‌سازد، اثرات مستقیمی بر نزدیک به ۶۰ کشور جهان که نیمی از نفوس دنیا در آن زندگی می‌کنند، دارد. احداث این پروژه علاوه بر هموارسازی مسیرها برای انتقال کالاها، زمینه را برای اعمار زیر ساخت‌های اساسی مخصوصاً لوله‌های نفت و گاز از لیتوانیا تا شاخ افریقا، از سریلانکا تا اسرائیل و از پاکستان تا ایران و اتصال سه قاره بزرگ آسیا، اروپا و افریقا فراهم می‌نماید.

دو مسیر، جاده مدرن ابریشم را از طریق خشکه و دریا باهم وصل می‌کند: یکی مسیر چین، آسیای میانه، روسیه و اروپا تحت عنوان «کمر بند اقتصادی جاده ابریشم» از طریق خشکه و مسیر دومی تحت نام «جاده ابریشم دریایی»، چین را به اقیانوس هند و سپس به دریای مدیترانه متصل می‌سازد. قرار است بیش از یک

هزار میلیارد دالر روی این پروژه بزرگ سرمایه‌گذاری شود که این خود زمینه‌ساز سرمایه‌گذاری‌های بزرگ دیگر در این منطقه از آسیا می‌شود.

ایجاد بانک توسعه زیربنایی آسیایی با سرمایه ۱۰۰ میلیارد دالر به ابتکار چین و روسیه و افزایش سرمایه آن تا سال ۲۰۳۰ به ۷۳۰ میلیارد دالر خبر ناخوشایند دیگری به دستگاه حاکمه امپریالیزم امریکا به شمار می‌رود. ایجاد این بانک بزرگ آسیایی می‌تواند نقش مخرب قدرت‌های بزرگ مالی جهان از جمله بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول را تضعیف ساخته و در آینده نه چندان دور به عنوان رقیب قدرتمند این نهادهای غارتگر مالی جهان قد علم نماید. چین و روسیه در قالب سازمان همکاری‌های اقتصادی بریکس (برازیل، روسیه، هند، چین و افریقای جنوبی) با دورنمای بهبود وضعیت اقتصادی و اصلاح نظام مالی حاکم در جهان، تحکیم روابط پولی و تجاری نزدیک با یکدیگر، ایفای نقش مؤثر و بیشتر در امور اقتصادی جهان، افزایش سطح مبادلات تجاری با یکدیگر، همکاری ارزی، کاهش وابستگی به اروپا و امریکا و تضعیف قدرت و یکه تازی دالر در جهان، اثرات زیانباری را بر اقتصاد قدرتمند امریکا وارد نموده است.

سازمان همکاری‌های شانگهای به منظور توسعه همکاری‌های چند جانبه امنیتی، اقتصادی و فرهنگی توسط رهبران چین، روسیه، قزاقستان، قرقیزستان، تاجکستان و ازبکستان به هدف برقرار ساختن موازنه در برابر نفوذ رو به افزایش ایالات متحده در منطقه پایه‌گذاری گردیده و در حال حاضر نقش آن در آسیا روبه گسترش است، اما خلاف ناتو تاکنون دارای یک معاهده دفاعی چند

جانبه نیست. دغدغه اصلی سازمان همکاری‌های شانگهای را گسترش روزافزون تروریزم، افراط گرایی و جدایی طلبی‌ها می‌سازد.

قدرت طلبی‌ها و برتری خواهی‌های امپریالیست‌ها تنها در حوزه اقتصاد و با ایجاد پیمان‌های اقتصادی، عقد امضای موافقتنامه‌های تجاری، طرح پروژه‌های بزرگ، تأسیس نهادهای مالی، اقدام به صدور سرمایه، گسترش و افزایش سطح مبادلات تجاری خلاصه نمی‌گردد، بلکه امپریالیست‌ها برای غارت خلق‌های تحت ستم و لگدمالی کشورهای عقب نگه‌داشته شده در تلاش‌اند تا با ایجاد دولت‌های دست‌نشانده و نفوذ در دستگاه‌های حاکمه این دولت‌ها مناطق وسیع‌تری از جهان را تحت سیطره‌شان درآورند. برای امپریالیست‌ها مهم نیست که عملکرد نظام‌های سیاسی حاکم در این کشورها با توده‌ها چگونه است، بلکه مهم سرسپردگی و نوکرمنشی حاکمان این دولت‌ها در تطبیق سیاست‌های توسعه طلبانه امپریالیست‌هاست.

با هجوم گسترده نظامی و سیاسی امپریالیزم آمریکا و ناتو به خاورمیانه، امپریالیست‌های روسی و چینی آرام ننشستند و پالیسی فعال‌تری را روی دست گرفتند. چین سهم بیشتر در خاورمیانه دارد به طوریکه بیش از ۶۰ درصد واردات انرژی این کشور از خاورمیانه صورت می‌گیرد. رشد تجارت و سرمایه‌گذاری چینی‌ها و دستیابی قراردادی‌های چین به پروژه‌های زیرساختی چند میلیارد دلاری حاکی از رد پای اقتصادی این کشور در خاورمیانه است، اما این کشور تا کنون چندان علاقه و رغبتی به حضور امنیتی در این منطقه نشان نداده است. در مقابل رد پای روسیه در خاورمیانه اکثراً بر می‌گردد به نقش آفرینی آن در بُعد نظامی و

امنیتی، چنانکه همین اکنون شانه به شانهٔ اسد در برابر داعش و سایر گروه‌های مخالف دولت سوریه می‌جنگد و نقش فعال نظامی آن در خاورمیانه به وضوح دیده می‌شود.

روسیه میلیاردها دلار سیستم های پیشرفتهٔ دفاعی و تسلیحات نظامی خود را به کشورهای خاورمیانه فروخته است، اما در عرصهٔ تجارت و سرمایه گذاری از خود رغبتی نشان نمی‌دهد. این کشور در تلاش است تا به تأمین کنندهٔ اصلی تسلیحات نظامی کشورهای مصر و الجزایر نیز تبدیل شود. به دسترس گذاشتن موشک‌های دفاعی S۳۰۰ به ایران و نصب موشک‌های دفاعی پیشرفتهٔ S۴۰۰ در خاک سوریه گواه آن است که خلاف چین که در صدد جذب همکاری های اقتصادی امپریالیزم امریکا در خاورمیانه می‌باشد، امپریالیزم روسیه تلاش دارد توازن قدرت نظامی را در این منطقهٔ استراتژیک و حیاتی ایجاد نماید.

طرح استراتژی جدید امپریالیزم امریکا برای افغانستان، هند، پاکستان و قسماً جنوب شرق آسیا بیانگر دیدگاه جدید کاخ سفید در این منطقه از جهان است. تا دیروز پاکستان منحصاً متحد استراتژیک غرب مخصوصاً امپریالیزم امریکا در منطقه عمل می‌کرد و هیچ سیاستی را بدون آگاهی واشنگتن و لندن در منطقه به منصهٔ اجرا نمی‌گذاشت و در مقابل امریکایی‌ها و انگلیس‌ها با پرداخت میلیاردها دلار از این عملکرد پاکستانی‌ها قدردانی می‌کردند، اما همینکه امپریالیست‌های چینی خریطه‌های بزرگتری از دلار را به روی پاکستانی‌ها گشودند، موضع این

کشور به کلی تغییر کرد، خود را از بغل امریکایی‌ها و انگلیس‌ها به بغل چینایی‌ها انداخت.

امپریالیزم چین با طرح پروژه‌های بزرگ ده‌ها میلیارد دلاری، پاکستان را چنان به طرف خود جذب کرد که بدون معطلی رخ از امریکا و انگلیس بر تافت و به چین روی آورد. در مقابل چین هم نه تنها به عنوان شریک بزرگ اقتصادی روی پاکستان حساب کرد و وعده سرمایه‌گذاری بیشتر از ۴۶ میلیارد دلار بر توسعه کریدور اقتصادی بین چین و پاکستان و معیاری سازی بندر گوادر را به امضا رساند و تعهد بیشتر از ۶ میلیارد دلار را به منظور تقویت شبکه برق کشمیر سپرد، بلکه در عرصه سیاسی نیز دست به حمایت قوی و قاطع از پاکستان زد، چنانکه بعد از اعلان ستراتیژی جدید غارتگران امریکایی و تأکید امریکایی‌ها بر همکاری پاکستان در جنگ علیه تروریسم و نابودی لانه‌های آنها در آن کشور، با وقاحت و پر رویی پاکستان را قربانی تروریسم قلمداد نمود و شدیداً مخالفت خود را با امپریالیزم امریکا در این زمینه اعلام کرد.

ناگفته پیداست که تغییر سیاست امپریالیزم امریکا در مقابل پاکستان به مذاق هند بسیار خوش آمد، مخصوصاً که در این ستراتیژی روی همکاری‌های دوامدار امریکا، هند و افغانستان تأکید گردیده است. البته به آغوش کشیدن پاکستان از سوی امپریالیزم چین دلایل خود را دارد که می‌توان خلاصه آن را چنین بیان داشت:

کشورهای چین و هند با جمعیت بالاتر از ۲.۵ میلیارد انسان که دارای اقتصادهای قدرتمند در آسیا می‌باشند، در طول تاریخ از همجواری خوبی برخوردار نبوده و به دلیل مناقشات مرزی بارها تا سرحد رویارویی نظامی پیش رفته‌اند. تنش و مناقشات مرزی در منطقه «سیکیم» و نقطه اتصال کشورهای چین، هند و بوتان به نام «دو کلام» که در حدود چهار هزار کیلومتر مرز مشترک دارند، باعث گردیده تا بارها روابط سیاسی بین این کشورها به تیره‌گی بگراید. یکی از مهم‌ترین اختلاف‌ها بین دو کشور در مرز چین و هند در ناحیه کشمیر است. این دو کشور یکبار در سال ۱۹۶۰ بر سر منطقه اقصی چین وارد جنگ شدند که در نهایت جنگ با موفقیت چین به پایان رسید. اقصی چین در شمال کشمیر قرار دارد که منحنی بهترین راه ارتباطی بین تبت و سین کیانگ به شمار می‌رود. این اختلاف‌ها و مناقشه‌های مرزی بین هند و چین باعث گردیده تا یکی جذب امریکا و دیگری دشمن دیرینه هند (پاکستان) را به آغوش بگیرد.

هند ادعا دارد که ساخت جاده از جانب چین در نقطه «دو کلام» خطر امنیتی برای هند به شمار می‌رود و در مقابل چین نیز مدعی شده که نیروهای نظامی هند از مرز عبور کرده و وارد خاک این کشور در ناحیه تبت شده‌اند. به منظور رفع مناقشه‌های مرزی تاکنون بیشتر از ۱۹ بار مذاکره صورت گرفته که هیچ نتیجه‌ای به همراه نداشته است، حتی در ملاقاتی که رؤسای جمهور چین و هند در حاشیه اجلاس گروه «جی ۲۰» در آلمان باهم داشتند نیز راه حلی به این اختلاف‌های مرزی پیدا نشد. این دو کشور اعضای برجسته گروه بریکس به شمار می‌روند و در صورتیکه به مناقشه‌های مرزی این دو کشور نقطه پایان گذاشته نشود، احتمال آن می‌رود که تأثیرات منفی این اختلاف‌ها، آینده گروه بریکس را با خطر

مواجه سازد، گروهی که کشورهای عضو آن ۵۰ درصد رشد اقتصادی دنیا، ۴۳ درصد نفوس دنیا، ۲۰ درصد از سرمایه گذاری‌ها و ۱۵ درصد از تجارت جهان را در اختیار دارند.

مناقشه دریای جنوبی چین، موضوع دیگری است که چین را با چالش‌های جدی در جنوب شرق آسیا مواجه ساخته است. اختلاف‌های نهفته در دریای جنوبی چین مهم‌ترین موضوع امنیتی در این منطقه در طول چندین دهه گذشته به حساب می‌رود، تا جاییکه این اختلاف‌ها تأثیرات گسترده جهانی را به همراه داشته است. این مناقشه از چند لحاظ منحصر به فرد است. اولاً تعداد طرف‌های درگیر در مناقشه است که شامل کشورهای چین، ویتنام، مالیزیا، فلپین، تایوان و برونئی می‌شود؛ ثانیاً اهمیت استراتژیک دریای جنوبی چین و نقش آن در اقتصاد و تجارت بین‌المللی می‌باشد و نهایتاً اینکه اختلاف‌های موجود در این دریا به دلیل اینکه امپریالیزم امریکا به بهانه اصل حمایت از آزادی دریانوردی و حمایت از موضع فلپین شدیداً دخالت می‌نماید، احتمالاً باعث شاخ به شاخ شدن امپریالیست‌های امریکایی و چینی خواهد شد.

ادعای چین مبنی بر مالکیت بیشتر از ۸۰ درصد بر دریای جنوبی باعث گردیده تا اختلاف‌ها بین چین و کشورهای اطراف این دریا افزایش یابد و حتی پای امریکا را نیز به این منطقه بکشانند. اهمیت حیاتی این دریا بر می‌گردد به سهم تجارت جهانی و مسیرهای کشتی‌رانی، مخصوصاً افزایش حجم صادرات کالاهای ساخت چین و افزایش نیاز کشورهای منطقه به منابع انرژی؛ و این دریای جنوبی چین را به شکل بی سابقه مهم و با ارزش ساخته است. دریای جنوبی چین

شاهراه حیاتی اتصال اقیانوس هند و اقیانوس آرام به حساب می‌رود. نفتی که به شرق آسیا توسط کشتی‌های غول پیکر انتقال می‌گردد پس از گذر از تنگهٔ مالاکا از این دریا عبور می‌کند و هر کشوری که بر این دریا تسلط داشته باشد، می‌تواند حرف اول را در نقل و انتقال کالاها و نفت بزند، به همین دلیل است که چین با قاطعیت از موضع خود دفاع نموده و ادعای مالکیت بر بزرگترین بخش این دریا دارد.

احصائیه‌ها نشان می‌دهد که نقل و انتقالات بالاتر از ۶۰ درصد منابع انرژی کوریای جنوبی و جاپان و اضافه از ۸۰ درصد واردات نفت خام چین از طریق این دریا صورت می‌گیرد. از جانب دیگر حفاری‌های صورت گرفته در این دریا بیانگر آن است که بستر آن خود منبع عظیم ذخایر نفت و گاز طبیعی است که هنوز به بهره‌برداری سپرده نشده است، تا جاییکه بسیاری‌ها به این دریا لقب (خلیج فارس دوم) داده‌اند. بر آورد می‌شود که این دریا حدود ۳۳ درصد منابع نفت جهان را در خود جای داده است. تخمین‌های ابتدایی نشان دهندهٔ آن است که ۱۹۰ تریلیون فوت مکعب گاز طبیعی و اضافه از ۱۱ میلیارد بشکه نفت خام در این دریا وجود دارد. از جانب دیگر پیش‌بینی‌ها حاکی از آن است که تا سال ۲۰۳۰ مخصوصاً با سرعتی که چین اقتصاد خود را توسعه می‌دهد، میزان مصرف و نیاز به انرژی در چین و کشورهای جنوب شرق آسیا به دو برابر میزان کنونی آن می‌رسد که مطمئناً نقش این دریا در نقل و انتقال کالاها و مواد سوخت مورد نیاز به مراتب افزایش می‌یابد.

در حال حاضر سالانه به ارزش ۵ هزار میلیارد دلار کالا و نفت از دریای جنوبی چین عبور و مرور می‌کند که مطمئناً حرص و آرزو امپریالیست‌های امریکایی را تحریک نموده تا سهمی از این لقمه چرب نصیب آن‌ها نیز گردد. البته تقاضای کشورهای پیرامونی برای کشاندن پای امریکا در مناقشه موجود بر سر دریای جنوبی چین این بهانه را به دست امریکایی‌ها داده تا با قلدری در این مناقشه نقش بازی نمایند.

اهمیت جغرافیای سیاسی دریای جنوبی چین کمتر از اهمیت جغرافیای اقتصادی آن برای امریکایی‌ها نیست، زیرا در حال حاضر کشورهایی که با چین بر سر دریای جنوبی چین (فیلیپین)، دریای شرقی چین (امپریالیزم جاپان) و دریای زرد (کوریای جنوبی) مناقشه دارند، از جمله دوستان استراتژیک امپریالیزم امریکا در این منطقه به شمار می‌روند. موقعیت جزیره گوام من حیث بزرگترین پایگاه نظامی امریکایی در فاصله نه چندان دور از این دریا و حضور هزاران عسکر نظامی آن در کوریای جنوبی، موجودیت پایگاه‌های نظامی امریکا در جاپان، گشت زنی ناوهای جنگی امریکا در اطراف دریای جنوبی چین و بالاخره موجودیت چندین پایگاه کوچک و بزرگ نظامی امریکا در فاصله‌های نه چندان دور از این دریا همه گواه آن است که از منظر جغرافیای سیاسی این منطقه برای امپریالیزم امریکا از اهمیت خاصی برخوردار است.

اما امپریالیزم امریکا با جدی‌ترین مشکل مواجه است و با وصف تهدیدها و تحریم‌ها و فشارهای مضاعف جهانی قادر نشده تا کوریای شمالی را از موضع‌اش عقب براند. کوریای شمالی با آزمایش‌های پیهم هستوی و جواب‌های دندان

شکن به قلدری‌های کاخ سفید قادر گردیده الی اکنون محاسبات امپریالیزم امریکا را غلط ثابت نماید که تهدیدها و تحریم‌ها باعث عقب نشینی پیونگ یانگ از موضع‌اش می‌گردد. با هر تهدیدی که از سوی امریکا به آدرس کوریای شمالی حواله می‌گردد، آن کشور اقدام به آزمایش جدید موشکی می‌نماید.

تهدیدهای متقابل امپریالیزم امریکا و کوریای شمالی علیه یکدیگر هر روز جدی‌تر می‌شود. این تهدیدها که از یک طرف تحریم‌ها و از جانب دیگر آزمایش‌های موشکی را به همراه دارد، برای یکی اثبات آقایی و یکه تازی بر جهان و برای دیگری حکم زندگی و بقا است. رهبر جوان کوریای شمالی با محاسبه‌ای که پیش خود دارد، به این باور رسیده است که امپریالیست‌های روسی و چینی که در شورای امنیت سازمان ملل رأی به افزایش و گسترش تحریم‌ها علیه پیونگ یانگ داده و نسبت گذشته تمایل کمتری به حمایت از کوریای شمالی دارند، لذا آزمایش‌های بیشتر به مثابه حکم ادامه زندگی است. البته این را نیز نباید از یاد برد که این آزمایش‌ها و تهدیدها می‌تواند حکم باج خواهی را برای کوریای شمالی و افزایش فروش تسلیحات نظامی را برای امپریالیزم امریکا به همراه داشته باشد. به هر حال، این تهدیدهای متقابل به هر دلیلی که شدت می‌یابد، نگرانی‌های جدی را در اذهان عمومی به بار می‌آورد.

بخشی از هیئت حاکمه امپریالیزم امریکا تهدیدهای کوریای شمالی را در تشدید رقابت‌های جغرافیای سیاسی و جغرافیای اقتصادی بر سر آقایی بر جهان شدیداً به زیان وضعیت جاری امپریالیزم امریکا می‌داند و در این ترس به سر می‌برد که

قدرت این کشور در جهان به شدت در حال نزول بوده و کشورهای امپریالیستی روسیه و چین هر روز در حال قوی شدن اند، مخصوصاً که اراده نظام حاکم در کوریای شمالی برای به زانو در آوردن قلدری امریکا بسیار جدی به نظر می‌رسد و با انجام آزمایش‌های هستوی خواب را از چشمان دار و دسته ترامپ می‌رباید. کوریای شمالی موشکی را آزمایش نمود که مسافتی در حدود ۳۷۰۰ کیلومتر را پیموده می‌تواند، در حالیکه فاصله بین جزیره گوام من حیث بزرگترین پایگاه نظامی امریکا با کوریای شمالی چیزی در حدود ۳۴۰۰ کیلومتر است. این یعنی موشک پرتاب شده توانایی هدف گیری آن جزیره را دارد و این موضوع دلهره و ترس امریکایی‌ها را به شدت افزایش داده است. اظهارات پیونگ یان مبنی بر اینکه برنامه اتمی خود را تا آخر ادامه داده و هدفی جز توازن قوا با امپریالیزم امریکا و جلوگیری از حمله نظامی امریکا به کوریای شمالی ندارد، این را به اثبات می‌رساند که عمر یک‌تازی امپریالیزم امریکا به سر رسیده و کوریای شمالی بیشتر از این تحمل قلدری آن را ندارد. با وصف آنکه آزمایش‌های موشکی کوریای شمالی ظاهراً با عکس‌العمل‌هایی از جانب چین و روسیه روبرو شده، اما در واقعیت امر روس‌ها و چینی‌ها از ایستادگی و مقاومت این کشور در برابر قلدری امپریالیزم امریکا در خفا اظهار خرسندی و رضایت نموده اند. چینی‌ها علاقمند اند تا امریکایی‌ها با استفاده از راهکارهای سیاسی کوریای شمالی را از سلاح‌های هستوی پاک نمایند، تا جاییکه چین در واکنشی غیر مستقیم به امریکایی‌ها هشدار داده که استفاده از نیروی نظامی علیه کوریای شمالی نه تنها نمی‌تواند تنش‌ها را کاهش دهد، بلکه سبب آغاز جنگ ویرانگر دیگر در جهان می‌گردد.

تضاد منافع همراه با حرص و آز امپریالیزم و سایر نظام های طبقاتی، اثرات بس منفی و مخربی را بر هر گوشه جهان به جا گذاشته و امپریالیست ها برای دستیابی به سود بیشتر از هر وسیله ممکن همچون توطئه، تهدید، تحریم، کودتا و حتی اشغال نظامی علیه کشورهای لگدمال شده یا عقب افتاده استفاده می نمایند. با نیم نگاهی به وضعیت جهان در سال ۲۰۱۷ به این باور می رسیم که امپریالیزم برای بقای خویش راهی جز افروختن جنگ های ویرانگر ندارد و برای رسیدن به این هدف تا سرحد نابودی کره زمین هم گام برداشته می تواند.

اشغال و وضعیت فلاکت‌بار افغانستان

۱۶ سال از اشغال کشور ما توسط امپریالیست‌های امریکایی - ناتویی گذشت. با گذشت هر سال جنایات امپریالیست‌های اشغالگر بیشتر گردیده و این جنگ ارتجاعی جز تقویت تروریسم، جنایات، کشتار، ستمگری، خونریزی، بردگی سیاسی و اقتصادی برای کشور ما پیامدی نداشته است. تناب اسارت با گذشت هر روز بیش از پیش بر گردن خلق‌ها تنگتر حلقه گردیده و راهی جز قیام همگانی برای توده‌ها باقی نمانده است.

دولت امریکا که خود القاعده و طالبان و سایر گروه‌های تروریستی را خلق کرده، قطعاً تا زمانیکه به اهداف مشخص خود نرسد، نمی‌تواند برنامه‌ای برای از میان بردن این گروه‌ها داشته باشد، الی اینکه منافع استراتژیکش در منطقه طور دیگری ایجاب نماید. امپریالیزم امریکا - ناتو، گروه‌های تروریستی را برای حرکت چرخ جنگ ارتجاعی نیاز دارد و همینست که به باور ما طالبان، داعش، دولت پوشالی، امپریالیست‌های امریکایی - ناتویی و دول مرتجع منطقه (پاکستان، ایران، روسیه، چین، عربستان سعودی، قطر، امارات) بخشی از جنگ ارتجاعی هستند که هر بخش منافع معینی را در این جنگ تعقیب می‌کنند.

در این بخش اجمالاً به امپریالیست‌های اشغالگر، نقش دول مرتجع منطقه در تداوم این اشغال، دولت پوشالی، طالبان، داعش و نیروهایی که در خدمت جنگ ارتجاعی قرار دارند، می‌پردازیم:

امپریالیست های اشغالگر:

ایالات متحده آمریکا به عنوان بزرگترین قدرت امپریالیستی جهان و اشغالگر اصلی افغانستان طی ۱۶ سال گذشته بیشترین جنایت را در کشور ما انجام داده و این سلسله همچنان ادامه دارد. دونالد ترامپ رئیس جمهور آمریکا قبل از رسیدن به کرسی ریاست جمهوری قسماً پایان جنگ افغانستان و خروج کامل نیروهای آمریکایی را از افغانستان مطرح می کرد، اما به مجرد رسیدن به قدرت هیئت عالیرتبه آمریکایی را ظاهراً جهت بررسی اوضاع به کشور ما فرستاد و به زودی اعلام کرد که وضعیت جاری نه تنها ایجاب خروج قوای آمریکایی را نمی کند، بلکه باید نیروی بیشتری به افغانستان فرستاده شود؛ و به این ترتیب مثل گذشته تداوم اشغال کشور ما را با اعزام دوباره سربازان آمریکایی تأیید کرد.

امپریالیزم آمریکا منافع بزرگ و درازمدت در منطقه دارد و افغانستان جهت تحقق این اهداف از جایگاه خاصی برخوردار است که با تغییر رؤسای جمهور در آمریکا، ستراتیژی اشغال کشور ما تغییر نمی خورد و چانه زنی ها بین دموکرات ها و جمهوری خواهان بیشتر مصرف داخلی انتخاباتی دارد تا واقعیت. بورژوازی امپریالیستی آمریکا نیاز به مواد خام، بازار، نیروی ارزان کار، آبراه ها و موقعیت های جیوپولیتیک برای محدود کردن عرصه بر رقبای منطقه دارد؛ از اینرو تا این هدف ستراتیژیک را به دست نیاورد، افغانستان را ترک نمی گوید مگر اینکه خلق های تهدیدست ما به پا خیزند و پوزة ب. ۵۲ اش را بر زمین بمالند و با سر افکنده از این سرزمین بیرون شود.

در کنار امپریالیزم امریکا، کشورهای امپریالیست بریتانیا، آلمان، فرانسه و سایر کشورهای ممتاز سرمایه داری کماکان به کشتار و جنایت در کشور ما ادامه می دهند. این کشورها ضمن اینکه سیاست‌های امریکایی را حمایت و پشتیبانی می‌کنند، اهداف خود را نیز تعقیب می‌کنند و به اساس سهم جنگ، سهم خود را دریافت می‌دارند.

دولت امپریالیستی امریکا حاضر نیست نقش رهبری کننده اش در جنگ جاری کشور را کمرنگ سازد. حضور بالقوه امریکا و پایگاه‌های نظامی او در افغانستان از یکسو می‌تواند تهدیدی باشد برای قدرت‌های بزرگ منطقه مانند روسیه و چین و از سوی دیگر موجودیت ذخایر بزرگ نفت و گاز کشورهای آسیای میانه و طمع دستیابی به این منابع سرشار سبب می‌گردد تا امریکا به هیچ وجه حاضر به از دست دادن این موقعیت مهم و ستراتیژیک نشود. برعلاوه، افغانستان با داشتن معادن بزرگ دست نخورده که ارزش آن‌ها به تریلیون ها دالر می‌رسد، از اهمیت خاصی برای امپریالیست‌های غارتگر امریکایی برخوردار بوده و این کشور بسیار مایل است که به این گنج‌های بزرگ دست یافته، آن‌ها را غارت نماید. چنانچه روزنامه نیویارک تایمز در گزارشی نوشت که معادن افغانستان توجه دونالد ترامپ رئیس جمهور امریکا را به خود جلب کرده و یکی از دلایل نگهداری سربازان امریکایی نیز همین معادن افغانستان می‌باشد.

سایر امپریالیست ها و دول مرتجع منطقه:

امپریالیست‌های بزرگ منطقه مانند روسیه، چین و هندوستان که روز تا روز در حال استحکام و توسعه و گسترش نفوذ شان می‌باشند، هریک به دنبال تحقق منافع استراتژیک خود در افغانستان بوده و اهداف معین را دنبال می‌کنند.

روسیه از یکطرف به منظور جلوگیری از نفوذ گروه‌های تندرو اسلامی همچون داعش، القاعده و سایر سازمان‌های مرتجع منطقه، نیروهای نظامی خود را در تاجکستان مستقر ساخته و تفاهمنامه‌هایی با سایر کشورهای آسیای میانه دارد و از جانب دیگر به خاطر عقیم ساختن برنامه‌های امریکا و ناتو در منطقه با دشمنان دیروز خود مانند ایران و پاکستان دست دوستی داده، تمرینات نظامی مشترک اجرا می‌کند. روسیه به خاطر تحقق اهداف خود در افغانستان حاضر است حتی از سیاه‌ترین نیروی جنگی مانند طالبان حمایت کند.

چین که اکنون دومین قدرت اقتصادی جهان می‌باشد، به منظور دستیابی به بازارهای منطقه و جهان شاهراه‌های جدیدی را احداث می‌نماید که سرمایه‌گذاری در بندر «گوادر»، «راه ابریشم» و «یک کمربند یک راه» از نمونه‌های آنست. در ضمن به خاطر جلوگیری از تهدیدهای امریکا در منطقه با تشکیل گروه شانگهای و افزایش در بودجه نظامی خود می‌خواهد از حالت دفاعی به یک ابرقدرت امپریالیستی تمام عیار تبدیل شود.

هندوستان با رشد اقتصادی و توسعه قدرت نظامی روز افزونش و همچنان نزدیکی با امریکا، با تحت فشار قرار دادن دشمن همیشگی خود پاکستان، می‌خواهد در بخش‌های مختلف اقتصادی افغانستان جایگاه خود را مستحکم سازد. این کشور

سرمایه گذاری‌های کلانی در افغانستان و ایران نموده و قراردادهای بزرگ منطقه‌ای را نیز به امضاء رسانیده است.

و اما کشورهای مرتجع منطقه مانند پاکستان، ایران، قطر و عربستان سعودی منافع معینی در منطقه مخصوصاً افغانستان دارند و هریک گروه‌های تندرو وابسته خود را حمایت کرده، در این راستا پول‌های کلانی را به مصرف می‌رسانند.

پاکستان و دستگاه استخباراتی آن به مثابه حامیان اصلی طالبان، داعش، شبکه حقانی، لشکر جهنگوی، سپاه صحابه و غیره نقش اصلی را در تشدید جنگ و بحران افغانستان داشته و پایگاه‌های مطمئن این نیروها در خاک پاکستان قرار دارند.

رژیم آخوندی ایران که در جنگ‌های سوریه، عراق و یمن نقش فعال دارد، در قبال افغانستان طی سال‌های اخیر نیز مداخلات چشمگیر داشته و به خاطر عملی سازی برنامه‌های تخریبی خود روی بخش‌هایی از گروه طالبان سرمایه گذاری کرده، از آنان منحصاً ابزار کم مصرف در تطبیق اهداف خود استفاده می‌کند و حتی در قسمت تمویل و تجهیز آنان با روسیه همدستی‌های معین دارد.

عربستان سعودی و شیخ‌های مرتجع قطر، امارات و کویت به خاطر رشد بنیادگرایی و ایجاد کانون‌های اسلام تندرو سرمایه‌های بزرگی را برای ایجاد این مراکز به کار گرفته اند که در کنار تأسیس صدها مدرسه دینی اکنون عربستان می‌خواهد دومین پوهنتون بزرگ اسلامی در سطح جهان را در ولایت ننگرهار اعمار و حمایت مالی کند.

دولت پوشالی:

دولت پوشالی ملغمه ای از حکومت مصلحتی، فاسد و ناکاره، پارلمان جنگسالار و معامله گر، قضا و عدلیه فاسد و بیروکرات است که در رأس اردو و پولیس آن جنایتکاران جهادی، خلقی - پرچمی های فرصت طلب و مطیع غربی ها قرار دارند، اراکین آن جز تأمین منافع بادران خارجی، زراندوزی و پُر کردن جیب های خود و خانواده هایشان به چیزی نمی اندیشند.

غنی و عبدالله در یک مضحکه تاریخی به وسیله جان کُری وزیر خارجه حکومت قبلی امریکا به کرسی های قدرت نصب شدند. کابینه آن بعد از ماه ها چانه زنی در میان دو تیم برسر قدرت با ناکام ترین چهره ها تشکیل شد. این حکومت دست نشانده و مصلحتی به خاطر راضی ساختن اعضای تیم خود و ائتلافیون شان بدنام ترین و جانی ترین رهبران و افراد را در قدرت شریک ساخته، تمامی چوکی های حکومتی را از رأس نظام گرفته تا والی ها و ولسوالان تقسیم نمودند و حتی بعضی از والی ها مانند عطا محمد نور چوکی ولایت را چون میراث اجدادی غصب کرده، حکومت پوشالی «وحدت ملی» را به چالش کشید.

پارلمان دولت پوشالی که مرکب از رهبران و قومندانان جهادی، روحانیون متعصب، متنفذین شریر و عناصر فرصت طلب و معامله گر می باشد، با استفاده از تقلب، زور، پول و دامن زدن به تعصبات قومی، زبانی، سمتی و مذهبی به کرسی های پارلمان راه یافته و هر روز جز زراندوزی، سهم شدن در پروژه ها، غصب املاک و سفرهای خارجی و امتیازگیری هدف دیگری ندارند.

محاكم و دستگاه های عدلی و قضایی فاسدترین بخش نظام را تشکیل می دهند که توده های مردم از آن ها و فیصله های غیر عادلانه شان سخت متنفر می باشند و تا نهایت مجبور نشوند به این دستگاه ها مراجعه نمی کنند.

شورای علما و امامان مساجد همه معاش خواران حکومت بوده اما از لحاظ فکری نزدیکی زیاد با طالبان و داعش داشته، هیچگاه نمی خواهند علیه آنان تبلیغات نموده و در تقابل با آنان قرار بگیرند.

متنفذین شریر و زورمندان محلی که اکثراً قومندانان و مجاهدین دی دی آر شده می باشند با آنکه همیشه خود را مدافع دولت و نظام حاکم می نامند، اما از نا امنی ها و جنگ ها سود برده، دوباره خود را تحت نام اربکی، «خیزش مردمی» و پولیس محلی راجستر نموده و از دولت پول، مهمات و امکانات به دست می آورند. اینان از یکطرف از سوی جناح های بر سر قدرت دولت حمایت و تطمیع می شوند و از جانب دیگر با قاچاق مواد مخدر، اختطاف ها و جمع آوری عُشر و زکات متوسل به هر جنایتی شده و همواره تلاش می کنند از جنگ و ناامنی بهره برداری کنند.

تشکیل شوراهای و ائتلاف ها از قبیل «شورای حراست و ثبات افغانستان»، «شورای عالی ائتلاف برای نجات افغانستان»، «جنبش روشنایی»، «شورای عالی احزاب جهادی و ملی افغانستان»، «جبهه نوین ملی افغانستان»، «محمور مردم افغانستان» و «رستاخیز تغییر» در میان مخالفین و ناراضیان رژیم پوشالی به موضوع روز تبدیل شده است. عده ای که کمی دورتر از قدرت هستند می کوشند با ساختن ائتلاف های قومی، تنظیمی و سمتی برای برنامه های سیاسی آینده نیرو جمعآوری کنند، اما تعدادی هم هستند که با وجود داشتن پست های مهم در نظام بنا به دلایل

مختلف از دولت و کم لطفی باداران امریکایی ابراز نارضایتی کرده، به خاطر ایجاد فشار دست به تشکیل ائتلاف‌های تازه زده اند.

کمیسیون حقوق بشر، این نهاد پوشالی که ظاهراً به جمع‌آوری اسناد جنایات جنگی مصروف است، جز به محکوم کردن جنایات مخالفین دولت و سکوت در مقابل استعمار امپریالیست‌ها کاری ندارد، به ویژه در مقابل جنایات و کشتار افراد ملکی توسط بمباردمان نیروهای اشغالگر خارجی سکوت مرگبار اختیار نموده است.

طالبان:

برچیدن بساط گروه طالبان در سال ۲۰۰۱ نزد عده ای تصور ایجاد کرد که این گروه دیگر کاربردی از سوی امریکا در افغانستان نخواهد داشت، اما رویدادهای بعدی خلاف آنرا نشان داد. قوام یافتن مجدد طالبان و ظهور گروه‌های تندرو دیگر در داخل افغانستان و مناطق هم سرحد با پاکستان سبب شد این گروه آهسته آهسته با تسخیر پوستانها و مناطق کوچک نظامی و به دست آوردن تسلیحات و مهمات تا حدی پیش رفت که باعث سقوط شهرهای بزرگی مانند کندز گردید و مراکز تعدادی از ولایات دیگر مانند، هلمند، فاریاب، ارزگان، فراه نیز با خطر سقوط مواجه شدند و ده‌ها ولسوالی و مناطق دیگر به تصرف طالبان درآمدند. بعضی از کشورهای همسایه مانند پاکستان و ایران و اخیراً روسیه در تسلیح و اکمالات طالبان دست داشته، زمینه را برای بقای شان مساعد می‌سازد.

داعش:

پروژه جدید امریکاست که جهت نیل به اهداف استراتژیکش به همکاری متحدان آن در شرق میانه ایجاد و توسعه داده شد. ایجاد بحران در سوریه، عراق، یمن، افغانستان، افریقا و حتی جنوب آسیا می تواند بهانه خوبی برای حضور امریکا در این مناطق و یا سایر نقاط جهان که آینده ایجاب کند، باشد. حضور داعش در افغانستان به خصوص شمال جهت تهدید آسیای میانه، روسیه و چین است و حضور درازمدت امریکا در این کشور را توجیه می کند.

جامعه مدنی:

یکی از مؤثرترین ابزار امپریالیست ها به ویژه امریکا است که تحت چتر آن طیف وسیعی از رسانه ها، انجوها، بنیادها، احزاب و سایر نهادهای طرفدار دموکراسی غربی با تمویل پروژه های مختلف از سوی امپریالیست ها برای خدمت به استعمار در کشورهای مختلف از جمله افغانستان فعالیت می کنند.

در آغاز اشغال افغانستان توسط امریکا و متحدان ناتوی اش، تبلیغات گسترده غربی ها بالای ذهنیت عده ای از سازمان ها از جمله بعضی از چپ ها چنان اثر گذاشت که اشغال آشکار را مداخله مثبت جار زده، تصور می کردند که آمدن امپریالیست ها بساط فیودالیزم و بنیادگرایی را برچیده و با سرازیر شدن میلیاردها دلار «کمک» غربی ها یا به اصطلاح جامعه جهانی فقر و بیکاری در کشور ریشه کن شده و افغانستان گل و گلزار خواهد شد. اما غافل از اینکه هر جا امپریالیست ها پا بگذارند جز کشتار، فقر، بیکاری، اعتیاد، افزایش جرایم جنایی، اختطاف، مهاجرت و فرار، خشونت علیه زنان و حاد شدن تضادهای ملیتی و

طبقاتی میان اکثریت توده‌های زحمتکش و عدهٔ قلیل انگل جامعه پیامد دیگری در قبال نخواهد داشت. این واقعیت تلخ را مردم ما طی ۱۶ سال گذشته با گوشت و پوست خود حس کردند. طوریکه اکنون دیده می‌شود حاصل یک ونیم دهه اشغال، قرار گرفتن بیش ۶۰ درصد مردم در زیر خط فقر، نزدیک به ۴ میلیون معتاد، بیش از سه و نیم میلیون بیکار، کشتار صدها هزار نفر در اثر انفجار، انتحار و بمباردمان، فاسدترین کشور جهان، ۳ میلیون بیجا شده، بزرگترین تولید کنندهٔ مواد مخدر در جهان، حمایت و شریک ساختن جنایتکاران بزرگی چون دوستم، خلیلی، محقق، عطا، عبدالله، سیاف و در آینده گلبدین و طالبان در قدرت دولتی بوده و افغانستان به عنوان آزمایشگاه سلاح‌های مخوف و کشندهٔ امپریالیست‌ها مانند «مادر بم‌ها» و غیره سال‌های متمادی از بدبختی رنج خواهد برد.

وضعیت چپ افغانستان

در حالی که کشور ما مستعمره است و امپریالیست ها در همیاری با ارتجاع منطقه، خلق های تهدیدست ما را سلاخی می کنند؛ چپ، متأسفانه در وضعیت ناگوار و مأیوس کننده ای قرار دارد. چپ افغانستان از پراکندگی، عدم پیوند ارگانیک با توده ها، تشکل گریزی، تشتت فکری، علنی گری، خرده کاری، محافظه کاری، لیبرالیزم و غیره متأثر است. در صورتیکه چپ به طور بنیادی به حل این نقایص رسیدگی نکند، بسیج توده ها برای آغاز جنگ رهایی بخش متری علیه اشغالگران و ایادی آنان، کار بس دشوار خواهد بود. انقلابیون و کمونیست های متعهد به مارکسیزم - لنینیزم، اندیشه مائوتسه دون وظیفه دارند چپ را از این وضعیت بیرون بکشند و با رعایت وحدت اصولی برای ایجاد حزب کمونیست انقلابی تلاش نمایند.

هرچند بررسی و تشریح کامل جنبش چپ افغانستان و سازمان هایی که از بقایای جریان شعله جاوید و سازمان جوانان متری شکل گرفته اند، در شماره اول «به پیش» ارگان تیوریک - سیاسی سازمان آمده است و در شماره چهارم «به پیش» نیز موضع ما در قبال سازمان هایی که در حال حاضر ظاهراً در داخل و خارج فعال هستند، درج گردیده است؛ در این جا تلاش می کنیم اجمالاً نگاهی به وضعیت این سازمان ها و نوعیت گرایش آنها بیاندازیم:

طیف «مائویست» ها:

ما از مبارزات مائویست های واقعی، آنانی که در پرتو مارکسیزم - لنینیزم، اندیشه مائوتسه دون (و یا به باور آنان مائویزم) در کنار خلق خود می رزمند، قربانی

می‌دهند، حماسه می‌آفرینند و از لاف و پتاق، حرافی و طمطراق و فرار از مردم بیزار و متنفر هستند، نه تنها حمایت می‌کنیم بلکه آنانرا افتخار جنبش کمونیستی جهان می‌دانیم. ما به مبارزه رفقای مائویست خود در سراسر جهان می‌بالیم و آنانرا جزئی از جنبش انقلابی کمونیستی می‌دانیم. اما «مائویست»‌های وطنی ما نه افتخار دارند و نه مبارزه می‌کنند، بلکه وظیفه ایشان فرار از توده‌ها، خارج نشینی، حرافی، دروغ‌گویی، اتهام‌زنی و حمله علیه رهبران شهید جنبش انقلابی کشور است.

طیف «مائویستی» که شامل «حزب» کمونیست (مائویست) افغانستان، «سازمان کارگران افغانستان»، «مائویست‌های افغانستان» و افرادی چون «پولاد» می‌شود، طیف ضد انقلابی، حراف، فراری، لجوج و اتهام‌زن است. عده‌ای از اینان انجوبازان ماهر فعلی و سابق بوده، عده‌ای هم پرچمی‌های تواب و عده‌ای فراری‌های بی‌مقدار هستند. مشخصه این طیف تاختن بر رهبران شهید جنبش انقلابی است. ما قبلاً در دوسند («حزب» کمونیست (مائویست) افغانستان، از ورشکستگی تیوریک تا فلاکت پراتیک» و «دون کیشوت‌های «مائویست»، بیماران روانی با لاطائلات «مائویستی») چهره ضد انقلابی اینان را افشاء کرده ایم و نیاز نمی‌بینیم بیش از این، این طیف را مورد ملاحظه قرار دهیم.

طیف «سوسیالیزم کارگری»:

جریان «سوسیالیزم کارگری» که عمدتاً از بقایای سازمان‌های چپ مائوتسه دون اندیشه شکل گرفته و مسئولین آن در گذشته سازمان‌های ماقبل خود را با اندیشه مائوتسه دون نقد می‌کردند، اینک تحت تأثیر افکار شبه تروتسکی قرار گرفته و حکمتیزم ایران را کاپی کرده اند، هیچ حرف تازه‌ای به گفتن ندارند، جز تکرار بافته‌های منصور حکمت اما با ادبیات ناهنجار.

طیف «سوسیالیزم کارگری» متشکل از «سازمان سوسیالیست های کارگری افغانستان»، «سازمان چپ رادیکال افغانستان» و «اتحاد فعالین سوسیالیست افغانستان» است. این طیف، اندیشه مائوتسه دون را نمی پذیرد، ستالین را کلاسیکر و آموزگار پرولتاریا ندانسته، ضد انقلابی و جنایتکار می خوانند. «سوسیالیزم کارگری» با فورمول های خیالی جامعه افغانستان را سرمایه داری تحلیل کرده، ضد میهن و میهن دوستی، استقلال و جنگ رهایی بخش و انقلاب دموکراتیک است. به باور این «سوسیالیزم»، تضاد عمده در کشور ما تضاد میان کار و سرمایه است و مرحله انقلاب را سوسیالیستی ارزیابی می کند، اما هیچ برنامه عملی برای راه اندازی این انقلاب ندارد. ما ضمن اینکه در مورد این طیف در «به پیش» شماره هفتم تحت نام ««سوسیالیزم کارگری»، سوسیالیزم انقلابی یا ارتجاعی؟» نظرات خود را فورموله کرده ایم، قابل تذکر می دانیم که از میان سه تشکل مربوط به این طیف، دو تشکل جز چپ رادیکال، وقتاً فوقتاً مواضع خود را نشر می کنند؛ اما از «چپ رادیکال» جز یکی دو اعلامیه به زبان انگلیسی چیزی در میان دو کنگره (دوم و سوم) به دست نیاورده ایم. در این اواخر، بخشی از این طیف که با «سازمان سوسیالیست های کارگری افغانستان» مقاطعه نموده، نشر «کمون» را رویدست گرفته است که مشبوع از مقاله های تیوریک - اکادمیک است.

طیف مائوتسه دون اندیشه:

در این طیف «سازمان انقلابی افغانستان»، «سازمان رهایی افغانستان»، «سازمان آزادیبخش مردم افغانستان» (ساما) و «سازمان مارکسیست - لنینیست افغانستان» قرار دارد.

در این طیف، مواضع سازمان ما روشن و در پرتو مارکسیزم - لنینیسم، اندیشه مائوتسه دون طرح می گردد، سانترالیزم دمکراتیک را رعایت می کند، از هیچ دوری پول و مساعدت به دست نمی آورد، بر حق العضویت و اعانه اعضا و هواداران رزمنده حساب می کند، علیه انتخابات پوشالی است، مخالف علنی گرای و ساختن حزب قانونی است؛ از شرایط علنی استفاده می کند، به ریفورمیزم و اصول فروشی تن نمی دهد؛ در حد توان تشکیلاتی کار می کند، دست یاری به همه انقلابیون دراز نموده و متقابلاً دست افراد ملی، دموکرات انقلابی و کمونیست را با گرمی می فشارد.

«سازمان رهایی افغانستان» کماکان یک سازمان «اکتوبریست» است. صاحب نهادهای استعماری و پوشالی است. برای تاسیس نهاد پوشالی، شرم ارسال لست ده هزار توده مردم به «امنیت ملی» بر پیشانی دارد. سازمانی به شدت راست رو و ضد انقلابی است. هنوز مشغله آن را جابجا کردن مساعدت های اتحادیه اروپا و سایر دونه های امپریالیست می سازد. توزیع بز به توده ها، آنهم با پول اتحادیه اروپا را «انقلاب» فکر می کند. "آقای" این سازمان با وجودی آن که لست ده هزار نفری توده ها را به دولت پوشالی سپرده، دیگران را «خادی» می خواند.

این سازمان پس از یک خواب طولانی زمستانی گرم در حجره پلورالیزم اشغالگران، نوشته ای «بسیار کلان» تهیه دیده است که قسمت هایی از آن در وب سایت این سازمان نشر شده است. ما گرچه قسمت های بعدی این نوشته را هنوز نخوانده ایم، ولی با شناختی که از نفر اول این سازمان داریم، باور داریم که تمام کاسه و کوزه را بر صفوف، کادرها و عده ای از زیردستان کمیته مرکزی اش خواهد شکست و قطعاً به انتقاد ریشه ای از اشتباهات، انحرافات و حتی خیانت های

تسلیم طلبانه ملی - طبقاتی سازمانش نخواهد پرداخت؛ که آرزومندیم باور ما نادرست ثابت شود!

«سازمان آزادیبخش مردم افغانستان» (ساما) که قبلاً پسوند «ادامه دهندگان» را به کار می برد و با مواضع انقلابی به فعالیت آغاز کرد، با وجودی که مسئولین این سازمان در صحبت های شفاهی، خود را مارکسیست - لنینیست، مائوتسه دون اندیشه می خوانند، اما در اسناد رسمی این سازمان که پس از دومین کنگره سازمان ما به نشر رسیده، سراغی از بکاربرد عبارت مارکسیست، لنینیست، اندیشه مائوتسه دون دیده نمی شود.

ما منتظر بودیم که رفقای ساما به جمع بندی از کار و فعالیت ساما، قبل از ایجاد ساما (ادامه دهندگان) پردازند تا جنبش چپ انقلابی با آموختن از نکات قوت آن و درسگیری از نکات ضعف، اشتباهات و انحرافات این سازمان؛ سمت و سوی مبارزه آینده را بهتر تشخیص دهد، اما متأسفانه تا اکنون چنین سندی بدست نیاورده ایم. جمع بندی از دستاوردها و ضعف ها؛ قاطعیت، رزمندگی، پیگیری تعهد و برندگی یک سازمان انقلابی را نشان می دهد. رفقای «ساما» راهی جز جمع بندی گذشته خود ندارند. آرزومندیم رفقای «ساما» این امر را جدی تلقی نموده، این کار بزرگ و مهم را آغاز کنند.

سازمان انقلابی افغانستان در میان طیف های گوناگون که خود را چپ می خوانند، از لحاظ تیوری، اندیشه و سیاست خود را به سازمان آزادیبخش مردم افغانستان (ساما) (ادامه دهندگان) نزدیک می داند و این نزدیکی فکری، زمینه های خوبی برای کار مشترک در ساحات سوسیالیستی و دموکراتیک ایجاد می کند که باید از آن حداظمی استفاده صورت گیرد.

«سازمان مارکسیست - لنینیست افغانستان» را با نشر ارگان تیوریک این سازمان (عقاب) شناختیم. ما از موضع گیری این سازمان دفاع کردیم و آنرا به موضع گیری های خود نزدیک دانستیم. با وجودی که در اسم این سازمان از اندیشه مائوتسه دون ذکر نشده است، اما در محتوای «عقاب» درمی یابیم که این سازمان در طیف چپ مائوتسه دون اندیشه قرار دارد.

ما «سازمان مارکسیست - لنینیست افغانستان» را با ارگان تیوریک آن می شناسیم. تصور ما اینست که این سازمان به جای حضور در داخل کشور، در بیرون فعالیت دارد که عضویت آن در ایکور نشاندهنده درستی تصور ماست. از اینرو، چنانچه در «به پیش» شماره چهارم تصریح کرده بودیم که هم نظری های ما با این سازمان به این معنا نیست که ما بحث های اصولی با رفقای این سازمان نداشته باشیم، ولی فعلاً با در نظر داشت هم نظری های بیشتر ترجیح می دهیم که این بحث ها در محدوده بحث های داخلی دو سازمان به پیش برده شوند. آرزو مندیم بتوانیم روزی با رفقای «سازمان مارکسیست - لنینیست افغانستان» در داخل دیدار نموده و بحث های سازنده داشته باشیم.

بادر نظر داشت وضعیت فوق، سازمان انقلابی افغانستان باور دارد که چپ انقلابی باید جداً تأسیس حزب انقلابی را در جریان پراتیک انقلابی و مبارزه قاطع ایدیولوژیک رویدست گیرد و از هیچ نوع تلاش در زمینه دریغ نورزد. برای ایجاد حزب کمونیست، سه اصل مهم را باید رعایت کرد:

۱. حزب کمونیست با حضور فعال در داخل کشور می تواند تأسیس شود. حزبی که جدا از کارگران، دهقانان و سایر توده های ستمدیده در خارج از کشور شکل بگیرد، همانجا «حزب» باقی خواهد ماند، نه تنها منجی ستمدیدگان بوده

نمی‌تواند، بلکه به کاریکاتور حزب تبدیل شده، مورد تمسخر توده‌های ستم‌دیده قرار می‌گیرد. این نوع احزاب، جز حرافی و عرضه خیالات و توطئه بازی کار دیگری انجام نخواهند داد. افراد، نیروها و طیف‌هایی که از انقلاب و رهایی توده‌ها سخن می‌زنند و چاره را در ایجاد حزب کمونیست انقلابی می‌دانند، اگر به داخل کشور نیایند، سخن‌شان جز حرافی معنایی ندارد و مداوای هیچ درد توده‌ها بوده نمی‌تواند. سازمان انقلابی افغانستان با نیروها، افراد و طیف‌هایی که در داخل کشور حضور دارند و در بخش‌های تیوری و پراتیک همسویی‌هایی داشته باشند، حاضر است روی ایجاد حزب کمونیست انقلابی بحث‌های ابتدایی را آغاز کند و در پراتیک انقلابی و مبارزه ایدیولوژیک آن‌ها را ادامه دهد تا بالاخره در وحدت با سایر نیروهای انقلابی حزب کمونیست را برای پیشبرد جدی‌تر مبارزه انقلابی با هم ایجاد نموده و یکی از سه سلاح انقلاب را عملاً در اختیار پرولتاریا و دهقانان و سایر تهیدستان قرار دهیم.

۲. وحدت در تیوری، اصل دوم در ایجاد حزب کمونیست انقلابی است. در صورتیکه وحدت در تیوری به وجود نیاید، وحدت در عمل میسر نیست. ما طرفدار وحدت در تیوری‌های انقلابی (مارکسیزم - لنینیسم، اندیشه مائوتسه دون) هستیم. هر جریانی که پیرو تیوری‌های انقلابی باشد و آن‌ها را پایه پراتیک خود قرار داده باشد، سازمان انقلابی افغانستان حاضر است دست چنین جریانی را برای آغاز بحث‌ها در زمینه ایجاد حزب کمونیست انقلابی به گرمی بشارد. ما جداً باور داریم که سکتاریزم، گروه‌گرایی و سازمان‌پروری، خیانت عظیم به انقلاب و توده‌هاست. سازمان ما هر آئینه تشخیص دهد که با جریان، نیروها، گروه‌ها، طیف‌ها و افرادی که در کشور حضور دارند و به وحدت تیوریک لازم نیز رسیده

اند، می‌تواند روزنه بحث‌های ایجاد حزب انقلابی را بکشد، لحظه‌ای برای چنین امر فرخنده‌ای درنگ نخواهد کرد.

۳. وحدت در پراتیک، اصل سوم برای ایجاد حزب کمونیست انقلابی است. این اصل با در نظر داشت وضعیت کشور ما، مهمترین اصل برای ایجاد حزب کمونیست انقلابی به شمار می‌رود. اگر نیروهایی در کشور حضور داشته باشند و وحدت تیوریک هم داشته باشند، ولی در پراتیک انقلابی معیوب باشند، با چنین نیروها ایجاد حزب کمونیست انقلابی محال به نظر می‌رسد، مگر اینکه متعهد به پرولتریزه شدن خود باشند.

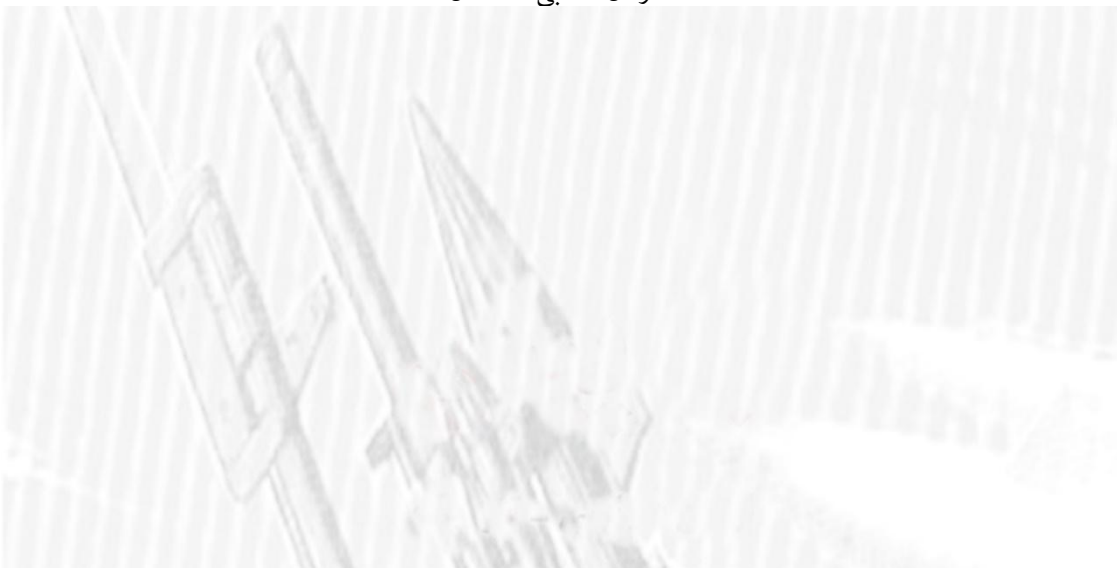
پراتیک، معیار حقیقت است. در ساحه پراتیک است که می‌توان سره را از ناسره جدا کرد و انقلابی را از غیر انقلابی تشخیص نمود. از اینرو، افراد، طیف‌ها، نیروها، جریان‌ها و گروه‌هایی که صادقانه خواهان ایجاد حزب کمونیست انقلابی اند، باید به پراتیک مشخص تن بدهند. میدان این پراتیک نه اروپا است و نه امریکا؛ تنها و تنها کشور مستعمره - نیمه فیودالی افغانستان است. با حضور در کشور، با زندگی در کنار توده‌های ستمدیده و با رنج و درد توده‌ها شریک شدن یگانه محک برای جدیت این نیروها، افراد و گروه‌ها برای تأسیس حزب کمونیست انقلابی است.

بادر نظر داشت توضیحات فوق، چپ افغانستان در جایگاهی نامطلوب قرار دارد. بخشی از چپ افغانستان پیوند لازم و عمیق ارگانیک با توده‌ها ندارد، بخش دیگر به انجوایزم چسبیده و در گودال تسلیم طلبی فرو رفته؛ بخشی فرار را بر قرار ترجیح داده در اروپا در صدد ایجاد «حزب» است و اصل کارش را تاختن بر رهبران شهید جنبش انقلابی می‌سازد و بخشی هم خیالی و تفرنی است و با رد

میهن دوستی، استقلال و جنگ رهایی بخش ملی و انقلاب دموکراتیک به طور غیر مستقیم در خدمت بورژوازی امپریالیستی قرار گرفته است.

چپ کشور را می ندارد جز اینکه با توده های مردم پیوند عمیق برقرار کند، با پیسیفیزم وداع کند، بر انجو و نهادهای استعماری تف بریزد و اگر هنوز تعهدی به مردم دارد، از گودال تسلیم طلبی بیرون بیاید، قرار را بر فرار ترجیح دهد، به مبارزه رهبران شهید جنبش احترام بگذارد و از اشتباهات آنان درس گرفته، از رشادت و جانبازی و رهبری آنان بیاموزد، میهن دوست باشد، علیه امپریالیزم پرچم جنگ رهایی بخش را به اهتزاز در آورد، استقلال سیاسی کشور را فراموش نکند و مبارزه طبقاتی را به تاق نسیان نسپارد. با گام گذاشتن بر این راه است که چپ افغانستان می تواند جایگاهش را به حیث پیشاهنگ پرولتاریا و تأمین کننده منافع تمام طبقات ستمدیده کشور تثبیت کند و نقش کلیدی در راه رهایی از یوغ استعمار و استثمار توده ها ایفا کند.

مرگ بر امپریالیزم
در راه سوسیالیزم، به پیش!
سازمان انقلابی افغانستان



با مبارزه ایدئولوژیک می توان فساد ایدئولوژیک را ریشه کن کرد!

پیش سخن

از مدتی بدین سو مطلع بودیم که بحث‌هایی در درون «سازمان رهایی افغانستان» جریان دارد. از این جا و آن جا می‌شنیدیم که شماری از اعضای سابقه‌دار کمیته مرکزی آن سازمان متهم به «خیانت» شده اند، اتهامی که فرد اول به هر مخالفش وصله می‌کند. معلومات پراکنده ما حاکی از این بود که سه عضو سابقه‌دار مرکزیت، برای خرید سرپناه «خائن» تلقی شده و از آن سازمان طرد شده اند.

این که چرا ما طرد شدن این سه تن را جدی نگرفتیم، ادعای بی‌اهمیت خرید سرپناه توسط آنان بود. امری که ما آن را مالکیت شخصی دانسته، باورمندیم که قطعاً نمی‌تواند بر درجه و میزان مارکسیست بودن فرد اثر بگذارد، بخصوص وقتی یک فرد در عمل نشان داده باشد که فردی متعهد به تشکیلات، ایدئولوژی و انقلاب بوده و منابع پولی مالکیت شخصی‌اش غل و غش ندارد. ما از هر سه عضو سابقه‌دار مرکزیت آن سازمان شناخت کافی داریم، لذا خاین شمردن آنان برای خرید سرپناه از سوی فرد اول به نظر ما مضحک و بی‌ارزش است.

با مرور نوشته‌هایی که این سه تن به فرد اول آن سازمان نوشته بودند، ملاحظه کردیم که موضوع تنها خرید سرپناه نبوده، بلکه این نوشته‌ها حاوی نکات بسیار مهمی است که سازمان انقلابی افغانستان چندین سال قبل در نوشته‌های متعدد حول و حوش آن انتقادات خود را مطرح کرده است. این سه تن به جای این که در آن زمان به تقویت این انتقادات می‌پرداختند، عوض آن همیار فرد اول بودند و استبداد او را تا سرحد پرستش ارجحیت می‌دادند تا این که خود قربانی همان استبداد شدند. توقع می‌رفت که هر سه عضو مرکزیت «سازمان رهایی» بحث‌های

شان را همگانی کرده، از نظرات شان در حلقه‌های وسیع‌تر به دفاع برخاسته و در سطح بالاتر با جنبش انقلابی افغانستان شریک کنند تا ضمن راه‌اندازی یک مبارزه ایدیولوژیک، از آن درس‌های لازم برای آینده جنبش گرفته می‌شد؛ اما این بحث‌ها تا اکنون در یک محدوده باقی مانده است.

از بحث‌های هر سه تن چنین برداشت می‌شود که تا هنوز در خواب خوش برای احراز دوباره موقعیت شان به سر می‌برند و منتظر معجزه آسمانی و اتفاقات خوش‌یمن هستند. آنان به این تصور اند که می‌توانند در درون «سازمان رهایی» به مبارزه ادامه داده، «رفیق ن» را خلع صلاحیت و به حیات آن سازمان ادامه دهند. اما، حیات آن سازمان تحت رهبری «رفیق ن» بر خیال خوش اینان تلنگر بی‌رحمانه می‌زند. هنوز هیچ نمونه آموزنده‌ای از مبارزه ایدیولوژیک «سازمان رهایی» تحت رهبری فرد اول درج تاریخ این سازمان نشده است. مگر «طبقی بالا کردن»، دشنام، تحقیر، لنگ و رددار کردن و «دروازه نشان دادن» به رفقای سازمانی، مبارزه ایدیولوژیک است؟ مگر خودخواهی، تکبر و ارباب‌منشی رهبری یک سازمان، مبارزه ایدیولوژیک است؟؟

متأسفانه معیار مبارزه ایدیولوژیک فرد اول آن سازمان قالبی است: یا می‌پذیری یا خاین، بزدل و فراری هستی. انگي که سال‌های سال بر تمام مخالفان‌اش در «مبارزه ایدیولوژیک» سازمانی با بی‌رحمی کوبید و آن سازمان بزرگ را به کتله کوچکی از «بلی گوها» و «دنباله‌رو»ها تبدیل کرد. لابد، با این «تصفیه»ها سازمان را استحکام بخشیده است!!

شیوه‌ی فرد اول «سازمان رهایی» در مبارزه ایدیولوژیک درون سازمانی هیچ‌گاه کمونیستی نبوده است. او قطعاً انتقاد بر رفقاییش را نه برای بهبود و اصلاح، بل برای ترضیه‌ی شهوت «رهبریت» به کار می‌بندد. او از اصل «انتقاد و انتقاد از خود» انتقاد غیر انقلابی بر دیگران را پیاده کرده و هرگز بخش دوم و اساسی آن، انتقاد از خود را به کار نمی‌برد. در انتقاد بر دیگران از درجه‌ی نهایی تحقیر و توهین، چیغ زدن و پتکه و قلدری کار می‌گیرد. او ضمن این، برای تحقیر بیشتر مخالفان و به کرسی نشاندن «حقانیت» اش، یک جمع عمدتاً «بلی‌گو» را در چیزی به نام «جلسه سازمانی» دست‌چین و علیه مخالفان‌اش قمچین کرده تا با ادبیات غیر انقلابی طرف مقابل را خوار، ذلیل، خسته، ذله و دلسرد کرده، تا مرز کسالت رسانده، میان دو راه: راه «طبق بالا کردن» و راه ترک سازمان یکی را انتخاب کنند. جالب این که اکثر قمچین شدگان او زمانی که خود مورد غضب قرار گرفته اند، چنان عقده به دل شده اند که با شنیدن نام مارکسیزم عق می‌زنند؛ اینان همان‌هایی اند که به دستور او در جلسات سازمانی به یخن مخالفان فرد اول می‌چسبیدند و به توهین و تحقیر سیاسی آنان دست می‌یازیدند. تا جایی که برخی اوقات فکر می‌شد نه در یک جلسه سازمان مارکسیستی بلکه در بندارهای چند لومپن سر چوک حضور داری و باید دشنام‌ها و تحقیرهایی را تحمل کنی که در شأن یک مدعی مارکسیزم نیست.

انتقادکنندگان و مخالفان او دو راه دارند: اگر بنا بر هر ناگزیری مجبور شوند به جای انتقاد از خود کمونیستی، «طبق» بالا کنند، او از وجد و سرور در خود نمی‌گنجد، آن را «انتقاد جانانه» خوانده و تقلید این شیوه ارتجاعی را به دیگران هم تدریس می‌کند که گاه شکل تقلید میمون‌وار به خود می‌گیرد. برای او پیش‌زی

ارزش ندارد که با این کار غیر انسانی، غرور یک انقلابی را پایمال کرده و الگوی ارتجاعی و غیر انقلابی و عامیانه و فیودالی «انتقاد از خود» را ترویج می‌کند. اگر مخالفان‌اش به نتیجه برسند که در سازمان او، نه مارکسیزم است و نه انقلاب و نه رفاقت و نه مبارزه، و ناچار سازمان را ترک کنند، باز هم او با شور و شعف بر سکوی فتح می‌ایستد و با پیروزی مستانه یک طغرا مهر کهنه «خائن» را از جیش کشیده بر شانه‌هایی که سال‌های سال بار مبارزه را بر دوش کشیده و تفنگ سازمان را برداشته، با بی‌رحمی بی‌مانند می‌کوبد؛ در حالی که خود در نزدیک به ۵۰ سال زندگی سیاسی نه زندان دیده، نه جبهه دیده، نه شکنجه شده، و نه عزیزش را در سازمان از دست داده است. او کسانی را «فراری»، «ترسو» و «بزدل» خطاب می‌کند که پشت میله‌های زندان رفته اند، شکنجه شده اند، بر سینه دشمن شلیک کرده و عزیزترین‌های شان را در مبارزه از دست داده اند. این دردناک‌ترین تراژیدی است که شاهد آن در «سازمان رهایی» بوده‌ایم.

این که این سه تن چگونه می‌توانند با چنین وضعیتی در درون آن سازمان مبارزه ایدیولوژیک شان را به پیش ببرند، شگفت‌آور است. شگفت‌آور این که چگونه می‌توانند با فردی مبارزه ایدیولوژیک را به پیش ببرند که چنان با مرض کیش شخصیت تخدیر شده که با یک قلم حداقل سه جوان را برای این که جناب عالی را «آقا» خوانده بودند، از سازمان اخراج کرد. دردآورتر این که همه، به شمول این سه تن به اصطلاح «رهبران» آن سازمان حداقل یک‌بار به این «آقا» نگفتند، دست نگه‌دار!

با تمام این، ما خرسند می‌شویم اگر این سه تن با مبارزه انقلابی در درون آن سازمان موفق به تغییرات رادیکال شوند. ولی آخرین رویدادها نشان می‌دهد که فرد اول با شگرد خاص خودش، آنان را کیش و مات کرده و برای تداوم «امپراتوری» اش از سازمان اخراج کرده است. واقعاً متأسفیم!

این سه تن که سال‌های سال با استبداد تشکیلاتی فرد اول اخت شده بودند، در سه راهی مانده‌اند: یا به زندگی شخصی رو می‌آورند، یا در «پرورشگاه‌های» آن سازمان کچالو پوست می‌کنند، و اگر انقلابی بودند جمع می‌شوند و با تمام توان و انرژی برای انقلاب کار می‌کنند، اختلافات شان را مدون ساخته، تحت یک چتر تشکیلاتی ولو یک حلقه کوچک به کار شان ادامه می‌دهند. ما شدیداً طرفدار انتخاب راه سومی توسط آنان هستیم.

چهارچوب کلی این نوشته بسته شده بود که از دو رویداد دیگر مطلع شدیم: نشر شماره دوم «مشعل‌رهای» به قلم «محفل روشنگران افغانستان» و برگزاری کنگره «سازمان‌رهای» و جدل‌های درونی مرتبط به آن. عجلتاً صلاح نمی‌دانیم در مورد «مشعل‌رهای» شماره دوم و نامه‌های پیرامونی آن موضع‌گیری علنی کنیم، ولی به مورد دوم در این نوشته تماس‌هایی می‌گیریم.

نوشته‌های افراد فوق‌الذکر و بحث‌های آخری عضو دیگر مرکزیت «سازمان‌رهای» («جمال»)، حاوی نکات بسیار عمده است. ما کوشش می‌کنیم از میان تمام موارد مندرج این یادداشت‌ها و بحث‌ها بر موضوعات **سانترالیزم دموکراتیک، مبارزه ایدئولوژیک، تسلیم‌طلبی ملی- طبقاتی و کار دموکراتیک** تمرکز کنیم و در کنار آن به شکل گذرا به مواردی از دو سند

«سازمان رهایی» (با درس گیری از اشتباهات، راهمان را جانبازانه ادامه دهیم! و اهمیت مبارزه درونی و درس هایی از آن) که به نحوی از انحا به موارد متذکره ارتباط داشته باشد، برخورد کنیم.

در سند «با درس گیری...» موارد فراوان دیگر از جمله برخورد به «قیام» بالاحصار» و مسکوت گذاشتن حزب علنی و سرکاری، انجویزم و برخوردهای کاسبکارانه به سازمان های پایه ای و فساد مالی و پولی و... موجود است که نیازمند نوشته جداگانه است که سازمان انقلابی افغانستان در فرصت مناسب به این امر خواهد پرداخت.

سانترالیزم دموکراتیک، حاکمیت امپراتور مابانه نیست

سه نوشته که به نام‌های «حمزه»، «ح.ن» و «م.د» امضا شده، هر سه از فقدان جدی سانترالیزم دموکراتیک در «سازمان رهایی» خبر می‌دهد. در «سازمان رهایی» متأسفانه هیچ‌گاهی سانترالیزم دموکراتیک وجود نداشته است. اما سایه سنگین این فقدان وقتی تیره‌تر شد که پس از ضربات سال ۱۳۶۵ بر سازمان، اصطلاح «کمیته مرکزی موقت» وارد ادبیات سازمانی شد که بعد این اصطلاح با تمسخر «کمیته مرکزی موقتِ مادام‌العمر» یاد می‌شد. سازمان انقلابی افغانستان در سال ۱۳۸۵ یکی از موارد جدی اختلاف خود با «سازمان رهایی» را عدم رعایت سانترالیزم دموکراتیک اعلام کرد. ما از تبعات و پیامدهای منفی نقض سانترالیزم دموکراتیک هشدار دادیم و آن را برای حیات سازمان زیان‌بخش و مرگ‌بار دانستیم، لذا نوشتیم: «تجربه نشان داده که وقتی رهبران به انتخاب کردن و انتخاب شدن باور واقعی نداشته‌اند، راهی جز اعمال استبداد و انحصار نداشته‌اند. آنان با اصل مطلق‌گرایی زیر نام تقویت سانترالیزم به تئوریزه کردن‌های کاذب و ضد انقلابی برای توجیه کارشان می‌پردازند. آنان توان شنیدن کوچکترین انتقادی را نداشته و هر اعتراضی را در مخالفت با موقعیت‌شان دانسته، آنرا دشمنانه انگاشته و در مخالفت هیستریک با دموکراسی تشکیلاتی چون رهبران تنظیمی به فکر سلطه‌ی مادام‌العمرشان می‌باشند.»^{۱۰۰}

این هشدار ما هیچ‌یک از اعضای مرکزیت، به شمول این سه تن را به خود نیاورد. این سه عضو مثل سایر اعضای مرکزیت می‌دانستند که در آن سازمان سانترالیزم

^{۱۰۰} سانترالیزم دموکراتیک چیست؟ - گروه پیشگام افغانستان، ۵ جدی ۱۳۸۵

دموکراتیک وجود ندارد و سایه تیره استبداد بر همه چیز حاکم است. اما چنانچه ولتر در باره خدا می گفت که «خدایی وجود ندارد، اما این را به خدمتکار من نگوئید، مبادا مرا شب در خواب بکشد»، احتمالاً اینان نیز با خود می گفتند که در سازمان چیزی به نام سانترا لیزم دموکراتیک وجود ندارد، اما این را به اعضای سازمان نگوئید مبادا همه را از کرسی های بخشیده شده ی مرکزیت پائین بکشند. و به این شکل همه کورمال در سراب سرگردانی و «تقدس» خدایی روان بودند تا یکایک مورد غضب قرار گرفتند. برای درک بهتر از تیره گی استبداد و راهبندان سنگین دموکراسی تشکیلاتی در «سازمان رهایی» به سراغ اسناد این سه عضو مرکزیت می رویم:

«م.د» می نویسد: «**بزرگترین اشتباهم در طول مبارزه، اعتماد صد در صد بالای رفیق «ن» و بنابر آن دنباله روی نادانسته از وی بود که با وجود فهمیدن کمبودهایش در زمینه های مختلف، عملاً او را یک موجود «مقدس» دانسته از این رو اگر هم گهگاهی انتقادی را مطرح نموده ام در استدلال خود پیگیر نبوده بدزبانی اش را به مثابه ارشادات داهیانه پذیرفتم...** برخورد رفقا را در مورد خودم غیر رفیقانه و غیر عادلانه و ناشی از نوعی بدبینی می دانم، در این رابطه انتقاد بیشتر از رفیق «ن» متوجه کسانی است که به هر آن چه به زبان فرد اول سازمان جاری گردید **بلی** می گویند. مانند **خاین** نامیدن سه نفر در جلسه ۱۲ نوامبر سال گذشته». - تأکیدات از ماست.

هر چه تلاش می کنیم به خود تلقین کنیم که سطور فوق الذکر در مورد سازمانی که ادعای مارکسیستی دارد، نوشته نشده است. اما متأسفانه واقعیت ها دردناک

است. ما با سازمانی روبرو هستیم که در آن فرد اول تا سطح «تقدس» عروج می‌کند و کم مانده که جای آن حضرت مسلمین را بگیرد که شایسته «عتماد صد در صد» و «دنباله روی نادانسته» یک مومن مسلمان است. این «رفیق» «م.د» از پیغمبر آخرالزمان مسلمین هم یک قدم جلو می‌رود و بدزبانی و دشنام‌اش نیز «رشادات داهیانه» و «آموزنده» تلقی می‌گردد.

مگر رفاقت در سازمانی که بار «انقلابی» بودنش را صد شتر برده نمی‌تواند، همین است؟ چطور یک کمونیست از این که بدزبانی‌اش را دیگران به حیث «رشادات داهیانه» تلقی می‌کنند، به خود نمی‌لرزد و برای لحظه‌ای هم مکث نکرده، ضمیر و وجدانش را شلاق کاری نمی‌کند؟ چطور یک جمع می‌تواند فحش و بدزبانی فرد اول را با حرص و آز ببلعد، بدون این که یک‌بار بر آن اعتراض کند و بگوید، خیریت است؟

پاسخ روشن است: فقدان ساترالیزم دموکراتیک یک سازمان را از جوهر انقلابی خالی کرده، فضای رعب و ترس بر آن حاکم می‌سازد و بالنتیجه سازمان را به ملکیت خانوادگی تبدیل و در اختیار یک «امپراتور»^{۱۰۱} قرار می‌دهد. نادیده گرفتن این اصل، فرد اول را تا سطح «تقدس» بالا می‌برد، مرکزیتی‌های بیچاره را به دنباله‌روان او تبدیل کرده و صفوف را به بردگان تشکیلاتی تنزل می‌دهد. نقض

^{۱۰۱} جمال، عضو دفتر سیاسی و کمیته مرکزی موقت «سازمان رهایی» که پس از برگزاری «کنگره» از سازمان بریده، در «کنگره» فرد اول را «امپراتور»، «دیکتاتور»، «خودخواه» و «تک رو» می‌خواند که همه چیز را در انحصار خود گرفته است. او ضمن این که حضورش در جلسات سازمانی را «مانند رفتن به سوی اعدام گاه» می‌داند. می‌گوید: «ن» یک امپراتور است و به وی گفتیم که اگر در نیویارک هم نشسته باشی باز هم گپ خودت می‌چلد.»

سانترالیزم دموکراتیک یک سازمان را به «خانه خاله»^{۱۰۲} مبدل نموده و در نهایت آن را چون مایملک و تبول شخصی فرد اول قباله می‌کند. در چنین تشکلی فرد اول می‌تواند عده‌ای را مورد غضب قرار داده با یک تویت نوع ترامپی از مرکزیت اخراج و در عوض بر عده‌ای منت گذاشته آنان را به مرکزیت بیاورد. وقتی در یک سازمان اصل سانترالیزم دموکراتیک تعطیل شده باشد، سازمان توسط فرد اول غضب شده، حیثیت کارپوریشن خانوادگی را گرفته، مالک آن می‌تواند هرازگاهی عده‌ای را در مرکزیت استخدام و عده‌ای را عزل و یا مشاور بسازد. در چنین تشکلی، بخواهیم نخواهیم فرد اول مقدس پنداشته می‌شود و بدزبانی و فحش او هم ارشادات داهیانه تلقی می‌گردد.

از «ح.ن» می‌خوانیم: «شخص من و دو رفیق دیگر از مدت سه سال که مورد غضب قرار گرفته ایم و به لگد زده شدیم و به کنار گذاشته شدیم... این شیوه خاص کار رفیق «ن» می‌باشد که عینک سیاه و سفید پوشیدن آن برای همه رفقا آشکار است.» - تأکیدات از ماست.

در قطعه فوق به خوبی می‌توان مالکیت فردی بر سازمان را دید. فرد اول مالک بی‌چون و چرای سازمان است. او می‌تواند غضب کند، لگد بزند، کنار بگذارد و عده‌ای را با عینک سیاه و عده‌ای را هم با عینک سفید ببیند. اگر او مالک سازمان

^{۱۰۲} فتاح یکی از اعضای کمیته مرکزی موقت «سازمان رهایی» که پس از برگزاری «کنگره» به علت مورد غضب قرار گرفتن پدر از آن سازمان بریده، در «کنگره» آن سازمان می‌گوید: «سیلاب عضو علی‌البدل شد و مرا از مرکزیت اخراج کردند، مگر این خانه خاله است؟ بعد «ن» مرا دوباره به زور آورد. مگر این دنباله روی نیست؟» وقتی یک سازمان به مالکیت خانوادگی تبدیل شود و یک «مپراتور» بر آن حاکمیت براند، این مسخره بازی‌ها امر معمول شمرده می‌شود.

نیست و سازمان را یک شرکت خانوادگی نمی‌داند، چگونه می‌تواند این همه صلاحیت داشته باشد؟ در فرهنگ سازمان‌های کمونیستی و انقلابی «مورد غضب قرار گرفتن»، «لگد خوردن»، «به کنار گذاشتن» و «پوشیدن عینک سیاه و سفید» توسط یک فرد فرهنگ ارتجاعی و ضد انقلابی است که قطعاً با اخلاق و اصول انقلابی همخوانی ندارد. «پوشیدن عینک سیاه و سفید» توسط فرد اول یک تشکیلات، در کنار این که کار دیکتاتورها و نهادهای اتوکراتیک است، اعضای یک تشکل را بی‌برش، مزدورمنش، متملق، گوسفند و کرنشگر بار آورده برای این که مورد «غضب» قرار نگیرند و «لگد» نخورند ناچار به خودسانسوری شده بر فرد اول قطعاً انتقادی را وارد نمی‌سازند و قهر و غضب او را برای خود «حل» می‌کنند و اگر کسی برای خود «حل» نکرد، آن را دال بر «خودخواهی» او دانسته، با یک لگد از «مپراتوری» طرد می‌شود.

متأسفانه در رهبری موقت مادام‌العمر فرد اول، نمونه‌های فراوانی از این مورد غضب قرار گرفتن‌ها و لگد خوردن‌ها را دیده‌ایم. اعضای اصلی و علی‌البدل مرکزیت خودخوانده هیچگاه به «رفیق» شان نگفتند که به فرهنگ ارباب - رعیتی نقطه پایان بگذارد و مثل یک مارکسیست انقلابی با رفقا رفتار کند. همه به خوبی بهای این انتقاد را می‌دانستند و ناگزیر بودند در مقابل «مپراتور» و «دیکتاتور» خاموشی پیشه کنند که امروز بهای این خاموشی را با «لگد زدن» و «مورد غضب قرار گرفتن» می‌پردازند. چرا برای یک‌بار هم که شده، فرد اول را مخاطب قرار ندادید و به موصوف حالی نکردید که حق «لگد زدن» رفقای سازمان را ندارد؟ چرا به او حالی نکردید اگر واله و شیفته «لگد زدن» است، جایش یک تنظیم بنیادگرای اسلامی است نه یک سازمان انقلابی؟ با تأسف که این سه تن در آن

زمان نه تنها بر این لگد حواله کردن‌ها نه تنها نشوریدند، بلکه در بسا موارد با لگد زدن‌ها همراه و همیار بودند. حال که خود لگد خورده اند، این نالیدن‌ها از فرد اول جایی را نمی‌گیرد!

فرد اول سازمان کی باشد که پوشیدن عینک سیاه یا سفید او بتواند تا سطح نفی یک فرد برسد؟ این چه نوع سازمانی بوده است که یک نفر می‌توانسته و می‌تواند با پوشیدن عینک سیاه و سفید، صفوف، کادرها و اعضای سازمان را در محک قضاوت قرار دهد؟ این چه نوع مارکسیزمی است که تقدس یک فرد، یک بیچاره را ابوجهل و یک منسوب خانوادگی را ابوطالب می‌سازد؟ این سازمان اتراق‌گاه نان‌خوری و شب‌خوابی بوده یا کانون مبارزان جسور؟ مگر مبارزان جسور که داوطلبانه انقلاب می‌کنند، ننگ‌شان نمی‌آید که فحش و دشنام بشنوند و تحقیر و توهین شوند؟

در یادداشتی که به قلم «حمزه» تهیه شده، در آن فقدان زننده سانترالیزم دموکراتیک در «سازمان رهایی» با روشنی تمام دیده می‌شود: «به شیوه برخورد رفیق «ن» در رابطه با آنچه از نظر او اشتباه یا ضعفی از رفقا دیده شود همه بخصوص اعضای رهبری سازمان آشنا هستند و فکر می‌کنم کمتر کسی خواهد بود که با او موافق باشد و یا از این شکل برخورد او به رفقا، **توهین، تحقیر و دشنام** زدن، دفاع نماید. اما بعضی می‌گویند اگر شکل نادرست است مضمون آن درست است، ولی جای دارد بگوییم که شکل باید به مضمون خدمت کند نه اینکه مضمون را **لجن آلود** و به خورد رفقا بدهد. از رفیق «ن» و دیگران می‌پرسم که اگر به **چنگ دشمن بیافتیم ما را چه توهین و تحقیر بالاتر**

از این خواهد نمود؟... «... اما کسی نیست بیرسد رفیق عزیز دنباله روی ات از نظر من درآوردی خط گذار سازمان هم فراتر رفته غیر منطقی و غیر اصولی پیشنهاد طرد ما را می نمایی و عملاً سازمان را مال شخصی خود و چند دنباله رو دیگری چون خود میدانی...» «غلتیدن رفیق «ن» در موضع لجاجت ورزیدن در رابطه زمین و خانه شخصی رفقا را نه تنها از این ضعفش که ارزش بیش از حد به پول قایل است می دانم بلکه از خودخواهی کم ماندش که تک روی هایش یکی از علایم بارز آن است می دانم. این هم از جمله امراض بسیار بدی است که متأسفانه این رفیق به آن مبتلا است که با تأسف دنباله روی بسیاری رفقا این خودخواهی رفیق را به جای اینکه جلو گرفته بتواند قمچین می نماید. متهم کردن رفیق به خودخواهی و تک روی از امروز نیست که برای اولین بار باشد که مطرح گردد چون از جانب رفقای دیگرش نیز چه قبلاً و چه در این جلسه به او تذکر داده شده و این اعتقاد تعدادی از ما را می سازد که به سادگی بر این ضعف اش غلبه نخواهد توانست. با آنکه بارها شنیده ام که گفته است که خودخواهی بدترین مرض هاست و نقل قول ها آورده که حتی خودخواهی ممکن یک فرد را به خیانت بکشد... اما امروز می بینیم که خودخواهی این رفیق بجایی رسیده، اگر مهار نشود ممکن ناآگاهانه و ناخواسته بزرگترین ضربه را به سازمان بزند...» «کمبود دیگر رفیق «ن» از خوشبین شدن و بدبین شدن اوست که در بعضی موارد نمی تواند واقع بینی را رعایت نماید و به یک قطب می افتد بارها به او گفته شده خدا نکند که عینک سیاه یا سفید در مورد فرد یا مسئله ی بیوشی چون اگر فردی از

نظرت سیاه آمد تا سرحد نفی آن میرسی و اگر سفید آمد کوچترین سیاهی یعنی اشتباه/ او را نمی بینی...» - تأکیدات از ماست.

سطور فوق فراوان سخن دارد. ما تلاش می‌کنیم به‌طور گذرا و مختصر به آن بپردازیم. قبل از همه باید گفت که بنیاد سانترالیزم دموکراتیک در «سازمان رهایی» از همان ابتدا سست، لرزان و ویران بود. عدم سانترالیزم دموکراتیک در «سازمان رهایی» نه تنها باعث لیبرالیزم و انارشیزم بود، بل یکی از فکتورهای بود که سبب خیانت‌ها و جنایت‌های درونی شد. در رهبری سازمان که نه از فلتر کنگره گذشته بود و نه هم رأی اعضا را با خود داشت، تصامیم به وسیله عده معدودی غیر منتخب اتخاذ می‌شد. این عده محدود بنابر سلیقه‌های شخصی به نصب و عزل افراد دست می‌زدند. آنان متأسفانه بدون در نظر داشت زندگی مبارزاتی افراد، پراتیک آنان، آگاهی لازم تیوریک و حق انتخاب و انتخاب شدن؛ موقف‌های تشکیلاتی را به کسانی می‌دادند که با رندی، با آشنایی به زبان انگلیسی و رانندگی و دوستی‌های شخصی توجه رهبری را جلب کرده می‌توانستند، آنان خوب بلد بودند که با علاوه کردن چاشنی «بلی‌گویی» می‌توانند به مدارج بالا در سازمان برسند. این افراد مورد اعتماد بدون چون و چرا قرار می‌گرفتند و بر اشتباهات و انحرافات زننده شان تا زمانی چشم‌پوشی صورت می‌گرفت که به سطح خیانت به همان رهبری می‌رسیدند، مگر خاینانی چون خالد و جاوید، نمونه‌های واضح این روند در سازمان نبودند؟^{۱۰۳}

^{۱۰۳} «بنابر عدم موجودیت معیارهای دقیق عضوگیری و ارتقای اعضای سازمان هر کس که بلی بلی گو، رند و تیز می بود، می توانست در سازمان موقعیت بدست آورد و بعنوان سازمانی خوب

سانترالیزم دموکراتیک گاهی هم در آن سازمان وجود نداشته که به قول «حمزه» «خاصاً در ۱۷ سال گذشته» کمرنگ شود و به بیان سند «با درس گیری...» به اصطلاح «خداشه دار» شود. خود «سازمان رهایی» پس از ضربات سال ۱۳۶۵، «تصمیم فردی به جای تصمیم جمعی و حرکت از آن» را به حیث یکی از عوامل خیانت‌ها و جنایت‌های درونی عنوان کرد.^{۱۰۴} اما با وجود این جمع‌بندی و آگاهی از این که عدم رعایت سانترالیزم دموکراتیک می‌تواند حتی منتج به خیانت و جنایت شود، برای تطبیق این اصل انقلابی نه تنها هیچ تلاش نکرد، بل با بیان این که «اگر ما نباشیم کی باشد»، «سازمان از پنج نفر است»، «سازمان از یک نفر است»، «دست تان خلاص»، «مثل سنگ در قفس می اندازیم و تیرباران می کنیم»، «هر جا می روید بروید، کنگره منگوه ای در کار نیست»، «چارطرف تان قبله» و... دموکراسی سازمانی را مورد لعن و نفرین قرار داد و در عوض با کیش سازی‌ها و قهرمان بازی‌های کاذبانه، سانترالیزم را تا سطح «تقدس» و استبداد و دیکتاتوری بالا برد. خیانت بزرگی که «کمیته مرکزی موقت» انجام داد، سطح فاجعه آن از خیانت‌های درونی در سازمان کمتر نبود. جنایت درونی - چنانچه گفته شد یکی از فکتورهای عمده آن فقدان سانترالیزم دموکراتیک در سازمان بود - رفیق

مورد ستایش قرار گیرد. قمر و خالد نمونه ای از اینگونه افراد است. چند ماه از پیوستن قمر به سازمان نگذشته بود که در رأس هیئت به خارج سفر نمود. از این می‌توان به (معیارات) سازمان پی برد که چهقدر سطحی و لیبرالیستی بودند. در جلسه ای انتقادی یکی از رفقا (سال ۱۹۸۰) راجع به قمر گفت: «نمی دانم که وی (قمر) با کدام معیار در سازمان پذیرفته شده اگر سازمان چنین افرادی را به عضویت قبول می کند من بدون مبالغه پنجصد نفر را به سازمان معرفی می کنم» - نکاتی پیرامون جمع‌بندی از ضربات سال ۱۳۶۵، ف. رووفی، سپتامبر ۱۹۸۸

^{۱۰۴} جزوه ضربات سال ۱۳۶۵، سازمان رهایی افغانستان

احمد، رفیق راهب و ده ها کادر و رزمنده را از سازمان گرفت. اما خیانت «کمیته مرکزی موقت» سبب بریدن صدها تن از سازمان شد. این خیانت به اساس خودخواهی و تکبر و استبداد «کمیته مرکزی موقت» و بخصوص «فرد اول» این سازمان صورت گرفت. این خیانت، آن سازمان بزرگ، وسیع، مبارز و انقلابی را - با تمام کمبودها و اشتباهات و حتی انحرافات - به یک سازمان کوچک، شرکت خانوادگی، پول محور و تسلیم طلب تبدیل کرد؛ مسئولیت این خیانت به تمام اعضای «کمیته مرکزی موقت» آن سازمان بر می گردد که نه بر اساس رأی اعضا بل بر بنیاد سلیقه فرد اول بر آن کرسی ها تکیه زده بودند. تمام اعضای قبلی آن سازمان حق بازخواست این خیانت را از «کمیته مرکزی موقت» دارند و این حق محفوظ است!

سه منتقد فعلی، هم‌نوا با «کمیته مرکزی موقت» و فرد اول، صفوف و اعضای سازمان را رمه‌هایی به حساب می‌آوردند که شایسته گسیل به مسلخ گاه‌های دژخیمان بودند، نه سزاوار حق انتخاب شدن و انتخاب کردن. آنان هیچ‌گاه به شرافت، توانایی، استعداد و تعهد صفوف ایمان نیاوردند و احترام نگذاشتند و سزاوار و شایسته انتخاب کردن رهبری سازمان ندانستند. صفوف سازمان در مسلخ گاه‌های دشمن ذبح می‌شد و خون می‌داد، اما اینجا حتی حق انتخاب «بلی - نه» نداشت. این جوانان برومند، پاک، صدیق و از جان گذشته در یک معادله غیرمنصفانه جوپه جوپه به جبهات و سنگرها اعزام می‌شدند. آنان صادقانه می‌رفتند و می‌رزمیدند و بر سازمانی که دستور می‌داد اعتماد می‌کردند، اما اینجا مرکزیت خودخوانده بر شایستگی آنان، بر توانایی آنان، بر پیشاهنگ بودن آنان، بر پیشرو بودن آنان نه اعتماد داشت و نه حساب باز می‌کرد و این سخن شرمناک

و غیر اخلاقی که «اگر ما نباشیم کی باشد» ورد زبان مرکزیتی های خودخوانده شده بود. آنانی که برای سازمان خون دادند، جنگیدند و عرق ریختند، وظیفه شان را انجام دادند؛ اما طرف دیگر معادله آنان را رمه‌هایی فکر می کرد که حق شان خون دادن و جنگیدن است نه انتخاب شدن و انتخاب کردن. کسی گفته می تواند این همه شهدای سازمان - که بر سازمان باور کرده بودند نه بر مرکزیت خودخوانده - چرا سزاوار حق انتخاب شدن و انتخاب کردن نبودند؟ مگر پیشاهنگی، پیشروی، پیشگامی و انقلابی بودن همین است که حق انتخاب شدن و انتخاب کردن نداشته باشی و چون سرباز «مپراتور» تا آخرین قطره ی خون بجنگی و عرق بریزی و بمیری؟!

با وجود جمع بندی های متعدد در نزدیک به چهل سال گذشته، «سازمان رهایی» از فقدان سانترالیزم دموکراتیک رنج برده است. سازمان بارها و بارها زمینه برگزاری کنگره را داشته است، امکانات فراوانی برای برگزاری کنگره موجود بود؛ اما خودخواهی و روابط خانوادگی و حاکمیت «طبقه رفقا» مانع برگزاری کنگره می شد. مبرهن است که خودخواهی فرد اول و «اعضای کمیته مرکزی موقت» که این همه سال زیر دندان ذایقه «رهبریت» را مزمزه می کردند، مانع حرکت سازنده در عرصه سانترالیزم دموکراتیک بود. در چهل سال گذشته سیر حرکی در این پهنه، شدیداً قهقرایی بوده است. با مقایسه دو دوره (۱۳۶۵ و ۱۳۹۷) می توان صحت ادعای فوق الذکر را به اثبات رساند.

«سازمان رهایی» در سال ۱۳۹۷ در سند «با درس گیری...» می نویسد: «مرکزیت... از انتقادات، مسایل و نظرات اعضا آگاه نبوده و اگر آگاه هم بود به آنها به فوریت

و مسئولانه نمی پرداخت و رابطه آن با اعضا، بوروکراتیک، بالابینانه، سراسبی و غیر صمیمانه بود. مرکزیت خود را در برابر اعضا مسئول و پاسخگو ندانسته و در مواردی با روحیه ای فیودالی و کماندستی به آنان برخورد می کرد و در مقابل صدور فرمان خود فقط سکوت و سربه زیر بودن را می خواستند. اطلاع مرکزیت از وضعیت و مطالبات اعضا با اعتماد به گزارش یک جانبه و ناقص این و آن عضو مرکزیت محدود بود... کارها و تصمیم در هر مورد چه خوب و چه نادرست در دست یکی دو نفر متمرکز می شد.» همین سازمان در سال ۱۳۶۵ نوشته بود: «تصمیم فردی به جای تصمیم جمعی و حرکت از آن» یکی از عوامل خیانت ها و جنایت های درونی بود و «رهبری به کلیه شبکه ها و امور سازمان نظارت کافی و همه جانبه نداشت». برای کاویدن این پاراگراف بهتر است مواردی را از نوشته «نکاتی پیرامون جمع بندی از ضربات سال ۱۳۶۵» نقل کنیم. نویسنده سند می نویسد: «تصمیم فردی به جای تصمیم جمعی نشان دادن و حرکت از آن؛ این نه تنها در مورد خاین خالد صدق می کند بلکه به یک اصل که مغایر با دموکراسی درون سازمانی است، تبدیل شده بود.» نویسنده ادامه می دهد: «در سازمان موازین و اصول مارکسیستی مرعی الاجرا نبوده، اشخاص (غیر سازمانی، خودخواه، گستاخ و بی تربیت) به راحتی تحمل می شدند و اگر در مورد آنان گزارشی هم از طرف رفقای دیگر به سازمان داده می شد، (دو توت) ارزش نداشت... واقعیت اینست که جاوید خاین که در مدت خیلی کوتاه موقعیتش را در سازمان به سطح کادر بالایی رساند نه بر اساس لیاقت و استعداد و گذاشتن مراحل سختی بلکه بنابر روابط فامیلی و بدبختانه با یاد داشتن زبان انگلیسی و دریوری بود... جاوید در سازمان به هر کس که برابر به سلیقه اش نمی بود،

جواب می داد... اگر بپذیریم که این رفقا در همان زمان هم به مرجع سازمانی {گزارش} ارائه داشته اند ولی رهبری به آن گوش نداده است خالی از دو علت نیست: ۱) سازمان یا بخش عمده آن به مجمعی از لیبرالان و سازشکاران تبدیل شده بود که تنها به منافع خود می اندیشیدند. ۲) اعضای سازمان که انتقادات شان را مطرح کرده اند گوش شنوا برای آن در سازمان وجود نداشته است و برعکس مورد عتاب و سرزنش قرار گرفته اند که علیه رفیق خوبی اتهام زده اند. در هر دو صورت فوق نتیجه یکی است: حاکمیت فضای لیبرالیستی بر سازمان.»

بین سال‌های ۱۳۶۵ و ۱۳۹۷ چه تفاوتی دیده می‌شود؟ تنها تفاوتی که به نظر می‌خورد تنگتر شدن حلقه استبداد تشکیلاتی در سازمان از طریق شکنجه کردن رفقای خود با فحش‌های غلیظ و دشنام‌ها و بدزبانی‌های غیر رفیقانه است. هیچ عضو مرکزیت در سال ۱۳۶۵ جلسه سازمانی را معادل «اعدام‌گاه» و فحش‌های «رهبر» را بدتر از شکنجه دشمن نمی‌دانست اما در سال ۱۳۹۷ عضو مرکزیت و دفتر سیاسی جلسه سازمانی را معادل «اعدام‌گاه» و عضو دیگر آن را معادل شکنجه دشمن می‌داند. در سال ۱۳۶۵ هم کنگره‌ای در کار نبود و اساسنامه سازمانی ورق‌پاره‌ای بیش نبود. اکنون هم پس از سی و دو سال همان زری ببولالی را می‌شنویم: «... در مقاطعی فرصت‌های نسبتاً مناسبی برای برگزاری کنگره و انتخاب مرکزیت از دست رفت و عملاً چند ماده‌ای از اساسنامه سازمان طی سالیان روی کاغذ مانده جنبه عملی نیافت که پیامدهای ناگوار آن را امروز در برابر خود داریم.» اما این که این پیامدهای ناگوار چه بوده و چیست، رهبری موقت مادام‌العمر آن را مسکوت می‌گذارد، زیرا می‌داند پای خودش تا سطح خیانت کشانده می‌شود. «سازمان‌رهایی» در ۱۳۹۷ از پیامدهای ناگوار عدم تطبیق

اساسنامه سخن می‌گوید، ولی تا ماه ثور ۱۴۰۰ این وضعیت دردناک را ادامه می‌دهد تا این که به اصطلاح کنگره دایر می‌کند و فرد اول فرصت می‌یابد ضمن تعیین ولیعهد، عمدتاً خانواده‌اش را در مرکزیت جابجا کند.

«حمزه» ادامه می‌دهد: «درین مقطع زمان «سازمان» ما از بحران‌های شدید بی‌اعتمادی، تشکیلاتی، سیاسی، ایدئولوژیک، انضباطی و غیره ناشی از گرایش‌ات انحرافی تسلیم طلبانه، جاه طلبانه، فرار طلبانه از مبارزه اصولی و انقلابی رنج می‌کشد. این تراژیدی یک روزه و یک شبه اتفاق نه افتیده بلکه گذشته ۳۰ ساله دارد؛ به مرور زمان از شروع تا امروز این قلعه بزرگ شرم‌آور به پایه اكمال رسیده البته در اثر رهبری (مرکزیت) بی‌کفایت و پاسیفیست و مدیریت ضعیف، مصلحتی و سلیقه‌ئی.»

آیا فرد اول نیت ویران کردن این «قلعه بزرگ شرم‌آور» و بنای قلعه افتخارآمیز بر سنگ ریزه‌های آن را دارد؟ متأسفانه خودخواهی فردی و خانوادگی و پول‌پرستی او را خلع نیت می‌کند. اولین «کنگره» عمر چهل ساله این سازمان نشان داد که با کودتای تشکیلاتی، مهندسی‌سازی مرکزیت و فضای قلدرانه و خانواده‌بازی، بر دیوارهای این «قلعه بزرگ شرم‌آور» نمی‌توان خشت‌های افتخار چید. لگد زدن به این «قلعه شرم‌آور» و «فرار» از آن بهترین کاری است که یک کمونیست انقلابی انجام داده می‌تواند.

فرد اول در حدود سی و پنج سال حاکمیت بلامنازع‌اش در «قلعه شرم‌آور»، سازمان را به شرکت پولی تبدیل کرد. پول‌نیامند نظم است و این نظم محتاج اعتماد متقابل است. امپراتورها و شاهان اعتماد متقابل را از طریق ازدواج‌های

خانوادگی تأمین می‌کنند. فرد اول برای صیانت از مبالغ هنگفت پول نمی‌تواند این «قلعه شرم‌آور» را ویران کند. او به جای این، برای مصونیت پول و جایدادها تلاش می‌کند این «قلعه شرم‌آور» را با نصب خانواده در برج‌های آن مصون نگه دارد. برای این که شرکت خانوادگی مصون بماند، او اقدامات آتی را انجام داد:

۱. میراثی سازی مرکزیت: متأسفانه باید گفت که «میراثی سازی» یکی از امراض مزمن و ساری در «سازمان رهایی» بوده است. فرد اول، سال‌های سال تلاش کرد تا با مبالغه اغراق‌آمیز یکی از دختران رفیق احمد را به «میراث» رسانده و به زور رهبر بسازد؛ چنان‌بسی از او ساخته و تراشیده بود که احدی حق نداشت بر او انتقاد کوچکی هم وارد کند. این تلاش‌ها چون مصنوعی و ساختگی بود به ثمر ننشست. فرد اول پس از درگذشت یکی از اعضای مرکزیت سازمان، پسر او را به مرکزیت آورد و تا سطح دفتر سیاسی رساند و پس از برکناری تویتری یکی دو عضو دیگر مرکزیت، دختر آن زنده‌یاد را نیز وارد مرکزیت سازمان ساخت. به همین سان، او پس از آغاز پروسه مشاورسازی در مرکزیت، دختر یکی دیگر از اعضای مرکزیت را به کمیته مرکزی آورد. گاه این «میراثی سازی» تا جایی پیش رفته که پدر و پسر، برادر و خواهر، زن و شوهر، ماماخسر و خواهرزاده و شوهران خواهرزاده‌ها اعضای مرکزیت سازمان بوده‌اند. بر اساس همین ذهنیت خانواده‌بازی بود که در چهل سال عمر سازمان هیچ کارگری، هیچ دهقانی و حتی هیچ زحمتکش تهیدست به مرکزیت سازمان راه نیافت. اگر بافت طبقاتی اعضای مرکزیت «سازمان رهایی» شکافته شود یا زمیندار منطقه بوده، یا شهرنشین مرفه یا هم تحصیل کرده غرب و یا هم از طبقه متوسط بالا. خوبی میراثی سازی

مرکزیت برای فرد اول این بوده که در تمام جدل‌های قدرت، کودتاهای تشکیلاتی و اخراج افراد، خویشاوندان فرد اول همیشه در کنار او قرار داشته اند!!

۲. اخراج افراد غیر دلخواه از مرکزیت: از آن جایی که سازمان به تیول شخصی

فرد اول تبدیل شده، او به خود حق می‌دهد با یک تویت اعضای مرکزیت را اخراج و افراد دلخواه‌اش را در مرکزیت جابجا سازد. فرد اول این جرئت را از کجا به دست آورده است؟ نبود و فقدان سانترالیزم دموکراتیک در سازمان رهایی، بلایی بوده که سبب بریدن‌ها، فاجعه‌ها، خیانت‌ها، انحرافات و تسلیم‌طلبی شده است. مسئول درجه اول این فجایع و خیانت‌ها، انحراف و تسلیم‌طلبی فرد اول و در قدم دوم تمام اعضای کمیته مرکزی موقت سازمان رهایی بوده اند. اعضای کمیته مرکزی موقت تا زمان «لگد خوردن»، او را چون «قدیس» می‌پرستیدند تا این که لگد می‌خوردند و بعد از آن سروصدای شان گوش فلک را به خاطر مورد خشم و غضب قرار گرفتن توسط فرد اول کر می‌کرد.

۳. خانواده‌بازی در مرکزیت: برای درک این که چگونه مرکزیت و در مجموع

سازمان رهایی به ملکیت خانوادگی استحاله یافته، بهتر است به طور نمونه رهبری کنونی این سازمان را که گویا پس از نخستین کنگره مسخره شکل گرفته، مورد بررسی عددی قرار دهیم. در حدود ۴۲ درصد اعضای مرکزیت کسانی هستند که به گونه مستقیم از خویشاوندان فرد اول می‌باشند. یک مشاور مرکزیت (مقام بالاتر از مرکزیت، چون موصوف نزدیک به سه دهه عضو مرکزیت بوده) هم روابط نیمه خانوادگی با فرد اول دارد. اگر فرد اول را به حیث هرکاره بر آن بیافزاییم، این فیصدی از ۵۰ درصد می‌گذرد. در نتیجه، مرکزیتی با بیشتر از ۵۰

درصد حاکمیت مطلق خانوادگی بر سازمان رهایی حاکم است که تصامیم این خانواده، تصامیم آخر و نهایی در سازمان تلقی می‌شود.

افتضاح خانواده‌بازی فرد اول و «مرکزی»ها، دامن تمام سازمان را گرفته است. در سازمان رهایی دیده‌ایم و می‌بینیم وقتی عضوی از مرکزیت از سازمان رفته، تمام خانواده پشت او لشکر بسته و سازمان را ترک گفته‌اند. به همین سان وقتی عضو عادی از سازمان می‌رود، تمام خانواده‌اش با سازمان خداحافظی می‌کند. وقتی مرکزی‌ها خانواده‌بازی فرد اول را برای ادامه قدرت‌ش می‌دیدند و به چشم سر ملاحظه می‌کردند که خانواده فرد اول همیشه در کنار فرد اول قرار دارد، نمی‌توانستند روابط خانوادگی خود را نادیده بگیرند. به این خاطر است که هیچ نمونه‌ای را نمی‌توان یافت که عضو مرکزیت از سازمان رهایی رفته باشد و خانواده‌اش با سازمان باقی مانده باشد. وقتی اعضا این وضعیت اسفناک را به چشم سر می‌دیدند، طبعاً جرئت نمی‌کردند که به روابط خانوادگی پشت پا بزنند. گر چه اعضای سازمان در این قسمت، در مواردی بهتر و خوبتر نسبت به اعضای کمیته مرکزی موقت مادام‌العمر عمل کرده‌اند.

۴. مدیریت غیر رفیقانه اذهان برای جابجایی افراد دلخواه: آنانی که در «سازمان رهایی» بوده‌اند، به خوبی می‌فهمند که یکی از کارشویه‌های غیر دموکراتیک آن سازمان مدیریت غیر رفیقانه اذهان اعضا است. به این منظور تلاش صورت می‌گیرد تا افراد دلخواه بسیار تبلیغ شوند، برای شان مسئولیت داده شود، جا و بیجا ستایش شوند و بالاخره به اصطلاح مسئول شوند. فرد اول عین کار را در مورد مرکزیت انجام داد. برای آوردن افراد دلخواه به مرکزیت به آنان مسئولیت

داد، امکانات داد و بالاخره آنان را برای گرفتن رأی به «کنگره» روان کرد و به اصطلاح برای اصحاب جدیدش «رأی» گرفت.

۵. تصفیه مرکزیت تحت نام مشاورسازی: اصطلاح مشاور، مسخره‌ترین اصطلاحی است که به تقلید از دولت پوشالی وارد ادبیات «سازمان‌رهایی» شده است. اگر در «سازمان‌رهایی» مرکزیت دموکراتیک موجود می‌بود، قطعاً این سازمان به این کرنش، محافظه‌کاری و برخورد سلیقوی و مصلحتی در مقابل اعضای سابقه‌دار مرکزیت تن نمی‌داد. اعضای واجد شرایط از فلتر کنگره می‌گذشتند و با رأی شرکت‌کنندگان، موقف‌های تشکیلاتی (عضویت و یا عضو علی‌البدل مرکزیت) را به دست می‌آوردند و اگر به دست نمی‌آوردند، با افتخار عضویت عادی سازمان را قبول می‌کردند. مگر قرار است ثروتمندزاده‌ها همیشه ثروتمند و نخبه باشند و «عادی» و «عامی» نباشند؟ البته در یک سازمان طبقاتی که به «طبقه رفقا» و «طبقه صفوف» تقسیم شده باشد، چنین امری پذیرفتنی است.

فرد اول به خاطر تصفیه مرکزیت از افراد غیر دلخواه عین بازی مسخره دولت پوشالی به نام «مشاوردانی» را در آن سازمان آغاز کرد. در ادارات دولت پوشالی غنی وقتی تصمیم بر حذف افراد از بست‌های کلیدی گرفته می‌شود، آنان مشاور ساخته می‌شوند که به گونه شوخی به نام «مشاوردانی» یاد می‌شود. پس از مدتی به این مشاوران ابلاغ می‌شود که نیازی به مشوره دادن شان نیست و بست مشاوریت دیگر در تشکیل موجود نمی‌باشد. مسئولان تر دست ادارات دولت پوشالی با این کار مشاوران غیر دلخواه را جواب و مشاوران دلخواه را هرکاره

می‌سازند. فرد اول، عین بازی را با عده‌ای از اعضای مرکزیت آن سازمان انجام داد. عده‌ای دلخواه را نگه داشت و عده‌ای غیر دلخواه را طرد کرد.

با چنین مرکزیتی و با چنین توطئه و دسیسه و عملکرد غیر رقیفانه، فرد اول جهت تطهیر آلودگی بیش از سی و چند سال حاکمیت بلامنازع‌اش به بازی کنگره رفت. این کنگره به دلایل آتی هرچه بود جز کنگره:

۱. فرد اول برای گریز از مسئولیت‌های تاریخی حاکمیت‌اش با هوشیاری به نشر جمعبندی «سازمان‌رهایی» قبل از کنگره اقدام کرد. این عمل غیر اصولی به هدف لاپوشانی اشتباهات، انحرافات و تسلیم طلبی‌های زننده و احواله‌ی بار این همه هیوط در منجلاّب به دوش دیگران صورت گرفت. یکی از وظایف کنگره، آن‌هم پس از چهل سال، ارائه جمعبندی کار چهل ساله سازمان، ضعف‌ها، کمبودها، تسلیم طلبی‌ها، دستاوردها و حتی خیانت‌ها بود. در کنگره باید مسئولان چهل ساله مورد بازخواست جدی قرار می‌گرفتند و بار تسلیم طلبی‌ها را قبول و اعضای شرکت‌کننده در مورد سرنوشت آنان تصمیم می‌گرفتند. اما در این کنگره نه فرد اول حضور فزینی برای پاسخ دادن داشت و نه اعضای «کمیته مرکزی موقت» سی و چند ساله به خاطر تمام بلایایی که زاده حاکمیت آنان بود، مورد بازخواست قرار گرفتند.

۲. فرد اول که پس از ضربات سال ۱۳۶۵ حاکم مطلق‌العنان سازمان بوده است، به جای این که با اعضای «کمیته مرکزی موقت» سی و چند ساله در مورد تصامیم و کارکردش و فروپاشی تدریجی آن سازمان بزرگ به شرکت کنندگان پاسخگو باشد، خود چون قدیس و اصحاب‌اش چون شبه‌قدیسان در کناری نشستند و تئاتر

کمیکی را نظاره کردند که به نام کنگره برگزار شده بود. وقتی او در جمع‌بندی سال ۱۳۶۵ یکی از فکته‌های - البته فکته عمده - خیانت و جنایت درونی را «تصمیم فردی به جای تصمیم جمعی و حرکت از آن» درج کرد، در این سی و چند سال به اساس خودخواهی‌های مزمن‌اش به «تصمیم فردی» دست زد و هیچ‌گاه به «تصمیم جمعی» احترام نگذاشت. اگر سازمان اعضای جسور می‌داشت، حتماً از او در کنگره بازخواست صورت می‌گرفت که درس «تصمیم جمعی» به جای «تصمیم فردی» را که با خون رهبران شهید به دست آمده بود، چرا ارزش قائل نشد و عملاً به خون آن رفقا بی‌حرمتی کرد؟ «تصمیم فردی» او سبب بریدن‌های فراوانی شد؛ از اعضای کمیته مرکزی موقت گرفته تا کادرها و صفوف، فردی و کتلوی از سازمان بریدند. کی مسئول این خیانت است؟ ریشه‌های این خیانت چه است؟ وقتی در یکی از اسناد سازمان حرکت از «تصمیم فردی» به جای «تصمیم جمعی» اشتباه و آن هم اشتباه خونین درج می‌شود، تکرار دردناک آن عین خیانت است. باز هم کی مسئول این خیانت است؟

۳. بیش از سی و چند سال کتله‌ای به نام «اعضای کمیته مرکزی موقت» بر سازمان حکم راند. اگر این کنگره، سرشت انقلابی و اصولی می‌داشت، در آن باید اعضای کمیته مرکزی موقت (آنانی که هنوز در سازمان هستند) به گونه فردی (چون مسئولیت فردی است) در رابطه با تمام فجایع و نقش تک‌تک شان مورد بازخواست قرار می‌گرفتند. از تک‌تک آنان باید پرسیده می‌شد که نقش شان در «بتلا به اپورتونیزم راست»، «عدول از اصول مارکسیستی»، «موید کنفرانس بن»، «استی و کاهلی»، «تصمیم‌گیری‌های انحصاری»، «برخورد مردسالارانه و ضد مارکسیستی با زن»، «توجه به منافع شخصی و خانوادگی»، «رابطه بوروکراتیک،

بالا بینانه، سراسبی و غیر صمیمانه با اعضا»، «لیبرالیزم»، «علنی گرایی»، «فرهنگ غیر پرولتتری» و «تماشاچی بودن حوادث» و تسلیم طلبی، خیانت‌های مالی و بردن صدها تن و... چه بوده و پس از ریشه‌یابی این خط‌ها و خیانت‌ها، هر کدام طبق مسئولیت شان باید مجازات می‌شدند.

۴. در «سازمان رهایی» کودتا‌های زیادی صورت گرفته است. اما مسخره‌ترین آن، کودتا بر سه عضو سابقه‌دار مرکزیت موقت بود. فرد اول برای تداوم حاکمیت مطلق‌العنان‌اش قبل از برگزاری «کنگره»، تغییراتی را در مرکزیت آورد و در کنار برطرفی شماری از اعضای مرکزیت، سه تن آنان را اخراج کرد. کنگره‌ای که در آن بحث و جدل و مبارزه و تصمیم‌گیری و اکثریت و اقلیت نباشد، به دیوان‌های دربار می‌ماند. کنگره عالی‌ترین مرجع تصمیم‌گیری تشکیلاتی است. اما فرد اول پیش از برگزاری این عالی‌ترین مرجع، به مثابه امپراتور تصامیم کلان را به منصفه اجراء گذاشت و به اصطلاح دیوان دربارش را «یک‌دست» ساخت.^{۱۰۵}

^{۱۰۵} جمال از اعضای قبلی دفتر سیاسی و مرکزیت «سازمان رهایی» می‌گوید: «کارهایی را می‌بینم که حتی دسیسه و توطئه است. چیزهایی را می‌بینم که سازمان را بریاد می‌کند. دموکراسی در سازمان نقض شده است. کمیته مرکزی داشتیم ولی در میان خود بوده و هیچ وقت اعضای این کمیته به سازمان جوابگو نبوده است. در آوردن این افراد به کنگره دموکراسی نبوده است. یک حلقه محدود به این مجلس آورده و همه (را) گوسفند فکر کرده اند... اول افراد را اخراج می‌کنید و بعد کنگره برگزار می‌کنید پس توطئه جریان دارد و توطئه گران در کمیته مرکزی نشسته اند.»

۵. چگونگی شرکت اعضای انتخابی و انتصابی و نوعیت انتخاب اعضا هم مسخره به نظر می‌رسد. یادداشت‌های «کنگره» می‌رساند که در حدود ۴۷ درصد شرکت کنندگان به طور انتصابی وارد کنگره شده‌اند. این ۴۷ درصد که اعضای مرکزیت، اعضای علی‌البدل، مشاورین کمیته مرکزی و کادرهای مسن هستند به اساس لست خود مرکزیت و تأیید فرد اول به کنگره راه یافته‌اند. قدر مسلم است که از این ۴۷ درصد، حداقل ۴۶ درصد بر تصامیم فرد اول مهر تأیید می‌گذارد. اکثریت ۵۳ درصد «انتخابی» همان‌هایی‌اند که مصارف نان شان را از فرد اول و مرکزیت دریافت می‌کنند. وظیفه آنان متأسفانه «تأیید» بوده است. آنان وظیفه شان را در قبال فرد اول به خوبی انجام دادند و به کسانی رأی دادند که قبل از کنگره نیز عضو مرکزیت بودند.

۶. روال بحث‌ها برای رفتن به «کنگره» رفیقانه نبوده است. وقتی دو سه نفر از شرایط حاکم بر «سازمان رهایی» انتقاد می‌کنند، از طرف خانواده فرد اول این پاسخ‌ها را دریافت می‌کنند: «انتقادات واهی علیه سازمان»، «بهانه علیه ن»، «خودخواهی و کلان کاری»، «نماینده‌گی از دیگران»، «وکیل مدافع دیگران»، «تهدامات کثیف»، «ترسو بودن»، «فرصت طلب»، «پُر شده»، «ذهنیت انحرافی دادن»، «رویت با دروغ گویی سیاه»، «جایت اینجا نیست می‌شود بیرون شوی»، «دروازه نشان دادن و دستور ترک جلسه». این برخورد نشاندهنده فرهنگ انقلابی کنگره نه، بل فرهنگ ارباب - رعیتی دیوان‌های درباری است.

۷. بحث مالی در «سازمان رهایی» یکی از بحث‌های جدی بوده است. اعضای سازمان و حتی شماری از کادرها همیشه و همیشه بر منابع مالی سازمان مشکوک

بوده اند. در تمام این سال‌ها در مورد مسائل پولی و مالی از «اعتماد درونی» لاف و پتاق پرانده می‌شد. احدی حق نداشت صداقت مالی اعضای مرکزیت را زیر سؤال ببرد. فرد اول مدافع درجه اول اصحابش بود. اما چه شد که یک‌باره بحث «خیانت مالی» در سازمان گرم شد و منتج به برطرفی شماری از اعضای مرکزیت و اخراج عده‌ای دیگر از مرکزیت شد؟! توطئه؟ فساد ایدیولوژیک؟ مصونیت دارایی شرکت خانوادگی؟ انفجار درونی از طریق سرازیر شدن مبالغ هنگفت پولی توسط نهادهای غربی؟ شاید تمام این موارد. اما هرچه بوده باشد، بحث مالی یکی از جدی‌ترین بحث‌های کنگره باید می‌بود. «سازمان رهایی» در چهل سال فعالیت‌اش از منابع گوناگون پول‌های بی‌حساب دریافت کرده است. کنگره به حیث بالاترین مرجع تصمیم‌گیری حق داشت این منابع و چگونگی مصرف آن‌ها را بداند. اما فرد اول و کمیته مرکزی موقت از این مسئولیت طفره می‌روند. در کنگره، «کلیات گزارش مالی» توسط یکی از خویشاوندان فرد اول ارائه می‌شود ولی منابع پولی سازمان از بالاترین و عالی‌ترین مرجع تصمیم‌گیری پنهان می‌ماند. کنگره‌ای مفتضح‌تر از این سراغ نداریم که به حیث بالاترین مرجع یک سازمان نه به جزئیات گزارش مالی دسترسی پیدا می‌کند و نه هم به منابع مالی آن. اعضای بیچاره کنگره که ظاهراً به بالاترین مرجع تصمیم‌گیری دعوت شده اند، حق ندارند به گزارش‌های مالی (منبع و مصرف) با جزئیات دسترسی پیدا کنند. زمانی که یکی از اعضای قبلی مرکزیت در «کنگره» بر رابطه جایداها و خانواده‌بازی اعتراض می‌کند، یکی از اصحاب خانواده فرد اول به او اخطار می‌دهد: «خودت حق نداری که این مسئله را بنابر راز پنهانکاری در این جلسه بیان‌داری». وقتی جوانان «سازمان رهایی» در مورد منابع مالی این سازمان، رهبری را زیر فشار قرار

می‌دهند، در جواب می‌شنوند: «سازمان ما اگر از هر مرجع کثیف و آلوده پول دریافت می‌کند، در نهایت امر برای انقلاب به مصرف می‌رسد!» «سازمان رهایی» هم خوش بوده که کنگره برگزار کرده و از همه مهمتر شرکت کنندگان این کنگره چه شادی مرگگی براه انداخته باشند که در کنگره تشریف فرما هستند!!

بارها و بارها از «خیانت مالی» در «سازمان رهایی» سخن گفته شده است و این «خیانت» را اکثراً اعضای مرکزیت انجام داده اند. مسئولیت این «خیانت مالی» به فرد اول بر می‌گردد، زیرا او است که با تصمیم‌گیری‌های فردی، کلاه مرکزیت را بر هر کله‌ای که دلش می‌خواست می‌گذاشت و بر می‌داشت. فرد اول مسئول ترویج فرهنگ مزخرف مزیت نامرئی بودن بود. همین مزیت نامرئی بودن راه را برای خیانت‌های سیاسی، تشکیلاتی، ایدیولوژیک و مالی باز می‌کرد و در عوض به تقویت هژمونی فرد اول می‌انجامید. او و گروه دلخواه او که حاکمان خودخوانده سازمان بودند همه به نحوی نامرئی بودند؛ آنان همه را می‌دیدند، نظارت می‌کردند اما خودشان قابل رویت نبودند. از پائین هیچ نظارتی بر کارکرد و فعالیت فرد اول و گروه حاکم او موجود نبود و به همین خاطر بود که پایه‌های هژمونی او را «مرکزیتی»ها مستحکم ساختند و راه را برای هر بلایی، به شمول «خیانت مالی» در سازمان باز گذاشتند.

نتیجه این که: در «سازمان رهایی» هیچ زمانی سانترالیزم دموکراتیک موجود نبوده و بازی‌ای که با سانترالیزم دموکراتیک تحت نام «کنگره» در آن سازمان راه‌اندازی شد، سوءظن و بی‌اعتمادی را بیشتر و بیشتر ساخت. اگر امروز، عده‌ای بنابر هر ملحوظی خاموش اند، فرداً حتماً مثل این سه تن اعتراض خواهند کرد که

مرکزیت فعلی از کنگره فرمایشی بیرون آمده و ممثل تداوم حاکمیت خانوادگی فرد اول است.

با کنگره‌های مهندسی شده و فرمایشی که با کودتای تشکیلاتی و جابجا سازی‌های دلخواه و خانوادگی همراه باشد، نمی‌توان سانترالیزم دموکراتیک را پیاده کرد. برج و باروی استبداد، خودکامه‌گی، یکه‌تازی و بی‌اعتمادی را فقط می‌توان از سنگر مستحکم سانترالیزم دموکراتیک انقلابی نشانه گرفت و ویران کرد.

مبارزه ایدیولوژیک، رفیقانه یا مستبدانه؟

وقتی در یک سازمان، سانترالیزم دموکراتیک به فراموشی سپرده شود و دیکتاتوری فردی، نیپوتیزم، اندیوال بازی، سلیقه بازی و دشنام و فحش و تحقیر و خودخواهی و شخصیت سازی ها و قهرمان بازی های کاذب جای آن را بگیرد و این فاجعه تا سطح یکی از فکتورهای عمده جنایت ها و خیانت های درونی عمق پیدا کند، حرف زدن از مبارزه ایدیولوژیک در چنین تشکیلی به فکاهی شباهت پیدا می کند.

نام مستعار هیاو، غضب، تهدید و پتکه ی فرد اول و اصحاب او در درون «سازمان رهایی»، مبارزه ایدیولوژیک بوده است. پرواضح است که مبارزه ایدیولوژیک بدون سانترالیزم دموکراتیک معنی ندارد. در تشکیلاتی که سانترالیزم دموکراتیک موجود نیست، چنانچه تذکر رفت لگد زدن، میرغضب شدن و بدزبانی کردن، توهین و تحقیر فرد اول متأسفانه با اصطلاح زیبای مبارزه ایدیولوژیک لاپوشانی می شود. و به همین خاطر «مبارزه / ایدیولوژیک» «سازمان رهایی» همیشه با واژه های «گه»، «گوز» «بادرفتن»، «طبق خوری»، «خرشدن»، «پدرلعنتی»، «ترسو» و «خارشی و کرمی» همراه بوده و گاه برای رعب و ترس منسوبین، «سر زیر بال کردن»، «در قفس انداختن» و «سرب» و «مشت» و «طناب» و «بستن» هم اجزای متعارف این «مبارزه» بوده است. لابد اصل مبارزه - وحدت - مبارزه آن سازمان چنین امری را لازمی می سازد!!

در «سازمان رهایی» بدون شک «مبارزه / ایدیولوژیک» وجود داشته است؛ اما این مبارزه حق انحصاری فرد اول و حق مشروط اعضای مرکزیت مادام العمر بر

صفوف بوده است. فرد اول حق داشته و دارد که با هر زبان و هر شیوه‌ای که بخواهد اعضای مرکزیت و حواریون را بی‌آب، توهین، تحقیر و خوار و ذلیل کند. عده‌ای از اعضای مرکزیت این «مبارزه» را سودمند حال شان دانسته و برای خود «حل» می‌کنند، عده‌ای زیر بار فحش او عرق کرده بنا بر ملاحظات و ملحوظاتی به سکوت تن می‌دهند. وقتی اعضای مرکزیت زیر بار سنگین تحقیر کردن‌های فرد اول بی‌شخصیت می‌شوند، برای اعاده شخصیت شان در صدد جبران آن از طریق تحقیر صفوف سازمان می‌برآیند که این سیکل و دوران را همه شاهد بوده اند.

وضعیت ناهنجار مبارزه ایدیولوژیک آن سازمان را از تازه‌ترین مواردی نقل می‌کنیم که سه عضو پیشین مرکزیت این سازمان به آن پرداخته اند. برای آگاهی بیشتر، ضمن پرداختن به گذشته این مبارزه به سراغ سند «با درس گیری...» نیز می‌رویم:

«م.د» می‌نویسد: «در سال ۱۳۹۵ یعنی زمانی که «بهار عرب» طلوع نمود و فیسبوک و کامپیوتر نیازی به وجود عناصر خشره کار و تفنگ بردار نداشت بعد از تحمل تحقیر و توهین فراوان (طی آخرین جلسات) به گوشه ای دور افکنده («طرد») شدم.»

مبارزه ایدیولوژیک در سازمان‌های انقلابی بر فورمول مبارزه - وحدت - مبارزه استوار است، نه توهین و تحقیر و دور افکندن‌ها. هدف از مبارزه ایدیولوژیک بهبود، اصلاح، پاکیزگی ایدیولوژیک و استحکام تشکیلات است. توهین و تحقیر رفا، اربابی را جاگزین رفاقت انقلابی می‌کند که نه تنها آموزنده و

اصلاحی نیست و سبب استحکام تشکیلات نمی‌شود، که بی‌اعتمادی، عقده و کینه را افزایش می‌دهد. توهین و تحقیر مبارزه ایدیولوژیک نیست، بلکه نمونه درشت کلتور بانديستی است. با کلتور بانديستی نمی‌توان سازمان انقلابی با اسلوب و شیوه رفیقانه داشت و اعتماد سازمانی را در ساختار افقی و عمودی جا انداخت.

با تأمل بیشتر در یادداشت «م.د» می‌توان فاجعه دردناک تعطیل مبارزه انقلابی را در «سازمان رهایی» به خوبی دید. خمار «بهار عرب» از یک سو و نشئه امکانات پولی از سوی دیگر که با نبود مبارزه ایدیولوژیک انقلابی و تیولداري تشکیلاتی همراه شده است؛ وضع را چنان ابتر ساخته که آن سازمان پولدار دیگر نه نیاز به عناصر «خشره کار» دارد و نه هم «تفنگ بردار». این دو با بهانه‌های واهی باید طرد شوند تا فیس‌بوک چلوونکی و وب سایت‌بازان زیر مرحمت فرد اول تا سطح رهبری برسند.

همه به یاد داریم که در «سازمان رهایی» به اصطلاح مبارزه ایدیولوژیک با خاین خطاب کردن‌ها همراه بوده است. قریب به اکثریت مخالفان فرد اول با خاین خطاب شدن از سازمان طرد شده اند. «مبارزه ایدیولوژیک» مهندسی شده برای این بوده که منتقدان قوی و توانا و یا آنانی که کارنامه‌های خوبی در سازمان داشته اند، مورد توهین و تحقیر مدیریت شده قرار گیرند. هدف «مبارزه ایدیولوژیک» آن سازمان اصلاح نه، بل سند گرفتن بوده است. به این منظور جمع شده‌های سلیقوی، مهندسی شده با سطح نازل در برابر منتقد سازمان قرار داده می‌شود و صداها ثبت می‌گردد. اگر آن سازمان علاقمند واقعی مبارزه

ایدیولوژیک پایدار و سازنده و رفیقانه می‌بود، می‌توانست برای بحث‌های درونی امکانات فراوان فراهم سازد، از جمله روی دست گرفتن نشریه داخلی برای یک مبارزه ایدیولوژیک مؤثر و رفیقانه و دامن زدن به بحث‌های ایدیولوژیک سالم. اما این کار برای حاکمیت فرد اول خطر داشت و دارد، زیرا می‌داند افرادی را پیرامون بحث‌های منتقد او جمع می‌کند. ما به یاد داریم که چگونه یادداشت‌های «اکبر» برای حاکمیت فرد اول خطر آفرید و عده‌ای را پیرامون بحث‌های او گردهم آورد که او و اصحابش ضمن توهین و تحقیر او و همفکرانش، با فشارهای گوناگون یا سبب انزوا و یا هم اخراج منتقدان از سازمان شدند.

با در نظر داشت این تجارب دردناک بیجا نیست که «ح.ن» می‌نویسد: «در سازمان ما خائن گفتن از طرف برخی رفقا آنقدر ساده و آسان می‌باشد که خوردن کشمش نخود آن قدر ساده نیست...»

«سازمان رهایی» تنها محلی است که در آنجا مفهوم مبارزه ایدیولوژیک در کوبیدن رفقا به نام خاین خود را متجلی می‌سازد. خاین خواندن منتقدان تحت نام مبارزه ایدیولوژیک در یک سازمان انقلابی مضحک به نظر می‌رسد. در سازمانی که تحت فشار، توهین، تحقیر و شکنجه روحی-روانی واداشته می‌شوید که اشتباه را تا مرز خیانت بپذیرید، بدانید که با هرچه روبرو هستید جز مبارزه ایدیولوژیک انقلابی و اصولی. خاین خطاب کردن در مبارزه ایدیولوژیک یا برای ایجاد رعب و ترس در منتقد است تا به سکوت تن دهد یا خود را از شر و غم منتقد بی‌غم ساختن است. هر دو مورد در «سازمان رهایی» به گونه وافر ملاحظه شده است. هدف از مبارزه ایدیولوژیک در این سازمان، رفیق سازمانی را متوجه ساختن

اشتباه و لغزش نیست، بل شکستن غرور و شخصیت او است و بیجا نیست که از صداهای توهین به او «کاست» پشت «کاست» ثبت می‌شود.

هر آینه ساترالیزم دموکراتیک در یک سازمان تعطیل شده باشد، مبارزه ایدیولوژیک به کاریکاتور تبدیل می‌شود. تصور کنید در یک تشکل سال‌های سال مبارزه کرده اید، تفنگ‌بردار بوده اید، به خشره کاری شانه داده اید؛ اما حال تیولدار سازمان که رأی اعتماد اعضا را با خود ندارد و سال‌های سال یکه‌تازی کرده، بدون این که خم به ابرو بیاورد در هر جلسه و ناجلسه کلمه خاین را چنان در حق تان نشخوار می‌کند تو گویی به گفته «ح.ن» کشمش نخود می‌خورد.^{۱۰۶}

«ح.ن» ادامه می‌دهد: «چندین سال قبل چون همراه این رفیق به حساب کار تشکیلات بحث بود بالای چهار رفیق شک نموده و آن چهار رفیق را چهار کلاه و انشعابی گفت... اینرا تحمل خواهیم کرد که مدتی از کار سازمان بدور گذاشته شدیم که باز هم فکر شخصی خودم اینست که این شیوه و شک کردن رفیق «ن» می‌باشد و در اوایل جلسات گفت که برای شما دیگر کار سپرده نمی‌شود.»

از این قطعه و طرد این سه تن از سازمان، می‌توان چند مورد را به خوبی استنباط کرد: (۱) انتظار فرد اول برای فرصت انتقام‌گیری از «کلاه‌های انشعابی»؛ (۲) لیبرالیزم دیکتاتورمابانه فرد اول که پایه آن را شک فردی او می‌سازد؛ (۳) نظم خیالی تشکیلاتی که بر «تقدس» فرد اول تا سطح اسطوره‌بازی بنا شده که هر نوع

^{۱۰۶} برای روشن شدن بیشتر موضوع خاین و مبارز؛ خوانندگان را به خواندن رساله‌ی «خاین کیست، مبارز چه کسی است؟» از سازمان انقلابی افغانستان که در میزان ۱۳۸۸ به نشر رسیده، راجع می‌سازیم.

خلل در اعتقاد و شک بر این «اسطوره» باعث فروپاشی نظم خیالی حاکمیت او می‌شود؛ (۴) تنزل یک سازمان جمعی تا سطح یک شرکت فردی که مدیر عامل حق دارد به کی چه کاری بسپارد و یا هیچ نسپارد؛ و (۵) حضور کتله وسیع صفوف لال و گنگ با حاکم هر کاره و شکاک و انتظار این صفوف برای تعیین سرنوشت به وسیله حاکم. هر پنج مورد شایسته یک سازمان انقلابی نیست. چنین طرز دید در یک شرکت سهامی می‌تواند وجود داشته باشد، نه در یک سازمان کمونیستی. فرهنگ سازمان‌های کمونیستی، فرهنگ پیشرو مبنی بر احترام، اعتماد، اعتبار و حمایت است. در سازمان‌های کمونیستی انتقام‌گیری از رفقا قطعاً ارتجاعی است و لیبرالیزم توأم با توطئه با روحیه یک سازمان پیشاهنگ سازگاری ندارد.

به بیان وضعیت اسفناک «مبارزه/ایدئولوژیک» در «سازمان رهایی» ادامه می‌دهیم. «حمزه» یکی از منتقدان فرد اول این وضعیت را چنین بیان می‌کند: «متأسفانه/این رفیق هم هر چه توهین و تحقیر که یاد داشت (خواست تا) مرا قانع سازد تا ندادن زمین را ضعف/ایدئولوژیک بپذیرم و از خود انتقاد نمایم».

ملاحظه می‌کنیم که فرد اول تلاش می‌کند با توهین و تحقیر، «رفقای» خود را در «مبارزه/ایدئولوژیک» قناعت دهد تا ضعف ایدئولوژیک خود را بپذیرند، اما هیچ بنده خدا پیدا نمی‌شود که به جناب عالی بفهماند که توهین و تحقیر رفقا، جدی‌ترین ضعف ایدئولوژیک یک انقلابی است که از خودخواهی لجام گسیخته، تکبر، تفرعن و خود بالابینی ناشی می‌شود. در عوض چند نفری که

مدیون فرد اول هستند این اخلاق نافرهیخته او را از لحاظ مضمون درست و انقلابی می‌دانند!!

با درنظرداشت فهمی که از مبارزه ایدیولوژیک سازمان‌ها، احزاب و تشکلات انقلابی در جهان داریم، در هیچ جایی دیده نشده است که عضو یک تشکیلات با توهین و تحقیر قناعت داده شده باشد تا ضعف ایدیولوژیک خود را بپذیرد؛ تنها جایی که می‌توانیم چنین موردی را سراغ نمائیم، متأسفانه «سازمان رهایی» است. کشف پذیرفتن ضعف ایدیولوژیک از راه توهین و تحقیر و دشنام، حق انحصاری فرد اول آن سازمان در «مبارزه ایدیولوژیک» است.

اما سؤال کلیدی اینست که آیا وضعیت مبارزه ایدیولوژیک «سازمان رهایی» بهبود یافته یا پس‌رفت بیشتر داشته است؟ برای پاسخ به این سؤال به عقب برمی‌گردیم و وضعیت مبارزه ایدیولوژیک این سازمان را در سال‌های ۱۳۶۵ و ۱۳۹۷ مقایسه می‌کنیم:

«سازمان رهایی» در سند ضربات سال ۱۳۶۵ می‌نویسد: «گاهی افکار و اعمال خاین خالد آغشته به اشتباهات جدی ای بود که آنطوریکه به آنها متقابلاً جدی و قاطع برخورد نمی‌شد.» «واقعیت این است که همین رفقا زمانیکه خاین مذکور (جاوید) بر خر مرادش سوار بود، سکوت، سازش و تائید در برابر وی را پیشه ساخته بود.»

پاراگراف فوق نشان‌دهنده عدم مبارزه سالم ایدیولوژیک در «سازمان رهایی» آن زمان است که از فقدان سانترالیزم دموکراتیک ناشی می‌شود و بیجا نیست که

این سازمان نتیجه می‌گیرد که «سیاست محافظه کارانه و تسلیم طلبانه بر سازمان حاکم» بود و بالاخره درسی که از این سیاست تسلیم طلبانه می‌گیرد اینست که «آن اشتباهات و عواملی را پیدا کند که در اثر آن خائنینی تا رهبری در سازمان رخنه و نفوذ کردند و چرا... این خائنان ناشناخته مانده بودند؟»^{۱۰۷}

آیا «سازمان رهایی» از این رویدادهای خونین درس گرفت؟ پاسخ به این پرسش منفی است. «سازمان رهایی» نه تنها درس نگرفت، بل عاملی را که می‌توانست مانع خیانت‌های بعدی در سازمان شود چنان بی‌رحمانه دفن کرد که با گذشت زمان سایه تیره استبداد و سلیقه فردی بر سازمان چیره گشت و مبارزه ایدیولوژیک هم تا سطح «طبق‌خوری» تنزل یافت. عدم رعایت ساتنرالیزم دموکراتیک در سازمان رهایی یکی از عوامل اصلی خیانت‌های درونی بوده است. بیشترین خیانت‌های زیر و درشت در آن سازمان را اعضای کمیته مرکزی و مسئولین بلندپایه انجام داده‌اند. سؤال اینست که کی‌ها عامل رخنه و نفوذ خائنان تا سطح رهبری سازمان شده بودند؟ مجرای که اینان توانسته بودند از آن طریق تا سطح رهبری برسند، کدام مجرا بود، ساتنرالیزم دموکراتیک یا برخورد سلیقوی فردی؟ اگر ساتنرالیزم دموکراتیک بر سازمان حاکم می‌بود، مبارزه ایدیولوژیک آن تسلیم طلبانه نمی‌بود و تمام سازمان از رأس تا ذیل زیر ذره‌بین واحدهای تشکیلاتی و بالاخره کنگره سازمان قرار می‌داشت، خائنان قطعاً نمی‌توانستند از چشم تیزبین ستاد فرماندهی منضبط، آگاه، متعهد و جسور اعضای سازمان خود را پنهان کنند.

^{۱۰۷} نکاتی پیرامون جمع‌بندی از ضربات سال ۱۳۶۵، ف. رووفی، سپتامبر ۱۹۸۸

با وجود آن همه خون فراوانی که سازمان برای این درس‌گیری داد، اما این درس را به ساحت عمل نه تنها نبرد، بلکه حلقه استبداد تشکیلاتی را روز تا روز تنگتر و تنگتر نمود. این امر نمی‌توانست فاصله عمیق را میان منسویین سازمان به وجود نیاورد و به همین دلیل بود که سازمان به دو طبقه تقسیم شد: «طبقه رفقا» و «طبقه صفوف». «طبقه رفقا» عمدتاً مدیون فرد اول باقی ماند زیرا از برکت او به مقام رسیده بود و به همین علت جرئت انتقاد قاطع و برنده بر فرد اول نداشت. این طبقه نه تحت نظارت قرار داشت و نه هم به کسی پاسخگو بود.^{۱۰۸} «طبقه صفوف» جایگاهی جز برده‌های تشکیلاتی در آن سازمان نداشت. حق این کارگران لال دویدن و بار کشیدن سازمان بود که زیر نظارت جدی «طبقه رفقا» قرار داشتند و از ورای عینک سیاه و سفید آن قضاوت می‌شدند. این مورد را سند «با درس‌گیری...» هم به نحوی اعتراف می‌کند.

اگر «حمزه» می‌نویسد که «درین مقطع زمان «سازمان» ما از بحران‌های شدید بی‌اعتمادی، تشکیلاتی، سیاسی، ایدئولوژیک، انضباطی و غیره از گرایش‌های انحرافی تسلیم طلبانه، جاه طلبانه، فرار طلبانه از مبارزه اصولی و انقلابی رنج می‌کشد» و

^{۱۰۸} «طبقه رفقا» که در آن عمدتاً «مرکزی‌ها» جا دارد، طبقه حاکم «سازمان‌رهای» است. این طبقه، فرهنگ خاص دارد. یکی از مشخصه‌های فرهنگ این طبقه پنهان کردن تمام امتیازات، دروغ، جعل و توطئه علیه دیگران به نام «سازمان» و «رفقا» است. در حالی که منظورشان از «سازمان» و «رفقا» خودشان، یعنی حاکمان خود انتصابی سازمان است. در میان «طبقه رفقا» گروهی داریم به نام «نخبه‌های خانواده». اینان سرتاج فرد اول اند که خود و خانواده‌شان با اعتمادترین افراد شمرده می‌شوند و تمام امتیازات خانوادگی را به نام «سازمان» و «رفقا» دریافت می‌کنند. سازمان عملاً ملکیت خانوادگی اینان است.

«با وصف اهمیت، جایگاه و نیرومندی این حربه در مبارزات درونی و تاثیر گذاری آن روی اعضای تشکیلات بدبختانه در «سازمان» ما طی ۱۷ سال گذشته بسیار ضعیف و حتی جنبه های عملی آن فراموش شده فقط در زبان و نوشته گفته ایم مبارزه ایدئولوژیک یعنی انتقاد و انتقاد از خود اینست که با فراموش کردن این ابزار قوی دچار لیبرالیسم، انارشیزم، اکونومیسم، اپورتونیسم، دگماتیسم، پوپولیسم و غیره «یزم» های ذکر شده» شده ایم، دقیق، درست و به جا می گوید. مسئولیت این همه «یزم» های ارتجاعی و ضد انقلابی در قدم اول بر دوش فرد اول و بعداً اصحاب مرتبط به «طبقه رفقا» سنگینی می کند. اینان به جای این که درسی را که با خون رهبران شهید آموخته بودند به منصفه اجراء می گذاشتند، این درس خونین را فراموش کردند و برای ترضیه خودخواهی، سازمان را با فرهنگ بد و ارتجاعی مزدورمنشی، چاپلوسی، تملق گویی و قهرمان بازی های کاذب آلوده ساختند.

اگر چه «سازمان رهایی» در سال ۱۳۶۵ از خیانت های درونی درس گرفته بود تا «انتقاد و انتقاد از خود را واقعاً به مثابه سلاحی همیشه بران و آماده جهت پاک و رزمنده نگهداشتن ایدئولوژی خود محکم بدست داشته» باشد^{۱۰۹} اما چون در منجلا ب تسلیم طلبی، محافظه کاری، سلیقه بازی، تفرعن و خودخواهی و پول و امکانات غرق شده بود، این درس را که با خون رهبران شهیدش به دست آورده بود چنان به باد فراموشی سپرد که در سال ۱۳۹۷ ناگزیر شد برای خالی نماندن عریضه و مصرف داخلی دوباره بنویسد: «مرکزیت خود را در برابر اعضا مسئول

^{۱۰۹} جزوه ضربات سال ۱۳۶۵ بر سازمان - سازمان رهایی افغانستان

و پاسخگو ندانسته و در مواردی با روحیه ای فیودالی و کماندستی با آنان برخورد می کرد و در مقابل صدور فرمان خود فقط سکوت و سر به زیر بودن را می خواستند... لنگیدن در کار انتقاد از خود نیز از بیماری های مرکزیت به شمار می رفت... دید فیودالی احترام به سن و سال یا زننده تر از آن روابط دیرینه و اندیوال بازی، جوانان را از انتقاد بر رفقای سالمند باز می داشت و...»

وقتی یک تشکل انقلابی با مبارزه پیگیر و جان فشانی های صادقانه ی رفقای خود درس خونی گرفته باشد که باید انتقاد و انتقاد از خود را به مثابه سلاح برنده به کار برد، اما پس از دهه ها در کار انتقاد از خود بلند و بالاخره سازمان را به یک سازمان انجویی، خنثی، پول محور و خانوادگی مبدل کند، آیا لازم نیست فرد اول آن سازمان را برای فراموشی این درس خونین که از خودخواهی و تکبر فردی او ناشی می شود، پشت میز محاکمه تشکیلاتی کشاند و او را مورد بازخواست انقلابی قرار داد؟ این حرف که «دید فیودالی احترام به سن و سال یا زننده تر از آن روابط دیرینه و اندیوال بازی، جوانان را از انتقاد بر رفقای سالمند باز می داشت...» در سازمانی که بر آن استبداد فردی حاکم بود/ است حرف مفت و جوک است.

دو سناریو را می توان برای مبارزه ایدیولوژیک در «سازمان رهایی» مطرح کرد: سناریوی واقعیت و سناریوی لاف و پتاق. از واقعیت ها آغاز می کنیم. «سازمان رهایی» می گوید: سست و کاهل است؛ دارای مرکزیت غیر فعال است؛ تصمیم گیری ها انحصاری است؛ در انتقاد از خود هم کادرها و هم اعضای مرکزیت صراحت ندارند؛ مرکزیت و کادرها انتقاد از خود را عملاً آبروریزی

می‌پندارند؛ شخصیت مارکسیستی در این سازمان گم است؛ مطالعه منظم موجود نیست؛ هم‌رنگ جماعت است؛ درک عامیانه، غیر مارکسیستی و مبتذل از کار توده‌ای دارد؛ برخورد مردسالارانه و ضد مارکسیستی به زن دارد؛ توجه به منافع شخصی و خانوادگی در آن موجود است؛ تحت تأثیر وقایع روز است و پشت «آن چه متداول روز است» روان است. در کنار این، اپورتونیست است، با توده‌ها پیوند ندارد، مرکزیت با بدنه جوش نخورده، از انتقادات، مسایل و نظرات اعضا آگاه نبوده و اگر آگاه هم بوده به آن‌ها به فوریت و مسئولانه برخورد نمی‌کرده؛ رابطه مرکزیت با اعضا بوروکراتیک، بالابینانه، سراسبی و غیر صمیمانه است؛ در عرصه تشکیلاتی لیبرالیزم شدیداً موجود است، به علنی‌گرایی غلتیده، فرهنگ غیر پرولتری را ترویج کرده، در سیمای رفقای سازمانی می‌توان لیبرال‌ها را دید نه انقلابیون مصمم؛ کار در روستا منحنی حلقه اصلی را حفظ نکرده، در ایجاد مجامع توده‌ای سرتاسری یا حتا محلی سعی کافی به خرج نداده، شکاف عمیق بین تفکر و عمل در آن موجود است، حضور زینده یک سازمان چپ را نداشته است، دچار آفت ذهنی‌گرایی بوده است، کارش نتایج دلخواه نداشته است، در عرصه‌هایی رخوت داشته است، خوره ذهنی‌گرایی و عدول از اصول مارکسیستی در آن راه یافته است، تماشاچی حوادث باقی مانده است، تحرک لازم را نداشته است و فرصت‌های برگزاری کنگره را از دست داده و مرکزیت انتخابی نداشته است و راست‌رو بوده است.

واقعیت‌های فوق نشان‌دهنده اینست که این سازمان در سی و چند سال گذشته مبارزه ایدیولوژیک انقلابی نداشته است. در این سازمان به جای این که مبارزه ایدیولوژیک سالم، صفای انقلابی را تضمین کند و روحیه انقلابی را صیقل بزند؛

با فرهنگ عقب مانده ارباب - رعیتی روبرو هستیم که مناسبات رفیقانه را از میان برده، سازمان را کم و بیش شبیه به درباری ساخته که در آن حاکم مطلق العنان هر چه دلش بخواهد همان می کند. وقتی به جای سانترالیزم دموکراتیک در یک سازمان استبداد سراسبی و توهین آمیز حاکم باشد، آیا لاف و پتاق از مبارزه ایدیولوژیک در آن منطقی به نظر می رسد؟

این سازمان طبق عادت همیشگی، لاف هایش را فراموش نمی کند. در کنار لاف زدن در بسا موارد، در عرصه مبارزه ایدیولوژیک نیز پف می کند: «سازمان ما که روشنفکران پر ادعا اما جبون را طی مبارزه ی ایدیولوژیک، اصلاح و یا از صفوفش رانده است»، «آنانی که می کوشیدند با انتقادهای ناوارد - و گاه حتی وارد - تعدادی را جلب کنند، عموماً با تمسخر روبرو می شدند چون کسانی بودند عقده مند و ترسان از عمل انقلابی. وقتی به آنان حالی می شد که اگر قصد گریز از مبارزه نیست، در این و آن پراتیک مطرح برای سازمان سهم بگیرند، آرام پا پس کشیده و چهره زرد شان برملا می شد و دیری نپایید که برخی از آنان متاسفانه حتی از گریبان خادی ها سر کشیدند»، «تقریباً همه ی ناراضیان از موضعی راست، ترس از مبارزه، گله و گذاری های عامیانه و دویدن پشت منافع شخصی، سازمان را ترک گفته اند.»

لاف های چاپخانه یی برای ظاهر شدن لبخند بر لب ها گاه بد نیست، اما لاف سیاسی زجر دهنده است. سازمانی که منسوبین آن به گفته «حمزه» «زندگی تقریباً مشابه و عملکرد تقریباً مشابه پوشالیان را اختیار کرده باشند»، «زندگی نرم و گرم روشنفکری» داشته باشند، «زندگی در قصرهای زرق برق دار با کرایه های سرسام

آور» را برای خود ترجیح داده باشند، «آسایش و آرامش مرفه» داشته باشند، در «قصرهای مجلل» مبارزه کنند و با «سوار شدن طیاره های کام ایر» پیوند مردمی بزنند و «پشت میزهای کامپیوتر و بلاگ انترنیتی و داشتن صفحه فیس بوک» مبارزه کنند و در نهایت «از داخل تاکوی ها» کار کنند؛ غرق «نوجوگرایی» باشند و به گفته «م.د» نیاز به «خشره کاری» و «تفنگ برداری» نداشته باشند و دلباخته بهار عرب شده باشند، چرا باید در چنین سازمانی و در چنین «عمل» چهره منتقدان آن سازمان زرد شود؟ کجای این عمل انقلابی و زندگی آن مشقت بار است که منتقدان آن سازمان از ترس، سازمان را ترک گویند؟ شرافتمندانه باید گفت روزگاری که سگان گلبدینی و جمعیتی رد پای انقلابیون را بو می کشیدند و اعضای «سازمان رهایی» در بدترین شرایط معیشتی در خدمت سازمان قرار داشتند؛ صدها تن با سازمان بودند و ماندند ولی وقتی رایحه سمی پول در سازمان پیچیدن گرفت و زندگی خرده بورژوا مابانه بر آن حاکم شد و فاصله طبقاتی در درون سازمان زیادتیر شد، رفتن ها و ترک کردن ها نیز از آن سازمان بیشتر و سریع تر شد.

سازمانی که به گفته خودش «در دایره بی عملی غوطه ور» باشد، «بتلا به اپورتونیسیم راست» آن را از تحرک انداخته باشد، «رخوت» بر آن حاکم باشد، «خوره ذهنی گرایی و عدول از اصول مارکسیستی در آن راه» یافته باشد، «تحرک لازم» نداشته باشد، دارای «سطح نازل مبارزه» باشد، «موید کنفرانس بن» باشد، «سرمست کار علنی باشد»، «لیبرال های مصروف کار علنی باشد»، از «مزایای تحصیل و زندگی شهری» بهره مند باشد، به «آفت ذهنی گرایی» مبتلا باشد، دنباله رو کرسی و «تماشاچی حوادث» باشد و یک زندانی سیاسی هم نداشته باشد...

کجایش ترسناک است که سبب گریز منتقدان اش شود؟؟ چرا ترک این سازمانی که در بی عملی غوطه می زند، سرمست لیبرالیزم است، مویید اشغالگران بوده و مزایای تحصیل و زندگی شهری را فراهم می سازد و از همه مهمتر «تماشاچی» ای بیش نیست؛ دال بر جبن و ترس منتقدان این سازمان از مبارزه باشد؟ آیا رفتن از این «آسایشگاه مرفه»، جبن و ترس است؟؟ شرافتمندانه بگوئید کدام عضو مرکزیت «سازمان رهایی»، کدام کادر و حتی کدام عضو حرفوی آن سازمان زندگی یک پرولتر و یک کارگر و یک دهقان زحمتکش و تهیدست را دارد که انسان های «ترسو» نتوانند آن را تحمل کنند و سازمان را برای ترس از زندگی مشقت بار ترک گویند؟؟ همه می دانیم که سطح زندگی معیشتی افراد حرفوی در آن سازمان بسیار بالا رفته است، بالاتر از سطح زندگی یک خرده بورژوازی مرفه. هیچ عضو حرفوی را در سازمان نمی توان یافت که زندگی مشابه به یک پرولتر و یک دهقان تهیدست داشته باشد؛ بگذریم از این که اعضای مرکزیت همیشه زندگی متفاوت تر و مرفه تر نسبت به برده های تشکیلاتی حرفوی داشته اند. حال چرا با ملاحظه چنین زندگی خرده بورژوامابانه «ترس» بر منتقدان آن سازمان مستولی شود و از «این زندگی نرم و گرم» بگریزند و برای لقمه نانی در بیرون عرق بریزند؟ این اتهامات «ترس»، «جبن» و «فرار» و... فکاهی هایی است سخت بی نمک و بی مزه که سال هاست از سوی رهبری تکرار اندر تکرار گفته می شود و خریدار ندارد!

همه آنانی که در «سازمان رهایی» بوده اند، به خوبی می دانند که با گذشت هر سال، زندگی سیاسی در آن سازمان ساده تر و راحت تر شده می رود. زمانی اعضای سازمان با دستگیری، بازداشت، کار مخفی مشقت بار، شکنجه، دوری از خانواده

و عزیزان، جبهه رفتن‌ها، زندان، شهادت و خون دادن حیات سیاسی سازمان را تضمین می‌کردند، اما حال چه؟ مگر دوییدن برای انجوا، جامعه مدنی، حزب علنی و سرکاری و کنفرانس‌های ارتجاعی و استعماری و زندگی روشنفکرانه در خانه‌های سازمانی و رسیدن به سکالرشپ‌های غرب و سبق خواندن اولادها در لوکس‌ترین مکاتب کابل کجایش مبارزه انقلابی است که از آن باید ترسید و مبارزه ایدیولوژیک را بهانه قرار داد و فرار کرد؟؟

عالی جنابان، از این خواب خرگوشی بیدار شوید! بر ندایی که یک تن از اعضای سابقه‌دار مرکزیت پیشین آن سازمان سر داده، درنگ کنید. «حمزه» بسیار دقیق می‌نویسد: «آیا گاهی رهبری «سازمان» ما روی این عامل درونی هم فکر کرده چقدر ملامت و سلامت است یا اینکه ذهنی گرایانه یک جانبه شروع کرده به تبلیغات با دادن انواع پسوندها و پیشوندها، گریزی، فراری، تسلیم طلبی، ترسو، مزدور و غیره... این نوع برخوردهای ذهنی گرایانه ما را به هیچ جای نرسانده به جای آن بهتر بود روی واقعیات عینی خود تمرکز کنیم که خود ما چقدر کمبود داریم تا چه حد از خط اصولی و انقلابی انحراف کرده ایم.»

این کنه مطلب است. مبارزه ایدیولوژیک را آلوده ساختن و انگ فراری و بزدل زدن به منتقدان خود جز لاف و پف برای آن سازمان هیچ سود دیگری ندارد. خود را تکان دهید، این قصه هزار و یک شب را یک طرف بگذارید، راه را برای مبارزه ایدیولوژیک با شیوه رفیقانه باز کنید. با استبداد، با مرکزیت فرمایشی و با تاپه زدن‌های «جبن» و «ترس» راهی را که می‌پیمایید، آخرش به ترکستان می‌رسد.

تسلیم طلبی تشکیلاتی بستری برای تسلیم طلبی ملی - طبقاتی

فقدان سانترالیزم دموکراتیک و نبود مبارزه ایدیولوژیک سالم منجر به فساد و تعمیق آن در عرصه‌های گوناگون می‌شود. یکی از این عرصه‌ها تسلیم‌طلبی یک سازمان است. وقتی تک‌روی، تصمیم فردی توأم با استبداد تشکیلاتی بر حیات یک سازمان حاکم شود، ایستگاه آخری آن تسلیم‌طلبی نام دارد. مبدای تسلیم‌طلبی ملی - طبقاتی، تسلیمی و سجدود تشکیلاتی در مقابل استبداد و امپراتوری فرد اول است. وقتی «تقدس» فرد اول چنان در سازمان ریشه دوانده باشد که بد زبانی‌اش هم «ارشادات داهیانه» و «آموزنده» تلقی گردد؛ چرا آن سازمان در منجلاب تسلیم‌طلبی ملی - طبقاتی فرو نرود؟

سازمان انقلابی افغانستان در نوشته‌های متعدد به بخش‌های گوناگون تسلیم‌طلبی «سازمان رهایی» پرداخته است. «سازمان رهایی» نه تنها در سند «با درس گیری...» انتقاد از خود شایسته و صادقانه در عرصه تسلیم‌طلبی ملی - طبقاتی انجام نداده، ریشه‌های آن را تشخیص نکرده، به جراحی آن نپرداخته، بل با چونه‌پاشی و شیرغلت زدن، شهادت انقلابی انتقاد و انتقاد از خودش را بار دیگر زیر سؤال برده و با انتقاد از خود آبکی تلاش کرده به شعور توده‌ها و جنبش انقلابی افغانستان توهین کند.

تسلیم‌طلبی ملی - طبقاتی «سازمان رهایی» اظهر من الشمس است. بهتر خواهد بود دمل چرکین تسلیم‌طلبی این سازمان را توسط یک تن از اعضای پیشین و سابقه‌دار مرکزیت نشتر بزنیم تا جرم و میکروب آن به خوبی مشاهده شود. «حمزه» می‌نویسد: «خاصاً از ۲۰۰۱ تا امروز ما دچار گمراهی مفراط شده ایم. از پروسه

بدنام اشغالی و پوشالی به سردمداری امپریالیسم امریکا و سرمایه داری جهانی و حمایت ارتجاع جهانی و منطقه و همه نیروهای ضد انقلابی داخلی و خارجی یک جبهه سیاه را علیه نیروهای مترقی، انقلابی، چپ و دموکراتیک تشکیل داد ما دنباله رو این پروسه بدنام و جبهه سیاه شده ایم مثال روشن شرکت در لویه جرگه اضطراری، لویه جرگه قانون اساسی، انتخابات (ریاست جمهوری، پارلمانی، شورای ولایتی)، حزب سازی، تظاهرات نمایشی...» «... بدبختانه طی ۱۷ سال آخر دوره اشغال مبارزه انقلابی و ایدیولوژیک را کنار تحت عنوان به اصطلاح مبارزه بدنام دموکراتیک - رسمی و علنی را اختیار که در حقیقت مبارزه طبقاتی، انقلابی چه که مبارزه ملی و میهنی را نقض کرده ایم حتی به نحوی اشغال را تائید» کردیم.

با وجودی که این عضو سابقه دار و پیشین مرکزیت سال های سال در برابر تسلیم طلبی «سازمان رهایی» سکوت کرده بود و به انتقادات سازمان انقلابی افغانستان که در شماره های متعدد «به پیش» (ارگان سیاسی - تیوریک سازمان) و سایر نوشته های سازمان تدوین شده، ارزشی قائل نشده بود، اما موضع گیری اخیر او را هرچند با تأخیر، صادقانه ترین موضع گیری یکی از بالاترین اعضای مرکزیت سازمان در قبال تسلیم طلبی آن سازمان می دانیم.

«سازمان رهایی» که ادعا می کند «از بیان ضعف های مان نترسیده و خواهیم آموخت که بر آنها فایق آییم»، در حالی که ترس و رعشه تمام بدنه آن را فرا گرفته، با لکنت تسلیم طلبی ملی - طبقاتی خود را می خواهد اشتباه جا بزند؛ با وجودی که می داند خیانت عمیق به جنبش انقلابی، به چپ، به وطن و مهمتر از

همه به توده‌ها انجام داده است. تسلیم‌طلبی ملی - طبقاتی ضعیف نیست، اشتباه نیست، انحراف نیست، صاف و ساده خیانت است. این سازمان که چندین سال متواتر برای کمری عرق ریخت، در بن اول و دوم در کنار جنایتکاران و دژخیمان و استعمارگران نشست؛ دست‌های او‌باما و هیلری کلنتن را در واشنگتن و کابل فشرد و جایزه‌های فراوان از ستمگران ناتویی دریافت کرد و مست پروژه‌های اشغالگران بود و است؛ عمیقاً در منجلاب تسلیم‌طلبی ملی - طبقاتی فرو رفته است. همیاری با اشغالگران با تخدیر سیاسی مردم و خواباندن شعور سیاسی توده‌ها با شعار «مرگ بر جنگ سالاران» این سازمان را برای پیشبرد «فعالیت‌های مشکوک» ناگزیر ساخت اشغال‌عریان، آشکار و خونین امپریالیزم امریکا و مولفین‌اش را عمداً نیند و آن را «مدخله» از جنس مثبت ارزیابی کند. حال که فرصت داشت تا بر این دمل چرکین نشتر بران و بیرحمانه بکشد و خیانت خود را جمعبندی کند، متأسفانه باز هم دروغ می‌گوید:

«از اشتباهات سیاسی ما هم این بود که اشغال افغانستان توسط امریکا و «ناتو» را در ابتدا «مدخله» نامیدیم. تصور می‌کردیم امریکا و متحدان با درس‌گیری از گذشته، خود را در باتلاقی نخواهند افکند که تجاوزکاران روسی را از پا درآورد. همچنین با تحلیلی اشتباه آمیز از وضع جهانی و مشخصاً امپریالیزم، پاییدن امریکا را در کشور پس از سقوط طالبان بعید می‌دانستیم. اگر چه از لحاظ تیوریک نسبت به سرشت امپریالیزم امریکا و ناتو دچار هیچ توهمی نبودیم ولی خطای مذکور می‌رساند که در یک برخورد مشخص، از آن چهارچوب علمی و تیوریک که درستی آن در اطراف و اکناف جهان مکرراً به اثبات رسیده است

خارج شده و اهداف استراتژیک امپریالیزم امریکا و متحدان را در افغانستان ندیدیم.»

این پاراگراف با چند دروغ درشت آلوده است:

دروغ اول - «از اشتباهات سیاسی ما هم این بود». این دروغ «ما» دروغ درشت است. سند «با درس گیری...» خود می گوید که این «ما» دروغ است. مسئولیت تسلیم طلبی آن سازمان را فاعل «ما» ندارد. این مسئولیت بر دوش همان فرد اول است که هر کاره بود و است. فرد اول خودش در سند «با درس گیری...» نوشته است: «... اغلب اوقات تصمیم گیری ها منحصر به یکی دو فرد می شد» «... در نتیجه کارها و تصمیم در هر مورد چه خوب و چه نادرست در دست یکی دو نفر متمرکز می شد.» این «یکی دو نفر» که همان فرد اول است، **باید** مسئولیت این خبط سیاسی را بپذیرد.

دروغ دوم - «اشغال افغانستان توسط امریکا و «ناتو» را در ابتدا

«مداخله» نامیدیم». ابتدا، یعنی سال اول، سال دوم، سال سوم، سال چهارم؟ از کدام ابتدا گپ می زنید؟ شما تا ۲۲ حمل ۱۳۸۹ اشغال افغانستان را «مداخله» می خواندید، درست چیزی کم یک دهه. پس از ایجاد گروه پیشگام افغانستان در عقرب ۱۳۸۵ و متعاقباً تأسیس سازمان انقلابی افغانستان در ۱۳۸۷ و افشای سیاست های تسلیم طلبانه «سازمان رهایی» توسط سازمان ما تحت فشار قرار گرفتید و ناگزیر شدید فقط کلمه «مداخله» را به اشغال تغییر دهید، اما سایر روابط و نهادهای تان کمافی السابق «مداخله ای» باقی ماند.

دروغ سوم - «تصور می کردیم امریکا و متحدان با درس گیری از گذشته، خود را در باتلاقی نخواهند افکند که تجاوزکاران روسی را از پا درآورد». وقتی می نویسید «در «مشعل رهایی» علت کمبودهای جنبش «تاریخ کوتاه جنبش مارکسیستی، کمبود معرفت، فقدان تجربه عملی مبارزاتی» گفته شد. امروز هیچ کدام از این ها علت نیست. چهار دهه هم برای ارتقای معرفت و تجربه یابی مدتی کافیست و هم برای پی بردن یک سازمان به ریشه عقب ماندگی و رکودش». پس این «تصور» کردن با این معرفت چهار دهه‌ای دروغی بیش نیست.

دروغ چهارم - «با تحلیلی اشتباه آمیز از وضع جهانی و مشخصاً امپریالیزم، پاییدن امریکا را در کشور پس از سقوط طالبان بعید می دانستیم». چطور می توانیم باور کنیم سازمانی که تا سه سال پیش از تجاوز امریکا بر افغانستان، تحلیل خوب از وضع جهانی و امپریالیزم و بخصوص امپریالیزم امریکا داشته، یک باره در منجلاب «تحلیل اشتباه آمیز» بیفتد؟ به این موضوع بر می گردیم.

دروغ پنجم - «... اهداف استراتژیک امپریالیزم امریکا و متحدان را در افغانستان ندیدیم». چطور می توان باور کرد که این سازمان که تا سه سال پیش از اشغال افغانستان اهداف استراتژیک امریکا و متحدانش را در افغانستان به خوبی می فهمید، یک باره آنرا نبیند؟

به دروغ های سوم، چهارم و پنجم بیشتر می پردازیم. با وجودی که «سازمان رهایی» کمبود معرفت و تجربه را دیگر علت کمبودهایش نمی داند و فقر

تیوریک را علت ریشه‌ای جدی‌ترین پسماندگی‌هایش هم نمی‌پذیرد و یک لاف هم اضافه می‌کند که در پاسخ به تقریباً هیچ مسئله انقلاب افغانستان نبوده که از نظر تیوریک در مانده و بالتیجه نتواند گامی به پیش نهد؛ پس چگونه است که نه از جنایات عملی امریکا در جاپان می‌آموزد، نه در ویتنام، نه در لائوس، نه از بمباران روزانه طیاره‌های «ب۵۲» بر توده‌های زحمتکش افغانستان در یک دهه؟ این چه نوع سازمانی است که با وجودی که جزوه‌های «سی‌آی‌ای و جنبش مقاومت ما» و «دست امپریالیست‌ها در کلیه مناطق پر خون و آشوب جهان در کار است» را نشر کرده، اما یک‌باره گنگس و گول می‌شود، نه اشغال را می‌بیند، نه استراتژی امپریالیست‌های امریکایی را، نه مزدور بودن کرسی را و نه...؟

«سازمان رهایی» از امپریالیزم و اهداف استراتژیک آن آگاهی کافی داشت و می‌دانست که با تجاوز امریکا و ناتو افغانستان اشغال شده است. می‌دانست که امپریالیست‌ها پس از اشغال و تجاوز برای پایدن در کشور ما پایگاه می‌سازند، از صدها پایگاه امریکایی حتی در کشورهای که در اشغال امریکا نیستند، خبر داشت؛ اما چرا خود را به گنگسی و پکری زد و تا سطح غرق شدن در منجلاّب تسلیم‌طلبی پیش رفت؟

پاسخ روشن است: دوره طالبان را به یاد داریم. دوره‌ای که سازمان برای پیدا کردن پول، انجو و بعد چندین انجو راجستر کرد. با تأسیس این نهادهای مدنی، پول بر «سازمان رهایی» باریدن گرفت (هرچند قبل برین نیز از طرق مختلف و نهادهای مختلف جاسوسی پول‌های بادآورده زیادی را نصیب شده بود). همه به یاد داریم که جوپه جوپه خارجی تحت نام‌های گوناگون به مراکز مهاجرتی این

سازمان هجوم می آوردند، ماه‌ها اتراق می کردند و پول می دادند.^{۱۱۰} این جوپه‌ها چنان سازمان را مصروف ساخت که هم و غم‌اش را کار انجویی، امور خیریه، شرکت در کنفرانس‌های خارجی و میزبانی و پذیرایی از مهمانان بنگاه‌های غرب ساخت. خوش و بش با غربی‌ها، این سازمان را از برش انقلابی تهی ساخت و برای ربودن بیشتر دل غربی‌ها، در بسا موارد تلاش نمود تا کلمات «انقلاب» و «انقلابی» را به دلخواه غربی‌ها توضیح و تعریف نماید. این وضعیت چنان دردناک پیش رفت که بالاخره حوصله یکی از کادرهای سابقه‌دار سازمان را لبریز ساخت و در یکی از جلسات با حضور فرد اول بر این «مهمان‌نوازی»ها و اعزام رفقای دختر و بخصوص دختر زنده‌یاد رفیق احمد به کشورهای خارجی انتقاد جانانه نمود و گفت: روح بزرگ رفیق احمد و راهب ما را نخواهد بخشید اگر از رفتن دختران به خارج جلوگیری نکنیم؛ اما بنابر پتکه و «خویشاوندی» با فرد اول، در اولین دقیق شروع جلسه روز بعد از انتقاد درست و انقلابی‌اش با انتقاد از خود غیرانقلابی متأسفانه منصرف شد!

فضای انجویی چنان بر «سازمان رهایی» حاکم شد که یکی از جلسات عمومی برای گزارش نشست امپریالیستی بن اول اختصاص یافت و سایر نشست‌ها برای گزارش نمایندگان بازگشته از سفرهای امریکا، جاپان، اروپا و... مختص گردید. و از این که سازمان توانسته بود در نشست بن اول در حلقه سوم و چهارم جا خوش کند، چه کف زدن‌ها و فخر فروشی که نشد! بستر تسلیم‌طلبی «سازمان

^{۱۱۰} سازمان انقلابی افغانستان نظراتش را در مورد کمک‌های امپریالیستی در جزوه «کمک‌های امپریالیستی، «استفاده تاکتیکی» یا همگام شدن با سیاست‌های امپریالیستی؟» واضح بیان کرده است.

رهایی» از همینجا هموار شد. پول‌های غرب چنان این سازمان را کور و کر و لال ساخت که بیچاره نتوانست اشغال افغانستان را ببیند و ناله و فریاد زحمتکشانی را که توسط «ب۵۲» امریکا بلاوقفه سلاخی می‌شدند، بشنود و بشوراند.

با در نظر داشت این وضعیت، اشغال امریکا را «مدخله» خواندن، اشتباه سیاسی نه، بلکه تسلیم‌طلبی ملی - طبقاتی است. دالر و یورو و امکانات انجویی راه جدیدی پیش روی سازمان گشوده بود که طبعاً نمی‌توانست هم خدا را داشته باشد هم خرما را. در غیر آن چطور امکان دارد سازمانی که سه سال پیش از اشغال، از امپریالیزم امریکا «تصور» دیگری داشته باشد، با اشغال تصورش ۱۸۰ درجه تغییر بخورد؟ چطور یک سازمان مارکسیستی می‌تواند باور داشته باشد که امریکا و متحدانش از گذشته «درس» می‌گیرند، در حالی که سرشت تجاوزکارانه امپریالیست‌ها را به خوبی بدانند؟

این «مداخله» خواندن اشغال امریکا، آن‌هم از نوع مثبت آن، بسیار مشکوک به نظر می‌رسد. زیرا: «سازمان رهایی» سه سال پیش از اشغال کشور توسط امپریالیزم امریکا، این امپریالیزم جنایتکار و متحدین مخوف آن را به خوبی می‌شناخت، به همین خاطر نوشته بود: «امپریالیست‌ها و سگان بنیادگرا و غیر بنیادگرای آنان که دیگر خود را یکه تاز میدان احساس می‌کنند به انواع و اقسام حیل‌گری‌ها، دست‌درازی‌ها، مداخلات و جنایات در نقاط مختلف جهان دست زده می‌کشند زیر نام «نظم نوین جهانی» و «حقوق بشر» و زیر «چتر سازمان ملل» با شیوه‌های نوینی به استعمار و مکیدن خون زحمتکشان و نابود کردن جنبش انقلابی پرولتاریایی بپردازند.» «در تمام نقاط جهان که آتش جنگ‌های قومی و

مذهبی و لسانی و منطقی و... در آنها شعله وراست دست امپریالیست ها و در راس امپریالیزم خون آشام امریکا در کار است.» - با تجدید سوگند در راه مارکسیزم قهقهه امپریالیست ها را در دهان شان بخشکانیم! ۲۱ اپریل ۱۹۹۸، فیصل آباد، پاکستان

معلوم نیست که این امپریالیزم خون آشام امریکا از چه رمل و اسطرابی کار گرفت و چگونه «سازمان رهایی» را چُف و منتر کرد که یک باره شعار سه سال قبل خود را فراموش کند و در خدمت امپریالیست های خون آشام قرار گیرد؛ احتمالاً امکانات انجویی ارزشمندتر از خون توده های زحمتکش افغان و سوگند در راه مارکسیزم بود؟ اگر چنین نبود، سازمانی که در ۱۹۹۸ با تجدید سوگند در راه مارکسیزم قهقهه امپریالیست ها را در دهان شان می خشکاند، چرا یک باره در ۲۰۰۱ با قهقهه امپریالیست ها مست و خمار شد و در و دروازه مارکسیزم را عملاً بست؟ «سازمان رهایی» که در سند فوق الذکر اعلام کرده بود «خروش نبرد انقلابیون در پیرو، ترکیه، نیپال، ایران، کردستان، مکسیکو، کلمبیا، فلیپین، هندوستان و سایر نقاط جهان دست نشاندهگان امپریالیزم را لرزان و متوحش ساخته است» چگونه به این نتیجه رسید که تحت اشغال امریکا با پروژه اشغال و تجاوز همیار و همنا شود؟ «سازمان رهایی» که در ۱۹۹۸ نوشته بود «چشم امید توده به سوی انقلابیونی است که در سرلوحه کار و سیاست شان دفاع از استقلال و رنجبران و آشتی ناپذیری به هرنوع وابستگی حکم بوده» چطور شد که یک باره در خدمت اهداف ستراتژی یک امپریالیزم امریکا و متحدان او قرار گرفت و توده ها را فراموش کرد و هر چه بود به پای «جامعه مدنی» و «جامعه جهانی» امپریالیستی گذاشت؟ «سازمان رهایی» که سه سال پیش می گفت «آنانی که بطور خلل ناپذیر

به اندیشه های انقلابی وفادار اند و از اوضاع جهان تحلیل عملی دارند بحران های کنونی نه اینکه به هیچ وجه آنان را متزلزل نساخته بلکه برعکس اعتقادشان را به حقانیت و درستی راهی که شناخته اند عمیق تر و استوارتر می سازد» چگونه شد که سه سال بعد دچار «تحلیلی اشتباه آمیز از وضع جهانی و مشخصاً امپریالیزم» شد و به جای استوار ماندن بر حقانیت و درستی راهش، به میلیون ها انسانی که تحت بمباردمان «ب۵۲» اشغالگران قرار داشتند، چنین پیام داد: «از زمان بر سر قدرت آمدن دولت های عبوری انتقالی و مداخله کشورهای سهیم در ائتلاف ضد تروریسم، شرایطی به وجود آمد که نیروهای ملی و دموکراتیک توانستند سر بلند کنند و دست به تشکیل سازمان ها، مجامع و انجمن هائی بزنند، تا بتوانند شرایط موجود را تحلیل نموده با مغتنم شمردن آن راه نجات از حاکمیت تفنگ سالاری و رسیدن به رفاه و سعادت مردم را دریابند.» - ماه اسد ۱۳۸۲

چرا و چگونه چنین شد؟ کدام کمیت ها ننگین و آلوده شدند که کیفیت چنین لجن مال و ملوث شد؟

«سازمان رهایی» که قبل از تأیید اشغال با چند فیر راکت از خلیج بر پایگاه های القاعده و طالبان به خشم آمده بود و آن را چهره متجاوز و جنایتکار امریکا می دانست و در ۱۷ سنبله ۱۳۷۷ با خشم نوشته بود: «چند روز قبل امپریالیزم/ امریکا مناطقی در افغانستان و سودان را مورد حمله موشک ها قرار داد و بدینصورت یکبار دیگر چهره متجاوز و جنایتکار خود را به نمایش گذاشت» چرا سه سال بعد، غرش و بمباران «ب۵۲» های بیش از صد هزار نیروی امپریالیستی را بر

توده‌های زحمتکش افغانستان نه تنها ندید، بل به نحوی به تطهیر این جنایت پرداخت و با سردمداران این جنایت عکس‌های یادگاری قاب زد؟

«سازمان رهایی» که در اعلامیه سال ۱۳۷۷ تحت عنوان «تجاوز امپریالیزم امریکا به افغانستان را با سرنگونی نوکران جهادی و طالبی اش پاسخ گوئیم!» نوشته بود: «تحمیل جنگ و تجاوز به کشورهای فقیر در ماهیت امپریالیزم نهفته است که بدون آن نمی تواند به حیات زورگویانه و خونبارش ادامه دهد. امپریالیزم امریکا که خود را یک تاز می داند و با استفاده از چماق حقوق بشر و دموکراسی بفرق مخالفانش می کوبد، وقتی منافعش اقتضا کند دیگر نه حقوق بشر برایش محترم است و نه دموکراسی و حاضر است برای دستیابی به خواستش هزاران انسان بی گناه را به نیستی و تباهی سوق دهد و به پشتیبانی از خون آشام ترین رژیم ها و نیروها برخیزد» چرا یک باره عاشق سینه چاک حقوق بشر امریکایی و دموکراسی امریکایی شد و تا توانست برای آن عرق ریخت؟ چرا همدست با امپریالیست ها «چماق حقوق بشر و دموکراسی» امپریالیستی را بفرق توده ها فرود آورد و برنامه سایه دارش را چنین درج تاریخ کرد: «استقرار و تحکیم پایه های دموکراسی و دفاع از آن به هر شکل موثر؛ دفاع از اعلامیه جهانی حقوق بشر و منشور سازمان ملل متحد»!! منشور همان سازمان ملل متحد «که تارهای حرکتش در دست قدرت های امپریالیستی و در درجه اول امریکا است» - دست امپریالیستها در کلیه مناطق پر خون و آشوب جهان در کار است، اسد ۱۳۷۲، سازمان رهایی افغانستان

همین سازمان که مردم را به تحکیم پایه‌های دموکراسی اشغالی و دفاع از آن به هر شکل مؤثر دعوت می‌کرد و دفاع از اعلامیه حقوق بشر و منشور سازمان ملل متحد را برنامه کاری خود اعلام کرده بود، تا سه سال پیش از اشغال درباره دموکراسی امریکایی و حقوق بشر امریکایی نوشته بود: «شعار صلح، دموکراسی، حقوق بشر و غیره که از طرف امپریالیست‌ها بخاطر فریب خلق‌های جهان سر داده شد، بار دیگر و در کمترین فرصت افشا و پاره گردید» و «دشمنان طبقاتی با وسایل گوناگون در تلاش‌اند تا... دموکراسی بورژوازی را نسخه شفابخش دردها برای دنیا تجویز نماید»^{۱۱۱} خود چرا یک‌باره با دشمنان طبقاتی یکجا شد و با وسایل گوناگون تلاش کرد دموکراسی بورژوازی و استعماری را نسخه «سر بلند کردن نیروهای ملی و دموکراتیک و رسیدن به رفاه و سعادت مردم» اعلام کند؟

«سازمان‌رهای» که حتی پس از ۱۱ سپتمبر ۲۰۰۱ نوشته بود: «آیا امریکا باز هم مثل سال ۹۸ در افغانستان حمله‌ی نظامی نموده و در برابر جنایات طالبان و اسامه خون‌هزاران هموطن بی‌گناه ما را خواهد ریخت؟ آیا امریکا فکر می‌کند با چنین حمله‌ای که باز هم قربانی اصلی آن هزاران هزار مردم فقیر ما خواهد بود می‌تواند سرمنشا اصلی تروریزم را بخشکاند یا بر عکس آن را گسترده‌تر و شدیدتر خواهد ساخت؟»^{۱۱۲} چگونه این همه به خاک و خون کشیدن مردم فقیر

^{۱۱۱} «مواضع سازمان ما در بعضی موارد مشخص» - سازمان‌رهای افغانستان. این نوشته خلاف تمام نوشته‌های «سازمان‌رهای» تاریخ تحریر ندارد. اما از محتوای آن بر می‌آید که در زمان حاکمیت طالبان و دو سه سال قبل از اشغال امپریالیزم امریکا نوشته شده است.

^{۱۱۲} مردم افغانستان هیچ ربطی به اسامه و همدستانش ندارند! - ۱۴ سپتمبر ۲۰۰۱

افغانستان را ندید، بر زمین افتادن هزاران هزار تهدست او را تکان نداد و مفتون اشغال امپریالیزم امریکا و ناتو شد و این «مد/خله» را غنیمت شمرد؟

این سازمان که تا سه سال پیش از اشغال امریکا در «مواضع سازمان ما...» در مورد حزب کمونیست چین می نوشت که «سیاست سازشکارانه و محافظه کارانه ای رهبری حزب علیه امریکا و امپریالیست ها نمی تواند جدا از فساد ایدئولوژیک آن حزب تلقی شود» و این حزب را برای «حذف کلمه امپریالیزم در تبلیغات» ملامت می کرد، خود با همیاری با اشغالگران کشور ما و قاتلان مردم فقیر و فرودست ما دچار کدام فساد شد که نه تنها با امریکا و امپریالیست ها از در محافظه کاری و سازش پیش آمد بلکه موید اشغال شد و یکی از عرق ریزان «جامعه مدنی» اشغالگران گردید؟ این سازمان تا جایی پیش رفت که برای خشنودی امریکا و امپریالیست های ناتویی «کشور روسیه را به پرداخت غرامت جنگی و پاک کاری ماین های کشت شده در افغانستان» مکلف ساخت، در حالی که «ب ۵۲» های اشغالگران امریکایی و ناتویی هر روز قریه ها را با خاک یکسان می کردند و با بم های خوشه ای فقیرترین روستائیان را به کام مرگ می کشیدند.

این سازمان در امتداد دروغ های فوق الذکر چند دروغ دیگر نیز می بافد، اما بافنده این دروغ ها که خود را تردست و هوشیار فکر می کند، آگاه نیست که مچ اش گرفته می شود. نویسنده سند «با درس گیری...» ادامه می دهد: «در امتداد همین اشتباه، کزری را به مثابه آدم «سیا» و کسی که حاضر است به خاطر حفظ جان و مقام و شبکه مافیایی خاندانش به هر خیانتی تن سپرد، در نظر نگرفتیم و فکر کردیم منافع امریکا اقتضا می کند تا دولت کزری زیر کنترل جنایتکاران

جهادی نباشد و بنابراین شرایط مساعدی به وجود خواهد آمد که از تضادهای بین جناح بنیادگرا و ضد آن استفاده برد.»

دروغ شاخدار به همین می گویند.

این سازمان که به گونه عمدی شعور انقلابی اش را تعطیل کرده بود، فکر می کند با این دروغ ها دیگران را قناعت داده می تواند. در حالی که کشور ما به مستعمره «جامعه جهانی» تبدیل شده و استقلال سیاسی اش از بین رفته، ایشان «از تضادهای بین جناح بنیادگرا و ضد آن استفاده» می بردند. به بازوی کی؟ به بازوی امپریالیست های قاتل؟! این سازمان بر همه چیز واقف و آگاه بود، همه چیز را پیش از پیش می دانست و بر آن فکر کرده بود، زیرا:

۱. «سازمان رهایی» می دانست که کرزی آدم «سیا» است و به هر خیانتی تن می دهد. همین سازمان سه سال قبل از اشغال امریکا و به قدرت رساندن کرزی به وسیله امریکا نوشته بود: «رسم سی آی ای است که تا زمانی بر مزدورانش دست نوازش می کشد که آنان را کارآمد تشخیص دهد ولی چاکران بیکاره و گستاخش را با سرنوشت نوریگای پانامه ای اش دچار می سازد. در افغانستان نیز دیدیم که چگونه گلبدین و سایر بنیادگرایان را تا دندان مسلح کرده به نام و نشان رساند و بعد که آنان را بیش از حد منفور مردم و نالایق دید، همه را کنار گذاشته نوکران تازه نفس طالبش را به میدان کشید.»^{۱۱۳} و کرزی از جمله نوکران

^{۱۱۳} تجاوز امپریالیزم امریکا به افغانستان را با سرنوشتی نوکران جهادی و طالبی اش پاسخ گوئیم!

- سازمان رهایی افغانستان، ۹ سپتامبر ۱۹۹۸

تازه‌نفسی بود که اشغالگران امریکایی او را به میدان آوردند و این را «سازمان رهایی» بسیار خوب می‌فهمید و می‌فهمد.

۲. «سازمان رهایی» می‌دانست که منافع امریکا اقتضا می‌کند تا دولت کرزی زیر کنترل جنایتکاران جهادی باشد. منطقاً دولت کرزی نمی‌توانست زیر کنترل نیروهای پیشرو و دموکرات باشد. در کجای دنیا دیده شده است که اشغالگران، نیروهای پیشرو، ملی و دموکرات را به قدرت رسانده باشند، که در افغانستان می‌رساندند؟ همین عنوان اعلامیه قبل از اشغال، «تجاوز امپریالیزم امریکا به افغانستان را با سرنگونی نوکران جهادی و طالبی‌اش پاسخ بگوییم!» نشان‌دهنده‌ی چیست؟ مگر با تجاوز و همکاران اشغالگران می‌توان حکومت پیشرو و دموکراتیک داشت؟

۳. «سازمان رهایی» می‌دانست که وظیفه‌اش در زمان اشغال کشور چیست زیرا در همین اعلامیه فوق‌الذکر نوشته بود: «تنها با پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین خواهد بود که دیگر هیچ امپریالیزم یا ارتجاعی نخواهد توانست به این سادگی جرات تجاوز آشکار به میهن ما را به خود دهد»، اما منافع خاص «سازمان رهایی» و فساد ایدئولوژیک حاکم بر آن اقتضا می‌کرد که به موید اشغال و عمال آن تبدیل شود و انقلاب دموکراتیک نوین را با «مل/خله» تعویض کند.

سلسله این دروغ‌ها ادامه می‌یابد. این سازمان که به خوبی می‌داند در منجلاب تسلیم‌طلبی ملی - طبقاتی غرق شده و دچار خیانت به استقلال و توده‌های کشور شده است، تلاش می‌کند با دروغ‌گویی این لکه‌ها را از دامن خود بزداید؛ ولی

تلاش‌اش بیهوده است. لذا در ادامه این تلاش‌ها یک دروغ دیگر تحویل می‌دهد: «ما متوجه نبودیم که امریکا برای داشتن یک دولت پوشالی و پیشبرد اهداف سیاسی و اقتصادی‌اش در منطقه، بر باندهای دالری و هروینی به عنوان مطمئن‌ترین نیروهای نظامی و سیاسی که هم دینی اند و هم از سال‌ها پیش جیره خوارش، تکیه کند و نه این که آنها را کنارزند.»

این سازمان دروغ می‌گوید زیرا می‌دانست که امریکا برای داشتن یک دولت پوشالی و مزدور بر کی‌ها حساب باز می‌کند. به همین خاطر سه سال قبل از اشغال افغانستان در اعلامیه «تجاوز امپریالیزم امریکا به افغانستان...» نوشته بود: «بنیادگرایان تروریست که در افغانستان و ایران و سودان و الجزایر و غیره کشورهای مسلمان مشغول هولناکترین جنایات اند کیستند مگر دست پروردگان و جاسوسان پلید سی‌آی‌ای که مخصوصاً از دو دهه به اینسو با آموزش و حمایت سرشار مالی و تسلیحاتی امریکا به میدان آمده و رشد یافته‌اند»، «امریکا عامل و حامل اصلی تروریزم در جهان به شمار رفته و هم‌اکنون تروریست‌های بنیادگرا در الجزایر، فلسطین، لبنان، افغانستان و... طبق منافع و برنامه امریکا عمل می‌کنند»، «امریکا ضد رژیم‌ها و احزاب بنیادگرا و تروریست بطور کلی نیست، او فقط به این و آن سگ‌هار شده‌اش خشم گرفته و با شکار آنان ضمن دیگر مسایل، می‌خواهد خلق‌ها را مرعوب عملیات «زنبور» مانندش کند.» و بالاخره این اعلامیه را با شعار «مرگ بر امپریالیزم و سگان بنیادگرا و غیر بنیادگرایش!» به پایان می‌رساند. با این موضع‌گیری چگونه باور کنیم که «سازمان‌رهایی» متوجه نبوده که امریکا برای داشتن یک دولت پوشالی و پیشبرد اهداف سیاسی و اقتصادی‌اش در منطقه بر کثیف‌ترین نیروها حساب نمی‌کند؟

«سازمان رهایی» که تا سه سال قبل از اشغال در «مواضع...» نوشته بود: «امپریالیزم به سادگی افسار و طبقات غیر پرولتر را شکار کرده در خدمت سیاست های غارتگرانه اش مورد استفاده قرار می دهد. طبقات غیر پرولتر (دهقانان، خرده بورژوازی) چنان پرورش یافته اند که نه شناختی از امپریالیزم دارند و نه از سیاست های محیلانه و پشت پرده اش»، اما خودش که از امپریالیزم شناخت کافی داشت و با سیاست های محیلانه و پشت پرده آن آشنا بود، چرا به این سادگی به وسیله اشغالگران امپریالیست شکار شد و در خدمت سیاست های غارتگرانه اش قرار گرفت؟

«سازمان رهایی» از ۱۳۸۱ تا ۲۲ حمل ۱۳۸۹ مشاهده می کرد که خون توده ها بی محابا توسط اشغالگران امریکایی - ناتویی می ریزد، سربازان خالکوبی شده اشغالگران بر اجساد دهقانان می شاشند و زنان زحمتکش افغان توسط سگ های شکاری امپریالیست ها دریده می شوند و در کنج و کنار افغانستان قتل عام ستمدیده ترین توده ها ثبت تاریخ خونین کشور ما می شود؛ چرا بر تمام این جنایات چشم بسته و به عوض، به مرحمت امریکا و ملل متحد و یوناما چشم دوخته بود؟ بالاخره وقتی از مرحمت امریکا و ملل متحد ظاهراً ناامید شد، نوشت: «امروز نه امریکا و نه سازمان ملل متحد چه در افغانستان و چه در جهان نیروهای ملی و آزادیخواه را کمک نکرده و نمی توانند حافظ استقلال و آزادی یک کشور باشند. پس انتظار از بیگانگانی که جز منافع درازمدت خود چیزی را نمی شناسند و اکمال کنندگان دشمنان مردم اند، کاملاً بیهوده است»، و با این اعلام: «هجوم نظامی امریکا به افغانستان را یک تجاوز دانسته و خواهان خروج فوری تمام نیروهای خارجی از کشور» می شود.

عجب سازمان «پیشرو»ی که این همه سنگ عمل به سینه می‌زند ولی از سنگ‌پشت هم کندتر «عمل» می‌کند! این سازمان را جویبار خون فرزندان این کشور در این همه سال از خواب تسلیم‌طلبی بیدار نکرد، غرش ب ۵۲ و ضجه‌ها و فریادهای زنان ستم‌دیده و کودکان ستم‌بر افغانستان در گوش آن توفان نشد؛ اما چنان مفتون «مد/خله» شده بود که فراموش کرد یک سازمان انقلابی و کمونیست است.

«سازمان‌رهایی» که تا قبل از اشغال در «مواضع سازمان...» باور داشت: «سازمان با تحلیل از وضع امپریالیست‌ها، ارتجاع منطقه و سگان وابسته به آنها با این اعتقاد می‌رزد که هیچ نیرو و ایدئولوژی نمی‌تواند خلق ما و خلق‌های جهان را از زیر ساطور امپریالیزم و ارتجاع نجات دهد جز حزب کمونیست و ایدئولوژی طبقه کارگر»، چرا یک‌باره رزم‌اش زایل و ایدئولوژی‌اش ساقط و به موید بُن و دولت پوشالی و اشغال تبدیل شد و حزب کمونیست و ایدئولوژی طبقه کارگر را فراموش کرد؟

پاسخ روشن است: فساد ایدئولوژیک در سازمان، اساس تسلیم‌طلبی ملی - طبقاتی آن سازمان بود. ریشه فساد ایدئولوژیک آن سازمان را «حمزه» به خوبی توضیح داده است. به قول او فرد اول سازمان «ارزش بیش از حد به پول قائل است»، «پاشنه آشیل این رفیق پول است و مریض وار به پول ارزش قایل است»، «امکانات پولی را بالاتر از هر چیز می‌داند»، «پول از نظر او اهمیت درجه اول را دارد».^{۱۱۴}

^{۱۱۴} برای آگاهی بیشتر موضع سازمان انقلابی افغانستان در باره مسائل مالی، خوانندگان را به سند «مسئله مالی؛ بحث مهم ایدئولوژیک» راجع می‌سازیم.

فرد اول این سازمان، چنان سرمست پیدا کردن پول شد که تمام مرزهای انقلابی و مبارزاتی را زدود و با استفاده از نام شهدا و خانواده‌های آنان بدتر از احزاب جهادی به خون شهدا و خانواده‌های شان توهین روا داشت، و با تمام اینها نه تنها به خانواده‌های شهدای سازمان کمک قابل توجهی نکرد، بلکه با تأسف تعدادی از این خانواده‌ها مجبور شدند به گدایی رو بیاورند. شرم‌آورتر این که یک تن از اعضای سابقه‌دار این سازمان که عمرش را در جبهات و خانه‌های تیمی سازمان گذرانده بود، به خاطر نداشتن چند هزار افغانی برای تداوی، جان داد و رهبری غرق در پول این سازمان حتی از این بابت وجدانش را شلاق کاری نکرد، بگذریم از این که کودکان یتیم ده‌ها خانواده که نان آوران شان را در سنگرهای سازمان از دست داده بودند، بی سرپرست، آواره و بی سواد بزرگ شدند.

سازمانی که به ابزاری برای پیدا کردن پول تبدیل شود، بخواهیم نخواهیم به فساد ایدیولوژیک آغشته می‌شود که سرنوشت آن جز تسلیم‌طلبی چیز دیگری نیست. سازمان‌های «پول‌محور» با سیاست‌های تسلیم‌طلبانه آلوده بوده و ایدیولوژی انقلابی را در پای پول به معامله می‌گذارند. متأسفانه فرد اول، «سازمان‌رهایی» را بر اساس همین «پول‌محوری» به فساد ایدیولوژیک آغشته و بالاخره به باتلاق تسلیم‌طلبی ملی - طبقاتی سوق داد.

این سازمان که خود به فساد ایدیولوژیک آلوده شده و در منجلاب تسلیم‌طلبی غرق گردیده، در سند «همیت مبارزه درونی و درس‌هایی از آن» به گونه منزجرکننده علیه ما و دیگران می‌تازد: «از اشغال افغانستان توسط امریکا و ناتو در ۲۰۰۱ بدینسو، دالر، مقام، تحصیلات عالی و اقامت در غرب، دل و دماغ تعدادی

را تا حد پشت کردن به سازمان تسخیر کرد و با عشق به نام و نشان عده ای را به عناصر حامی دولت پوشالی و خاینان مبدل ساخت. در این میان نفرت بارتر وضعیت عثمان و همراهانش بود که به دلیل خودخواهی، راست روی و ترس و دلباختگی اش به عناصر کثیف دولتی، تحت شدیدترین انتقادات قرار داشت اما پس از بریدن به فعالیت های مشکوک و افشاگرانه ضد سازمانی مبادرت ورزیده در نوشته هایی یکباره به سرخ نمایی پرداخت.»

در پاراگراف فوق الذکر موارد آتی را به گونه گذرا مورد بررسی قرار می دهیم:

۱. «عناصر حامی دولت پوشالی»: زنده یاد عثمان و همراهانش عناصر حامی دولت پوشالی نبودند. عناصر حامی دولت پوشالی کسانی بودند و هستند که وقتی کرسی برنده انتخابات پوشالی ریاست جمهوری شد، با تیر درشت نوشتند: «انتخابات ریاست جمهوری لگدی بر پوزه جنگ سالاران». عناصر حامی دولت پوشالی آنانی بودند و هستند که به سود کرسی اعلامیه صادر کردند؛ منسوبین خود را با تقلب و بی تقلب به رأی دادن به کرسی واداشتند، وزیر و مشاور به دولت صادر کردند و با حضور خلیزاد برنده شدن کرسی را تبریک گفتند. عناصر حامی دولت پوشالی کسانی بودند و هستند که به اساس قانون دولت پوشالی حزب راجستر کردند و دموکراسی پوشالی را حمایت کردند.

زنده یاد عثمان در اسد ۱۳۸۷ در سندی که دست به دست توزیع شد، به این اتهامات سخیف چنین پاسخ داده بود: «برای روشن شدن "روابطم" با کرسی به گذشته بر میگردیم،... بعد از آنکه انتخابات ریاست جمهوری نزدیک شد، رهبری این حزب {حزب هم} تصمیم گرفت تا در تشکیلی که توسط هیوادل

ساخته میشد، ما هم شرکت کنیم و با این اعلان، حمایت از کاندیداتوری کرزی از سوی رهبری حزب تکمیل گردید. کمیته سه نفری که تصمیم گیرنده اصلی تمام سیاست های {نشریه} «رو»، حزب {همب}... و نشریه «ه» بود (من عضو آن نبودم) مرا وظیفه دادند تا در تشکیلات کرزی که بعداً مجمع ملی نام گرفت شرکت کنم. من این شرکت را مردود دانستم اما چون سیاست عمومی همان بود و من هم در اقلیت قرار داشتم باید قبول میکردم، من در آن وقت با {نشریه} «رو» تا حدی در رسانه ها شناخته شده بودم (در هیچ میزگرد و نشستی بدون مشوره «وا» و «جل» نمیرفتم). بالاخره عضو مجمع و منشی آن شدم. چهارشنبه‌ها گزارش کارم را به «جل»، «وا» و داکتر «م.د» میدادم. تلاش آنها این بود که افراد بیشتری به حزب کرزی شامل شوند و به این خاطر انجنیر «وا» نیز شامل بخش فرهنگی این مجمع شد... به اینصورت این جمع کمر بستند تا در برابر کاندیداهای جنگسالار با تمام قوت از کرزی حمایت کنند.

من و آقای «جل» در تلویزیون ها و رادیوها چند بار به دفاع از کرزی صحبت کردیم و بعد از آنکه «جل» از تمام مسئولان حزب... و {نشریه} «رو» حمایت کرزی را بدست آورد، اعلامیه رسمی حزب که به دفاع از کرزی نوشته شده بود انتشار یافت، درین اعلامیه دستور داده بود که باید تمام اعضا، هواداران و دوستان حزب به کرزی رای بدهند. بخش جلال آباد حزب به دستور مرکز در دفاع از کرزی مظاهره ای به راه انداخت و از سوی رهبری حزب در کابل مورد حمایت قرار گرفت و در هر جا توسط «جل» تبلیغ میشد که درین تظاهرات ۴۰۰۰ نفر شرکت کرده بودند... بعد از آنکه شماره ۵۰ «رو» به چاپ رسید، من با تحلیل از کار دولت جدید، حمایت «رو» از کرزی را انتقاد کردم و انجنیر «وا» نیز آنرا

تائید کرد... آنچه من برای کرزی کردم در پرتو فیصله‌ی رهبران فعلی... بود و بعد که این کار را ضد انقلابی یافتیم از خود انتقاد کردم و هرگز به «کنام» او قدم نگذاشتم.»

ببینید اینان تا چه حد وقیح اند که نتایج تصامیم و فیصله‌های خائنه خود را بر دوش دیگران بار می‌کنند و می‌خواهند با این ترفند به صفوف خود نشان دهند که اینان پاک، پاک اند و فلانی‌ها مسئول این همه تصامیم نادرست بوده اند.

۲. «خودخواهی و ترس»: در این مورد پاراگرافی از نوشته خود زنده یاد رفیق عثمان نقل و به آن اکتفا می‌کنیم: «یکی از ویژگیهای این گروه، آن است که تا وقتی با آنها بودی و سر بزیر، فاشیزم و انحصار را پذیرفتی و انتقادی نداشتی، فرد شایسته، دلاور، انقلابی و مسئول هستی، اما به مجردیکه انتقادی مطرح ساختی و بخصوص اگر به موقعیت "رهبران" برخورد کردی، فوراً آدم کرمی، انتقادچی و ضد انقلابی میشوی و اگر بالاتر از آن به این باتلاق لگد حواله کردی، بی‌مکثی ترسو، رقااص خاد، مزدور غرب، وابسته به دولت و ضد انقلابی میشوی و محمود آغا {فرد اول} اینگونه خود را سرمفتش تعیین مرز انقلابی و ضد انقلابی قرار می‌دهد.»

سخن فوق زنده یاد عثمان ما را به یاد سخنی از گرامشی می‌اندازد: طبقه حاکم وقتی قدرتمند است که طبقات فرودست هر چیزی را که طبقه حاکم می‌گوید بپذیرند و اگر چیزی خلاف آن گفته شود، یعنی این که از سلامت عقلی برخوردار نیستی. تا وقتی برای امپراتوری فرد اول عرق بریزی و هر امر و نهی او

را قبول کنی، آب از آب تکان نمی خورد ولی وقتی بگویی آقاجان، شمال شمال! اینجاست که هم ترسو می شوی و هم بزدل!

۳. «**راست روی و دلباختگی به عناصر کثیف دولتی**»: نویسنده‌ی رساله «با درس گیری...» متواتر از «*انحراف / پورتونیستی راست*» در «سازمان رهایی» می‌نالد. او حداقل چندین بار از اپورتونیزم راست در «سازمان رهایی» سخن می‌گوید. او که خود بر رفورمیزم قانون اساسی دولت پوشالی سجده زد و با «*جامعه مدنی*» و «*نیروهای ارتجاعی*» و دولت پوشالی آشتی کرد و نزد اشغالگران امپریالیست کم نیاورد و اپورتونیزم راست‌اش تا سطح خیانت عمق پیدا کرد، به گونه نفرت‌بار زنده یاد عثمان و همراهانش را متهم به راست روی می‌کند. نویسنده فراموش کار اما از یاد می‌برد که خودش در سند فوق‌الذکر اعتراف کرده است که تصمیم‌گیری‌های سازمان رهایی در دست یکی دو نفر متمرکز بود، پس چرا بار سنگین راست روی‌اش را که منجر به تسلیم‌طلبی شد، بر شانه‌های دیگران بار می‌کند؟

در مورد «*دلباختگی به عناصر کثیف دولتی*» کوتاه می‌نویسیم این که: متأسفانه کسانی دلباخته‌گری شدند و عکس‌های او را در انتخابات پوشالی چاپ کردند و به سود او اعلامیه دادند، کسانی دلباخته‌مخدوم رهین شدند و برایش قلم زدند و «*کابلستان*» رهین را با عکس‌های قد و نیم قد او نشر کردند، کسانی دلباخته مجمع ارتجاعی‌گری شدند و نه تنها بخش فرهنگی آن را مدیریت کردند بلکه انتظارات واهی هم داشتند، کسانی دلباخته‌سانچارکی و حمید مبارز و قسیم‌اخگر شدند و صف اول محافل شان را به آنان ریزرف کردند و... که امروز با

دیده‌درایی تمام خود را کنار کشیده و به صفوف بی‌زبان خود می‌خواهند بگویند که فلانی مسئول وضع تمام این سیاست‌ها بود، هر چند اکثریت اکنون می‌دانند که تصمیم گیرندگان اصلی این سیاست‌های ماورای ارتجاعی و خائنانه کی‌ها بودند و هستند.

۴. «فعالیت‌های مشکوک»: در این بخش دو واقعیت از دو سازمان X و Y را گزارش می‌کنیم: نهادهای سازمان X هم در بُن اول و هم در بُن دوم شرکت می‌کنند، در بُن اول از آدرس «تقلابی»، در بُن دوم از آدرس «مدنی». در ۲۰۰۴ کنگره امریکا برایش جایزه می‌دهد و سفارت فرانسه هم برای اعطای جایزه حقوق بشری فراموش‌اش نمی‌کند، این در حالی که هر دو دولت امپریالیستی مشغول کشتار توده‌های ستمدیده و تهیدست افغانستان بودند. اتحادیه اروپا هم به مدد این سازمان می‌رسد و چهره‌هایی از آن را «شجاع» می‌خواند. برخی از کشورهای عضو اتحادیه اروپا هم آن را فراموش نکرده، پروژه‌های ملیون دلاری‌اش را تمویل می‌کند، و رسانه‌های امپریالیستی جهانی هم تشویق و دفاع از این «چپ» را وظیفه‌اش می‌داند. سازمان X همه را صف می‌کند تا به کرسی و دولت پوشالی او رأی دهند؛ در پارلمان اشغالی شرکت می‌کند و در وزارت عدلیه پوشالی حزب سیاسی راجستر می‌کند. انجوه‌های فراوان دارد و آشنایی کافی با دونه‌های امپریالیست. بیشترین وظیفه این سازمان رسیدگی به بخش «جامعه مدنی» سازمان (انجوها، حزب، انجمن، بنیاد، پرورشگاه و کارهای خیریه و سپانسر) و گزارش‌دهی کارهای انجویی به وزارت پوشالی اقتصاد و دونه‌های امپریالیست و مدیریت تجارت و کاروبار می‌باشد. جنایتکاری به نام هیلری کلنتن در کابل و جنایتکاری به نام اوباما در واشنگتن میزبانی فعالین «مدنی» این سازمان

را فراموش نمی‌کنند و از آنان با خنده‌های گرم استقبال به عمل می‌آورند. سازمان X در حدود ده سال نه تنها اشغال را نمی‌شناخت بلکه امریکا را منجی توده‌ها تبلیغ می‌کرد. وقتی پس از حمل ۱۳۸۹ تحت فشار دیگران و بخصوص سازمان انقلابی افغانستان ظاهراً فهمید که وطن تحت اشغال قرار دارد، اینجا و آنجا آنهم به شکل پروژه‌ای به خیابان ریخت و شعار ضد اشغال سر داد. با وجود امکانات فراوان انجوبی هیچ‌گونه عمل انقلابی از آن دیده نشد؛ اگر می‌شد حتماً اکسیون و حرکتی در دفاع از زندانیان سیاسی‌اش به راه می‌انداخت. با این همه و در عین این که خود اعتراف می‌کند که مبتلا به «جبن سیاسی» بوده، خود را «قهرمان عمل» نیز جا می‌زند!!^{۱۱۵}

اما سازمان Y نه در بُن‌های استعماری شرکت کرده، نه انجو دارد، نه به دونرهای امپریالست گزارش می‌دهد، نه حزب ثبت شده دارد که به وزارت عدلیه دولت پوشالی گزارش فعالیت «سیاسی» خود را بفرستد، نه کارهای خیریه انجام می‌دهد، نه کاروبار و تجارت دارد که مدیریت کند، نه کنگره امریکا برایش جایزه می‌دهد و نه هم سفارت فرانسه و سفارت‌های دیگر؛ از هیچ اشغالگری پول نمی‌گیرد، با پول حق‌العضویت و اعانه اعضا و حمایت مالی هواداران انقلابی و رزمنده فعالیت‌هایش را پیش می‌برد و از افشای منابع پولی خود خجالت نمی‌کشد و گزارش آن را به اعضای شرکت کننده کنگره با تمام جزئیات و با شهادت ارائه

^{۱۱۵} جزوه «دیالکتیک حرف و عمل» منتشره سال ۱۳۹۰، مواضع سازمان انقلابی افغانستان را در مورد یاوه‌گویی‌های دروغین «عمل» سازمان‌هایی به خوبی بیان کرده است.

می‌کند. این سازمان نه یوناما را منجی توده‌ها می‌داند، نه هم ملل متحد را و نه «ائتلاف جهانی ضد تروریسم» را؛ کارش اعتراض به اشغالگران و برای جامعه عاری از استعمار و استثمار است. با پول اتحادیه اروپا به زحمتکشان نه بُز تقسیم می‌کند نه آرد و روغن، بل به آنان ندا سر می‌دهد که فقط با اتحاد و همبستگی می‌توانند از یوغ استعمار و استثمار نجات پیدا کنند. این که فعالیت کدام سازمان مشکوک و از کدام سازمان بی‌آلایش و بی‌غل و غش است، قضاوت را به خوانندگان می‌گذاریم.

۵. «افشاگری و سرخ‌نمایی»: در مورد اتهام افشاگری «سازمان رهایی» پاراگرافی از جزوه «دیالکتیک حرف و عمل» را می‌آوریم و به تعقیب آن توضیح کوتاه ارائه می‌کنیم. سازمان انقلابی افغانستان در جزوه فوق‌الذکر نوشته است: «گرچه عمل افشاگری سیاسی ما به مذاق اپورتونیست‌ها و مدالگیران خوش نمی‌آید و فغان‌شان را بالا کرده است، اما این وظیفه لئینی سازمان ماست که این عمل را بیش از پیش و با قاطعیت ادامه دهیم، در غیر آن ادعای پیشاهنگ بودن به حرف مسخره‌ای می‌ماند که از گلوی آنانی بیرون می‌افتد که بلشویک نیستند. ما برای اینکه روح فعالیت سازمان را پرورش دهیم، باید به حیث وظیفه مبرم به عمل افشاگری سیاسی در هر سطح ممکن دست بزنیم.»

ما طبق وظیفه بلشویکی خود سیاست تسلیم طلبانه «سازمان رهایی» را افشا کردیم. ما سیاست ارتجاعی کار دموکراتیک غیر انقلابی «سازمان رهایی» را افشا کردیم. ما به توده‌ها افشا کردیم که کمونیست‌ها تأسیس حزب علنی سرکاری را پوشالی می‌دانند. ما به توده‌ها گفتیم که به فریادهای چپ تسلیم شده نه بگویند و در

انتخابات پوشالی شرکت نکنند. ما به توده‌ها افشا کردیم که امپریالیزم متجاوز و اشغالگر است نه منجی. ما افشا کردیم که انجویزم پایه اشغال و جاسوسی در کشور ما است. ما به توده‌ها افشا کردیم که هر نوع مدالگیری از اشغالگران خیانت است. ما به توده‌ها افشا کردیم که به دروازه‌های یوناما و ملل متحد نروند، آنها جزء اشغال‌اند. ما افشا کردیم آنانی که به جای زبان صریح، واضح، روشن و انقلابی تسلیم آنچه که «متداول روز است» می‌شوند، پشاهنگ نیستند. ما افشا کردیم که تنها و تنها با بازوان خود می‌توان برای انقلاب کار کرد نه با پول دونرهای اشغالگر. ما به توده‌ها افشا کردیم که انقلابیون خون کودکان و زنان تهدیدست را وسیله عاید نمی‌سازند. ما به توده‌ها افشا کردیم آنانی که در هتل‌های لوکس به نام توده و مردم و انقلابی جمع می‌شوند، از شما نیستند. ما به توده‌ها افشا کردیم که «حقوق بشر» امپریالیستی و دموکراسی اشغالگران راه نجات از یوغ و ستم نیست؛ و...

اما افشاگری‌های «سازمان رهایی» چه است؟ منسوبین این سازمان در شبکه‌های اجتماعی عکس‌های رفقای ما را نشر می‌کنند، آدرس‌های خانه رفقای ما را می‌نویسند، محل کار رفقای ما را افشا می‌کنند و چند تا لومپن‌اش در شبکه‌های اجتماعی وقتی چیزی نیافتند شروع می‌کنند به اتهام‌زنی کثیف علیه خواهران رفقای ما. این لومپن‌ها علیه ما می‌جفند و در جفیدن شان زن‌ستیزی هیستریک شان را به نمایش می‌گذارند. از آن جایی که این نوع لومپنی و هتاکی را از فرد اول به میراث برده‌اند، در تمام بحث‌ها چون چیزی برای دفاع از خود ندارند، با همین زبان لومپنانه با مخالفان برخورد می‌کنند.

درباره «سرخ نمایی» کوتاه می نویسیم: سازمان ما گفت که کشور ما اشغال شده و تیوری مداخله، تیوری تسلیم طلبانه است. ما گفتیم انتخابات پوشالی تحریم شود (زمانی که سازمان X اعضاء و هوادارانش را برای دادخواهی به دروازه یوناما سوق می داد، در نوشته ای این حرکت ارتجاعی را محکوم کرده نوشیم: «یوناما ته مخ، مارکسیزم ته شا»؛ گفتیم ملل متحد چوب دست امریکا است؛ گفتیم انجوزیم و جامعه مدنی ابزار استعماری است، گفتیم جامعه جهانی یعنی امپریالیست ها؛ گفتیم کمونیست ها حق ندارند در ضدیت با جنگ سالاران به درگاه اشغالگران سجده بزنند؛ گفتیم وظیفه کمونیست ها کار برای همبستگی طبقاتی میان توده هاست، اتحاد ملی علیه اشغالگران است، نه اینکه آنان را با شعارهای فریبنده دموکراسی و حقوق بشر استعماری تخدیر کنیم؛ گفتیم که حزب سازی تحت نظارت «NID» ننگ است و...

اگر این ها «سرخ نمایی» است، بگذار باشد! ما نه تنها این «سرخ نمایی» را خجالت بار نمی دانیم بلکه بر آن می بالیم. این نوع اتهامات فرد اول قابل درک است، چون چنان با جبن سیاسی ناشی از اپورتونیزم راست آلوده است که این بدیهیات را نیز «سرخ نمایی» فکر می کند. «سرخ نمایی» ما برای او مضر تمام شده ولی زردنمایی تسلیم طلبانه او ننگ و شرم چپ مائوتسه دون اندیشه باقی خواهد ماند.

کار دموکراتیک، مُمد انقلاب پرولتاری یا پول دوشی انجویی؟

درین بخش به اهمیت کار دموکراتیک نمی پردازیم. سازمان انقلابی افغانستان در سند «کار دموکراتیک انقلابی و غیر انقلابی»، کار دموکراتیک «سازمان رهایی» را کار دموکراتیک ارتجاعی و غیر انقلابی «اکتوبریست» ها نامیده است و در زمینه نوشته است: «دیدگاه سوم در مورد کار دموکراتیک، دیدگاه «اکتوبریست» هاست: کار دموکراتیک ارتجاعی، غیر انقلابی و در خدمت اشغالگران. بازار «کار دموکراتیک» ارتجاعی و ضد انقلابی پس از اشغال کشور ما توسط امپریالیست های امریکایی - ناتویی گرم شد. معامله گران اصلی این بازار را می توان «اکتوبریست» نامید.^{۱۱۶} «اکتوبریست» ها از کار دموکراتیک فرار نمی کنند، بلکه عاشق سینه چاک «کار دموکراتیک» و علنی گرایی هستند. آنان علنی گرایی را برای اهداف خاص به پیش می برند و همین است که کار مخفی و سازمان مخفی را قربانی علنی گرایی و نهادهای ظاهراً دموکراتیک می سازند. این جمع به نام کار دموکراتیک، ضد انقلابی عمل نموده، به امکانات و روابط معینی دست می یابد و اعضای خود را با کارهای دموکراتیک «چهره» می سازد

^{۱۱۶} در ۱۷ اکتوبر ۱۹۰۵ پس از اعتصاب عمومی اکتوبر، تزار در بیانیه ای «آزادی های مدنی، نقض ناپذیری حقیقی حقوق فرد، آزادی عقیده، بیان، حق انجمن و تشکل» وعده داد و «اکتوبریست های» روسی این بیانیه را اساس فعالیت شان قرار دادند. «اکتوبریست» های وطنی ما نیز پس از ۱۷ اکتوبر ۲۰۰۱ با اعلام «آزادی های مدنی»، «آزادی عقیده و بیان»، حق تأسیس انجمن و حزب از سوی اشغالگران امریکایی، به طور بی سابقه در این راه عرق ریختند و به ساختن احزاب و انجوها و سایر نهادهای سرکاری مصروف شدند و این گونه دموکراسی امپریالیستی را تثبیت نمودند.

و تا جایی پیش می رود که احزاب علنی قانونی خود را «فلتر انقلابی بودن» می داند.»

با در نظر داشت توضیحات فوق، اگر «حمزه» کار دموکراتیک «سازمان رهایی» را کار بدنام می داند، بی جهت نیست. او می نویسد: «بدبختانه طی ۱۷ سال آخر دوره اشغال مبارزه انقلابی و ایدیولوژیک را کنار تحت عنوان به اصطلاح مبارزه بدنام دموکراتیک - رسمی و علنی را اختیار که در حقیقت مبارزه طبقاتی، انقلابی چه که مبارزه ملی و میهنی را نقض کرده ایم حتی بنحوی اشغال را تائید...» کردیم؛ «سریت و علنیت برای یک «سازمان» مدعی کمونیسم انقلابی مسئله حیاتی است که متأسفانه رهبری «سازمان» ما بالاخص طی ۱۷ سال گذشته این اصل مهم مارکسیستی را در صندوق فراموشی برای همیشه قفل نموده اند و زیر پوشش اشغال ۴۸ کشور امپریالیستی مبارزه علنی - رسمی و قانونی می کند شرکت در انتخابات، حزب سازی، انجوگرایی و تظاهرات رسالت روزمره زندگی سیاسی و تشکیلاتی اش می باشد... تلاش کنیم تا هر چه زودتر خود را از این لجن زار که فرو رفته ایم دست بدست هم داده نجات دهیم...»

موضع گیری فوق یک موضع گیری درست و مارکسیستی در قبال کار دموکراتیک یک سازمان انقلابی است. کار تسلیم طلبانه، انجویزم، حزب قانونی، شرکت در انتخابات و... را نمی توان کار دموکراتیک انقلابی نامید. کار دموکراتیک بدنام «سازمان رهایی» از لجن زار تسلیم طلبی آن سازمان آب می خورد. وقتی یک سازمان از مبارزه علیه امپریالیزم کنار می کشد، این سازمان اول به یک ترسوی سیاسی تبدیل شده و بعد به باتلاق تسلیم طلبی می غلتد.

با وجود کار علنی دموکراتیک بدنام در آن سازمان، انتقاد از خود آن به شدت مبتذل و ارتجاعی است. نویسنده سند «با درس گیری...» می نویسد: «به جای تلفیق کار علنی با کار مخفی، به علنی گرایی غلتیدیم. سرمستی رفقای مصروف در کار علنی و قانونی چنان بود که فراموش کردند متعلق به سازمانی مخفی اند، نباید در معرض شناسایی دشمن قرار گیرند تا فردا که اوضاع فاشیستی و اختناق تر گردد، کار مخفی برای خود را دشوار و حتی ناممکن نسازند؛ به جای بردن آگاهی و فرهنگ انقلابی بین توده هایی که تازه با آنان پیوند یافتیم عملاً روحیه و فرهنگ غیر پرولتری را ترویج می کردیم و بسیاری از آنان در سیمای ما به جای انقلابیون مصمم و با تجربه ی سال ها مبارزه مسلحانه، لیبرال هایی را می دیدند که هم و غم شان را کار علنی می سازد. همچنین کسانی که با مشورت ما از روستاها به شهرها آمده بودند و به آشنایی به شیوه های زندگی و کار مخفی نیاز داشتند، فقط می توانستند علنی گرایی و قانون گرایی را بیاموزند! این لیبرالیزم نمی توانست در آشنایی و همکاری با احزاب دیگر منجر به آن نشود که به جای مبارزه با مواضع ارتجاعی و اثر گذاشتن بر آنها، همرنگ آنها شده و اختلاف های ما مخدوش کردند. سازمان مخفی کوچکترین منافذ کار علنی و قانونی را باید مهلت مغتنم بشمارد که بدون آن پیوندیابی با توده ها ممکن نیست. لیکن اگر این استفاده با احتراز از علنی گرایی و قانون گرایی توأم نباشد، فاجعه به بار خواهد آورد. کار علنی و قانونی جهات مثبت و منفی و برد و باخت دارد. ما در کار علنی، پله ی مثبت و برد را به حد شایسته سنگین نتوانستیم.»

در حالی که در سند «با درس گیری...» حداقل دو جا از انحصار و تمرکز تصمیم گیری ها در دست یکی دو نفر یادآوری شده، اما اینجا فرد اول شیرغلت

زده، غلی کده کار دموکراتیک بدنام و لیبرالیزم و تسلیم‌طلبی حاکم بر تصمیم‌گیری‌هایش را بر شانه‌های رفقای خود بار کرده و آن را سرمستی آنان خوانده است. حداقل انتظار این بود که به خاطر تمام آن تصامیمی که سبب شده سازمان به سوی لجن‌زار برود، او ضمن انتقاد از خود انقلابی، خود را به دادگاه تشکیلاتی می‌سپرد و برگه اعتماد و عدم اعتمادش را به دست می‌آورد؛ اما او در عوض رفقای خود را بی‌رحمانه متهم به سرمستی می‌کند. وقتی تمام تصامیم در «سازمان‌رهایی» در دست او انحصار و تمرکز یافته بود و با تک‌روی تا توانست سازمان را به انحراف، تسلیم‌طلبی، لیبرالیزم، اپورتونیزم راست و... سوق داد؛ حال طنز تلخ و دردناک را ببینید که یکی از اصحاب خانوادگی‌اش که به یمن حمایت او ولیعهد «میراتور» شده، او را چنین قهرمان می‌تراشد: «ن» در مورد کار «ر» و «ه» تصمیم گرفت چون اعضای کمیته مرکزی به راست روی رفته بودند!!!

بیچاره اعضای کمیته مرکزی که به اساس سند «با درس‌گیری...» هیچ‌گونه نقشی در تصمیم‌گیری‌ها نداشته‌اند، و تابع امر و هدایت فرد اول بوده‌اند، حال باید بار تمام اشتباهات، انحرافات و حتی تسلیم‌طلبی آن سازمان را بر دوش بکشند. مگر همین «ن» بنیانگذار خط راست‌روانه و تسلیم‌طلبانه «سازمان‌رهایی» در همه موارد و حتی در نشریه «پ» نبود که حالا به دروغ قهرمان ضد راست‌روی عنوان می‌شود؟؟ او در نشریه «پ» اساس و بنیاد تسلیم‌طلبی سازمان را گذاشته بود و همان خط در تمام نهادهای سازمان پیاده می‌شد.

«سازمان‌رهایی» چند سال پیش در «مواضع...» نوشته بود: «ضعف ایدئولوژیک در جریان کار دموکراتیک و علنی، خطر منحل شدن و فاسد شدن انقلابیون را

در پی دارد. سازمان ما روی مبارزه ایدئولوژیک و محکم گرفتن کار سوسیالیستی در درون تشکل‌ها تاکید نموده و آنرا ضامن پیروزی خود در رسیدن به جامعه‌ی بی طبقه می‌داند؛ اما وقتی امپریالیست‌ها کشور ما را اشغال کردند و «دموکراسی» و «حقوق بشر» و «منشور سازمان ملل متحد» را با «ب» ۵۲ آوردند و با هر بم «دموکراسی» و «حقوق بشر» و «منشور ملل متحد» می‌ریختند، «سازمان‌های» آن را «مغتتم» شمرد و بازار کار بدنام دموکراتیک‌اش پر رونق‌تر شد. به هر اندازه‌ای که سازمان به لجن‌زار تسلیم‌طلبی نزدیک می‌شد، عرضه و تقاضای انجوها، پروژه‌ها، سفارت‌ها، عکس‌ها، فلم‌ها، کتاب‌ها و... در این بازار بیشتر و بیشتر می‌شد که بالاخره به آشفته‌بازار تبدیل شد. این آشفته بازار کار دموکراتیک «سازمان‌های» شش فاجعه به بار آورد: ۱. تأیید صد در صد اشغال که با تسلیم‌طلبی ملی - طبقاتی و کنار گذاشتن کار سوسیالیستی همراه بود؛ ۲. فساد ایدئولوژیک و انحلال تدریجی سازمان؛ ۳. بی‌باوری جوانان و اعضا بر کار سازمان و بریدن‌ها از آن؛ ۴. اشرافیت سازمانی از طریق درآمد هنگفت پولی و استحاله سازمان به شرکت خانوادگی و امپراتوری «نخبه‌ها»؛ ۵. ملوث کردن اعتبار، افتخار و غرور جنبش چپ؛ و ۶. بی‌باوری توده‌ها بر چپ و تخدیر این ستم‌دیدگان به وسیله سیاست‌های تسلیم‌طلبانه.

برای جلوگیری از اطاله کلام، به طور گذرا به فاجعه فساد ایدئولوژیک و انحلال تدریجی سازمان‌های می‌پردازیم.

از آن جایی که کار دموکراتیک «سازمان‌های» کار انقلابی نبود و هدف آن هم تربیت سیاسی توده‌ها نبود و نیست؛ طبعاً سبب فساد ایدئولوژیک در سازمان

می‌شد. «سازمان رهایی» که سه سال قبل از اشغال امریکا در نیمه اول ۱۹۹۸ در محفل «حزب کمونیست کارگران و دهقانان پاکستان» گفته بود: «سازمان ما اکنون کار آگاه‌گرانه و بی‌سروصدا بین مردم را در رأس وظایفش قرار داده است»، با غرش «ب ۵۲» امپریالیست‌ها یک‌باره در چهارچوب به اصطلاح کار دموکراتیک قانونی چنان به غروفتش و هیاهو شروع کرد که کاری را که در «رأس وظایفش» قرار داشت به زودی فراموش کرد و به گفته «حمزه» «دنباله رو این پروسه بدنام و جبهه سیاه» شد و «زندگی تقریباً مشابه و عملکرد تقریباً مشابه پوشالیان را اختیار» کرد. طبعاً با «زندگی تقریباً مشابه پوشالیان» توده‌ها نمی‌توانستند چشم‌امید به این سازمان داشته باشند، زیرا به گفته خود این سازمان «چشم‌امید توده‌ها به سوی انقلابیونی است که در سرلوحه کار و سیاست شان دفاع از استقلال و رنجبران و آشتی‌ناپذیری با هر نوع وابستگی حکم بوده است». با این تعریف، در سرلوحه کار و سیاست «سازمان رهایی» نه دفاع از استقلال، بل مماشات، کرنش و تسلیم‌طلبی به اشغالگران درج بود و به جای دفاع از رنجبران کشور، بمباردمان قریه قریه رنجبران، کشتار ستم‌دیدگان و تهیدستان توسط سربازان امریکایی - ناتویی، ویرانی و خون‌ریزی برای «حقوق بشر»، «دموکراسی»، «نهادهای دموکراتیک» و «منشور سازمان ملل متحد» فرصت «معتنم» برای این سازمان بود.

«دنباله روی از این پروسه بدنام و جبهه سیاه» بود که باعث ریشه دواندن اختاپوت فساد ایدیولوژیک در «سازمان رهایی» شد. این فساد ایدیولوژیک، فساد فردی نبود، از سیاست و مشی فاسدی می‌آمد که تصمیم‌گیرنده آن فرد اول سازمان بود. فرد اول و کمیته مرکزی موقت مادام‌العمر به گونه سیستماتیک فساد ایدیولوژیک

را در تمام بدنه سازمان ترویج نمودند و این فساد چون خوره سازمان را به کالبد تبدیل کرد.

فساد ایدیولوژیک و کار دموکراتیک بدنام «سازمان رهایی» رابطه مستقیماً متناسب با هم دارد. به هر اندازه‌ای که کار دموکراتیک بدنام این سازمان بیشتر می‌شود، به همان اندازه درجه فساد ایدیولوژیک آن نیز فزونی می‌یابد و به هر میزانی که چنگال‌های فساد ایدیولوژیک بر بدنه آن سازمان بیشتر فرو می‌رود، به همان اندازه ولع برای کار بدنام دموکراتیک نیز افزون می‌گردد. فاجعه کار بدنام دموکراتیک سازمان رهایی که در سند «با درس‌گیری...» تذکر داده شده مدت‌هاست که در آن سازمان رخ داده است: فاجعه تسلیم‌طلبی. این فاجعه که حیثیت و آبروی چپ را بر باد داد، توده‌ها را بر چپ بی‌اعتماد و بی‌باور ساخت و اشغالگران امپریالیست - از جنس امریکایی و ناتوی - به سادگی بخش اعظم چپ مائوتسه‌دون اندیشه را در دفاتر «NID» و «سفارت‌ها» و «پارلمان‌ها» و «ملل متحد» با اشغال خود همیار و هم‌نوا ساختند. اکنون تاختن بر دو سه زن بریده از آن سازمان که خود قربانی فساد ایدیولوژیک و مشی تسلیم‌طلبانه و انجویی فرد اول سازمان رهایی شده‌اند؛ مسخره و خنده‌دار است.

فاجعه تسلیم‌طلبی و فساد ایدیولوژیک در آن سازمان باعث شده تا فاجعه دیگر که همانا انحلال تدریجی سازمان است، شکل گیرد. وقتی «حمزه» می‌نویسد «در مقاطعی از بالا انحلال تشکیلاتی بصورت غیر مستقیم/اعلان» شده، دقیقاً به همان کار بدنام دموکراتیک سازمان اشاره می‌کند. انجوها، انجمن‌ها، حزب سرکاری، کمیته بازی‌ها، ائتلاف‌ها و... اعلام انحلال تدریجی سازمان بود. فرد اول پس از

آن که سازمان را به بیماری مزمن و ساری فساد ایدئولوژیک آغشته کرد، بخش بخش سازمان را قانونی ساخت.

لنین در رساله «حزب غیر قانونی و فعالیت قانونی» می نویسد: «انحلال طلبان طرفدار حزبی قانونی و «علنی» هستند، اما امروز از گفتن صریح آن بیم دارند... از این رو آنها تصمیم گرفته اند همان ترها را کمی پوشیده بیان کنند. آنها چیزی در باره قانونی کردن حزب نمی گویند، بلکه به ستایش از قانونی کردن آن به صورت بخش بخش اکتفا می ورزند... تشکیل سازمان های سیاسی قانونی دقیقاً همان چیزی است که لویتسکی، ن. ر. کوف ترویج می کنند. یعنی دقیقاً همان قانونی کردن بخش بخش حزب». «انحلال طلبی عبارت است از «تلاش قسمتی از روشنفکران حزبی برای انحلال» (یعنی پراکنده ساختن، انهدام، برانداختن و موقوف ساختن) «سازمان موجود حزب و تبدیل آن به هر قیمتی که شده به یک تجمع بی شکل و محدود ساختن آن در چهاردیوار فعالیت علنی» (یعنی در چهاردیوار قانونیت و موجودیت «آشکار») «ولو این که این علنی بودن به قیمت استنکاف آشکار از برنامه، تاکتیک و سنت های» (یعنی تجربیات پیشین) «حزب» تمام شود.»

فرد اول با مشی تسلیم طلبانه و با سیاست های ارتجاعی و ضد انقلابی، آن سازمان بزرگ را چنان مشوب به علنی گرایی و قانونی گرایی ساخت که وظیفه «مارکسیست ها» را تبلیغ برای «دموکراسی»، «حقوق بشر» و معتنم شمردن فضای «دموکراتیک» تعیین کرد، فضایی که با بمباران «ب ۵۲» امپریالیست ها و خونریزی فراهم شده بود. این وظیفه از طریق انحلال تدریجی سازمان و ایجاد حزب قانونی،

انجمن، انجوها و... به قیمت کشتن مارکسیزم و حراج سازمان در بازار مکاره تسلیم طلبی صورت می گرفت.

«سازمان رهایی» به یک موجود بدتر از آن چیزی که لنین اشاره کرده بود استحاله نمود؛ استحاله به «جامعه مدنی». همان «جامعه مدنی» که خود این سازمان آن را «در گرو کمک مالی و گرداندگی مستقیم و غیر مستقیم امپریالیست ها مخصوصاً در کشورهای عقب مانده برای تشدید تضادهای قومی، مذهبی، زبانی، جنسیتی، ماستمالی تضادهای طبقاتی و تطهیر ماهیت جنگ افروزانه، تجاوزکارانه و غارتگرانه امپریالیزم» می داند و باور دارد که «در افغانستان اغلب کارکنان جامعه مدنی به مثابه معاش بگیران خاص امپریالیزم موظف اند تا پیکار انقلابی مردم را تخریب و تخطئه کرده «عقب مانده» و «نامتمنانه» خوانده، از مردم بخواهند تا با امپریالیزم ساخته، حضور آن در این جا و غیره کشورها را به «خیر و صلاح» خود دیده و بخصوص توجه جوانان و زنان را از مسئله بنیادی - مبارزه ضد کمپرادوری و فئودالی و ضد امپریالیستی و بنیادگرایی - منحرف و آنان را با مسایل بی اهمیت درجه دوم سرگردان سازند».

با این تعریف «سازمان رهایی» از جامعه مدنی، وضعیت خود این سازمان را اجمالاً بررسی می کنیم. همه می دانیم کمک های پولی که به «جامعه مدنی» این سازمان سرازیر می شود، از منابع مستقیم و غیر مستقیم امپریالیستی است که پس از تصویب پروژه ها پرداخت می گردد. این منابع، پولی را که به «جامعه مدنی» سازمان رهایی می دهد هدف از آن «ماستمالی تضادهای طبقاتی و تطهیر ماهیت جنگ افروزانه، تجاوزکارانه و غارتگرانه امپریالیزم» است نه راه اندازی جنگ

رهایی بخش و نجات از ستم اشغال امپریالیستی. بی جهت نیست که «جامعه مدنی» سازمان رهایی به جای خیزش توده‌ها، از آنان می‌خواهد که با اشغالگران ساخت و پاخت کرده، این اشغال را به «خیر و صلاح» مردم، «دموکراسی»، «حقوق بشر» و «نیروهای دموکراتیک» دانسته و به گونه مؤثر از آن حمایت کند.

با مرور اجمالی برنامه «جامعه مدنی» سازمان رهایی می‌توان پی برد که این سازمان نسبت به سایر منسوبین «جامعه مدنی» در زمینه تطهیر جنگ غارتگرانه امپریالیزم و ماستمالی تضادهای طبقاتی در کشور، سنگ تمام گذاشته است. سایر منسوبین «جامعه مدنی» نه ادعای انقلاب دارند و نه هم ادعای مارکسیزم، اما این سازمان که خود را هرکول مارکسیزم و انقلاب می‌داند، هبوط بیشتر را در این عرصه به نمایش می‌گذارد. در برنامه «جامعه مدنی» سازمان رهایی می‌خوانیم: «از زمان بر سر قدرت آمدن دولت های عبوری انتقالی و مداخله کشورهای سهیم در ائتلاف ضد تروریسم، شرایطی به وجود آمد که نیروهای ملی و دموکراتیک توانستند سر بلند کنند و دست به تشکیل سازمان ها، مجامع و انجمن هائی بزنند، تا بتوانند شرایط موجود را تحلیل نموده با معتنم شمردن آن راه نجات از حاکمیت تفنگ سالاری و رسیدن به رفاه و سعادت مردم را دریابند». این سازمان پس از شکرگزاری های متعدد، به توده هایی که به نام «دموکراسی»، «حقوق بشر» و «منشور ملل متحد» بمباران می شدند با صدای بلند از عزم اش برای «استقرار و تحکیم پایه های دموکراسی و دفاع از آن به هر شکل موثر؛ دفاع از اعلامیه جهانی حقوق بشر و منشور سازمان ملل متحد» اطمینان داد. جامعه مدنی «سازمان رهایی» در عرصه تطهیر تجاوز و اشغال، نسبت به سایر عمال جامعه مدنی تسلیم طلبانه تر عمل کرده است.

سند «با درس گیری...» ادامه می‌دهد: «کارکنان جامعه مدنی... توجه جوانان و زنان را از مسئله بنیادی - مبارزه ضد کمپرادوری و فئودالی و ضد امپریالیستی و بنیادگرایی - منحرف و آنان را با مسایل بی اهمیت درجه دوم سرگردان» می‌سازند. «سازمان رهایی» با در نظر داشت تجاربی که در این زمینه داشته عین حقیقت را برملا ساخته است. خود این سازمان با جامعه مدنی‌اش هم جوانان و هم زنان را از مبارزه قاطع ضد امپریالیستی دور و آنان را مصروف کارهایی مثل «صحبت روی وضعیت حقوق بشر و فعالیت های جامعه مدنی در افغانستان» یا «مستند سازی و آگاهی دهی برای قربانیان جنگ» توسط پول اتحادیه اروپا و یا امضای «تفاهمنامه همکاری در مورد پروژه زندگی های گرانها» با وزارت عدلیه پوشالی در ۲۰۱۴ و یا «کاندید جایزه معتبر سالانه حقوق بشر» پارلمان اروپا در سال ۲۰۰۷ و... کرد و حتی با پول اتحادیه اروپا و کشورهای عضو آن «بز» و دیگر مواد را بین مردم تقسیم کرد تا ذهن توده‌های جوان، بخصوص زنان ستم‌دیده کشور را از مسئله اساسی اشغال کشور منحرف سازد.

نویسنده‌ی سند «با درس گیری...» بدون اعتراف صادقانه عشق‌اش به امپریالیست‌ها، دیگران را به سنگ ملامتی می‌زند و می‌نویسد که گردانندگان جامعه مدنی «یگانه راه پایان بربریت مذهبی، فقر، پسماندگی و کلیه آلام را مداخله «بشر دوستانه» امریکا - نظیر مداخله در افغانستان... که حاصلش جز تجزیه، تشدید تضادهای ملی و مذهبی، تقویت بنیادگرایان، انهدام زیرساخت‌ها و قتل عام مردم نبوده - می‌دانند و بس زیرا به نیروی لایزال مردم اعتقادی نداشته و مفتون و مرعوب امریکا اند».

اینجا چند پرسش از نویسنده‌ی سند «با درس گیری...» در ذهن خطور می‌کند:

(۱) تو که با تیوری مداخله «بشردوستانه» امریکا و ناتو، سازمان را به باتلاق تسلیم طلبی کشاندی، در کجا قرار داری وقتی سایر روشنفکرانی را که از «مدخله بشردوستانه» امریکا صحبت می‌کنند، تعلیم یافته «سی‌آی‌ای»، «واواک»، «موساد» و «ام‌آی‌۶» می‌دانی؟ (۲) آیا شرافتمندانه است که وقتی خودت به نیروی لایزال مردم اعتقادی نداری و مفتون و مرعوب امریکا شده بودی، برای «دموکراسی» و «حقوق بشر» امریکایی جان کنی کردی و شکرگزار فرصت ایجاد شده برای «نیروهای ملی دموکراتیک» بودی، دیگران را شلاق کاری کنی؟ (۳) آیا خودت که به «کلاه آبی‌های سازمان ملل متحد» چشم دوخته بودی و از «جامعه جهانی» (امپریالیست‌ها) خواهان تطبیق عدالت و استقرار دولت دموکراتیک بودی و بالاخره ظاهراً تحت فشار دیگران به خود آمدی و به این نتیجه مسخره رسیدی که «امروز نه امریکا و نه سازمان ملل متحد چه در افغانستان و چه در جهان نیروهای ملی و آزادیخواه را کمک نکرده و نمی‌توانند حافظ استقلال و آزادی یک کشور باشند پس انتظار از بیگانه‌گانی که جز منافع درازمدت خود چیزی را نمی‌شناسند و اکمال‌کنندگان دشمنان مردم اند کاملاً بیهوده است» حق داری دیگران را آماج حملات قرار دهی؟ لابد نویسنده سطور فوق باور داشته که امریکا و ملل متحد در ده‌ها کشور دیگر نیروهای ملی و آزادیخواه را قبلاً کمک کرده اما امروز به داد کشور ما نمی‌رسند!!

کلام آخر

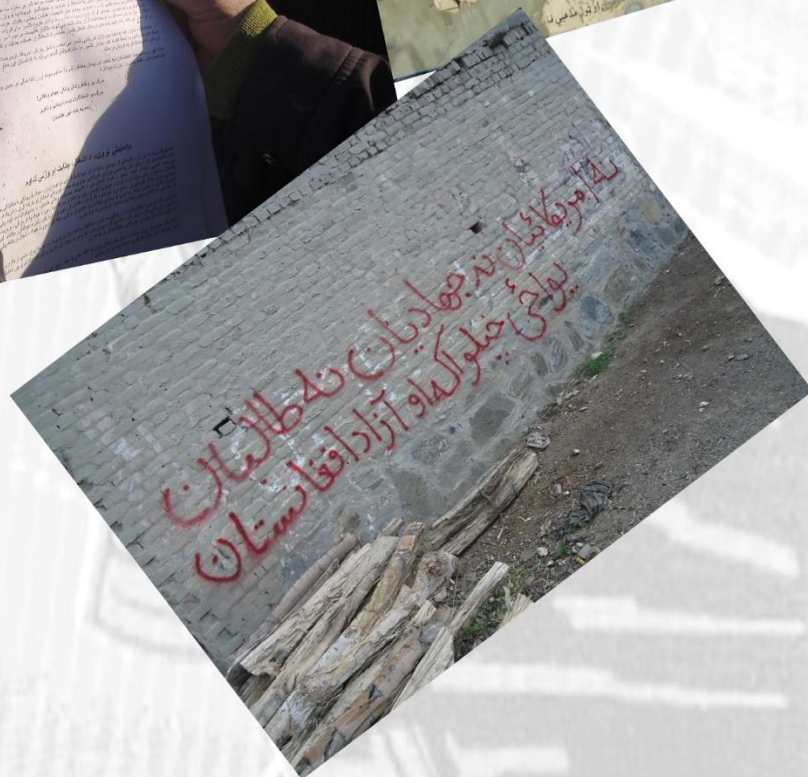
فقدان شدید سانترالیزم دموکراتیک، استبداد تک‌فردی، حاکمیت خانوادگی، مبارزه ایدیولوژیک دیکتاتورمابانه، فعالیت‌های مشکوک پنهانی و فعالیت‌های آشکار تسلیم‌طلبانه، خیانت‌های مالی و فساد ایدیولوژیک مزمن، «سازمان رهایی» را نه تنها نابود ساخت بل اعتبار، حیثیت و آبروی جنبش چپ را که با خون صدها انقلابی به دست آمده بود، خدشه‌دار و از بین برد و اکنون تنها چیزی که از آن باقی مانده، شرکت خانوادگی فرد اول است که به مارکسیزم لم داده است. «فرار» از این شرکت خانوادگی، افتخاری است که باید به آن نائل شد! آن عده از صفوف «سازمان رهایی» که تا هنوز دانسته یا ندانسته در آن سازمان اتراق کرده اند، دیر یا زود مانند سه فرد سابقه‌دار کمیته مرکزی بر «سازمان رهایی» خواهند شورید و بر نظرات غیرانقلابی، انحرافی و تسلیم‌طلبانه آن اعتراض خواهند کرد. این سازمان برای تصفیه و پاک کردن خود و مبارزه ایدیولوژیک سالم و انقلابی هیچ راهی جز تسلیم شدن به نظرات اصولی منتقدان خود ندارد، در غیر آن چند نفری که بنابر دلایلی هنوز هم در آن جمع حضور دارند، با بند شدن مجرای پولی آهسته آهسته این سازمان را ترک خواهند کرد.

مرگ بر امپریالیزم

در راه سوسیالیزم، به پیش!

سازمان انقلابی افغانستان

ماه اسد ۱۴۰۰



سرطان ۱۴۰۴